مختصر منهاج السنة

تألیف:

شیخ الإسلام أبو العباس أحمد بن تیمیه:

اختصار

الشیخ عبداللّه بن محمد الغنیمان

استاد تحصیلات عالی دانشگاه اسلامی مدینه منوره

و مدرس در مسجد نبوی شریف

ترجمه

إسحاق بن عبداللّه العوضي

چاپ اول ۱۳۸٦/۱٤۲۸هـ

فهرست مطالب

م	عنوان	ص
١	پیشگفتار	٢٠
٢	مقدمه	٤٩
٣	سبب تالیف این کتاب	٥٢
٤	فصل (١) دربارۀ وجوب علم در زمانی که مردمان قرون اواخر این امت پیشگامان آنرا لعنت نمایند	٥٧
٥	فصل (٢): مشابهت روافض با یهودیان و مسیحیان در بسیاری از موارد	٦١
٦	فصل (٣): روافض دروغگوترین مردم بوده و از قدیم همین گونه بوده‌اند و اهل علم نیستند.	٨٤
٧	فصل (٤): روافض گمان می‌کنند امامت از مهمترین اصول دین است	٨٧
٨	اصول دین از دیدگاه امامیه	١٠٦
٩	تناقض‌گویی روافض پیرامون امامت در گفتار و کردار	١٠٧
١٠	معرفت امام بدون انجام اعمال صالح فایده‌ای ندارد	١١١
١١	امامت از واجبات دین نیست	١١١
١٢	فصل (٥): دربارۀ دعوای رافضی مبنی بر اینکه ائمه به نص تعیین شده‌اند	١٢٢
١٣	فصل (٦): دربارۀ خلافت ابو بکر صدیق که آیا با نص تعیین گردیده یا اجتهاد؟	١٢٣
١٤	فصل (٧): دربارۀ ثبوت خلافت خلفای راشدین	١٣٥
١٥	فصل (٨): درباره رد بر رافضی که می‌گوید: پیروی از مذهب امامیه واجب است.	١٤٦
١٦	فصل (٩): دربارۀ عصمت انبیاء و ائمه	٢٠٤
١٧	فصل (١٠): دربارۀ عدم محصور بودن ائمه در عدد معین	٢١٣
١٨	فصل (١١): دربارۀ چگونگی انعقاد بیعتی که اطاعتش واجب می‌شود	٢١٤

م	عنوان	ص
١٩	فصل (١٢): دربارهٔ قیاس و مذاهب فقهی	٢١٧
٢٠	فصل (١٣): دربارهٔ باطل بودن ادعای رافضی مبنی بر اینکه فرقهٔ امامیه همان فرقهٔ نجات یافته است	٢٢٧
٢١	فصل (١٤): دربارهٔ بطلان قول امامیه که خود و امامانشان نجات یافتگانند	٢٤١
٢٢	فصل (١٥): دربارهٔ بطلان ادعای رافضی که می‌گوید امامیه مذهب خود را از امامان معصوم گرفته‌اند.	٢٥٠
٢٣	فصل (١٦): دربارهٔ سیرت علی زین العابدین و باقر و صادق	٢٧١
٢٤	فصل (١٧): دربارهٔ سیرت موسی بن جعفر کاظم	٢٧٣
٢٥	فصل (١٨): در بارهٔ سیرت علی بن موسی الرضا	٢٧٤
٢٦	فصل (١٩): دربارهٔ سیرت محمد بن جواد	٢٧٦
٢٧	فصل (٢٠): دربارهٔ سیرت علی بن محمد الهادی	٢٧٨
٢٨	فصل (٢١): دربارهٔ سیرت محمد بن حسن المنتظر	٢٨٤
٢٩	فصل (٢٢): دربارهٔ بطلان استناد رافضی به حدیث مهدی	٢٨٨
٣٠	فصل (٢٣): دربارهٔ احوال امامان در طاعت و معصیت	٢٩٠
٣١	فصل (٢٤): دربارهٔ متهم کردن علمای اهل سنت به رافضی بودن	٢٩٧
٣٢	فصل (٢٥): دربارهٔ ادعای رافضی مبنی بر اینکه علمای اهل سنت رفض را در باطن پذیرفته‌اند	٢٩٩
٣٣	فصل (٢٦): دربارهٔ ادعای رافضی بر اینکه علمای اهل سنت به ناحق تعصب می‌ورزند و رد بر آن	٣٠١
٣٤	فصل (٢٧): دربارهٔ ذکر اسمای خلفای راشدین در خطبه	٣٠٦
٣٥	فصل (٢٨): دربارهٔ مسح دو پا در وضوء	٣٠٨
٣٦	فصل (٢٩): دربارهٔ دو متعه	٣١١
٣٧	فصل (٣٠): دربارهٔ منع کردن ابوبکر ﷺ فاطمه ﷺ را از ارث	٣١٨
٣٨	فصل (٣١): دربارهٔ درخواست فاطمه فدک و مسائل متعلق به آن	٣٢٥

م	عنوان	ص
٣٩	فصل (٣٢): دربارۀ نامگذاری ابوبکرؓ به صدیق و سبب آن	٣٣٨
٤٠	فصل (٣٣): دربارۀ نامگذاری ابوبکرؓ به خلیفۀ رسول الله در حالی که احیانا دیگران در حیات آن پیغمبر ﷺ سرپرستی امور را به عهده داشتند.	٣٣٩
٤١	فصل (٣٤): دربارۀ نامگذاری عمرؓ به فاروق	٣٤٦
٤٢	فصل (٣٥): دربارۀ فضیلت عایشه ؓ	٣٥٠
٤٣	فصل (٣٦): دربارۀ طعن وارد کردن رافضی به عائشه ؓ و رد آن	٣٥٢
٤٤	فصل (٣٧): دربارۀ نامگذاری عائشه به ام المؤمنین و معاویه را دایی(برادر مادر) مؤمنان	٣٦٦
٤٥	فصل (٣٨): رد بر طعن‌های وارد شده بر معاویه ؓ	٣٦٩
٤٦	فصل (٣٩): رد بر افتراءات وارد شده بر معاویه ؓ	٣٧٥
٤٧	فصل (٤٠): دنبالۀ رد بر افتراءات وارده بر معاویهؓ	٣٧٩
٤٨	فصل (٤١): دربارۀ خالد بن ولیدؓ	٣٨٣
٤٩	فصل (٤٢): دربارۀ پشتیبانی رافضه از مرتدان وکمک با آنان برعلیه صحابه صدر اسلام	٣٨٧
٥٠	فصل (٤٣): رد بر رافضی که می‌گوید معاویه بدتر از ابلیس است	٣٩٦
٥١	فصل (٤٤): دربارۀ امامت یزید و قتل حسین ؓ	٤٠٢
٥٢	فصل (٤٥): دنبالۀ سخن در مورد یزید بن معاویه	٤٠٧
٥٣	فصل (٤٦): انواع گمراهی در مذهب رافضه گرد آمده است	٤١٤
٥٤	فصل (٤٧): دربارۀ جعل‌کاری رافضی در استدلال بفضائل علیؓ بر اینکه او اولی‌تر به امامت بود	٤١٧
٥٥	فصل (٤٨): حدیث کساء دال بر امامت نیست	٤٢١
٥٦	فصل (٤٩): در مورد اینکه آیۀ مناجات فضیلت و دلالتی برامامت ندارد	٤٢٤
٥٧	فصل (٥٠): خطای رافضی در مورد استدلال به آیۀ سقایه	٤٢٥
٥٨	فصل (٥١): در مورد اینکه حدیث وصیت دروغ و ساختگی است	٤٢٧
٥٩	فصل (٥٢): در مورد به دوش گرفتن علیؓ توسط پیامبر ﷺ و اینکه	٤٢٨

م	عنوان	ص
	فضیلتی در آن نیست.	
٦٠	فصل (٥٣): در مورد جعلی بودن حدیث (راستگویان سه نفرانـد...) و اینکه دلالتی بر امامت علیؓ ندارد.	٤٣٠
٦١	فصل (٥٤): در مورد فرموده پیامبرﷺ به علیؓ (تو از مـن و مـن از تو هستم) و اینکه دلالتی بر امامت علیؓ ندارد	٤٣١
٦٢	فصل (٥٥): استدلال رافضی به حدیث مرسل عمرو بن میمـون و بیـان توضیح آن	٤٣٣
٦٣	فصل (٥٦): در بیان فضایل دروغینی کـه رافـضی بـرای علـیؓ ذکـر نموده و رد بر آن	٤٣٧
٦٤	فصل (٥٧): رد بر افتراء رافضی در مورد حدیث روز شورا	٤٤٢
٦٥	فصل (٥٨): در مورد دروغ بودن حدیث (مشتاق شدن ملائکه کـروبیین به علی ؓ	٤٥١
٦٦	فصل (٥٩): در بیان دروغ بودن حدیث (من جـوان پـسر جـوان بـرادر جوان هستم)	٤٥٣
٦٧	فصل (٦٠): در مورد روایت ابوذرؓ که علیؓ را دوست داشت	٤٥٥
٦٨	فصل (٦١): در مورد دروغ بودن حدیث (محبت علیؓ حسنه‌ای است که...)	٤٥٦
٦٩	فصل (٦٢): دربارهٔ احادیث جعلی و دروغ در فضیلت علی ؓ	٤٥٨
٧٠	فصل (٦٣): در بیان رد بر طعن‌های رافضی در مورد صحابه ؓ	٤٥٩
٧١	فصل (٦٤): در مورد طعن رافضی بر تواضع ابوبکر صدیقؓ	٤٦٢
٧٢	فصل (٦٥): طعن رافضی در مورد بیعت با ابوبکر صدیق و ادعای اینکه بیعت با او ناگهانی بود.	٤٦٤
٧٣	فصل (٦٦): در ادعای رافضی که ابوبکرؓ در هنگام مـرگش در مـورد انصار اندوه‌گین بود	٤٦٥

م	عنوان	ص
۷٤	فصل (٦٧): در مورد رد بر مطاعن و نقل نادرست رافضی که ابوبکر صدیق از خداوند هراس داشت	٤٦٦
۷٥	فصل (٦٨): در مورد طعن رافضی بر ابوبکر ﷺ مبنی بر اینکه از ولایتش در هراس بود	٤٦٧
۷٦	فصل (٦٩): در مورد طعن رافضی بر ابوبکر صدیق ﷺ که با لشکر اسامه به جنگ نرفت	٤٦٨
۷۷	فصل (۷۰): طعن رافضی بر ابوبکر صدیق ﷺ در مورد اینکه دیگران بر او امیر تعیین می‌شدند	٤۷۰
۷۸	فصل (۷۱): در طعن رافضی بر اینکه ابوبکر صدیق دست چپ دزدی را قطع کرد	٤۷۳
۷۹	فصل (۷۲): در طعن رافضی بر اینکه صدیق سلمی را با آتش سوزانید	٤۷٤
۸۰	فصل (۷۳): در طعن رافضی بر اینکه ابوبکر صدیق اکثر احکام شریعت را نمی‌دانست	٤۷٥
۸۱	فصل (۷٤): در بیان ادعای رافضی در برتری علی بر ابوبکر ﷺ در علم	٤۷۷
۸۲	فصل (۷٥): در مورد اینکه رافضی حدیث ساختگی در فضل علی ﷺ جعل نموده است	٤۷۹
۸۳	فصل (۷٦): در مورد ادعای رافضی بر اینکه ابوبکر و عمر از علی سوال می‌پرسیدند	٤۸۰
۸٤	فصل (۷۷): رد بر ایرادات رافضی براینکه ابوبکر صدیق خالد را قصاص نکرد	٤۸۱
۸٥	فصل (۷۸): در طعن رافضی بر ابوبکر که میراث فاطمه را نداد و اتهام او که خود را خلیفه خواند	٤۸٥
۸٦	فصل (۷۹): در مورد طعن رافضی بر عمر ﷺ که هنگام احتضار چنین گفت	٤۸۷
۸۷	فصل (۸۰): سخنی در مورد درخواست پیامبر ﷺ برای نوشتن پیام هنگام وفاتش	٤۹۱

م	عنوان	ص
٨٨	فصل (٨١): در مورد بهتان رافضی بر عمر فاروقﷺ مبنی بر اینکه به فاطمه ﷺ ظلم کرده و حدود خدا را پایمال نموده	٤٩٦
٨٩	فصل (٨٢): ادعای رافضی در مورد تغییر دادن حکم تبعیدیان توسط عمر	٤٩٩
٩٠	فصل (٨٣): ادعای رافضی بر اینکه عمر آگاهی اندکی در مورد احکام داشت	٥٠٠
٩١	فصل (٨٤): ادعای رافضی بر اینکه عمرﷺ به احکام آگاهی نداشت	٥٠٢
٩٢	فصل (٨٥): طعن رافضی بر عمر مبنی بر اینکه از تعیین و تحدید مهریه زنان رجوع کرد	٥٠٤
٩٣	فصل (٨٦): رافضی بر عمر فاروق دروغ بسته که او از حکم شراب آگاهی نداشت	٥٠٦
٩٤	فصل (٨٧): طعن رافضی بر عمر فاروق در مورد داستان زنی که سقط جنین کرده بود	٥٠٩
٩٥	فصل (٨٨): رافضی داستان دو زنی که بر ملکیت طفلی نزاع کردند به عمر فاروق نسبت داده است	٥١٠
٩٦	فصل (٨٩): در مورد زنی که کودک شش ماهه را زایمان کرده بود	٥١١
٩٧	فصل (٩٠): رافضی عمر فاروق را به عدم مساوات در بخشش‌ها متهم می‌کند	٥١٣
٩٨	فصل (٩١): رد بر مطاعن رافضی مبنی بر اینکه عمر به رأی خود نظر می‌داد	٥١٤
٩٩	فصل (٩٢): پاسخ به مطاعن رافضی در مورد شورایی که عمر آن را تشکیل داده بود	٥١٦
١٠٠	فصل (٩٣): پاسخ به طعن رافضی در مورد عثمانﷺ	٥٣٢
١٠١	فصل (٩٤): دنباله پاسخ به طعن رافضی در مورد عثمان ﷺ	٥٤٢
١٠٢	فصل (٩٥): پاسخ به ادعای رافضی بر اینکه کلام شهرستانی را دلیلی برای وجود اختلاف بعد از پیامبر گرفته است	٥٦٤
١٠٣	فصل (٩٦): وضعیت رافضه در اسلام و بیان کمک و همکاری آنان با	٥٨٣

م	عنوان	ص
	کفار بر علیه مسلمانان	
١٠٤	فصل (٩٧): ابطال دلایل رافضی در مورد معصوم بودن علی ﷺ و اثبات امامتش بر این مبنا	٥٨٩
١٠٥	فصل (٩٨): بطلان استدلال رافضی در مورد اثبات امامت علی ﷺ که گویا به نص تعیین گردیده است.	٦١٥
١٠٦	فصل (٩٩): ابطال ادعای رافضی مبنی بر اینکه علی ﷺ به نص منصوب شده تا حافظ و نگهبان دین باشد	٦٢٠
١٠٧	فصل (١٠٠): بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه انتصاب امام معصوم در امت واجب است و آن هم علی ﷺ می باشد	٦٢٥
١٠٨	فصل (١٠١): بطلان استدلال رافضی مبنی بر اینکه علی ﷺ امام امت است زیرا او بهترین شخص این امت بود	٦٢٨
١٠٩	فصل (١٠٢): پاسخ به شبهات رافضی در مورد دلالت آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٣١
١١٠	فصل (١٠٣): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیت ﴿بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ مبنی بر امامت علی ﷺ	٦٤٤
١١١	فصل (١٠٤): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ مبنی بر امامت علی ﷺ	٦٥٠
١١٢	فصل (١٠٥): بطلان استدلال رافضی به آیهٔ ﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ در مورد علی ﷺ	٦٥٣
١١٣	فصل (١٠٦): بطلان استدلال رافضی به آیهٔ تطهیر در مورد امامت علی ﷺ	٦٥٧
١١٤	فصل (١٠٧): ابطال دعوای رافضی مبنی بر اینکه منظور از آیهٔ ﴿فِى بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ﴾. علی ﷺ است	٦٦٣

م	عنوان	ص
١١٥	فصل (١٠٨): ابطال دعوای رافضی مبنی بر اینکه منظور از آیـهٔ ﴿ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾. علی ﷺ است	٦٦٧
١١٦	فصل (١٠٩): بطلان ادعای رافضی مبنـی بـر اینکـه آیـهٔ ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُۥ﴾ دلالت بر امامت علی ﷺ دارد	٦٧٢
١١٧	فصل (١١٠): بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه آیـهٔ مباهلـه دلیـل بـر امامت علی ﷺ دارد	٦٧٧
١١٨	فصل (١١١): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ﴾. بر امامت علی دارد	٦٨١
١١٩	فصل (١١٢): بطلان ادعای رافـضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٨٣
١٢٠	فصل (١١٣): بطلان ادعای رافضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿سَيَجۡعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وُدًّا﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٨٤
١٢١	فصل (١١٤): بطـلان دعـوای رافـضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٨٦
١٢٢	فصل (١١٥): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالـت آیـهٔ ﴿ وَقِفُوهُمۡۖ إِنَّهُم مَّسۡـُٔولُونَ ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٨٨
١٢٣	فصل (١١٦): بطلان ادعای رافضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٩٠
١٢٤	فصل (١١٧): بطلان ادعـای رافـضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلسَّٰبِقُونَ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٩١
١٢٥	فصل (١١٨): بطلان ادعای رافضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ	٦٩٣

م	عنوان	ص
	وَهَاجَرُواْ﴾. بر امامت علی ﷺ	
١٢٦	فصل (١١٩): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ (صدقه نجوی) بر امامت علی ﷺ	٦٩٥
١٢٧	فصل (١٢٠): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَسۡـَٔلۡ مَنۡ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رُّسُلِنَآ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٩٧
١٢٨	فصل (١٢١): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ﴾. بر امامت علی ﷺ	٦٩٩
١٢٩	فصل (١٢٢): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ (هل أتی) بر امامت علی ﷺ	٧٠١
١٣٠	فصل (١٢٣): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾. بر امامت علی ﷺ	٧٠٦
١٣١	فصل (١٢٤): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ﴾. بر امامت علی ﷺ	٧٠٨
١٣٢	فصل (١٢٥): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. بر امامت علی ﷺ	٧١١
١٣٣	فصل (١٢٦): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾. بر امامت علی ﷺ	٧١٣
١٣٤	فصل (١٢٧): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ﴾. بر امامت علی ﷺ	٧١٧
١٣٥	فصل (١٢٨): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُمۡ﴾ بر امامت علی ﷺ	٧٢٠
١٣٦	فصل (١٢٩): بیان جهالت رافضی در ادعایش مبنی بر اینکه علی در	٧٢٢

م	عنوان	ص
	راس کسانی قرار دارد که در قرآن به مؤمنان خطاب شده‌اند	
۱۳۷	فصل (۱۳۰): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ در درود بر امامت بر علی رضی الله عنه	۷۲٤
۱۳۸	فصل (۱۳۱): بطلان تفسیر باطنی و ملحدانه رافضی از آیهٔ ﴿مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ﴾. در مورد علی رضی الله عنه و غیره	۷۲٦
۱۳۹	فصل (۱۳۲): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾. بر امت علی رضی الله عنه	۷۲۹
۱٤۰	فصل (۱۳۳): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷۳۱
۱٤۱	فصل (۱۳٤): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ أُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷۳۳
۱٤۲	فصل (۱۳۵): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿فَجَعَلَهُۥ نَسَبٗا وَصِهۡرٗا ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷۳۷
۱٤۳	فصل (۱۳٦): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷۳۸
۱٤٤	فصل (۱۳۷): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷٤۱
۱٤۵	فصل (۱۳۸): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷٤۲
۱٤٦	فصل (۱۳۹): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه	۷٤٤
۱٤۷	فصل (۱٤۰): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ (عهد و پیمان)	۷٤۹

م	عنوان	ص
	بر امامت علی ﷺ	
١٤٨	فصل (١٤١): بطلان ادعـای رافـضی در مـورد دلالـت آیـهٔ ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ﴾. بر امامت علی ﷺ	٧٥١
١٤٩	فصل (١٤٢): بطلان استناد رافضی به حدیث اعـلان رسـالت در مـورد امامت علی ﷺ	٧٥٣
١٥٠	فصل (١٤٣): بیان دروغ رافضی در استنادش به حدیث غـدیر خـم بـر امامت علی ﷺ	٧٥٧
١٥١	فصل (١٤٤): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالـت حـدیث (**أنت مني بمنزلة هارون**) بر امامت علی ﷺ	٧٦١
١٥٢	فصل (١٤٥): بیان نادانی رافضی در ادعـایش مبنـی بـر اینکـه علـی ﷺ جانشین پیامبر ﷺ تا وفات آن حضرت بر مدینه بود	٧٦٧
١٥٣	فصل (١٤٦): بیان دروغ رافـضی در مـورد حـدیث (وصـیت) و عـدم دلالت آن بر امامت علی ﷺ	٧٧٢
١٥٤	فصل (١٤٧): بطـلان ادعـای رافـضی در مـورد دلالـت حـدیث پیمـان برادری بر امامت علی ﷺ	٧٧٤
١٥٥	فصل (١٤٨): بطلان ادعای رافضی در مـورد دلالـت حـدیث خیبـر بـر امامت علی ﷺ	٧٧٧
١٥٦	فصل (١٤٩): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالـت حـدیث پرنـده بـر امامت علی ﷺ	٧٨٠
١٥٧	فصل (١٥٠): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت حدیث (سـلام) بـر اینکه علی ﷺ را امیر بنامد و به وی سلام تقدیم نمایند	٧٨٣
١٥٨	فصل (١٥١): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت دو حـدیث (ثقلـین) و (کشتی) بر امامت علی ﷺ	٧٨٦
١٥٩	فصل (١٥٢): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت احادیث دروغ و جعلـی	٧٨٩

م	عنوان	ص
	که دلالت بر محبت علی‌ﷺ است آنر دلیل بر امامت وی دانسته است	
١٦٠	فصل (١٥٣): رافضی به احادیثی استناد می‌کند که مخالفین علی را تکفیر می‌نماید و ما به آن پاسخ می‌دهم	٧٩٢
١٦١	فصل (١٥٤): موقف رافضی در مورد اخبار و آثار و بیان بطلان دلالت آن	٧٩٥
١٦٢	فصل (١٥٥): بطلان استناد رافضی به زهد علی‌ﷺ مبنی بر امام بودنش	٧٩٧
١٦٣	فصل (١٥٦): بطلان ادعای رافضی در مورد اینکه علی دنیا را سه طلاق داده است و برخی از مسائل دیگر	٨٠٢
١٦٤	فصل (١٥٧): زاهد بودن دلیل بر سزاوار بودن امامت نیست چنانچه رافضی ادعا دارد	٨٠٧
١٦٥	فصل (١٥٨): بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه عابد بودن علی موجب امامت وی می‌گردد	٨٠٨
١٦٦	فصل (١٥٩): پاسخ به ادعای رافضی بر اینکه علی ﷺ داناترین مردم بود	٨١٢
١٦٧	فصل (١٦٠): پاسخ به ادعای رافضی بر اینکه می‌گوید آیهٔ (**وتعیها أذن واعیة**) در مورد علی ﷺ نازل شده است	٨١٥
١٦٨	فصل (١٦١): رافضی تیزهوشی و ذکاوت علی ﷺ و ملازم بودن او با رسول ﷺ را بیان می‌کند	٨١٦
١٦٩	فصل (١٦٢): پاسخ به مثالی که رافضی به عنوان حدیث آورده است	٨١٧
١٧٠	فصل (١٦٣): پاسخ به ادعای رافضی که گویا علی‌ﷺ علم نحو را وضع کرده است	٨١٨
١٧١	فصل (١٦٤): پاسخ به ادعای رافضی که می‌گوید فقها در امور فقهی به علی ﷺ مراجعه می‌کردند	٨١٩
١٧٢	فصل (١٦٥): بطلان ادعای رافضی بر اینکه شجاعت علی‌ﷺ دلیل امامت اوست	٨٢٠

م	عنوان	ص
١٧٣	فصل (١٦٦): بیان دروغ رافضی در مورد علیؓ که می‌گوید وی بسیاری از مشرکان را در غزوهٔ بدر به قتل رسانید	٨٢٥
١٧٤	فصل (١٦٧): بیان کذب رافضی در مورد موقف علی ؓ در غزوهٔ احد	٨٢٦
١٧٥	فصل (١٦٨): رد بر کذب و نادانی رافضی در مورد موقف علیؓ در روز احزاب	٨٣١
١٧٦	فصل (١٦٩): بیان جهالت رافضی در مورد جنگجویان غزوهٔ بنی نضیر	٨٣٧
١٧٧	فصل (١٧٠): رافضی غزوه‌ای را به نام (سلسله) ذکر کرده است که کاملا بی‌اساس و دروغ است	٨٣٨
١٧٨	فصل (١٧١): دروغ باقی ماندهٔ رافضی در مورد علیؓ و آنچه که در غزوه بنی مصطلق رخ داده است	٨٤٠
١٧٩	فصل (١٧٢): بر ملاء شدن دروغ رافضی در نقل قولش از غزوهٔ خیبر و مکه	٨٤١
١٨٠	فصل (١٧٣): دروغ باقی ماندهٔ رافضی در نقل قولش از غزوهٔ حنین	٨٤٢
١٨١	فصل (١٧٤): بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت خبر دادن علیؓ از رویدادهای غیبی بر امامت او	٨٤٣
١٨٢	فصل (١٧٥): بطلان استناد رافضی بر امام بودن علیؓ مبنی بر اینکه او مستجاب دعا بود	٨٤٦
١٨٣	فصل (١٧٦): رافضی باز هم فضایلی دروغین به علیؓ نسبت می‌دهد.	٨٤٨
١٨٤	فصل (١٧٧): سخنی در مورد دروغ رافضی که می‌گوید علیؓ جن را بقتل رسانید	٨٥٠
١٨٥	فصل (١٧٨): بیان دروغ رافضی در مورد علیؓ که می‌گوید خورشید برای او بازگشت نمود	٨٥١
١٨٦	فصل (١٧٩): بیان دروغ رافضی در مورد ترس مردم کوفه از غرق شدن	٨٥٣
١٨٧	فصل (١٨٠): بیان رافضی در مورد قصهٔ مار با علی ؓ و پاسخ به آن	٨٥٥
١٨٨	فصل (١٨١): بطلان ادعای رافضی در مورد امامت امام‌های دوازده‌گانه	٨٥٦

م	عنوان	ص
	شیعه امامیه	
١٨٩	فصل (١٨٢): سخن دربارۀ حدیث مهدی	٨٥٩
١٩٠	فصل (١٨٣): بطلان ادعای رافضی در مورد واجب بودن امام معصوم در هر زمانی	٨٦١
١٩١	فصل (١٨٤): بطلان استدلال رافضی به فضائل امامان دوازده‌گانه بر امامت آنها	٨٦٢
١٩٢	فصل (١٨٥): رد بر طعن رافضی در مورد امامت خلفای سه‌گانه	٨٦٣
١٩٣	فصل (١٨٦): پاسخ به طعن رافضی در مورد ابوبکر صدیق ﷺ که او شیطانی دارد	٨٦٥
١٩٤	فصل (١٨٧): رد بر طعن رافضی در مورد بیعت با ابوبکر صدیق ﷺ مبنی بر اینکه بیعتش ناگهانی بود	٨٦٨
١٩٥	فصل (١٨٨): رد بر طعن رافضی در مورد علم خلفای راشدین	٨٧٠
١٩٦	فصل (١٨٩): بیان طعن رافضی در مورد خلفاء که در نتیجه طعن بر علی ﷺ می‌باشد	٨٧٢
١٩٧	فصل (١٩٠): رد بر طعن رافضی در مورد خلفاء مبنی بر اینکه آنان قبل از اسلام بت‌پرست بودند	٨٧٣
١٩٨	فصل (١٩١): رد بر طعن رافضی در مورد قول ابوبکر صدیق که می‌گفت مرا بگذارید	٨٧٥
١٩٩	فصل (١٩٢): بطلان نقل قول رافضی در مورد اظهار ندامت ابوبکر صدیق به هنگام وفاتش در مورد انصار	٨٧٦
٢٠٠	فصل (١٩٣): رد بر ادعای رافضی در مورد ابوبکر صدیق ﷺ که گویا وی علی و زبیر را اذیت کرده و به خانۀ فاطمه حمله آورده است	٨٧٧
٢٠١	فصل (١٩٤): بیان دروغ رافضی در مورد خلفاء که گویا آنان در لشکر اسامه شرکت داشتند	٨٧٨

م	عنوان	ص
۲۰۲	فصل (۱۹۵): رد بر طعن رافضی در مورد اینکه پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برای هیچ کاری تعیین نکرد	۸۸۰
۲۰۳	فصل (۱۹۶): بیان دروغ رافضی در مورد اینکه پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق را از امارت حج سال نهم برگرداند	۸۸۱
۲۰٤	فصل (۱۹۷): رد بر پندار رافضی در مورد عمر رضی الله عنه که گویا او در احکام اشتباه می‌کرد	۸۸۳
۲۰۵	فصل (۱۹۸): رد بر طعن رافضی در مورد عمر رضی الله عنه که گویا او نماز تراویح را ابداع نموده است	۸۸۵
۲۰٦	فصل (۱۹۹): رد بر ادعای رافضی در مورد اجتماع مسلمانان بر قتل عثمان رضی الله عنه	۸۸۷
۲۰۷	فصل (۲۰۰): رد بر ابطال نمودن دلایل اهل سنت در مورد امامت ابوبکر صدیق از جانب رافضی و پاسخ به آن	۸۸۹
۲۰۸	فصل (۲۰۱): رد بر طعن رافضی در مورد اجماع مردم بر امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه	۸۹۵
۲۰۹	فصل (۲۰۲): ادامه رد بر طعن رافضی در مورد اجماع مردم بر امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه	۸۹۸
۲۱۰	فصل (۲۰۳): رد بر طعن رافضی در مورد استدلال به اجماع چنانکه این نظر استدلال آنها را ریشه کن می‌سازد	۸۹۹
۲۱۱	فصل (۲۰٤): رد بر طعن رافضی در مورد اجماع مردم بر امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مخالفت در برابر نص صریح دال بر امامت علی رضی الله عنه	۹۰۰
۲۱۲	فصل (۲۰۵): رد بر طعن رافضی در مورد حدیث (اقتدوا بالذين من بعدي)	۹۰۱
۲۱۳	فصل (۲۰٦): رد بر مطاعن رافضی در مورد فضایل ابوبکر صدیق و انکار وی از فداکاری‌های صدیق در هنگام هجرت و غیره	۹۰۳
۲۱٤	فصل (۲۰۷): ادامه فصل گذشته در مورد فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه و	۹۱۱

م	عنوان	ص
	دفاع از وی و اجبار رافضی به تسلیم شدن در برابر این فضایل	
۲۱۵	فصل (۲۰۸): ذکر بقیه فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار و دفاع از وی و اجبار رافضی به تسلیم شدن در برابر این فضایل	۹۱۵
۲۱٦	فصل (۲۰۹): دنبالهٔ دفاع از فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار و مردود شمردن شبهه‌های رافضی	۹۲۱
۲۱۷	فصل (۲۱۰): در هم پاشیدن شبهات رافضی در مورد آیهٔ ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى﴾. مبنی بر اینکه غیر از ابو بکر است	۹۲۷
۲۱۸	فصل (۲۱۱): درهم پاشیدن شبهات رافضی در مورد آیهٔ ﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ﴾. و این آیهٔ به فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه دلالت دارد	۹۳۰
۲۱۹	فصل (۲۱۲): درهم پاشیدن شبهات رافضی در مورد فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه در روزبدر	۹۳۵
۲۲۰	فصل (۲۱۳): پاسخ به شبهات رافضی در مورد انفاق نمودن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر نبی اکرم صلی الله علیه وسلم	۹۳۸
۲۲۱	فصل (۲۱٤): پاسخ به شبهات رافضی در مورد پیشی گرفتن ابوبکر صدیق در نماز	۹٤۲

برای ارتباط با مترجم می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید:

السعودية: الرياض ـ الرمز البريدي: (١١٧٥٧)، ص. پ: (١٥٠١٠٣)

www.aqeedeh.com
es@al-islam.com

«خدا را گواه می‌گیرم که با وجود تحقیق فراوان و اطلاع بر اقوال و مذاهب مردم، شخصی را نیافتم که به مذهب شیعهٔ امامیه متهم باشد، و امت اسلامی از او به نیکی یاد کنند، چه برسد به کسانی که از صمیم قلب به مذهب امامیه معتقدند».

ابن تیمیه

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

پیشگفتار

إن الحمد للّه نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ باللّه من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهده اللّه فلا مضلّ له ومن يضلل فلا هادي له ونشهد أن لا إله إلا اللّه وحده لا شريک له ونشهد أن محمداً عبده ورسوله صلّى اللّه عليه وعلى آله وأصحابه ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين أما بعد:

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمْ عَنْهُ فَٱنتَهُواْ﴾. (الحشر: ٧).

«آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید) و آنچه نهی کرده خوداری نمائید، و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است».

و خداوند عز وجل پیامبر ﷺ را الگویی نیکو برای بندگان قرار داده و می‌فرماید: ﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُواْ ٱللَّهَ وَٱلْيَوْمَ ٱلْأَخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرًا﴾. (الأحزاب: ٢١).

«مسلما برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند».

خواننده‌ی گرامی! جای خوشحالی و افتخار است که ترجمه‌ی فارسی کتاب ارزشمند و کمیاب **منهاج السنة النبوية** شاهکار شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله را خدمت شما تقدیم می‌نماییم، امیدواریم که این کتاب نقطه‌ی عطفی در زندگی مسلمانان باشد و کمک نماید که حقایق مسخ شده دوباره سرجایش بازگردد.

آری! مبارزه و کشمکش بین حق و باطل، نور و ظلمت از اولین روز خلقت انسان شروع شده و تا روز قیامت نیز ادامه خواهد داشت.

شیطان و هوادارانش، مستکبرین و اتباع آنها در هر حال و در هر کجا، کوشیده‌اند تا حق و هدایت را نابود کرده و صدای مستضعفان را در گلو خفه نموده و جلو نشر توحید و یکتاپرستی را به هر وجه ممکن بگیرند.

این مبارزه و کشمکش اگر چه خیلی سخت بوده و مسلمانان راستین، یکتاپرست و درستکار رنجها، زحمتها و سختیهای فراوانی را متحمل شده‌اند، اما در نهایت به فضل و کرم الهی و قدرت پروردگار جهانیان، بر اهل شرک و گمراهی و خرافات، غالب آمده و پیروز شده‌اند.

خواننده‌ی محترم! کتابی که در دست دارید تداوم همان مبارزه و پیکار بین حق و باطل است، آنگاه که باطل‌پرستی چون ابن مطهر حلی رافضی، قد عَلَم کرده و بر خلاف عقیده‌ی توحیدیان و شاگردان راستین پیامبر اسلام قلم فرسایی می‌کند، و با زیر پاگذاشتن امانت علمی و اهانت به مقام علم و دانش، تهمت‌ها و افتراهای زیادی را به راستگوترین فرزندان اسلام نسبت می‌دهد، شخصیت مبارز و فارس میدان علم و ادب، شیخ الإسلام ابن تیمیه، با احساس ایمانی و وجدانی، و با هدف دفاع از کیان اسلام و پاسداری از حریم یاران صمیمی و قهرمان رسول خدا کتاب ﷺ بی‌نظیر **منهاج السنة النبویة** را به‌امت اسلامی هدیه نموده و برای همیشه دهان ابن مطهر رافضی و رافضیان دیگر را می‌بندد، و این کتاب از آن زمان به بعد، سپری بس بزرگ در مقابل جهان رفض و تشیّع است، و با اطمینان کامل فریاد می‌زنیم که برای هیچ قومی امکان پذیر نیست که تا روز قیامت جواب و رد قانع کننده‌ای بر این کتاب بنویسد، زیرا این کتاب حق و حقیقت را روشن نموده است.

بلکه گمراهان با مطالعه‌ی این کتاب یا باید از شرک و باطل‌پرستی خویش دست کشیده و به دامن توحید بازگردند، که این خواسته‌ی شیخ الإسلام، و خواست ما می‌باشد، و یا در گمراهی خویش بسوزند و بسازند، و راه سومی هرگز وجود ندارد.

آری! در مقدمه‌ی این کتاب زندگی نامه‌ی پـر افتخـار شـیخ الإسـلام ابـن تیمیـه، کارنامه‌های علمی و زندگی سیاسی این امام بزرگوار و بعضی مطالب مهـم دربـاره‌ی کتاب منهاج السنه و سبب تألیف آن را ذکر می‌نماییم که امیدواریم مـورد اسـتفاده‌ی شما عزیزان قرار بگیرد.

عصر زندگی شیخ الاسلام ابن تیمیه

منطقه و سرزمینی که هر شخص داعی در آن تولد می‌شود، رشد می‌کند، و بزرگ می‌شود در زندگی دعوی، دعوت و طرز فکر او اثر عمیقی به جا می‌گذارد تا آنجا که بعدها در نوشته‌ها، تألیفات و اقوال او مشاهده می‌شود، شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز در عصری متولد شد که حوادث مهم و واقعه‌های سرنوشت‌سازی در آن عـصر رخ داد، چرا که او ابتدای حملات مغول بر جهان اسلام، و و ویرانی پر رونق‌تـرین شـهرهای اسلام و مراکز عمده آن زمان چون بلخ، هرات و نیشابور را از زبان بزرگان شـنیده و دنباله‌ی حملات مغول‌های خون آشام بر مناطق شام؛ سرزمینی کـه ابـن تیمیـه در آن بزرگ شده است را به چشم سر مشاهده کرده و دیده است که چطور بغداد پایتخـت امپراطوری عظیم اسلامی به دست مغولان، و به کمک دشمنان داخلی جهـان اسـلام (که ابن علقمی و خواجه نصیر طوسی از سر کرده‌های آنان بودنـد) سـقوط کـرده و خلیفه‌ی مسلمانان به بدترین وضع به قتل رسید!

و از طرف دیگر مسلمانان از ناحیه‌ی علمی پس از تخریب مراکز فرهنگی دنیـای آنروز توسط مغولان، سیر قهقرائـی وحـشتناکی پـی نمودنـد، شـرک و بـدعت‌هـا و رسومات به اوج ترقی خود رسید، ثبات سیاسـی در عـالم اسـلامی از بـین رفـت. و اقتصاد مسلمانان تضعیف و تخریب شد. در چنین اوضـاعی جهـان اسـلام بـه یـک مصلح عظیم و نویسنده‌ی توانا، مجاهدی نستوه و ابرمرد علم وسیاست و تدبیر نیـاز داشت. تا اینکه خداوند متعال به فضل و کرم خویش بر امت اسـلامی منـت نهـاد و شیخ الاسلام تقی الدین ابن تیمیه را به آنها اهدا کرد، تا بار دیگر نقطـه‌ی عطفـی در

عروج علمی و مبارزات سیاسی و جهاد مقدس باشد، و سیر صعودی امت را تضمین نماید.

حقاً که شیخ الاسلام ابن تیمیه توانست این چنین باشد، در میدان علم و فرهنگ کتابهای نفیس و گرانبهایی از خویش بجا گذاشت که تا قیامت پاسخ‌گوی مسائل دینی مسلمانان و جواب‌های دندان شکنی به شبهات دشمنان و مسلمان‌نماها خواهد بود، و در میدان جهاد و مبارزه نه تنها پادشاهان و حکام آن زمان را تشویق نمود، بلکه خود لباس رزم پوشیده و در صحنه‌های نبرد جانفشانی نمود که به این ترتیب خداوند خطر مغول را از جهان اسلام دفع نمود و مسلمان‌ها را نصرت داد.

مختصری از زندگی نامه‌ی شیخ الاسلام:

خاندان شیخ الاسلام ابن تیمیه همان خاندان مشهور حرّانی است که نسل در نسل به علم دین و تألیف و تصنیف آن مشغول بوده است، بلکه می‌توان گفت که سرپرستی علمی مذهب حنابله را در دیار خویش به عهده داشت، جد شیخ الاسلام ابن تیمیه ابوالبرکات مجد الدین از ائمه بزرگ دین به شمار می‌رود تا جایی که بعضی‌ها او را مجتهد مطلق دانسته‌اند.

اسم و نسب:

ایشان تقی الدین احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام مشهور به شیخ الاسلام ابن تیمیه الحرانی الدمشقی الحنبلی است.

مکان و تاریخ تولد:

شیخ الاسلام ابن تیمیه در شهر حرّان که از مراکز مهم ادیان قدیم است متولد شد، و این شهر در شمال شرق جمهوری ترکیه نزدیک شهر اورفه که فعلاً شهری آباد می‌باشد، واقع شده است.

تاریخ تولد شیخ الاسلام ابن تیمیه را جمهور مورخین از جمله شاگرد او حافظ ابن کثیر دهم ربیع الاول سال (٦٦١هـ) دانسته‌اند.

هنوز ابن تیمیه به هفت سالگی نرسیده بود که مغولها بعد از تصرف عراق به حرّان محل ولادت او حمله کردند، و این خاندان علم و فرهنگ مجبور شدند وطن خویش را ترک نموده و به شام هجرت نمایند. آنها سرزمین شام را به این خاطر انتخاب نمودند که مغولها هنوز به آن سرزمین راه نیافته بودند.

خاندان علم و فضل در دمشق:

هنوز چند روزی از هجرت خاندان علم و فضل به دمشق نگذشته بود که اهل دمشق و محصلین علوم دینی از اطراف و گوشه‌های شام قصد آنها نمودند و عبدالحلیم بن تیمیه (پدر شیخ الاسلام ابن تیمیه) در جامع مسجد اموی دمشق بر کرسی درس و تدریس تکیه نمود، طالبان علوم نبوت را سیراب نموده و به فتاوی و سوالهای مردم پاسخ می‌داد.

ابن تیمیه و حافظه‌ی قوی:

همه‌ی آن کسانیکه درباره‌ی شیخ الاسلام ابن تیمیه و زندگی او نوشته‌اند بدون استثناء از حافظه‌ی قوی وی سخن‌ها و حکایات فروان نقل کرده‌اند، و این به تنها یک ادعا نمی‌باشد، بلکه حقیقتی است که کتاب‌ها، فتاوی، رساله‌ها و تحقیقات علمی شیخ الاسلام ابن تیمیه بهترین شاهد و سند بر این مدعا است.

ایشان حافظه‌ی عجیبی داشت و محال بود که مسأله‌ای را بخواند و آن مسأله را فراموش نماید، و با وجود همه‌ی اینها همیشه به پروردگار متعال رجوع می‌کرد و در شدت تقوی، خداپرستی و استعانت از الله تعالی هرگز مثل او دیده نشده است. هیچگاه برای شخصی انحنا نکرد، بلکه سلام می‌نمود و مصافحه می‌کرد و می‌خندید.

تحصیلات علمی:

بدیهی است که شخصیت بارز علمی مانند ابن تیمیه از همان کودکی و خردسالی اهتمام خاصی به تحصیل علم و ادب داشته باشد، او مثل اطفال دیگر وقت خود را به بازی نمی‌گذراند، بلکه به خاطر هدف والایی که داشت شب و روز تلاش می‌نمود.

از همان کودکی کتاب سیبویه (در علم نحو) را حفظ نموده و بعدها تعلیقاتی نیز بر این کتاب نوشت، همچنین کتاب الجمع بین الصحیحین نوشته‌ی حمیدی را در علم حدیث حفظ کرد، و در هر تخصصی یکی از کتاب‌های مرجع آن فن را حفظ نمود.

ابن تیمیه شیخ الاسلام:

بسیاری از معاصرین ابن تیمیه و یا علمایی که بعد از او آمده‌اند، مدح و ستایش ایشان را کرده‌اند تا جاییکه او را (شیخ الاسلام) لقب دادند.

امام معاصر و محدث این عصر محمد ناصرالدین الألبانی در کتاب خود (الرائد الوافد) نام هشتاد و چند تن از بزرگان علم که معاصرین ابن تیمیه بوده‌اند را ذکر کرده است که ابن تیمیه را (شیخ الاسلام) ملقب نموده‌اند، و با جرأت می‌توان گفت که همه‌ی معاصرین او حتی کسانیکه با او رقابت و یا دشمنی داشتند و در آزار و اذیت او کوششها نمودند به مقام عالی و شامخ علمی‌اش اعتراف داشتند، و فضل و کرامات و دانش او را می‌ستودند.

شیوخ ابن تیمیه:

حافظ ابن عبدالهادی که از شاگردان ابن تیمیه است درباره‌ی شیخش می‌گوید: «شیخ الاسلام ابن تیمیه نزد بیش از دویست عالم و استاد بزرگ زانوی تلمّذ گذاشته است که اسامی بعضی از آنها را اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- امام و علامه قاضی القضات شمس الدین ابو محمد، عبدالرحمن بن محمد بن

احمد بن قدامه المقدسی الحنبلی صاحب کتاب "شرح المقنع" و کتاب "تسهیل المطالب فی تحصیل المذاهب" که این دو کتاب از مراجع مهم در فقه حنبلی است.

٢- امام، محدّث، فقیه ابو العباس زین الدین، احمد ابن عبدالدائم المقدسی از بزرگترین شیوخ حنابله در سرزمین شام، متوفی سنه (٦٦٨هـ).

٣- امام و فقیه قاضی القضات شمس الدین احمد بن ابراهیم بن عبدالغنی السروجی الحنفی شارح کتاب "الهدایه" که در علوم مختلف سر آمد روزگار بود.

٤- المسند العالم ابوبکر بن محمد بن ابی بکر بن عبدالواسع الهروی، متوفی (٦٧٣هـ).

٥- **الشیخة الجلیلة** امّ العرب فاطمه بنت ابی القاسم دختر مورخ شام حافظ ابن عساکر رحمه الله.

شاگردان شیخ الاسلام ابن تیمیه:

شیخ الاسلام ابن تیمیه شاگردان زیادی به جهان اسلام تقدیم نمود که هر کدام به نوبت خود سر آمد فقهاء و محدثین و مورخین و دانشمندان شدند، و بقول حافظ ابن حجر رحمه الله: اگر شیخ الاسلام ابن تیمیه بجز حافظ ابن قیم هیچ شاگرد دیگری نمی‌داشت و هیچ منقبت دیگری نمی‌داشت همان یک شاگرد برایش کافی بود که جهانیان او را به حیث یک شخصیت ممتاز بشناسند که توانسته است چنین شخصیت علمی تربیت نماید که مخالف و موافق به علم او اعتراف داشته باشد، و از کتب او استفاده نمایند. و اصلا جای تعجب نیست که اشخاص و افراد بی‌شماری نزد ابن تیمیه به تحصیل علم و دانش و معارف بپردازند، چرا که شخصیت ممتاز ابن تیمیه، مقام شامخ علمی او اشتغال همیشگی به درس و تدریس و جهاد و شجاعت و شهامت‌های بی‌نظیر و سفرهای علمی او در مراکز، و بالاخره زهد و تقوی و خدا ترسی او مشتاقان علوم نبوت را مجذوب ساخت که خویشتن را از این سرچشمه علمی سیراب نمایند.

در اینجا به طور نمونه چند تن از بارزترین شاگردان شیخ الاسلام ابن تیمیه را نام می‌بریم:

۱- مجتهد، مفسر، عالم اصولی شمس الدین محمد بن ابی بکر ایوب دمشقی مشهور به حافظ ابن قیم جوزی متوفی (۷۵۱هـ) صاحب کتاب "زاد المعاد"، "مدارج السالکین"، "مفتاح دار السعاده" و.....

۲- امام جرح و تعدیل، مورخ، حافظ شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان الترکمانی الذهبی صاحب کتاب تاریخ الإسلام، سیر أعلام النبلاء و میزان الاعتدال و .....

۳- امام، محدث، حافظ، مورخ شمس الدین محمد بن عبدالهادی صاحب کتاب "الصارم المنکی" و "العقود الدریه" و کتابهای دیگر در علم حدیث.

٤- امام، حافظ، مفسر، فقیه و مورّخ ابوالفداء عماد الدین بن کثیر القرشی الدمشقی صاحب "تفسیر القرآن العظیم" و صاحب کتاب "البدایه و النهایه" و ... .

زندگی علمی و تألیفات:

زندگی ابن تیمیه یک زندگی کاملا علمی بوده است. او در سنین جوانی شروع به تدریس و تصنیف کرد تا جائیکه کتابخانه‌ی اسلامی را با نوشته‌های پر بار خویش غنی ساخت.

حافظ ابن عبدالهادی می‌فرماید: هیچ کسی را از متقدمین یا متأخرین امت اسلامی نمی‌شناسم که تصنیفاتی مانند تصنیفات ابن تیمیه، و یا نزدیک به آن داشته باشد، در حالیکه شیخ الاسلام ابن تیمیه بیشتر تصنیفات خویش را در زندان و یا تبعید[۱]

(۱) ایشان همواره دارای حجتی قوی بود که کسی را توان رویارویی با آن نبود، و در راه خدا از سرزنش کسی هراس نداشت که هنگام آشکار شدن حق، آن را بر زبان آورد. و به همین خاطر بود که از سوی صاحبان سلطه و حکم به ایشان محنتهای زیادی وارد گردید. او دفعات بسیاری به زندان رفت و بالاخره نیز محبوس در زندان قلعه دمشق، به رحمت الهی پیوست.

نوشته است.

محمد راغب باشا (یکی از مخالفین شیخ الاسلام ابن تیمیه) بعد از مطالعه‌ی آثار گهربار او می‌گوید: کسیکه آثار ابن تیمیه را مطالعه کند در می‌یابد که این مرد درخت پر باری از علم بوده، و قدرت عجیبی در ساکت نمودن مخالف داشته است، و در کتابهایش فوائدی به چشم می‌خورد که هیچ طالب علمی از آن مستغنی نیست.

نوشته‌های ابن تیمیه از یک طرف از ارزش علمی زیادی برخوردار است و از طرف دیگر وسعت معلومات این عالم ربانی را در مسایل و بابهای مختلف علوم نشان می‌دهد که مملو از استدلال به کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ است و شواهد زیادی از اقوال صحابهٔ کرام و سلف این امت دارد، می‌توان منهج شیخ الاسلام ابن تیمیه در تألیفاتش را در چند نکته‌ی زیر خلاصه نمود:

الف: بررسی واقعیت زندگی امت اسلامی و احداث روزمره، با دادن راه حل‌های بی‌نهایت مناسب و حکیمانه و مطابق با قرآن و سنت که در نفوس خوانندگان تاثیر خاصی بر جای می‌گذارد و این خصوصیت در کتابهای مولفین دیگر کمتر دیده می‌شود.

ب: بکار گرفتن اسلوب قرآنی در قانع کردن مخالف و حتی معاند و رام کردن او در قبول حق.

ج: اسلوب شامل و در برگیرنده‌ی همه‌ی جوانب موضوع.

د: استدلال به موقع از نصوص کتاب و سنت و از اقوال علمای سلف امت، و بینش گسترده او در علم مقاصد شریعت اسلامی و آگاهی از روح این شریعت مطهر.

مؤلفات شیخ الاسلام ابن تیمیه خیلی زیاد است، تا جائیکه ابو عبدالله بن شقیق کاتب شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: اگر شخص تقی الدین (ابن تیمیه) و یا غیر او خواسته باشد مولفات شیخ الاسلام را بشمارد و ذکر نماید هرگز این کار را نمی‌تواند انجام دهد. چرا که خداوند بر شیخ منت خاصی نهاده و علم و حافظه‌ی قوی به او ارزانی داشته است.

حافظ ذهبی (محدث، مورخ نامور و از شاگردان شیخ الاسلام بـن تیمیـه) بعـد از بحث مفصلی درباره تصنیفات ایشان می‌نویسد: تصنیفات شیخ الاسلام ابن تیمیه را تا یک‌هزار تصنیف (کتاب، رساله و بحثهای علمـی) شـمردم کـه بعـد از آن تـصنیفات دیگری نیز دیدم.

این عدد هم دقیق نیست چرا کـه شـیخ الاسـلام بـن تیمیـه در عـصر فتنـه‌هـا و اضطراب‌ها و کشمکش‌ها زندگی می‌نمود، و خیلی از عمر خود را در زندان، و یا در تبعید، و یا در مسافرت بین شام و مصر و مابین شهرهای مصر گذارنده است که این امر باعث شده تعداد زیادی از مصنفات او ضـایع شـده و از بـین بـرود، چنانکـه در مجموع فتاوی و یا کتب دیگر می‌نویسد: این موضوع را بطور مفصل در فلان کتـاب شرح دادم، و فعلاً آن کتاب موجود نیست.

و ما در اینجا بعضی از مشهورترین کتابهای شیخ الاسلام بـن تیمیـه کـه شـهرت عالمی داشته و بین مسلمانان مقبولیت عام یافته و انقلاب بر پـا کـرده اسـت را ذکـر می‌نماییم:

١-الفتـاوى الكبـرى. ٢ اقتـضاء صـراط المـستقيم مخالفـة أصـحاب الجحـيم. ٣- اختيـارات شـيخ الاسـلام بـن تيميـة. ٤- تعـارض الحسنات والـسيئات. ٥- التعليـق علـى فتـوح الغيـب لعبـدالقادر الكيلانـي. ٦- الحسبة في الإسلام. ٧- الحموية الكبرى. ٨- سؤال في معاوية بن أبي سفيان رضي الله عنهما. ٩ – السياسة الشرعية في الإصلاح الراعـي والرعيـة. ١٠- الفـرق بـين أوليـاء الـرحمن وأوليـاء الـشيطان. ١١- نقـض المنطـق.١٢- العقيدة الواسطية. ١٣- منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية. ١٤- رفع الملام عن أئمة الأعلام.

و از مهمترین کتابهایی که دربارهٔ شیخ الاسلام ابن تیمیه نوشته شده است می‌توان اینها را نام برد:

١- ابن تیمیه – عبدالرحمن النحلاوی

٢- ابن تیمیه – د. محمد یوسف موسی

٣- ابن تيميه والتصوف – د .مصطفى حلمى
٤- ابن تيميه العالم الجرئ – عبدالمنعم الهاشمى
٥- الأعلام العليه فى مناقب ابن تيميه – ابو حفص البزار
٦- الحافظ ابن تيميه - ابوالحسن الندوى
٧- اوراق مجموعه من حيات شيخ الاسلام ابن تيميه- محمد ابراهيم الشيبانى
٨- منهج ابن تيميه فى التكفير – عبدالمجيد الشعيبى
٩- ابن تيميه السلفى د. محمد خليل هراس
١٠- الإمام ابن تيميه و موقفه من قضيه التأويل- محمّى سيّد الجلينيد.

علاوه بر علمای مسلمانان بعضی از مستشرقین نیز زندگی علمی و سیاسی شیخ الاسلام ابن تیمیه و خدمات، کارنامه‌ها و مبارزات او را در پایان نامه‌های فوق لیسانس و دکترا مورد توجه قرار داده و بطور دقیق بحث نموده‌اند که می‌توان از آن جمله استاد "هنری لاوست" را نام برد که آراء و نظریات سیاسی شیخ الاسلام ابن تیمیه را موضوع رساله دکترای خویش قرار داده و بحث شایانی در این مورد تقدیم نموده است و خود او هم بعضی از مولفات شیخ الاسلام را به زبان فرانسوی ترجمه و تشریح نموده است. علاوه بر دهها رساله‌ی فوق لیسانس و دکترا که در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی نوشته شده است.

وفات شیخ الاسلام ابن تیمیه:

در اواخر شوال سال (٧٢٨هـ) شیخ الاسلام ابن تیمیه مریض شد و بیماری ایشان بیست و چند روز ادامه یافت تا اینکه در سحرگاه بیست و دوم ذی القعده (٧٢٨هـ) بعد از یک عمر دفاع از اسلام و سنت پیامبر ﷺ و ساکت نمودن اهل بدعت در قلعهٔ دمشق جهان فانی را وداع گفت. (**إنا لله و إنا إليه راجعون**).

خبر وفات شیخ الاسلام چون صاعقه بر مردم اثر کرد، و زن و مرد بسوی قلعه‌ی دمشق آمدند. قلعه و راههای منتهی به آن به سرعت پر از مردم شد ابتدا بر او در

قلعه نماز خواندند و پس از آن جنازه را بیرون آوردند و بطرف دمشق بردند.

شهر دمشق تا کنون چنین ازدحامی به خود ندیده بود تا جایی که تعداد شرکت کنندگان در جنازه بین یک صد تا دویست هزار نفر تخمین زده شد. و بعد از نماز ظهر در مسجد جامع اموی دمشق شیخ علاء الدین الخراط رحمه الله بر ایشان نماز جنازه خواند و آنگاه بسوی مقبرهٔ (صوفیه) انتقال داده شد و در پهلوی برادر خویش شرف الدین عبدالله رحمه الله دفن شد.

امت اسلامی اگر چه ظاهراً این عالم مدافع خویش را از دست داد، اما کتابها، رساله‌ها و فتاوای شیخ الاسلام ابن تیمیه به یاری الله روشن‌گر راه و چراغ هدایت برای آنها خواهد بود.

ثنای علما بر شیخ الاسلام ابن تیمیه:

١- حافظ ابن دقیق العید متوفای(٧٠٢هـ)که از معاصرین شیخ الاسلام بوده بعد از اینکه از کارنامه‌های شایان شیخ الاسلام در قاهره آگاه می‌شود، می‌فرماید: گمان نمی‌کردم که خداوند عالم و فاضلی مثل تو را خلق نماید. و می‌فرماید: آنگاه که با ابن تیمیه نشستم دیدم که **همهٔ** علوم در جلو روی اوست، هر چه از آن را بخواهد بر می‌دارد، و هرچه را که بخواهد می‌گذارد.

٢- آنگاه که شیخ الاسلام به مصر سفر نمود تا حاکمان اسلام را در آن دیار بر ضد مغولها به جهاد تشویق نماید علامه ابن حیان الأندلسی نیز در آن جمع حضور داشت و پس از ملاقات با شیخ الاسلام فرمود: چشمهای من هرگز شخصیتی چون ابن تیمیه را ندیده است، و اشعاری در مدح او نیز سروده است.

٣- امام العلامه قاضی القضات بهاء الدین محمد بن عبدالبر السبکی الشّافعی می‌فرماید: قسم بخدا با ابن تیمیه دشمنی نمی‌کند مگر جاهل و یا صاحب بدعت.

٤- شیخ المحدثین حافظ جمال الدین یوسف بن عبدالرحمن المزی الشافعی می‌فرماید: من هرگز کسی را مثل ابن تیمیه ندیده‌ام، و نه هم او مثل خویش را دیده

است، و هیچ کس را ندیدم که به کتاب خدا و سنت رسول الله از ابن تیمیه عـالم‌تـر باشد، و یا بیشتر عمل نماید.

٥- حافظ ذهبی می‌فرماید: شیخ ما و شیخ الاسلام در علم و معرفت، شـجاعت و شهامت یگانه‌ی روزگار است، و من کمتر از آنم که در بارهٔ سیرت او چیزی بنویسم. و اگر بین رکن یمانی و مقام ابراهیم سوگند یاد کنم که هیچ کس را مانند او ندیدم و نه هم او مانند خویش را دیده است، قسم‌گیر نخواهم شد.

٦- علامه علی بن سطان محمد القاری الهروی می‌فرماید: اگر شخصی به کتابهای ابن تیمیه مراجعه نماید در خواهد یافت که شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگرد رشید او حافظ ابن قیم از بزرگان اهل سنت و جماعت و از اولیای این امت می‌باشند.

جواب دندان شکن:

در مبحث تألیفات شیخ الاسلام ابن تیمیه از کتاب **منهاج السنة النّبويةفي نقض كلام الشيعة القدرية** که به نام منهاج السنه معروف است نام بردیم. و بدون شک این کتاب از مهمترین تألیفات شیخ الاسلام ابن تیمیه بلکه یکی از مهمترین و بهتـرین تالیفـات علمی امّت اسلامی در هشت قرن اخیر است.

سبب تالیف: این کتاب **(كتاب منهاج السنة)** در حقیقـت ردی بـر کتـاب **"منهاج الاستقامة في إثبات الإمامة"** مشهور به **منهـاج الكرامـة** تـالیف ابـن مطهـر حلـی رافضی است.

ابن مطهر الحلی کـه بود؟

او جمال الدین ابو منصور الحسن بن یوسف بن علی ابـن مطهـر حلـی کـه نـزد همه‌ی روافض به علامه مشهور است.

ابن مطهر در سال (٦٤٨هـ) تولّد شده و در سال (٧٢٦هـ) از دنیا رفت.

از اساتید و شیوخ او می‌توان از ابو جعفر نصیرالدین طوسی که در نـزد روافـض به نام محقق مشهور است نام برد.

نصیرالدین در شهر طوس (نزدیک نیشابور در خراسان) در سـال (٥٩١هــ) تولـد

شد و در سال (٦٧٢هـ) در بغداد فوت کرد.

و از کارنامه‌های خواجه نصیرالدین طوسی ارتباط وثیق و عمیق او با مغول‌ها و فِرق مختلف اسماعیلیه را می‌توان نام برد، حافظ ابن کثیر رحمه‌الله می‌نویسد: خواجه نَصیرالدین طوسی سمت وزارت در قلعه‌های (الموت = مرگ) اسماعیلیان را داشته و پس از آن وزیر و مشاور هلاکوخان مغول بوده، و در حین سقوط بغداد نیز با او بوده است، و نیز بعضی از مؤلفات فارسی خواجه نصیرالدین مثل کتاب "روضه التسلیم" بهترین و مستندترین کتابهای اسماعیلیان می‌باشد. و اما شاهکار! جناب خواجه راهنمائی مغول به بغداد و قتل خلیفه‌ی مسلمانان (المستعصم بالله عباسی)، قتل و ذبح تعداد زیادی از علماء و عامه مسلمانان (تقریبا یک میلیون نفر) در عراق، و از همه بزرگتر از بین بردن صدها کتابخانه و صدها هزار جلد کتابهای علمی مسلمانان و ریختن آنها در دریای دجله تا برای همیشه فرهنگ مسلمانان را نابود کرده باشد را می‌توان نام برد، که البته خیانت از بین بردن میراث علمی مسلمانان به پیشنهاد خواجه نصیرالدین و ابن علقمی رافضی احتیاج به تشریح و توضیح ندارد، و تا ابد لکه ننگی بر پیکره این قوم که با علم و تحقیق مخالفت عمیق دارند، و مذهب خویش را بر خرافات و قبرپرستی و اوهام استوار کرده‌اند، باقی خواهد ماند، و تاریخ برای همیشه این قوم جاهل و دشمن دین را به بدی یاد خواهد کرد.

کتاب منهاج الاستقامة:

این کتاب در تهران در حدود نود صفحه به طبع رسیده است. ابن مطهر در این کتاب اگر چه بطور عام از عقائد رافضی‌ها سخن می‌گوید اما محور اصلی این کتاب اصل عقیدهٔ روافض (که همان امامت می‌باشد) است.

منهاج الکرامه یک مقدمه و شش فصل به این ترتیب دارد:

فصل اول: بیان مذاهب دربارهٔ امامت.

فصل دوم: مذهب امامیه (رافضی‌ها) واجب الاتباع است.

فصل سوم: آوردن دلائل بر امامت علی بعد از رسول الله.

فصل چهارم: امامت بقیهٔ اثنا عشر.

فصل پنجم: کسانی که قبل از علی حکم می‌راندند امام نبودند.

فصل ششم: ابطال دلائل اهل سنت بر امامت ابوبکر.

ابن مطهر موضوع کتاب خویش را بیان می‌کند که درباره‌ی مسأله امامت است و می‌نویسد که غرض از تألیف این کتاب تقدیم آن به پادشاه مغول الجایتو (از شاهان **سلسلهٔ** ایلخانی مغول) است.

(الجایتو خدا بنده از نواده‌های هولاکوخان فرزند طولو فرزند چنگیز خان بود).

ابن مطهّر در کتاب "منهاج الکرامه" بر عقیدهٔ اهل سنت و جماعت تاخت و بر اثبات عقیدهٔ رفض و بدعت پافشاری نمود. و شیخ الاسلام ابن تیمیه کتاب منهاج السنه را در رد این کتاب نوشته است و در راه کسب رضای الهی کوشیده است، و این کتاب سرمایهٔ خوبی برای اهل سنت شده است.

و شیخ الاسلام در رد قانع کننده‌ای بر کتاب منهاج الکرامه ابن مطهر حلی رافضی نوشته است، هر نکته و هر مبحث این کتاب را مفصّل نقد و رد می‌کند، و گاهی نیز بخاطر فایده، بحثهای مناسب دیگری را نیز درج نموده است. ایشان کتاب خویش را با خطبه و مقدمه‌ی عام ابتدا نموده، و پس از آن در یک مبحث پانزده صفحه‌ای (طبق چاپ بولاق) مقدمه منهاج الکرامه را نقد و برسی می‌کند، و بعد از آن بر فصل کتاب اول منهاج الکرامه ابن مطهر رافضی نقد نوشته و همچنان تا فصل اخیر پیش می‌رود که خواننده از مطالعه این ابحاث به حقیقت پی می‌برد، و بر معلوماتش اضافه می‌شود، و درمی‌یابد که چگونه روافض حقائق را وارونه جلوه دادند، و با خیانت به تاریخ، چهرهٔ مسلمانان صدر اسلام، و به خصوص صحابه‌ی کرام را با ادعای باطل خویش خدشه‌دار کردند، و همچنین خواننده می‌بیند که چگونه قلم شیوای شیخ الاسلام ابن تیمیه، یاوه‌سرائی روافض را جواب داده، و ذهن خواننده را نسبت به سلف صالح امت، و صحابه‌ی کرام پیامبر خدا ﷺ پاک می‌کند.

و قابل یادآوردی است که کتاب منهاج السنه تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه در چهار جلد بزرگ (طبع بولاق) به چاپ رسیده است، و تعداد زیادی از علمای کرام و دانشمندان امت اسلامی از جمله شاگردان شیخ الاسلام به این یک کتاب اهتمام و عنایت خاصی بخشیده‌اند، و به نوعی در شرح و اختصار و یا حاشیه‌نویسی بر این کتاب مهم و معتبر، وقت خویش را صرف کرده و استفاده از آن را آسان‌تر نموده‌اند.

که از آن جمله حافظ ذهبی رحمه الله (از شاگردان شیخ الاسلام ابن تیمیه) این کتاب را اختصار نموده و دانشمند مبارز آیت الله ابو الفضل برقعی قمی رحمه الله آن را به زبان فارسی ترجمه نموده‌اند، و از جمله کسانی که این کتاب گران‌مایه را اختصار نموده‌اند دانشمند گرامی دکتر عبدالله بن محمد الغنیمان استاد دانشگاه (پوهنتون) اسلامی مدینه‌ی منوره است، و ترجمه‌ی فارسی این اختصار است که خدمت شما عزیزان تقدیم می‌شود که امیدواریم استفاده‌ی شایان از این کتاب کم نظیر و تحفه‌ی نایاب و ناب را بنمایید[۱].

کتاب منهاج السنه و قضیه‌ی وحدت بین مسلمانان:

در این اواخر بعضی از مسلمانان مسأله‌ی تقریب بین مذاهب اسلامی و وحدت فرقه‌های اسلام را پیش آورده، و از ذکر اختلافات در بین گروههای اسلامی جلوگیری به عمل می‌آورند تا که وحدت کلمه و یک جهتی مسلمانان حفظ شده، و همه با هم مشت واحد در مقابل دشمن ایستادگی نموده، و حقوق ضایع شده‌ی مسلمانان را از آنها بگیرند.

طبق رأی اینها نشر و پخش و ترجمه‌ی کتاب منهاج السنه النبویه که در آن نقد و رد بر مذهب روافض و معتزله وجود دارد، نه تنها با قضیه‌ی وحدت سازگار نیست بلکه اختلاف و دوری را بیش از پیش زیاد نموده و بنیاد تقریب را از ریشه ویران

(۱) کتاب حافظ ذهبی ترجمه‌ی برقعی و همچنین این کتاب را می‌توانید از سایت اهل سنت و جماعت دریافت کنید. **www.ahlesonnat.net**

می‌سازد!!

در جواب این عده از برادران خویش باید عرض نماییم که شکی نیست که اتحاد بین مسلمانان و حفظ وحدت، برادری و همدلی در بین اهل ایمان از مسائل مهم شریعت اسلامی است که خداوند متعال نیز در قرآن کریم بر حفظ وحدت و محبت بین مسلمانان تأکید نموده است، و همچنین رسول خدا ﷺ در اماکن مختلف بخصوص در حجه الوداع این موضوع را تکرار نموده و بر حفظ وحدت بین مسلمین و ایجاد اخوت و مهربانی بین آنها تأکید نموده است، اما باید در نظر داشت که این اتحاد و وحدت باید بر اساس حق و ثوابت دین و تمسک به قرآن و سنت باشد، و هیچ امتی هیچ‌گاه نمی‌تواند بر باطل و بر خلاف ثوابت و مسلّمات دین خود وحدت و اتحاد نماید.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾. (آل عمران:١٠٣). «و همگی به ریسمان خدا (قرآن و اسلام)، چنگ زنید ، و پراکنده نشوید».

و با سند صحیح از رسول خدا ﷺ ثابت است که حبل الله همان کتاب خدا (قرآن کریم) می‌باشد. و پیامبر بزرگوار اسلام در حجۀ الوداع امت خویش را مورد خطاب قرار داده و برایشان می‌فرماید: «در بین شما پس از وفات خویش دو چیز را گذاشته‌ام و تا وقتی که به آن دو، چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد ؛ آن دو چیز کتاب خدا و سنت پیامبر او می‌باشد[1].

با وجود این همه نصوص قطعی، دلایل واضح و براهین آشکار باز هم گروه‌هایی از کسانی که خویش را به اسلام نسبت می‌دهند، در ورطۀ شرک و مرده‌پرستی سقوط کردند، به مسلّمات اسلامی پشت پا زدند، و نقش قدم یهود و نصاری را تعقیب نموده و در ایجاد اختلاف و تفرقه در بین امت اسلامی از هیچ‌گونه سعی و کوششی دریغ نورزیده‌اند.

(١) إني قد تركت فيكم شيئين لن تضلوا بعدهما: كتاب الله وسنتي. مستدرك حاكم، ٣٠٧/١ .

و اگر اسباب اختلاف بین عموم مسلمانان و فرقه‌ی روافـض (تـشیع صـفوی) را بررسی نماییم، در می‌یابیم که در همه‌ی مسائل دینی با هم اختلاف شدید داریم، بـه طوری که اصلا نمی‌توانیم با هم جمع شویم و یا اتحـاد نمـاییم، مگـر اینکـه اتحـاد صورت ظاهری و خیالی و منافقانه داشته باشد، که آنها به آن تقیه (نفاق) می‌گویند، و ما نیز از روی ذلت و خواری این اتحاد را بپذیریم.

بلی! حتی در مسأله‌ی توحید که ابتدای داخل شدن به اسلام و مهمتـرین رکـن و اصل اسلام است بین اهل سنت و روافض اختلافهای عمیق و کلیدی وجود دارد، که شیعه با عبادت و پرستش ائمه خصوصاً امام زمان خیالی، اثبات قدرت غیبی آنهـا بـر جهان خلقت، طلب رزق و روزی از آنها و.... از مسیر توحید و یگانه‌پرسـتی بیـرون شده و به پرتگاه شرک سقوط می‌کنند.

و اگر از مسأله‌ی توحید چشم پوشی کنیم – که البته نمی‌توانیم و چشم این چنین کور باد– موضوع صحابه و یاران وفادار رسول خدا در میان می‌آید که اهل سنت آنها را بهترین خلق الله بعد از پیامبر دانسته، و آنها را الگو و اسوه خویش گردانیده، و مهر و محبت صحابه‌ی رسول خدا در قلبهایشان جای دارد، و هرگز این محبت از دلشان بیرون نخواهد رفت.

در مقابل روافض(یا تشیّع صفوی) صحابه‌ی رسول الله را – جز عده‌ی معدودی – از اسلام خارج دانسته و آنها را عیاذ بالله بدترین انسانها معرفی می‌نمایند.

ما اهل سنت علـی ﷺ را یکـی از بهتـرین صـحابه‌ی پیـامبر دانـسته و ایـشان را خلیفه‌ی چهارم رسول خدا می‌دانیم، و بقیه‌ی صحابه را نیـز دوسـت داشـته و بـرای خطا کارشان عذر جستجو کرده، و در جنگهای داخلی آنها را معذور می‌دانیم.

اما (شیعه‌امروزی) در علی و اولاد او غلو نموده تا جایی که مرتبه‌ی امامت آنها را بالاتر از مرتبه‌ی رسالت و پیامبری می‌دانند.

مجلسی از ابن بابویه نقل می‌کند که زین العابدین می‌گفت: «ما ائمه‌ی مسلمانان و حجت‌های خدواند بر مسلمانان هستیم و ... ما سبب شدیم که آسمان بر اهـل زمـین

نیفتد، و بوسیله‌ی ما زمین، اهل خویش را نمی‌خورد، و به سبب ما باران مـی‌بـارد، و رحمت خدا پخش می‌شود و...».

و حتی در حق شخص مزعوم و مجهولی که اصلا متولد نشده و همچون عنقـا[1] وجود خارجی ندارد، غلو نموده و برایش داستان‌های آکنده از خرافات، غلو و شرک ساخته‌اند تا جایی که ملاباقر مجلسی در حق الیقین و بحارالأنوار می‌نویسد: «و چون مهدی متولد شد با پدرش حسن عسکری به زبان عربی شـیوا صـحبت نمـوده و بـر ائمه صلوات فرستاد، و بعد از آن مرغهایی از آسمان آمده و حسن عـسکری، مهـدی را به آنها سپرد و گفت: این مولود را بگیرید، او را شیر بدهید و هر چهـل روز یـک مرتبه نزد ما بیاورید و... ».

و در فضایل زیارت قبر علی ﷺ که دقیقاً مکان آن برای هیچ کسی معلوم نیـست آورده‌اند: «کسی که قبر علی را زیارت نماید، ثواب صد شهید برای او نوشته شـده و خداوند گناهان سابقه و لاحقه‌ی او را می‌بخشد».

و در فضایل تقیه (نفاق) آورده‌اند که نود درصد دین در تقیه اسـت، و کـسی کـه تقیه نکند دین ندارد.

و همچنین از اعتقادات مهم شیعه ایمان به رجعت است که می‌گویند: «ائمه یکبار دیگر آمده و از دشمنان خویش انتقام می‌گیرند. حسین از یزید و علی از معاویه انتقام می‌گیرد تا آنجایی که مهدی مزعوم آمده ابوبکر و عمر را به دار میزند....!!

روافض (شیعیان صفوی) لعن و دشنام اکثـر صـحابه‌ی رسـول خـدا را مـستحب دانسته و خصوصاً دشنام و لعن بیشتر عشره‌ی مبشره را موجب تقـرب درگـاه الهـی می‌دانند که به طور مثال محمد مهدی کاظمی قزوینی کتاب "منهـاج الـشریعه" را بـا لعن ابوبکر و عمر شروع می‌نماید.

وبالاخره اینکه استاد احمد امین در «ضحی الإسلام» می‌نویسد که شیعه از صـادق

(۱) نام پرنده‌ای است خیالی که در داستانها و قصه‌ها ذکر می‌شود.

روایت می‌کنند که گفت خداوند با سه طائفه در روز قیامت صحبت نمی‌کند، و آنها را از گناه پاک نمی‌گرداند، و برایشان عذابی دردناک است، اول: کسی که دعوای امامت بکند در حالی که از طرف خدا امام نباشد. دوم: کسی که امامی را که خدا تعیین کرده انکار نماید. سوم: کسی که گمان می‌کند که ابوبکر و عمر در اسلام نصیبی دارند.

و حالا چطور با کسی متحد شویم که صدیق و فاروق را تکفیر می‌نماید، و یا عایشه ام المؤمنین، طلحه و زبیر و بقیه‌ی بزرگان صحابه را از اسلام خارج می‌داند در حالی که پیامبر خدا از بد گفتن به صحابه‌ی کرام منع نموده، و محبت با آحاد آنها را نشانه‌ی ایمان دانسته، و بغض آنها را نشانه‌ی کفر و نفاق دانسته است.

و چطور امکان دارد که با غلوکنندگان در شرک و با کسانی که انسانها و مخلوقات ضعیفی را عبادت کرده و آنها را حاجت روا و مشکل گشا می‌دانند اتحاد نموده و تقریب بپا کرد!

شکی نیست که نقد و بررسی علمی اصول شیعه و معتقدات آنها تنها راه رسیدن به حقیقت و جلوگیری از انحراف و کجروی بیشتر بوده و باعث اجتماع و وحدت خواهد شد و در غیر این صورت اتحاد ظاهری و برگزاری مراسم هفته‌ی وحدت در حالی که قلبها مالامال از عداوت و بغض نسبت به بهترین این امت باشد هیچ سودی نداشته و ندارد، و مراسم ریایی برای فریب دادن عده‌ای از مسلمانان ناآگاه است تا دشمنان اسلام بر اعمال ننگینشان از جمله لعن صحابه‌ی پیامبر خدا، پرستش قبور مردگان، و تخریب مساجد اهل سنت، پوشش گذاشته و هر لحظه در کمین باشند، تا از پشت به مسلمانان خنجر بزنند!

عداوت روافض با شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله

دشمنان قسم خورده‌ی اسلام به خصوص روافض که قسمت اعظمی از جهاد علمی و فرهنگی شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله متوجه آنها بوده برای تخریب چهره‌ی

این امام بزرگوار از هیچ کوششی دریغ ننموده‌اند، بزرگان روافـض بـا نـشر کتابهـا و رساله‌ها و حتی با تبلیغات در رسانه‌های گروهی از این امـام بزرگـوار کـه عقایـد و خرافات آنها را به وجه احسن نقد کرده انتقام می‌گیرند.

به قول سید ابوالحسن علی ندوی: هیچ طائفه‌ای در دنیا به انـدازه‌ی روافـض بـه اسلام ضرر نرسانده است.

و ما در اینجا با ذکر چند صـفات بـارز روافـض، علـت دشـمنی آنهـا بـا عمـوم مسلمین، و به خصوص با شیخ الاسلام ابن تیمیه را بررسی می‌نماییم.

١- کذب و دروغ:

از بارزترین و معروفترین صفات روافض جعل و نشر احادیـث دروغ و مخـالف قرآن و سنت از زبان اهل بیت رسول خداست. شیخ الاسلام در این باره مـی‌فرمایـد: فرقه‌ی روافض از دروغگوترین اقوام عالَم هستند که به روایات و احادیثی که از اهل بیت و از رسول الله می‌آورند هرگز نباید اعتناء کرد و جمهور علمای اسلام احادیـث و روایات آنها را اصلا نمی‌پذیرند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه یکی از کتب آنها را که مشحون از کذب و دروغ است بـه طور نمونه یادآوری کرده و می‌نویسد: کتابی را کـه ابـوجعفر طوسـی آن را «**الحـج إلی زیارة المشاهد**» نامگذاری کرده و تألیف محمد بن نعمان ملقب به شیخ مفیـد می‌باشد را دیدم. مؤلف در این کتاب احادیث و آثاری را از پیامبر خـدا ﷺ و اهـل بیت او در فضائل زیارت اضرحه و قبور آورده که قرآن و احادیث صحیح این فـضایل را برای حج بیت الله الحرام ذکر نکرده است!! و جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیـست کـه این فضایل ساخته و پرداخته‌ی انسانهای جاهلی چون طوسی و مفید بوده و پیامبر خدا و اهل بیت از گفتن این اقوال بی‌سر و پا مبرّی و دور هستند، و من کذب و دروغی کـه در کتابهای شیعیان دیدم در کتابهای یهود و نصاری هرگز ندیدم.

٢- موضعگیری روافض در مقابل صحابه‌ی پیامبر خدا:

روافض تنها فرقه‌ی منسوب به اسلام هستند که صـحابه‌ی کـرام را بـه بـدی یـاد

نموده، بلکه آنها را به کفر و نفاق متهم می‌کنند. از امام احمد ابن حنبل رحمه الله سوال شد که رافضی چه کسی است؟ در جواب فرمودند: «کسی که ابوبکر و عمر را دشنام دهد رافضی است».

پیشینیان امت بر این امر اتفاق داشته‌اند که حب ابوبکر و عمر از ایمان، و بغض آنها از نفاق است.

مسأله‌ی افضلیت ابوبکر و عمر بر تمام صحابه در بین سلف این امت و حتی کسانی که با علی بوده و بر ضد معاویه جنگیده‌اند خیلی بدیهی و از واضحترین مسائل بوده است. از شریک بن عبدالله ثابت است که گفت: «ابوبکر و عمر بهترین این امت بعد از رسول الله می‌باشند، کسی به او گفت: چطور این کلام را می‌گویی در حالی که تو شیعه هستی؟

شریک گفت: چطور این سخن را نگویم در حالی که علی در منبر کوفه این سخن را گفت و همه‌ی پیشینیان شیعه این عقیده را داشته‌اند».

و به این خاطر سفیان ثوری رحمه الله می‌فرماید: «کسی که علی را بر شیخین (ابوبکر و عمر) ترجیح دهد همه‌ی مهاجرین و انصار را متهم کرده است، و گمان نمی‌کنم که عملی از این شخص به سوی خداوند بالا رود».

شیخ الاسلام ابن تیمیه، مدافع صحابه‌ی کرام همه‌ی این مسائل را در ذهن خویش یادداشت نموده، هرزه سرایی‌های رافضه را یک به یک جواب داده، و حجت را بر آنها تمام می‌کند که إن شاء الله خواننده‌ی محترم در حین مطالعه‌ی این کتاب کمیاب ضمن اینکه استفاده‌ی علمی از این ابحاث نموده این مطلب را در می‌یابد.

۳- مسأله‌ی امامت:

علما و قلم بدستان روافض بیشتر عمر خویش را صرف این مسأله نموده‌اند که چه کسی بعد از وفات رسول خدا مستحق امامت بود؟

و چون در قرآن کریم (حبل الله المتین) آیه‌ای و یا اشاره‌ای درباره‌ی علی و یا ولایت و فضایل او نمی‌یابند، مبادرت به نوشتن کتاب "**فصل الخطاب في إثبات**

تحريف كتاب رب الأرباب" نموده و کتابی که پروردگار بزرگ از فوق آسمان‌ها ضمانت حفظ و بقای آن را برای نسلهای بعدی به عهده گرفته و فرموده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ۝٩﴾. (الحجر: ٩). «ما قرآن را نازل کردیم؛ و ما بطور قطع نگهدار آنیم». را دستخورده و تحریف شده قلمداد کرده، و آن را از اعتبار ساقط و فاقد استدلال می‌دانند. یا بعضی به گونه‌ی دیگری آن را تحریف می‌کنند و می‌گویند: قرآن کریم بدون تفسیر و سخنان أئمه اعتباری ندارد، یعنی حالا که ائمه وجود ندارند قرآن نیز اعتباری ندارد[1].

و یا اینکه صدها روایت و حدیث به نام ائمّه جعل کرده و نصوص صریح قرآن کریم را با آن رد نمودند.

و اما احادیث: جعل در آن را آسان دانسته و روایت‌های زیادی در امامت بلافصل علی بن ابی طالب و اسامی و علایم ائمه‌ی بعد از او (حتی امام مزعوم و مجهول) و فضایل اهل بیت و در ذم و شتم صحابه‌ی کرام و دوست داران آنها بوجود آورده‌اند که شیخ الإسلام ابن تیمیه این روایات بی سند و بی ارزش را نقد نموده و آنها را همچون کالای بی ارزش بدور می اندازد.

و همچنین از احادیث صحیح پیامبر و اجماع بهترین این امت (صحابه‌ی کرام) ولایت صدیق و فاروق و افضلیت آنها را بر جمیع امت محمد ثابت نموده مؤمنین را سربلند کرده و سرور و خرسندی را به آنها هدیه می‌کند.

---

(١) شاید روافض در جواب بگویند این گفتار و سخنان و احادیث از ائمه در کتابهای ما نقل شده است، در جوابشان می‌گوییم: اگر کتابهای حدیثی رافضه را بر اساس منهج علمی (که نزد خودشان نیز معتبر است) نقد و بررسی کنیم، چیزی از آن باقی نخواهد ماند، آنچنانکه علامه برقعی قمی : کتاب اصول کافی را در کتابی به نام «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» بررسی و نقد کردند و به این نتیجه رسیدند که اکثر احادیث وارده در این کتابها دروغ و ساختگی است، برای پی بردن به این حقیقت به کتاب مذکور مراجعه کنید.

شیخ الإسلام ابن تیمیه و شبهه‌ی تجسیم

در مباحث گذشته گفتیم که فرقه‌ی گمراه با شیخ الإسلام ابن تیمیه دشمنی عمیق داشته و کینه‌ی این امام بزرگوار را در دلهای خویش می‌پرورانند.

بر او اتهامهای ناروا وارد کرده و در تقوا، زهد و اخلاصش طعن وارد می‌کنند. یکی از اتهاماتی که دشمنان اسلام بر شیخ الإسلام ابن تیمیه وارد می‌کنند و بعضی از مسلمانان نیز که از موضوع خوب مطلع نیستند این افتراء را درست شمرده‌اند این است که ایشان به مذهب مجسمه میل داشته، و یا اینکه قائل به حد و مکان برای خداوند پاک بوده است.

و ما در اینجا به طور خلاصه و گذرا از کتابهای شیخ الإسلام جواب شبهات این اشخاص را می‌دهیم:

اما درباره اینکه می‌گویند: شیخ الإسلام ابن تیمیه برای خداوند جسم ثابت می‌کرده، باید گفت که شیخ الإسلام رحمه الله در جاهای مختلفی از کتابهای خویش از جمله در مجموع الفتاوی الحمویه مسائلی چون استوای خداوند بر عرش، علو پروردگار، نزول رب العزت و غیره را بیان کرده، و مذهب اهل سنت و جماعت و سلف این امت را به نحو احسن تشریح داده است.

در عقیده‌ی واسطیه فرموده است: «و از جمله‌ی ایمان به خدا، ایمان به آن چیزهایی است که خداوند متعال خویش را بدان وصف کرده، و یا رسول او آن صفات را برایش ثابت نموده باشد، بدون تحریف، تعطیل، تکییف و تمثیل[1].

---

(۱) تحریف به معنای تغییر است، و در اصطلاح اسماء و صفات به دو نوع تغییر گفته می‌شود:

أولا: تغییر در لفظ کلمات: مثلاً تغییر این قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمًا﴾. (النساء:١٦٤). **(و خداوند با موسی سخن گفت).**

که به جای اینکه (الله) به رفع(ضمه) قرائت شود، آن را به نصب(فتحه) قرائت نمود، تا متکلم بجای خداوند، موسی باشد.

ثانیاً: تغییر در معنای کلمات به طوری که بر آن معنایی غیر از معنای واقعی کلمه اطلاق شود:

تقریباً همین جملات را در فتاوی الحمویه نیز آورده است آنجا که می‌نویسد: مذهب سلف صالح در این باب بین تعطیل و تمثیل است (یعنی نه تعطیل است، نه تمثیل، بلکه بین این دو می‌باشد)، صفات خدایی را به صفات مخلوق تشبیه نمی‌کنند، چنانکه ذات الهی را به ذات مخلوق تشبیه نمی‌کنند، و سلف صالح، صفاتی را که خداوند متعال برای خویش ثابت ساخته از او نفی نمی‌کنند، تا که در تحریف که حرام است واقع نشوند.

= =و مثال تغییر در معنا: مثلاً استواء خداوند بر عرشش را بجای (علو) و (استقرار) به استیلاء و ملك تفسیر کنیم، تا معنای استواء حقیقی از او منتفی گردد.

و تعطیل: در لغت به معنای ترك و تخلیه می‌باشد، و اصطلاحاً بر انکار صفات و اسماء خداوند تلقی می‌شود، که این انکار ممکن است کلی بوده (مانند تعطیل جهمیه)، و یا اینکه جزیی باشد (همانند اشعریه) که بجز هفت صفت از صفات خداوند، همه را انکار می‌کنند. این هفت صفت در این قول خلاصه مي‌شوند: حي، علیم، قدیر، والکلام له، إرادة وکذالك السمع والبصر.

فرق بین تعطیل و تحریف در این است که در تحریف معنای واقعی کلمه را انکار می‌کنند و آن را با معنای غیر واقعی آن جایگزین می‌کنند، در حالی که در تعطیل معنای واقعی کلمه را انکار می‌کنند و آنرا با هیچ معنای دیگری جایگزین نمی‌کنند.

تکییف و تمثیل و فرق میان آنها:

تکییف: در لغت به معنای: بیان و تعیین کیفیت و چگونگی صفات است. مانند اینکه گفته شود: استواء خداوند بر عرشش، بدین صورت و یا بدان صورت می‌باشد.

و تمثیل: در لغت به معنای: اثبات همانند، نظیر و شبیه برای چیزی است. مانند اینکه نعوذ بالله گفته شود: ید الله (دست خداوند) مانند دست انسان است. و فرق میان این دو این است که: تمثیل، ذکر صفت با مقید کردن آن به همانند و مماثل آن می‌باشد، اما تکییف، ذکر صفت بدون مقید نمودن آن به چیزی است.

و حکم این چهار مورد حرام است و اعتقای به بسیاری از آنها شخص را از دایره‌ی اسلام خارج می‌کند. و به همین دلیل است که اهل سنت و جماعت از این چهار مسأله اجتناب می‌کنند. و اصل بر این است که ظاهر الفاظ وارد شده در بیان اسماء و صفات الله تعالی را گرفته و معتقد بود که این الفاظ حقیقتی شایسته‌ی عظمت و کبریای الله را دارند.

و در الفتاوی الحمویه در مورد استوا می‌نویسد: «قول صحیح که امت اسلام بر آن است این است که خداوند متعال بر عرش خویش استوا دارد آن چنانکه شایسته‌ی جلال و بزرگی اوست. همچنانکه خداوند متعال عالم و قادر است، و علم و قدرت او مانند علم و قدرت مخلوق نیست، همینطور بر بالای عرش نیز استوا دارد، و این استوا و فوقیت هرگز مانند استوا و فوقیت مخلوق نمی‌باشد.

و در الفتاوی الحمویه و مجموع الفتاوی (١٠٦/٥) درباره‌ی علوّ پروردگار می‌نویسد: «هر که گمان برده که بودن خداوند در آسمان به این معناست که آسمان بر او تعالی احاطه یافته، آن شخص دروغگو و گمراه است، و این فهم نادرست و غلط را هرگز نمی‌توان به سلف صالح و بزرگان این امت نسبت داد».

و اما این موضوع که ابن بطوطه‌ی جهانگرد و دروغ پرداز معروف، در سفرنامه‌ی خویش نوشته است: که به دمشق داخل شده و شیخ الإسلام ابن تیمیه را دیده که در روز جمعه بر منبر برای مردم سخنرانی کرده و می‌گفت: «خداوند متعال از بالای عرش خویش به آسمان دنیا پایین می‌آید! چنانکه من از این منبر پایین می‌آیم و چند پله از منبر پایین آمد، باید گفت:

اولا: اینکه در سفرنامه‌ی ابن بطوطه حکایتهای دروغ و اقوال خلاف واقع بسیار درج شده است که ارزش این سفرنامه را پایین آورده، و از جمله اینکه می‌نویسد: «قبر زکریا عليه السلام در وسط مسجد اموی دمشق واقع است».

نکته‌ی دوم: اینکه آنگاه که ابن بطوطه به دمشق رسید شیخ الإسلام ابن تیمیه در قلعه‌ی دمشق زندانی بوده است، چنانکه علامه‌ی شام شیخ محمد بهجه البیطار این موضوع را به صراحت بیان می‌نماید.

و از همه مهمتر اینکه شخص شیخ الإسلام ابن تیمیه در کتب خویش مسأله‌ی نزول را طبق مذهب سلف صالح تشریح می‌نماید که با آن چه جهانگرد از او نقل می‌نماید مطابقت ندارد.

شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله در مجموع الفتاوی (٥٦٢/٥) می‌نویسد:

«و هر آنکه صفات خداوند را مانند صفات مخلوق توجیه نماید، و استوای او تعالی را مانند استوای مخلوق تفسیر کند و یا نزول خدا را مانند نزول مخلوق بداند مبتدع و گمراه است».

خواننده‌ی محترم! برای توضیح و تحقیق بیشتر می‌توانید به **مجموعة الرسائل الكبرى، الفتوى الحموية، العقيدة التدمرية، العقيدة الواسطية ومجموع الفتاوى از شيخ الإسلام ابن تيمية** مراجعه فرمایید تا جواب کافی برای همه‌ی شبهات وارده را بیابید.

و از جمله‌ی اتهامات وارده بر شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله اینست که دشمنان دین اسلام، ایشان را به نصب متهم می‌نمایند، یعنی اینکه ناصبی بوده و اهل بیت رسول الله و علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دوست ندارد!

در جواب این شبهه باید گفت که اصلاً واقعیت نداشته و کتابهای شیخ الإسلام ابن تیمیه آن را به وجه احسن دفع می‌نماید.

و اگر به کتب شیخ الإسلام ابن تیمیه – و از جمله کتاب منهاج السنه – مراجعه نماییم در می‌یابیم که ایشان در جاهای متعددی از این کتاب نواصب را به شدّت مورد نکوهش قرار داده است، و هم چنین خوارج را که دشمنی با علی رضی الله عنه را دینداری به حساب می‌آوردند، و حتی برخی از آنها که به خود جرأت تکفیر و تفسیق و یا سبّ و دشنام علی را می‌دادند مورد ذم و ملامت قرار داده است.

شیخ الإسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه ذم و نکوهش گروههای مذکور را بسیار آورده است، و اگر ایشان ناصبی می‌بود – چنانکه دشمنانش می‌پندارند – باید از آنان تمجید و ستایش می‌کرد، و یا از مواضع آنها دفاع می‌نمود، و یا حداقل آنان را معذور می‌دانست.

شیخ الإسلام در منهاج السنه (۱۷/۲) می‌نویسد: و اما اهل سنت تمام مؤمنان را دوست دارند، و از آنان پشتیبانی می‌کنند، و از روی علم و انصاف نسبت به آنها سخن می‌گویند، ایشان نه از گروه نادانند و نه از اهل هوا و هوس. و از راه و روش

همه‌ی گروههای نواصب و روافض خویش را دور می‌کنند، و اعلان برائت می‌نمایند، و همه‌ی مسلمانان صدر اسلام را دوست می‌دارند و از آنان دفاع می‌کنند و نیز جایگاه و بزرگواری و فضایل اصحاب رسول خدا را به خوبی می‌شناسند و همزمان حقوقی را که خداوند به اهل بیت عطا فرموده است رعایت می‌نمایند.

و درباره‌ی فضایل شخص علی بن ابی طالب ﷺ در منهاج السنه (١٦٥/٨) می‌نویسد: فضیلت، ولایت و منزلت علی نزد خداوند برای همگان آشکار است، و الحمد لله از راههای ثابت و بصورت یقین، ما این مطلب را درک نموده‌ایم، نه نیازی به دروغ هست، و نه به روایاتی که صحت آنها مشخص نشده است.

و در (٢٧١/٧) می‌نویسد: دوست و گرامی داشتن علی بر هر مسلمانی واجب است، همانگونه که دوست داشتن و حب امثال او بر هر مؤمنی واجب است.

و در منهاج السنه (٣٩٦/٤) می‌نویسد:... و در میان اهل سنت کسی را نمی‌یابید که بجز سه نفر از اصحاب (ابوبکر، عمر و عثمان ﷺ) کسی دیگر را بر علی مقدم نماید.

و بالاخره اینکه درباره‌ی قاتل حسین ﷺ در مجموع الفتاوی (٤٨٧/٤-٤٨٨) می‌نویسد: «و اما کسی که حسین را به قتل رسانید، یا کمک به کشتن او نمود، یا به کشتن او رضایت داده، لعنت خدا، ملائکه و تمام مردمان بر او باد».

خواننده‌ی محترم! ضرورت احساس نمی‌شود که بیشتر از این از کتابهای شیخ الاسلام ابن تیمیه ﷺ حواله و نصوص ذکر نمائیم، به یقین کامل می‌توانیم بگوییم که با مطالعه‌ی کتاب منهاج السنه تمام شکوک و شبهات - که اگر احیاناً در ذهن شما باشد - إن شاء الله رفع و دفع خواهد شد.

در خاتمه باید گفت که روافض که تا بحال حتی یک شهر برای امت اسلامی فتح نکرده‌اند، بلکه هر گاه دشمن به سرزمین‌های اسلامی هجوم آورده اینها با دشمن همدست شده و مناطق و شهرهای وسیعی از جهان اسلام را به آنها سپرده‌اند؛ چنان که تاریخ شاهد است آنگاه که مغولها و صلیبی‌ها بر عالم اسلامی یورش آوردند، روافض به آنها مساعدت نموده و به طور مشترک مسلمانان را از دم تیغ گذراندند.

پس خیلی جالب و زیباست که کتابهایی مثل "منهاج السنه النّبویه"ترجمه و نـشر و پخش شده و در اختیار عامه‌ی مسلمانان قرار گیرد تا کـه آنهـا دشـمن خـویش را شناخته و بیش از این فریب شعارهای براق این غداران را نخورند، بلکه درخواسـت می‌شود دانشمندان و علمای اسلام در این وقت نیز عقاید، مکاید و خرافات روافض را بنویسند، و با این کار رضای الهی را کسب نموده و به امت خویش خدمت نمایند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

الحمد لله مُظهِر الحق ومُعلِيه وقاطِع الباطل وذَويه، قال الله تعالى:

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾. (الأنبياء: ١٨). «بلکه ما حق را بر سر باطل می‌کوبیم تا آن را هلاک سازد؛ و این گونه، باطل محو و نابود می‌شود! اما وای بر شما از توصیفی که (درباره خدا و هدف آفرینش) می‌کنید».

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾. (الإسراء: ٨١).

«و بگو: حق آمد، و باطل نابود شد؛ یقینا باطل نابود شدنی است!».

﴿قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ﴾. (سبأ: ٤٩).

«بگو: حق آمد! و باطل (کاری از آن ساخته نیست و) نمی‌تواند آغازگر چیزی باشد و نه تجدیدکننده آن!».

أحمده حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه، وأشهد أن لا إله إلاَّ الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، أرسله بالهُدى ودين الحق لِيظهرَه على الدين كلّه ولو كَرِهَ المشركون وأما بعد:

کتاب «**منهاج السنة النبوية في نقض دعاوى الرافضة والقدرية**» یکی از بزرگترین کتابهای امام مجاهد و صبور و شکیبا، شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه، می‌باشد که امام در این کتاب به دفاع از حق و اهل حق پرداخته و باطل و اهل باطل را رسوا نموده است.

امروزه جوانان مسلمان نیاز شدیدی به خواندن این کتاب و اطلاع بر محتوای آن دارند، چراکه رافضی‌ها به همهٔ سرزمینهای اسلامی نفوذ کرده‌اند و آشکارا به اسلام حمله می‌کنند و دامهای خود را برای ناآگاهان پهن کرده‌اند، و در آشکار نمودن

عادات منافقانه و تباهکارانه و مکارانه خود هیچ ابایی ندارند، و آنهایی که رافضی‌ها را نمی‌شناسند و نیز آنهایی که چنین کتابهایی را نخوانده‌اند، می‌فریبند. عموم مذاهب اهل بدعت و هوی‌پرستان به مرور زمان انحرافات و گمراهی شدید خود را کمتر می‌کنند و از آن دست می‌کشند، به جز رافضی‌ها که با گذشت زمان بر انحراف و گمراهی‌شان افزوده می‌شود، و بیش از پیش به جنگ با خدا و حامیان دین خدا برمی‌خیزند. کتابهای رافضی‌ها مملو از سب و لعن و شماتت بهترین مخلوقات خدا بعد از پیغمبران – یعنی صحابه گرامی پیغمبر ﷺ – می‌باشد. آنها از تکفیر صحابه و مخصوصاً بزرگان و سروران صحابه مثل ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان و غیره – رضی الله عنهم – که آتش مجوس را خاموش کردند و پرستشگاههایشان را ویران نمودند، هیچ ابایی ندارند. تکفیر صحابه و تکفیر کسانی که صحابه را دوست دارند در کتابهای مورد اعتمادشان به قدری است که از حد حصر و شمار خارج است، زیرا آنها لعنت‌فرستادن بر صحابه رسول الله ﷺ را دین و عبادت می‌شمارند، و بر این باورند که تنها شیعه و امامانشان انسان هستند، و بقیه هیزم آتش بوده، و سرانجام به سوی آتش بازگردانده می‌شوند، و خداوند کار نیک هیچ مسلمانی را نمی‌پذیرد مگر اینکه شیعه باشد، همچنانکه در کتابشان (کافی، ابواب ۱۰۷ و ۱۰۸) به این مسأله اشاره شده است. و کافی که یکی از مهمترین کتابهای مورد اعتمادشان می‌باشد گویای کینه پنهانشان نسبت به اسلام و کسی است که اسلام را آورد و آن را به دوش کشید. آنها گمان می‌کنند قرآن برای دو مقصود نازل شده است:

اول: مدح و ثنای علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه و ترفیع شأن و منزلت ایشان و نسل ایشان.

دوم: ملامت اصحاب پیغمبر ﷺ و بازگوکردن معایب آنها!. و از همین جاست که می‌گویند: دو سوم قرآن و بنابر قولی سه چهارم قرآن مفقود شده است. تکیه و اعتمادشان در دین بر دروغها و ادعاهای دروغینی است که به امامانشان نسبت می‌دهند، و به همین دلیل به دروغگوترین مردم و تصدیق‌کننده‌ترین مردم برای دروغ و باطل تبدیل شده‌اند، و با این وجود صحابه گرامی رضی الله عنهم را به نفاق متهم می‌کنند.

از خداوند متعال خواستاریم که بر خشم آنها بیفزاید و مکرشان را وسیله هلاکتشان، و هلاکت کسانی گرداند که اسلام را برنمی‌تابند.

از آنجا که کتاب «**منهاج السنة**» مشتمل بر مباحث طولانی و مجملی در رد بر قدریه و متکلمان و غیره است، خواستم از این طریق مباحثی را انتخاب و گلچین نمایم که در خصوص رد روافض نوشته شده، و پیرامون خلافت، صحابه، امهات المؤمنین و امثال آن می‌باشد. و چیزی از خودم بر آن نیفزوده‌ام، نه در لابلای عبارات، و نه به عنوان حاشیه و توضیحات. زیرا کلام امام ابن تیمیه از چنان قوت، متانت و استحکامی برخوردار است که نیاز به هیچ تعلیقی باقی نمی‌گذارد، و نور حق، و وضوح در گفتار، و قوت استدلال ایشان کتابش را از توضیح بیشتر بی‌نیاز گردانیده است.

خداوند ایشان و پیروان ایشان را به خاطر جهاد و دفاع از اسلام جزای خیر عطا کند، و از خداوند متعال خواستاریم ما را در جهاد و پاداش نیک ایشان سهیم گرداند، چرا که خداوند بهترین و بخشنده‌ترین خوانده شده است.

وصلى الله وسلم وبارك على نبينا محمد وعلى آله وأزواجه وأصحابه أجمعين.

سبب تالیف این کتاب

شیخ الاسلام می‌گوید: ستایش برازنده خدایی است که: ﴿فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ ۚ وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ ۖ فَهَدَى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لِمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ مِنَ ٱلْحَقِّ بِإِذْنِهِۦ ۗ وَٱللَّهُ يَهْدِى مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾. (البقره: ٢١٣).

«مردم (در آغاز) یک دسته بودند؛ (و تضادی در میان آنها وجود نداشت. بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آنها پیدا شد، در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند، داوری کند. (افراد باایمان، در آن اختلاف نکردند؛) تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند. خداوند ، آنهایی را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خودش، رهبری نمود. (اما افراد بی‌ایمان، همچنان در گمراهی و اختلاف، باقی ماندند) و خدا، هر کس را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند».

و گواهی می‌دهم که هیچ خدایی به حق جز خدای یگانه و بی‌شریک وجود ندارد، همچنانکه خداوند خود شهادت می‌دهد: ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَأُو۟لُوا۟ ٱلْعِلْمِ قَآئِمًۢا بِٱلْقِسْطِ ۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ﴾. (آل عمران: ١٨). «خداوند، (با ایجاد نظام واحد جهان هستی،) گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (هر کدام به گونه‌ای بر این مطلب،) گواهی

می‌دهند؛ در حالی که (خداوند در تمام عالم) قیام به عدالت دارد؛ معبودی به حق جز او نیست، که هم توانا و هم حکیم است».

و گواهی می‌دهم محمد ﷺ بنده و رسول خداست که سلسله نبوت با بعثت ایشان مهر خاتم خورد، و خداوند ایشان را وسیلهٔ هدایت، اولیای خویش گردانید و در قرآن ایشان را اینگونه ستود: ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٨﴾ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقُلْ حَسْبِىَ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ ۖ وَهُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ﴾. (التوبه: ۱۲۸-۱۲۹).

«به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است. اگر آنها (از حق) روی بگردانند، (نگران مباش!) بگو: «خداوند مرا کفایت می‌کند؛ هیچ معبودی به حق جز او نیست؛ بر او توکل کردم؛ و او صاحب عرش بزرگ است!».

بهترین درود و کامل‌ترین سلام خدا بر او باد، اما بعد:

کتابی به دست بعضی از برادران اهل سنت و جماعت رسیده که یکی از بزرگان معاصر روافض آن را تألیف نموده و به وسیله آن مردم را به مذهب امامیه دعوت می‌کند. دعوتش متوجه والیان و دیگرانی است که در جاهلیت مانده و معرفت ناچیزی از علم و دین دارند و از اصل دین بی‌خبرند، چرا که تنها می‌تواند چنین افرادی را با دعوت خود بفریبد.

و کسانی او را در این کار یاری می‌دهند که عادتشان یاری‌دادن روافض است، همانهایی که اظهار اسلام می‌کنند، مثل اصناف مختلف باطنی‌های ملحد که در اصل فلاسفه صائبی بوده، و در حقیقت از پیروی پیغمبران خروج نموده‌اند. همانهایی که پیروی از اسلام، و بلکه پیروی از هیچ دینی را لازم نمی‌شمارند، و آیین‌های مختلف را به مثابه سیاستهای متفاوتی می‌دانند که پیروان آن آیین‌ها پدید آورده‌اند، و نبوت‌ها را نیز سیاستی عادلانه می‌دانند که برای مصالح عمومی در دنیا پدید آمده‌اند.

این صنف از مردم بسیارند و هر جا که جاهلیت حاکم باشد و عالمان به دیانت و نبوت و قائلان به پیروی از نبوت وجود نداشته باشند، تا انوار آن را نمایان سازند، و تاریکی‌های ضلالت را محو نمایند، و افتراء و شرک و بی‌منطقی‌های مخالفان نبوت را برملا سازند، در چنین جاهایی آن صنف ابراز وجود می‌کنند.

اینان نبوت را به صورت مطلق تکذیب نمی‌کنند، بلکه به بخشی از لوازمات آن ایمان می‌آورند، و بخشی را تکذیب می‌کنند، و در ایمان و تکذیب درجات متفاوتی دارند، همین تعظیم و بزرگداشت لوازمات نبوت باعث ملتبس‌شدن حقیقت آنها بر بسیاری از جاهلان می‌گردد.

روافض و جهمیه ابوابی هستند برای تعرض ملحدان به دین اسلام. الحاد بعضی در عرصه اسماء الهی و آیات مبین کتاب خداست، همچنانکه بزرگان قرامطه باطنی و سایر منافقان این مباحث را مطرح کرده‌اند.

افرادی که کتاب آن رافضی را با خود آورده بودند، گفتند: این کتاب بزرگترین وسیله روافض برای تأیید مذهبشان در نزد کسانی است که به آنها متمایل می‌شوند، مثل امراء و غیره. و گفتند: مؤلف، کتاب را برای شاه معروفی که وی را خدابنده می‌نامد، تألیف کرده است و از من خواستند که گمراهی‌ها و سخنان باطل این کتاب را برملا سازم، تا بدین وسیله بندگان مؤمن خدا را نصرت دهم، و بطلان اقوال افتراء زنندگان را آشکار نمایم. گفتم: با وجود اینکه این کتاب مستدل‌ترین کتاب روافض است، ولی این طایفه گمراه‌ترین مردم می‌باشند، و از استدلال صحیح بویی نبرده‌اند، زیرا ادله، یا عقلی هستند، یا نقلی، و این طایفه در تأیید مذهب بیشترین فاصله را از دلایل عقلی و نقلی پیدا کرده‌اند، و از همه بیشتر به مدلول این آیه شبیه‌اند که می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَوۡ كُنَّا نَسۡمَعُ أَوۡ نَعۡقِلُ مَا كُنَّا فِيٓ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ﴾. (الملک: ١٠).

«و می‌گویند: اگر ما گوش شنوا داشتیم، و یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم».

روافض در ادلهٔ نقلی از همه مردم دروغگوترند، و در ادله عقلی از همه جاهلترند:

منقولاتی را تصدیق می‌کنند که علماء ضرورت بطلان آن را گواهی می‌دهند، و حقایقی را انکار می‌کنند که تواتر قطعی آن را به ثبوت رسانده‌اند. و تمایزی بین ناقلان و راویان معروف به کذب یا اشتباه و یا جهل و راویان عادل، حافظ و ضابط و معروف و مشهور نمی‌گذارند، و عموماً در این وادی مقلدند، اگرچه گمان می‌کنند دلیل و برهان دارند: گاهی از معتزله و قدریه تبعیت می‌کنند، و گاهی از مجسمه و جبریه.

در امور نظری نیز از همه فرقه‌ها جاهل‌ترند، و به همین دلیل عموم علماء آنها را جاهل‌ترین فرقهٔ اسلامی می‌شمارند. بعضی از ایشان به اندازه‌ای فساد و تباهی در دین ایجاد کرده‌اند که فقط پروردگار جهانیان می‌تواند اندازه آن را برشمرد. و اسماعیلیه و نصیریه ملحد و سایر باطنی‌های منافق دیگر از کانال آنها وارد شده و به دین اسلام ضربه زده‌اند، و دشمنان دیگری مثل مشرکان و اهل کتاب نیز از طریق همین فرقه نفوذ کرده‌اند و با کمک آنها بر سرزمین‌های اسلامی تسلط یافته‌اند، و هتک حرمت نموده و اموال مردم را ربوده‌اند، و خون به ناحق ریخته‌اند، و با مدد آنها چنان فسادی در دین و دنیا بر امت عارض گردیده که تنها خداوند می‌تواند آن را برشمرد.

اصل و ریشه این مذهب از زنادقه منافق سرچشمه می‌گیرد که امیرالمؤمنین علی ﷺ در زمان حیات خود آنها را به سزای اعمالشان رساند، و گروهی از آنها را به آتش کشید، و قصد کشتن گروهی از ایشان را کرد که از شمشیر برانش گریختند، و گروهی افتراءکننده از ایشان را تنبیه کرد. و با اسناد زیادی از علی ﷺ روایت شده که بر بالای منبر کوفه فرمودند: بهترین این امت بعد از پیغمبر ﷺ، ابوبکر و سپس عمر می‌باشد. و همین جواب را نیز به فرزندش محمد بن الحنفیه داد، چنانکه در صحیح بخاری و غیره آمده است[1].

به همین دلیل شیعیان متقدّمی که در محضر علی ﷺ و یا هم عصر با وی بودند

۱- نگا: بخاری: ٥/ ٧، فضائل اصحاب النبی ﷺ وابوداود: ٤/ ٢٨٨ وابن ماجه: ١/ ٣٩ وغیره.

در مورد تفضیل ابوبکر و عمر بر غیره هیچ نزاعی نداشتند، و تنها نزاعشان بر سر تفضیل یکی از دو طرف علی و عثمان بر دیگری بود، و این حقیقتی است که علمای بزرگ متقدم و متأخر شیعه به آن اذعان نموده‌اند، و حتی ابوالقاسم بلخی نیز این مطلب را بیان کرده و می‌گوید: شخصی از شریک بن عبدالله پرسید: ابوبکر برتر است یا علی؟ جواب داد: ابوبکر. شخص پرسید: آیا این مطلب را می‌گویی در حالی که شیعه هستی؟ گفت: آری، هر کس غیر این را بگوید شیعه نیست، و سوگند به خدا! علی این قاعده را پایه‌گذاری کرد، آنجا که فرمود: بعد از رسول الله ﷺ بهترین این امت ابوبکر و سپس عمر می‌باشد، چگونه گفتار علی ﷺ را رد کنیم؟ و چگونه او را تکذیب نماییم؟ سوگند به خدا علی ﷺ دروغگو نبود. این مطلب را قاضی عبدالجبار همدانی[1] در کتاب «تثبیت النبوه» نقل کرده و گفته: این مطلب را ابوالقاسم بلخی در نقض اعتراض علی بن راوندی بر جاحظ ذکر کرده است.

---

۱ - مراد قاضی عمادالدین ابوالحسن عبدالجبار بن احمد همدانی، شیخ معتزله در عصر خودش می‌باشد و کتابش «تثبیت دلائل النبوة» یکی از بهترین کتابهای این باب است، نگا:همان : ۲/ ٥٤٩.

فصل (۱)

دربارهٔ وجوب علم در زمانی که مردم قرون اواخر این امت پیشگامان آنرا لعنت نمایند.

وقتی آن برادران اصرار کردند که در رد این کتاب - منهاج الکرامه – چیزی بنویسیم، و یادآور شدند که رویگردانی از نوشتن ردیه به مثابه خذلان مؤمنان بوده و به علاوه اهل طغیان تصور می‌کنند از رد این بهتان عاجزیم. بنابراین آنچه را که خداوند بر خاطرم جاری ساخت، نگاشتم تا به عهد و پیمانی که خداوند با علماء و مؤمنان بسته وفا نمایم، و از اقامه قسط و عدالت و گواهی به حقانیت خدا قصور ننمایم، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ أَوِ ٱلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَۚ إِن يَكُنۡ غَنِيًّا أَوۡ فَقِيرٗا فَٱللَّهُ أَوۡلَىٰ بِهِمَاۖ فَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلۡهَوَىٰٓ أَن تَعۡدِلُواْۚ وَإِن تَلۡوُۥٓاْ أَوۡ تُعۡرِضُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا﴾. (النساء: ۱۳۵). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! کاملا قیام به عدالت کنید! برای خدا شهادت دهید، اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما، یا پدر و مادر و نزدیکان شما بوده باشد! (چرا که) اگر آنها غنی یا فقیر باشند، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند. بنابراین، از هوی و هوس پیروی نکنید؛ که از حق، منحرف خواهید شد! و اگر حق را تحریف کنید، و یا از اظهار آن، اعراض نمایید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است».

در این آیه مراد از ﴿وَإِن تَلۡوُۥٓاْ﴾ تغییر گواهی به حقانیت خدا بوده، و مراد از ﴿تُعۡرِضُواْ﴾ کتمان آن شهادت می‌باشد.

خداوند به این ترتیب به صداقت و بیان حقیقت امر نموده و از دروغ و کتمان حقیقت در مورد اموری که علم به آن و اظهار آن لازم است، نهی کرده است. همچنانکه پیغمبر ﷺ نیز در حدیثی که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند، می‌فرماید:

«البيعان بالخيار ما لم يتفرقا، فإن صدقا وبيّنا بورك لهما في بيعهما، وإن كتما وكذبا محقت بركة بيعهما»[1].

یعنی: خریدار و فروشنده تا زمانی که از هم جدا نشده‌اند، در انجام معامله مختارند. پس اگر راستگو باشند و برای یکدیگر تبیین کنند، در معامله آنها برکت قرار داده می‌شود، و اگر چیزی را پنهان کنند و به یکدیگر دروغ بگویند، برکت از معامله آنها برچیده خواهد شد.

و خصوصاً کتمان حقیقت در زمانی که مردم قرون اواخر این امت اسلامی، پیشگامان آن را لعنت نمایند، همچنانکه در اثر منقول است که: «هر وقت مردم اواخر این امت، پیشگامان آن را لعنت نمایند، هر کس علمی دارد باید آن را اظهار کند زیرا کسی که در آن روز علمی را کتمان نماید مانند کسی است که قرآن را کتمان می‌کند»[2].

علت این امر نیز واضح است: پیشگامان این امت همان کسانی هستند که با تصدیق، علم، عمل و تبلیغ به اقامه این دین پرداختند، بنابراین عیب‌گویی از آنها به مثابه عیب‌گویی از دین بوده و باعث روی‌گردانی مردم از رسالات انبیاء می‌گردد.

و البته اولین کسی که بدعت تشیع را اظهار کرد، همین هدف را داشت؛ می‌خواست مردم را از راه خدا باز دارد، و رسالات آسمانی را ابطال نماید، و به همین دلیل این نیت خود را به میزان ضعف مردم پیرامون خود اظهار می‌کردند، و حقیقت این بدعتهای گمراه‌کننده را در نزد ملحدان کاملاً آشکار نمودند. ولی این گرایش در بین بسیاری از کسانی که از ملحدان منافق نبودند امّا دچار نوعی شبهه و یا جهالت آمیخته با هوی‌پرستی شده بودند، رواج یافت، و این اصل و سرچشمه شیوع هر باطلی است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ۝ مَا ضَلَّ

۱- این حدیث را بخاری در مواضع متعدد ذکر کرده است، نگا: ۳/ ۵۸، کتاب‌البیوع، ومسلم: ۳/ ۱۱٦٤، کتاب البیوع.

۲- ابن ماجه این حدیث را به صورت مرفوع از جابر در سنن : ۱/ ۹٦-۹۷، نقل کرده که ضعیف است.

﴿صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ ۝ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْىٌ يُوحَىٰ﴾. (النجم: ١-٤). «سوگند به ستاره(ثریا) هنگامی که افول(غروب) می‌کند. که هرگز (محمد «ﷺ») از حق و هدایت منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است. و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید! آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که (از جانب الله) بر او نازل شده نیست».

به این ترتیب خداوند، پیامبرش ﷺ را از گمراهی و هوی‌پرستی بری می‌شمارد. و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَـٰنُ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾. (الأحزاب: ٧٢). «اما انسان آن را بر دوش کشید؛ او بسیار ظالم و جاهل بود».

«ظلوم» کسی است که هوی‌پرستی می‌کند و «جهول» همان گمراه است.

وضعیت اهل بدعت که مخالف قرآن و سنت هستند، نیز چنین بوده، و جز از ظن و گمان و آرزوها و امیال نفسانی‌شان پیروی نمی‌کنند، و دچار گمراهی و هوی‌پرستی شده‌اند، مخصوصاً روافض. زیرا از همه بیشتر گمراه و هوی‌پرستند، با بهترین اولیای خدا بعد از پیامبران – که همانا سابقین نخستین مهاجر و انصار و پیروان خوب ایشانند – دشمنی می‌ورزند، و با کفار و منافقان یهودی، مسیحی، مشرک و اصناف مختلف ملحدان مثل نصیریه، اسماعیلیه و غیره دوست بوده و دوستی می‌کنند. بنابراین هنگام اختلاف و منازعه بین مؤمنان و کفار در مورد پروردگار، چه در عرصه مشاجرات گفتاری، و چه در عرصه عمل مثل جنگ‌های بین مسلمانان با اهل کتاب و مشرکان، طبیعی است که روافض، مشرکان و اهل کتاب را بر علیه مسلمانان یاری دهند، همچنانکه این کار به مرات تکرار و تجربه شده است، مثل یاری مغولان و غیره بر ضد مسلمانان در خراسان، عراق، جزیره، شام و ... و مثل یاری مسیحیان بر علیه مسلمانان در شام و مصر و موارد متعدد دیگر[1].

در یکی از بزرگترین حوادثی که در قرن چهارم و هفتم روی داد و مغولان کافر

---

١ – و عراق و افغانستان در حال حاضر.

به سرزمین‌های اسلامی هجوم آورند و تعداد بی‌شماری از مسلمانان را قتل عام نمودند، روافض بیشترین دشمنی با اسلام و همکاری با کفار را از خود به یادگار گذاشتند. و همچنین همکاری‌شان با یهود مشهور است، به گونه‌ای که مردم آنها را حمار یهود نامیده‌اند.

فصل (٢)

مشابهت روافض با یهودیان و مسیحیان در بسیاری از موارد[1]

مولف رافضی کتابش را «منهاج الكرامة في معرفة الإمامة» نام نهاده، در حالی که شایسته بود آن را «منهاج الندامة» نامگذاری کند، همچنانکه اگر کسی ادعای طهارت کند ولی از زمره کسانی باشد که خداوند نخواهد قلبش پاک گردد و بلکه از زمره بت‌پرستان و منافقان و طاغوتیان است، توصیفش به نجاست و تیرگی بهتر است از توصیف به پاک‌بودن و طهارت.

یکی از بزرگترین آلودگی‌ها که ممکن است در قلب بنده‌ای رسوخ کند، دشمنی با مؤمنان برگزیده و بزرگان اولیای خداست، به همین دلیل خداوند بعد از آن اولیای بزرگ کس دیگری را در فیء سهیم ندانسته، مگر آنان که می‌گویند: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾. (الحشر: ١٠).

«پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دلهایمان حس و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده، پروردگارا! تو مهربان و رحیمی».

و همین دشمنی منشأ پیدایش مشابهت‌هایی بین روافض و یهود شده است، مثل هوی‌پرستی و سایراخلاق پست یهودیان.

و از وجوهی نیز به مسیحیان شبیه‌اند، مثلاً در غلو، جهالت، هوی‌پرستی و بسیاری از اخلاق دیگر مسیحیان.

از جهاتی کاملاً به یهودیان شبیه‌اند، و از جهاتی کاملاً به مسیحیان، و این اوصاف

---

١ - برای اطلاعات بیشتر در این باره به کتاب «بذل المجهود فی اثبات مشابهة الرافضة لليهود» نوشته: دکتر عبدالله الجمیلی، مراجعه کنید، ایشان در این کتاب تمام مشابهات بین روافض و یهود و نصاری را با ذکر مراجع از کتابهای طرفین اثبات می‌کنند.

مشابه برای همه مشهود است.

علمای کوفه از قبیل شعبی و امثال وی، روافض را از همه بهتر شناخته‌اند و از شعبی نقل شده که گفت: از خشبیه احمق‌تر ندیده‌ام، اگر از پرندگان بودند حتماً پرنده نجاست‌خوار می‌بودند، و اگر از چهارپایان بودند، حتماً الاغ می‌بودند. به خدا سوگند! اگر از آنها بخواهم خانه‌ام را از جواهرات پرکنند تا در قبال آن دروغی به علیؓ ببندم، قطعاً این کار را خواهند کرد. ولی به خدا سوگند! هرگز بر او دروغ نمی‌بندم. این گفتار به این صورت مفصل به شعبی نسبت داده شده است، ولی ظاهراً نقل مفصل این گفتار از غیر ایشان نقل شده است، همچنانکه ابوحفص ابن شاهین[1] در کتاب «**اللطف في السنة**» روایت کرده که: محمد بن ابی القاسم بن هارون از احمد بن ولید واسطی از جعفر بن نصیر طوسی واسطی از عبدالرحمن بن مالک بن مغول از پدرش نقل می‌کند که شعبی گفت: شما را از پیروان این آرزوها و امیال گمراه‌کننده برحذر می‌دارم، و بدترین آنها روافض‌اند که از روی رغبت و رهبت وارد اسلام نشده‌اند، بلکه برای انتقام از مسلمانان و گمراه‌کردن آنها در ظاهر به اسلام گراییده‌اند، و علیؓ آنها را به آتش کشید، و تبعید کرد. یکی از این تبعیدی‌ها عبدالله بن سبأ یهودی – از یهودیان صنعاء – است که به سباباط تبعید شد و یکی دیگر از آنها عبدالله بن یسار است که به خاذر تبعید گردید.

علت این امر مشابه‌بودن یهودیان و روافض است:

یهودیان می‌گویند: فرمانروایی از آن آل‌داود می‌باشد و روافض می‌گویند: امامت از آن فرزندان علیؓ است.

یهودیان می‌گویند: تا زمان خروج مسیح دجال و نزول شمشیر از آسمان، جهاد در راه خدا لازم نیست. و روافض می‌گویند: تا زمان خروج مهدی و آمدن ندا از آسمان جهاد در راه خدا لازم نیست.

---

۱ – مراد ابوحفص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی که متوفی سال ۳۸۵ است، نگا: تذکرة الحفاظ : ۳/ ۱۸۳ .

یهودیان نماز را تا هنگام ظاهرشدن کامل ستارگان به تعویق می‌اندازند. و روافض نماز مغرب را تا ظاهرشدن ستارگان به تأخیر می‌اندازند. حدیثی از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «**لا تزال أمتي على الفطرة ما لم يؤخروا المغرب إلى اشتباك النجوم**»[1].

یعنی: امت من همچنان بر فطرت پاک اسلام باقی می‌مانند اگر نماز مغرب را تا هنگام ظاهرشدن کامل ستارگان به تأخیر نیندازند.

یهودیان اندکی از قبله‌شان متمایل می‌شوند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان در نمازشان دست و پا تکان می‌دهند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان لباسشان را در نماز پایین می‌اندازند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان عده‌ای برای زنان قائل نیستند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان تورات را تحریف کردند، روافض نیز می‌گویند قرآن تحریف شده است.

یهودیان می‌گویند: خداوند پنجاه نماز را بر ما فرض کرده است، روافض نیز چنین می‌گویند.

یهودیان مخلصانه به مؤمنان سلام نمی‌کنند، و بلکه می‌گویند: السام علیکم و «سام» به معنی مرگ و نابودی است، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان ماهی زناب و مارماهی[2] را نمی‌خورند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان مسح بر خفین را جایز نمی‌دانند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان اموال همه مردم را برای خود مباح می‌شمارند، روافض نیز چنین‌اند. خداوند در قرآن در مورد یهود می‌فرماید: ﴿قَالُواْ لَيۡسَ عَلَيۡنَا فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ سَبِيلٞ﴾. (آل عمران: ٧٥). «ما در برابر امیین (غیر یهود)، مسؤول نیستیم».

١- ابوداود؛ السنن، ١/ ١٦٩ و ابن ماجه، ١/ ٢٢٥، احمد: المسند، ٤/ ١٤٧ و ٥/ ٤٢٢.

٢- ماهی زناب و مارماهی دو نوع ماهی هستند که روافض گمان می‌کنند همه ماهی‌ها با علی‌ؓ صحبت کردند به جز این دو نوع ماهی.

و روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان با گذاشتن یک طرف سر بر روی زمین سجده می‌برند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان قبل از سجده، سرشان را مثل رکوع چندین مرتبه تکان می‌دهند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان با جبرئیل دشمنی می‌ورزند و می‌گویند: او دشمن ما از بین ملائکه است، روافض نیز چنین‌اند و می‌گویند: جبرئیل با وحی بر محمد به اشتباه رفت.

روافض در یک خصلت نیز به مسیحیان شبیه هستند و آن اینکه مسیحیان مَهری برای زنان تعیین نمی‌کنند و بلکه تنها از آنها تمتع می‌برند، روافض نیز متعه را جایز می‌دانند.

یهودیان و مسیحیان در دو خصلت از روافض برترند:

از یهود پرسیده شد: از امت شما چه کسانی بهترین‌اند؟ جواب دادند: اصحاب موسی. و از مسیحیان پرسیده شد: از امت شما چه کسانی بهترین‌اند؟ جواب دادند: حواریون عیسی. و از روافض پرسیده شد: از امت شما چه کسانی بدترین‌اند؟ جواب دادند: اصحاب محمد.

به روافض امر شد که برای اصحاب محمد ﷺ استغفار کنند ولی آنها اصحاب محمد ﷺ را سب و لعن نمودند. و تا روز قیامت زیر شمشیر زور خواهند ماند، نه می‌توانند پرچمی برافرازند، و نه بر راه خود ثابت‌قدم باشند، و نه بر شعاری مشترک متحد شوند، و نه دعوتشان راه به جایی می‌برد، دعوتشان مردود است، آراء و امیالشان مختلف است، و گردهم آمدنشان عین تفرق است، و هر وقت بخواهند آتش فتنه‌ای به پا کنند، خداوند آن را خاموش خواهد کرد.

در مورد روافض اقوالی از شعبی روایت شده که صحت آنها مورد تأیید است، مثلاً می‌گوید: اگر شیعیان از چهارپایان می‌بودند حتماً از صنف الاغ می‌شدند و اگر پرنده می‌بودند حتماً از صنف نجاست‌خواران می‌شدند.

ابن شاهین می‌گوید: محمد بن عباس نحوی از ابراهیم حربی از ابوربیع زهرانی از وکیع بن جراح از مالک بن مغول نقل می‌کند که شعبی گفت: اگر شیعیان از چهارپایان می‌بودند ... . ولی سند معروف این روایت، نقل آن از عبدالرحمن بن مالک بن مغول از پدرش از شعبی است.

ابوعاصم خشیش بن اصرم[1] جریانی را در کتابش نقل می‌کند که ابوعمرو طلمنکی در کتابش در علم اصول آن جریان را با ذکر طرق اصرم بازگو می‌کند، و جریان از این قرار است که: ابوجعفر رقی از عبدالرحمن بن مالک بن مغول از پدرش نقل می‌کند که گفت: به عامر شعبی گفتم: چه کسی تو را از این قوم(روافض) بازداشت در حالیکه یکی از بزرگانشان بودی؟ جواب داد: این قوم را دیدم که دستاویزهایی بی‌اساس برای خود می‌تراشند. سپس گفت: ای مالک! اگر از آنها بخواهم بنده و غلام من شوند، یا بخواهم خانه‌ام را از طلا و جواهرات آکنده سازند، و یا بخواهم که خانه‌ام را طواف کنند تا در قبال آن دروغی را به علی‌ﷺ نسبت دهم، این کار را خواهند کرد، ولی سوگند به خدا! هرگز این کار را نخواهم کرد. ای مالک! من همه طوایف هوی‌پرست را دیده‌ام ولی احمق‌تر از خشبیه ندیده‌ام، چنانچه پرنده بودند از صنف نجس‌خواران می‌شدند و چنانچه از چهارپایان بودند، الاغ می‌شدند. ای مالک! اینان از روی رغبت و رهبت وارد اسلام نشده‌اند، بلکه برای انتقام و به منظور فتنه‌انگیزی به اسلام گرویده‌اند.

ای مالک! اینها می‌خواهند به اسلام طعنه بزنند همچنانکه پاولز بن یوشع، پادشاه یهود، بر مسیحیت طعنه زد، و نماز اینها یک وجب هم بالا نمی‌رود و مورد قبول واقع نمی‌شود.

علی بن ابی‌طالب ﷺ تعدادی از آنها را به آتش کشید و تعدادی را تبعید کرد، یکی از آن تبعیدی‌ها عبدالله بن سبأ یهودی از یهودیان صنعاء است که به سباباط تبعید شد، یکی دیگر ابوبکر کروس است که به جابیه تبعید شد. و علی‌ﷺ گروهی از

---

۱ - مراد خشیش بن أصرم بن أسود، ابوعاصم نسائی متوفی ۲۵۳ می‌باشد، نگا: تهذیب التهذیب، ۳/ ۱٤۲ .

آنها را با آتش سوزاند، همان گروهی که به نزد ایشان آمده و گفتند: تو همان هستی. فرمود: من چه کسی هستم؟ گفتند: تو پروردگار ما هستی. علی﵁ دستور داد آتشی برافروختند و آنها را در آن انداخت و در مورد آنها فرمود:

لما رأيت الأمر أمراً منكراً أججت ناري ودعوت قنبراً

یعنی: وقتی آن واقعیت زشت و ناپسند را دیدم آتشم را برافروختم و قنبر – غلامم – را صدا زدم.

ای مالک! مصیبت و بلای اینها بسان مصیبت و بلای یهودیان است:

یهودیان می‌گویند: فرمانروایی از آن آل داود است، روافض نیز می‌گویند: امامت جز از آن فرزندان علی﵁ نیست.

یهودیان می‌گویند: تا هنگام خروج مسیح دجال و نزول شمشیر از آسمان جهاد در راه خدا لازم نیست، و روافض نیز می‌گویند: تا زمان خروج مهدی از آل محمد و ندا آمدن از آسمان مبنی بر تبعیت از او، جهاد در راه خدا لازم نیست.

یهودیان می‌گویند: خداوند در هر شبانه‌روز پنجاه نماز بر ما فرض کرده است، و روافض نیز چنین می‌گویند.

یهودیان تا آشکارشدن ستارگان نماز مغرب را نمی‌خوانند و روافض نیز چنین‌اند و از پیغمبر ﷺ روایت شده که: «**لا تزال أمتي على الإسلام ما لم تؤخر المغرب إلى اشتباك النجوم**»[1].

یعنی: امت من همچنان بر اسلام می‌ماند تا زمانی که نماز مغرب را تا هنگام آشکارشدن ستارگان – مثل یهود – به تأخیر نیندازند.

یهودیان به هنگام نماز قدری از قبله منحرف می‌ایستند و روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان لباسشان را در نماز پایین می‌اندازند، روافض نیز چنین‌اند. روایت شده که پیغمبر ﷺ از کنار مردی گذشت که ردایش را پایین کشیده بود، پیغمبر آن را

---

۱ – منابع این حدیث قبلا ذکر گردید.

برایش بالا زد.

یهودیان تورات را تحریف کردند، روافض نیز قرآن را تحریف کردند.

یهودیان سجده‌گاهی بلند برای نماز صبح اتخاذ می‌کنند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان مخلصانه سلام نمی‌کنند و بلکه می‌گویند: السام علیکم و «سام» یعنی مرگ و نابودی، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان دشمن جبرئیل‌اند و می‌گویند: او دشمن ماست، روافض نیز می‌گویند: جبرئیل درآوردن وحی دچار اشتباه شد.

یهودیان اموال مردم را مباح می‌شمارند و خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿قَالُواْ لَيۡسَ عَلَيۡنَا فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ سَبِيلٞ﴾. (آل عمران: ٧٥). «ما در برابر امیین (غیر یهود)، مسؤول نیستیم».

و روافض نیز اموال هر مسلمانی را مباح می‌دانند.

یهودیان مهریه‌ای به همسرانشان نمی‌دهند و تنها از آنها تمتع می‌برند، روافض نیز متعه را جایز می‌شمارند.

یهودیان [ریختن] خون هر مسلمانی را مباح می‌دانند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان فریب‌دادن مردم را روا می‌دانند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان می‌گویند: طلاق جز به هنگام قاعدگی واقع نمی‌شود، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان جدایی از کنیزی را که با او همبستر شده‌اند، روا نمی‌شمارند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان گوشت ماهی جرّی و مارماهی را حرام می‌دانند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان گوشت خرگوش و طحال را حرام می‌دانند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان مسح بر خفین را جایز نمی‌دانند، روافض نیز چنین‌اند.

یهودیان در گور لحد نمی‌سازند، روافض نیز چنین‌اند، در حالی که برای پیغمبر ﷺ لحد ساخته شد.

یهودیان شاخهٔ تر درخت خرما را در کفن مردگانشان می‌گذارند، روافض نیز چنین‌اند.

سپس گفت: ای مالک! یهودیان و مسیحیان در یک ویژگی بر روافض فضیلت دارند: از یهودیان پرسیده شد: بهترین امت شما چه کسانی هستند؟ جواب دادند: اصحاب و یاران موسی. از مسیحیان پرسیده شد: بهترین امت شما چه کسانی هستند؟ جواب دادند: حواریون عیسی. و از روافض پرسیده شد: بدترین امت شما چه کسانی هستند؟ جواب دادند: حواریون محمد – که مرادشان طلحه و زبیر است – به روافض امر شد برای یاران محمد ﷺ ستغفار کنند، ولی آنها را سب و لعن نمودند و تا روز قیامت شمشیر زورگویی بر آنها حاکم خواهد بود، دعوتشان مردود، پرچم‌شان به زیر و آرایشان پراکنده خواهد بود: ﴿كُلَّمَآ أَوۡقَدُواْ نَارٗا لِّلۡحَرۡبِ أَطۡفَأَهَا ٱللَّهُۚ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادٗاۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾. (المائده: ٦٤).

«هر زمان آتش جنگی افروختند، خداوند آن را خاموش ساخت؛ و برای فساد در زمین، تلاش می‌کنند؛ و خداوند، مفسدان را دوست ندارد».

ابوالقاسم طبری لالکائی در کتاب «شرح اصول السنة» نیز چنین کلامی را با طرق متعدد که بعضی کاملاً مشابه‌اند و بعضی دارای زوایدی هستند از وهب بن بقیه واسطی از محمد بن حجر باهلی از عبدالرحمن بن مالک بن مغول نقل می‌کند. عبدالرحمن بن مالک بن مغول ضعیف است ولی ذم روافض توسط شعبی از طرق دیگر به اثبات رسیده است.

توجه به این نکته ضروری است که واژه رافضی با رد و انکار زید بن علی بن حسین در دوره خلافت هشام مصطلح شد، و این ماجرا به بعد از سال ۱۲۰ یعنی به ۱۲۱ و یا ۱۲۲ هجری، و اواخر خلافت هشام برمی‌گردد. ابوحاتم بستی می‌گوید: زید بن علی بن حسین در سال ۱۲۲ و در کوفه به قتل رسید و بر چوب ضخیمی به صلیب کشیده شد، زید از بزرگان و علمای اهل بیت بود و شیعه او را به خود منتسب می‌نمایند.

نقطه آغازین دو اصطلاح رافضه و زیدیه

هنگامی که زید علیه حکومت خروج نمود شیعه به دو فرقه رافضه و زیدیه تقسیم گردید: وقتی که از زید در مورد ابوبکر و عمر سؤال شد و او بر آن دو رحمت فرستاد، گروهی او را نپذیرفتند و او خطاب به آنها گفت: «رفضتموني» یعنی مرا مردود شمردید. و به این ترتیب این گروه رافضه نامیده شدند، و در مقابل، گروهی(دعوت) زید را پذیرفتند و زیدیه نام گرفتند، زیرا به زید منسوب شدند، و وقتی به صلیب کشیده شد، تعدادی شبانه به آن محل آمده و در آنجا عبادت می‌کردند.

شعبی در اوایل خلافت هشام و یا اواخر خلافت برادرش یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ و یا حوالی ۱۰۵ وفات یافت، بنابراین اصطلاح رافضی در آن زمان متداول نبوده است، به همین دلیل و دلایل دیگر مشخص می‌شود که الفاظ ذکر شده در روایت فوق که مشتمل بر واژه رافضی است از شعبی صادر نشده است. در زمان شعبی اسامی دیگری بر شیعه اطلاق می‌شده است مثل خشبیه، زیرا شیعیان می‌گفتند: ما جز در معیت امام معصوم با شمشیر نمی‌جنگیم، پس زمانی که امام نباشد با خشب (چوب) مبارزه می‌کنیم.

و به همین دلیل در بعضی از منقولات از شعبی روایت شده که: احمق‌تر از خشبیه ندیده‌ام. به این ترتیب نقل لفظ رافضی از شعبی، از باب نقل به معنی بوده است، و البته باید به ضعیف بودن عبدالرحمن نیز اشاره کرد، و ظاهراً نظم و تألیف این کلام به عبدالرحمن بن مالک بن مغول برمی‌گردد که قسمتی از آن را از شعبی شنیده است، و فرقی هم نمی‌کند که نظم‌دهنده این کلام شعبی باشد، و یا اینکه عبدالرحمن آن را با مشاهده اوضاع شیعه در عصر خودش، و با تکیه بر شنیده‌هایش از شیعه، و یا شنیدن اقوال علماء در مورد شیعه، و یا از مجموع این طرق گرد آورده و نظم بخشیده باشد، زیرا این سخن مستدل بوده و قابل اثبات است، بدون اینکه نیازی به سند داشته باشد.

و کسی که می‌گوید: روافض چنین می‌گویند و چنان می‌کنند. مرادش بعضی از آنهاست همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَرَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللَّهِ﴾. (التوبه: ٣٠).

«یهود گفتند: عزیر پسر خداست! و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست!».

و باز می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ﴾. (المائده: ٦٤).

«(و یهود گفتند: «دست خدا (با زنجیر) بسته است» دستهایشان بسته باد!».

که مراد از یهود و نصاری در این آیات گروهی از آنهاست، زیرا همه یهودیان و همه مسیحیان این را نمی‌گویند. در مورد روافض نیز این گونه است.

با این توضیح مشابهت‌های بین روافض و یهود چندین برابر مقداری است که در روایت آمده است، مثلاً:

بعضی از روافض مثل یهودیان گوشت مرغابی و شتر را حرام می‌دانند.

و مثل یهودیان همیشه دو نماز را با هم جمع می‌کنند، و در نتیجه در شبانه روز تنها در سه نوبت نماز می‌خوانند.

و مثل یهودیان می‌گویند: طلاق جز در صورت حضور شاهد واقع نمی‌شود.

و مثل سامره که بدترین فرقه یهودی هستند تن و بدن مسلمانان دیگر و اهل کتاب را نجس می‌دانند، ذبیحه‌هایشان را حرام می‌شمارند، و آب و مایعات ریخته شده بر بدن آنها را نجس می‌دانند، و ظروفی را که توسط غیره مورد استفاده قرار گرفته است، می‌شویند، و خلاصه رفتار آنها با سایر مسلمانان مثل رفتار سامره با سایر یهودیان می‌باشد.

و مثل یهودیان تقیه می‌کنند و خلاف دشمنی درونی‌شان را اظهار می‌نمایند، و مشباهت‌های فراوان دیگری از این قبیل.

بعضی از حماقت‌های روافض

سایر حماقت‌های این طایفه بسیار است، مثلاً بعضی از آنها از چاهی که یزید حفر کرده، آب نمی‌نوشند، در حالی که پیغمبر ﷺ و همراهانش از چاهها و رودهایی که کفار حفر کرده بودند، آب می‌نوشیدند.

بعضی از ایشان توت شامی نمی‌خورند، در حالیکه بسی بدیهی است که پیغمبر ﷺ و یارانش از پنیری که در سرزمین‌های کفار درست می‌شد، می‌خوردند، و لباسی را که کفار می‌بافتند، می‌پوشیدند، و بلکه اکثر لباس‌هایشان توسط کفار بافته می‌شد.

یکی دیگر از حماقت‌هایشان خودداری از استعما؟.ل کلمه «عشر = ده»، و یا انجام کاری است که متضمن ده باشد، و حتی از ساختن خانه با ده ستون خودداری می‌ورزند و ... . علت این امر دشمنی روافض با بهترین صحابه پیغمبر ﷺ می‌باشد که ده نفر بوده‌اند، و در همین دنیا به آنها وعده بهشت داده شده بود، که عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده بن جراح (رضی الله عنهم). روافض به جز علی با بقیه این ده نفر دشمنی دارند، و نسبت به سابقان نخستین مهاجر و انصار که در زیر درختی با پیغمبر بیعت کردند (بیعت الرضوان) و تعدادشان ١٤٠٠ نفر بود و خداوند رضایت خود از آنها را اعلام فرمود، کینه و دشمنی دارند.

و در حدیث صحیحی نیز که مسلم و دیگران از جابر روایت کرده‌اند، آمده که غلام حاطب بن ابی‌بلتعه گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند! حاطب به آتش [جهنم] داخل می‌شود، پیغمبر ﷺ فرمود: «**كذبت، إنَّه شهد بدراً والحديبية**»[1].

یعنی: دروغ گفتی، زیرا که حاطب در غزوه بدر و حدیبیه شرکت نموده است.

روافض از عموم این افراد و بلکه از سایر اصحاب رسول الله ﷺ جز چند نفر معدود – کمتر از بیست نفر – تبرّی می‌جویند.

١- نگا: مسلم، ٤/ ١٩٤٢.

بدیهی است حتی اگر به فرض ده نفر در دنیا پیدا شد که کافرترین مردم باشند، باز هم ترک استعمال واژه ده لازم نیست، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَانَ فِي ٱلْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾. (النمل: ٤٨).

«در آن شهر (که حِجر نام داشت)، نه گروهک بودند که در زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند».

با این وجود استعمال واژه نه به هیچ وجه نادرست نیست. علاوه بر این باید اضافه نمود که ده عددی است که خداوند در چندین جا برای مدح ده چیز آن را استعمال نموده است، مثلاً می‌فرماید: ﴿فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٍ فِي ٱلْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ ۗ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾. (البقره: ١٩٦).

«و کسی که (قربانی یا بهای قربانی را) نیافت، سه روز در ایام حج، و هفت‌روز هنگامی که باز می‌گردید، روزه بدارد! این، ده روز کامل است».

و در جای دیگر فرموده: ﴿وَوَٰعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَٰهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾. (الأعراف: ١٤٢).

«و ما با موسی، سی شب وعده گذاشتیم؛ سپس آن را با ده شب (دیگر) تکمیل نمودیم؛ به این ترتیب، میعاد پروردگارش (با او)، چهل شب تمام شد».

و در جای دیگر: ﴿وَٱلْفَجْرِ ۝ وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾. (الفجر: ١-٢).

«به سپیده‌دم سوگند. و به شب‌های ده‌گانه(آغاز ذی حجه)».

و در حدیث نیز چنین مسأله‌ای را می‌بینیم، مثلا در حدیث صحیحی روایت شده که پیغمبر ﷺ تا آخر عمر ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می‌نمود[1].

و پیغمبر در مورد شب قدر فرموده: «**التمسوها في العشر الأواخر**»[2].

۱- نگا: بخاری، ۳/ ٤٧-٤٨ و مسلم، ۲/ ۸۳۰-۸۳۱ .

۲- نگا: بخاری، کتاب الصوم، ۲/ ۸۲۳ .

یعنی: آن شب را در ده روز آخر ماه رمضان جستجو کنید.

و باز حدیث صحیحی از پیامبر ﷺ روایت شده که در آن می‌فرماید: «**ما من أيام العمل الصالح فيهن أحب إلى اللّه من هذه الأيام العشر**».

یعنی: در هیچ یک از ایام دیگر سال، عمل صالح به اندازه این ده روز [آخرماه رمضان] در نزد خدا محبوب نیست.

و احادیث متعدد دیگری از این قبیل[1].

و جای بسی تعجب است که روافض عدد نُه را دوست دارند در حالی که با نُه نفر از آن ده نفر دشمنی می‌ورزند، به این ترتیب که جز علی ﷺ با بقیه دشمنی می‌کنند.

از حماقت‌های دیگر روافض عدم نامگذاری فرزندانشان به دو اسم ابوبکر و عمر و عثمان است. روافض حتی از معامله با افرادی که چنین اسم‌هایی دارند، پرهیز می‌نمایند. در حالی که بدیهی است حتی اگر آنها کافرترین مردم هم باشند، باز پرهیز از نامگذاری با اسامی آنها هیچ وجهی ندارد، همچنانکه نام بعضی از صحابه ولید بود. در حالی که پیغمبر ﷺ در قنوت نمازش دعا می‌کرد که: «**اللهم أنج الوليد بن الوليد بن المغيرة**»[2]. یعنی خداوندا! ولید بن ولید بن مغیره را نجات بده.

و پدر این ولید – یعنی ولید بن مغیره – از سران اصلی کفار بود و مراد از وحید که در سوره مدثر مذکور است، همین ولید می‌باشد: ﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾. (المدثر: ١١). «مرا با کسی که او را به تنهائی آفریده‌ام واگذار».

علاوه بر این نام بعضی از صحابه عمرو بوده است در حالی که عمرو بن عبدودّ مشرک بوده، و نام اصلی ابوجهل نیز عمرو بن هشام بوده است.

خالد بن سعید بن عاص از سابقان نخستین بوده و خالد بن سفیان هذلی از

١- نگا: بخاری، ٢/ ٢٠ و ترمذی، ٢/ ١٢٩ .

٢- نگا: بخاری، ٦/ ٤٨-٤٩.

مشرکان بوده است.

نام بعضی از صحابه هشام بوده است، مثل: هشام بن حکیم، در حالی که نام پدر ابوجهل نیز هشام بوده است.

نام بعضی از صحابه عقبه بوده است، مثل: ابومسعود عقبه بن عمرو بدری، و عقبه بن عامر جهنی، در حالی که نام یکی از مشرکان عقبه بن أبی معیط بوده است.

نام بعضی از صحابه علی و عثمان بوده است، در حالی که در بین مشرکان نیز این اسامی وجود داشت، مثل: علی بن أمیه بن خلف که در روز بدر بر کفر و ضلالت کشته شد، عثمان بن طلحه که قبل از مسلمان‌شدن کشته شد، و کفار بسیار دیگری که دارای اسم علی و عثمان بوده‌اند.

بنابراین پیغمبر ﷺ و یارانش از هیچ اسمی تنها به این علت که نام یکی از کفار است، کراهت نداشته‌اند. و حتی به فرض کافربودن [منافق بودن] مسلمانانی که این اسامی را داشته‌اند، باز هم کراهت از این نامها وجهی ندارد، زیرا بدیهی است که پیغمبر ﷺ آنها را با همین اسامی صدا می‌زده است و مردم نیز همین گونه بوده‌اند.

و بسیاری از روافض گمان می‌کنند که آن خلفاء منافق بوده‌اند، و پیغمبر ﷺ نیز می‌دانست، ولی این نیز دلیل مناسبی نیست زیرا به فرض صحت این گمان نیز باید گفت: آیا پیغمبر آنها را با این اسامی صدا می‌زد یا نه؟

علی بن ابی‌طالب ﷺ نیز فرزندانش را با همین اسامی نامگذاری کرده است، بنابراین ثابت می‌شود که از دیدگاه اسلام گذاشتن این اسامی بر فرزندان – چه آن خلفاء کافر بوده باشند و چه مسلمان – جایز است، و هر کس از صدا زدن افراد با این اسامی کراهت داشته باشد، باید شدیدترین مخالف دین اسلام باشد.

باید به این نکته نیز اشاره کرد که چنانچه نام شخصی علی یا جعفر یا حسن یا حسین و یا از این قبیل باشد، روافض با وی معامله می‌کنند، و او را اکرام می‌نمایند، و این واقعاً جای تعجب دارد.

از حماقت‌های دیگرشان اینکه: روافض چندین جایگاه را برای انتظار امام مهدی

مشخص نموده‌اند، مثل سرداب سامرا که تصور می‌کنند امام در آنجا ناپدید شده است، و مکان‌های دیگر. و جالب‌تر اینکه همیشه یک چهارپا – مثل قاطر، اسب و غیره – در آنجا نگاه می‌دارند که هر وقت امام خروج نمود، بر آن سوار شود، و صبح و شام، و یا اوقات دیگر شخصی را در آنجا مأمور صداکردن امام می‌نمایند که مرتب می‌گوید: ای مولای ما! خارج شو. و در آنجا اسلحه به دست و آماده هستند، در حالی که کسی در آنجا نیست که با او بجنگند. بعضی از آنها نیز هیچ وقت نماز نمی‌خوانند از ترس اینکه مبادا امام خروج نماید، و آنها درحال نماز باشند و از خدمت او باز مانند. و حتی از مکان‌های دورتری مثل مدینه نیز در ده روز آخر ماه رمضان و اوقات دیگر به طرف مشرق می‌ایستند و با صدای بلند ندا سرمی‌دهند و خروج امام را از وی می‌خواهند.

بدیهی است که حتی اگر امام وجود هم می‌داشت. چنانچه از جانب خدا مأمور می‌گردید که خروج نماید، خروج می‌کرد، چه روافض او را صدا بزنند و چه صدا نزنند، و چنانچه خداوند اجازه خروج را به او ندهد، امام نیز نمی‌تواند ندای آنها را برآورده سازد. و اگر خارج شود، خداوند او را مورد تأیید خود قرار داده و مرکب در اختیار او قرار می‌دهد و یاران و حامیانی برایش مهیا می‌سازد، و بنابراین نیازی نیست که چند نفر که در دنیا تلاش و کوشش بیهوده می‌کنند و تصور می‌کنند بهترین کارها را انجام می‌دهند، همیشه در آن مکان منتظر امام بمانند. خداوند کسانی که افرادی را می‌خوانند که دعایشان برآورده نمی‌سازند، مورد عیب‌جویی قرار داده و می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ لَهُ ٱلۡمُلۡكُۚ وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ مَا يَمۡلِكُونَ مِن قِطۡمِيرٍ ۝١٣ إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ وَلَوۡ سَمِعُواْ مَا ٱسۡتَجَابُواْ لَكُمۡۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكۡفُرُونَ بِشِرۡكِكُمۡۚ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثۡلُ خَبِيرٖ﴾. (فاطر: ١٣-١٤).

«او شب را در روز داخل می‌کند و روز را در شب؛ و خورشید و ماه را مسخر (شما) کرده، هر یک تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می‌دهد؛ این است

خداوند، پروردگار شما؛ حاکمیت (در سراسر عالم) از آن اوست: و کسانی را که جز او می‌خوانید (و می‌پرستید) حتی به اندازه پوست نازک هسته خرما مالک نیستند. اگر آنها را بخوانید صدای شما را نمی‌شنوند، و اگر بشنوند به شما پاسخ نمی‌گویند؛ و روز قیامت، شرک (و پرستش) شما را منکر می‌شوند، و هیچ کس مانند (خداوند آگاه و) خبیر تو را (از حقایق) با خبر نمی‌سازد».

این سرزنش در حالی است که آن بتها وجود و حضور داشته‌اند، و حتی احیاناً شیاطین نیز با دعاکننده آن بتها سخن گفته‌اند. پس کسی که شخص معدومی را مورد خطاب قرار دهد حالش از کسی که یک موجود را مورد خطاب قرار می‌دهد بدتر است، حتی اگر آن موجود از جمادات باشد. و کسی که امام منتظری را مورد خطاب قرار دهد که خداوند او را حتی خلق هم ننموده است، گمراهی‌اش از گمراهی بت‌پرستان شدیدتر است. و اگر بگوید: من معتقد هستم که امام وجود دارد، در آن صورت سخنش مثل کلام همین افراد است که می‌گویند: ما معتقدیم که این بت‌ها حق شفاعت در نزد خدا را دارند، و همین مسأله باعث شده که بت‌پرستان، چیزی را بپرستند که نه سودی برایشان دارد و نه زیانی، و می‌گویند: اینها شفیعان ما در نزد خدا هستند.

مقصود اینکه هر دو گروه – بت‌پرستان و روافض - چیزی و یا کسی را مورد خطاب و دعا قرار می‌دهند که بی‌حاصل است، اگرچه مشرکان بت‌های خود را شفیعان بارگاه الهی بشمارند، و روافض بگویند: مخاطب ما امامی معصوم است و او را ولی خود بدانند، و بر این موالات ثابت قدم باشند، مثل موالات مشرکان با خدایان خودشان. و اگرچه روافض امامت را رکنی از ایمان بدانند که دین جز با وجود آن کامل نمی‌شود، همچنانکه بعضی از مشرکان نیز چنین بوده‌اند: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّى مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿٧٩﴾ وَلَا

يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرۡبَابًاۚ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ﴾. (آل عمران: ٧٩-٨٠).

«برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداوند، کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او دهد سپس او به مردم بگوید: «غیر از خدا، مرا پرستش کنید!» بلکه (سزاوار مقام او، این است که بگوید:) مردمی الهی باشید، آن‌گونه که کتاب خدا را می‌آموختید و درس می‌خواندید! (و غیر از خدا را پرستش نکنید!). و نه اینکه به شما دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را، پروردگار خود انتخاب کنید. آیا شما را، پس از آنکه مسلمان شدید، به کفر دعوت می‌کند؟!».

مادامی که حال افرادی که ملائکه و پیغمبران را پروردگاران خود می‌گیرند، چنین باشد، حال کسی که امامی معدوم را پروردگار خود بگیرد چگونه خواهد بود؟

خداوند می‌فرماید: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهًا وَٰحِدًاۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ سُبۡحَٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴾. (التوبه: ٣١).

«(آنها یهودیان و نصاری) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند، و (همچنین) مسیح فرزند مریم را؛ در حالی که دستور نداشتند جز خداوند یکتائی را که معبودی به حق جز او نیست، بپرستند، او پاک و منزه است از آنچه همتایش قرار می‌دهند».

و حدیث صحیحی در ترمذی و غیره از عدی بن حاتم روایت شده که گفت: ای رسول خدا! آنها که علمای خود را عبادت نمی‌کردند. پیغمبر ﷺ فرمودند: «**إنهم أحلوا لهم الحرام وحرموا عليهم الحلال فأطاعوهم، فكانت تلك عبادتهم إياهم**»[1].

یعنی علماء حرام را برای آنها حلال می‌کردند، و حلال را حرام می‌نمودند و مردم

١- نگا: ترمذی، ٤/ ٣٤١، ترمذی گوید: حدیث غریبی است.

اطاعت می‌کردند، و همین به منزله عبادت کردن علماء می‌باشد.

آنان(یهود و نصاری) مردمی را که وجود خارجی داشتند پروردگار می‌نامیدند، و اینان(روافض) حلال و حرام را به امامی معدوم معلق می‌سازند، امامی که حقیقت و واقعیت خارجی ندارد، سپس هر چه واسطه‌های دروغین امام بگویند، می‌پذیرند، حتی اگر مخالف قرآن، سنت و اجماع سلف صالح باشد. و حتی اگر خودشان بر سر دو قول اختلاف نمودند، قولی را صواب و درست می‌شمارند که قائلش ناشناخته باشد، زیرا همان را قول معصوم می‌دانند، و حلال و حرامی را که این معدوم تشریع کرده، می‌پذیرند. معدومی که بعضی از خود روافض در موردش می‌گویند: او وجود دارد ولی هیچ کس او را نمی شناسد، و هیچ کس نمی‌تواند چیزی از او نقل کند.

و از حماقت‌های روافض اینکه: حیوانی و چیزی را به جای شخصیت‌های منفور خود گذاشته و آنها را شکنجه می‌دهند و یا صحنه‌هایی را از این طریق بازسازی می‌کنند، مثلاً: گوسفند ماده‌ای که غالباً سرخ‌رنگ نیز می‌باشد – به خاطر مشهوربودن عایشه ﵂ به حمیراء – می‌آورند و با کندن موهایش و کارهایی از این قبیل آن را اذیت و آزار می‌دهند و گمان می‌کنند که این کار به منزله عقوبت عایشه ﵂ می‌باشد.

و یا مشکی پر از روغن می‌آورند و سپس شکم آن را چاک می‌کنند تا روغن از آن بیرون بریزد و آن روغن را می‌نوشند و می‌گویند: این کار مثل شمشیرزدن به عمر و نوشیدن خون اوست.

و یا اینکه مثلاً: دو الاغی را که به کار چرخاندن سنگ آسیاب گماشته شده‌اند، ابوبکر و عمر می‌نامند، و سپس آن دو را شکنجه می‌دهند و گمان می‌کنند که ابوبکر و عمر را شکنجه کرده‌اند.

گاهی بعضی از آنها اسامی ابوبکر و عمر را بر کف پاهایشان می‌نویسند، و حتی یکی از والیان پاهای یکی از این افراد را شلاق می‌زد، با این تصور که ابوبکر و عمر را شلاق می‌زند، و می‌گفت: من دارم ابوبکر و عمر را شلاق می‌زنم! و این کار را آنقدر ادامه می‌دهم تا هر دو را اعدام نمایم.

و بعضی هم ابولؤلؤ مجوسی کافری را که غلام مغیره بن شعبه بود، به خاطر کشتن عمر تعظیم می‌کنند و می‌گویند: ابولؤلؤ انتقام گرفت! با این کار شخصی را به خاطر قتل عمر ﷺ تعظیم می‌کنند که به اتفاق مسلمانان کافر و مجوسی بوده است!.

و از حماقت‌های روافض اینکه: هر جا که رسیدند آرامگاهی می‌سازند و ادعا می‌کنند که در این مکان یکی از اهل بیت (امامزاده) مدفون است و حتی آن مدفون را شهید هم می‌نامند. و گاهی آن مقبره، مقبره یک کافر و یا شخصی عادی می‌باشد که با دلایل زیادی می‌توان به حقیقت پی برد.

بدیهی است شکنجه حیواناتی که اسم مشخصی بر آنها گذاشته می‌شود و کارهایی از این قبیل جز از احمق‌ترین و جاهل‌ترین مردم سرنمی‌زند. و ما حتی اگر بخواهیم فرعون، ابولهب، ابوجهل و سایر افرادی را که کفرشان به اجماع مسلمانان ثابت شده است، به این طریق شکنجه کنیم باز کار ما کار جاهل‌ترین مردم خواهد بود، زیرا این کار فائده‌ای نخواهد داشت، و بلکه حتی اگر کافری «مهدورالدم» کشته شود و یا خودش بمیرد، بعد از مرگ مثله‌کردن جسدش جایز نیست، شکمش نباید دریده شود، بینی و گوشش نباید بریده شود، و دستش نباید قطع گردد، مگر اینکه از باب مقابله به مثل باشد.

زیرا در حدیث صحیحی که مسلم و دیگران از بریده روایت می‌کنند از پیغمبر ﷺ نقل شده که به هنگام انتصاب یک امیر بر سپاه اسلام، آن امیر را در مورد خودش به تقوی، و در مورد سایر مسلمانان به نیکی سفارش می‌کرد، و می‌فرمود: «**اغزوا في سبيل الله، قاتلوا من كفر بالله، لا تغلّوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليداً**»[1].

یعنی: در راه خدا جهاد کنید، کسی را که به خدا کفر می‌ورزد، بکشید [ولی] به غل و زنجیر نکشید، خیانت نکنید، مثله نکنید و اطفال را نکشید.

١- نگا: مسلم، ٣/ ١٣٥٦.

و در سنن روایت شده که پیغمبر ﷺ در خطبه‌اش به صدقه امر می‌کرد و از مثله‌کردن نهی می‌فرمود[۱].

با وجود اینکه مثله‌کردن کافر بعد از مرگش باعث آزردگی دشمن می‌شود، ولی از این کار نهی شده زیرا مبالغه در آزار و شکنجه - بدون ضرورت – است، زیرا مقصود دفع شر کافر بود، که این هدف با کشتن وی برآورده می‌شود.

بنابراین وقتی یک دشمن کافر بمیرد مثله‌کردن وی، زدن، دریدن شکم، و کندن موهایش جایز نیست، در حالی که این کارها باعث آزردگی دشمنان می‌شود. در این صورت اعمال این شکنجه‌ها بر غیر آن کفار، آن هم با این تصور که این شکنجه‌ها به آنها می‌رسد، چه حکمی خواهد داشت؟! این از نهایت جهل سرچشمه می‌گیرد، و مخصوصاً هنگامی که شکنجه متوجه حیوانی شود که شکنجه‌اش حرام و ناجایز باشد، مثل گوسفند. پس این کار روافض نه تنها هیچ فایده و سودی برایشان به دنبال ندارد، بلکه باعث خسران دنیوی و اخروی ایشان نیز می‌گردد، و در عین حال نهایت جهل و حماقت آنها را نیز می‌رساند.

و از حماقت‌های دیگر روافض اینکه: به خاطر کشته‌شدن کسی که سالهای سال از شهادتش می‌گذرد، مجالس سوگواری و نوحه‌خوانی برپا می‌کنند. در حالی که این مراسم حتی بلافاصله بعد از وفات اشخاص نیز مورد نهی خدا و رسولش قرار گرفته است، در حدیث صحیحی از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «**لیس منا من لطم الخدود وشق الجیوب ودعا بدعوی الجاهلیة**»[۲].

یعنی: کسی که[سر] و روی خود را بزند و سینه چاک کند و ندای جاهلی سر بدهد، از ما نیست.

و باز در حدیث صحیح روایت شده که پیغمبر ﷺ از «حالقه»، «صالقه» و

۱- نگا: سنن ابی‌داود، ۳/ ۷۲، دارمی، ۱/ ۳۹۰.

۲- نگا: بخاری، ۲/ ۸۲ در مواضع متعدد و مسلم، ۱/ ۹۹.

«شاقه»[1] تبری جسته است و حالقه زنی است که به هنگام مصیبت موهایش را می‌تراشد [و یا می‌کند]، صالقه زنی است که به هنگام مصیبت صدایش را به ذکر مصیبت بلند می‌کند و شاقه‌زنی است که لباسش را چاک می‌کند.

و در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمود: «**من نیح علیه فإنَّه یعذب بما نیح علیه**»[2]. یعنی هر کسی که برایش نوحه خوانده شود به سبب آن نوحه‌خوانی عذاب می‌شود.

و در حدیث صحیح از ایشان روایت شده که فرمود: «**إنَّ النائحة إذا لم تتب قبل موتها فإنَّها تلبس یوم القیامة درعاً من جرب وسربالاً من قطران**»[3].

اگر نوحه‌خوان قبل از مرگ توبه نکند، در روز قیامت زرهی از گری [بیماری خارش پوست] و پیراهنی از قطران می‌پوشد.

و احادیث این باب بسیارند.

روافض سینه‌زنی، چاک‌کردن لباس، نوحه‌خوانی و کارهای ناپسند دیگر را به خاطر وفات کسی انجام می‌دهند که سالهای سال از کشته‌شدنش می‌گذرد، کارهای ناپسندی که حتی اگر بلافاصله بعد از وفاتش انجام می‌دادند، باز از بزرگترین منکراتی بود که خدا و رسولش انجام آن را حرام دانسته‌اند.

علاوه براین باید گفت: بدیهی است که از پیغمبران و غیر پیغمبران کسانی از روی ظلم و دشمنی کشته شده‌اند که از حسین برتر بوده‌اند. پدرش – علی ﷺ – مظلومانه کشته شد، عثمان بن عفان کشته شد، و قتل او اولین فتنه بزرگی بود که بعد از وفات پیغمبر ﷺ روی داد، و شر و فسادی که به دنبال آن و در اثر آن پدید آمد چندین برابر شر و فسادی بود که در اثر کشته‌شدن حسین پدید آمد.

و غیر اینان نیز افرادی کشته شده‌اند و یا مرده‌اند و هیچ کسی – مسلمان و

۱- بخاری، ۲/ ۸۱ و مواضع دیگر و مسلم، ۱/ ۱۰۰.

۲- نگا: مسلم، ۲/ ٦٤٤ و بخاری، ۲/ ۸۰.

۳- نگا: مسلم، ۲/ ٦٤٤.

غیرمسلمان – مجالس سوگواری و عزاداری را بعد از مدتها از وفات و یا قتل آنها برپا نکرده‌اند، به جز این احمقانی که اگر پرنده بودند از صنف نجاست‌خواران می‌شدند، و اگر از چهارپایان بودند، الاغ می‌شدند.

و از حماقت‌های روافض اینکه: بعضی از آنها هیزم منطقه طَرْفاء را آتش نمی‌زنند زیرا شنیده‌اند که خون حسین بر درختی از طرفاء ریخته شده است! در حالی که حتی سوزاندن همان درختی که خون حسین و یا خون هر کس دیگری بر آن بوده، کراهت ندارد، چه برسد به سایر درختانی که خونی بر آنها ریخته نشده است.

و حماقت‌هایشان به حدی است که ذکر همه آنها خیلی طولانی می‌شود و نیازی هم به ذکر مستند آنها نیست، ولی شایسته است به این نکته توجه شود که مقصود این بود که روافض از روزگاران قدیم به این اوصاف مشهور بوده‌اند، و مردم از دوره تابعان[1] و تبع تابعان آنها را همین گونه شناخته‌اند، همچنانکه گوشه‌ای از آن را بازگو کردیم، که چه آن نقل قول، کلام شعبی باشد، و چه کلام عبدالرحمن باشد، در هر دو صورت مقصود حاصل می‌شود زیرا عبدالرحمن از طبقه تبع تابعان است.

علت ذکر آن اسناد نیز این بود که بسیاری از مردم روایات مفرد عبدالرحمن را حجت نمی‌دانند، یا به خاطر سوءحافظه و یا به خاطر متهم‌بودن به تحسین احادیث. اگرچه در انواع علوم صاحب معرفت و دانش بوده است. ولی نقل قول از او، از باب اعتضاد[2] و متابعه[3] مثل نقل از مقاتل بن سلیمان و محمد عمر واقدی و امثال آن دو جایز است، زیرا کثرت ادله و اخبار باعث علم به صحت چیزی می‌شود، اگرچه

۱- اینکه روافض روز عاشورا سوگواری می‌کنند، به منظور برافروختن آتش دشمنی و کینه با اهل سنت است نه به خاطر محبت حسین و اهل بیتش، زیرا آنها تصور می‌کنند اهل سنت ایشان را کشته‌اند درحالی که خود ایشان (شیعیان) ایشان را کشته‌اند و مقدمه قتل ایشان را فراهم کردند. برای اطلاعات بیشتر در این باره به کتاب «من قتل الحسین» نوشتة: عبدالله بن عبدالعزیز مراجعه کنید.

۲- دو حدیثی که یکدیگر را تأیید می‌کنند.

۳- حدیثی که مفهوم حدیث دیگری را تأیید می‌کند.

تک‌تک ناقلان ثقه و حافظ نباشند، و حتی اگر ناقلان اخبار متواتر از فاسقان باشند، ولی بین آنها تبانی نشده باشد، از خبر منقول توسط آنها علم حاصل می‌شود.

به علاوه، قول درستی که دلیل بر آن اقامه شود از هر کسی پذیرفته می‌شود، اگرچه به صرف نقل قول قابل قبول نباشد.

به این دلیل از عبدالرحمن بن مالک بن مغول نقل کردیم، زیرا در نهایت می‌توان گفت: عبدالرحمن این مطلب را به عنوان نقل یک اثر بازگو کرده است، و آن را از پدرش و از اعمش و از عبدالله بن عمر نقل می‌کند، اگرچه احادیث مفرد خودش به خاطر ضعف، حجت نباشند.

اقوال و افعال مذمومی که در بین شیعه رایج است اگرچه چندین برابر آن مقداری است که ما گفتیم، ولی باید توجه کرد که همه آن افعال و اقوال در بین امامیه و یا در بین زیدیه وجود ندارد، البته بسیاری از آن در بین غالیان و بسیاری از عوام شیعه وجود دارد، مثل: تحریم گوشت شتر و لزوم رضایت زن در طلاق و اقوال دیگری از این قبیل که در بین عوام شیعه متداول است، اگر چه علمایشان اینها را نمی‌گویند ولی از آنجا که اصل مذهبشان از جهل سرچشمه می‌گیرد، بنابراین از همه طوایف بیشتر در دروغ و جهالت غرق شده‌اند.

فصل (٣)
روافض دروغگوترین مردم بوده و از قدیم همین گونه بوده‌اند و اهل علم نیستند.

و ما – ان شاء الله – راه درست در معرفت کتاب «منهاج الندامة» را به یاری خدا بیان می‌کنیم. این مرد مسلک شیوخ رافضی متقدم خود مثل ابن نعمان مفید و پیروانش مثل کراجکی، ابوالقاسم موسی، طوسی و امثال آنها را پیموده است.

روافض اساساً اهل علم نبوده و در طریق نظر و مناظره و معرفت ادله و موانع و معارض ادله مهارتی ندارند، همچنانکه نسبت به معرفت منقولات و احادیث و آثار و تفکیک صحیح آن از سقیم، جاهل‌ترین مردم‌اند، و بیشترین اعتمادشان در منقولات بر تواریخی است که سند آنها منقطع بوده، و بسیاری از آن را افراد معروف به کذب و الحاد جعل کرده‌اند.

و علمایشان بر منقولات افرادی مثل ابی‌مخنف لوط بن یحیی، هشام بن محمد بن سائب و امثال این دو که در نزد علماء به کذب و دروغ معروفند، اعتماد می‌کنند. البته امثال این دو از گرانقدرترین معتمدانشان در نقل می‌باشد، زیرا روافض بر افرادی اعتماد می‌کنند که در نهایت جهالت و افتراء هستند، افرادی که حتی در کتب هم ذکر نمی‌شوند و علمای رجال آنها را اصلا نمی‌شناسند.

علمای متخصص در نقل و روایت و اسناد متفق‌اند بر اینکه روافض دروغگوترین طایفه هستند، و دروغگویی در بین آنها سابقه طولانی دارد، و به همین دلیل ائمه این علوم، این طائفه را با کثرت کذب و دروغ از سایرین تفکیک می‌نمایند.

ابوحاتم رازی می‌گوید: از یونس بن عبدالأعلی شنیدم که می‌گفت: اشهب بن عبدالعزیز گفت: از مالک در مورد روافض پرسیده شد، جواب داد: با آنها صحبت نکنید و از آنها روایت ننمایید زیرا آنها دروغگو هستند.

ابوحاتم می‌گوید: حرمله نقل می‌کند که از شافعی شنیدم که می‌گفت: کسی را ندیده‌ام که از روافض بیشتر به دروغ سوگند یاد کند.

مؤمل بن إهاب می‌گوید: از یزید بن هارون شنیدم که گفت: از هر صاحب بدعتی

که داعی آن بدعت نباشد، حدیث بنویسید به جز روافض، زیرا آنها دروغگو هستند.

محمد بن سعید اصفهانی می‌گوید: از شریک شنیدم که می‌گفت: علم را از هر کس که ملاقات نمودم، برگرفتم به جز روافض. زیرا آنها حدیث جعل می‌کنند و همان را دین خود می‌شمارند.

و این شریک، همان شریک بن عبدالله قاضی، قاضی کوفه است و از معاصران ثوری و ابوحنیفه می‌باشد و کسی است که خودش به صراحت می‌گوید: من شیعه هستم و با این وجود نظر ایشان در مورد شیعه چنین است.

ابومعاویه می‌گوید: از اعمش شنیدم که می‌گفت: مردم [زیادی] را دیدم که یاران مغیره بن سعید را جز دروغگو و کذاب نمی‌نامند.

اعمش می‌گوید: مبادا این را بگویید، زیرا من می‌ترسم که [روافض] بگویند: اعمش را با زنی دیده‌ایم.

این آثار صحیح بوده وابوعبدالله ابن بطه در «**إبانة الكبرى**» و نیز دیگران آن را روایت نموده‌اند.

ابوالقاسم طبری نقل می‌کند که شافعی می‌گفت: از بین اهل هوی و هوس هیچ قومی را ندیده‌ام که بیشتر از روافض شهادت به دروغ بدهد. این معنی اگرچه صحیح است ولی الفاظ سابق این اثر از آن شافعی است.

و مقصود این است که همه علماء بر این قول متفق‌اند که دروغ در بین روافض از همه طوایف بیشتر رایج است.

اصل بدعت روافض از الحاد و زندیقی سرچشمه می‌گیرد، و به عمد دروغ‌گفتن در بین آنها بسیار است، و خود به آن اقرار می‌کنند، به گونه‌ای که می‌گویند: تقیه دین ماست، و تقیه یعنی اینکه یکی از آنها چیزی به زبان بیاورد که مخالف درون و باطنش می‌باشد، و این همان کذب و نفاق است. با این وجود روافض ادعا می‌کنند که تنها آنها مؤمن می‌باشند. و سابقان نخستین را مرتد و منافق می‌دانند، و آنچه را که خود در آن سرآمد همه هستند به دیگران نسبت می‌دهند، زیرا در بین گروههایی که در ظاهر مسلمان شده‌اند، هیچ گروهی از روافض به نفاق و ارتداد نزدیک‌تر نیست. و منافقان و مرتدان هیچ طایفه‌ای به اندازه منافقان و مرتدان روافض نمی‌باشند، و این

در بین غالیان از نصیریه و غیره و ملحدان و اسماعیلیه و امثال آنها مشهود است.

و تکیه‌گاه روافض در امور شرعی، مطالبی است که از بعضی از اهل بیت برایشان نقل می‌شود که بعضی از آن منقولات صحیح است و بعضی هم عمداً و یا سهواً به دروغ نسبت داده شده است. و علمایشان مثل علمای حدیث نیستند که بتوانند منقولات صحیح را از ضعیف تفکیک کنند. و در صورت صحت نقل، سه اصل را پشتوانه پذیرفتن خبر واحد اهل بیت نموده‌اند:

۱- اهل بیت مثل پیغمبر ﷺ معصوم هستند.

۲- هر چه را که یکی از اهل بیت می‌گوید، از پیغمبر ﷺ نقل می‌کند و به این ترتیب ادعای عصمت آن نقل را می‌کنند.

۳- اجماعی که یکی از عترت در آن باشد، حجت است و ادعا می‌کنند که عترت دوازده نفرند، و ادعا می‌کنند که هر چه از یکی از آنها نقل شود، همه عترت بر آن اجماع نموده‌اند.

این پشتوانه اصول پذیرش اخبار در نزد روافض است، و همچنانکه در جای خود بیان می‌کنیم این اصول فاسد هستند. روافض بر قرآن تکیه نمی‌کنند، بر حدیث اعتماد نمی‌ورزند، و اجماع را تنها به این دلیل می‌پذیرند که معصوم در آن سهیم است، قیاس را نمی‌پذیرند، حتی اگر واضح و آشکار باشد.

و در مسایل عقلی و نظری نیز متأخرانشان فی‌الجمله بر کتب معتزله اعتماد می‌نمایند. و معتزله، هم عاقل‌ترند و هم صادق‌تر. هیچ یک از معتزلی‌ها خلافت ابوبکر، عمر و عثمان – رضی الله عنهم – را مورد طعن قرار نمی‌دهد، و بلکه معتزله بر صحت خلافت آنها اتفاق‌نظر دارند.

در مورد تفضیل خلفاء بر یکدیگر نیز بزرگان معتزلی و جمهور ایشان ابوبکر و عمر را افضل می‌دانند، و بعضی از متأخرانشان در مسأله تفضیل قائل به توقف‌اند، و بعضی نیز علی را افضل می‌دانند، و بین اینها و بین زیدیه نسبت و ارتباطی به خاطر تشابه در مسایل توحید، عدل، امامت و تفضیل پدید آمده است.

فصل (٤)

روافض گمان می‌کنند امامت از مهمترین اصول دین است

مولف رافضی می‌گوید: ... اما بعد: این رساله‌ای شریف و مقاله‌ای لطیف است که مشتمل بر مهمترین مطالب احکام دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان می‌باشد که همانا عبارت است از مسأله امامت، که با درک آن نیل به درجه کرامت حاصل می‌شود، و یکی از ارکان ایمان است. رکنی که باعث خلود در بهشت و رهایی از غضب خدای رحمان می‌گردد، و پیغمبر ﷺ فرمودند: «**من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة**». یعنی هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را نشناسد، بر جاهلیت مرده است.

با تألیف این کتاب به بارگاه سلطان اعظم، مالک هستی ملتها، پادشاه پادشاهان عرب و عجم، ولی‌نعمت و بانی خیر و کرم، ملک الملوک بخشنده و یاور ملت و حق و دین، «اولجایو خدابنده» خدمتی نموده‌ام و در آن خلاصه دلایل را به صورت مختصر ذکر نموده‌ام و به رؤوس مسایل اشاره کرده‌ام و آن را «**منهاج الکرامة في معرفة الإمامة**» نامیده‌ام، و آن را در چند فصل تدوین نموده‌ام:

فصل اول: در ذکر آراء و مذاهب در مورد این مسأله.

فصل دوم: در اینکه مذهب امامیه واجب الاتباع است.

فصل سوم: در ذکرادله امامت امام علی ؓ بعد از رسول خدا ﷺ.

فصل چهارم: در ذکر دوازده [معصوم].

فصل پنجم: در ابطال خلافت ابوبکر، عمر و عثمان.

در نقد کلام مولف باید گفت: این کلام از چندین وجه قابل بررسی و تأمل است.

۱- اینکه امامت از مهمترین مطالب احکام دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان باشد، به اجماع مسلمانان کذب و بلکه کفر است، زیرا ایمان به خدا و رسولش از مسأله امامت مهمتر است.

و این حقیقت بدیهی است چنانچه کافر تنها با گفتن شهادتین مؤمن محسوب می‌شود و این همان چیزی است که پیغمبر ﷺ قبل از هر چیزی به خاطر آن با کفار جنگید، همچنانکه احادیث روایت شده از ایشان در کتب صحاح و غیره در حد مستفیض است مبنی بر اینکه ایشان فرمودند: «**أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله وأني رسول الله ويقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماء هم وأموالهم إلاَّ بحقها**»[1].

یعنی: به من امر شده که با مردم بجنگم تا اینکه شهادت بدهند که هیچ معبودی به حق نیست جز خدای یگانه، و شهادت بدهند که من رسول خدا هستم، و نماز بر پا دارند، و زکات بدهند، وقتی چنین کردند جان و اموالشان از من مصون خواهد ماند، مگر به سبب حقی که بر آنها ثابت گردد.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا ٱنسَلَخَ ٱلۡأَشۡهُرُ ٱلۡحُرُمُ فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ وَخُذُوهُمۡ وَٱحۡصُرُوهُمۡ وَٱقۡعُدُواْ لَهُمۡ كُلَّ مَرۡصَدٍۚ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡ﴾. (التوبه: ۵).

«(اما) وقتی ماه‌های حرام پایان گرفت، مشرکان را هر جا یافتید به قتل برسانید؛ و آنها را اسیر سازید؛ و محاصره کنید؛ و در هر کمینگاه، بر سر راه آنها بنشینید! هرگاه توبه کنند، و نماز را برپا دارند، و زکات را بپردازند، آنها را رها سازید؛ زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است».

و همچنین پیغمبر ﷺ وقتی علی ﷺ را به خیبر فرستاد، همین سفارش را به وی نمود. پیغمبر با کفار نیز همین گونه رفتار می‌کرد و با توبه ایشان از کفر، از قتال با آنها دست می‌کشید و به هیچ وجه بحثی از امامت نمی‌کرد، خداوند نیز می‌فرماید: ﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ﴾. (التوبه: ۱۱).

۱- نگا: بخاری، ۱/ ۱۰ و مواضع دیگر و مسلم، ۱۲/ ۵۲-۵۳.

«(ولی) اگر توبه کنند، نماز را برپا دارند، و زکات را بپردازند، برادر دینی شما هستند؛و ما آیات خود را برای گروهی که می‌دانند (و می‌اندیشند)، شرح می‌دهیم».

به این ترتیب صرف توبه کفار باعث می‌شد برادر مؤمنان گردند، و کفاری که در عهد رسول خدا ﷺ بودند، وقتی ایمان می‌آورند احکام اسلام بر آنها جاری می‌شد، در حالی که به هیچ وجه امامت برای آنها مطرح نمی‌گردید، و هیچ یک از علماء چنین مسأله‌ای را از پیغمبر ﷺ نقل نکرده است: نه نقلی به صورت مخصوص در این باره، و نه نقلی عام پیرامون امامت. بلکه از مسلمات امور است که پیغمبر ﷺ به هنگام ایمان‌آوردن مردم امامت را نه به صورت مطلق، و نه به صورت معین به آنها گوشزد نمی‌کرد.

پس چگونه امامت مهمترین مطالب أحکام دین است؟

توضیح اینکه ؛ امامت – صرف‌نظر از اینکه نیاز به توضیح دارد – از مسایلی نیست که مورد نیاز افرادی باشد که در زمان پیغمبر ﷺ وفات کرده‌اند، پس چگونه ارزشمندترین مسایل مسلمانان و مهمترین مطالب دین، مسأله‌ای است که هیچ کسی در زمان پیغمبر ﷺ نیازمند به آن نبوده است.

آیا مگر کسانی که به پیامبر ﷺ در زمان حیاتش ایمان آوردند و در ظاهر و باطن از او پیروی نمودند و مرتد نگشته و دین خدا را تحریف نکردند، به اتفاق همه مسلمانان بهترین مسلمانان خدا نبودند؟ پس چگونه ممکن است بهترین مسلمانان به مهمترین مطالب دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان نیاز داشته باشند؟

اگر گفته شود: پیغمبر ﷺ امام زمان خودش بود و بعد از وفات ایشان نیاز به امام پیدا می‌شود و بنابراین مسأله امامت در زمان حیات پیغمبر ﷺ مهمترین مسأله دین نبوده است و بلکه بعد از وفات پیغمبر ﷺ تبدیل به مهمترین مسأله گشته است.

در جواب گفته می‌شود:

اولاً: به فرض صحت و ثبوت این مطلب، جایز نیست بگوییم: چنین مسأله‌ای به صورت مطلق مهمترین مسایل دین است، بلکه این مسأله در زمان مشخصی مهمترین

مسأله نبوده، و در زمان دیگری تبدیل به مهمترین مسأله گشته است. و در این صورت این مسأله در بهترین روزگار یعنی در عهد رسول اکرم ﷺ مهمترین مطالب أحکام دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان نبوده است.

ثانیاً: ایمان به خدا و رسول الله ﷺ در هر زمان و در هر مکانی از مسأله امامت مهمتر است، بنابراین امامت هیچ وقت مهمترین و ارزشمندترین مسأله نبوده است.

ثالثاً: در این صورت لازم بود پیغمبر ﷺ این مسأله را برای امتش تبیین نماید، همچنانکه نماز، زکات، روزه را برای آنها تبیین کرد، و جایگاه ایمان به خدا، توحید و ایمان به روز قیامت را برایشان بیان نمود. بدیهی است مسأله امامت نه در قرآن و نه در سنت بسان این اصول بیان نشده است.

اگر گفته شود: امامت در هر زمانی مهمترین مسأله است و پیغمبر ﷺ هم نبیّ و هم امام بود و برای هر کس که به او ایمان می‌آورد معلوم و بدیهی بود که پیغمبر ﷺ امام آن زمان است. در جواب گفته می‌شود: این استدلال از چندین وجه باطل است:

اولاً: کسی که می‌گوید امامت مهمترین مطالب احکام دین است، یا مرادش امامت ائمه دوازده‌گانه است، یا مرادش امامت امام هر زمانی در همان زمان است، یعنی مثلاً مهمترین مسأله در زمان ما ایمان به امامت مهدی است، و مهمترین مسأله در زمان خلفای اربعه ایمان به امامت علی رضی الله عنه بود، و مهمترین مسأله در زمان پیغمبر ﷺ، ایمان به امامت ایشان بوده است. و یا اینکه مرادش ایمان به احکام امامت به صورت مطلق می‌باشد، و یا معنی چهارمی مدنظرش می‌باشد.

در صورتی که اولین معنی مراد باشد، باید گفت: بدیهی است چنین مسأله‌ای نه در بین صحابه، و نه در بین تابعان رایج و شناخته نشده است، و بلکه حتی خود شیعان نیز می‌گویند: هر امامی به نص امام قبل از خودش به امامت می‌رسد. پس اینکه چنین مسأله‌ای مهمترین امور دین باشد، باطل است.

و اگر معنی دوم مراد باشد، باید گفت: طبق این معنی و مراد باید مهمترین مسأله در هر زمانی ایمان به امام آن زمان باشد، و بنابراین از تاریخ ۲٦۰هـ‌ق تا به امروز

ایمان به امامت مهدی عظیم‌تر از ایمان به وحدانیت خدا، رسالت محمد و ایمان به خدا، ملائکه، کتب آسمانی، پیغمبران، روز رستاخیر و ایمان به نماز، زکات، روزه، حج و سایر واجبات بوده و می‌باشد!!

این معنی صرفنظر از اینکه فساد و بطلانش بسی بدیهی است، قول امامیه نیز نمی‌باشد، زیرا اهتمام آنها به علی و امامت وی بیشتر از اهتمامشان به امام منتظر می‌باشد، همچنانکه این مؤلف و سایر مشایخ دیگر شیعه به آن اشاره نموده‌اند.

به علاوه، اگر این مسأله مهمترین مسأله دین باشد باز امامیه زیان‌بارترین مردم خواهند بود، زیرا امام معصومشان امامی است معدوم که نه سودی دنیوی برایشان به ارمغان می‌آورد، و نه سودی دینی. بنابراین از مهمترین امور دینی هیچ فایده دینی و دنیوی عاید شیعه نمی‌گردد.

معنی سوم از این گفتار نیز به صورتی بدیهی باطل و فاسد است، زیرا واضح است امور دیگری در دین وجود دارد که از آن مهمترند.

و اگر معنی چهارمی مراد باشد، باید عنوان گردد تا در مورد آن بحث شود.

۲- می‌توان در رد کلام مؤلف گفت: اطاعت از پیغمبر ﷺ به خاطر امام‌بودن ایشان نبوده، بلکه رسول بودن ایشان است که اطاعتش را واجب می‌نماید، و این وجوب در زمان حیات و نیز بعد از وفات رسول الله ﷺ ثابت است، و وجوب اطاعت از ایشان برای آیندگان دقیقاً مثل وجوب اطاعت از ایشان برای معاصرانش می‌باشد، و مسلمانان معاصر وی نیز به هنگام صدور امر و نهی پیامبر ﷺ، بعضی حاضر بوده‌اند و بعضی غایب، که آن حاضران امر و نهی پیامبر ﷺ را به غایبان منتقل می‌نمودند.

همچنانکه اطاعت از اوامر و پرهیز از نواهی پیغمبر ﷺ در زمان حیات ایشان بر غایبان واجب بود، بعد از وفات پیغمبر ﷺ نیز بر آیندگان واجب است، و اوامر ایشان فراگیر بوده و هر مؤمنی را، چه غایب و چه حاضر، در برمی‌گیرد، و هیچ یک از ائمه چنین جایگاهی را ندارند، و این مفهوم از امامت برداشت نمی‌شود.

حتی هنگامی که پیغمبر ﷺ به مردم معینی، اموری را امر و یا احکام بیان فرموده، حکم و امر ایشان مختص آن گروه معین نیست، بلکه آن امر و حکم بر نظایر و امثال آن گروه نیز جاری و ساری است، و این جریان تا روز قیامت ادامه دارد، مثلاً دستور پیغمبر ﷺ به مأمومانش در نماز که فرمود: در رکوع و سجود از من سبقت نجویید[۱]، حکم ثابتی است برای هر مأمومین. و نیز فرمایش پیغمبر ﷺ خطاب به کسی که عرض کرد: موهایم رشد نمی‌کند تا بتوانم قبل از رمی جمرات آنها را بتراشم که پیغمبر ﷺ فرمود: رمی جمرات کن که [برای تو] اشکالی ندارد. و به کسی که پرسیده بود: قبل از تراشیدن مو قربانی‌ام را ذبح کرده‌ام، حالا چکار کنم؟ که پیغمبر ﷺ فرمود: موهایت را بتراش که اشکالی ندارد[۲].

این اوامر پیغمبر بر امثال این افراد نیز جاری است.

و همچنین فرمایش پیغمبر ﷺ خطاب به عایشه – رضی الله عنها – که در دوره قاعدگی‌اش حج عمره به جا می‌آورد، که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**اصنعي ما يصنع الحاج غيرأن لا تطوفي بالبيت**[۳]. یعنی: هرکاری را که حجاج انجام می‌دهند، تو نیز انجام بده به جز طواف خانه خدا.

این امر پیغمبر بر همه زنانی که چنین حالتی دارند، جاری است.

مثالهایی از این قبیل برای اثبات لزوم اطاعت از پیغمبر ﷺ بعد از وفات وی فراوان است، برعکس اطاعت از امام تنها در صورت وجود وی لازم است.

جانشینان پیغمبر ﷺ بعد از وفاتش، در حکم جانشینان وی قبل از وفاتش می‌باشند که امر و نهی آنها نافذ است، یعنی چنانچه خلیفه وی به چیزی امر کند، اطاعت از امر وی واجب است، زیرا در حکم نایب رسول خداست. خداوند پیغمبر

۱- نگا: مسلم، ۱/ ۳۲۰ و ابن ماجه، ۱/ ۳۰۸-۳۰۹.

۲- نگا: بخاری، ۲/ ۱۷۳ و مسلم، ۲/ ۹٤۸.

۳- نگا: بخاری، ۲/ ۱۵۹.

را به سوی مردم مبعوث و اطاعت از او را واجب گردانید، ولی علت وجوب اطاعت از ایشان، امامت و قدرت و سیطره وی نیست، و یا به علت بیعت دیگران با وی به عنوان امام و یا موارد دیگری از این قبیل نیست، به عبارت دیگر پایه‌های وجوب اطاعت از ایشان با پایه‌های وجوب اطاعت از امام متفاوت است: اطاعت امام یا به خاطر عهدی است که از جانب امام قبل از خود به وی رسیده، و یا به خاطر هم‌نوایی قدرتمندان با آن امام، و یا مواردی از این قبیل است. ولی اطاعت از پیغمبر ﷺ در هر حالی واجب است، حتی اگر تنها بماند و همه مردم او را تکذیب کنند.

اطاعت از پیغمبر ﷺ در مکه و قبل از یافتن یاران و یاورانی که در رکاب او بجنگند، واجب بود. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾. (آل عمران: ١٤٤).

«محمد (ﷺ) فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند؛ و خداوند بزودی شاکران (و استقامت‌کنندگان) را پاداش خواهد داد».

خداوند در این آیه فرموده که مرگ و یا شهادت یک پیغمبر باعث نقض حکم رسالت وی نمی‌گردد، آنچنانکه حکم امامت ائمه با مرگ و یا کشته‌شدنشان نقض می‌شود، و شرط وجوب حکم رسالت جاودانگی پیغمبر نیست، چرا که پیغمبر، خدا نیست و بلکه رسولی است مثل سایر رسولان. پیغمبر ﷺ رسالت را رسانید، امامت را اداء نمود، امت را نصیحت کرد، در راه خدا آنگونه که شایسته است، جهاد کرد و تا لحظه وفات بندگی خدا را به جا آورد. پس اطاعت از او بعد از وفاتش مثل هنگام حیاتش واجب است، و بلکه موکدتر نیز می‌باشد، زیرا با وفات پیغمبر ﷺ دین

کامل شد و مستقر گردید، و باب نسخ مسدود گردید، و به همین دلیل قرآن نیز بعد از وفات پیغمبر ﷺ جمع نهایی گردید.

اگر کسی بگوید: پیغمبر ﷺ در زمان حیاتش امام بود و بعد از وفاتش شخص دیگری امام گردید. جواب می‌دهیم: اگر مراد این است که بعد از پیغمبر ﷺ، شخص دیگر که نظیر او بود، جانشین وی شد، و مثل پیغمبر اطاعت گردید، قول باطلی است. و اگر مراد این است که بعد از وفاتش شخصی جانشین وی گردید تا اوامر و نواهی ایشان را تنفیذ نماید. باید گفت: این مسأله در هنگام حیات پیغمبر ﷺ نیز پیش آمده و در نبود ایشان کسی جانشین وی می‌شده است.

اگر گفته شود: بعد از وفات پیغمبر ﷺ دیگر امکان امر و نهی مباشر وجود ندارد.

باید گفت: مباشر بودن امر و نهی شرط وجوب اطاعت از پیغمبر ﷺ نمی‌باشد، بلکه اطاعت از وی بر هر کسی که امر و نهی پیغمبر ﷺ را دریافت کند، واجب است.

و پیغمبر ﷺ می‌فرمود: «**لیبلغ الشاهد الغائب، فرب مبلغ أوعی من سامع**»[1].

یعنی: [اوامر و نواهی مرا] شاهد به غایب برساند زیرا چه بسا آنکس بهتر از [شاهد] شنونده کلام را درک کند و بفهمد.

و اگر گفته شود: پیغمبر ﷺ به هنگام حیاتش در موارد معین و مشخصی حکم صادر می‌کرد، مثلاً: چیزی را به شخص معینی می‌داد، حد را بر شخص معینی جاری می‌کرد و سپاه معینی را دستور می‌داد.

جواب می‌دهیم: بله، پیغمبر چنین بود ولی اطاعت از ایشان در موارد مشابه آن تا روز قیامت واجب است، برخلاف احکام صادر از ائمه. ولی گاهی استدلال بر این نظایر و جاری‌ساختن حکم بر نظایر سابق پوشیده می‌ماند، همچنانکه حکمی بر غایب پوشیده می‌ماند ولی شاهد و حاضر، بدان آگاهتر بوده و آن را بهتر از غایب درک می‌کند. اگرچه گاهی بعضی از غایبانی که حکم پیغمبر ﷺ را دریافت می‌کنند

۱- **بخاری، ۲/ ۱۷٦، و غیره.**

بهتر از خود سامعان آن را می‌فهمند، ولی این به خاطر مراتب متفاوت مردم در فهم امر و نهی پیغمبر ﷺ می‌باشد، و نه به علت تفاوت مراتب وجوب آن اوامر و نواهی بر آن افراد.

بنابراین وجوب اطاعت از والیان امور بعد از پیغمبر ﷺ هیچ تفاوتی با وجوب اطاعت از والیان اموری ندارد که در زمان حیات پیغمبر ﷺ خلیفه وی گشته‌اند. اطاعت از پیغمبر ﷺ همه بندگان را در برمی‌گیرد، اگرچه طرق مردم در دریافت، شنیدن و فهم احکام ایشان متنوع باشد. چه بسا حکمی به گروهی برسد و به گروهی دیگر نرسد، و گروهی حکمی از پیغمبر ﷺ را بشنوند که گروهی دیگر نشنیده‌اند، دسته‌ای مطلبی را از فرموده پیغمبر ﷺ بفهمند که دسته‌ای دیگر به آن پی نبرند. هر کس به چیزی امر کند که پیغمبر ﷺ به آن امر کرده است، اطاعتش واجب است و اطاعت از او، اطاعت از خدا و رسولش ﷺ می‌باشد، و نه اطاعت از آن شخص.

اگر ولی‌امری صاحب شوکت و قدرت پیدا شود که صاحب احکام و اوامری باشد، نظم امور را فراهم می‌آورد، جایز نیست زمام امور به دیگران سپرده شود، و بعد از وی نیز ممکن نیست شخص دیگری مثل او پیدا شود، و تنها می‌توان فرد [و یا افرادی] را پیدا کرد که از همه به او نزدیکترند، در این صورت لایق‌ترین شخص به خلافت ایشان، نزدیکترین مردم به او می‌باشد، کسی که امر و نهی‌اش، بیشتر از سایرین به وی مشابه و نزدیک باشد. اطاعت از این خلیفه نیز جز با قدرت و شوکت محقق نمی‌شود، همچنانکه خود پیغمبر ﷺ نیز تا زمانی که یارانی پیدا نکرد که در جهت اطاعت از اوامر واحکامش در رکابش حرکت کردند، به صورت آشکار و فراگیر مورد اطاعت قرار نگرفت. بنابراین دین همه‌اش اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ است و اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ همه دین است و هر کس از پیغمبر ﷺ اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است.

دین مسلمانان بعد از وفات پیغمبر ﷺ نیز عبارت است از اطاعت خدا و پیغمبر ﷺ، و اطاعت از ولی امر در مواردی که به اطاعتش امر شده است عین اطاعت از

خدا و رسول است، و اوامر ولی امر که دستورش را از خدا گرفته باشد، به منزله اوامر خدا و پیغمبر ﷺ است. خلاصه اینکه همه اعمال ائمه و امت چه در حیات پیغمبر ﷺ و چه بعد از وفاتش، مادامی که مورد رضایت خدا باشد، اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ شمرده می‌شود.

به همین دلیل اصل دین شهادت و اقرار به «لا إله إلاّ الله» و«محمد رسول الله» است.

اگر گفته شود: پیغمبر ﷺ امام بود. و مراد این باشد که امامتش خارج از محدوده رسالت بود، و یا اینکه امامتش شروطی داشت که در رسالتش آن شروط نبود، و یا اینکه مراد امامتی بود که اطاعتش بدون اطاعت از رسول لازم باشد.

همه این مطالب باطل است، زیرا هر چیزی که باعث لزوم اطاعتش گردد، داخل در رسالتش می‌باشد و در هر موردی که اطاعت می‌شود، به خاطر پیغمبربودن اطاعت می‌شود، و اگر تنها امام می‌بود و نه پیغمبر، مورد اطاعت قرار نمی‌گرفت، مگر اینکه اطاعت از وی داخل در اطاعت از پیغمبر دیگری محسوب می‌گردید.

به عبارت دیگر تنها اطاعت از خدا و رسول و کسی که رسول مردم را به اطاعت از وی امر کند، واجب است.

اگر گفته شود: پیغمبر ﷺ به خاطر امام‌بودن مورد اطاعت قرارگرفت، منتها اطاعت از امامتش داخل در رسالتش می‌باشد.

چنین امامتی تأثیری در اطاعت ندارد، زیرا مجرد رسالت برای وجوب اطاعتش کافی است، برخلاف امام که زمانی امامتش محقق می‌شود که یارانی بیابد که امر او را تنفیذ نمایند، وگرنه چنین شخصی مثل یکی از سایر علماء و دینداران خواهد بود.

اگر گفته شود: پیغمبر ﷺ بعد از آنکه در مدینه به شوکت و قدرت رسید، افزون بر رسالتش به امامت عدالت گستر نیز نایل شد.

جواب می‌دهیم: پیغمبر در مدینه تنها رسولی شد که یاران و یاورانی مطیع یافته بود که با مخالفانش می‌جنگیدند و مادامی که مؤمنانی بر روی زمین جود داشته باشند، یاران و پیروان او بوده و با مخالفانش می‌جنگند. بنابراین پیغمبر محتاج چیز

دیگری مثل امامت، حکومت و یا ولی‌امری نبوده تا آن را به رسالتش ضمیمه نماید، زیرا این ضمایم همه داخل در رسالتند. و بلکه باید گفت: پیغمبر ﷺ با پیداکردن یاران مطیع به کمال قدرت رسید به گونه‌ای که جهاد بر او واجب گردید. درحالی که قبلاً واجب نبود و احکام با تغییر حال بین قدرت و ضعف و علم و جهل تغییر می‌یابد. همچنانکه با تغییر حال بین فقر و ثروتمندی و سلامتی و بیماری تغییر می‌کند. مؤمن در همه این حالات مطیع خدا و رسول خداست و اوامر و نواهی محمد ﷺ از جایگاه رسالت بوده و ایشان نیز با اوامر و نواهی‌اش از خداوند اطاعت نموده است.

اگر امامیه بگویند: امامت برخلاف رسالت، عقلاً واجب است و از این نظر از رسالت مهمتر است.

جواب می‌دهیم: وجوب عقلی، همچنانکه بعداً توضیح می‌دهیم، محل نزاع است و بنابر پذیرفتن وجوب عقلی نیز، امامت در هیچ جای واجبات عقلی جای نمی‌گیرد و مسایل دیگری وجود دارد که ازامامت واجب‌ترند مثل توحید، صدق و عدل و غیره.

به علاوه شکی نیست که رسالت، این واجب عقلی – امامت – را برآورده می‌سازد زیرا مقصود از امامت جزئی از رسالت است و ایمان به رسول مقصود از امامت را در حیات و بعد از وفات رسول برآورده می‌سازد، برعکس امامت که اینگونه نیست.

علاوه بر این، کسی که رسالت محمد برایش ثابت شده و به وجوب اطاعت از او پی برده است و به اندازه توانش در اطاعت از او سعی و تلاش نموده است، اگر گفته شود: با این کار وارد بهشت می‌شود، پس از امامت بی‌نیاز است.

و اگر گفته شود: چنین شخصی وارد بهشت نمی‌شود. این کلام برخلاف نصوص قاطع قرآن کریم است، زیرا خداوند در موارد متعددی ورود به بهشت را برای کسانی که از پیغمبر ﷺ اطاعت می‌کنند، لازم گردانیده است، مثلاً: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ

﴿وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقًا﴾. (النساء: ٦٩).

«و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز،) همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند».

و در جای دیگر: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾. (النساء: ١٣).

«و هر کس خدا و پیامبرش را اطاعت کند، (و قوانین او را محترم بشمرد،) خداوند وی را در باغهایی از بهشت وارد می‌کند که همواره، آب از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن می‌مانند؛ و این، پیروزی بزرگی است».

و امام زمان روافض هم که مردم را به سوی او فرامی‌خوانند، راهی برای شناختنش و معرفت امر و نهی‌اش و پی‌بردن به اخبارش نیست. حال اگر بگویند: شخص جز با اطاعت از این امامی که امر و نهی‌اش نامعلوم است، خوشبخت نمی‌شود. کلامشان بدین معنی خواهد بود که هیچ کس توان طی طریق نجات و سعادت را ندارد، و این از بزرگترین موارد «**تکلیف مالا یطاق**» خواهد بود و برای خودشان بیشتر از همه غیرممکن است.

اگر بگویند: امام زمان به همان چیزهایی امر می‌کند که شیعه امامیه بر آن هستند.

جواب می‌دهیم: بنابراین نیازی به وجود و حضورش نیست زیرا مذهب امامیه معروف است، و چه امام زنده باشد و چه مرده، چه حاضر باشد و چه غایب، فرقی نمی‌کند. و چنانچه معرفت امر و نهی خدا بدون وجود این امام نیز دانسته شود، پس نیازی به او نیست و اطاعت خدا و نجات و سعادت بر وجود او متوقف و مترتب نیست، و در این حالت حتی قول به جواز امامت ممتنع است، چه برسد به قول به وجوب آن. و این مسأله برای کسی که در آن تدبر نماید، بدیهی است ولی روافض جاهل‌ترین مردمند.

توضیح اینکه: انجام واجبات عقلی و شرعی و ترک منهیات عقلی یا منوط است

به معرفت اوامر و نواهی این امام منتظر، و یا به آن منوط نیست. اگر منوط باشد «تکلیف مالا یطاق» لازم می‌آید، و انجام واجبات و ترک منکرات به شرطی مشروط می‌گردد که عموم مردم، و بلکه هیچ کسی قادر به تحقق آن شرط نخواهند بود، زیرا بر روی زمین کسی وجود ندارد که صادقانه ادعا کند که این امام منتظر را دیده است و یا کلامش را شنیده است. و اگر انجام واجبات عقلی و شرعی و ترک منکرات عقلی و شرعی مشروط به معرفت این امام منتظر نباشد و بدون وجود او نیز انجام آن ممکن باشد، پس نیازی به وی نیست و وجود و حضور او ضرورتی ندارد.

روافض نجات و سعادت بندگان و اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ را به شرط ممتنعی مشروط نموده‌اند که مردم بر آن قادر نیستند، و هیچ یک از خودشان نیز از عهده آن برنمی‌آیند. به مردم می‌گویند: هیچ کسی از عذاب خدا نجات نمی‌یابد و خوشبخت نمی‌شود و مؤمن به حساب نمی‌آید، جز به این شیوه که ما می‌گوئیم.

نتیجه دیدگاهشان یکی از دو حالت است: یا بطلان قولشان، و یا اینکه باید بپذیریم خداوند بندگانش را از رحمت خود ناامید ساخته است، و عذاب خود را بر همه – مسلمان و غیرمسلمان – لازم نموده است، و با این فرض خود روافض اولین بدبختانی خواهند بود که عذاب می‌شوند، زیرا هیچ یک از آنها راهی برای پی‌بردن به امر و نهی و اخبار این امامی که معتقدند زنده و غایب است، ندارد. بلکه تنها اقوالی از شیوخ رافضی نقل می‌کنند که گمان می‌کنند این شیوخ آن اقوال را از طریق علمای متقدمشان از امام غایب نقل کرده‌اند، در حالی که آن متقدمان نیز چیزی از امام غایب نقل نکرده‌اند، و به فرض نقل چیزی از وی، دروغگو بودن آن راوی هویداست. و در هر صورت این اقوال چنانچه برای هدایت و نجات و سعادت کافی باشد، پس دیگر نیازی به امام غایب نیست و اگر کافی نباشد، سیه‌روزی و شقاوت خود روافض نیز ثابت می‌گردد چرا که سعادتشان را مشروط به اطاعت از اوامر شخصی کرده‌اند که اوامرش نامعلوم است.

گروهی از شیوخ روافض مثل ابن عود حلی می‌گویند: وقتی علمای امامیه بر سر

دو قول اختلاف‌نظر پیدا کردند که قائل یکی از آن دو معروف و دیگری ناشناس است، همان قولی که گوینده‌اش ناشناس است، قول درست و حق بوده و اطاعت از آن واجب است، زیرا امام غایب در لباس چنین افرادی اظهارنظر می‌کند!.

و این نهایت جهالت و گمراهی است، زیرا به فرض وجود امام غایب منتظر و معصوم نمی‌توان گفت: این قول امام است، چون نه کسی آن را از او نقل کرده، و نه واسطه‌ای صحت نقل از او را تأیید می‌کند، پس چگونه می‌توان با قاطعیت گفت: این قول امام است، و چرا قول دوم نمی‌تواند قول امام باشد؟ به علاوه که امام بنابر ادعای خودشان به خاطر غیبت و ترس از ظالمان نمی‌تواند رأی خود را اظهار نماید.

به این ترتیب معلوم می‌شود که اصل دین روافض به جای یک شخصیت معلوم و موجود بر مبنای وجود یک مجهول و معدوم بنا نهاده شده است، و گمان می‌کنند امامشان موجود و معصوم است، در حالیکه چنین شخصی اصلاً وجود خارجی ندارد، و حتی اگر وجود خارجی هم داشته و معصوم هم باشد، خودشان اعتراف می‌کنند که نمی‌توانند به اوامر و نواهی او پی ببرند، آنچنانکه به اوامر و نواهی پدران وی واقف بودند.

هدف از وجود امام، اطاعت از اوست، و وقتی که پی‌بردن به دستورات او غیرممکن باشد، اطاعت از او نیز ممتنع خواهد بود، و در نتیجه رسیدن به مقصود توسط چنین وسیله‌ای نیز ممتنع خواهد بود، و در این صورت اثبات وجود چنین وسیله‌ای هیچ فایده‌ای ندارد، و بلکه اثبات وسیله‌ای که نقشی در تحقق مقصود ندارد به اتفاق اهل شریعت و به اتفاق همه عقلای قائل به حسن و قبح عقلی، و بلکه به اتفاق جمیع عقلاء از باب سفاهت، بیهوده‌کاری و عذاب قبیح می‌باشد، زیرا وقتی که همه قبیح را به ضرر تفسیر می‌کنند، همگی بر این قول نیز متفق‌اند که مُضر(ضرر رسان) با عقل شناخته می‌شود.

و ایمان به چنین امامی که مفید هیچ فایده‌ای نیست و بلکه مضرتی در عقل، نفس، جسم و مال و غیره است، شرعاً و عقلاً قبیح است، و به همین دلیل پیروان

چنین ایده‌ای بیشترین فاصله را از مصالح دینی و دنیوی دارند، و چنانچه به اطاعت دیگرانی مثل یهودیان روی نیاورند هیچ یک از مصالح دینی و دنیوی برایشان محقق نمی‌شود، یهودیانی که مصلحت هیچ کسی را نمی‌خواهند مگر اینکه او را وادار به خروج از دین خود سازند.

روافض وجود این امام غایب و معصوم را واجب می‌دانند چون بر این باورند که تحقق مصالح دینی و دنیوی جز در پرتو وجود وی ممکن نیست. و توضیح دادیم که وجود چنین امامی هیچ نقشی در تحقق مصالح دینی و دنیوی ندارد، و کسانی که به وجود چنین امامی ایمان ندارند هیچ مصلحتی دینی و یا دنیوی را از دست نداده‌اند، و بلکه بهتر از پیروان او به مصالح دین و دنیا واقفند.

به این ترتیب معلوم می‌شود که دیدگاه روافض دربارهٔ امامت جز خواری و ندامت به ارمغان نمی‌آورد، و هیچ فایده‌ای در برندارد، و چنانچه امامت از بزرگ‌ترین مطالب دین باشد، روافض بیشتر از همهٔ مردم از حقیقت و هدایت در این باره فاصله دارند، و اگر از مهمترین مطالب دین نباشد، بطلان ادعای آنها ثابت می‌شود، و در هر دو صورت دیدگاهشان مردود است.

اگر روافض بگویند: ایمان ما به این امام غایب معصوم مثل ایمان بسیاری از مشایخ زاهد به الیاس و خضر و غوث و قطب و سایر بزرگان می‌باشد. بزرگانی که نه وجودشان و نه اوامر و یا نواهی‌شان برای کسی آشکار نیست، پس کسی که به این اشخاص ایمان دارد چگونه ادعای ما را انکار می‌کند؟

می‌گوییم: این سخن از چندین وجه قابل انتقاد است:

اولاً: ایمان به وجود این بزرگان در نزد هیچ یک از علمای مسلمان و مذاهب معروفشان واجب نیست، و اگر بعضی از غالیان بر یارانشان واجب کرده‌اند که به وجود چنین اشخاص ایمان بیاورند و به آنها می‌گویند: هیچ کس مؤمن و ولی خدا نخواهد بود مگر اینکه به وجود این اشخاص در هر زمانی ایمان بیاوردند. قول این غالیان نیز مثل رأی روافض مردود است.

ثانیاً: بعضی از مردم گمان می‌کنند تصدیق اینان باعث افزایش ایمان و خیر و برکت و محبت خدا می‌گردد، و تصدیق‌کننده اینها در نزد خدا از کسی که وجود اینان را تصدیق نمی‌کند، کاملتر و با فضیلت‌تر و بهتر است. این قول کاملاً شبیه دیدگاه روافض نیست، و بلکه تنها از وجوهی شبیه آن است، زیرا این مردم نیز کمال دین را به چنین تصدیقی مشروط نموده‌اند.

باید اضافه کنیم: این قول نیز به اتفاق علماء و ائمه مسلمانان باطل است، زیرا علم به واجبات و مستحبات و انجام آنها به تصدیق آن بزرگان مشروط نیست، و اگر کسی از زاهدان و یا هر کس دیگری گمان کند که چیزی از واجبات و یا مستحبات دین مشروط به تصدیق آن بزرگان است، به اتفاق علمای عالم به قرآن و سنت، چنین شخصی جاهل و گمراه است، زیرا بدیهی است که پیغمبر ﷺ تصدیق وجود آن بزرگان را برای امت تشریع ننموده است، و اصحاب آن پیغمبر ﷺ و ائمه مسلمانان نیز هیچکدام این مسأله را جزو دین نشمرده‌اند.

به علاوه هیچ یک از الفاظ غوث، قطب، اوتاد، نجباء و غیره با اسناد معروف از پیغمبر ﷺ و یا اصحابش نقل نشده‌اند. و تنها لفظ «ابدال» از بعضی از سلف و در حدیثی ضعیف[1] از پیغمبر ﷺ نقل شده است که در جای دیگری به صورت مفصل در این مورد سخن گفته‌ایم.

---

۱ - این حدیث ضعیف: مسند امام احمد، ۲/ ۱۷۱، تحقیق احمد شاکر مذکور است.

شرک بعضی از صوفیه و رافضی‌ها، حتی در ربوبیت خدا

ثالثاً: بعضی از این صوفیانی که این رافضی آنها را شبیه به روافض برمی‌شمارد، چیزهایی به مشایخشان منسوب می‌کنند که انتساب آن به هیچ یک از انسانها روا نیست، مثلاً می‌گویند: غوث و یا قطب است که هدایت، نصرت و روزی را به مردمان روی زمین می‌رسانند، و این هدایت و نصرت جز با نزول آن شیخ بر فرد محقق نمی‌شود.

این دیدگاه به اجماع مسلمانان باطل است، و شبیه سخن مسیحیان می‌باشد. و ادعاهای دیگر صوفیان نیز چنین است که مثلا می‌گویند: فلان شیخ تمامی اولیاء خدا را می‌شناسند، چه آنها که قبلاً زندگی کرده‌اند و چه آنها که بعداً ظهور می‌کنند، و نیز اسم خودشان، اسم پدرشان و منزلت و جایگاهشان را می‌داند ... . و اقوال باطل دیگری از این قبیل که مستلزم شراکت یکی از افراد بشر با خداوند، در بعضی از ویژگیهای خدایی است. مثلاً می‌گویند: فلان شیخ بر هر چیزی عالم و آگاه است و یا بر هر چیزی تواناست و اقوال دیگری از این قبیل، همچنانکه بعضی از آنها درباره پیغمبر ﷺ و مشایخشان می‌گویند: علمشان بر علم خدا، و قدرتشان بر قدرت خدا منطبق می‌باشد، بنابراین هر چه را که خداوند می‌داند، اینها نیز می‌دانند، و هر چه را که خداوند بر انجام آن قادر است، اینها نیز بر انجامش قادرند. این اقوال و امثال آن شبیه اقوال مسیحیان و غالیانی است که در مورد علی ﷺ غلو نموده‌اند، و به اجماع مسلمانان اقوال باطلی است.

بعضی از صوفیان نیز چیزهایی به مشایخشان منسوب می‌کنند که کرمات بوده و انتساب آن به پیغمبران و بندگان صالح جایز است، مثل «مستجاب‌الدعوه» بودن و یا مکاشفات صالحان و.... این موارد از افراد موجود و حاضر زیاد اتفاق می‌افتد، ولی چنانچه شخصی کراماتی از این قبیل را به کسی نسبت دهد که وجودش معلوم نیست، به اشتباه رفته است، مثل کسی که معتقد است در فلان منطقه تعدادی از اولیای خدا زندگی می‌کنند، ولی در آنجا کسی از اولیای خدا نباشد، و یا مثل کسی

است که اشخاص معینی را اولیای الهی بداند در حالی که آنها اولیای خدا نباشند. بی‌شک این کار اشتباه و جهالت و ضلالتی است که بسیاری از مردم گرفتار آن می‌شوند، ولی اشتباه و ضلالت امامیه قبیح‌تر و بزرگتر است.

الیاس و خضر زنده نیستند

رابعاً: دیدگاه صحیحی که علمای محقق آن را پذیرفته‌اند این است که إلیاس و خضر وفات کرده‌اند و هیچ یک از انسانها واسطه بین خداوند توانا و بندگانش نیستند که وسیله خلق و رزق و هدایت و نصرت قرار گیرند. پیغمبران نیز تنها واسطه‌هایی برای تبلیغ رسالت می‌باشند و هیچ کس خوشبخت نمی‌گردد جز با اطاعت از پیغمبران.

خلقت، هدایت، نصرت و روزی دادن اموری هستند که تنها خدا توانایی انجامشان را دارد و این امور بر حیات و بقای پیغمبران مشروط نمی‌باشند، بلکه نصرت و روزی حتی بر وجود پیغمبران نیز مترتب نیست، و خداوند با اسبابی که خود می‌خواهد و به واسطه ملائکه و یا غیره، مخلوقات را می‌آفریند و بعضی از انسانها نیز اسبابی شناخته شده برای این امور قرار می‌گیرند. ولی اینکه این امور جز با واسطه‌ای از انسانها انجام نمی‌گیرد، و یا اینکه یکی از انسانها متولی همه این امور گردد و امثال این ... همه این اقوال باطل و بی‌اساسند، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَن يَنفَعَكُمُ ٱلْيَوْمَ إِذ ظَّلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِى ٱلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾. (الزخرف: ٣٩).

«(ولی به آنها می‌گوییم:) هرگز این گفتگوها امروز به حال شما سودی ندارد، چرا که ظلم کردید؛ و همه در عذاب مشترکید!».

به علاوه، بدیهی است که ارزشمندترین مسائل مسلمانان و مهمترین مطالب دین می‌بایست برجسته‌تر از سایر مسائل دیگر در کتاب خدا ذکر گردد، و پیغمبر ﷺ آنان را بیشتر از هر مسأله دیگری مورد توجه قرار دهد. قرآن به جای امامت مملو از ذکر توحید خدا و بیان اسماء، صفات و آیات الهی، ملائکه، کتب آسمانی، پیغمبران،

روز رستاخیز، سرگذشت‌ها، اوامر و نواهی و حدود و فرائض است. چگونه قرآن مملو از مسایلی غیر از مهمترین و ارزشمندترین می‌باشد؟

باید اضافه کرد که خداوند سعادت انسانها را به چیزهایی معلق نموده که ذکری از امامت در آنها نیست، خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾. (النساء: ٦٩).

«و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز،) همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٖ﴾. (النساء: ١٣).

«و هر کس از خدا و پیغمبرش اطاعت کند خدا او را به باغهای (بهشت) وارد می‌کند.»

تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارٗا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ﴾. (النساء: ١٤).

«و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می‌کند که جاودانه در آن خواهد ماند؛ و برای او مجازات خوارکننده‌ای است».

به این ترتیب خداوند در قرآن بیان فرموده که هر کس از خدا و پیغمبرش اطاعت نماید در آخرت خوشبخت می‌گردد، و هر کس از خدا و رسولش سرپیچی نماید و از حدودشان تجاوز کند، عذاب می‌گردد، و این تفاوت بین خوشبختان و سیه‌روزان می‌باشد که در آن ذکری از امامت نیست.

اگر کسی بگوید: امامت داخل در اطاعت از خدا و رسول است.

جواب داده می‌شود که: در این صورت نهایتاً آن واجبی می‌گردد مثل سایر واجبات از قبیل نماز، زکات، روزه، حج و غیره که داخل در اطاعت از خدا و

رسولند. با این وصف چگونه امامت به تنهایی ارزشمندترین مسایل مسلمانان و مهمترین مطالب دین خواهد بود.

اگر گفته شود: اطاعت از رسول جز با اطاعت از امام ممکن نیست، زیرا او شریعت را می‌شناسد، جواب می‌دهیم: این ادعای مذهب امامیه است که هیچ استدلالی ندارد و بسی بدیهی است، قرآن بر این مسأله دلالت نمی‌کند، آنچنانکه سایر اصول دین را بیان می‌نماید. قبلاً نیز بیان شد این امام مورد ادعای شیعه فایده‌ای در این زمینه مورد ادعا به هیچ کسی نمی‌رساند. – ان شاء الله – در ادامه این مسأله را نیز توضیح می‌دهیم که معرفت آنچه از پیغمبر ﷺ رسیده نیاز به هیچ یک از ائمه ندارد.

اصول دین از دیدگاه امامیه

وجه دوم[1] اینکه گفته شود: اصول دین در نزد امامیه چهار چیز است: توحید، عدل، نبوت و امامت.

امامت در آخرین مرتبه اصول دین قرار دارد، و توحید و عدل و نبوت قبل از آن واقع شده‌اند.

روافض نفی صفات، مخلوق بودن قرآن و عدم رؤیت خداوند در آخرت را داخل در توحید می‌دانند، و تکذیب تقدیر و اینکه هدایت و ضلالت کسی را که خدا می‌خواهد مقدر نمی‌شود، و اینکه خداوند گاهی چیزی را می‌خواهد که محقق نمی‌شود، و گاهی چیزی را که نمی‌خواهد، محقق می‌شود، و غیره را داخل در عدل می‌دانند، و بنابراین نمی‌گویند: خداوند خالق هر چیزی است و او بر هر چیزی تواناست، و هر چه بخواهد محقق می‌شود، و هر چه نخواهد محقق نمی‌شود. و در هر صورت روافض توحید و عدل و نبوت را بر امامت مقدم می‌دانند، پس چگونه امامت ارزشمندترین و مهمترین است؟

---

١ – وجه اول ردی بود بر این قول روافض که امامت مهمترین امور دین است.

به علاوه، امامت را به این دلیل واجب گردانیده‌اند که آن را لطفی در واجبات می‌دانند، یعنی از باب وجوب وسایل آن را واجب شمرده‌اند، پس چگونه وسیله از خود مقصود مهمتر و ارزشمندتر است؟

تناقض‌گویی روافض پیرامون امامت در گفتار و کردار

وجه سوم اینکه گفته شود: اگر امامت مهمترین مطالب دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان باشد، روافض دورترین مردم از آن می‌باشند. زیرا روافض در مورد امامت سخیف‌ترین و فاسدترین قول را از نظر عقلی و دینی گفته‌اند، همچنانکه هنگام بحث از استدلالاتشان به آن می‌پردازیم.

فعلاً همین کافی است که بدانی مطلوبشان از امامت وجود یک رئیس معصوم است که لطفی در مصالح دین و دنیا شمرده شود، در حالی که هیچ طایفه‌ای از مصلحت و لطف امامت از روافض دورتر نیست. زیرا آنها به مجهول و معدومی معتقدند که هیچ اثر و نشانه‌ای از او نیست و هیچ خبری از او شنیده نمی‌شود و بنابراین او آنها را به مقصودشان نمی‌رساند، و هر کس که امامی سودمند در بعضی از مصالح دین و دنیا برای خود بگیرد امامش بهتر از آن امامی خواهد بود که هیچ یک از مصالح امامت را برآورده نمی‌سازد.

به همین دلیل روافض وقتی که در رسیدن به مصلحت امامت راه به جایی نبردند به اطاعت کافر و ظلم روی آوردند تا شاید از این طریق به بعضی از مقاصدشان برسند، آنها در حالی که مردم را به اطاعت از امام معصوم فرامی‌خواندند، خود به اطاعت از ظالم برگشتند، آیا کسی از روافض پشیمان و نادم و بخت برگشته از مقصود امامت و خیر و کرامت دورتر یافت می‌شود؟

خلاصه اینکه خداوند متعال مصالحی از دین و دنیا را به والیان امور معلق ساخته است، چه امامت مهمترین مسأله باشد، و چه مهمترین نباشد، و روافض در رسیدن به این مصلحت از همه ناتوان‌ترند، زیرا بنا بر دیدگاهشان خیر مطلوبی که نتیجهٔ مهمترین مطالب دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان است، به آنان نمی‌رسد.

یکی از مشایخ بزرگ و فاضل روافض از من خواست که با هم خلوت نموده و در این باره بحث کنیم. با او خلوت نمودم و رأی روافض را در این باره بازگو کردم که می‌گویند: خداوند به بندگانش دستوراتی می‌دهد و آنها را از کارهایی نهی می‌کند، بنابراین واجب است لطفی به آنها بکند تا مردم در کنار آن لطف بهتر بتوانند واجبات را انجام دهند و از منکرات دوری نمایند، زیرا کسی که مهمانی را برای خوردن طعام دعوت می‌نماید اگر مرادش واقعاً این باشد که مهمان طعام را بخورد کارهایی را انجام می‌دهد که به تحقق این فعل کمک می‌کند، مثلاً با روی خوش با او برخورد می‌کند، و جای مناسبی برای نشستن او انتخاب می‌کند و ... و اگر مرادش این نباشد که مهمان طعام را بخورد، با ترشرویی با او برخورد می‌کند، و در را به رویش می‌بندد و ... . این استدلال را روافض از معتزله گرفته‌اند، و از اصول شیوخ متقدم خودشان نمی‌باشد.

سپس [روافض] ادامه می‌دهند: و امام یک لطف است زیرا وقتی امامی باشد که مردم را به انجام واجبات و ترک منکرات امر کند، بهتر از عهده انجام اوامر و ترک نواهی برمی‌آیند. بنابراین واجب است که امامی داشته باشند و این امام نیز باید معصوم باشد، زیرا در غیر این صورت مقصود از وجودش حاصل نمی‌شود. و بعد از پیغمبر ﷺ برای کسی جز علی رضی الله عنه ادعای عصمت نشده است پس مشخص می‌شود که علی رضی الله عنه همان [لطف] است چرا که اجماع شده بر عدم عصمت غیر او، و عبارات و بیانات مفصلی در مورد [عصمت] او بیان شده است.

سپس می‌گویند: و علی بر امامت حسن، و بر امامت حسین نصی فرمودند و این کار ادامه پیدا کرد تا نوبت به امام غایب منتظر محمد بن حسن رسید که در سردابی غیبت نموده است.

طرف مقابل اعتراف کرد که این بیان صحیح مذهب امامیه به کاملترین شیوه می‌باشد.

به او گفتم: من و شما دو طالب علم و حقیقت و هدایت هستیم. آنها می‌گویند:

هر کس به این امام غایب ایمان نیاورد، کافر است. آیا تو این امام منتظر را دیده‌ای؟ و یا کسی را دیده‌ای که او را دیده باشد؟ و یا اینکه چیزی از او شنیده‌ای؟ و یا چیزی از کلام او را می‌دانی؟ و آیا از اوامر و نواهی او چیزی را می‌دانی که از خود او گرفته شده باشد همچنانکه از امامان قبل از او گرفته می‌شد؟

جواب داد: نه.

گفتم: پس بر ایمان ما به چنین امامی چه فایده‌ای مترتب است؟ و چه لطفی از وجودش حاصل می‌شود؟ به علاوه، چگونه جایز است که خداوند ما را به اطاعت از شخصی مکلف سازد که ما از دستوراتش بی‌خبریم و هیچ راهی هم برای پی بردن به دستوراتش را نداریم؟ آیا روافضی که از همه مسلمانان شدیدتر «**تکلیف ما لا یطاق**» را رد می‌کنند، متوجه نشده‌اند این گفتار بالاترین نوع «**تکلیف ما لا یطاق**» است؟

جواب داد: اثبات این مسأله مبتنی بر آن مقدمات است.

گفتم: مراد از این مقدمات نیز بیان آن چیزی است که به ما ربط پیدا می‌کند وگرنه اگر امر و نهی آن امام متوجه ما نمی‌شد، چه لزومی داشت این مباحث مطرح شود.

اگر از این مقدمات نتیجه گرفته شود که چنین امامی نه فایده‌ای برای ما دارد و نه مستلزم لطفی است و جز «**تکلیف ما لا یطاق**» پیامدی ندارد، پس روشن می‌گردد که ایمان به این امام منتظر از باب جهالت و ضلالت است، نه از باب لطف و مصلحت. و اگر آنچه که امامیه از امامان وفات یافته، نقل کرده‌اند، حق باشد و باعث سعادت آنها گردد، بنابراین نیازی به آن امام منتظر ندارند، و اگر اقوال منقول از آن امامان باطل باشد، باز هم این امام غایب در رد آن باطل کمکی به آنها نمی‌کند، یعنی نه در اثبات حق و نه در انکار باطل فایده‌ای از امام غایب به آنها نمی‌رسد، و نه باعث امر به معروف و یا نهی از منکری می‌گردد، و نه مصلحت، لطف و منفعت مطلوب از امامت را برایشان محقق می‌کند.

و جاهلانی که امور خود را به مجهولاتی از قبیل مردان غیبی و قطب و غوث و

خضر و ... معلق ساخته‌اند، با وجود جهالت و ضلالتشان، و با وجود اینکه در مورد آن بزرگان قائل به چیزهایی هستند که نه مصلحتی برایشان به دنبال دارد و نه لطف و منفعتی دینی و یا دنیوی، ولی با این وجود از روافض کمتر به ورطه گمراهی افتاده‌اند. زیرا ملاقات و موعظه شخصی مثل خضر باعث بهرمندی از اوست اگرچه اعتقاد به اینکه آن ملاقات شونده و موعظه‌کننده خضر است از ریشه اشتباه و نادرست باشد، و ممکن است یک جنّی ملاقات شده باشد و گمان شود این همان خضر است و آن جن نیز تنها چیزی را می‌گوید که این شخص از او می‌پذیرد. بنابراین آن کلام شنیده شده از نفس خودش برخواسته و نه از آن مخاطب.

بعضی هم می‌گویند: هر زمانی یک خضر دارد، و بعضی دیگر می‌گویند: هر ولی خدا یک خضر دارد.

کفاری مثل یهود نیز می‌گویند: خضر را در مواضعی [مشخص] می‌توان دید و از دیدگاه آنها خضر به صورتهای مختلف دیده می‌شود، مثلاً به صورت هولناک و ... علت این است که شخص یک جنی را دیده و گمان کرده که خضر را دیده است و بلکه شاید شیطان خود را برای کسی که فکر می‌کند زمینه گمراه‌شدن را دارد، نمایان سازد. و حکایات بسیاری در این باره وجود دارد که مجالی برای ذکرشان نیست.

به هر تقدیر اصناف شیعه از این صوفیان گمراهترند، زیرا نقل ثابت‌شده‌ای از این امام منتظر در نزد آنان وجود ندارد، و کسی را هم که می‌بینند امام منتظر نمی‌دانند، و وقتی امامشان وارد سرداب شد کودکی بود که به سن تمییز نرسیده بود. و روافض دروغهایی را می‌پذیرند که چندین برابر دروغ صوفیه است، و از اقتداء به قرآن و سنت بیشتر از صوفیه روی می‌گردانند، و به بهترینِ مسلمانان طعنه‌هایی می‌زنند که صوفیه در این باره با آنان در تضاد کاملند. بنابراین روافض در بهره‌مندی از مصالح امامت از تمام طوایف اسلامی زیانبارترند، و بنابر قول خودشان، مهمترین و ارزشمندترین مسایل را از دست داده‌اند.

معرفت امام بدون انجام اعمال صالح فایده‌ای ندارد

وجه چهارم اینکه: این عبارت مولف که گفت: «امامتی که به سبب درک و معرفت آن به درجه کرامت نائل می‌شویم» باطل است، زیرا صرف معرفت امام زمان خود و درک محضر وی، در صورتی که از او اطاعت نشود، مستلزم هیچ کرامتی نیست، وگرنه معرفت امام زمان خود، در درجه بعد از معرفت رسول خدا ﷺ قرار می‌گرفت. در حالی که می‌دانیم کسانی که محمد را به عنوان رسول خدا شناختند ولی از او اطاعت نکردند به هیچ کرامتی نایل نشدند.

حتی اگر کسی به پیغمبر ﷺ ایمان آورده ولی از اطاعت او سرپیچی کرده باشد و فرایض را ترک کرده و از حدود تجاوز نموده باشد، از دیدگاه مسلمانان و حتی در نزد خود امامیه نیز مستحق وعید می‌باشد، در این صورت حال کسی که امام را بشناسد ولی فرایض را ترک و از حدود تجاوز کند، چگونه خواهد بود؟

بسیاری از روافض می‌گویند: محبت علی حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ گناهی باعث خسران نمی‌شود. اگر محبت علی به گونه‌ای است که با وجود آن، گناهان باعث هیچ خسرانی نمی‌شوند پس نباید به امامی نیاز باشد که لطفی در انجام تکالیف شمرده می‌شود. زیرا در صورت فقدان امام گناهانی انجام می‌شود، حال اگر محبت علی برای رفع آنها کافی باشد دیگر چه نیازی به وجود امام باقی می‌ماند؟

امامت از واجبات دین نیست

وجه پنجم اینکه: مولف می‌گوید: «امامت یکی از ارکان ایمان است که به سبب آن شخص مستحق خلود در بهشت می‌گردد».

در جواب وی می‌گوییم: جز جاهلان و اهل بهتان چه کس دیگری آن را از ارکان ایمان می‌شمارد؟ و – إن شاء الله – در مورد آنچه مولف در این باره ذکر کرده، صحبت می‌کنیم. خداوند متعال مؤمنان و احوال آنها را وصف نموده و پیغمبر ﷺ ایمان را تفسیر و شعبه‌های آن را برشمرده است. ولی نه خدا و نه پیغمبر ﷺ،

امامت را از زمره ارکان ایمان نیاورده‌اند. در حدیث صحیحی – حدیث جبرئیل – وقتی جبرئیل به صورت یک عرب بادیه‌نشین به خدمت پیغمبر ﷺ می‌آید و از او در مورد اسلام، ایمان و احسان سوال می‌کند. پیغمبر ﷺ در جواب می‌فرماید: «**الإسلام: أن تشهد أن لا إله إلاَّ اللّه وأنَّ محمداً رسول اللّه وتقيم الصلاة وتؤتي الزكاة وتصوم رمضان وتحج البيت. قال والإيمان: أن تؤمن باللّه وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والبعث بعد الموت وتؤمن بالقدر خيره وشره**»[1].

یعنی: اسلام عبارت است از اینکه: شهادت‌دهی به وحدانیت الله و رسالت محمد و نماز اقامه کنی و زکات بپردازی و رمضان را روزه بگیری و حج خانه [خدا] را به جا بیاوری. و ایمان عبارت است از اینکه: ایمان بیاوری به خدا و ملائکه‌اش و کتب [آسمانی‌اش] و پیغمبرانش و روز رستاخیز و زنده‌شدن دوباره بعد از مرگ و ایمان بیاوری به اینکه خیر و شر به تقدیر خداست.

می‌بینیم که پیغمبر ﷺ ذکری از امامت نکرده است.

پیغمبر ﷺ در ادامه می‌فرماید: «**والإحسان أن تعبد اللّه كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنَّه يراك**».

یعنی: احسان عبارت است از اینکه: خدا را آنگونه بندگی نمایی که گویی [در همه حال] او را می‌بینی و اگر او را نمی‌بینی، [بدان که] او تو را می‌بیند.

صحت این حدیث مورد اتفاق بوده و همه حدیث را پذیرفته‌اند، و علماء بر صحت آن اجماع کرده‌اند و اصحاب صحاح [بخاری و مسلم] با بیشتر از یک سند آن را نقل کرده‌اند، بخاری و مسلم هر دو آن را از ابوهریره ﷺ نقل کرده‌اند، و مسلم به تنهایی آن را از عمر ﷺ نقل کرده است. اگرچه روافض صحت این احادیث را قبول ندارند ولی مصنف مورد نظر ما به احادیث موضوعی استدلال کرده است که به اتفاق علماء جعلی هستند. پس یا باید دو طرف ادله‌ای ذکر کنیم که برای طرف

۱- مسلم، ۱/ ۳٦، بخاری، ۱/ ۱۵ و مواضعی دیگر.

مقابل هم مقبول است، و یا باید دو طرف این اصل را ترک کنیم، و اگر طرف مقابل ما استناد به روایات را به طور کلی ترک کنند ما نیز می‌توانیم این کار را بکنیم. ولی وقتی آنها روایت ذکر می‌کنند، در رد اقوالشان چاره‌ای جز ذکر روایت نیست، و در نهایت باید بر چیزی اعتماد و تکیه نمود که حجت و برهان آن را ثابت می‌کند. و ما ادله‌ای را می‌آوریم که ثابت می‌کنند که روایاتشان که با آن اهل سنت را مورد انتقاد قرار می‌دهند، روایاتی باطل و جعلی هستند، و دلایلی می‌آوریم که نشان می‌دهد آن احادیثی که علماء آن را نقل نموده و صحیح شمرده‌اند، صحیح‌اند.

اصلاً از روایات بگذریم و به آیات اشاره کنیم، خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُهُۥ زَادَتْهُمْ إِيمَـٰنًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۝٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقْنَـٰهُمْ يُنفِقُونَ ۝٣ أُو۟لَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ۚ لَّهُمْ دَرَجَـٰتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾. (الأنفال: ٢-٤).

«مؤمنان، تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود، دلهاشان ترسان میگردد؛ و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می‌شود، ایمانشان فزونتر می‌گردد؛ و تنها بر پروردگارشان توکل دارند. آنها که نماز را برپا می‌دارند؛ و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. (آری،) مؤمنان حقیقی آنها هستند؛ برای آنان درجاتی (مهم) نزد پروردگارشان است؛ و برای آنها، آمرزش و روزی بی‌نقص و عیب است».

به این ترتیب خداوند متعال به ایمان این افراد شهادت می‌دهد بدون اینکه ذکری از امامت باشد و باز می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا۟ وَجَـٰهَدُوا۟ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّـٰدِقُونَ﴾. (الحجرات: ١٥).

«مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده‌اند؛ آنها راستگویانند».

و به این ترتیب خداوند این افراد را در ایمانشان صادق می‌شمارد بدون اینکه ذکری از امامت به میان آورده شود.

و همچنین از امور مسلم دین محمد بن عبدالله ﷺ این است که وقتی مردم ایمان می‌آوردند، محمد ﷺ ایمانشان را به معرفت امام مشروط نمی‌نمود، و حتی هیچ چیزی از امامت برایشان بیان نمی‌کرد.

هر رکنی از ارکان ایمان می‌بایست توسط پیغمبر ﷺ برای مؤمنان تبیین گردد تا ایمان به آن رکن محقق شود. حال که می‌دانیم پیغمبر ﷺ ایمان را به امامت مشروط نمی‌ساخته است، می‌توان با قاطعیت گفت ایمان را به امامت مشروط‌نمودن از اقوال اهل بهتان است.

اگر گفته شود: امامت در عموم نصوص داخل است، و یا اینکه گفته شود: امامت را به این دلیل شرط و رکن نامیدیم که ایمان جز در صورت وجود آن محقق نمی‌شود یعنی از باب «**ما لا یتم الواجب إلاَّ به فهو واجب**». آن را شرط نامیدیم و یا اینکه بگویند: نص دیگری بر آن دلالت می‌کند.

جواب می‌دهیم: حتی به فرض صحت این ادله، امامت جزئی از فروع دین خواهد بود، و نه بالاتر از آن، و بنابراین رکنی از ارکان دین شمرده نمی‌شود. زیرا رکن به چیزی گفته می‌شود که ایمان مشروط به تحقق آن باشد، مثل شهادتین، یعنی شخص تا به وحدانیت خداوند و رسالت محمد ﷺ شهادت ندهد، مؤمن محسوب نمی‌گردد. چنانچه امامت رکنی از ارکان ایمان باشد که ایمان هیچ کسی جز با تحقق آن، تحقق نیابد، می‌بایست پیغمبر ﷺ آن را با بیانی عمومی تبیین نماید تا جایی برای عذر باقی نماند، همچنانکه شهادتین و ایمان به ملائکه، کتب آسمانی، پیغمبران و روز قیامت را تبیین نموده است. چگونه می‌توانیم کلام مؤلف را بپذیریم در حالی که با قاطعیت می‌دانیم پیغمبر ﷺ امامت را شرط ایمان مسلمانانی نساخت که گروه گروه وارد اسلام می‌شدند، و نه به صورت مطلق، و نه معین آن را شرط ایمان مردم قرار نداد.

وجه ششم اینکه: مؤلف می‌گوید: پیغمبر ﷺ فرمودند: هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناسد بر مرگ جاهلی مرده است.

در جواب وی می‌گوییم: چه کسی این حدیث را با این الفاظ روایت کرده و سند آن کدام است؟ و چگونه جایز است روایتی از پیغمبر ﷺ نقل کنیم بدون اینکه به طریق و سند آن اشاره کنیم؟

اگر مجهول الحال می‌بود باز ذکر سند لازم بود، چه برسد به این حدیث، با این الفاظ که علماء آن را اصلاً نمی‌شناسند، و تنها حدیثی که در این باره وجود دارد حدیث معروفی است که مسلم آن را از نافع روایت می‌کند که می‌گوید: به هنگام آن حادثه حره در زمان یزید بن معاویه، عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن مطیع آمد. ابن مطیع گفت: بالشی به ابوعبدالرحمن بدهید. عبدالله بن عمر گفت: نیامده‌ام که بنشینم، بلکه آمده‌ام تا حدیثی را که از پیغمبر ﷺ شنیده‌ام، برایت بگویم. از پیغمبر ﷺ شنیدم که فرمود: «**من خلع یداً من طاعة لقي الله یوم القیامة لا حجة له ومن مات لیس في عنقه بیعة، مات میتة جاهلیة**»[1].

یعنی: هر کسی از بیعت و اطاعتش دست بکشد، در روز قیامت خداوند را در حالی ملاقات می‌کند که هیچ حجتی ندارد. و هر کس در حالی بمیرد که به هیچ بیعتی گردن ننهاده است، بر مرگ جاهلیت مرده است.

این حدیث را عبدالله بن عمر زمانی برای عبدالله بن مطیع بن اسود روایت نمود که ابن مطیع و اطرافیانش از اطاعت امیرشان یزید شانه خالی کرده بودند. و ابن عمر زمانی این حدیث را برای ابن مطیع نقل نمود که ظلم و ستم یزید برای همه آشکار بود، و به علاوه یزید با اهل حره جنگیده بود، و کارهای ناپسندی در آنجا از او سرزده بود. بنابراین حدیث ابن عمر بیان می‌کند که خروج مسلحانه علیه والیان امور مسلمانان جایز نیست، و هر کس مطیع والیان نباشد، بر مرگ جاهلی مرده است.

۱- مسلم، ۳/ ۱٤۷۸.

و این سخن خلاف سخن روافض است، زیرا آنها بزرگترین مخالفان والیان هستند و کمتر از همه اهل اطاعت از امیرند، مگر با کراهت.

پس مؤلف ابتدا باید یک روایت صحیح نقل کند. و به فرض قبول صحت خبر باید بپرسیم: چگونه اصل ایمان با خبری اینگونه که ناقلش نامعلوم است، ثابت می‌شود؟ و تازه اگر هم ناقلش شناخته شود، شاید به اشتباه رفته باشد و یا حدیث را به دروغ به پیغمبر ﷺ نسبت داده باشد. آیا ایمان جز با دلایل علمی صحیح ثابت می‌شود؟

وجه هفتم اینکه: حتی اگر حدیث مورد استشهاد مولف صحیح باشد، باز هم نمی‌تواند حجتی برای مؤلف باشد. زیرا پیغمبر ﷺ، بنابراین حدیث فرموده: «بر مرگ جاهلی می‌میرد».

و این حدیث شامل آنهایی می‌شود که از روی تعصب به جنگ می‌پردازند که روافض رؤوس اصلی این گروهند. ولی همچنانکه قرآن و سنت بر این امر دلالت دارند مسلمان به خاطر جنگ از روی تعصب تکفیر نمی‌گردد، چه برسد به کاری کوچکتر از آن.

و در صحیح مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**من خرج من الطاعة وفارق الجماعة ثم مات، مات ميتة جاهلية**»[1].

یعنی: هر کسی از اطاعت [امیر] سرپیچی کند و از جماعت [مسلمانان] جدا گردد و سپس بمیرد، بر مرگ جاهلی مرده است.

و در صحیحین از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**من رأى من أميره شيئاً يكرهه فليصبر عليه، فإن خرج من السلطان شبراً، مات ميتة جاهلية**»[2].

یعنی: هر کس از امیرش چیزی را دید که از آن کراهت دارد، باید بر آن صبر نماید

۱- نگا: مسلم، ۳/ ۱٤۷٦.

۲- نگا: بخاری، ۹/ ٤۷ و مسلم، ۳/ ۱٤۷۷.

زیرا هر کس یک وجب از اطاعت سلطان خروج کند بر مرگ جاهلی مرده است.

و این نصوص در بیان حال روافض صریحند، و مثل احادیث دیگر این باب در نزد علماء معروفند، ولی نه با آن الفاظی که مؤلف آن را نقل نمود.

وجه هشتم اینکه: حدیث مورد استدلال مؤلف حجتی است بر علیه روافض. زیرا آنها امام زمان خود را نمی‌شناسند، چون که ادعا می‌کنند امام غایبشان محمد بن حسن است که در سامرا در سال ٢٦٠هـ و یا حوالی همان سال وارد سردابی شد و دیگر برنگشت، و سنّش در آن زمان دو سال، یا سه سال، یا پنج سال و یا در همین حدود بوده است و الآن بنابر قول آنها بیشتر از صدها سال سن دارد و در این مدت نه رد و نشانه‌ای از او دیده شده، و نه سخن و اخباری از او شنیده شده است.

هیچ کس از روافض امامشان را نه عیناً و نه با اوصافش نمی‌شناسند ولی می‌گویند: این شخص را که نه کسی او را می‌بیند و نه از او خبری می‌شنود، امام زمانشان است.

بدیهی است که این معرفت امام نامیده نمی‌شود. مثل این است که شخصی پسر عمویش را ندیده باشد و چیزی از احوالش را نداند، چنین شخصی قطعاً پسر عمویش را نمی‌شناسد، و همچنین کسی که چیزی پیدا می‌کند، می‌داند که حتماً صاحبی دارد ولی او را نمی‌شناسد، چنین شخصی نیز قطعاً صاحب آن گمشده را نمی‌شناسد. حتی شناخت چنین شخصی از صاحب گمشده بیشتر و معتبرتر از شناخت روافض از امام زمان است، زیرا این شخص می‌تواند بعضی از احکام مالکیت و انتساب را بر آن چیز جاری سازد.

ولی امام غایب منتظر، احوالش در باب امامت پوشیده بوده و نمی‌توان از او بهره گرفت. معرفت امام که باعث خروج انسان از جاهلیت می‌گردد، معرفتی است که از طریق آن اطاعت و جماعت ممکن باشد، درست برخلاف مردم عصر جاهلیت که نه امامی داشتند تا آنها را با هم جمع کند، و نه جماعتی داشتند که آنها را حمایت نماید، و خداوند متعال محمد ﷺ را فرستاد و آنها را از طریق پیغمبر ﷺ به

هدایت و جماعت راهنمایی کرد. ولی این امام روافض نه باعث اطاعت است و نه سبب جماعت، بنابراین شناختی که روافض از او دارند، شناختی نیست که آنها را از جاهلیت خارج گرداند، و بلکه منتسبان به او از جاهل‌ترین طوایف اسلامی و شبیه‌ترین آنها به مردم عصر جاهلیت هستند، واگر به اطاعت غیر خود – چه کافر و چه مسلمانی که خودشان او را یا کافر و یا ناصبی می‌نامند – گردن ننهند، هیچ مصلحتی برایشان محقق نمی‌شود. زیرا اختلاف و افتراق و خروجشان از اطاعت به حدی زیاد است که جلوی تحقق هر مصلحتی را می‌گیرد، و این حقیقت در بین آنها بسی واضح است.

وجه نهم اینکه: پیغمبر ﷺ به اطاعت از ائمه‌ای دستور فرمودند که موجود و معلوم باشند و قدرت و توانایی لازم برای اداره حکومت و مملکت را داشته باشند، و نه اطاعت از معدودم، یا مجهول، و یا کسی که هیچ نیرو و توانی ندارد و قادر به انجام هیچ کاری نیست. همچنانکه پیغمبر ﷺ به اجتماع و اتحاد دستور داده و از تفرقه و اختلاف بر حذر می‌داشتند.

پیغمبر ﷺ به صورت مطلق به اطاعت از ائمه دستور نداده است، بلکه در چهارچوب اطاعت از خداوند، و نه هنگام معصیت او، چنین دستوری را صادر کرده است، و همین مسأله گویای این حقیقت است که ائمهٔ مورد نظر احادیث، معصوم نیستند.

اگر مؤلف بگوید: مرادم این بود که مهمترین مطالب دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان که بعد از وفات پیغمبر ﷺ مورد اختلاف و تنازع قرارگرفت، همین مسأله امامت بود. جواب می‌دهیم: در این صورت نه الفاظ انتخاب شده فصیح است، و نه معنی مورد نظر صحیح است. زیرا عبارات چنین مفهومی را القاء نمی‌کنند، بلکه مفهوم عبارات و مقتضای واژه‌ها این است که به صورت مطلق مهمترین مطالب دین و ارزشمندترین مسایل مسلمانان باشد.

و به فرض اثبات این مفهوم از آن عبارات، این مفهوم و معنی و مراد نیز باطل و

نادرست است، زیرا مسلمانان بعد از پیامبر ﷺ در مسایل مهمتری تنازع نمودند.

و به فرض مهمترین‌بودن مسأله امامت، مذهب مذکور توسط مؤلف، باطل‌ترین مسایل و فاسدترین مطالب می‌باشد. زیرا نزاع بر سر امامت در خلافت علی ﷺ بروز کرد، و در خلافت سه خلیفه نخست، جز آنچه در سقیفه گذشت، نزاعی روی نداد و در سقیفه نیز تا به توافق نرسیدند، متفرق نشدند، و نزاعی اینگونه، نزاع نامیده نمی‌شود.

اگر مراد این است که بعد از وفات پیغمبر ﷺ بلافاصله نزاع بر سر این مسأله پدید آمد. باید گفت که: هر چیزی که بعد از وفات پیغمبر ﷺ بلافاصله مورد نزاع قرار گیرد الزاماً مهمتر و ارزشمندتر از مسایلی نیست که بعد از مدتی طولانی بروز می‌کنند.

بدیهی است مسایل مرتبط با توحید و صفات و اثبات [صفات]، تنزیه، تقدیر، تعدیل، تجویز و تحسین و تقبیح مهمتر و ارزشمندتر از مسأله امامت هستند و نیز مسائل مرتبط با اسماء [خدا] و احکام، وعد و وعید، عفو، شفاعت و خلود از مسائل مرتبط با امامت مهمترند.

اگر امامت مهمترین مسایل دین باشد، آنها از مقصود امامت بهره‌ای نبرده‌اند – که قبلاً ثابت کردیم بهره‌ای نمی‌برند – پس مهمترین و ارزشمندترین مسأله دین را از دست داده‌اند و در این صورت از توحید و عدل نیز بهره‌ای نمی‌برند، زیرا در صورت عدم تحقق غرض و مقصود امامت، اینها ناقص می‌مانند، بنابراین روافض مستحق عذاب می‌گردند.

روافض از مسلمات می‌شمارند که مقصود از امامت در فروع و احکام عملی مطرح است، و اصول عقلی به وجود امام نیاز ندارد، پس چگونه امامت مهمترین و ارزشمندترین مسأله می‌باشد؟!

بعد از همه این مباحث باید گفت: قول روافض پیرامون امامت بی‌اساس‌ترین قول است، و اگر آن را تنها به خاطر مصلحت دینی و دنیوی مردم واجب می‌کردند و

امامشان امام زمان می‌بود، باز از ناحیه او هیچ مصلحتی دینی و یا دنیوی محقق نمی‌شد. چه تلاشی بیهوده‌تر از تلاش کسی که خود را زیاد خسته می‌کند، و قال و قیل بسیار راه می‌اندازد، و از جماعت مسلمانان جدا می‌شود، و به لعنت‌کردن سابقین و تابعین دچار می‌گردد، و با کفار و منافقان همکاری می‌کند، و انواع حیله‌ها را می‌آزماید، و هر دری را می‌زند، و دروغگویان را گواه می‌گیرد و پیروانش را با ریسمان فریب به بند می‌کشد، و کارهایی می‌کند که بازگویی‌اش طولانی می‌شود، و ... و مقصودش از همه اینها این است که ثابت کند امامی دارد که امر و نهی خدا را به او آموزش می‌دهد، و کاری را به او می‌شناساند که او را به خدا نزدیک می‌گرداند! سپس وقتی اسم و نسب این امام را شناخت به هیچ یک از مطلوباتش نرسد و به تعلیم و ارشاد او پی نبرد، و امر و نهی او را نداند، و از ناحیه امام به منفعت و مصلحتی نرسد، جز اینکه تلف‌کردن جان و مال و پیمودن مسیرهای طولانی و انتظار بیش از حد شبانه‌روزی نصیبش شده است، و به خاطر کسی که در سردابی رفته و نه کاری می‌کند، و نه خطابی دارد، با جمهور به دشمنی پرداخته است. به خاطر شخص موهومی که حتی اگر واقعاً وجود هم می‌داشت، باعث جلب هیچ منفعتی برای این بیچارگان نمی‌شد. عقلاء و علماء می‌دانند که جز فلاکت نصیب اینان نمی‌گردد. زیرا حسن بن علی عسکری نسل و دودمانی نداشت، همچنانکه محمد بن جریر طبری و عبدالباقی بن قانع و سایر علمای آگاه به انساب بیان کرده‌اند.

روافض می‌گویند: امام زمان بعد از وفات پدرش، در حالی که دو یا سه و یا پنج سال و یا در همین حدود سن داشت داخل سرداب گردید و بچه‌ای با این سن به نص قرآن کریم یتیم است و باید دارایی‌اش نگه داشته شود تا به سن رشد برسد و باید یکی از نزدیکان حضانت او را بعهده بگیرد و وقتی هفت ساله گردید او را به طهارت و نماز دستور دهد.

کسی که به سن لازم برای گرفتن وضو و خواندن نماز نرسیده است و هنوز جان و مالش تحت حضانت یک ولی می‌باشد. حتی اگر چنین شخصی با این ویژگیها

وجود هم داشته باشد، جایز نیست که امام مؤمنان قرار داده شود، چه برسد به اینکه چنین شخصی در طول این غیبت طولانی معدوم و مفقود باشد!

وقتی ولی یک زن [یا دختر] حضور نداشته باشد، حاکم و یا یک ولی دیگر، عهده‌دار ازدواج او می‌گردد تا غیبت و عدم حضور ولی معلوم و موجودش باعث فوت و تباه‌شدن مصلحت زن نگردد. مصلحت امامت در طول این مدت طولانی غیبت امام چگونه تباه نشده است؟

فصل (۵)

دربارهٔ دعوای رافضی مبنی بر اینکه ائمه به نص تعیین شده‌اند

رافضی می‌گوید: «وقتی خداوند محمد ﷺ را مبعوث کرد، محمد ﷺ به ادای بخش سنگین رسالت پرداخت و نصی صادر کرد مبنی برخلافت علی بعد از خودش، و بر خلافت حسن بعد از او، و بر خلافت فرزند دیگرش حسین شهید بعد از او، و خلافت زین‌العابدین علی بن حسین بعد از او، و محمد بن علی باقر بعد از او، و جعفر بن محمدصادق بعد از او، و موسی بن جعفر کاظم بعد از او، و علی بن موسی رضا بعد از او، و محمد بن علی جواد بعد از او، و علی بن محمدهادی بعد از او، و حسن بن علی عسکری بعد از او، و سپس بر محمد بن حسن مهدی – علیهم الصلاه والسلام – و پیغمبر قبل از وفات در مورد امامت وصیت کرد».

مؤلف در ادامه می‌گوید: «و اهل سنت در همه این موارد خلاف این را گفته‌اند».

فصل (٦)
دربارهٔ خلافت ابوبکر صدیق که آیا با نص تعیین گردیده یا اجتهاد؟

مؤلف گفته: «اهل سنت بر این باورند که پیغمبر ﷺ بر امامت هیچ کسی نصی صادر نفرموده و بدون وصیت در این باره وفات فرمود».

جواب: این رأی همه اهل سنت نیست، بلکه مذاهبی از اهل سنت بر این باورند که امامت ابوبکرؓ با نص پیغمبر ﷺ به ثبوت رسیده است، و نزاع موجود در این باره بین مذهب احمد و سایر ائمه معروف است.

قاضی ابویعلی و غیره دو روایت را از امام احمد در این باره نقل کرده‌اند:

۱- امامت ابوبکر صدیق با اخبار به ثبوت رسیده است و جماعتی از اهل حدیث و معتزله و اشعریه بر این قولند، و قاضی ابویعلی همین قول را برگزیده است.

۲- امامت ابوبکر با نص خفی و اشاره به ثبوت رسیده است. و حسن بصری و جماعتی از اهل حدیث و بکر بن أخت عبدالواحد و بیهسیه از خوارج بر این قولند.

شیخش ابوعبدالله بن حامد می‌گوید: دلیل استحقاق خلافت ابوبکرؓ از بین سایر صحابه و اهل بیت در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ وجود دارد، و می‌گوید: بزرگان ما در اینکه امامت ابوبکر براساس نص بوده و یا استدلال، اختلاف‌نظر دارند: گروهی می‌گویند: براساس نص بوده و پیغمبر ﷺ در این باره نصی فرموده و به صورت معین امامت او را بیان فرموده است. بعضی هم می‌گویند: امامت وی براساس استدلال جلی (آشکار) بوده است.

ابن حامد می‌گوید: دلیل اینکه امامت ابوبکرؓ براساس نص بوده، اخباری هستند که نقل شده‌اند، از جمله حدیث بخاری از جبیر بن مطعم که گفت: «أتت امرأة إلى النبي ﷺ فأمرها أن ترجع إليه، قالت: أرأيت إن جئت فلم أجدك، كأنها تريد الموت، قال: إن لم تجدينى فأتي أبابكر»[1].

۱- بخاری، ٥/ ٥ و مواضع دیگر و مسلم، ٤/ ١٨٥٦.

یعنی: زنی به محضر رسول خدا ﷺ آمد و پیغمبر ﷺ به او دستور داد که دوباره نزد او برگردد. زن گفت: ای رسول خدا! اگر برگشتم ولی تو را نیافتم [چکار کنم]، گویی مرادش وفات پیغمبر ﷺ بود. پیغمبر ﷺ فرمودند: اگر مرا نیافتی، نزد ابوبکر برو.

ابن حامد یک سیاق دیگر نیز برای این مفهوم بیان می‌کند و احادیث دیگری را نیز ذکر می‌کند و می‌گوید: اینها نصوصی هستند بر امامت ابوبکر رضی الله عنه.

و باز می‌گوید: و حدیث سفیان از عبدالملک بن عمیر از ربعی از حذیفه بن یمان که گفت: پیغمبر ﷺ فرمودند: «**اقتدوا باللذين من بعدي: أبي بكر وعمر**»[1].

یعنی: به دو کسی که بعد از من می‌آیند، به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما، اقتدا کنید.

و بخاری در حدیث مسندی از ابوهریره روایت می‌کند که گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ فرمودند: «**بينا أنا نائم رأيتني على قليب عليها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم أخذها ابن أبي قحافة فنزع منها ذنوباً أو ذنوبين وفي نزعه ضعف والله يغفر له ضعفه، ثم استحالت غرباً فأخذها عمر بن الخطاب فلم أر عبقرياً من الناس ينزع نزع عمر حتى ضرب الناس بعطن**»[2].

یعنی: در حالی که خواب بودم، خود را بر بالای چاهی دیدم که دلوی بر آن بود، چندان که خدا خواست (بسیار) از آن چاه آب بالا کشیدم. سپس ابوبکر بن ابی‌قحافه آن دلو را گرفت و یک یا دو دلو از آن بالا کشید. در بالا کشیدنش ضعف وجود داشت و خدا آن ضعف را بر او می‌بخشد. سپس آن دلو به دلو بزرگی تبدیل شد و عمر آن را برداشت. باهوش‌ترین و قویترین مردم را ندیده‌ام که مثل عمر آب بالا بکشد، به گونه‌ای که مردم شترهایشان را سیرآب کردند و به جایگاه استراحتشان بردند.

ابن حامد می‌گوید: و این نصی است مبنی بر امامت ابوبکر.

١- احمد، ٥/ ٣٨٢ و ترمذی، ٥/ ٢٧١.

٢- بخاری، ٥/ ٦ و مواضع دیگر و مسلم، ٤/ ١٨٦٠.

و باز ادامه می‌دهد: حدیث دیگری که بر امامت ابوبکر دلالت می‌کند، حدیثی است که ابوبکر بن مالک آن را برای ما نقل کرده است و در مسند احمد از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از عبدالرحمن بن ابی‌بکر، از پدرش روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ روزی فرمودند: «أیکم رأی رؤیا. فقلت: أنا یا رسول الله کأن میزاناً دلي من السماء، فوزنت بأبي بکر فرجحت بأبي بکر، ثم وزن ابوبکر بعمر فرجح ابوبکر بعمر، ثم وزن عمر بعثمان فرجح عمر بعثمان، ثم رفع المیزان. فقال النبي ﷺ : خلافة نبوة ثم یؤتي الله الملك لمن یشاء»[1].

یعنی: پیغمبر ﷺ فرمودند: کدامیک از شما خواب دیده است؟ گفتم: من ای رسول خدا! گویی ترازویی از آسمان نازل شد، شما و ابوبکر هر یک در کفه‌ای جای گرفتید و کفه سمت شما سنگین‌تر بود. سپس ابوبکر و عمر، و کفه سمت ابوبکر سنگین‌تر بود. سپس عمر و عثمان، و کفه سمت عمر سنگین‌تر بود و سپس آن ترازو دوباره به آسمان برده شد. پیغمبر ﷺ فرمودند: [این به معنی] خلافت نبوت است، بعد از آن خداوند فرمانروایی را به هر کس که بخواهد، می‌دهد.

ابن حامد می‌گوید: و ابوداود در حدیث دیگری از جابر انصاری روایت می‌کند که گفت: پیغمبر ﷺ فرمودند: «رأی اللیلة رجل صالح أن أبابکر نیط برسول الله ونیط عمر بأبي بکر ونیط عثمان بعمر. قال جابر: فلما قمنا من عند رسول الله ﷺ قلنا: أما الصالح فرسول الله ﷺ وأما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة هذا الأمر الذي بعث الله به نبیه».

ابن حامد چنین ادامه می‌دهد: و از این قبیل است حدیث صالح بن کیسان از زهری، از عروه، از عایشه رضی الله عنها که گفت: «دخل علیّ رسول الله ﷺ الیوم الذي بدئ فیه، فقال: ادعي لي أباك وأخاك حتی أکتب لأبی بکر کتاباً ثم قال: یأبی الله والمسلمون إلاّ أبابکر. وفي لفظ: فلا یطمع في هذا الأمر طامع»[2].

١- ابوداود، ٤/ ٢٨٩ و ترمذی، ٣/ ٣٦٨.

٢- بخاری، ٧/ ١١٩ و مسلم، ٤/ ١٨٥٧.

یعنی: روزی که [بیماری] پیغمبر ﷺ شروع شد، نزد من آمد و فرمود: پدر و برادرت را صدا کن تا نوشته‌ای برای ابوبکر بنویسم، سپس فرمود: خدا و مسلمانان جز ابوبکر را نمی‌پذیرند. و در تعبیر دیگری از حدیث فرمود: تا هیچ کس در این امر طمع نکند.

این حدیث در صحیحن مذکور است و ابن حامد آن را از طریق ابوداود طیالسی از بن ابی‌ملیکه از عایشه رضی الله عنها نقل کرده است که عایشه فرمودند: «**لما ثقل رسول الله ﷺ قال: ادعي لي عبدالرحمن بن أبي بكر لأكتب لأبي بكر كتاباً لا يختلف عليه، ثم قال: معاذ الله أن يختلف المؤمنون في أبي بكر**».

یعنی: وقتی بیماری پیغمبر ﷺ سنگین شد، فرمودند: عبدالرحمن بن ابوبکر را برایم صدا بزن تا نوشته‌ای برای ابوبکر بنویسم که بر سر او اختلاف نشود. سپس فرمود: پناه بر خدا از اینکه مؤمنان در مورد ابوبکر اختلاف پیدا کنند.

ابن حامد در ادامه احادیث امامت ابوبکر در نماز به هنگام بیماری پیغمبر ﷺ و نیز احادیث دیگری را ذکر کرده است که چون اهل حدیث آنها را ثابت شده [و صحیح] تلقی نمی‌کنند، از ذکرشان خودداری کردم.

ابومحمد بن حزم در کتاب «الملل والنحل» می‌گوید: مردم بعد از رسول الله ﷺ در مورد امامت اختلاف نظر پیدا کردند، گروهی گفتند: پیغمبر ﷺ هیچ کس را جانشین خود نساخته است. سپس تعدادی از همین گروه گفتند: از آنجا که پیغمبر ﷺ ابوبکر را در نماز جانشین خود ساخته و امام گردانیده بود، بنابراین شایسته‌ترین اصحاب به امامت و خلافت می‌باشد. و تعدادی دیگر از همین گروه گفتند: از آنجا که ابوبکر با فضیلت‌ترین اصحاب بود، صحابه او را برای امامت مقدم شمردند.

گروهی دیگر گفتند: پیغمبر ﷺ نص جلی و آشکاری مبنی بر خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از خودش صادر فرمودند.

ابومحمد می‌گوید: و ما همین قول را برمی‌گزینیم زیرا همه بزرگان صحابه بر امامت او اتفاق‌نظر داشتند، اصحابی که خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَآءِ

ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ﴾. (الحشر: ٨).

«این اموال برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند، آنها فضل خداوند و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنها راستگویانند».

این بزرگان از مهاجران و نیز برادرانشان از انصار همگی اتفاق‌نظر داشتند بر اینکه ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه رسول خدا بنامند.

و خلیفه در لغت به کسی گفته می‌شود که شخصی آن را در نبود خود نایب گرداند، و نه به کسی که بدون اجازه و امر شخصی نایب او می‌گردد، و خلافت هیچ معنی لغوی دیگری جز این ندارد. گفته می‌شود: فلانی فلان شخص را خلیفه خود گردانید، پس فلان شخص خلیفه و جانشین فلانی است. و اگر شخصی بدون اجازه و امر، خود را نایب دیگری گرداند، خلیفه نامیده نمی‌شود.

در ادامه می‌گوید: محال است مرادشان از استخلاف، جانشینی ابوبکر برای امامت در نماز باشد، به دو دلیل:

١- ابوبکر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به هیچ وجه لقب خلیفه به صورت مطلق را به خود نگرفت، در حالی که در آن زمان برای امامت نماز جانشین و خلیفه پیغمبر شده بود، بنابراین می‌توان با قاطعیت گفت: لقب خلافتی که به ایشان داده شد غیر از خلافت در امامت نماز است.

٢- اشخاص دیگری غیر از ابوبکر در مناسبتهای مختلف جانشین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شده بودند، مثلاً علی در غزوه تبوک، ابن ام‌مکتوم در غزوه خندق، عثمان بن عفان در غزوه ذات‌الرقاع و سایر اشخاصی که در یمن، بحرین، طایف و غیره جانشین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شدند. ولی به اتفاق جمیع علماء هیچ یک از این افراد خلیفه رسول خدا نامیده نشده‌اند، بنابراین بدیهی است مراد از خلافت ابوبکر، سفارش پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مبنی بر خلیفه‌شدن ایشان بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می‌باشد.

و محال است که صحابه بر این مسأله – خلافت ابوبکر – اجماع نموده باشند ولی نصی مبنی بر آن استخلاف وجود نداشته باشد. اگر جز استخلاف ابوبکر در امامت نماز، مستند دیگری وجود نمی‌داشت، ابوبکرﷺ از سایر اشخاصی که در بالا ذکر کردیم، به لقب خلافت شایسته‌تر نبود.

در ادامه می‌افزاید: و در روایت صحیحی آمده است که زنی [خطاب به پیغمبر ﷺ] گفت: ای رسول خدا! اگر برگشتم و شما را نیافتم – گویی مرادش وفات پیغمبر ﷺ بود – چکار کنم. پیغمبر ﷺ فرمودند: نزد ابوبکر برو»[1].

می‌گوید: و این نص آشکاری مبنی بر خلافت ابوبکر است.

و می‌گوید: و همچنین از طریق مورد اعتمادی روایت شده که پیغمبر ﷺ در آخرین بیماری‌اش به عایشه فرمودند: «**لقد هممت أن أبعث إلى أبيك وأخيك وأكتب كتاباً وأعهد عهداً لكي لا يقول قائل: أنا أحق أو يتمني متمنٍّ ويأبى الله ورسوله إلاَّ أبابكر**»[2].

یعنی: خواستم [کسی را] دنبال پدرت و برادرت بفرستم تا چیزی بنویسم و عهدی مقرر گردانم، تا اینکه مبادا کسی بگوید: من شایسته‌ترم، و یا اینکه مبادا کسی آرزوی – خلافت را – بکند. ولی خدا و پیغمبرش و مؤمنان جز ابوبکر را برنمی‌گزینند.

و در روایتی نیز آمده که خدا و پیغمبران جز به ابوبکر رضایت ندهند.

می‌گوید: و این نصی آشکار مبنی بر نصب ابوبکر بر ولایت امت بعد از وفات پیغمبر ﷺ می‌باشد.

می‌گوید: و کسانی که می‌گویند پیغمبر ﷺ ابوبکر را به خلافت بعد از خودش منصوب نکرد به این خبر منقول از عبدالله بن عمر استناد می‌کنند که از پدرش عمر

۱- منابع این حدیث قبلاً بیان گردید.

۲- منابع این حدیث قبلاً بیان گردید.

بن خطاب نقل می‌کند که گفته است: اگر کسی را جانشین خود گردانم، کسی که از من بهتر است – یعنی ابوبکر – قبلاً چنین کاری را کرده است، و اگر کسی را جانشین خود نگردانم، کسی که از من بهتر است – یعنی پیغمبر ﷺ – قبلاً چنین کاری را انجام داده است[1].

مستند دیگر این افراد، فرموده عایشه رضی الله عنها در جواب سؤالی است که از او پرسیده شد مبنی بر اینکه: اگر پیغمبر ﷺ کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را خلیفه خود می‌ساخت؟[2].

می‌گوید: محال است با مأثوراتی مثل این دو نقل موقوف بر عمر و عایشه که حجت نیستند، به معارضه با اجماع مذکور صحابه، و دو روایت صحیح مسند پرداخت. علاوه بر اینکه احتمال می‌رود این روایت بر عمر مخفی مانده باشد، همچنانکه بسیاری از اوامر دیگر پیغمبر مثل حدیث استئذان و غیره را نشنیده بود و یا اینکه مراد عمر رضی الله عنه استخلاف مکتوب باشد که ما نیز به مکتوب نبودن آن اقرار می‌کنیم. خبر منقول از عایشه نیز چنین است که هر دو خبر در جواب سؤال گفته شده‌اند. در نهایت باید گفت: روایت آن دو بزرگوار از پیغمبر ﷺ حجت است و نه قول خودشان.

می‌گویم: بحث بر سر اثبات خلافت ابوبکر و غیره در جای دیگر به صورت مفصل بیان شده است. و مقصود از ذکر آن در اینجا تنها بیان دیدگاه علمای مسلمان در مورد خلافت ابوبکر است که آیا با نص خفی بوده و یا با نص آشکار؟ و آیا خلافت از این طریق ثابت می‌شود و یا از طریق انتخاب اهل حل و عقد؟ که توضیح داده شد: بسیاری از علمای متقدم و متأخر قائل به نص خفی و یا نص آشکار مبنی بر خلافت ابوبکر هستند، و به این ترتیب بطلان کلام این رافضی در مورد اهل سنت

١- بخاری، ٩/ ٨٣ و مسلم، ٣/ ١٤٥٤.

٢- مسلم، ٤/ ١٨٥٦.

هویدا گردید که گفته بود: اهل سنت می‌گویند: پیغمبر ﷺ نصی مبنی بر امامت هیچ کسی بعد از خودش صادر نفرمود و بدون وصیت در این باره وفات کرد.

این قول، دیدگاه همه اهل سنت نیست بلکه دیدگاه تعدادی از آنهاست، پس اگر دیدگاه درستی باشد، دیدگاه اینان درست است، واگر خلاف آن درست باشد، دیدگاه آن گروه دیگر از اهل سنت صحیح خواهد بود، و در هر دو صورت حق و حقیقت در چهارچوب دیدگاه اهل سنت منحصر است.

و همچنین اگر فرض کنیم قول به وجود نص مبنی بر خلافت و امامت، قول صحیح است، صرف این مسأله چیزی را اثبات نمی‌کند. زیرا راوندیه قائل به وجود نص مبنی بر امامت عباس هستند، همچنانکه شیعه قائل به نص مبنی بر امامت علی هستند.

قاضی ابویعلی و غیره می‌گویند: راوندیه دارای اختلاف‌اند؛ گروهی از آنها می‌گویند: پیغمبر ﷺ با نص صریح عباس را عیناً و با اسم به این مقام نصب کرده است، و آن را اعلام نموده و بدان تصریح کرده است، ولی امت با این نص مخالفت کردند و مرتد شدند، و از روی عناد با دستور پیغمبر ﷺ مخالفت ورزیدند. گروهی از راوندیه هم می‌گویند: نص صادر شده در مورد عباس و فرزندان وی تا روز قیامت می‌باشد. یعنی نص صادر شده نص خفی است.

این دو قول راوندیه مثل دو قول شیعه است، زیرا امامیه می‌گویند: پیغمبر ﷺ با نص آشکار و صریح و قاطع، علی را با ذکر اسم به امامت منصوب کرد و فرمود: این امام بعد از من است، پس به او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید. ولی زیدیه در این مورد با امامیه مخالفند.

بعضی از زیدیه نیز می‌گویند: پیغمبر با احادیث زیر امامت علی را بیان کرد:

هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. و حدیث: ای علی! تو نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی هستی. و احادیث دیگری از این قبیل که نص خفی محسوب می‌شوند، زیرا محل تأمل هستند.

و از جارودیه که فرقه‌ای از زیدیه هستند، نقل شده که می‌گویند: پیغمبر ﷺ از طریق ذکر صفتی که تنها در عباس یافت می‌شود، امامت او را بیان کرده است و اسم او را بیان نفرموده است. بنابراین ادعای راوندیه در مورد نص مبنی بر امامت شبیه ادعای روافض است. اقوال دیگری نیز در بین امامیه وجود دارد.

مقصود این بود که اقوال روافض با اقوالی شبیه به خود معارض است، ادعای آنها در مورد نص مبنی بر امامت علی مثل ادعای معارضان در مورد نص مبنی بر امامت عباس است، و البته فساد هردو قول واضح است، و هیچ یک از علماء قائل به چیزی از این اقوال نیستند، و همچنانکه بعداً توضیح می‌دهیم این اقوال را اهل کذب ابتداع نموده‌اند و به همین دلیل متدینان نسل علی و عباس چنین ادعایی را نکرده‌اند. برعکس اینان، گروهی از علماء قائل به وجود نص مبنی بر خلافت ابوبکر می‌باشند.

مراد این است که بسیاری از اهل سنت می‌گویند: خلافت ابوبکر از طریق نص بوده است، و برای دیدگاه خود به احادیث معروف و صحیح استناد می‌ورزند، و بی‌شک قول اینان موجه‌تر از قول کسانی است که می‌گویند: خلافت علی یا عباس از طریق نص ثابت می‌گردد. زیرا این مدعیان دلیلی جز کذب و بهتان ندارند و بطلان ادعایشان بسی بدیهی است، و هر کس احوال اسلام را بشناسد، به بطلان ادعایشان پی می‌برد. و یا اینکه این مدعیان به احادیثی استناد می‌ورزند که الفاظشان بر این معانی قاصرند، مثل حـدیث جانشینی علی در غـزوه تبوک و غیره که در جای خود – ان شاء الله – در مورد آن نیز صحبت خواهیم کرد.

در جواب این رافضی باید گفت: اگر خلافت باید منصوص باشد، قائل‌شدن به نص مبنی بر خلافت ابوبکر شایسته‌تر از قول به وجود نص مبنی بر خلافت غیر اوست، و اگر وجود نص لازم نیست، ادعا باطل است.

دیدگاه صحیح در این باره این است که پیغمبر ﷺ مسلمانان را متوجه خلافت ابوبکر گردانید و آنها را با امور متعددی از اقوال و کردارش به این مسأله ارشاد فرمودند، و اخباری وجود دارد که خبر از استخلاف او می‌دهد، و این خلافت را

می‌ستاید. پیغمبر ﷺ خواست که میثاقی برای او بنویسد: سپس پی برد که همه مسلمانان بر انتخاب او اتفاق‌نظر دارند، بنابراین چیزی ننوشت و به این اتفاق‌نظر عمومی اکتفا ورزید.

سپس در ایام بیماری‌اش در روز پنج‌شنبه تصمیم به نوشتن آن مسأله گرفت ولی هنگامی که بعضی از اصحاب دچار شک شدند که آیا این قول پیغمبر ﷺ به خاطر بیماری است و یا دستوری است واجب الاتباع؟ پیغمبر ﷺ به علمش به انتخاب ابوبکر توسط خدا و مؤمنان اکتفا کرده و از نوشتن خودداری نمود. اگر تعیین ابوبکر بر امت مشتبه می‌گردید، پیغمبر ﷺ حتماً به تبیین آن می‌پرداخت و بیانی که جایی برای عذر باقی نگذارد، ایراد می‌فرمود ولی از آنجا که قراین و دلایل متعدد، مشخص کرده بود که ابوبکر تعیین می‌شود و اصحاب به این حقیقت پی برده بودند، مقصود حاصل شده بود.

و به همین دلیل عمر بن خطاب در خطبه‌ای که در محضر مهاجرین و انصار ایراد کرد، فرمود: کسی در بین شما نیست که بسان ابوبکر همه مطیع او باشند[1]. و نیز در صحیحین از او روایت شده که در محضر مهاجرین و انصار در سقیفه گفت: تو – ای ابوبکر! – بهترین ما و سرور ما و محبوبترین ما در نزد رسول خدا ﷺ می‌باشی[2]. و کسی این سخن عمر را انکار نکرد و هیچ کس نگفت: کسی از ابوبکر به خلافت سزاوارتر است، و کسی بر سر آن با او منازعه ننمود، به جز تعدادی از انصار که به طمع انتخاب یک امیر از انصار و یک امیر از مهاجران با او منازعه کردند و البته نزاع اینان با نصوص متواتر منقول از پیغمبر باطل می‌گردد.

همگی انصار نیز به جز سعد بن عباده که طالب ولایت بود، با او بیعت نمودند و هیچ یک از صحابه نگفته‌اند: پیغمبر ﷺ نصی مبنی بر خلافت غیر ابوبکر ایراد

۱- نگا: بخاری، ۸/ ۱۶۹ و مواضع دیگر و مسلم، ۳/ ۱۳۱۷.

۲- بخاری، ۵/ ۷.

نموده است، چه خلافت علی و چه عباس و چه غیر آن دو. و نه علی و نه عباس و نه دوستداران آن دو ادعای خلافت یکی از آن دو تن را نموده‌اند، و نه ادعا کرده‌اند نصی مبنی بر خلافت آنها وجود دارد. و بلکه هیچ صحابه‌ای نفرموده است: در بین قریشیان، چه از بنی‌هاشم و چه از غیر بنی‌هاشم، شخصی وجود دارد که از ابوبکر به خلافت سزاوارتر است، و همه این مسایل، حقایقی هستند که علمای آگاه به آثار، سنن و احادیث بر آن واقفند.

خلافت ابوبکر صدیق مسأله‌ای است که نصوص صحیحی بر صحت و ثبوت آن دلالت دارند و بیان می‌کنند که این خلافت مورد رضای خدا و رسول خدا ﷺ می‌باشد. و این خلافت با بیعت مسلمانان و انتخاب آنان منعقد شده است، انتخابی که نتیجه اطلاع آنان از تفضیل ابوبکر بر غیره توسط خدا و پیغمبر می‌باشد، آنها می‌دانستند که در نزد خدا و رسولش، ابوبکر شایسته‌ترین صحابه برای این امر است.

به این ترتیب خلافت ابوبکرﷺ با نص و اجماع ثابت می‌شود: نص دلالت بر رضایت خدا و رسولش از این خلافت و صحت آن دارد، و بیان می‌کند که خدا به آن امر فرموده و آن را مقدر نموده است، و مؤمنان او را انتخاب کردند، و این از صرف نوشتن یک میثاق بالاتر است. زیرا در آن صورت ثبوت خلافتش تنها یک میثاق نوشته شده می‌بود. ولی وقتی مسلمانان بدون میثاق مکتوب او را برگزیدند و نصوصی بر صحت کارشان گواهی می‌دهد، این انتخاب به این معنی است که ابوبکر ﷺ دارای چنان فضایلی بوده است که با آن از غیر خود متمایز گشته، و به این ترتیب صحابه او را به خلافت سزاوارتر دیده‌اند. چنین مسأله‌ای به میثاقی خاص نیاز ندارد، همچنانکه پیغمبر هنگامی که خواست این مسأله را برای ابوبکر بنویسد به عایشه فرمود: «ادعي لي أباك وأخاك حتى أكتب لأبي بكر كتاباً فإني أخاف أن يتمنى متمن ويقول قائل أنا أولى ويأبى الله والمؤمنون إلاّ أبابكر»[1].

۱- قبلاً منابع این حدیث ذکر گردید.

یعنی: پدر و برادرت را برایم صدا بزن تا برای پدرت نوشته‌ای بنویسم که می‌ترسم [بعد از من] کسی [به خلافت] چشم طمع بورزد و کسی بگوید: من شایسته‌ترم. و خدا و مؤمنان جز ابوبکر را برنمی‌تابند.

این حدیث در صحیحین روایت شده و در بخاری آمده که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**لقد هممت أن أرسل إلى أبي بكر وابنه وأعهد أن يقول القائلون أو يتمنى المتمنون ويدفع الله ويأبى المؤمنون**»[1].

یعنی: خواستم [کسی را] دنبال ابوبکر و پسرش بفرستم و میثاقی ببندم تا اینکه [مبادا] کسی [در مورد خلافت] چیزی بگوید و یا طمعکاران در آن طمع ورزند در حالی که خدا و مؤمنان او را بر نمی‌تابند.

بنابراین پیغمبر ﷺ می‌خواست چیزی در این باره بنویسد، سپس پی برد که مسأله بدیهی و واضح است و به گونه‌ای نیست که نزاع در مورد آن قابل قبول باشد و مردمان، معاصر پیغمبر ﷺ بهترین امتی بودند که برای جهانیان پدید آمده‌اند و این دوران بهترین دوران امت اسلامی است. بنابراین مردم در این امر واضح و آشکار نزاع نخواهند کرد.

نزاع یا به خاطر نادانی است و یا سوء نیت، که هر دو در اینجا منتفی بود زیرا علم به فضیلت ابوبکر آشکار بود، و سوء نیت از جمهور امتی که بهترین نسل بودند، واقع نمی‌شود و به همین دلیل پیغمبر ﷺ فرمود: «**يأبى الله والمؤمنون إلاَّ أبابكر**».

بنابراین ترک کتابت این مسأله توسط پیغمبر ﷺ به خاطر علم ایشان به فضیلت ابوبکر صدیق بوده است، و شایستگی ابوبکر برای خلافت، او را از نوشتن میثاق بی‌نیاز می‌کرد. پس نوشتن آن را به خاطر عدم نیاز به آن و ظهور فضیلت و لیاقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترک نمود، زیرا که این خود از میثاق بالاتر است.

١- قبلاً منابع این حدیث ذکر گردید.

فصل (۷)
دربارهٔ ثبوت خلافت خلفای راشدین

رافضی می‌گوید: «اهل سنت می‌گویند: امام بعد از رسول خدا ﷺ ابوبکر است که با بیعت عمر و رضایت چهار نفر حاصل شده است».

در جواب وی گفته می‌شود: این قول امامان اهل سنت نیست. اگرچه بعضی از علمای علم کلام می‌گویند: امامت با بیعت چهار نفر منعقد می‌گردد، همچنانکه بعضی از آنها می‌گویند: با بیعت دو نفر منعقد می‌گردد و حتی بعضی گفته‌اند: با بیعت یک نفر نیز منعقد می‌گردد. ولی این آراء، اقوال علمای اهل سنت نیست و امامت در نزد این علماء با موافقت اهل شوکت و قدرت با یک شخص ثابت می‌گردد، و کسی امام نمی‌شود مگر اینکه اهل قدرت و شوکت با او موافقت نمایند، زیرا مقصود امامت با اطاعت آنها حاصل می‌شود، چون امامت قدرت و سیطره می‌طلبد و هر وقت با بیعت بیعت‌کنندگان قدرت و سیطره حاصل گردد، شخص امام می‌گردد. به همین دلیل عالمان به سنت گفته‌اند: هر کس به قدرت و سیطره رسید و با آنها مقصود ولایت را برآورده ساخت، اولی‌الامر خواهد بود، و اطاعت از او تا زمانی که به معصیت دستور ندهد، به امر خدا واجب است. زیرا امامت عبارت است از سلطنت، و سلطان با موافقت یک نفر و دو نفر و چهار نفر به سلطنت نمی‌رسد، مگر بقیه نیز موافق باشند. و همه اموری که به تعاون و همکاری نیاز دارند، همین گونه‌اند و تا افرادی که تعاون از آنها برمی‌آید، عهده‌دار آن نگردند، آن امر حاصل نمی‌شود. و به همین دلیل علی نیز بعد از بیعت، صاحب شوکت گردید و امام شد.

رافضی در ادامه می‌گوید: «سپس عثمان بن عفان با نص عمر در مورد شش نفری که عثمان یکی از آنها بود و بعضی از آن شش نفر او را برگزیدند، به خلافت رسید».

در جواب باید بگوییم: عثمان با انتخاب بعضی از آن شش نفر به امامت نرسید و بلکه با بیعت مردم امام گردید و جمیع مسلمانان با او بیعت نموده و کسی در بیعت با او تعلل ننمود.

امام احمد در نقلی که توسط حمدان بن علی روایت شده، می‌گوید: در میان خلفاء، بیعتی موکّدتر از بیعت با عثمان نبود، زیرا جمیع امت با او بیعت نمودند.

با بیعت صاحبان قدرت و شوکت بود که عثمان امام گردید، و اگر چنانچه مثلاً عبدالرحمن با او بیعت می‌کرد ولی علی و سایر صحابه صاحب شوکت با او بیعت نمی‌کردند، عثمان به امامت نمی‌رسید.

شورایی که رافضی به آن اشاره‌ای نموده، بدین گونه بود که عمر شش نفر را به عنوان اعضای آن شوری برگزید که عبارت بودند از: عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد و عبدالرحمن بن عوف. سپس طلحه و زبیر و سعد به اختیار خود از آن کنار کشیدند و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف باقی ماندند، و هر سه مختارانه بر این امر اتفاق‌نظر پیدا کردند که عبدالرحمن بن عوف حذف شود و از عثمان و علی، یک نفر انتخاب شود.

و عبدالرحمن در سه روز که سوگند یاد کرد خواب زیادی به چشمش راه نداده است، به مشورت با سابقان نخستین و پیروان نیکوکارشان پرداخت و با امرای گوشه و کنار مملکت که در آن سال با عمر به ادای حج مشغول بودند، مشورت نمود و مسلمانان ولایت عثمان را پیشنهاد می‌دادند.

یادآور می‌شود که همگی عثمان را بر علی مقدم داشتند، و با او بیعت نمودند، آنهم نه به خاطر رغبت به بخشش او، و نه از ترس و وحشت از او. به همین دلیل چندین نفر از سلف و ائمه مثل أیوب سختیانی و احمد بن حنبل و دار قطنی و غیره گفته‌اند: هر کس علی را بر عثمان مقدم بداند، مهاجرین و انصار را تحقیر نموده و سبک شمرده است. و این بر فضیلت عثمان نسبت به علی دلالت می‌کند، زیرا مردم به اختیار خود او را ترجیح دادند.

رافضی می‌افزاید: «سپس علی از طریق بیعت جمیع مردم برگزیده شد».

جواب: تخصیص علی از بین خلفای اربعه به بیعت جمیع مردم هیچ مبنایی ندارد و بطلان آن بسی واضح است زیرا هر کس سیره صدر اسلام را مطالعه کرده باشد،

می‌داند که اتفاق‌نظر مردم در بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان بیشتر از اتفاق‌نظرشان در بیعت با علی بوده است، و هر کسی می‌داند که اتفاق‌نظر صحابه در انتخاب عثمان به مراتب مبرهن‌تر از اتفاق نظرشان در مورد انتخاب علی است، و کسانی که با عثمان بیعت کردند، فضیلت بیشتری نسبت به کسانی دارند که با علی بیعت نمودند، زیرا افرادی مثل خود علی، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر بن العوام، عبدالله بن مسعود، عباس بن عبدالمطلب و أبی بن کعب و امثال اینان در کمال آرامش با عثمان بیعت نمودند، و بیعت با عثمان بعد از سه روز مشورت عمومی محقق شد، ولی علی ﷺ بلافاصله بعد از قتل عثمان ﷺ انتخاب شد، در حالی که مردم مضطرب و هراسناک بودند، و اکابر صحابه متفرق بودند، طلحه احضار گردید [و به اختیار خودش نیامد] به گونه‌ای که گفته می‌شد: او را به اکراه آورده‌اند و او گفته است: در حالی بود که جمیعت بسیاری دو طرفم را احاطه کرده بودند، و فتنه‌گران بعد از قتل عثمان بر مدینه تسلط یافته بودند، و مردم در اثر قتل او به شدت دچار اضطراب شده بودند. بسیاری از اصحاب مثل عبدالله بن عمر و امثال او نیز با علی بیعت نکردند، و مردم در برابر او سه دسته شدند: گروهی که در رکاب او جنگیدند، گروهی که علیه او جنگیدند، و گروهی که نه علیه او جنگیدند و نه در رکاب او جنگیدند. پس چگونه می‌توان گفت: علی از طریق بیعت جمیع مسلمانان انتخاب شد، ولی در مورد سه خلیفه نخست این را نگوییم، در حالی که کسی در انتخاب آن سه و مخصوصاً در انتخاب عثمان مخالفتی نکرد.

در مورد ابوبکر تنها سعد از بیعت با او تخلف ورزید، آن هم به این علت که قبلاً امیر بود و مقداری از آن در درونش باقی مانده بود. ولی با این وصف به معارضه نپرداخت، حقی را ضایع نکرد، و با باطلی دست همکاری نداد. و بلکه امام احمد بن حنبل در مسند «الصدیق» از عثمان، از ابی‌معاویه، از داود بن عبدالله أودی، از حمید بن عبدالرحمن حمیری در اثنای نقل حدیث سقیفه روایت می‌کند که ابوبکر به سعد گفت: «ای سعد! خوب می‌دانی که رسول الله ﷺ در حالی که تو نیز در آنجا نشسته

بودی، فرمودند: قریشیان والیان این امرند، نیکان از افراد نیک قریش پیروی می‌کنند، و فجار از فاجرانشان. می‌گوید: سعد در جواب گفت: راست می‌گویی، ما وزیران و شما امیران هستید»[۱].

این حدیث مرسل حسن است و شاید حمید آن را از بعضی از صحابه‌ای که شاهد ماجرا بوده‌اند، اخذ کرده باشد. این حدیث مشتمل بر فایده خیلی ارزشمندی است و آن اینکه سعد از موضع اولیه خودش که ادعای امارت بود، کوتاه آمده و به امارت ابوبکر صدیق اذعان نموده است.

اگر رافضی بگوید: مرادم این بوده که اهل سنت می‌گویند: خلافت ابوبکر از طریق بیعت مردم محقق شده و نه به خاطر وجود نص.

در جواب باید گفت: اهل سنت علیﷺ را از آن جهت جزو خلفای راشدین می‌دانند که نصی در این باره روایت شده که می‌فرماید «خلافت بعد از نبوت سی سال خواهد بود»، ولی برای اثبات امامت سه خلیفه نخست نصوص بیشتری روایت کرده‌اند، و عالمان به حدیث بر این حقیقت واقفند که نصوص دال بر صحت خلافت خلفای سه‌گانه نخست، بسیارند، بر خلاف نصوص موجود در اثبات صحت خلافت علی که کمتر هستند.

سه خلیفه نخست، خلافتشان مورد اجماع همه بوده است، و در عهد آنها مقصود امامت حاصل شده است، و با کفار جهاد صورت گرفت،ه و سرزمینهایی فتح شده‌اند، ولی در دوره خلافت علی نه با کافری جهاد صورت گرفت، و نه سرزمینی فتح گردید، و بلکه جنگ داخلی فراگیر شد. در مورد نصی هم که این رافضی در اثبات امامت علی مدعی آن است، باید گفت: همانند نصی است که راوندیه در مورد عباس ادعای آن را کرده‌اند، و فساد و بطلان هر دو نص در نزد علماء آشکار و بدیهی است و اگر در اثبات خلافت علی تنها این نص وجود می‌داشت، امامتش اثبات نمی‌گردید، همچنانکه امامتی نظیر آن برای عباس ثابت نشده است.

۱- المسند، ۱/ ۱٦٤، تحقیق احمد شاکر.

رافضی می‌افزاید: «بعد از علی اختلاف‌نظر پیدا شد، بعضی گفتند: امام بعد از او حسن است و بعضی گفتند: امام بعد از او معاویه است».

در جواب باید گفت: اهل سنت بر سر این مسأله تنازع نکرده‌اند، بلکه می‌دانند که اهل عراق بعد از علی با فرزندش حسن بیعت کردند و اهل شام از قبل با معاویه بیعت کرده بودند.

سپس می‌افزاید: «سپس امامت را در بنی‌امیه و بعد از آنها در بنی‌عباس می‌دانند».

باید گفت: اهل سنت نمی‌گویند: هیچ یک از اینان، آن شخصی نیستند که ولایت آنها لازم و واجب باشد، و نیز نمی‌گویند: اطاعت از آنها در تمام اوامرشان واجب است. بلکه اهل سنت واقعیت را می‌گویند و به واجب امر می‌کنند، بنابراین واقعیت را بازگو می‌کنند و به اطاعت از امر خدا و رسولش دستور می‌دهند. پس می‌گویند: اینان زمام امور را به دست گرفتند و صاحبان قدرت و شوکتی بودند که مقاصد ولایت و امارت با آن برآورده می‌شود، مثل اقامه حدود، تقسیم اموال، تعیین امراء و والیان، جهاد با دشمن، اقامه حج و عیدها و نمازهای جمعه و سایر مقاصد دیگر زعامت.

و می‌گویند: هیچ یک از این حاکمان و یا نایبانشان و یا غیر ایشان نباید در معصیت خدا مورد اطاعت قرار گیرد، بلکه در انجام کارهای درست باید با او همکاری کنیم، مثلاً در رکاب او با کفار بجنگیم، نمازهای عید و جمعه را با او اقامه کنیم، با او مناسک حج را بجا بیاوریم و در اقامه حدود و امر به معروف و نهی از منکر و کارهایی از این قبیل با او همکاری کنیم. یعنی در برّ و تقوی با او همکاری می‌کنند، و در گناه و عدوان با او همکاری نمی‌کنند.

و اهل سنت می‌گویند: در مغرب کسان دیگری غیر از اینها مثل بنی‌امیه و بنی‌علی قدرت را در دست گرفتند.

بدیهی است که مردم جز با وجود والیان صلاح نمی‌یابند، و چنانچه پادشاهان با درجه‌ای پایین‌تر از اینها بر مردم حکومت کنند باز هم وجودشان از نبودشان بهتر است، همچنانکه گفته می‌شود: (٦٠) سال زندگی با امام ظالم بهتر است از یک شب

زندگی بدون امام. و از علی﵁ روایت شده که گفت: گریزی از وجود امیر بر مردم نیست، چه خوب باشد و چه فاجر. از او پرسیدند فلسفه وجود امیر خوب را که می‌دانیم، ولی امیر فاجر به چه دردی می‌خورد؟ در جواب فرمودند: با وجود امام ظالم، راهها ایمن می‌شوند، حدود اقامه می‌گردند، با دشمن جهاد می‌شود و فیء تقسیم می‌گردد. این مطالب را علی بن معبد در کتاب «الطاعه والمعصیه» نقل کرده است.

و هر کسی متولی امور گردد از ولایت یک معدوم منتظر بهتر است که این رافضی آن را خلف حجت می‌نامد. زیرا با امامت این معدوم هیچ مصلحتی، نه دنیوی و نه دینی، محقق نمی‌شود، و امامتش جز اعتقادات فاسد و آرزوهای کاذب و فتنه‌انگیزی در بین امت و انتظار بیهوده هیچ فایده دیگری ندارد. به این ترتیب سالهای سال از چنین امامتی می‌گذرد، بدون اینکه فائده‌ای از این امامت حاصل شده باشد.

پدران امام غایب نیز صاحب قدرت و شوکت لازم برای امامت نبوده‌اند، و بلکه عالمان و متدینانشان نیز که در حدیث و فتوی امام بوده‌اند، فاقد قدرت و شوکت بوده و در نتیجه از امامت عاجز بوده‌اند، حال چه شایسته‌تر باشند، و چه شایسته‌تر نباشند. به هر حال نه تمکین یافتند، و نه به ولایت رسیدند، و نه در صورت رسیدن به ولایت، مطلوبی در اثر ولایتشان محقق می‌شد. چرا که فاقد قدرت و شوکت بوده‌اند، و اگر مؤمنی از آنها اطاعت می‌کرد با اطاعتش از آنها مصلحتی مثل جهاد با دشمنان، دادن حق به مستحق و اقامه حدود برایش برآورده نمی‌شد.

اگر کسی بگوید: یکی از اینها و یا غیر اینها امام است به این معنی که صاحب قدرت و شوکتی بوده است که مقاصد امامت با آن برآورده می‌شد.

این غیر قابل قبول است و اگر چنین می‌بود، کسی در برابر سلطنت ایشان مخالفت نمی‌کرد و رای آنها نادیده گرفته نمی‌شد، و البته کسی این را نگفته است.

و اگر کسی بگوید: اینها ائمه هستند به این معنی که واجب است ولی امر گردند اما مردم با ترک ولایت آنها عصیان نمودند.

در جواب باید گفت: این کلام مثل کلام کسی است که می‌گوید: فلانی مستحق قضاوت است ولی ظالمانه و از روی عداوت قضاوت به او سپرده نشده است.

بدیهی است اهل سنت در این مورد نزاعی ندارند که بعضی از اهل شوکت بعد از خلفای چهارگانه شخصی را به ولایت رسانده‌اند که شایسته‌تر از او نیز در جامعه وجود داشته است. عمر بن عبدالعزیز قصد داشت قاسم بن محمد را به ولایت بعد از خودش برساند ولی نتوانست. زیرا اهل شوکت در این باره با او هم‌داستان نبودند، اهل شوکت و قدرت با نفوذ خود مرجوح را مقدم ساخته، و راجح را ترک نمودند، و کسی به قدرت رسید که ظالمانه از قدرت خود و پیروانش بهره جست. گناه چنین ولایتی متوجه کسی است که با وجود قدرت انجام واجب، آن را ترک نموده و یا بر انجام ظلمی همکاری نماید.

ولی کسی که ظلمی نکرده و به ظالمی یاری نرسانده و تنها در چهارچوب نیکی و پرهیزگاری همکاری نموده است، گناهی بر او نیست و بسی بدیهی است که مؤمنان صالح تنها در نیکی و پرهیزگاری همکاری می‌کنند، و از همکاری بر گناه و دشمنی می‌پرهیزند.

اهل سنت می‌گویند: شایسته است که صالح‌ترین فرد به ولایت برسد، اکثریت این را واجب، و بعضی آن را مستحب می‌دانند. اگر کسی با وجود قدرت و توان به خاطر هوی و هوس از به قدرت‌رسیدن شخص اصلح ممانعت به عمل آورد، ظالم است، و کسی که از به قدرت رساندن شخص اصلح عاجز باشد ولی از ته قلب دوست داشته باشد که شخص اصلح به قدرت برسد، معذور است.

و می‌گویند: هر کس به قدرت برسد در اطاعت خدا تا آنجا که ممکن باشد از او کمک گرفته می‌شود، و تنها در چهارچوب اطاعت از خدا با او همکاری می‌شود، در معصیت خدا نه از او کمک گرفته می‌شود، و نه به او کمک می‌شود.

آیا دیدگاه اهل سنت در مورد امامت بهتر از دیدگاه کسانی نیست که اطاعت از یک معدوم و یا ناتوانی که از کمک به تحقق مطلوب عاجر است را واجب می‌دانند؟

از همین جا بود که روافض به همکاری با کفار و مددخواهی از آنها روی آوردند. یعنی از زمانی که از همکاری و استعانت ائمه مسلمان روی برتافتند در این ورطه افتادند.

روافض به سوی امامی معصوم فرامی‌خوانند ولی در حقیقت امامی ندارد که وجود داشته باشد، و به او اقتدا شود، مگر کفار و ظالمانی که مکر می‌کنند و مکارند، و در این مورد مثل کسانی هستند که رجال غیبی را برای عوام تحت عنوان اولیای خدا معرفی می‌کنند، ولی در حقیقت جز اهل کذب و مکری که اموال مردم را به ناحق می‌خورند و مردم را از راه خدا بازمی‌دارند، رجال غیبی وجود ندارد، و یا جنّیان و یا شیاطینی در اختیار دارند که از طریق آنها مردم را می‌فریبند.

حتی اگر روافض راست بگویند و نصی صحیح وجود می‌داشت که امامت ائمه آنها را بیان کند ولی مردم از آن امام روی برتافته و دیگری را برگزیده باشند، در این صورت مردم ولایت کسی را که ولایتش واجب بوده، ترک کرده‌اند، و در این صورت امام آن کسی است که زمامدار امور گشته است، و نه آن کسی که مقهور واقع شده است.

آری، این یکی مستحق ولایت بوده ولی به ولایت نرسید. پس گناه این کار بر عهده کسی است که حق او را تباه نمود، و از او روی گرداند، و نه بر عهده کسی که حق او را تباه ننمود و از حق تجاوز نکرد.

شیعه می‌گویند: نصب امام واجب است چون امام برای بندگان لطف و مصلحت است. چنانچه خدا و رسولش بدانند مردم این امام تعیین شده را به امامت خود نمی‌پذیرند، امر به ولایت کسی که می‌دانند مردم او را برمی‌گزینند، و از ولایتش بهره می‌برند، بهتر است از امر به ولایت کسی که او را برنمی‌تابند و از او بهره‌مند نمی‌گردند. همچنانکه در مورد امامت در نماز و قضاوت و غیره این امر صادق است.

این تحلیل برای زمانی است که ادعای آنها در مورد نص، درست و بجا باشد، پس وای بحال دیدگاه ایشان اگر در ادعای نص نیز دروغ گفته و افترا زده باشند. پیغمبر ﷺ امتش را از حوادث و وقایع بعد از خودش مثل تفرق باخبر نموده است، اگر با این وجود نصی بر امامت یکی از صحابه ایراد می‌فرمود که می‌دانست مردم به ولایتش تن در نمی‌دهند و غیر او را ولایت می‌بخشند – و با ولایت غیر او مقاصد

ولایت نیز حاصل می‌شود – و زمانی که نوبت به ولایت آن شخص موردنظر پیامبر ﷺ می‌رسید، جنگ داخلی بین مسلمانان پیش می‌آمد در حالی که اگر به جای این شخص یکی دیگر امام می‌شد، این مشکلات پیش نمی‌آمد و از طرفی مقاصد ولایت نیز در پرتو ولایت این شخص حاصل نمی‌شد، در این صورت نیز واجب بود از شخص تعیین شده بنا بر نص عدول شود.

برای توضیح بیشتر مثالی می‌زنیم: یک حاکم دو شخص در اختیار دارد و می‌داند که اگر یکی را به ولایت منطقه‌ای برساند، مورد اطاعت واقع می‌شود و باعث ترقی می‌گردد، و جهاد را اقامه می‌کند، و بر دشمنان غلبه می‌یابد. و اگر دیگری را به جای اولی والی آن منطقه گرداند، مورد اطاعت قرار نمی‌گیرد، و هیچ پیشرفتی حاصل نمی‌شود، و بلکه فتنه و فساد فراگیر می‌شود. در این صورت هر عاقلی پیشنهاد می‌دهد که اولی والی آن منطقه شود، و نه دومی. با این وصف چگونه با وجود علم خدا به حال سه خلیفه نخست می‌توان گفت: خدا امر به چنین نصی داده است؟! چگونه خداوند با وجود علم به آن مصالح دینی و دنیوی حاصل شده در دوره آن سه خلیفه، به امامت آنها امر نمی‌کند، و به ولایت شخصی امر می‌کند که مورد اطاعت واقع نمی‌شود، و بلکه با او جنگ می‌شود، به گونه‌ای که از شکست دشمن و اصلاح دوستان عاجز می‌گردد.

آیا شخصی که چنین امری را بدهد، می‌تواند جز یک جاهل – در صورت عدم علم – و یا یک ظالم و مفسد – در صورت علم به حقیقت – باشد؟ و حال آنکه خدا و رسولش از جهل و ظلم مبرّا هستند.

شیعیان در مورد خدا و رسولش می‌گویند: از مصالح مردم به چیزی عدول کرده‌اند که نتیجه‌ای جز فساد به دنبال ندارد.

و اگر گفته شود: فساد نتیجه نافرمانی رعیت بود و نه تقصیر علی رضی الله عنه.

در جواب گفته می‌شود: آیا حتی در این صورت ولایت کسی که مورد اطاعت قرار می‌گیرد و مصلحت به بار می‌آورد بهتر از ولایت کسی نیست که مورد نافرمانی قرار می‌گیرد و مصلحتی را برآورده نمی‌سازد؟

اگر شخصی فرزندی داشته باشد و دو تا معلم سراغ داشته باشد و بداند که اگر فرزندش را به اولی بسپارد، او را تعلیم و تأدیب می‌کند، و اگر به دومی بسپارد، فرزندش فرار می‌کند. آیا در این صورت سپردن فرزند به اولی بهتر نیست؟ و حتی اگر دومی بهتر و شایسته‌تر هم باشد، چه سودی بر فضیلت او مترتب خواهد بود در حالی که فایده‌ای برای کودک نداشته باشد؟

و اگر زنی دو خواستگار داشته باشد که اولی از دومی شایسته‌تر باشد ولی زن از او تنفر داشته باشد و اگر با او ازدواج کند از او اطاعت نکند و بلکه با او خصومت بورزد و او را اذیت نماید، و در نتیجه نه از شوهرش فایده‌ای ببیند و نه فایده‌ای به او برساند، و در مقابل دومی را دوست داشته باشد و با او مقاصد ازدواج حاصل گردد. در این صورت آیا به اتفاق عقلاء ازدواجش با دومی بهتر نیست؟ و نص مکتوب افرادی که ازدواج با دومی را سفارش می‌کنند برتر است از نص مکتوب مخالفان این پیشنهاد.

پس چگونه جایز است کاری را به خدا و پیغمبرش نسبت داد که جز ظالم و جاهل، کسی به آن راضی نیست.

این به معنی بطلان وجود هرگونه نصی است که بیان کند، علی برای امارت شایسته‌تر بوده است ولی اگر هم به امارت می‌رسید همان کارهایی صورت می‌گرفت که توسط دیگران انجام پذیرفت و با سرکار آمدن دیگران، مصالحی که مطلوب بوده، برآورده شده است.

بنابراین، دیدگاه اهل سنت دیدگاه صحیح و متینی است، و رأی روافض دروغ بوده و قول ابلهان می‌باشد.

اهل سنت می‌گویند: امیر یا امام و یا خلیفه شخصی است صاحب قدرت و موجود، که توانایی انجام و تحقق مقصود ولایت را دارد، همچنانکه امام نماز جماعت کسی است که امامت می‌کند، و مردم به او اقتدا می‌ورزند، و کسی که شایسته امامت است به صرف شایستگی‌اش امام نامیده نمی‌شود، مگر اینکه عملاً

عهده‌دار امامت گردد، و تفاوت میان امام و کسی که شایستگی امامت را دارد حتی بر ابلهان نیز پوشیده نیست.

و می‌گویند: باید در چهارچوب نیکوکاری و پرهیزگاری با خلیفه همکاری شود و نه در محدوده گناه و دشمنی، و در محدوده اطاعت از خدا از او پیروی شود، و نه به هنگام امر به معصیت و گناه. خروج مسلحانه علیه او روا نیست و احادیث پیغمبر ﷺ گویای این مطلب می‌باشند، همچنانکه در صحیحین به نقل از ابن عباس روایت شده که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**من رأى من أميره شيئاً يكرهه فليصبر عليه، فإنَّه ليس أحد من الناس يخرج عن السلطان شبراً فمات عليه، إلاَّ مات ميتة جاهلية**»[1].

یعنی: هر کس کاری سرزده از امیرش را مشاهده کرد که مورد پسند او نیست، بر آن صبر پیشه سازد، زیرا هیچ کسی از سیطره سلطنت به اندازه یک وجب خارج نمی‌شود، مگر اینکه مرگش در این شرایط مرگی جاهلی است.

بنابراین پیغمبر ﷺ خروج از سیطره سلطان و بریدن از جماعت را ممنوع شمرده است، و به صبر بر کارهای ناپسند امیر دستور داده است، و سلطان مشخصی و امیر معینی و یا گروه خاصی مدنظر ایشان نبوده است.

١- منابع این حدیث قبلاً ذکر شد.

فصل (٨)
درباره رد بر رافضی که می‌گوید: پیروی از مذهب امامیه واجب است.

و مضمون کلامش در این فصل چنین است: مردم بعد از پیغمبر ﷺ دچار اختلاف شدند، بنابراین باید حقیقت را جستجو کرد و انصاف داشت. و مذهب امامیه واجب‌الاتباع است، به چهار دلیل و از چهار منظر: چون از همه به حقیقت نزدیکتر و صحیح‌ترین و صادق‌ترین مذهب است. و چون این گروه در اصول عقاید از همه فرقه‌ها جدا شدند. و چون اینان به نجات و رستگاری خودشان یقین دارند. و چون دینشان را از ائمه معصوم گرفته‌اند.

عین عبارت مؤلف رافضی چنین است: «با وفات پیغمبر ﷺ مصیبت فراگیر شد و مردم دچار اختلاف شدند و به میزان تفاوت امیالشان، آراء متفاوتی پدیدار گردید: بعضی به ناحق امارت را برای خود خواستند و اکثریت مردم نیز به خاطر دنیاخواهی بیعت نمودند، همچنانکه عمر بن سعد به عنوان پاداش قتل حسین مدت کوتاهی به حکومت ری رسید، خودش در شعرش در این باره می‌گوید:

سوگند به خدا! صادقانه می‌گویم که در مورد کاری که بین دو امر خطرناک واقع شده است، درمانده‌ام.

نمی‌دانم که آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که همیشه آرزویم بوده است، و یا اینکه گناه قتل حسین را به دوش بکشم.

در حالی که کشتن او باعث افتادن در آتشی است که هیچ حجابی ندارد، و حکومت بر ری نیز روشنی چشم من است.

رافضی می‌افزاید: بر بعضی نیز حقیقت مشتبه گردید، زیرا شخص می‌دید که طرفدار دنیا مورد تأیید و بیعت قرار گرفته است. بنابراین او نیز مقلدانه بیعت کرد و تأمل ننمود و حق بر او پوشیده ماند، و مستحق مواخذه الهی گردیده است، زیرا با اهمال خود حق را به غیر مستحق داده است. بعضی نیز به خاطر قصور نظر بیعت

کردند: می‌دیدند که اکثریت بیعت کرده‌اند پس آنها نیز بیعت کردند و گمان کردند حق با اکثریت است و از این آیات غفلت ورزیدند که: ﴿وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾. (ص: ٢٤).

«ولی چنین کسانی بسیار کم و اندک هستند».

و ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾. (سبأ: ١٣).

«و (بدانید که) اندکی از بندگانم سپاسگزارند».

بعضی هم بنا به حقی که داشتند امر [امامت] را برای خود طلبیدند و گروه اندکی با او بیعت کردند که از دنیا و زیباییهای آن رویگردان بودند، و در راه خدا از ملامت هیچ سرزنش‌کننده‌ای نهراسیدند و بلکه خود را برای خدا خالص نموده و از دستور صادر شده مبنی بر اطاعت از شخص لایق پیروی کردند.

و از آنجا که مسلمانان دچار این مصیبت شده‌اند بنابراین بر هر شخصی لازم است که حقیقت را جستجو کند و جانب انصاف را نگه دارد و حق را سر جای خودش بنشاند و به مستحقانش ظلم نکند زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَا لَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. (هود: ١٨). «ای لعنت خدا بر ظالمان باد».

و همانا مذهب امامیه از وجوهی واجب‌الاتباع است».

در جواب این رافضی گفته می‌شود: این رافضی مسلمانان را بعد از پیغمبر به چهار صنف تقسیم نموده است! و این از بزرگترین دروغهاست، زیرا حتی یک صحابه شناخته شده نیز جزو یکی از این چهار صنف قرار نمی‌گیرد چه برسد به اینکه بگوییم: هیچ صحابه‌ای خارج از این چهار صنف نبوده است.

مرادش از آنکه به ناحق طالب حکومت بود، ابوبکر است، و مرادش از آنکه به حق طالب حکومت بود، علی است. و این دروغ است علیه ابوبکر و علی، زیرا نه علی قبل از قتل عثمان طلب امامت نمود، و نه ابوبکر امارت را برای خودش طلبید، چه برسد به اینکه به ناحق آن را خواسته باشد.

و دو صنف دیگر را مقلد می‌داند که تعدادی از آنها به خاطر دنیاطلبی و بعضی

هم به خاطر قصور نظر تقلید نموده‌اند. در حالی که بر انسان واجب است که حق و حقیقت را بشناسد و از آن تبعیت کند که عبارت است از صراط مستقیم و راه کسانی که نعمتهای الهی بر آنها سرازیر شده است مثل پیغمبران، راستگویان، شهداء و صالحان، و غیر راه کسانی است که مورد غضب خدا قرار گرفته‌اند و یا به گمراهی رفته‌اند.

این راه همان راهی است که به ما امر شده که هدایت به آن را در هر نمازی و بلکه در هر رکعتی از خدا بخواهیم.

از طرفی امت اسلامی بهترین امت است و بهترین این امت، نیز نسل نخستین آن است، و نسل نخستین در اطلاع بر علم نافع و انجام عمل صالح بر سایر امت تفوق و برتری دارند. با این وجود این روافض افتراء زننده آنها را به خلاف این توصیف می‌نمایند و می‌گویند: آنها حق را نمی‌شناختند و از آن پیروی نمی‌کردند، و بلکه اکثریت نسل نخستین به گمان روافض حق را می‌دانستند و با آن مخالفت می‌ورزیدند، همچنانکه در مورد خلفای سه‌گانه و جمهور صحابه و امت اسلامی این تصور را دارند. از دیدگاه روافض بسیاری نیز حق را نمی‌دانستند و مقلدانه از ظالمین پیروی می‌کردند، زیرا اهل تأمل نبوده‌اند، و کسی که اهل تأمل و نظر نباشد یا به خاطر هوی‌پرستی و دنیاطلبی ترک تأمل می‌کند، و یا به خاطر قصور و نقص ادراک.

مؤلف ادعا نموده که: بعضی از صحابه – علی – امارت را برای خودش خواست در حالی که بطلان این قول مسلم است.

بنابر قول روافض همه امت اسلامی باید بعد از پیغمبر ﷺ گمراه و بدور از هدایت باشند و بنابراین باید گفت: مسیحیان و یهودیان با وجود نسخ و تبدیل و تحریف از مسلمانان بهتر بوده‌اند، زیرا خداوند در مورد امت موسی می‌فرماید: ﴿وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰٓ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِٱلْحَقِّ وَبِهِۦ يَعْدِلُونَ﴾. (الأعراف: ١٥٩).

«و از قوم موسی، گروهی هستند که به سوی حق هدایت می‌کنند؛ و به حق و عدالت حکم می‌نمایند».

پیغمبر ﷺ نیز فرموده‌اند: مسیحیان و یهودیان به بیشتر از هفتاد فرقه تقسیم شدند که یکی از آنها فرقه ناجیه می‌باشند. ولی بنابر قول روافض در بین امت اسلامی بعد از وفات پیغمبر گروه خاصی وجود نداشتند که حق را برپا دارند و از آن عدول نکنند، و اگر در بین بهترین نسل امت اسلامی وجود این گروه منتفی باشد، در بین سایر نسلها به طریق اولی منتفی است. لازمه این سخن این است که یهودیان و مسیحیان با وجود نسخ و تحریف کتابهای آسمانی خودشان از بهترین امت، بهتر باشند.

مؤلف حکایت حوادث و وقایعی را که بلافاصله بعد از وفات پیغمبر ﷺ روی داده است، اینگونه تحریف می‌کند. پس در مورد سایر حوادث چکار می‌کند! ما دروغ و بهتان‌های موجود در این حکایت مؤلف را از وجوه بسیاری برمی‌شماریم:

مؤلف می‌گوید: بلا و مصیبت با وفات پیغمبر ﷺ فراگیر شد، و مردم دچار اختلاف شدند، و آراء و اقوالشان به تعداد امیالشان متعدد گردید، بعضی امارت را برای خود خواستند و آنان که دنیا طلب بودند، از او پیروی کردند. همچنانکه عمر بن سعد به سبب قتل حسین توانست ایام محدودی به امارت ری برسد، با وجود اینکه می‌دانست قتل حسین باعث عذاب در آتش خواهد شد.

در جواب وی گفته می‌شود: این احکام از وجوهی متضمن کذب و دروغ و مذمت به ناحق بهترین امت می‌باشد که بر کسی پوشیده نیست و از جمله:

وجه اول: اینکه گفته است: به تعداد امیال، آراء متعدد برگزیدند. به این معنی که همه پیرو هوی و هوس بوده‌اند، و هیچ یک از آنها طالب حقیقت نبوده است، و هیچ یک برای رضای خدا و ترس از قیامت موضعش را اتخاذ نکرده است و هیچ یک قولش بر حسب اجتهاد و استدلال نبوده است.

عمومیت لفظ مؤلف همه را و از جمله علی را شامل می‌شود. در حالی که همین صحابه مورد ستایش خدا و پیامبرش ﷺ قرار گرفته‌اند، خداوند از آنها رضایت داشته و وعده بهترین پاداش را به آنها داده است، همچنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحْسَٰنٍ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ

وَرَضُوا۟ عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِى تَحْتَهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ۚ ذَٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ ﴾. (التوبه: ١٠٠).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ».

و می‌فرماید: ﴿ مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِ ۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَىٰهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنًا ۖ سِيمَاهُمْ فِى وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ ۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِى ٱلتَّوْرَىٰةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِى ٱلْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسْتَغْلَظَ فَٱسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ ۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًۢا ﴾. (الفتح: ٢٩).

«محمد ﷺ فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند (تا آنان را به بهشت وارد نماید)؛ نشانه (اطاعت) آنها (از خداوند) در صورتشان از اثر سجده (و عبادت) نمایان است مراد این است که اثر عبادت و صلاح و اخلاص برای خداوند متعال، بر چهره مؤمن آشکار می‌شود؛ این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و بقدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد، (یعنی: حق تعالی مسلمانان را بسیار نیرومند می‌گرداند تا مایه خشم و غیظ کافران گردند، ولی) کسانی از آنها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی

(که بهشت است) داده است. (البته این مثل، شامل صحابه رسول الله ﷺ و ﷺ و همه کسانی از افواج ایمان و لشکریان اسلام در گذار عصرها و نسلها می‌شود که نقش قدمشان را دنبال، و بر راه و روش ایشان رهرو باشند)».

و باز می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ﴾. (الأنفال: ٧٢).

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنها یاران یکدیگرند».

﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُمۡ مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡۚ﴾. (الأنفال: ٧٤-٧٥).

«و آنها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی‌اند؛ برای آنها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزی شایسته‌ای است. و کسانی که بعدا ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند؛ و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند؛ خداوند به همه چیز داناست».

و می‌فرماید: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾. (الحدید: ١٠).

«کسانی که قبل از پیروزی فتح مکه انفاق کردند و جنگیدند (با کسانی که پس از پیروزی انفاق کردند) یکسان نیستند؛ آنها بلندمقامتر از کسانی هستند که بعد از فتح مکه انفاق نمودند و جهاد کردند؛ و خداوند به هر دو وعده نیک داده است».

و در جای دیگر: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي

صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ۝٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلْإِيمَٰنِ وَلَا تَجْعَلْ فِى قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴾. (الحشر: ٨-١٠).

«این اموال برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند، آنها فضل خداوند و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنها راستگویانند. و برای کسانی است که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، هر مسلمانی را به سویشان هجرت کند دوست دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، رستگارانند. (همچنین) کسانی که بعد از آنها (مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دلهایمان حس و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده، پروردگارا! تو مهربان و رحیمی».

این آیات متضمن ثنا و ستایش مهاجرین و انصار و پیروان [و تابعانی] می‌باشد که برای آنها استغفار می‌کنند و از خداوند می‌خواهند که هیچ کینه و غل و غشی در درونشان نسبت به آن بزرگواران قرار ندهد.

و نیز بیان می‌کنند که این اصناف مستحق غنایم هستند.

و شکی نیست که روافض از این سه قسم – مهاجرین، انصار و تابعان استغفارکننده برای آن‌ها – نیستند، زیرا نه تنها برای آنها استغفار نمی‌کنند، بلکه قلوبشان پر از کینه نسبت به آنهاست. بنابراین آیات فوق صحابه و اهل سنت دوستدار آنها را شامل می‌شود، و روافض را از دایره شمول خود خارج می‌کند. ابن بطه و غیره از ابوبدر نقل می‌کنند که او از عبدالله بن زید، از طلحه بن مصرف، از مصعب بن سعد، از

سعد بن ابی‌وقاص روایت می‌کند که گفت: «مردم [مورد رضای خدا] سه منزلت دارند که دو منزلت تمام شده و تنها یکی باقی مانده است و بهترین مرتبه‌ای که شما می‌توانید بیابید، ماندن بر این منزلت است و سپس آیه: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا﴾. (الحشر: ٨).

را خواند و گفت: اینها مهاجرین هستند و منزلت اینان تمام شده و دیگر کسی به آن منزلت نمی‌رسد و سپس خواند: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ... كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾. (الحشر: ٩).

و گفت: اینها انصار هستند و منزلت اینان نیز تمام شده است و سپس ادامه داد: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ... رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾. (الحشر: ١٠).

و گفت این منزلت باقی مانده است و بهترین مرتبه و جایگاهی که شما می‌توانید داشته باشید، ماندن بر این جایگاه و استغفار برای آنان است»[١].

و همچنین با اسناد خودش از مالک بن انس روایت کرده که ایشان فرمودند: «هر کس سلف صالح را دشنام دهد، نصیبی در غنایم ندارد» زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ﴾. (الحشر: ١٠)[٢].

و این از مالک و دیگران مثل ابوعبید قاسم بن سلام مشهور است[٣].

و همچنین ابوحکیم نهروانی که از اصحاب احمد بن حنبل می‌باشد، و نیز فقهای دیگری این مطلب را ذکر کرده‌اند. از حسن بن عماره، از حکیم، از مقسم، از ابن عباس رضی الله عنه نیز روایت شده که گفت: «خداوند دستور داده که برای اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم استغفار شود در حالی که خدا خودش می‌دانست آنها با یکدیگر خواهند جنگید»[٤].

عروه می‌گوید: عایشه به من گفت: «ای خواهرزاده! آنها به استغفار برای اصحاب

١- احتمالاً این اثر در ابانة الکبری باشد، زیرا آن را در ابانة الصغری نیافتم.

٢- این اثر در ابانة الصغری، ص ١٦٢ به صورت مختصر آمده و ظاهراً مولف آن را از ابانة الکبری نقل کرده است.

٣- نگا: همان، ١٦٢.

٤- نگا: همان، ١١٩.

محمد ﷺ امر شدند ولی اصحاب را دشنام و ناسزا گفتند»[١].

و در صحیحین از ابوسعید خدری نقل شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «**لا تسبوا أصحابي فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مد أحدهم ولا نصيفه**»[٢].

یعنی: اصحاب مرا دشنام ندهید، زیرا چنانچه یکی از شما به اندازه کوه احد طلا انفاق نماید باز هم ارزش کارش به اندازه انفاق یک پیمانه و حتی نیم پیمانه توسط صحابه نیست»[٣].

و در صحیح مسلم نیز از جابر بن عبدالله نقل شده که به عایشه گفته شد: بعضی از مردم در مورد صحابه پیغمبر ﷺ و حتی ابوبکر و عمر ناسزا می‌گویند. عایشه فرمودند: آیا تعجب می‌کنید؟

انجام عمل صالح از آن بزرگان [با وفاتشان] قطع گردیده ولی خداوند دوست دارد رسیدن اجر و ثواب به آنها منقطع نگردد».

و ابن بطه با سند صحیحی از عبدالله بن احمد نقل می‌کند که گفت: پدرم از معاویه، از رجاء، از مجاهد، برایم روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت: «اصحاب محمد ﷺ را دشنام ندهید، زیرا خداوند به ما دستور داده که برای آنها استغفار نماییم در حالی که خداوند خودش می‌دانست که آنها با یکدیگر می‌جنگند»[٤].

و از طریق احمد به نقل از عبدالرحمن بن مهدی و نیز از طریق غیر احمد به نقل از وکیع و ابونعیم که هر سه طریق به سفیان ثوری می‌رسد و سفیان از نسیر بن ذعلوق روایت می‌کند که گفت: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: «اصحاب محمد ﷺ را دشنام ندهید، زیرا مقام و منزلت یک ساعت آنها – یعنی یک ساعت

١- نگا: همان، ١٢٠.

٢- بخاری، ٥/ ٨ و مسلم، ٤/ ١٩٦٧.

٣- مسلم، ٤/ ١٩٦٧.

٤- نگا: الإبانة، ١١٩.

با پیغمبر بودن – بهتر از چهل سال کار [نیک] شما می‌باشد».

و در روایت وکیع آمده که: «بهتر از یک عمر عبادت توسط شماست».

خداوند می‌فرماید: ﴿لَّقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَٰبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾ وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمْ وَلِتَكُونَ ءَايَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿٢٠﴾ وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا۟ عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرًا﴾. (الفتح: ١٨-٢١).

«خداوند از مؤمنان ـ هنگامی که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان که در حدیبیه انجام گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دلهایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود می‌دانست؛ از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی (یعنی فتح خیبر) بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود. و (همچنین) غنایم بسیاری که (از اموال یهود) به دست می‌آورید؛ و خداوند شکست ناپذیر و حکیم است. خداوند غنایم فراوانی به شما وعده داده بود که آنها را به دست می‌آورید، ولی این یکی (غنایم خیبر) را زودتر برای شما فراهم ساخت؛ و دست تعدی مردم (دشمنان) را از شما بازداشت تا نشانه‌ای برای مؤمنان باشد و شما را به راه راست هدایت کند. و نیز غنایم و فتوحات دیگری (نصیبتان می‌کند) که شما توانایی آن را ندارید، ولی قدرت خدا به آن احاطه دارد؛ و خداوند بر همه چیز تواناست».

خداوند متعال بیان فرموده که خداوند از آنان راضی است و به آنچه در درونشان وجود دارد واقف است، و فتح و پیروزی و گشایش نزدیکی به آنها ارزانی می‌فرماید:

این مؤمنانی که آیه فوق در مورد آنها صحبت می‌کند، بزرگان صحابه‌ای هستند

که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، و در بین مسلمانان کسی بر آنها مقدم نبود، بلکه همه مسلمانان به فضل و برتری اینان نسبت به خودشان اعتراف می‌کردند، زیرا خداوند برتری آنها را در قرآن بیان کرده است: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَٰتَلَ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُوا۟ مِنۢ بَعْدُ وَقَٰتَلُوا۟ ۚ وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ ۚ﴾. (الحدید: ١٠).

«کسانی که قبل از پیروزی فتح مکه انفاق کردند و جنگیدند (با کسانی که پس از پیروزی انفاق کردند) یکسان نیستند؛ آنها بلندمقامتر از کسانی هستند که بعد از فتح مکه انفاق نمودند و جهاد کردند؛ و خداوند به هر دو وعده نیک داده است.

به این ترتیب خداوند آنان را که قبل از صلح حدیبیه جهاد نموده‌اند، برتر شمرده است. از پیغمبر ﷺ سؤال شده که: آیا صلح حدیبیه فتح است؟ فرمودند: آری فتح است[1]. و علماء می‌گویند: آیات زیر در مورد همین فتح نازل شده است: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ۝١ لِّيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا ۝٢ وَيَنصُرَكَ ٱللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾. (الفتح: ١-٣).

«ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم ساختیم. (از نظر جمهور مفسران، مراد از (فتح مبین) در این آیه صلح حدیبیه است و خداوند متعال از آن رو آن را فتح نامید که صلح حدیبیه سبب فتح مکه و فتوحات بعدی گردید، و این از باب اطلاق سبب بر مسبب می‌باشد). تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ای را که به تو نسبت می‌دادند ببخشد (و حقانیت تو را ثابت نموده) و نعمتش را بر تو (با آشکار کردن دینت و پیروزی بر دشمنان) تمام کند، و به راه راست هدایتت فرماید. و پیروزی شکست‌ناپذیری (که هیچ ذلتی در پی‌نداشته باشد) نصیب تو کند».

١- نگا: سنن أبی‌داود، ٣/ ١٠١.

بعضی از مسلمانان گفتند: ای رسول خدا! این آیات که خطاب به شماست، در مورد ما چه چیزی نازل شده است؟ که خداوند آیه زیر را نازل فرمود: ﴿هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِى قُلُوبِ ٱلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوٓاْ إِيمَٰنًا مَّعَ إِيمَٰنِهِمْ﴾. (الفتح: ٤).

«او خداوند متعال است که آرامش را (در صلح حدیبیه) در دلهای مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند».

این آیه نص صریحی است در بیان برتری انفاق‌کنندگان مجاهد قبل از فتح – صلح حدیبیه – نسبت به انفاق‌کنندگان مجاهد بعد از فتح و به همین دلیل جمهور علماء بر این باورند که در آیه: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ﴾. (التوبه: ١٠٠). «پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار».

مراد از سابقین، همانهایی هستند که قبل از فتح انفاق‌کننده و مجاهد بوده‌اند، و اهل بیعت رضوان همگی از این دسته‌اند که تعدادشان بیش از هزار و چهارصد نفر بوده است. بعضی از علماء نیز بر این باورند که مراد از سابقین در این آیه، آنهایی هستند که به سوی هر دو قبله (بیت‌المقدس و کعبه) نماز خوانده‌اند، ولی این رأی، قول ضعیفی است. زیرا نمازخواندن به سوی قبله‌ای که بعداً حکم آن نسخ می‌گردد، به تنهایی هیچ فضیلتی ندارد، و نیز به این دلیل ضعیف است که نسخ حکم نماز به سوی قبله اولی ربطی به کار آنها که به سبب آن برتری یافته‌اند، ندارد. به علاوه هیچ دلیل شرعی گویای برتری نمازخواندن به سوی دو قبله نیست آن چنانکه دلایل شرعی فضیلت انفاق، جهاد و بیعت زیر آن درخت را بیان می‌کنند.

بسی بدیهی است که ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه و زبیر از زمره همین سابقین اولیه هستند؛ پیغمبر ﷺ با دست چپ خودش به جای عثمان با خودش بیعت فرمود زیرا در هنگام بیعت عثمان غایب بود، چون به دستور پیغمبر اکرم ﷺ به سوی اهل مکه فرستاده شده بود تا رسالت پیغمبر ﷺ را به آنها ابلاغ نماید و وقتی که به پیغمبر گزارش رسید که عثمان ﷺ را کشته‌اند مردم با پیغمبر تجدید

بیعت نمودند.

و در حدیث صحیحی که مسلم روایت کرده از جابر بن عبدالله رضی الله عنه نقل شده که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**لا یدخل النار أحد بایع تحت الشجرة**»[1].

یعنی: هیچ یک از افرادی که در زیر این درخت بیعت نموده‌اند وارد آتش جهنم نمی‌شوند.

و خداوند می‌فرماید: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلْعُسْرَةِ مِنۢ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ ۚ إِنَّهُۥ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾. (التوبه: ١١٧).

«مسلما خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار، که در زمان عسرت و شدت (در جنگ تبوک) از او پیروی کردند، نمود؛ بعد از آنکه نزدیک بود دلهای گروهی از آنها، از حق منحرف شود (و از میدان جنگ بازگردند)؛ سپس خدا توبه آنها را پذیرفت، که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است».

و آنها را در وصف توبه با پیغمبر ﷺ هم داستان می‌شمارد.

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ ۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمْ يُهَاجِرُواْ﴾. (الأنفال: ٧٢).

تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمْ ۚ﴾. (الأنفال: ٧٥).

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنها یاران یکدیگرند؛ و آنها که

١- مسلم، ٤/ ١٩٤٢، حدیث شماره ٢٤٩٦.

ایمان آوردند و مهاجرت نکردند، هیچ گونه ولایت (دوستی و تعهدی) در برابر آنها ندارید تا هجرت کنند! و (تنها) اگر در (حفظ) دین (خود) از شما یاری طلبند، بر شماست که آنها را یاری کنید، جز بر ضد گروهی که میان شما و آنها، پیمان (ترک مخاصمه) است؛ و خداوند به‌آنچه عمل می‌کنید، بیناست ... و کسانی که بعدا ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند؛ و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند؛ خداوند به همه چیز داناست».

و به این ترتیب وجود دوستی بین آنها را مورد تأیید قرار می‌دهد.

و به مؤمنان می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. (المائده: ٥١).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصاری را ولی (و دوست و تکیه‌گاه خود،) انتخاب نکنید! آنها اولیای یکدیگرند؛ و کسانی که از شما با آنان دوستی کنند، از آنها هستند؛ خداوند، جمعیت ستمکار را هدایت نمی‌کند».

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ﴾. (المائده: ٥٥-٥٦).

«سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند (مراد از رکوع: خشوع و خضوع برای الله است. یعنی: نماز را در حالی‌که خاشع وخاضع‌اند برپا می‌دارند و زکات را در حالی که بر فقرا تکبر نورزیده و برآنان برتری نمی‌جویند، می‌پردازند پس ایشان پیوسته فروتن‌اند) و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند؛ (زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است».

و باز می‌فرماید: ﴿وَٱلْمُؤْمِنُونَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ﴾. (التوبه: ٧١).

«مردان و زنان باایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند».

به این ترتیب وجود موالات (دوستی) در بین آنها را تأیید نموده و آنها را به دوستی با یکدیگر امر می‌کند، ولی روافض از آنها بیزاری می‌جویند، و با آنها دوستی نمی‌کنند، اصل موالات محبت، و اصل دشمنی بغض است، و شیعه صحابه را دوست ندارند، و بلکه نسبت به آنها بغض می‌ورزند.

و بعضی از افترا زنندگان حدیثی را جعل نموده‌اند مبنی بر اینکه آیه ولایت در مورد علی نازل شده است؛ هنگامی که در نماز انگشترش را داد این آیه نازل شد. کذب و بطلان این روایت مورد اجماع علمای حدیث می‌باشد و کذب آن از وجوه بسیاری مشخص است:

١- «الذین» در آیه به صیغه جمع آمده، ولی علی مفرد است.

٢- واو در «وهم راکعون» واو حالیه نیست، زیرا در این صورت تنها ولایت و دوستی کسانی مقبول است که در حال رکوع زکات می‌دهند، و بنابراین دوستی با سایر نزدیکان و صحابه پیغمبر ناروا خواهد بود.

٣- مدح در پی عملی متصور است که آن عمل واجب و یا مستحب باشد، در حالی که به اجماع علمای اسلامی زکات‌دادن در داخل نماز نه واجب است و نه مستحب، زیرا باعث عدم تمرکز در نماز می‌شود.

٤- چنانچه دادن زکات در نماز یک حُسن می‌بود، نمی‌بایست تفاوتی بین دادن آن در حال رکوع و غیررکوع وجود داشته باشد، و بلکه دادن آن در حالت ایستاده و نشسته راحت‌تر است.

٥- در زمانی که پیغمبر ﷺ زنده بود، هنوز زکات بر علی فرض نشده بود.

٦- چیزی غیر از انگشتر برای زکات بهتر از انگشتری است، و اکثر فقهاء می‌گویند: دادن انگشتری برای زکات کافی نیست [و به تنهایی زکات محسوب نمی‌شود].

٧- در حدیث مورد استشهاد روافض آمده که گدایی درخواست کمک کرد و

علی انگشتری را به او داد در حالی که شایسته است زکاتی مورد مدح واقع گردد که بدون درخواست گدا و ابتداءاً انجام شده باشد، نه اینکه شخص منتظر درخواست گدا بماند.

٨- کلام با سیاق نهی از دوستی با کفار و امر به دوستی مؤمنان با یکدیگر نازل شده است، همچنانکه سیاق آیه بر این مطلب دلالت می‌کند.

ان شاءالله در جای مناسب خودش به صورت کامل در مورد این آیه صحبت خواهیم کرد. روافض به هیچ حجتی استناد نمی‌کنند مگر اینکه آن حجت به جای اینکه دلیلی برای ادعایشان گردد، دلیلی در رد ادعای آنهاست، مثلا این آیه را دلیل ولایت به معنی امارت و حکومت می‌دانند، در حالی که این آیه به معنی ولایتی است که نقیض عداوت و دشمنی است، و روافض از آن بی‌بهره و بلکه مخالف چنین ولایتی می‌باشند.

و اسماعیلیه و نصیریه و امثال اینان با کفاری همچون یهودیان، مسیحیان و منافقان رابطه دوستی برقرار می‌کنند، و با مؤمنانی همچون مهاجران و انصار و پیروان آنها دشمنی می‌ورزند، و این در بین آنها رایج و مشهور است.

با بهترین بندگان خدا یعنی مؤمنان دشمنی می‌ورزند و با یهودیان، مسیحیان و مشرکانی از ترک و غیره رابطه دوستی برقرار می‌کنند، در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. (الأنفال: ٦٤).

«ای پیامبر! خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، برای حمایت تو کافی است (؛فقط بر آنها تکیه کن)».

یعنی خداوند برای تو و پیروان مؤمن تو کفایت می‌کند و صحابه در بین مؤمنانی که تا قیام قیامت می‌آیند، بهترین و سزاوارترین هستند.

و می‌فرماید: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾. (النصر: ١-٣).

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی (فتح مکه) فرا رسد. و ببینی مردم گـروه گـروه وارد دین خدا می‌شوند. پس (به شکرانهٔ این نعمت بزرگ و ایـن پیـروزی و نـصرت الهـی) پروردگارت را تسبیح و حمد کن، و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه‌پذیر است».

آنهایی که پیغمبر ﷺ می‌دید دسته‌دسته وارد دین اسلام می‌شوند همانهایی بودند که با او معاصر بودند، همچنانکه در جای دیگر نیز می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَیَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِینَ ۝٦٢ وَأَلَّفَ بَیۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾. (الأنفال: ٦٢-٦٣).

«او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد و دلهای آنها را با هم، الفت داد».

همانا این تأیید و حمایت در زمان حیات پیغمبر و به وسیله صحابه بوده است.

و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِی جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ۝٣٣ لَهُم مَّا یَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمۡۚ ذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡمُحۡسِنِینَ ۝٣٤ لِیُكَفِّرَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ أَسۡوَأَ ٱلَّذِی عَمِلُواْ وَیَجۡزِیَهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ ٱلَّذِی كَانُواْ یَعۡمَلُونَ﴾. (الزمر: ٣٣-٣٥).

«اما کسی که سخن راست بیاورد و کسی که آن را تصدیق کند، آنان پرهیزگارانند آنچه بخواهند نزد پروردگارشان برای آنان موجود است؛ و این است جزای نیکوکاران تا خداوند بدترین اعمالی را که انجام داده‌اند (در سایه ایمان و صداقت آنها) بیامرزد، و آنها را به بهترین اعمالی که انجام می‌دادند پاداش دهد».

و این صنفی که راستگو بوده و راستی و حقیقت را تصدیق می‌کنند برخلاف صنفی که دروغ می‌گویند و یا حق را تکذیب می‌کنند همچنانکه – ان شاء الله – در مورد این دو صنف مفصل صحبت خواهیم کرد.

و صحابه‌ای که به وحدانیت خدا، رسالت محمد ﷺ و حقانیت قرآن شهادت می‌دادند، بعد از پیغمبران برترین کسانی هستند که به راستی روی می‌آورند و راستی را تصدیق می‌کنند، و در بین طوایف منتسب به اسلام هیچ گروهی افتراء و دروغ به

اندازه روافض بر خدا نه بسته است، و هیچ گروهی به اندازه اینها حقیقت را تکذیب نکرده است، و به همین دلیل می‌بینیم که غلو موجود در بین اینها از سایر طوایف و مذاهب بیشتر است: بعضی از ایشان ادعای الوهیت بشر را می‌کنند، و ادعای نبوت غیر پیغمبر ﷺ و عصمت ائمه و امثال اینها را می‌کنند، که در هیچ مذهبی با این شدت وجود ندارد، و علماء در این مورد اتفاق‌نظر دارند که دروغ در بین پیروان هیچ مذهبی به اندازه روافض رواج ندارد.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓ﴾. (النمل: ٥٩). «بگو: «حمد مخصوص خداست؛ و سلام بر بندگان برگزیده‌اش!».

بعضی از سلف گفته‌اند: مراد از آیه، اصحاب پیغمبر ﷺ می‌باشد و شکی نیست که آنها برترین برگزیدگان این امت می‌باشند، امتی که خداوند در مورد آن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ ٣٢ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا يُحَلَّوۡنَ فِيهَا مِنۡ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٖ وَلُؤۡلُؤٗاۖ وَلِبَاسُهُمۡ فِيهَا حَرِيرٞ ٣٣ وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَۖ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ ٣٤ ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٞ﴾. (فاطر: ٣٢-٣٥).

«سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم؛ (اما) از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند، و عده‌ای میانه رو بودند،و گروهی به اذن خدا در نیکیها (از همه) پیشی گرفتند، و این، همان فضیلت بزرگ است. (پاداش آنان) باغهای جاویدان بهشت است که در آن وارد می‌شوند در حالی که با دستبندهایی از طلا و مروارید آراسته‌اند، و لباسشان در آنجا حریر است آنها می‌گویند: «حمد (و ستایش) برای خداوندی است که اندوه را از ما برطرف ساخت؛ پروردگار ما آمرزنده و سپاسگزار است همان کسی که با فضل خود ما را در این

سرای اقامت (جاویدان) جای داد که نه در آن رنجی به ما می‌رسد و نه سستی و واماندگی».

امت محمد ﷺ همان کسانی هستند که بعد از دو امت قبل از خود، یعنی بعد از یهودیان و مسیحیان کتاب را به ارث بردند، و خداوند می‌فرماید: اینها همانهایی هستند که خدا آنها را برگزیده است. و به صورت متواتر از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمودند: بهترین قرون، قرنی است که من در آن مبعوث شده‌ام، سپس مردمانی که بعد از آنها می‌آیند، و سپس مردمان بعد از آنها و محمد ﷺ و اصحابش برگزیدگانی هستند که خدا آنها را برگزیده است. خداوند می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِ ۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ۖ﴾. (الفتح: ٢٩).

«محمد ﷺ فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند ...». تا آخر سوره.

و باز می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۚ يَعْبُدُونَنِى لَا يُشْرِكُونَ بِى شَيْـًٔا ۚ وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَٰسِقُونَ﴾. (النور: ٥٥).

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعا آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند، آنچنان که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت. و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقانند».

به این ترتیب خداوند به کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند،

وعده می‌دهد که آنها را جانشین سازد، همچنانکه مغفرت و اجر عظیم را وعده داده است و خداوند خلاف وعده نمی‌کند.

این آیات بیان می‌کند کسانی که خداوند آنها را جانشین ساخته همچنانکه پیشینان را جانشین ساخته بود، و دین اسلام را برایشان تمکین بخشید که عبارت از دینی است مورد رضای خدا، همچنانکه می‌فرماید: ﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَٰمَ دِينًا﴾. (المائده: ٣). «و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

و خوف و ترسشان را به امنیت تبدیل کرد، این افراد مورد مغفرت خدا قرار می‌گیرند و پاداش عظیم خواهند دید.

این آیه بر دو مطلب هم دلالت می‌کند: اول اینکه جانشینان مؤمنانی هستند که عمل صالح انجام می‌دهند، زیرا جانشینی به چنین افرادی وعده داده شده، و نه غیر آنان. و دوم اینکه این جانشینان مورد مغفرت قرار گرفته و به پاداش بزرگ می‌رسند، زیرا ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند. بنابراین دو آیه نور و آیه فتح آنها را در برمی‌گیرد.

بدیهی است این اوصاف بر صحابه ﷺ زمان ابوبکر و عمر و عثمان منطبق است، زیرا در این دوران خلافت محقق شد، و دین تمکن یافت، و با غلبه بر فارس و روم و فتح شام و عراق و مصر و خراسان و افریقا، ترس و هراس به امنیت تبدیل شد.

ولی وقتی عثمان کشته شد و فتنه بر پا گردید، دیگر سرزمینی از سرزمینهای کفار فتح نشد، و بلکه کفار در شام و خراسان به آنها طمع ورزیدند، و ترس از یکدیگر در بین مسلمانان پدیدار شد.

بنابراین قرآن بر ایمان ابوبکر و عمر و عثمان وهمراهانشان در دوره خلافت و تمکین و امنیت دلالت می‌کند، و کسانی هم که دوره خلافت و تمکین و امنیت را درک کردند ولی دوره فتنه را نیز دیدند، مثل: علی، طلحه، ابوموسی اشعری، معاویه و عمرو بن عاص، اینان نیز در حکم آیه داخل‌اند، زیرا اینان نیز در جانشینی و تمکین و ایمان نقش داشتند.

ولی آنهایی که به هنگام فتنه تولد و ظهور یافتند مثل روافضی که هم‌زمان با فتنه ظهور کردند، و مثل خوارج که از حق خارج شدند: نص آیه این مذاهب را شامل نمی‌شود، زیرا آنها از زمره کسانی نیستند که در آیه مذکور به ایمان و عمل صالح توصیف شده‌اند، زیرا آنها اولاً: از زمره صحابه‌ای نیستند که آیه آنها را مورد خطاب قرار داده است. و ثانیاً: جانشینی و تمکین و امنیت بعد از هراسی که برای صحابه حاصل شده بود، نصیب آنها نگردیده است، و بلکه همیشه در خوف و هراس و اضطراب به سر می‌برند. اگر گفته شود: خداوند فرموده: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾. (النور: ٥٥).

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعا آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد».

یعنی خداوند نفرموده به همه آنها چنین وعده‌ای می‌دهد و بلکه با آوردن «من» بعضیه بیان کرده که بعضی از آنها چنین‌اند.

جواب: می‌توان این سؤال را نیز پرسید که چرا خداوند نفرموده «وعدکم» یعنی به شما وعده می‌دهد و بلکه آیه را با تفصیل بیان فرموده است.

«من» در آیه برای جنس است و نه برای بیان بعضی از کل دامنه شمول، بنابراین همه را شامل می‌شود، همچنانکه فرموده: ﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾. (الحج: ٣٠). «و از پلیدیها (یعنی بتها) اجتناب کنید».

و مرادش همه انواع اوثان است، و آیه اقتضاء نمی‌کند که بعضی از «اوثان»ها نجس نمی‌باشند، همچنانکه گفته می‌شود: «ثوب من حریر» و مراد «ثوب حریر» یعنی لباسی ابریشمی می‌باشد و گفته می‌شود: «باب من حدید» که مراد «باب حدید» یعنی دری آهنی می‌باشد.

به این ترتیب اگر «من» برای بیان جنس باشد تقدیر آیه چنین خواهد شد که خداوند به کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند و از جنس شما هستند وعده می‌دهد ... . اگرچه این جنس همه مؤمنان صالح را شامل شود و این آیه

بدین معنی نیست که جمیع این جنس مؤمن صالح نباشند.

همچنانکه خداوند خطاب به همسران پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ﴿وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعْمَلْ صَٰلِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا﴾. (الأحزاب: ٣١).

«و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم ساخت، و روزی پرارزشی برای او آماده کرده‌ایم».

این آیه مقتضی این مطلب نیست که تعدادی از زنان پیغمبر از خدا و پیغمبرش ﷺ فرمانبرداری نمی‌کنند و عمل صالح انجام نمی‌دهند.

و آیه: ﴿وَإِذَا جَآءَكَ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِـَٔايَـٰتِنَا فَقُلْ سَلَـٰمٌ عَلَيْكُمْ ۖ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ ٱلرَّحْمَةَ ۖ أَنَّهُۥ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوٓءًۢا بِجَهَـٰلَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنۢ بَعْدِهِۦ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُۥ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾. (الأنعام: ٥٤). «هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند، به آنها بگو: «سلام بر شما پروردگارتان، رحمت را بر خود فرض کرده؛ هر کس از شما کار بدی از روی نادانی کند، سپس توبه و اصلاح (و جبران) نماید، (مشمول رحمت خدا می‌شود چرا که) او آمرزنده مهربان است».

این آیه نیز این مفهوم را که همه متصف به این صفت باشند، رد نمی‌کند و جایز نیست گفته شود: اگر آنها از روی جهالت کار نادرستی را انجام دهند، سپس توبه کنند و راه اصلاح در پیش گیرند، خداوند تنها بعضی از آنها را مورد مغفرت قرار می‌دهد.

و به همین دلیل «من» در نفی موجود در آیات زیر برای نفی جنس است، و نه نفی بعضی از آن: ﴿وَمَآ أَلَتْنَـٰهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَىْءٍ﴾. (الطور: ٢١).

«و از (پاداش) عملشان چیزی نمی‌کاهیم».

و آیه: ﴿وَمَا مِنْ إِلَـٰهٍ إِلَّا ٱللَّهُ﴾. (آل عمران: ٦٢).

«و هیچ معبودی به حق جز خداوند یگانه نیست».

و آیه: ﴿فَمَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَـٰجِزِينَ﴾. (الحاقة: ٤٧).

«و هیچ کس از شما نمی‌توانست از (مجازات) او مانع شود».

به همین دلیل اگر «من» به صورت تقدیری و یا قطعی در سیاق نفی بیاید، نفی جنس را مسلم و قطعی می‌نماید، ذکر «من» به صورت قطعی مثل مثالهای فوق و ذکر تقدیری آن مثل آیات: ﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾. (محمد: ١٩).

«معبودی بحق جز «الله» نیست».

و آیه: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾. (البقره: ٢). «هیچ گمانی در آن نیست».

و امثال این آیات.

و اگر «من» در احکام نباشد مثل «**ما رأیت رجلاً**» اگرچه ظاهر کلام نفی کل جنس را می‌رساند، ولی می‌تواند مراد یک نفر از آن جنس باشد، همچنانکه سیبویه می‌گوید: جایز است بگوییم: «**ما رأیت رجلاً بل رجلین**» یعنی یک نفر را ندیدم، بلکه دو نفر را دیدم. پس در صورت نبود «من» می‌توان یک نفر از آن جنس را اراده کرد، اگرچه ظاهر عبارت نفی جنس است. ولی چنانچه «من» ذکر شود نفی جنس قطعی و مسلم خواهد بود. به همین دلیل اگر اربابی به غلامانش بگوید: هر کس از شما هزار [درهم] به من بدهد او را آزاد می‌کنم و «مِن» بیان جنس را در عبارت خود بیاورد و سپس هر یک هزار [درهم] به او بدهد، همه آزاد می‌شوند.

بنابراین مراد از «من» در آیه مورد نظر بیان جنس است.

اگر گفته شود: سیاق آیه همچنانکه شمول همه مذکورینی را که دارای این صفت هستند، رد نمی‌کند، شمول همه را نیز واجب نمی‌سازد، به عبارت دیگر آیه اقتضا نمی‌کند همه اینگونه باشند.

جواب: آری، ما نیز ادعا نمی‌کنیم که مجرد این لفظ بر این مطلب دلالت دارد که همه افراد متصف به ایمان و عمل صالح را شامل می‌شود، و مقصود ما تنها این است که «من» منافی شمول جمیع افراد متصف به این صفت نیست. و گفته نمی‌شود که مدح در آیه: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾. (الفتح: ٢٩).

همه را شامل می‌شود. و شکی نیست این مدحی است برای آنها و به سبب صفات مذکور اینگونه مدح شده‌اند، صفاتی مثل سختگیری بر کفار و مهربانی با یکدیگر، و خشوع و خضوع در برابر خدا، و خواستار فضل و رضایت خدا بودن، و خصوصاً نشانه‌ای که در اثر سجود بر پیشانی‌هایشان نقش بسته بود و اینکه از ضعف شروع نموده و به کمال قدرت و استواری رسیده بودند، دقیقاً مثل کشتزار. و وعده مغفرت و پاداش عظیم به خاطر صرف وجود این صفات نبوده، بلکه به خاطر ایمان و عمل صالح بوده است.

و به این ترتیب صفاتی را بیان کرده که آنها با دارا بودن آن صفات مستحق این وعده شده‌اند، و شاید همه دارای این اوصاف بوده‌اند و اگر این را ذکر نمی‌کرد، تصور می‌شد که آنها تنها به خاطر آنچه که ذکر شده مستحق مغفرت و پاداش عظیم گشته‌اند و در این صورت سبب و علت این پاداش پوشیده می‌ماند ولی با ذکر ایمان و عمل صالح مسأله تبیین شده است.

بنابراین وقتی حکمی به اسم مشتقی معلق گردید مفهوم آن مشتق سبب آن حکم می‌باشد.

اگر گفته شود: منافقان نیز در ظاهر مسلمان بودند.

در جواب می‌گوییم: منافقان این اوصاف را نداشتند و با پیغمبر ﷺ و مؤمنان نبودند و از آنها نیز نبودند، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ﴾. (المائده: ٥٢).

«شاید خداوند پیروزی یا حادثه دیگری از سوی خود (به نفع مسلمانان) پیش بیاورد؛ و این دسته(منافقان)، از آنچه در دل پنهان داشتند، پشیمان گردند».

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَهَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ أَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ إِنَّهُمۡ لَمَعَكُمۡۚ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فَأَصۡبَحُواْ خَٰسِرِينَ﴾. (المائده: ٥٣).

«آنها که ایمان آورده‌اند می‌گویند: «آیا این (منافقان) همانها هستند که با نهایت

تاکید سوگند یاد کردند که با شما هستند؟! (چرا کارشان به اینجا رسید؟!)» (آری،) اعمالشان نابود گشت، و زیانکار شدند».

و می‌فرماید: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ فَإِذَآ أُوذِيَ فِي ٱللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ ٱلنَّاسِ كَعَذَابِ ٱللَّهِ وَلَئِن جَآءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ ۚ أَوَلَيْسَ ٱللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ ٱلْعَٰلَمِينَ ۝١٠ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ﴾. (العنکبوت: ۱۰-۱۱).

«و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: «به خدا ایمان آورده‌ایم!» اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می‌بینند، آزار مردم را همچون عذاب الهی می‌شمارند (و از آن سخت وحشت می‌کنند)؛ ولی هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بیاید، می‌گویند: «ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریکیم)»!! آیا خداوند به آنچه در سینه‌های جهانیان است آگاه‌تر نیست؟ مسلما خداوند مؤمنان را می‌شناسد، و به یقین منافقان را (نیز) می‌شناسد».

به این ترتیب بیان می‌کند که منافقان نه از زمره مؤمنان بودند، و نه از زمره اهل کتاب. و البته این منافقان در بین پیروان هیچ مذهبی مثل روافض و امثال روافض فراوان نیستند. به هر حال منافقان از زمره مؤمنان نبودند، و باید به این نکته نیز اشاره کرد که منافقانی بودند که از نفاق توبه کردند و طبق آیه زیر باید اکثریت توبه کرده باشند، زیرا می‌فرماید: ﴿لَّئِن لَّمْ يَنتَهِ ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَٱلْمُرْجِفُونَ فِي ٱلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلًا ۝٦٠ مَّلْعُونِينَ ۖ أَيْنَمَا ثُقِفُوٓاْ أُخِذُواْ وَقُتِّلُواْ تَقْتِيلًا﴾. (الأحزاب: ۶۰-۶۱).

«اگر منافقان و بیماردلان و آنها که اخبار دروغ و شایعات بی‌اساس در مدینه پخش می کنند دست از کار خود بر ندارند، تو را بر ضد آنان می‌شورانیم، سپس جز مدت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند. و از همه جا طرد می‌شوند، و

هر جا یافته شوند گرفته خواهند شد و به سختی به قتل خواهند رسید».

از آنجا که خداوند پیغمبر ﷺ را بر علیه آنها نشورانید و آنها را گرفتار کشتار و هلاکت نکرد، بلکه آنها در مدینه همسایه پیغمبر ﷺ شدند، همه اینها بر این حقیقت دلالت دارند که منافقان از نفاق دست کشیدند. و همه کسانی که در حدیبیه با او بودند، در زیر آن درخت با او بیعت کردند، به جز جد بن قیس که در پشت یک شتر سرخ‌رنگ مخفی شده بود. و در حدیث آمده که «آنها همگی وارد بهشت می‌شوند مگر کسی که در پشت شتر سرخ‌رنگ مخفی شده بود».

خلاصه اینکه منافقان ضعیف، پست و بی‌نفوذ بودند، مخصوصاً در اواخر حیات پیغمبر و در غزوه تبوک، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ ۚ وَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾. (المنافقون: ۸).

«آنها می‌گویند: اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان ذلیلان را بیرون می‌کنند، عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است ولی منافقان نمی‌دانند».

این آیه بیان می‌کند که عزت مخصوص مسلمانان بود و نه منافقان، بنابراین مؤمنان اقتدار داشتند و منافقان ضعیف و ناچیز بودند.

بنابراین منطقی نیست که گفته شود صحابه‌ای که مقتدرترین مسلمانان بوده‌اند، منافق بودند، و بلکه آیه می‌گوید: هر کس که مقتدرتر باشد، ایمانش قوی‌تر است. و بدیهی است که سابقان نخستین مهاجر و انصار – خلفای راشدین و غیره – مقتدرترین مردم بوده‌اند، و همه این مطالب بیان می‌کنند که منافقان در بین مؤمنان ضعیف بودند. بنابراین روا نیست که صحابه قدرتمند منافق باشند، بلکه این صفت بر افرادی که دارای این اوصافند منطبق است، مثل روافض و امثال روافض. و نفاق و دین‌ستیزی در بین روافض از سایر مذاهب شدیدتر می‌باشد.

و بلکه هر کدام از مذاهب روافض حتماً شعبه‌ای از نفاق دارند، زیرا نفاقی که اساس آن بر کذب و دروغ بنا نهاده شده است، و عبارت است از اینکه شخص

چیزی بر زبان بیاورد که خلاف آن چیزی باشد که در درونش و در قلبش می‌باشد، همچنانکه خداوند در مورد منافقان فرموده که چیزی را می‌گویند که در قلبشان نیست. روافض با نهادن نام تقیه بر همین اصل، آن را از اصول دین خود قرار داده‌اند و روایاتی دال بر این مطلب را به دروغ به اهل بیت نسبت می‌دهند و حتی از امام جعفر صادق نقل می‌کنند که: تقیه دین من و دین پدران من است، در حالی که خداوند مؤمنان – اهل بیت و غیر اهل بیت – را از تقیه مبرا ساخته است.

و بلکه صحابه از سایر مسلمانان راستگوتر بوده و در تحقق ایمان راسختر بوده‌اند و دین آنها براساس تقوی بوده و نه تقیه. خداوند می‌فرماید: ﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْكَٰفِرِينَ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۖ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ ٱللَّهِ فِى شَىْءٍ إِلَّآ أَن تَتَّقُوا۟ مِنْهُمْ تُقَىٰةً﴾. (آل عمران: ۲۸). «افراد باایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند؛ و هر کس چنین کند، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد (و پیوند او بکلی از خدا گسسته می‌شود)؛ مگر اینکه از آنها بپرهیزید(و به خاطر هدفهای مهمتری تقیه کنید). (لذا از ترس مردم آن سخن را بر زبان می‌آورد، در حالی‌که قلبش به ایمان مطمئن است، چنین‌تقیه‌ای به وی زیانی در دین نمی‌رساند. ولی باید دانست که تقیه فقط به زبان است)».

این آیه به در امان ماندن از شر کفار امر می‌کند و نه دروغ و نفاق.

خداوند متعال برای کسی که مجبور می‌شود، مباح ساخته که کلمه کفر را بر زبان بیاورد به شرط اینکه قلبش بر ایمان اطمینان و پایدار باشد، ولی هیچ یک از اهل بیت مجبور نبوده‌اند. حتی ابوبکرﷺ هیچ کسی – نه اهل بیت و نه غیر ایشان – را مجبور به بیعت با خودش نساخت تا چه برسد به اینکه آنها را به تمجید و ستایش خود وادارد.

علی و سایر اهل بیت فضایل صحابه را اظهار می‌کردند، و آنها را ستایش می‌کردند، و برای آنها دعا می‌کردند، و بر آنان رحمت می‌فرستادند، و به اتفاق و اجماع همه، کسی آنها را مجبور به این کار نمی‌کرد.

در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس جمعیت بسیاری که در ایمان و تقوی مرتبه‌ای پایین‌تر از علی و غیره داشتند، مجبور به کارهایی می‌شدند، ولی آنها [خلفاء را] مدح و ستایش نمی‌کردند، و به آنها تقرب نمی‌جستند، و با این وجود حکومت آنها را تهدید نمی‌کرد، و به این کار وا نمی‌داشت. حال آنکه به اتفاق و اجماع همه، خلفای راشدین در زورگویی بر مردم و عقوبت آنها به خاطر عدم اطاعت از حکومت، از بنی‌امیه و بنی‌عباس بهتر بودند.

با این وجود چگونه می‌توان گفت: مردم در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس مجبور به گفتن چیزی نمی‌شدند که خلاف نیت و درونشان باشد، ولی در زمان خلفای راشدین مجبور می‌شدند؟ حتی می‌گویند: خلفای راشدین آنها را به دروغ، شهادت دروغین و اظهار کفر وامی‌داشتند.

به این ترتیب مشخص می‌گردد که آنچه شیعه بدان معتقد است و از اصول دین خود می‌شمارد، دروغ و نفاق و اظهار خلاف واقع است، و در محدوده مجازی که خدا مباح دانسته است، جایی ندارد.

می‌بینیم مسلمانانی که در سرزمینهای کفار زندگی می‌کنند، اغلب دین خود را اظهار می‌نمایند، و خوارج با وجود اینکه قائل به تکفیر جمهور مسلمانان و تکفیر عثمان و علی و دوستداران آن دو می‌باشند، ولی دین خود را اظهار می‌نمایند، و وقتی در بین عموم مردم سکونت می‌گزینند، موافقت و مخالفت را ملاک سکونت قرار می‌دهند. ولی کسی که در شهرهای رافضی مذهب سکونت گزیند، می‌تواند اظهار رفض نکند، و حتی اگر ضعیف هم باشد. غایت امر این است که از ذکر مذهب خودش خودداری می‌ورزد، و نیازی به اظهار سب خلفاء و صحابه ندارد، مگر تعدادشان بسیار اندک باشد.

بنابراین چگونه می‌توان گمان کرد که علی﵁ و سایر اهل بیت از افرادی که در بلاد کفر مانده‌اند و نیز از عوام اهل سنت و نواصب، ترسوتر و دارای ایمانی ضعیف‌تر بوده‌اند؟ در حالی که به صورت متواتر نقل شده که هیچ کسی نه علی و نه اولادش را به ذکر فضایل خلفاء و رحمت فرستادن بر آنها مجبور نکرده است، و

بلکه آنها بدون اجبار و اکراه فضایل صحابه را می‌گفتند، و حتی بعضی از آنها این فضایل را در جمع خواص خودشان بیان می‌کردند، همچنانکه این مطلب به صورت متواتر نقل شده است.

و به علاوه باید گفت: آیه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾. (النور: ٥٥). «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد».

متضمن توصیف جمیع آنهاست به صفتی که در آنها غالب است، مثل همین مسأله در آیه: ﴿وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ﴾. (الفتح: ٢٩).

«(اما توصیف ایشان در انجیل چنین است) همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و بقدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد، (یعنی: حق تعالی مسلمانان را بسیار نیرومند می‌گرداند تا مایه خشم و غیظ کافران گردند)».

مغفرت و پاداش اخروی در آخرت برای تک‌تک افرادی که آیه شامل آنها می‌شود، حاصل می‌گردد. بنابراین باید سبب این مغفرت و پاداش ذکر گردد که عبارت است از ایمان و عمل صالح، وگرنه احتمال وجود یک منافق در بین آنها نیز وجود دارد.

خلاصه اینکه هر جای قرآن که خطاب به مؤمنان، متقیان و محسنان می‌باشد و آنها را ستایش و تمجید می‌کند، صحابه اولین مصادیق این آیات از بین امت می‌باشند، همچنانکه به صورت مستفیض از پیغمبر ﷺ روایت شده که «**خير القرون القرن الذي بعثت فيهم، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم**»[1].

یعنی: بهترین مردم، مردمی هستند که من در میان آنها مبعوث شده‌ام، سپس

١- نگا: بخاری، ٣/ ١٧١ و مواضع دیگری از کتاب و مسلم، ٤/ ١٩٦٢.

مردمی که بعد از آنها می‌آیند، و سپس مردمی که بعد از آنها می‌آیند.

وجه دوم: که بیان دروغ مؤلف و تحریف منقولات تاریخی در مورد احوال صحابه بعد از وفات پیغمبر ﷺ می‌باشد.

مؤلف رافضی می‌گوید: «بعضی از آنها حکومت را برای خودشان طلب نمودند و اکثر مردم به خاطر دنیاطلبی با او بیعت کردند».

جواب: مرادش ابوبکر است، زیرا اکثریت مردم با او بیعت نمودند.

بدیهی است که ابوبکر خواستار به حکومت‌رسیدن خودش – نه به حق و نه به ناحق – نبود، بلکه گفت: من به یکی از این دو نفر یعنی عمر بن خطاب و ابوعبیده به عنوان امیر راضی‌ام.

عمر گفت: به خدا سوگند! اگر خود را پیش بکشم تا گردنم زده شود و این کار مرا از نزدیک‌شدن به گناه بازدارد، برایم خوشایندتر از آن است که امیر قومی باشم که ابوبکر در بین آنهاست. و این الفاظ حدیث در صحیحین ثبت شده است[۱].

و از او نقل شده که گفت: مرا رها کنید، مرا رها کنید. مسلمانان او را برگزیدند و با او بیعت کردند زیرا به بهترین بودن وی واقف بودند. همچنانکه عمر در سقیفه در حضور مهاجران و انصار به ابوبکر گفت: تو سرور ما و بهترین ما و محبوب‌ترین ما در نزد رسول الله ﷺ می‌باشی. و کسی این کلام عمر را رد نکرد. این مطلب نیز در صحیحین آمده است[۲].

مسلمانان ابوبکر را برگزیدند همچنانکه پیغمبر به عایشه فرموده بود: «**ادعي لي أباك وأخاك حتى أكتب لأبي بكر كتاباً، لا يختلف عليه الناس من بعدي، ثم قال: يأبى الله والمؤمنون أن يتولى غير أبي بكر**»[۳].

یعنی پیغمبر ﷺ به عایشه فرمودند: پدرت (ابوبکر) و برادرت را صدا بزن تا

۱- نگا: بخاری، ۸/ ۱۴۰-۱۴۲.

۲- نگا: همان.

۳- منابع این حدیث قبلاً بیان گردید.

برای ابوبکر نوشته‌ای بنویسم، مبادا مردم بعد از من در مورد او اختلاف پیدا کنند، سپس فرمود: خداوند و مؤمنان ولایت غیر ابوبکر را برنمی‌تابند.

بنابراین خداوند با تقدیر خود و به صورتی مشروع او را والی گردانید و به مؤمنان دستور داد، ولایتش را بپذیرند و آنها را به پذیرش ولایت او ارشاد نمود بدون اینکه ابوبکر طالب آن باشد.

وجه سوم: اینکه گفته شود: به فرض که ابوبکر خود طالب ریاست بود و اکثریت نیز با او بیعت نمودند، ولی باز علت بیعت را دنیاطلبی دانستن دروغی آشکار است. زیرا ابوبکر متاعی دنیایی به آنها نداد و خودش در زمان پیغمبر ﷺ اموالش را انفاق نموده بود، وقتی پیغمبر خواست صدقه جمع‌آوری کند، ابوبکر کل اموالش را آورد و چون پیغمبر ﷺ از او پرسید: برای اهل و عیالت چه چیزی باقی گذاشته‌ای؟ جواب داد: خدا و پیغمبر را برای آنها باقی گذاشته‌ام[1].

آنهایی که با او بیعت کردند نیز نسبت به متاع دنیایی بی‌رغبت‌ترین مردم بودند و همان کسانی بودند که خداوند آنها را ستایش کرده است، و هر کسی زهد عمر و ابوعبیده و امثال آن دو را می‌داند و به انفاق انصار مثل أسید بن حضیر و ابوطلحه و ابوایوب آگاهی دارد.

و به هنگام وفات پیغمبر ﷺ بیت‌المالی وجود نداشت تا ابوبکر چیزی از آن را به آنها بدهد، و نه دیوانی داشتند که حقوقی برای آنها مشخص کرده باشد، و انصار و نیز مهاجران هر کس دارایی خودش را داشت و بس.

و سیره ابوبکر در تقسیم اموال نیز تساوی بین جمیع مردم بود که علی نیز همین سیره را دنبال نمود، و علی نیز در قبال بیعت مردم همان چیزی را به آنها داد که ابوبکر داده بود، در حالی که از شریف‌ترین قبایل بود و بنی عبدمناف که شریف‌ترین طایفه قریش بودند به بنی‌امیه – مثل ابوسفیان بن حرب و غیره – از همه نزدیکتر

---

۱ – نگا: بخاری، ۲/ ۱۱۲ و غیره.

بودند و بنی‌هاشم مثل عباس و غیره، همه با او بودند.

ابوسفیان و غیره خواستند بنابر عادت جاهلیت امارت را نصیب بنی عبدمناف گردانند، ولی نه علی و نه عثمان و نه سایرین به ندای آنها لبیک نگفتند، و این لبیک نگفتن یا به خاطر علمشان بود و یا به خاطر دین‌داری‌شان.

بنابراین جمهور مسلمانان از طریق بیعت با ابوبکر به چه ریاست و ثروتی رسیدند؟ مخصوصاً که ابوبکر حقوق و مزایای سابقان اولیه مهاجر و انصار را با سایر مسلمانان مساوی می‌دانست و می‌گفت: اینان – سابقان – برای رضای خدا ایمان آورده‌اند، و اجرشان به عهده خداست و این کالای دنیوی باید به همه برسد.

و وقتی عمر به او گفت: تفاوت قائل‌شدن در تقسیم حقوق بین سابقین و غیرسابقین کار خوبی است. ابوبکر در جواب فرمود: آیا ایمانشان را از آنها بخرم؟

به این ترتیب ابوبکرحقوق سابقین مهاجر و انصاری که قبل از همه دنباله‌رو آنها شدند مثل عمر، ابوعبیده و أسید بن حضیر و غیره را با حقوق طلقاء که در عام‌الفتح ایمان آوردند، یکسان قرار داد، و بلکه حقوق آنها را با کسانی که بعد از وفات پیغمبر ﷺ ایمان آوردند، یکسان گردانید. پس آیا ولایت ایشان سود و منفعتی دنیوی برای بیعت‌کنندگان به همراه داشت؟

وجه چهارم اینکه گفته شود: اهل سنت نسبت به روافض مثل مسلمانانند نسبت به مسیحیان؛ مسلمانان به عیسی علیه‌السلام به عنوان بنده و پیغمبرخدا ایمان دارند، ولی نه مثل مسیحیان در مورد او غلو می‌کنند، و نه مثل یهودیان در مورد او جفا می‌ورزند. و مسیحیان در مورد او ادعای الوهیت می‌کنند، و می‌خواهند او را بر محمد و ابراهیم و موسی برتر شمارند، و بلکه حواریون او را نیز بر این پیغمبران برتر می‌دانند، همچنانکه روافض ادعا می‌کنند کسانی که در رکاب علی جنگیدند مثل محمد بن ابوبکر و اشتر نخعی بر ابوبکر و عمر و عثمان و جمهور مهاجران و انصار برترند، ولی مسلمان در مورد عیسی جز حقیقت را نمی‌گوید. اما اگر می‌خواهی به جهالت مسیحیان در این باره پی ببری و بی‌استدلال‌بودن اقوالشان را کشف کنی به مناظره

مسیحیان با یهودیان نگاه کن.

مسیحیان جز با منطق مسلمانان نمی‌توانند شبهات یهودیان در مورد عیسی را رد نمایند[1] و اگر دین اسلام را نپذیرند، جوابی برای رد شبهات یهودیان نخواهد داشت، و لذا به ایمان به دین اسلام نیز امر شده‌اند: اگر در مورد نبوت محمد ﷺ قدحی وارد کند، یهودیان قدحی بزرگتر از همان جنس در مورد عیسی مطرح کرده‌اند و دلایل رد شبهه در مورد محمد ﷺ بزرگتر و قوی‌تر از دلایلی است که آنها را در شبهه واردشده به عیسی علیه السلام ذکر می‌کنند. و مبرا بودن و دور بودن محمد از شبهه به مراتب بدیهی‌تر از مبرا بودن عیسی در مورد مشابه است. پس اگر شبهه در موردی که دلیل رد شبهه‌اش قوی‌تر است، وارد باشد شبهه در مورد پایین‌تر به طریق اولی وارد است، و اگر ایراد شبهه بر عیسی باطل باشد، ایراد شبهه در مورد محمد به طریق اولی باطل است. زیرا اگر شبهه قوی‌تر باطل باشد، شبهه ضعیف‌تر از آن به طریق اولی باطل است، و اگر چیزی بنابر استدلال ثابت شود، چیز دیگری که استدلالش قوی‌تر است، به طریق اولی ثابت می‌شود.

به همین دلیل مناظرات بسیاری از مسلمانان با مسیحیان در این باب است، مثل حکایت معروف قاضی ابوبکر بن طیب که از طرف مسلمانان به قسطنطنیه نزد پادشاه مسیحیان فرستاده شده بود: مسیحیان او را بزرگ می‌شمردند و به قدر و منزلت او واقف بودند و ترسیدند که هنگام ورود برای پادشاه سجده نکند و به همین دلیل او را از در کوچک و کم‌ارتفاع به سمت داخل راهنمایی کردند. ابوبکر بن طیب به مکر آنان پی برد و پشت به داخل وارد شد و به این ترتیب به آنچه می‌خواستند، نرسیدند. وقتی نشست و سر صبحت باز شد، بعضی از آنها خواستند شبهه‌ای بر مسلمانان

۱- مثلاً یهودیان مریم علیها السلام را به فجور و ناپاکی متهم می‌کنند و اگر مسیحی به دین محمد معتقد نباشد، نمی‌تواند دراین مورد پاسخگوی شبهه باشد. عیسی علیه السلام به پیروانش امر کرد به محمد ﷺ ایمان بیاورند و در صورتی که مسیحیان از انجام این امر امتناع ورزند، عیسی را تکذیب کرده‌اند.

وارد سازند: یکی از آنها گفت: در مورد عایشه، همسر پیغمبرتان، چه چیزی گفته شده است؟ و مرادش قضیه افک بود که روافض نیز آن را می‌گویند.

قاضی جواب داد: دو نفر مورد طعن قرار گرفتند و به دروغ مورد افتراء واقع شده و به زنا متهم شدند، آن دو مریم و عایشه بودند: مریم بدون اینکه ازدواج کرده باشد، فرزندی آورد ولی عایشه با وجود اینکه شوهر هم داشت فرزند به دنیا نیاورد. مسیحیان مبهوت شدند.

و مضمون کلامش این بود که برائت عایشه از برائت مریم آشکارتر است و شبهه وارده بر مریم قوی‌تر است، و اگر با این وجود بطلان شبهه مریم ثابت شود، بطلان شبهه عایشه به طریق اولی ثابت می‌شود.

مناظرات شبیه این ماجرا مناظراتی هستند که برتری یکی از دو طرف آشکار باشد، و محاسن وی بیشتر و بزرگتر و بدی‌هایش کمتر باشد. حال اگر طرف مقابل بدی‌های او را بازگو کند، می‌تواند بگوید: بدی‌های تو بزرگتر و بیشتر است، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ۖ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ ۖ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفْرٌۢ بِهِۦ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِۦ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ ٱللَّهِ ۚ وَٱلْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ ٱلْقَتْلِ﴾. (البقره: ۲۱۷).

«از تو، در باره جنگ کردن در ماه حرام، سؤال می‌کنند؛ بگو: «جنگ در آن، (گناهی) بزرگ است؛ ولی جلوگیری از راه خدا (و گرایش مردم به آیین حق) و کفر ورزیدن نسبت به او و هتک احترام مسجد الحرام، و اخراج ساکنان آن، نزد خداوند مهمتر از آن است؛ و ایجاد فتنه، (و محیط نامساعد، که مردم را به کفر، تشویق و از ایمان بازمی‌دارد) حتی از قتل بالاتر است».

این آیه زمانی نازل شده که کفار، مسلمانان را بدان سبب سرزنش و شماتت می‌کردند که در یکی از ماههای حرام در سریه‌ای ابن حضرمی را کشته بودند. خداوند می‌فرماید: این بد است ولی کارهای مشرکان از قبیل کفر به خدا و بازداشتن

مردم از راه خدا و از مسجد حرام و اخراج اهل مسجدالحرام از آن در نزد خدا بدتر از آن است، زیرا کار مشرکان ممانعت از اموری است که نجات و خوشبختی جز در پرتو آن امور میسر نیست، و هتک حرمت مسجدالحرام نیز از هتک حرمت ماههای حرام ناپسندتر است.

در این مثال هر دو طرف دارای یک ویژگی مذموم می‌باشند، ولی در مثال قبلی هیچ یک از دو گروه دارای ویژگی مذموم نبودند، بلکه در مورد دیدگاه هر دو گروه شبهه و یا شبهاتی وارد است، و در پاسخ به شبهه، هر دو گروه ادله‌ای ارائه می‌دهند که ادله یکی از آنها قوی و محکم‌تر و شبهه وارد شده به آن ضعیف‌تر است، و طرف دوم مورد شبهه‌ای قوی‌تر قرار می‌گیرد که با دلایل ضعیف‌تری می‌خواهد شبهه را رد نماید، بدیهی است در این مورد ثبوت حقانیت طرف اول مسلم‌تر و واضح‌تر است.

موضع مسلمانان در برابر یهودیان و مسیحیان اینگونه است و نیز موضع اهل سنت در مقایسه با موضع مذاهب بدعت‌آور و خصوصاً روافض همین گونه است. موضع اهل سنت و روافض در مورد ابوبکر و علی نیز چنین است، زیرا روافض بدون اثبات ایمان و عدالت و بهشتی‌بودن ابوبکر و عمر و عثمان نمی‌توانند آن را برای علی ثابت کنند، چه برسد به اینکه امامت او را اثبات کنند. چون هر دلیلی که برای اثبات ایمان و عدالت علی ارائه دهند، همان دلیل و بلکه قوی‌تر از آن در مورد سه خلیفه نخست صادق است. همچنانکه مسیحیان جز در صورت پذیرش نبوت محمد ﷺ نمی‌توانند نبوت عیسی را اثبات کنند.

اگر خوارج که علی را تفکیر می‌کنند، و نواصب که او را تفسیق می‌کنند، به روافض بگویند: علی ظالم و طالب دنیا بود و خلافت را برای خودش می‌خواست و با همین نیت شمشیر کشید و باعث کشته‌شدن هزاران مسلمان شد به گونه‌ای که از عهده‌داری آن درمانده گردید و اصحاب و یارانش از پیرامونش متفرق شدند و بر علیه او دست به یکی کردند و با او جنگیدند.

این کلام اگر فاسد باشد، فساد گفتار روافض در مورد ابوبکر و عمر واضح‌تر

است، و اگر آنچه روافض در مورد ابوبکر و عمر می‌گویند، صحت داشته باشد، گفتار خوارج و نواصب در مورد علی مقبول‌تر و صحیح‌تر است. زیرا بدیهی است صحیح‌تر از خلافت علی، خلافت کسی است که مردم با اختیار و رضایت خودشان و بدون زور شمشیر و طمع ثروت او را برای زعامت و خلافت برمی‌گزینند و در انتخاب او به اتفاق نظر می‌رسند، و او هیچ یک از خویشاوندان و نزدیکان خودش را به هیچ کار و مسئولیت حکومتی نمی‌گمارد، و از اموال مسلمانان میراثی برای بازماندگانش بجا نمی‌گذارد، و دارایی خودش را در راه خدا انفاق می‌نماید، بدون اینکه عوض آن را از بیت‌المال بازستاند، و وصیت می‌کند هر چیزی از بیت‌المال که در نزد او بوده، به همانجا برگردانده شود، که البته این وسایل چیزی جز جامه‌ای کهنه و ساییده شده و یک کره شتر و یک کنیز سیاهپوست و ... نبوده است.

حتی عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: آیا اینها را از بازماندگان ابوبکر بازمی‌ستانی؟ جواب داد: نه، سوگند به خدا! ولی آیا من بار گناه آن را به دوش بکشم در حالی که ابوبکر خودش از آن کناره گرفت. و عمر گفت: ای ابوبکر! خدا تو را رحمت کند که امرای بعد از خودت را به زحمت انداختی.

با این وجود ابوبکر هیچ مسلمانی را بر سر ولایت خودش نکشت، و باعث جنگ هیچ مسلمانی با دیگری نشد، و بلکه به کمک مسلمانان با مرتدین و کفار جنگید، به گونه‌ای که فتح سرزمینها شروع گردید، و شخص امین و قوی و نابغه‌ای را جانشین خود کرد که سرزمینها را فتح، و دیوان را بر پا نمود، و عدل و احسانش همه را در برگرفت.

اگر با وجود همه این حقایق، روافض مجاز باشند که بگویند: ابوبکر طالب دنیا و ریاست بود، پس ناصبی هم می‌تواند بگوید: علی ظالم و طالب مال و ریاست بود، و بر سر ولایت خودش شمشیر کشید، و مسلمانان را به جان هم انداخت، و در نتیجه نتوانست با هیچ کافری بجنگد، و در مدت ولایت او جز شر و فتنه در دین و دنیا چیز دیگری نصیب مسلمانان نشد.

اگر جایز باشد که روافض در پاسخ به نواصب بگویند: علی خواستار رضایت خدا

بود و کوتاهی از ناحیه سایر صحابه دیگر بود. و یا بگوید: علی اجتهاد کرد و در اجتهادش راه درست را برگزید و دیگران به خطا رفتند. ما نیز می‌توانیم بگوییم: ابوبکر و عمر خواستار رضای خدا بودند و راه درست را نیز برگزیدند، ولی روافض از معرفت حق و حقیقت قاصرند و به طریق اولی در مذمت و نکوهش آنها به خطا رفته‌اند.

زیرا ابوبکر وعمر به گونه‌ای بودند که شبهه ثروت‌طلبی و ریاست‌طلبی از آنها نسبت به علی دورتر و بعیدتر است، و شبهه خوارج که علی و عثمان را مذمت و نکوهش نمودند و آن دو را تکفیر کردند، از شبهه روافض در مورد ابوبکر و عمر که آن دو را تکفیر می‌کنند، منطقی‌تر و مستدل‌تر است. حال اگر اضافه کنیم که تعدادی از صحابه و تابعین نیز از بیعت با علی خود داری ورزیده و بلکه با او جنگیدند، در این صورت چه قضاوتی باید کرد؟!

شبهه این صحابه و تابعین قوی‌تر از شبهه و خرده‌گیری از ابوبکر و عمر و عثمان است، زیرا آنها می‌گفتند: ما تنها با کسی بیعت می‌کنیم که با ما عادلانه رفتار نماید، دست ظالم را از ما کوتاه کند، و حق ما را از او بستاند، و کسی که از عهده این کار برنیاید، یا عاجز است و یا ظالم، و ما موظف نیستیم با عاجز و یا ظالم بیعت کنیم.

اگر این کلام باطل باشد، کلام کسی که می‌گوید: ابوبکر و عمر ظالم و طالب ثروت و ریاست بودند، به طریق اولی باطل است، و هر کس کمترین نصیب را از عقل و شعور برده باشد در این حقیقت مسلم تردید نمی‌ورزد. و شبهه امثال ابوموسی اشعری که در عزل علی و معاویه و شورایی‌کردن امر خلافت بین مسلمانان با عمر موافق بود، چگونه با شبهه عبدالله بن سبأ و امثال او قابل قیاس است که ادعا می‌کنند علی امامی معصوم و یا خدا و یا پیغمبراست؟ و بلکه حتی شبهه کسانی که معاویه را حق به جانب می‌دیدند چگونه با شبهه آنهایی که می‌گفتند: علی خدا و یا پیغمبر است، قابل قیاس است؟! زیرا اینان برخلاف دسته اول به اتفاق مسلمانان کافرند. و چیزی که مطلب را روشن می‌سازد این است که روافض بر اساس مذهب خود نمی‌توانند ایمان علی را اثبات کنند، و جز در صورت هم‌نوایی با اهل سنت از

عهده اثبات این امر عاجزند. اگر خوارج و یا دیگرانی که علی را تکفیر و یا تفسیق می‌کنند، به روافض بگویند: ایمان علی بر ما ثابت نشده است، و بلکه به نظر ما او کافر و یا ظالم است – همچنانکه روافض در مورد ابوبکر و عمر این را می‌گویند – روافض هیچ دلیلی مبنی بر ایمان و عدالت علی ندارند مگر آنکه آن دلیل، ایمان و عدالت ابوبکر و عمر و عثمان را به طریق اولی ثابت می‌کند:

اگر به اخبار متواتر دال بر اسلام و هجرت و جهاد او احتجاج بورزند، در مورد سه خلیفه نخست نیز اخبار متواتری نقل شده، و بلکه حتی در مورد اسلام معاویه و یزید و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و نماز و روزه و جهاد با کفار توسط آنان نیز اخبار متواتری نقل شده است. پس اگر در مورد هر یک از این افراد ادعای منافق بودن را بکنند، خوارج نیز می‌توانند ادعای منافق‌بودن علی را بکنند، و اگر آنها شبهه‌ای در مورد سه خلیفه اول مطرح کنند، خوارج می‌تواند شبهه بزرگتری را در مورد علی مطرح کنند. و اگر روافض با دروغگویان هم‌نوا شده و بگویند: ابوبکر و عمر در باطن منافق و دشمن پیغمبر بودند و دین او را تا آنجا که ممکن بود به تباهی کشاندند، خوارج می‌توانند بگویند: علی اینگونه بود، و چنین استدلال کنند که علی به پسر عمویش – پیغمبر – حسادت می‌ورزید، و در صدد تباه‌کردن دین او بود، ولی در هنگام حیات پیغمبر و در دوره خلافت سه خلیفه از انجام این کار عاجز بود، به گونه‌ای که برای رسیدن به مقصود خود در قتل خلیفه سوم نقش داشت، و فتنه را برافروخت و کار را به جایی کشاند که در کشتار صحابه و امت محمد ﷺ زیاده‌روی و افراط ورزید، زیرا با محمد دشمن بود، و در درون با منافقانی که در مورد او ادعای الوهیت و نبوت را می‌کردند، موافق بود، ولی از باب تقیه خلاف حقیقت را اظهار می‌کرد، و وقتی آنها را به آتش کشید در ظاهر کار آنها را منکر شده بود، ولی در باطن با آنها بود.

به همین دلیل باطنیه از پیروان او هستند، و سر او در نزد آنهاست، و آنها از او مسایلی باطنی را نقل می‌کنند که اظهار نمی‌شود.

مراد این بود که خوارج نیز می‌توانند در مورد علی این را بگویند که رواج آن از رواج کلام روافض در مورد ابوبکر و عمر بیشتر است، زیرا بطلان شبهه روافض از بطلان شبهه خوارج بدیهی‌تر است و خود خوارج نیز در مقایسه با روافض از عقل سالم‌تر و نیتی پاک‌تر برخوردارند و روافض دروغگوتر بوده و مذهبشان فاسدتر است.

اگر روافض برای اثبات ایمان علی به قرآن استناد کنند. گفته می‌شود: قرآن عام بوده و به همان اندازه علی را شامل می‌شود که غیر او را نیز شامل می‌شود، و هیچ آیه‌ای در قرآن وجود ندارد که روافض ادعا کنند مختص به علی است، و در مورد او نازل شده است مگر اینکه می‌توان اختصاص آن و یا مثل آن و یا صریح‌تر از آن را برای ابوبکر ادعا نمود. بنابراین باب ادعای بدون حجت و برهان باز است و ادعای فضیلت شیخین – ابوبکر و عمر – از ادعای فضیلت غیر آن دو ممکن‌تر است.

اگر روافض بگویند: ایمان علی از طریق نقل و روایت قابل اثبات است. نقل و روایت در مورد سه خلیفه نخست بیشتر و مشهورتر است، و اگر ادعای تواتر کنند، تواتر در مورد آن سه صحیح‌تر است، واگر به نقل صحابه استناد کنند، فضایل بیشتری در مورد ابوبکر و عمر توسط صحابه نقل شده است.

روافض می‌گویند: جز تعداد اندکی از صحابه، بقیه مرتد شدند. در این صورت می‌توان پرسید: روایت این افراد در مورد علی چگونه می‌تواند قابل قبول باشد؟ در بین صحابه روافض به حدی نبوده‌اند که از روایت آنها تواتر حاصل شود، بنابراین طریق نقل بر روافض مسدود است، مگر اینکه طریق اهل سنت را بپیمایند. همچنانکه مسیحیان اگر راه مسلمانان را نپیمایند، در اثبات نبوت مسیح به بن‌بست می‌رسند.

و این کار مثل کار کسی است که می‌خواهد فقه و علم ابن عباس را ثابت کند بدون اثبات فقه علی و یا فقه ابن عمر را بدون اثبات فقه پدرش اثبات نماید، و یا فقه علقمه و اسود را بدون اثبات فقه ابن مسعود، اثبات کند. و امور دیگری از این قبیل که در آن حکمی برای چیزی ثابت شود بدون اینکه آن حکم برای چیزی شایسته‌تر به این حکم ثابت گردد. این کار در نزد کسانی که راه علم و عدالت را

می‌پیماید، تناقضی ممتنع شمرده می‌شود.

به همین دلیل روافض جاهل‌ترین و گمراه‌ترین مردم هستند، همچنانکه مسیحیان گمراه‌ترین‌اند. و روافض خبیث‌ترین مردم می‌باشند، همچنانکه یهودیان خبیث‌ترین‌اند یعنی نوعی از ضلالت مسیحیان و نوعی از خباثت یهودیان در روافض رخنه کرده است.

وجه پنجم اینکه گفته شود: آیا داستان عمر بن سعد به عنوان کسی که طالب ثروت و ریاست بود و برای این منظور به حرم [مکه] پناه برد، اثبات می‌کند که سابقان اولیه اینگونه بوده‌اند؟

پدرش سعد بن ابی‌وقاص در مورد ولایت و امارت از همه مردم زاهدتر و گوشه‌گیرتر بود و وقتی فتنه برپا شد در عقیق در قصر خود ماند و گوشه‌گیری کرد و وقتی پسرش همین عمر بن سعد نزد او آمد و او را به خاطر گوشه‌گیری ملامت کرد و گفت: آیا اینجا نشسته‌ای در حالی که مردم در مدینه بر سر امارت نزاع می‌کنند؟ جواب داد: برو، زیرا من از پیغمبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**إنَّ اللّٰه يحب العبد التقي الغني الخفيّ**»[1]. یعنی: خداوند بنده پرهیزکار و قانع (راضی و خشنود به قسمت و بهره) و گمنام را دوست دارد.

این گوشه‌گیری سعد در حالی بود که از اهل شورای تعیین خلیفه سوم تنها او و علی باقی مانده بودند، و این سعد همان کسی است که عراق را فتح و لشکر ایران را به زانو درآورد، و آخرین متوفی عشره مبشره می‌باشد.

چنانچه شایسته نیست حتی پدر عمر بن سعد را بر او قیاس و به او تشبیه نماییم، در این صورت آیا تشبیه ابوبکر و عمر و عثمان به او رواست؟

این در حالی است که روافض محمد بن ابوبکر را از پدرش برتر می‌دانند و او را تعظیم می‌کنند و دوست می‌دارند، زیرا از زمره کسانی است که عثمان رضی الله عنه را اذیت نمودند، و از خواص اصحاب علی بوده است، چرا که در دامان علی پرورش یافته بود. و پدرش ابوبکر را فحش و ناسزا می‌گویند و بر او لعنت می‌فرستند.

۱- نگا: المسند، ۳/ ۲۶، تحقیق احمد شاکر، نگا: صحیح مسلم، ٤/ ۲۲۷۷.

آیا اگر نواصب چنین کاری را با عمر بن سعد می‌کردند یعنی او را به خاطر اینکه از طرفداران و خون خواهان عثمان بود و در قتل حسین دست داشت، می‌ستودند و پدرش سعد بن ابی‌وقاص را به خاطر عدم همکاری با معاویه و عدم خون‌خواهی لعن و نفرین می‌کردند، آیا در این صورت کار نواصب دقیقاً از جنس کار روافض نمی‌بود؟

و بلکه روافض – حتی در این صورت نیز – از آنان بدتر خواهند بود، زیرا ابوبکر از سعد برتر است، و قتل عثمان از قتل حسین شدیدتر است، اگرچه هر دو مظلوم می‌باشند. به همین دلیل فسادی که به دنبال قتل عثمان در بین امت پدید آمد بزرگتر از فسادی بود که به دنبال قتل حسین پدیدار گردید.

به علاوه، عثمان از سابقان نخستین بود و خلیفه مظلومی بود که به ناحق از او خواسته شد از سمت خود کناره‌گیری کند، و او کناره‌گیری نکرد، و در دفاع از خودش دست به کشتار نزد، تا جاییکه کشته شد. ولی حسین ﷺ خلیفه و والی نبود و بلکه خواستار ولایت بود به گونه‌ای که نیل به آن را مشکل و سخت می‌دید و به بن‌بست رسید، و از او خواسته شد که خود را تسلیم کند تا به عنوان اسیر پیش یزید برده شود ولی او از این کار استنکاف ورزید و به نبرد پرداخت تا اینکه مظلومانه به شهادت رسید. بنابراین ظلم وارد شده بر عثمان از ظلم به حسین بزرگتر است، و صبر و بردباری او کامل‌تر بود، اگرچه هر دو مظلوم و شهید هستند.

چنانچه شخصی طلب ریاست توسط علی ﷺ و حسین ﷺ را به طلب ریاست توسط اسماعیلیه مثل حاکم و امثال او تشبیه کرده و بگوید: علی و حسین مثل حاکم و سایر پادشاهان بنی‌عبید به ناحق طالب ریاست بودند. آیا این شخص دروغگو و افترا زننده شمرده نمی‌شود؟ چراکه صحت ایمان علی و حسین و دین و فضیلت این دو و نفاق و الحاد آن پادشاهان اثبات شده است.

و همچنین هر کس علی و حسین را به سایر طالبان ریاست و غیره که در حجاز و شرق و غرب ظهور کرده و به ناحق طالب ریاست بودند و به مردم و اموالشان ظلم و تعدی نموده‌اند، تشبیه کند، چنین تشبیه‌کننده‌ای ظالم و دروغگو خواهد بود.

به همین ترتیب هر کس ابوبکر و عمر را به عمر بن سعد تشبیه نماید دروغگوتر و ظالم‌تر خواهد بود. به علاوه در مورد عمر بن سعد و امثال او باید گفت: غایت امر اینان این است که این افراد از طریق معصیتی که خودشان به معصیت‌بودن آن اعتراف کرده‌اند، خواستار دنیا بوده‌اند، و این گناهی است که بسیاری از مسلمانان مرتکب آن می‌شوند و در مورد شیعه وضعیت از این خیلی بدتر است، زیرا بسیاری از آنان اعتراف می‌کنند که هدفشان از به قدرت‌رسیدن، افساد دین اسلام و دشمنی با پیغمبر ﷺ می‌باشد. همچنانکه از بیانات باطنیه و امثال آنها که داخل در مذاهب شیعه‌اند، می‌توان به این حقیقت پی برد: اینها اعتراف می‌کنند که به اسلام معتقد نیستند و تنها در ظاهر تشیع را به خاطر قلت عقلانیت شیعه و جهلشان می‌پذیرند، تا از این طریق به اغراضشان برسند.

و اولین و بلکه بهترین اینها مختار بن ابی‌عبید کذاب است، این شخص امیر شیعیان بود و عبیدالله بن زیاد را کشت و پرچم خونخواهی حسین را برافراشت تا اینکه قاتل او را کشت و از این طریق به محمد بن حنفیه و اهل بیت تقرب جست، سپس ادعای نبوت کرد و گفت: جبرئیل بر من نازل می‌شود و در صحیح مسلم حدیثی نقل شده که بنابر آن پیغمبر ﷺ فرموده است: «سیکون في ثقیف کذاب ومبیر»[1].

یعنی: در قبیله ثقیف شخصی کذاب و شخص هلاک‌کننده ظهور خواهند کرد.

شخص کذاب همین مختار بن ابی‌عبید بوده و هلاک‌کننده و سفاک نیز حجاج بن یوسف ثقفی بوده است، و بدیهی است که اگرچه عمر بن سعد امیر سپاهی بود که حسین را کشت و با وجود ظالم‌بودن وی و ترجیح دنیا بر دین، ولی باز هم گناهش از گناهان مختار بن ابی‌عبید کوچکتر است، مختاری که پرچم خونخواهی حسین را برافراشت و قاتل حسین را کشت، از عمر بن سعد دروغگوتر و گناهش بزرگتر بود.

پس این شیعی از آن ناصبی بدتر بود، و بلکه حتی حجاج بن یوسف از مختار بن

١- مسلم، ٤/ ١٩١٧.

أبی عبید بهتر بود، زیرا حجاج سفاک بود، همچنانکه پیغمبر او را «مبیر» به معنی کسی که به ناحق خونریزی راه می‌اندازد، نامیده بود، ولی مختار کذابی بود که ادعای نبوت و نزول جبرئیل بر خود را می‌کرد، و این گناه از گناه قتل به ناحق بزرگتر است، زیرا این کار کفر بوده و اگر مرتکب آن توبه نکند، مرتد محسوب می‌شود و فتنه‌گری گناهی است از قتل بزرگتر.

این قصه طولانی است، زیرا روافض هیچ کسی را به حق و یا به ناحق نکوهش نمی‌کنند، مگر اینکه در بین خودشان شخصی بدتر از او دارند، و هیچ کسی را نمی‌ستایند، مگر اینکه در بین افرادی که مورد ستایش خوارجند، شخصی بهتر از او یافت می‌شود. چراکه روافض از نواصب بدترند و افرادی که توسط روافض تکفیر و تفسیق می‌شوند، بهتر از افرادی هستند که توسط نواصب تفکیر و تفسیق می‌شوند.

ولی اهل سنت همه مؤمنان را دوست دارند، و از روی علم و انصاف موضعگیری می‌کنند، و از جهالت و هوی‌پرستی بدورند، و از طریق و روش روافض و نواصب دوری می‌جویند، و تمام سابقین نخستین را دوست دارند، و به منزلت و فضیلت و مناقب صحابه واقف‌اند، و حقوق اهل بیت را که خدا مشروع ساخته، رعایت می‌نمایند، و به افعال مختار و سایر کذابین دیگر مثل او راضی نیستند، و ظلم حجاج و امثال او را برنمی‌تابند.

و با این وجود مراتب سابقین نخستین را مدنظر قرار می‌دهند، و می‌دانند که در تقدم و فضیلت ابوبکر و عمر در رأس قرار دارند، و برتری و فضایلی دارند که هیچ یک از صحابه دیگر ندارند، نه عثمان، نه علی نه غیر این دو، و این مسأله امری است که در صدر اسلام مورد اتفاق همه بوده، و جز مخالفان شاذ و بی‌تأثیر نداشته است. و حتی شیعیان نخستینی که اصحاب علی بودند در تقدیم ابوبکر و عمر بر علی تردیدی نداشتند، و به صورت متواتر از خود علی نیز روایت شده که می‌گفت: بهترین این امت بعد از پیغمبر ﷺ، ابوبکر و عمر هستند. و گروهی از شیعیان تنها او را بر عثمان مقدم می‌شمردند، و تقدیم عثمان بر علی از وضوح کمتری برخوردار

است. به همین دلیل ائمه اهل سنت بر تقدیم ابوبکر و عمر اتفاق نظر دارند، همچنانکه در مذهب حنفیه، شافعیه و مالک و احمد بن حنبل و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و سایر ائمه اهل فقه و حدیث و زهد و تفسیر در بین متقدمان و متأخران این رأی وجود دارد.

ولی در مورد عثمان و علی، گروهی از اهل مدینه قائل به توقف در مورد این دو بودند و این دیدگاه در یکی از روایتهای منقول از مالک به چشم می‌خورد، و گروهی از اهل کوفه علی را مقدم می‌شمردند، و این دیدگاه در یکی از روایتهای منقول از سفیان به چشم می‌خورد که گفته می‌شود او بعدها از این دیدگاه منصرف و پشیمان شد، و این پشیمانی زمانی بود که ایوب سختیانی را ملاقات نمود و از او شیند که می‌گفت: هر کس علی را بر عثمان مقدم شمارد، مهاجرین و انصار [و دیدگاهشان] را سبک شمرده است، و نیز دیدگاه سایر ائمه عالم به سنت مبنی بر تقدیم عثمان بر علی را که دیدگاه گروههای بسیاری از اهل حدیث بوده و نص و اجماع و ملاک گویای آن است، سبک شمرده است.

ولی آنچه از بعضی از متقدمان مبنی بر تقدیم جعفر و یا طلحه و غیره نقل شده است، مراد تقدیم آنها در امور خاصی است، و نه تقدیم مطلق آنها، و مراد از بعضی از منقولات مبنی بر تقدیم علی نیز اینگونه است.

مولف رافضی می‌افزاید: «حقیقت امر بر بعضی مشتبه گردید و می‌دیدند که مردم با طالب دنیا بیعت می‌کنند، بنابراین آنها نیز بیعت کرده و مقلد او شدند و در آن تأمل نکردند و به همین سبب حقیقت بر آنها پوشیده ماند. بنابراین مستحق مؤاخذه خداوند گردیدند چرا که حق را به غیر مستحق دادند.

مؤلف افتراگر می‌افزاید: «و بعضی هم به خاطر قصور فهم و درک و شعور تقلید نمودند و دیدند که اکثریت بیعت کرده‌اند، بنابراین آنها نیز بیعت کردند و گمان کردند که حق با اکثریت است».

جواب: این رافضی که به افتراء صحابه بیعت‌کننده با ابوبکر را به سه دسته تقسیم

می‌کند که اکثریت به خاطر طلب دنیا بیعت کردند و گروهی به سبب قصور فهم و گروهی به دلیل عجز از آن.

شر و بدی و فساد یا به خاطر سوءنیت است، و یا به خاطر جهل و جهل خودش دو سبب دارد: یا تفریط و کوتاهی در تأمل، و یا عجز و ناتوانی در تدبر. مؤلف نیز قصد داشته شر و بدی و فساد جمیع بیعت‌کنندگان را ثابت کند. و می‌گوید: بعضی از صحابه و غیر صحابه به خاطر قصور تأمل و تدبر بیعت کردند، چنانچه تأمل می‌نمودند، به حقیقت پی می‌بردند و بنابراین به خاطر تفریط و ترک نظر واجب مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند، و بعضی هم به خاطر ناتوانی در تدبر و تأمل از اکثریت تقلید کرده و بیعت نمودند و به این ترتیب سبب بیعت مردم با ابوبکر را بیان کرده است.

در جواب باید گفت: کلام مؤلف کذب و دروغی آشکار است، و رافضه قومی بی‌منطق‌اند و چنانچه ازاین مؤلف افتراءزننده بخواهیم دلیلی بر کلام خودش ارائه دهد، هیچ دلیلی ندارد. و خداوند قول بدون علم را حرام شمرده است، و زمانی که قول معروف ضد قول ارائه شده باشد، حرمت آن بدیهی‌تر است. به عبارت دیگر: اگر ما از احوال صحابه بی‌اطلاع می‌بودیم باز هم جایز نبود بدون علم و آگاهی آنها را به سوءنیت و جهل نسبت به شخص مستحق خلافت متهم سازیم، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولاً﴾. (الإسراء: ٣٦). «از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و دل، همه مسؤولند».

و می‌فرماید: ﴿هَٰٓأَنتُمْ هَٰٓؤُلَآءِ حَٰجَجْتُمْ فِيمَا لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ﴾. (آل عمران: ٦٦). «شما کسانی هستید که درباره آنچه نسبت به آن آگاه بودید، گفتگو و ستیز کردید؛ چرا درباره آنچه آگاه نیستید، گفتگو می‌کنید؟! و خدا می‌داند، و شما نمی‌دانید».

حال که می‌دانیم صحابه از نظر عقلانیت و علم و دینداری از جمیع امت برترند،

چگونه جایز است آنها را متهم سازیم؟ ابن مسعود در مورد صحابه می‌فرماید: «هر کس از شما می‌خواهد سنتی را در پیش گیرد، سنت کسانی را در پیش گیرد که از دنیا رفته‌اند، زیرا زنده از فتنه در امان نیست، رفتگان اصحاب محمد هستند و به خدا سوگند! برترین این امت، نیکوترین آنها و عالم‌ترین و بی‌تکلف‌ترین می‌باشند، قومی هستند که خداوند آنها را برای مصاحبت پیغمبرش ﷺ و بر پاساختن دینش برگزید، پس به فضیلت آنها پی ببرید و از آثارشان پیروی نمایید و تا آنجا که در توان دارید به اخلاق و دیانتشان تمسک جویید، زیرا آنها بر راه مستقیم هدایت بودند[1]». این اثر را چندین نفر و از جمله ابن بطه از قتاده نقل نموده‌اند.

و همین ابن بطه و غیره با اسانید معروفی از زر بن حبیش روایت کرده‌اند که عبدالله بن مسعود می‌گفت: «خداوند – تبارک وتعالی – به قلوب بندگان نظر افکند، قلب محمد ﷺ را بهترین قلب بندگان خودش یافت، پس او را برای خودش برگزید و به رسالت مبعوث کرد. سپس به قلوب بندگان دیگر نظر افکند و قلوب اصحاب محمد ﷺ را بهترین قلوب بندگان یافت، بنابراین آنها را وزرای پیغمبرش ﷺ گردانید تا به خاطر دین خدا به جهاد بپردازند، پس هر چیزی که [این] مسلمانان نیک شمارند، در نزد خدا نیز نیک است، و هر چه ناپسند شمارند، در نزد خدا نیز ناپسند است»[2].

و در روایتی دیگر، ابوبکر بن عیاش راوی این اثر آن را از عاصم بن ابی‌النجود، از زر بن حبیش، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند.

این صحابه، با این اوصاف بودند که ابوبکر را به عنوان خلیفه برگزیدند.

کلام ابن مسعود که صحابه نیکوکارترین، عالمترین و بی‌تکلف‌ترین طبقه این امت هستند، کلام جامعی است که حسن نیت و نیک سرشتی صحابه را بیان می‌نماید

۱- نگا: المسند، ۵/ ۲۱۱، تحقیق: احمد شاکر. هیثمی می‌گوید: احمد و بزار و طبرانی در الکبیر این را روایت کرده‌اند: مجمع‌الزوائد، ۱/ ۱۷۷.

۲- نگا: همان.

و کمال معرفت و دقت و عمق علم آنها را نمایان می‌سازد و بیان می‌نماید این امر برای آنها ساده بوده و آنها به خاطر بی‌تکلف‌بودن از قول بدون علم خودداری می‌ورزیدند. و این مخالف مطالبی است که این افتراءزننده می‌گوید و اکثریت را به دنیاطلبی و بعضی را به جهالت – به سبب عجز یا تفریط – متهم می‌کند. کلام عبدالله بن مسعود صحیح است. چراکه صحابه بهترین این امت بودند، همچنانکه احادیث متواتری گویای این واقعیت‌اند، مثل حدیث صحیح: «**خير القرون الذي بعثت فيهم، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم**[1]».

یعنی: بهترین مردم، مردمی هستند که در بین آنها مبعوث شده‌ام و بعد از آنها مردمی که بعد از آنها می‌آیند و در مرتبه بعدی نسلی که بعد از این دو می‌آیند، قرار دارند.

صحابه برترین این امت میانه‌رو و گواه بر مردم می‌باشند، و خداوند آنها را به اذن خود به حقیقت مورد اختلافشان راهنمایی نمود و خداوند هر کس را که خود بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. بنابراین صحابه از زمره افرادی نیستند که از امیال و آرزوهایشان پیروی کردند و مورد خشم و غضب خدا واقع شدند، و نه از زمره افرادی هستند که گمراه شدند و به بیراهه رفتند، چنانکه روافض افتراءزننده آنها را متهم می‌سازند، بلکه صحابه از کمال علم و کمال حسن نیت برخوردار بوده‌اند.

اگر اینگونه نمی‌بود می‌بایست این امت بهترین امت نباشد، و آنها بهترین امت نباشند، و این دو طلب هر دو مخالف قرآن و سنت هستند، به علاوه منطق و عقل سلیم نیز به همین واقعیت حکم می‌کند، زیرا هر کس در احوال امت محمد و یهودیان و مسیحیان و ستاره‌پرستان و مجوسیان و مشرکان تأمل نماید، در می‌یابد که فضیلت این امت نسبت به سایر امتها در علم سودمند و عمل صالح می‌باشد که بحث از آن در این مقال نمی‌گنجد، و صحابه از بین امت اسلام بر اساس قرآن و سنت و اجماع و منطق، کامل‌ترین طبقه این امت در این مورد – علم و عمل – می‌باشند. به

---

۱ – قبلاً منابعی که این حدیث را نقل کرده‌اند، بیان گردید.

همین دلیل تک‌تک بزرگان امت به برتر بودن صحابه نسبت به خود و امثال خود اعتراف می‌کنند، و کسانی هم که مثل روافض در این مورد تنازع می‌نمایند، نادان‌ترین مردم می‌باشند. به همین سبب هیچ یک از ائمه فقه و حدیث و زهد و عبادت رافضی نبوده‌اند، و هیچ یک از امامان و سرداران سپاهان مورد تأیید و یاری‌شده و نیز هیچ یک از پادشاهانی که اسلام را یاری کرده‌اند و آن را بر پا نموده‌اند و با دشمن اسلام به نبرد پرداخته‌اند، رافضی نبوده‌اند، و نیز هیچ یک از وزرایی که سیره و روشی پسندیده داشته‌اند، رافضی نبوده‌اند.

و اکثر روافض یا از زمره زنادقه منافق و ملحد هستند، و یا جاهلانی هستند که نه از علوم عقلی و نه از علوم نقلی بهره‌ای نبرده‌اند، و مذهبشان در صحراها و کوهها نشأت گرفته است. و خود را از مسلمانان برتر دانسته‌اند، به همین دلیل از مجالست اهل علم و دین دوری گزیده‌اند. و یا اینکه هوی‌پرستانی هستند که از طریق اظهار رفض به ثروت و ریاستی رسیده‌اند، و یا اینکه به خاطر تعصب نژادپرستانه جاهلی به این مذهب روی آورده‌اند. و در بین علمای مسلمان رافضی مذهب دیده نمی‌شود، زیرا جهل و ظلم در آراء روافض موج می‌زند. بدترین گروهها و مذاهب نیز داخل در روافض‌اند مثل نصیریه و اسماعیلیه و دین‌ستیزان. و دروغگویی و خیانت و خلاف وعده در بین روافض به حدی زیاد است که گویای نفاق آشکار آنهاست. همچنانکه در صحیحین آمده که پیغمبر فرمودند: «**آية المنافق ثلاث: إذا حدث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا أوتمن خان**»[1].

یعنی: نشانه منافق سه چیز است: وقتی صحبت می‌کند، دروغ می‌گوید، و وقتی وعده می‌دهد خلاف وعده می‌کند، و وقتی چیزی به امانت به او سپرده می‌شود، خیانت می‌کند.

و مسلم ادامه حدیث را چنین ذکر کره که: «**وإن صام وصلى وزعم أنَّه مسلم**».

۱- نگا: بخاری، ۱/ ۱۲ و مواضع دیگر و مسلم، ۱/ ۷۸.

یعنی: اگرچه شخص روزه بگیرد و نماز بخواند و گمان کند که مسلمان است.

این صفات در بین روافض بیش از سایر مذاهب اهل قبله وجود دارد.

و همچنین در جواب این رافضی گفته می‌شود: به فرض اینکه بیعت‌کنندگان با ابوبکر صدیق همان‌گونه بوده‌اند که شما رافضی مذهب گفتید، یعنی یا طالب دنیا بودند، و یا جاهل. ولی آیا مگر بعد از طبقه صحابه نسل تابعین ظهور نکردند که تمام امت به ایمان و ذکاوت آنها اعتراف می‌کنند؟ تابعینی مثل: سعید بن مسیب، حسن بصری، عطاء بن أبی‌رباح، ابراهیم نخعی، علقمه، اسود، عبیده سلمانی، طاوس، مجاهد، سعید بن جبیر و ابوالشعثاء، جابر بن زید، علی بن زید، علی بن حسین، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، عروه بن زبیر، قاسم بن محمد بن ابوبکر، ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام، مطرف بن شخیر، محمد بن واسع، حبیب عجمی، مالک بن دینار، مکحول، حکم بن عتبه، یزید بن ابی‌حبیب و افراد دیگری که تعدادشان را جز خدا، کسی نمی‌داند.

سپس بعد از اینها علمای دیگری امثال: ایوب سختیانی، عبدالله بن عون، یونس بن عبید، جعفر بن محمد، زهری، عمرو بن دینار، یحیی بن سعید انصاری، ربیعه بن ابوعبدالرحمن، ابوالزناد، یحیی بن ابی‌کثیر، قتاده، منصور بن معتمر، اعمش، حماد بن ابی‌سفیان، هشام دستوائی و سعید بن أبی عروبه.

و بعد از اینها علمایی امثال: مالک بن أنس، حماد بن زید، حماد بن سلمه، لیث بن سعد، ازواعی، ابوحنیفه، ابن أبی‌لیلی، شریک، ابن أبی ذئب و ابن ماجشون.

و بعد از اینها نیز علمایی از قبیل: یحیی بن سعید قطان، عبدالرحمن بن مهدی، وکیع بن جراح، عبدالرحمن بن قاسم، أشهب بن عبدالعزیز، ابویوسف، محمد بن حسن، شافعی، احمد بن حنبل، اسحاق بن راهویه، ابوعبید و ابوثور و دیگرانی که از حد شمارش خارجند و نمی‌توان در مورد آنها گفت به خاطر رسیدن به ثروت و قدرت کسی را به ناحق بر دیگری – یعنی ابوبکر را بر علی – ترجیح داده‌اند.

اینها علمایی هستند که بیشتر از سایرین در علم غور نموده‌اند و به حقایق آن پی برده‌اند و همگی بر برتری ابوبکر و عمر اتفاق‌نظر دارند.

و بلکه حتی خود شیعیانی که با علی رضی الله عنه معاصر بوده‌اند نیز ابوبکر و عمر را برتر می‌دانستند. ابن قاسم می‌گوید: از مالک در مورد ابوبکر و عمر پرسیدم؟ جواب داد: شخص عالم و لایقی را ندیده‌ام که در تقدیم و برتری آن دو تردید نماید. و اجماع اهل مدینه را مبنی بر تقدیم آن دو بر غیره بازگو نمود.

و اهل مدینه مثل اهل شام به سمت بنی‌امیه گرایش نداشتند، و بلکه از بیعت با یزید سر باز زدند و یزید در «عام الحره» با آنها محاربه نمود و باعث آن حادثه مشهور و وقایع مدینه در آن سال گردید.

و اهل مدینه مثل اهل بصره و شام نبودند که علی مردانی از آنها را کشته باشد و بلکه اهل مدینه علی را تا زمان خروجش از شهر، از علمای مدینه به حساب می‌آورند. با این وجود اهل مدینه بر تقدیم ابوبکر و عمر اتفاق‌نظر دارند.

بیهقی با إسناد خود از شافعی نقل می‌کند که گفت: صحابه و تابعین در تقدیم و برترشمردن ابوبکر و عمر اختلاف‌نظر نداشتند. و شریک بن أبی‌نمر در جواب کسی که از او پرسیده بود: ابوبکر مقدم است یا علی؟ می‌گوید: ابوبکر. سؤال‌کننده می‌گوید: آیا تو در حالی که شیعه هستی، چنین چیزی را می‌گویی؟ جواب می‌دهد: بله و شیعی تنها کسی است که این را بگوید و به خدا سوگند! علی این تکلیف – قائل‌شدن به برتری ابوبکر – را بر دوش من انداخت، زیرا گفته است: همانا! بهترین این امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، ابوبکر و عمر می‌باشند. آیا ما کلام علی را رد کنیم؟ آیا او را تکذیب نماییم؟ به خدا سوگند! علی دروغگو نبود[1].

قاضی عبدالجبار نیز این مطلب را در کتاب «تثبیت النبوه» به نقل از کتاب ابوالقاسم بلخی ذکر می‌کند که بلخی کتابش را در پاسخ به اعتراضات ابن راوندی بر جاحظ تألیف کرده بود[2].

بنابراین چگونه رواست که بیعت‌کنندگان با ابوبکر را به دنیاطلبی و جهالت متهم

۱- قبلاً منابعی که این مطلب را ذکر کرده‌اند، مورد اشاره قرار گرفتند.

۲- نگا: تثبیت دلائل النبوة، ۲/ ۵۴۹.

سازیم. بلکه این صفت در بین روافض وجود دارد، زیرا در بین اهل قبله جاهل‌تر از روافض و دنیاطلب‌تر از آنها وجود ندارد. من در آنها به تدبر پرداخته‌ام و دیده‌ام که هیچ عیبی را به صحابه نسبت نمی‌دهند مگر اینکه خودشان بیشتر از هر کس دیگری دارای آن عیب می‌باشند، و صحابه از هر کس دیگری از آن عیب دورترند. بنابراین روافض دروغگوترین مردم هستند، مثل مسیلمه کذاب که ادعا کرد و گفت: من پیغمبر راستگویی هستم. و از همین جاست که می‌بینیم روافض صحابه را به نفاق متهم می‌سازند و خود را مؤمن می‌پندارند، در حالی که صحابه بالاترین درجات ایمان را دارند و روافض منافق‌ترین مردم هستند.

مؤلف رافضی می‌افزاید: و بعضی – که مرادش علی است – به حق خواستار حکومت بودند و تعداد اندکی که از دنیا و زیباییهای آن رویگردان بودند و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسیدند و بلکه خود را برای خدا خالص کرده بودند و از امر خداوند مبنی بر اطاعت از فرد مستحق و شایسته پیروی می‌کردند، تنها این افراد با علی بیعت نمودند.

با پدیدآمدن این مصیبت در بین مسلمانان، هر کسی باید جویای حقیقت باشد و از عدالت و انصاف فاصله نگیرد و حق را سر جای خودش بنشاند و به مستحق آن حق ظلم نکند، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿ أَلَا لَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾. (هود: ١٨).

«ای لعنت خدا بر ظالمان باد».

در جواب او باید گفت: اولاً: می‌بایست بگوید: وقتی که گروهی به این سمت و گروهی به آن سمت گرویدند، لازم و واجب است در دو رأی و دو دیدگاه تأمل شود تا صحیح‌ترین آنها انتخاب گردد، ولی وقتی که گروهی به پیروی از حق و گروه دیگر به پیروی از باطل تن داده‌اند، چنانچه باطل آشکار باشد، تدبر و تأمل لازم ندارد، و اگر آشکار نباشد، قابل ذکر نیست تا اینکه وضوح آن مهم باشد.

و ثانیاً: اینکه علی امارت را برای خود بخواهد و تعداد اندکی با او بیعت نمایند، دروغی است بر علی، زیرا علی در دوران خلافت ابوبکر و عمر و عثمان خواستار

امارت نبود و ادعای آن را نکرد و تنها زمانی خواستار آن شد که عثمان به قتل رسید و در آن هنگام بیشتر مردم با او بیعت نمودند و نه تعداد اندکی. اهل سنت و شیعه در این مسأله اتفاق‌نظر دارند که علی در دوران خلافت ابوبکر و عمر و عثمان کسی را به بیعت با خودش نخواند و هیچ کسی هم در آن دوران با او بیعت نکرد.

و روافض تنها ادعا می‌کنند که علی می‌خواست این کار را بکند و معتقد بود که امامی که مستحق امامت باشد تنها خود اوست، ولی نتوانست این کار را بکند و این مطلب اگر صحت هم داشته باشد و حقیقت هم باشد، فایده‌ای به حال روافض ندارد، زیرا علی امارت را برای خودش طلب نکرد، و هیچ کسی بر این اساس با او بیعت ننمود. و اگر این ادعا باطل باشد، وضعیت مشخص‌تر است.

و همچنین اینکه می‌گوید: تعداد اندکی با او بیعت کردند، دروغی است بر صحابه، زیرا هیچ یک از صحابه در دوره خلافت سه خلیفه نخست با علی بیعت نکردند، و هیچ کس نمی‌تواند چنین ادعایی را بکند و غایت چیزی که مدعی می‌تواند بگوید، اینکه: بعضی از صحابه در درون خود بیعت با او را ترجیح می‌دادند، همچنانکه در دوره خلافت علی بسیاری از مردم عملاً ولایت و خلافت معاویه را پذیرفتند، و بعضی خلافت شخص دیگری غیر از این دو را پذیرفتند. و وقتی با عثمان بیعت شد در دل بعضی از مردم گرایش به غیر عثمان وجود داشت، این قبیل گرایشات درونی همیشه وجود داشته‌اند.

و حتی زمانی که پیغمبر ﷺ در مدینه بود، در داخل خود مدینه و اطراف شهر منافقانی وجود داشته است، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ ٱلْأَعْرَابِ مُنَٰفِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ ٱلْمَدِينَةِ ۖ مَرَدُوا۟ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ ۖ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾. (التوبه: ۱۰۱). «و از (میان) اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافقند؛ و از اهل مدینه (نیز)، گروهی سخت به نفاق پای بندند. تو آنها را نمی‌شناسی، ولی ما آنها را می شناسیم. بزودی آنها را دو بار مجازات می‌کنیم (:مجازاتی با رسوایی در دنیا، و مجازاتی به هنگام مرگ)؛ سپس بسوی مجازات بزرگی (در قیامت)فرستاده

می‌شوند».

و در مورد مشرکان می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٖ﴾. (الزخرف: ۳۱). «و گفتند: «چرا این قرآن بر مرد بزرگ (و ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) ناز ل نشده است؟!»

مشرکان دوست داشتند قرآن بر شخصی از اهالی مکه و طایف نازل می‌شد که در نزد آنها جایگاه اجتماعی ویژه‌ای داشته باشد، خداوند می‌فرماید: ﴿أَهُمۡ يَقۡسِمُونَ رَحۡمَتَ رَبِّكَۚ نَحۡنُ قَسَمۡنَا بَيۡنَهُم مَّعِيشَتَهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَرَفَعۡنَا بَعۡضَهُمۡ فَوۡقَ بَعۡضٖ دَرَجَٰتٖ﴾. (الزخرف: ۳۲). «آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟! ما معیشت آنها را در حیات دنیا در میانشان تقسیم کردیم و بعضی را بر بعضی برتری دادیم تا یکدیگر را مسخر کرده (و با هم تعاون نمایند)؛ و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع‌آوری می‌کنند بهتر است».

ولی اینکه گفته شود بیعت‌کنندگان با علی افرادی بودند که از دنیا و لذات دنیوی رویگردان بوده و از سرزنش سرزنش‌کنندگان نمی‌هراسیدند، این آشکارترین دروغ است، زیرا روافض در عرصه زهد و جهاد از همه کمترند و حتی خوارجی که حقیقت را رها کردند، از روافض پرهیزگارتر و مجاهدتر می‌باشند و حمله و هجوم آنها مثال‌زدنی است و جنگهایشان با بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیره در عراق، جزیره، خراسان، مغرب و جاهای دیگر معروف است و حتی خوارج سرزمین مخصوصی داشتند که هیچ کسی قدرت نفوذ به آنجا را نداشت.

ولی شیعه همیشه مغلوب و مقهور و شکست خورده بوده‌اند و دنیاطلبی و حرصشان آشکار است و به همین دلیل شیعیانی که برای حسین نامه نوشته بودند و حسین پسرعمویش را به سوی آنها فرستاده بود و سپس خودش راه آنجا را در پیش گرفت، مورد خیانت شیعیان قرار گرفت و شیعیان دنیا را بر آخرتشان ترجیح دادند و

حسین را تسلیم دشمن کردند و حتی در رکاب دشمن با او جنگیدند. این چنین افرادی از زهد و جهاد بویی نبرده‌اند.

و خود علی بن ابی‌طالب ﷺ نیز تلخی‌های زیادی از آنها دید که خارج از حد احصاء و شمارش‌اند، به گونه‌ای که علی را وادار به دعا بر علیه خود کردند، همچنانکه علی می‌فرماید: خداوندا! من آنها را به ستوه آوردم و آنها مرا به ستوه آوردند، پس بهتر از آنان را قرین من و بدتر از من را بر آنها مسلط بگردان. این دعا در حالی بود که شیعیان علی با او دورویی می‌کردند و با دشمنان او نامه‌نگاری داشتند و در ولایات و اموال خیانت می‌نمودند. این افراد البته رافض نامیده نشدند و بلکه به شیعیان علی مشهور بودند، چراکه مردم در آن دوره به دو دسته تقسیم شده بودند: دسته‌ای شیعیان عثمان نامیده می‌شدند و دسته‌ای شیعیان علی. بنابراین، این افراد بهترین شیعیان بوده‌اند که با علی و دو پسرش یعنی دو نوه و ریحانه رسول خدا – حسن و حسین – بدترین رفتار را داشتند و بیشتر از هر کس دیگری از سرزنش سرزنش‌کنندگان به خاطر گفتن حق هراس داشتند و زودتر از همه از فتنه استقبال می‌کردند و در حل و رفع فتنه از همه ناتوان‌تر بودند، با اظهار حمایت خود افرادی از اهل بیت را فریب داده و مغرور می‌ساختند تا اینکه آن شخص از اهل بیت بر آنها اعتماد می‌کرد و کسی آنها را به خاطر این حمایت سرزنش می‌نمود. به دنبال این سرزنش، آن شخص حمایت شده را خوار می‌نمودند و او را تسلیم دشمن می‌کردند و دنیا را بر او ترجیح می‌دادند. به همین دلیل عقلاء و ناصحان امت مثل: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و غیره، به حسین ﷺ توصیه کردند که به سوی آنها نرود، زیرا می‌دانستند او را خوار کرده و یاری نمی‌کنند و به آنچه برایش نوشته و عهد بسته بودند، پایبند نیستند. و همین گونه هم شد و دعای عمر بن خطاب و بعد از او دعای علی بن ابی‌طالب در مورد آنها برآورده شد و خداوند حجاج بن یوسف را بر آنها مسلط نمود که کار نیک نیکوکار آنها را نمی‌پذیرفت و از گناه گناهکارشان گذشت نمی‌کرد. شر و بدی

شیعیان در بین غیرشیعیان نیز نفوذ کرد تا جایی که فراگیر شد. کتابهای مسلمانان که مشتمل بر سرگذشت پارسایان این امت می‌باشند، هنوز موجود است. که حتی یکی از آنها رافضی نبوده است.

چگونه ممکن است یکی از آنها رافضی باشد در حالیکه روافض از جنس منافقان بوده و مذهبشان تقیه می‌باشد.

آیا این اوصاف شیعیان، اوصاف افرادی است که به ادعای مؤلف رافضی در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کنندگان نمی‌هراسند؟ خیر، این حال و اوصاف کسانی است که خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾. (المائده: ٥٤). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد، (به خدا زیانی نمی‌رساند؛ خداوند جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند؛ آنها در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند. این، فضل خداست که به هر کس بخواهد (و شایسته ببیند) می‌دهد؛ و (فضل) خدا وسیع، و خداوند داناست».

و این قومی که می‌آیند و با این مرتدان مبارزه می‌کنند، اوصافشان در صحابه‌ای متبلور است که اولین آنها ابوبکر صدیق می‌باشد و نیز در پیروان آنها تا روز قیامت متجلی است. زیرا آنها بودند که با مرتدانی مثل حامیان مسیلمه کذاب و نیز با مانعان زکات و غیره به نبرد پرداختند و همان کسانی‌اند که سرزمینهایی را فتح و بر ایران و روم غلبه کردند، و در عین حال پرهیزگارترین مردم بودند، همچنانکه عبدالله بن مسعود به یارانش می‌گوید: شما بیشتر از اصحاب محمد ﷺ نماز اقامه می‌کنید و روزه می‌گیرید ولی آنها از شما بهتر بودند. پرسیدند: چرا ای اباعبدالرحمن؟ جواب

داد: زیرا آنها در مورد دنیا زاهدتر، و در مورد آخرت راغب‌تر بودند، و از کسانی بودند که در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کنندگان نهراسیدند.

برخلاف اینان، روافض بیشتر از هر کس دیگری از سرزنش هراس دارند و از دشمنشان می‌ترسند و شبیه افرادی هستند که خداوند در مورد آنان می‌فرماید: ﴿يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ ۚ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ ۚ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ ۖ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾. (المنافقون: ٤). «هر فریادی از هر جا بلند شود آن را بر ضد خود می‌پندارند، اینها دشمنان واقعی تو هستند، پس از آنها برحذر باش، خداوند آنها را بکشد، چگونه از حق منحرف می‌شوند».

روافض در بین اهل قبله شبیه یهودیان در بین اهل ادیان می‌باشند.

به علاوه می‌توان از این مؤلف رافضی پرسید: این افراد پرهیزکار که از سرزنش هراسی نداشتند و با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نکرده، و با علی بیعت کردند، چه کسانی بودند، زیرا بدیهی است که در زمان خلافت سه خلیفه نخست کسی از آن سه رویگردان نبود، و کسی اظهار مخالفت ننمود، و با علی بیعت نکرد. بلکه همه مردم با آن سه بیعت کردند، و در نهایت مؤلف جز این نمی‌تواند بگوید که: آنها تقدم علی را کتمان می‌کردند. که البته کتمان چنین امر مهمی ویژگی کسانی نیست که از سرزنش نمی‌هراسند.

در زمان خلافت علی ﷺ نیز، شخص امام بیشتر از هر کس دیگری روافض را به خاطر پرهیز از جهاد و خودداری از قتال سرزنش کرده است. پس چگونه می‌توان گفت: آنهایی که از سرزنش نمی‌هراسند، از شیعیان‌اند.

بعضی به دروغ در مورد تعداد اندکی از صحابه مثل ابوذر و سلمان و عمار و غیره ادعا می‌کنند که اینها علی را بر غیره مقدم می‌دانستند، در حالیکه متواتراً نقل شده که این صحابه بیش از دیگران ابوبکر و عمر را بزرگ می‌شمردند و از آن دو پیروی می‌کردند و تنها از بعضی از آنها حوادثی نقل شده که بر عثمان سختگیری می‌کردند و نه بر ابوبکر و عمر. و در ادامه در مورد حوادثی که بر عثمان گذشت

بیشتر صحبت می‌کنیم.

بنابراین در عهد ابوبکر و عمر و عثمان هیچ کس شیعه نامیده نمی‌شد، و نه شیعه به اسم شخص خاصی – نه عثمان، نه علی و نه غیر آن دو – اضافه می‌شد. و با قتل عثمان مسلمانان متفرق شدند: گروهی به عثمان و گروهی به علی متمایل شدند، و این دوگروه با هم جنگیدند، و شیعیان عثمان، شیعیان علی را کشتند، و در صحیح مسلم از سعد بن هشام نقل شده که می‌خواست در راه خدا جهاد کند و به مدینه رفت تا زمینی که داشت، بفروشد و به جای آن اسلحه و مرکب تهیه کند و به جهاد با روم برود تا هر وقت که زنده بماند. وقتی وارد مدینه شد، بعضی از مردم او را از این کار بازداشتند و به او گفتند: شش نفر می‌خواستند در زمان حیات پیغمبر ﷺ این کار را بکنند که پیغمبر ﷺ آنها را از این بازداشت و فرمود: «آیا من اسوه شما نیستم؟» وقتی این ماجرا را برای او بازگو کردند، به همسرش که او را طلاق داده بود، رجوع کرد و بر رجعت خودش گواه گرفت. پس نزد ابن عباس رفت و از او در مورد وِتر رسول اکرم ﷺ پرسید. ابن عباس جواب داد: آیا می‌خواهی آگاه‌ترین شخص روی زمین در مورد وِتر رسول خدا را به تو معرفی نمایم؟

گفت: بله. ابن عباس گفت: عایشه (رضی الله عنها) نزد او برو و از او بپرس، و سپس پیش من بازگرد و جواب او را برای من بازگو کن. سعد می‌گوید: به سوی او روانه شدم و قبل از آن نزد حکیم بن افلح رفتم و از او خواستم که با من نزد عایشه بیاید. حکیم گفت: من نزد او نمی‌آیم زیرا من از او خواسته‌ام در مورد این دو شیعه چیزی نگوید ولی او نپذیرفت.

سعد می‌گوید: او را سوگند دادم که با من بیاید. و با هم نزد او رفتیم و ...[1] و معاویه از ابن عباس پرسید: آیا تو بر آیین علی رضی الله عنه هستی؟ جواب داد: نه، من نه بر آیین علی و نه بر آیین عثمان هستم، بلکه بر آیین محمد ﷺ می‌باشم.

۱- نگا: مسلم، ۲/ ۵۱۲.

و شیعه‌ای که اصحاب علی بودند، ابوبکر و عمر را از او برتر می‌شمردند و نزاع تنها بر سر ترجیح علی بر عثمان بود، و در آن زمان هیچ کس نه امامیه نامیده می‌شد و نه رافضی. اصطلاح روافض زمانی رایج شد که زید بن علی بن حسین در زمان خلافت هشام علیه حکومت خروج نمود. شیعه در مورد ابوبکر و عمر از او سؤال کردند: او بر آن دو رحمت فرستاد و به دنبال این ماجرا، گروهی از شیعیان او را مردود شمردند. زید گفت: «رفضتمونی، رفضتمونی» یعنی مرا نپذیرفتید و رد کردید. و این گروه روافض نامیده شدند و گروه دیگری که از او حمایت کردند، زیدیه نامیده شدند، زیرا به او منتسب هستند.

از آن زمان شیعه به دو فرقه تقسیم شدند: رافضه امامیه و زیدیه. و هرچه بیشتر بدعت آوردند، باعث شر و فساد بیشتری شدند. زیدیه از روافض بهتر، عالم‌تر، راستگوتر، پارساتر و شجاع‌ترند.

بعد از ابوبکر، عمر بن خطاب کسی بود که در راه خدا از سرزنش نهراسید و به اتفاق جمیع مردم پارساترین مردم بود، همچنانکه در مورد ایشان گفته شده: خداوند به عمر رحم کند، یکه‌تاز حقیقت‌جوی روزگار خودش بود.

و ما برای هیچ صنفی از اهل سنت ادعای عصمت نمی‌کنیم و تنها ادعا می‌کنیم که آنها بر ضلالت اتفاق نکرده‌اند و هر مسأله‌ای که اهل سنت با روافض در مورد آن اختلاف‌نظر پیدا کرده‌اند، حق با اهل سنت می‌باشد.

و هر وقت روافض حق و صوابی را بگویند، حتماً گروهی از اهل سنت نیز آن دیدگاه را [قبل از روافض] ارائه کرده‌اند و روافض اشتباهات و دیدگاههای نادرستی دارند که منحصر به خودشان بوده و هیچ یک از مذاهب اهل سنت با آنها هم رأی نیستند، روافض در مورد هیچ مسأله خاصی صاحب دیدگاه منحصر به فرد و مخالف اهل سنت نیستند، مگر اینکه به اشتباه رفته‌اند، مثل امامت ائمه دوازده‌گانه و عصمت آنها.

فصل (٩)

دربارهٔ عصمت انبیاء و ائمه

مولف رافضی می‌گوید: «غیر از امامیه و اسماعیلیه، همه مذاهب قائل به عدم عصمت پیغمبران می‌باشند، و به این ترتیب بعثت کسی را که دروغ و اشتباه سهوی وخطا و سرقت در مورد او محتمل است، جایز شمرده‌اند. با این وجود چگونه عموم مردم به اقوال پیغمبران اعتماد کنند، و چگونه مطیع آنها گردند، و چگونه پیروی از آنها واجب خواهد بود، در حالی که احتمال دارد اوامرشان خطا و اشتباه باشد؟ و تعداد ائمه را در عدد معینی محصور نکره‌اند، بلکه گفته‌اند: هر کس با یک شخص قریشی بیعت کند، امامت آن قریشی اثبات می‌شود، و اطاعت از او چنانچه احوالش پوشیده باشد، بر همگان واجب می‌گردد، حتی اگر در نهایت کفر و فسق و نفاق باشد».

در جواب باید گفت: کلام مولف از چند زاویه قابل بررسی است:

اول اینکه گفته شود: نسبت‌دادن قول عدم عصمت پیغمبران و تجویز کذب و سرقت و امر به کار ناروا بر آنها به جمهور مسلمانان دروغی آشکار است، زیرا همه بر این امر اتفاق نظر دارند که پیغمبران در تبلیغ رسالت معصوم‌اند، و مستقرشدن یک اشتباه در شریعت به اتفاق همه مسلمانان ممتنع است، و اطاعت از همه اوامر و نواهی‌ای که پیغمبران از جانب خداوند می‌آورند، به اتفاق همه فرق اسلامی واجب است، باید اخبار پیغمبران را تصدیق کرد و از اوامر و نواهی آنها پیروی نمود، جز گروهی از خوارج که می‌گویند: پیغمبر ﷺ تنها در اموری معصوم است که از جانب خداوند تبلیغ می‌نماید، و نه در آنچه خودش به آن امر و یا از آن نهی می‌کند، و این گروه به اتفاق اهل سنت گمراه می‌باشند.

چندین مرتبه گفتیم که: قول ناروای بعضی از مسلمانان نباید باعث طعن و ایراد به کل مسلمانان گردد، و اگر اینگونه می‌بود، اشتباه روافض عیب و نقصی در دین مسلمانان به شمار می‌آمد، زیرا هیچ مذهبی تا این اندازه دچار اشتباه و کذب نشده

است. ولی اشتباه روافض مثل اشتباه غیر روافض عیب همگی مسلمانان به حساب نمی‌آید.

و اکثریت مردم – و یا بسیاری از آنان – ارتکاب کبایر توسط پیغمبران را جایز نمی‌دانند. جمهور که ارتکاب صغایر را جایز می‌دانند، و نیز آنهایی که ارتکاب کبایر توسط پیغمبران را جایز شمرده‌اند، می‌گویند: پیغمبران ارتکاب آن را تکرار ننموده‌اند و بلکه با توبه از آن به منزلت و درجه برتری رسیده‌اند، همچنانکه در جای خودش بیان کرده‌ایم. خلاصه اینکه در بین مسلمانان کسی وجود ندارد که بگوید: اطاعت از پیغمبر ﷺ با وجود جواز صدور اوامر نادرست واجب است، بلکه همه اتفاق نظر دارند در اینکه امری که اطاعت از آن واجب است، نمی‌تواند غیرصحیح باشد، و حتماً امر صحیحی است. بنابراین گفته مولف که: «چگونه پیروی از کسی که جایز است امر اشتباه صادر کند، واجب است؟» متوجه هیچ یک از مسلمانان نمی‌گردد و مسلمانان در مجازشمردن اشتباهات اجتهادی پیغمبران دو دیدگاه معروف دارند و همگی بر این مطلب اتفاق‌نظر دارند که پیامبران بر آن اشتباه باقی نمی‌مانند، و اطاعت آنها در اموری واجب است که بر آن می‌مانند، و نه اموریکه خداوند آن را تغییر داده و از آن نهی کند، و نه اموری که به اطاعت از آن امر نشده است. در مورد عصمت ائمه هم همچنانکه مؤلف می‌گوید، کسی جز امامیه و اسماعیلیه قائل به آن نیستند، و در اثبات بطلان این دیدگاه همین بس که تنها ملحدان منافق موافق آن هستند، ملحدانی که شیوخ بزرگشان از یهودیان و مسیحیان و مشرکان کافرتر هستند! و این البته شیوه و سنت ثابت روافض است که همیشه در دیدگاههایشان، در اقوال، در موالات، در همکاری و مبارزه و غیره از جماعت مسلمانان بریده و به یهودیان و مسیحیان و مشرکان پیوسته‌اند.

آیا گمراه‌تر از اینان پیدا می‌شود که با سابقین نخستین مهاجر و انصار دشمنی می‌ورزند، و با کفار رابطه دوستی دارند؟ خداوند فرموده است: ﴿ أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ تَوَلَّوۡاْ قَوۡمًا غَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مَّا هُم مِّنكُمۡ وَلَا مِنۡهُمۡ وَيَحۡلِفُونَ عَلَى ٱلۡكَذِبِ وَهُمۡ

يَعْلَمُونَ ﴿١٤﴾ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا ۖ إِنَّهُمْ سَآءَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٥﴾ ٱتَّخَذُوٓا۟ أَيْمَـٰنَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا۟ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٦﴾ لَّن تُغْنِىَ عَنْهُمْ أَمْوَٰلُهُمْ وَلَآ أَوْلَـٰدُهُم مِّنَ ٱللَّهِ شَيْـًٔا ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿١٧﴾ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُۥ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ ۖ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَىْءٍ ۚ أَلَآ إِنَّهُمْ هُمُ ٱلْكَـٰذِبُونَ ﴿١٨﴾ ٱسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ ٱلشَّيْطَـٰنُ فَأَنسَىٰهُمْ ذِكْرَ ٱللَّهِ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ حِزْبُ ٱلشَّيْطَـٰنِ ۚ أَلَآ إِنَّ حِزْبَ ٱلشَّيْطَـٰنِ هُمُ ٱلْخَـٰسِرُونَ ﴿١٩﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحَآدُّونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ أُو۟لَـٰٓئِكَ فِى ٱلْأَذَلِّينَ ﴿٢٠﴾ كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِىٓ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِىٌّ عَزِيزٌ ﴿٢١﴾ لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْـَٔاخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوْ كَانُوٓا۟ ءَابَآءَهُمْ أَوْ أَبْنَآءَهُمْ أَوْ إِخْوَٰنَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَـٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ۖ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّـٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَا ۚ رَضِىَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا۟ عَنْهُ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ حِزْبُ ٱللَّهِ ۚ أَلَآ إِنَّ حِزْبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾. (المجادله: ١٤-٢٢).

«آیا ندیدی کسانی را که طرح دوستی با گروهی که مورد غضب خدا بودند ریختند؟ آنها نه از شما هستند، و نه از آنان (یهود)، سوگند دروغ یاد می‌کنند (که از شما هستند) در حالی که خودشان می‌دانند (دروغ می‌گویند). خداوند عذاب شدیدی برای آنها فراهم ساخته است، چرا که آنها اعمال بدی انجام می‌دادند. آنها سوگندهای خود را سپری قرار دادند و مردم را از راه خدا بازداشتند، از این رو برای آنان عذاب خوارکننده‌ای است. هرگز اموال و اولادشان، آنها را از عذاب الهی حفظ نمی‌کند، آنها اهل آتشند و جاودانه در آن می‌مانند. روزی را که خداوند همهٔ آنها را برمی‌انگیزد (و اعمالشان را بر آنها عرضه می‌دارد و در دادگاه عدلش از آنها سؤال می‌کند) ولی آنان برای خدا نیز سوگند (دروغ) یاد می‌کنند هنانگونه که (امروز) برای شما یاد می‌کنند، و گمان می‌کنند کاری می‌توانند انجام دهند، بدانید آنها دروغگویانند. شیطان

بر آنها مسلّط شده، و یاد خدا را از خاطر آنها برده است، آنان حزب شیطانند، بدانید حزب شیطان زیانکارانند. کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می‌کنند آنها در زمرهٔ ذلیل‌ترین افرادند. خدا چنین مقرّر داشته که من و رسولانم پیروز می‌شویم، چرا که خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است. هیچ گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند، آنها کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحهٔ دلهایشان نوشته، و با روحی از ناحیهٔ خودش آنان را تقویت فرموده است، خداوند آنها را در باغهائی از بهشت داخل می‌کند که نهرها از زیر (درختان و کاخهایش) جاری است، جاودانه در آن می‌مانند، خداوند از آنها خشنود است و آنها نیز از خداوند خشنودند، آنها حزب الله‌اند، بدانید حزب‌الله پیروزان و رستگارانند».

این آیات در مورد منافقان نازل شده است و منافقان در داخل هیچ مذهبی مثل روافض یافت نمی‌شوند، به گونه‌ای که هر یک از روافض دچار شعبه‌ای از نفاق هستند.

همچنانکه پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «أربع من كن فيه كان منافقاً خالصاً، ومن كانت فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من خصل النفاق حتى يدعها: إذا حدّث كذب، وإذا أوتمن خان، وإذا عاهد غدر، وإذا خاصم فجر»[1].

یعنی: چهار خصلت وجود دارد که در هر کس یافت شوند، آن شخص منافق خالص است و هر کس یکی از این خصلتها در او باشد دارای یکی از خصوصیات و یکی از شعبه‌های نفاق است مگر اینکه آن خصلت را ترک نماید: وقتی صحبت کند، دروغ می‌گوید، و وقتی مورد اعتماد قرار گیرد، خیانت می‌کند، و وقتی عهد ببندد، خیانت و بی‌وفایی می‌کند، و وقتی خصومت بورزد، به فجور و ناسزاگفتن دست می‌زند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿تَرَىٰ كَثِيرًا مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ۚ لَبِئْسَ

۱- بخاری، ۱/ ۱۲ و مواضع دیگر، مسلم، ۱/ ۱۰۲.

مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَن سَخِطَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِى ٱلْعَذَابِ هُمْ خَٰلِدُونَ ﴿٨٠﴾ وَلَوْ كَانُوا۟ يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلنَّبِىِّ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا ٱتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَآءَ وَلَٰكِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ فَٰسِقُونَ﴾. (المائده: ٨٠-٨١).

«بسیاری از آنها را می‌بینی که کافران (و بت‌پرستان) را دوست می‌دارند (و با آنها طرح دوستی می‌ریزند)؛ نفس (سرکش) آنها، چه بد اعمالی از پیش برای (معاد) آنها فرستاد! که نتیجه آن، خشم خداوند بود؛ و در عذاب (الهی) جاودانه خواهند ماند. و اگر به خدا و پیامبر (ﷺ) و آنچه بر او نازل شده، ایمان می‌آوردند، (هرگز) آنان (کافران) را به دوستی اختیار نمی‌کردند؛ ولی بسیاری از آنها فاسقند».

و می‌فرماید: ﴿لُعِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِنۢ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُۥدَ وَعِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ ۚ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوا۟ وَّكَانُوا۟ يَعْتَدُونَ ﴿٧٨﴾ كَانُوا۟ لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ ۚ لَبِئْسَ مَا كَانُوا۟ يَفْعَلُونَ ﴿٧٩﴾ تَرَىٰ كَثِيرًا مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟﴾. (المائده: ٧٨-٨٠).

«کافران بنی اسرائیل، بر زبان داوود و عیسی بن مریم، لعن (و نفرین) شدند! این بخاطر آن بود که گناه کردند، و تجاوز می‌نمودند. آنها از اعمال زشتی که انجام می‌دادند، یکدیگر را نهی نمی‌کردند؛ چه بدکاری انجام می‌دادند بسیاری از آنها را می‌بینی که کافران (و بت‌پرستان) را دوست می‌دارند».

و روافض غالباً از منکری که انجام می‌شود، نهی نمی‌کنند، بلکه سرزمینشان بیشتر از هر سرزمین دیگری آکنده از امور منکری چون ظلم و فواحش و غیره است. روافض با کفار که مورد غضب خدا واقع شده‌اند، رابطه دوستی برقرار می‌کنند. بنابراین نه با مؤمنان هستند و نه با کفار، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا۟ قَوْمًا غَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيْهِم مَّا هُم مِّنكُمْ وَلَا مِنْهُمْ﴾. (المجادله: ١٤).

«آیا ندیدی کسانی را که طرح دوستی با گروهی که مورد غضب خدا بودند ریختند؟ آنها نه از شما هستند، و نه از آنان (یهود)».

به همین دلیل جمهور مسلمانان روافض را از جنس خود نمی‌دانند، مثلاً: وقتی که در کوهی در ساحل شام مسکن گزیده بودند و به عصیان می‌پرداختند: خون مسلمانان را می‌ریختند، اموالشان را می‌گرفتند، راهزنی می‌کردند و این کارها را مباح و بلکه نشانه تدین می‌دانستند. گروهی از ترکمن‌ها به جنگ با آنها رفتند. روافض می‌گفتند: ما مسلمان هستیم. ترکمن‌ها جواب می‌دادند: نه، شما از جنس دیگری بوده و از دایره اسلام خارج هستید، زیرا با مسلمانان تفاوت داشتند.

و خداوند فرموده است: ﴿وَيَحْلِفُونَ عَلَى ٱلْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾. (المجادله: ١٤).

«سوگند دروغ یاد می‌کنند (که از شما هستند) در حالی که خودشان می‌دانند (دروغ می‌گویند)».

و این حال روافض است، و نیز باید آیات زیر را از اوصاف آنها برشمرد: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَيْمَـٰنَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾. (المجادله: ١٦).

«آنها سوگندهای خود را سپری قرار دادند و مردم را از راه خدا بازداشتند».

تا آنجا که می‌فرماید: ﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾. (المجادله: ٢٢).

«هیچ گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند».

بسیاری از آنان از صمیم قلبشان کفار را بیشتر از مسلمانان دوست دارند، به همین دلیل وقتی کفار تُرک از سمت مشرق هجوم کرده و با مسلمان وارد پیکار شد و در خراسان، عراق، شام، جزیره و غیره خونریزی به راه انداختند، روافض در کشتار مسلمانان به آنها کمک کردند، و علقمی وزیر بغداد و امثال او بزرگترین همدستان کفر در کشتار مسلمانان بودند، و همچنین روافضی که در حلب و شهرهای دیگر شام

زندگی می‌کردند بیشتر از هر کسی با کفار در کشتار مسلمانان همکاری کردند. و نیز در جنگ مسلمانان با مسیحیان در شام، روافض بزرگترین حامیان مسیحیان بودند، و نیز وقتی که یهودیان در عراق و اطراف آن حکومتی برپا کردند، روافض بزرگترین همدستان آنها بودند. به این ترتیب روافض همیشه با کفار یهودی و مسیحی و مشرک دوست بوده‌اند و در جنگ و دشمنی با مسلمانان آنها را یاری کرده‌اند.

مؤلف ادعای عصمت ائمه را نموده است بدون اینکه دلیلی بر آن بیاورد جز اینکه گفته شود: خداوند جهان را از وجود ائمه معصوم خالی نمی‌کند، زیرا وجود آنها از باب مصلحت و لطف می‌باشد. بدیهی است این امام غایب باعث تحقق هیچ مصلحت و لطفی نیست و فرقی نمی‌کند که این امام همچنانکه جمهور می‌گویند: مرده باشد، و یا چنانکه روافض امامیه گمان می‌کنند، زنده باشد. و همچنین پدران و اجداد او نیز باعث تحقق هیچ یک از مصالح و الطافی نشدند که نتیجه وجود یک امام معصوم قدرتمند می‌باشد، همچنانکه پیغمبر ﷺ بعد از هجرت، در مدینه امام مؤمنان بود و اطاعتش بر آنان واجب بود و سعادت آنها در گرو همین اطاعت بود و بعد از ایشان برای کسی از صاحبان قدرت – جز علی در زمان خلافتش – ادعای عصمت نشده است.

بسی واضح است لطف و مصلحتی که مؤمنان در دوران خلافت سه خلیفه نخست از آن بهره‌مند بودند، بزرگتر از لطف و مصلحتی بود که در عهد خلافت علی محقق شده بود، زیرا مصادف بود با جنگ و فتنه و چند دستگی. بنابراین از آنجا که به جز علی، هیچ یک از ائمه معصوم مورد امامیه از طریق بیعت افراد صاحب قدرت و شوکت به حکومت نرسیده‌اند و به علاوه مصلحت و لطفی که در زمان علی متوجه دین و دنیای مؤمنان بود کمتر از لطف و مصلحت محقق شده در زمان سه خلیفه نخست بود، پس بطلان قطعی ادعای آنها مبنی بر تحقق لطف و مصلحت به خاطر وجود ائمه معصوم، روشن و آشکار می‌گردد.

ادعای امامیه از جنس ادعای هدایت و ایمان محقق شده توسط مردان غایبی است

که بعضی ادعا کرده‌اند در کوه لبنان و کوههای دیگری مثل کوه قاسیون در دمشق، و غار الدم، و کوه فتح در مصر، و کوهها و غارهایی از این قبیل وجود دارند. این مواضع، جاهایی هستند که جنیان در آنجا سکونت دارند، و شیاطینی وجود دارند که گاهی خود را برای بعضی از مردم نمایان می‌سازند، و اکثر اوقات از دیده‌ها پنهان می‌شوند. و به این ترتیب بعضی از گمراهان و جاهلان تصور نموده‌اند که اینها بشر هستند در حالی که آنها جنی هستند.

همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ ٱلْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ ٱلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾. (الجن: ٦).

«مردانی از بشر به مردانی از جن پناه می‌بردند، و آنها سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می‌شدند».

و گروههای گمراهی به این جنیان و مشایخی که آنها را به تصرف خود درآورده‌اند، ایمان می‌آورند. با این وجود مشایخ گمراهی که این مردان غایب را به کنترل خود درمی‌آورند باعث فسادی به بزرگی فساد کسانی نمی‌شوند که ادعای امام معصومی را دارند، بلکه فساد و شر حاصل از این مذهب بیشتر است. چرا که اینان ادعای دعوت به سوی امام معصوم را می‌کنند، در حالی که هیچ امام صاحب قدرت و شوکتی وجود ندارد که اینها را یاری کند مگر کافران، فاسقان، منافقان و جاهلان، و رؤوس اصلی‌شان از این اقسام خارج نیست.

و اسماعیلیه از آنها بدترند: اسماعیلیه مردم را به سوی امام معصوم دعوت می‌کنند ولی غایت دعوتشان به سوی افراد ملحد، منافق و فاسق می‌باشد و بعضی از آنها در باطن از یهودیان و مسیحیان بدترند.

بنابراین مدعیان دعوت به معصوم، در واقع به جای دعوت به سوی امام معصوم، مردم را به سوی حکومت کفر و ظلم فرا می‌خوانند، و این امر مشهور بوده و هر کس از اوضاع و احوالشان مطلع باشد، به آن پی می‌برد.

خداوند می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنكُمْۖ فَإِن تَنَـٰزَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾. (النساء: ۵۹).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر(حکام و فرماندارن مسلمان) را! و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است».

خداوند در این آیه به مؤمنان دستور داده که به هنگام تنازع به خدا و پیغمبرش مراجعه کنند. در حالی که اگر غیر از پیغمبر ﷺ، امامی معصوم در بین مردم وجود می‌داشت، خداوند دستور می‌داد که به آن شخص مراجعه شود، به این ترتیب قرآن بر عدم وجود معصومی غیر از پیغمبر ﷺ دلالت دارد.

فصل (١٠)

دربارهٔ عدم محصور بودن ائمه در عدد معین

مؤلف می‌افزاید: «جمهور مسلمانان ائمه را در عدد معینی محصور نمی‌دانند».

این کلام صحیح است و حقیقت همین است، زیرا خداوند فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾. (النساء: ٥٩).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر(حکام و فرماندارن مسلمان) خود».

خداوند در این آیه ائمه را در عدد معینی محصور نکرده است.

و همچنین پیغمبر ﷺ نیز در احادیث مستفیضی که از او روایت شده تعداد «اولی‌الامر» را در عدد معینی محصور ننموده است، در صحیحین به روایت ابوذر آمده که می‌گوید: «إن خليلي أوصاني أن أسمع وأطيع وإن كان عبداً حبشياً مجدّع الأطراف»[1]. یعنی: دوستم [پیغمبر ﷺ] به من سفارش کرد که به اوامر ولی‌امر گوش دهم و از آن اطاعت کنم اگرچه ولی‌امر غلامی حبشی و گوش بریده باشد.

١- مسلم، ١/ ٤٤٨ و ٣/ ١٤٦٧، و ابوداود، ٢/ ٩٥٥.

فصل (١١)
دربارهٔ چگونگی انعقاد بیعتی که اطاعتش واجب می‌شود

مؤلف از جمهور مسلمانان نقل می‌کند که می‌گویند: «هرکس با یک شخص قریشی بیعت نماید، امامت آن قریشی منعقد می‌گردد و اطاعتش، چنانچه احوالش پوشیده باشد بر جمیع مخلوقات واجب می‌شود، حتی اگر در نهایت فسق و کفر و نفاق باشد».

کلام مؤلف از چند زاویه قابل بررسی است:

اول اینکه: این کلام، دیدگاه اهل سنت نیست و در مذهب اهل سنت به مجرد بیعت یک قریشی امامتش منعقد نمی‌گردد و اطاعتش بر جمیع مخلوقات واجب نمی‌شود، و اگرچه بعضی از متکلمان این قول را گفته‌اند، ولی دیدگاه اهل سنت چنین نیست، بلکه عمر بن خطاب می‌گوید: «هرکس بدون مشورت مسلمانان با شخصی بیعت نماید، نه با او بیعت می‌شود و نه با شخص بیعت‌کننده با وی، که با بیعت خود او را فریفته است.

این حدیث را بخاری نقل نموده و ان‌شاءالله در ادامه آن را به صورت کامل از نظر خواهیم گذراند.

دوم: اهل سنت نمی‌گویند: اطاعت از امیر و امام در هر چیزی واجب است، و بلکه اطاعت از او را جز در چارچوب شریعت مجاز نمی‌شمارند، و بنابراین اطاعت از امام در چارچوب معصیت از خدا را ناجایز می‌شمارند، حتی اگر آن امام عادل باشد، در صورتی از او اطاعت می‌کنند که در چارچوب اطاعت از خدا باشد، مثل: دستور امام به اقامه نماز، دادن زکات، صداقت، عدالت، حج و جهاد در راه خدا. بنابراین اطاعت از امام در حقیقت اطاعت از خدا است و حتی اگر یک کافر و یا فاسق به اطاعت خدا دستور دهد، اطاعت از او حرام نیست و بلکه تنها به این دلیل که یک فاسق چنین دستوری می‌دهد، از درجه وجوب ساقط نمی‌شود. همچنانکه در صورتی که چنین شخصی حقیقت را بگوید، نباید تکذیب شود و وجوب اطاعت از

حق به خاطر تکلم فاسق از اعتبار نمی‌افتد. پس اهل سنت به صورت مطلق از ائمه و امراء اطاعت نمی‌کنند و بلکه در چارچوب اطاعت از پیغمبر ﷺ از آنها پیروی می‌کنند.

همچنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ﴾. (النساء: ٥٩).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر(حکام و فرماندارن مسلمان) خود».

خداوند در این آیه، اطاعت از خدا را به صورت مطلق واجب گردانیده است، و اطاعت از پیغمبر ﷺ را از آن جهت واجب نموده که جز به اطاعت از خدا امر نمی‌کند، بنابراین: ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ﴾. (النساء: ٨٠).

«کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است».

خداوند در ادامه آیه فوق اطاعت از والیان امور و امامان را در اطاعت از پیغمبر ﷺ داخل گردانیده و آنها را بر «الرسول» عطف کرده است و واژه «اطیعوا» را دوباره ذکر نکرده است، زیرا امامان و حاکمان به صورت مطلق اطاعت نمی‌شود، بلکه در امور پسندیده مورد اطاعت قرار می‌گیرند.

همچنانکه پیغمبر ﷺ فرموده‌اند: «**إنما الطاعة في المعروف**»[١].

یعنی: اطاعت تنها در امور پسندیده رواست.

و فرموده: «**لا طاعة في معصية الله**»[٢].

یعنی: اطاعت در چارچوب معصیت خدا ناجایزاست.

و می‌فرماید: «**لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق**»[٣].

١- المسند، ٤/ ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٦.

٢- المسند، ٤/ ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٦.

٣- المسند، ٥/ ٦٦.

یعنی: نباید از هیچ مخلوقی به هنگام امر به معصیت خالق، اطاعت کرد.

و می‌فرماید: «من أمرکم بمعصیة اللّٰه فلا تطیعوه»[1].

یعنی: هر کس شما را به معصیت خالق امر کرد، اطاعت نکنید.

این روافض که خود را به شیعیان علی رضی الله عنه منسوب می‌کنند، خود بر این باورند که اطاعت از غیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، به صورت مطلق واجب است، و این دیدگاه از دیدگاه منسوبان به شیعهٔ عثمان فاسدتر و نارواتر است که می‌گویند: اطاعت از حاکم به صورت مطلق واجب است، زیرا آنها از یک حاکم موجود و صاحب قدرت اطاعت می‌کردند ولی روافض اطاعت امامی معصوم و مفقود را واجب می‌دانند.

به علاوه، آنها در مورد ائمه خود عصمتی مثل روافض قائل نیستند و بلکه آنها را مثل خلفای راشدین و ائمه عادلی می‌دانند که اطاعت از آنها در اموری است که حکمش پوشیده و نامعلوم است، و یا اینکه می‌گویند: خداوند نیکی‌های حاکمان را قبول می‌کند و از بدیهایشان گذشت می‌کند و این دیدگاه بهتر است از اینکه بگویند: حاکمان معصوم بوده و اشتباه نمی‌کنند.

بنابراین ناصبانی که خود را شیعه عثمان می‌دانند، اگرچه از بعضی از حقایق و عدالت و انصاف دور شده‌اند، ولی خروج روافض از حقیقت و عدالت بیشتر و شدیدتر است. با این وجود چگونه دیدگاه روافض با دیدگاه ائمه اهل سنت قابل مقایسه است که دیدگاهشان موافق قرآن و سنت بوده، و عبارت است از اینکه: اطاعت از حاکم در چارچوب اطاعت از خدا واجب است، و نه در چارچوب معصیت خدا.

---

١ - المسند، ٣/ ٦٧، و ابن ماجه، ٢/ ٩٥٥.

فصل (۱۲)
دربارهٔ قیاس و مذاهب فقهی

مؤلف رافضی می‌گوید: «همه فرق آنها به قیاس روی آوردند و رأی اشخاص را پذیرفتند و بدین ترتیب چیزهایی وارد دین خدا نمودند که از آن نبود، و احکام شرعی را تحریف کردند و مذاهب چهارگانه را پدید آوردند که نه در زمان پیغمبر ﷺ و نه در زمان صحابه خبری از آنها نبود و اقوال صحابه را ترک کردند. در حالی که نص صریح خودشان آنها را به ترک قیاس امر کرده بود، و خودشان روایت می‌کنند که: اولین کسی که قیاس نمود، شیطان بود».

کلام مؤلف از چند منظر قابل بررسی است:

وجه اول: ادعای مؤلف مبنی بر اینکه جمیع اهل سنتی که امامت خلفای سه‌گانه را پذیرفته‌اند، قائل به قیاس‌اند، ادعای باطلی است. زیرا بعضی از فرق، قیاس را قبول ندارند، مثل؛ معتزله بغدادی، اهل ظاهر مثل ابن حزم، و غیره و نیز گروهی از اهل حدیث و صوفیه قیاس را قبول ندارند.

به علاوه، بعضی از شیعه مثل زیدیه نیز قائل به قیاس‌اند، بنابراین نزاع بر سر این موضوع در بین شیعه نیز وجود دارد.

وجه دوم: قیاس، حتی اگر دلیل ضعیفی هم باشد، باز از تقلید از کسانی بهتر است که به درجه مجتهدین نرسیده‌اند و هر عالم منصفی می‌داند که امثال مالک، لیث بن سعد، اوزاعی، ابوحنیفه، ثوری، ابن ابی‌لیلی و امثال شافعی، احمد، اسحاق، ابوعبید و ابوثَوْر از عسکریین و امثال آنها عالم‌تر و فقیه‌ترند.

به علاوه، این علماء از امام غایبی بهترند که نمی‌داند چه می‌گوید. هر یک از این علماء چنانچه نصی از پیغمبر بیابند، بدون هیچ تردیدی نص ثابت شده را بر قیاس مقدم می‌شمارند، ولی اگر در صورت نبودن نص، نمی‌توانستند قیاس را بکار بگیرند، در آن صورت جاهل می‌بودند، قیاسی که ظن می‌بخشد در هر حال از جهالتی که نه علم به همراه دارد و نه ظن، بهتر است.

اگر روافض بگویند: هر چه می‌گوییم صحت آن به ثبوت رسیده است. این قول از قول بعضی از اهل رأی ضعیف‌تر است که می‌گویند: هر چه مجتهد می‌گوید، در حکم کلام پیغمبر ﷺ است. دیدگاه این گروه از اهل رأی از چنین قولی به صواب نزدیکتر است، زیرا کذب و دروغ صریح است.

به علاوه، دیدگاه این گروه از اهل رأی مثل قول کسانی است که می‌گویند: اعمال اهل مدینه از صحابه گرفته شده و قول صحابه از پیغمبر گرفته شده است. و مثل قول کسانی است که می‌گویند: اقوال صحابه در مواردی که قیاس بر آن متصور نیست، حتماً منقول از پیغمبر ﷺ است. و مثل قول کسانی است که می‌گویند: قول مجتهد و شیخ عارف، الهامی از سوی خداست و پیروی از آن واجب است.

اگر روافض بگویند: اینان تنازع کرده‌اند.

در جواب گفته می‌شود: آنان (روافض) نیز تنازع نموده‌اند. به این ترتیب روافض نمی‌توانند هیچ ادعای باطلی را بکنند مگر اینکه معارضه با آنها به مثل همان ادعا و یا ادعایی برتر از آن بر علیه ایشان ممکن است، و روافض هیچ حقی را نمی‌گویند مگر اینکه گروهی از اهل سنت نیز مثل آن و یا برتر از آن را گفته‌اند. بدعت در برابر سنت مثل کفر در برابر ایمان است. و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾. (الفرقان: ٣٣).

«آنان هیچ مثلی برای تو نمی‌آورند مگر اینکه ما حق را برای تو می‌آوریم، و تفسیری بهتر (و پاسخی دندان شکن که در برابر آن ناتوان شوند)».

وجه سوم: کسانی که با داخل کردن مسایل جدید در دین باعث تحریف احکام شریعت شدند، بیشتر از هر مذهبی، از روافض هستند: اینها دروغ بر رسول الله ﷺ را بیش از همه وارد دین خدا کردند. حقایقی را انکار نمودند که هیچ مذهب دیگری غیر از اینان، انکار نکرد. قرآن را به تحریفی دچار ساختند که دیگران از آن تحریف مبرا هستند، مثلاً در تفسیر آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. (المائده: ٥٥).

«سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند (مراد از رکوع: خشوع و خضوع برای الله است. یعنی: نماز را در حالی‌که خاشع وخاضع‌اند برپا می‌دارند و زکات را در حالی که بر فقرا تکبر نورزیده و برآنان برتری نمی‌جویند، می‌پردازند پس ایشان پیوسته فروتن‌اند)».

روافض می‌گویند: این آیه در مورد علی نازل شد که انگشتری‌اش را در نماز به گدایی بخشیده بود.

و در مورد: ﴿ مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ ﴾. (الرحمن: ١٩).

«دو دریای مختلف (شور و شیرین) را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند».

می‌گویند: این دو بحر علی و فاطمه هستند.

در مورد: ﴿ يَخۡرُجُ مِنۡهُمَا ٱللُّؤۡلُؤُ وَٱلۡمَرۡجَانُ ﴾. (الرحمن: ٢٢).

«دو دریای مختلف (شور و شیرین) را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند».

می‌گویند: لؤلؤ و مرجان، حسن و حسین می‌باشند.

در مورد: ﴿ وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ ﴾. (یس: ١٢).

«به یقین ما مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را از پیش فرستاده‌اند و تمام آثار آنها را می نویسیم؛ و همه چیز را در کتاب آشکار کننده‌ای برشمرده‌ایم».

می‌گویند: مراد از امام مبین، علی بن ابی‌طالب می‌باشد.

در مورد: ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمۡرَٰنَ ﴾. (آل عمران: ٣٣). «خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد».

می‌گویند: مراد از آل عمران، آل ابی‌طالب است و نام ابوطالب، عمران می‌باشد.

در مورد: ﴿فَقَٰتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ﴾. (التوبه: ١٢).

«با پیشوایان کفر پیکار کنید».

می‌گویند: مراد از امامان کفر، طلحه و زبیر است.

در مورد: ﴿وَٱلشَّجَرَةَ ٱلۡمَلۡعُونَةَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ﴾. (الإسراء: ٦٠).

«همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده‌ایم».

می‌گویند: مراد از این درخت ملعون، نسل بنی‌امیه است.

در مورد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تَذۡبَحُواْ بَقَرَةً﴾. (البقره: ٦٧).

«خداوند به شما دستور می‌دهد ماده‌گاوی را ذبح کنید».

می‌گویند: مراد از بقره (گاو)، عایشه رضی الله عنها است.

در مورد: ﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾. (الزمر: ٦٥).

«اگر مشرک شوی، تمام اعمالت تباه می‌شود».

می‌گویند: معنی آیه چنین است که: ای پیغمبر! اگر ابوبکر و علی را در ولایت شریک هم گردانی و هر دو را ولی گردانی، اعمال تو تباه می‌شود.

همه این موارد و امثال دیگری از این قبیل را در کتاب‌های خود آورده‌اند. سپس اسماعیلیه و نصیریه از همین منظر وارد دریای تأویل واجبات و محرّمات شدند، و اینان به راستی امامان تأویلی هستند که عبارت است از: تحریف کلام از مواضع و معانی خودش، و هر کس توشه اینان را وارسی کند به دریایی از منقولات جعلی و دروغین و تکذیب منقولات حقیقی و تحریف معانی آنها بر می‌خورد، به گونه‌ای که با هیچ گروه و مذهب دیگری قابل مقایسه نیست. بنابراین اینها قطعاً بیش از هر کس و هر نحله دیگری بر دین خدا افزوده‌اند و از آن کاسته‌اند و تحریف کتاب توسط اینان با تحریف هیچ مذهب دیگری قابل مقایسه نیست.

وجه چهارم: مؤلف می‌گوید: «اهل سنت مذاهب اربعه‌ای را پدید آوردند که نه در زمان پیغمبر، و نه در زمان صحابه وجود نداشتند و با این کار اقوال صحابه را رها کردند».

در جواب وی باید گفت: مخالفت با صحابه و عدول و رویگردانی از اقوال آنها، چه زمانی در نزد امامیه امری ناپسند بوده است؟

اهل سنت بر محبت صحابه و ولایت آنها و برتری‌شان بر مردم همه قرون اتفاق‌نظر دارند، و نیز اجماع آنها را حجت می‌دانند، و خروج از اجماع آنها را جایز نمی‌شمارند، و بلکه حتی عموم ائمه مجتهد به صراحت گفته‌اند: خروج از اقوال صحابه برای مجتهد جایز نیست. بنابراین چگونه کسانی که خود می‌گویند: اجماع صحابه حجت نیست، و صحابه را کافر و ظالم می‌شمارند، چگونه اینان مخالفت با صحابه را ایرادی بر اهل سنت می‌شمارند؟

اگر اجماع صحابه حجت است، برای هر دو گروه حجت است، و اگر حجت نیست نباید علیه یکی، به آن احتجاج نمود.

اگر منظور مؤلف این است که: اهل سنت آن را حجت شمرده‌اند، ولی با آن مخالفت ورزیده‌اند. در جواب باید گفت: اصلاً قابل تصور نیست که اهل سنت بر مخالفت صحابه اتفاق نظر داشته باشند، در حالی که شکی نیست امامیه بر مخالفت اجماع عترت اتفاق‌نظر دارند، علاوه بر اینکه بر مخالفت با اجماع صحابه نیز اتفاق‌نظر دارند؛ زیرا در بین عترت – فرزندان هاشم – در عهد رسول الله ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی ﷺ هیچ یک قائل به امامت ائمه دوازده‌گانه و عصمت هیچ یک از این دوازده نفر نبوده‌اند، و هیچ یک خلفای سه‌گانه نخست را تکفیر ننموده‌اند، و حتی هیچ یک از عترت به امامت این سه خلیفه ایرادی وارد نکرده‌اند، و صفات (خدا) را منکر نشده‌اند، و تقدیر خدا را تکذیب ننموده‌اند.

بنابراین شکی نیست که امامیه بر مخالفت با اجماع عترت و مخالفت با اجماع صحابه اتفاق‌نظر دارند. پس چگونه کسانی را سرزنش می‌کنند که نه با اجماع صحابه مخالفت می‌کنند و نه با اجماع عترت؟

وجه پنجم: مؤلف می‌گوید: «مذاهب چهارگانه‌ای را پدید آوردند که در عهد رسول الله ﷺ، خبری از آن مذاهب نبود».

جواب: اگر مراد مؤلف این است که اهل سنت بر احداث این مذاهب – با وجود مخالفت آنها با صحابه – اتفاق‌نظر داشتند، این کذب و دروغی آشکار است، زیرا این ائمه [اربعه] در عصر واحدی نزیسته‌اند و بلکه ابوحنیفه در سال ۱۵۰ وفات یافته در حالی که مالک در سال ۱۷۹ و شافعی در سال ۲۰٤ و احمد بن حنبل در سال ۲٤۱ وفات یافته‌اند. و هیچ یک از این ائمه مقلد دیگری نبوده‌اند، و هیچ یک مردم را به اطاعت از خودشان دستور نداده‌اند، بلکه همه این ائمه بزرگوار، مردم را به پیروی از قرآن و سنت فرا خوانده‌اند و هر وقت بین اقوال دیگران و قرآن و سنت مخالفتی دیده‌اند، آن قول را رد کرده‌اند و پیروی از آن را بر مردم واجب نساخته‌اند.

اگر بگوید: مردم از این مذاهب پیروی کرده‌اند.

جواب: این پیروی نتیجه تبانی و هماهنگی ائمه نبوده است. بلکه مردم خودشان، بعضی از این امام پیروی کرده‌اند و بعضی از آن امام. مثل حاجیانی که برای رسیدن به حج دنبال راهنما هستند و در نهایت گروهی از آنها یک راهنما را انتخاب و اختیار می‌کنند که او را خبیر و آگاه به راه می‌دانند و گروهی دیگر، راهنمایی دیگر را.

در این صورت اهل سنت بر باطل اتفاق و اجماع نکرده‌اند، بلکه هر گروه خطاهای دیگران را انکار کرده‌اند. بنابراین بر این مسأله اتفاق نکرده‌اند که هر شخصی باید همه آراء یکی از این ائمه را برگزیند و به آن عمل کند، و بلکه جمهور اهل سنت عوام را به تقلید از همه اقوال شخص معیّنی غیر از پیغمبر ﷺ دستور نمی‌دهند.

و خداوند متعال امت را به صورت کلی از افتادن به اشتباه مصون داشته، و لذا هر وقت یکی از علماء در مورد چیزی خطا کرد، دیگران در همان مورد راه صحیح را می‌پیمایند تا حقیقت ضایع و تباه نشود. به همین دلیل هر جا خطاهایی از بعضی علماء نقل می‌شود – که مؤلف نیز به بعضی از آنها اشاره کرده است – در همان موارد سایر علماء راه صواب را پیموده‌اند. بنابراین اهل سنت به هیچ وجه بر ضلالت اتفاق نخواهند کرد و اشتباه بعضی از آنها در بعضی از مسایل دینی، همچنانکه بارها بیان کرده‌ایم، باعث ضرر و خسرانی در دین نمی‌شود. ولی در مورد شیعه باید گفت:

در هر مسأله‌ای که همه شیعیان در آن مورد مخالف اهل سنت هستند، در آن مورد به خطا رفته‌اند، همچنانکه یهودیان و مسیحیان در هر مسأله‌ای که با مسلمانان اختلاف دارند، به خطا رفته‌اند.

وجه ششم: مؤلف می‌گوید: «این مذاهب نه درعهد پیغمبر ﷺ و نه در عهد صحابه وجود نداشتند».

جواب: اگر مراد مؤلف این است که اقوال و آراء این مذاهب نه از پیغمبر و نه از صحابه نقل شده و بلکه اهل این مذاهب آنها را از خود بافته‌اند و اقوال پیغمبر ﷺ و صحابه را ترک نموده‌اند، این دروغ و اتهامی آشکار است. زیرا اهل این مذاهب بر مخالفت با صحابه متفق نیستند، و بلکه این مذاهب و نیز سایر اهل سنت – در دیدگاههایشان از صحابه پیروی می‌کنند و اگر بعضی از اهل سنت به خاطر جهل به اقوال صحابه با آنها مخالفتی نموده‌اند، بقیه با صحابه موافق بوده و اشتباه خطاکاران را تصحیح نموده‌اند.

و اگر مرادش این است اهل این مذاهب (و بنیانگذاران آنها) در عهد پیغمبر و صحابه زندگی نکرده‌اند، این ایراد وارد نیست. زیرا بدیهی است که همه نسل‌ها بعد از نسل اول آمده‌اند.

وجه هفتم: مؤلف می‌گوید: «و اقوال صحابه را ترک نمودند».

این کلام مؤلف دروغی آشکار است، زیرا کتب بزرگان این مذاهب آکنده از اقوال صحابه و استدلال به آن اقوال است، اگرچه شاید بعضی از اقوال تنها در نزد بعضی از مذاهب باشد.

اگر مؤلف بگوید: مرادم این است که آنها نمی‌گویند: مذهب ابوبکر و عمر و غیره.

در جواب باید گفت: علت این امر این است که هر یک از ارباب مذاهب آثار و اخبار را جمع‌آوری کرده و استنباط خود از آنها را بیان نموده است، و به همین دلیل مذهبش به او نسبت داده می‌شود. همچنانکه کتب حدیث به کسانی نسبت داده می‌شود که آنها را جمع‌آوری کرده‌اند، مثل: بخاری، مسلم و ابوداود، و همچنانکه قراءات به کسانی منسوب است که آن قراءات را برگزیده‌اند، مثل: نافع و ابن کثیر.

در واقع غالب چیزهایی که این مذاهب می‌گویند، از گذشتگانشان نقل می‌کنند و بعضی از چیزهایی هم که تعدادی از این مذاهب از گذشتگان نقل نمی‌کنند، استنباط خودشان از آن اصول می‌باشد. که بعد از این ارباب مذاهب، افرادی آمده‌اند که در بررسی اقوال این ارباب برداشتهایی داشته‌اند که خود آن ارباب آن برداشت را ناصواب دانسته‌اند و همه این تلاش‌ها در راستای حفظ دین صورت گرفته است و خواسته‌اند مشمول مضمون آیه زیر باشند: ﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ﴾. (التوبه: ٧١). «امر به معروف، و نهی از منکر می‌کنند».

پس هر وقت یکی از آنها عمداً و یا سهواً دچار خطا و اشتباه شده‌اند، دیگران آن را انکار کرده‌اند. و علماء از پیغمبران بزرگتر نیستند که خداوند در مورد دو تن از آنها می‌فرماید: ﴿وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ ﴿٧٨﴾ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ۚ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا﴾. (الأنبياء: ٧٨-٧٩). «و داوود و سلیمان را (به خاطر بیاور) هنگامی که درباره کشتزاری که گوسفندان بی شبان قوم، شبانگاه در آن چریده (و آن را تباه کرده) بودند، داوری می‌کردند؛ و ما بر حکم آنان شاهد بودیم. ما (حکم واقعی) آن را به سلیمان فهماندیم؛ و به هر یک از آنان (شایستگی) داوری، و علم فراوانی دادیم».

و در صحیحین در حدیث صحیحی از ابن عمر رضی الله عنه نقل شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در «عام الخندق» به اصحابش فرمود: «**لا يصلين أحد العصر إلاَّ في بني قريظة فأدركتهم صلاة العصر في الطريق، فقال بعضهم: لم يرد منا تفويت الصلاة، فصلّوا في الطريق. وقال بعضهم: لا نصلّي إلاَّ في بني قريظة، فصلوا العصر بعد ما غربت الشمس، فما عنّف واحدة من الطائفتين**»[1].

یعنی: پیغمبر به آنها فرمود: هیچ کس نماز عصر را جز در بنی‌قریظه نخواند. صحابه در راه بودند که وقت نماز عصر فرا رسید، بعضی گفتند: از ما خواسته نشده

---

(١) بخاری، ٥/ ١١٢ و مسلم، ٣/ ١٣٩١.

که نمازمان فوت شود، بنابراین در راه نماز [عصر] را اقامه کردند. و بعضی دیگر گفتند: جز در بنی‌قریظه نماز نمی‌خوانیم، بنابراین نماز عصر را بعد از غروب خورشید [در بنی‌قریظه] اقامه نمودند. پیغمبر هیچ یک از این دو گروه را سرزنش نکرد.

و این دلیلی است بر اجازه تنازع مجتهدان در مورد فهم کلام رسول الله ﷺ و هیچ یک از طرفین به اشتباه نرفته‌اند.

وجه هشتم: هیچ یک از اهل سنت نمی‌گوید: اجماع ائمه چهارگانه حجت بوده و از اشتباه معصوم است و حتی هیچ کسی نگفته: حق و حقیقت منحصر در این چهار مذهب است و هر چه از این چهار مذهب خارج باشد، باطل است. بلکه اگر شخصی که از پیروان این چهار امام نیست، مثل سفیان ثوری، اوزاعی، لیث بن سعد و مجتهدانی که قبل و بعد از اینها بوده‌اند، اگر این افراد قولی مخالف با قول چهار امام بگویند، آن مسأله مورد تنازع به خدا و رسول ارجاع داده می‌شود و قول راجح، قولی است که پشتوانه محکم استدلال داشته باشد.

وجه نهم: مؤلف می‌گوید: «صحابه به صراحت کامل بیان کرده‌اند که: قیاس باید ترک شود». جواب: جمهور علماء که قیاس را حجت می‌دانند، می‌گویند: با نقل‌های صحیح از صحابه نقل شده که آنها قائل به حجیت رأی و اجتهاد بوده و قیاس کرده‌اند، همچنانکه نکوهش موارد و انواعی از قیاس از آنها نقل شده است. و می‌گویند: هر دو نقل صحیح بوده و از اصحاب روایت شده‌اند: نکوهش قیاس در مواردی است که معارض نص باشد، مثل قیاس کسانی که گفته‌اند: بیع نوعی از ربا است، و مثل قیاس شیطان که با آن به معارضه امر و فرمان خدا مبنی بر سجود برای آدم پرداخت، و مثل قیاس مشرکانی که گفتند: آیا آنچه را که خودتان کشته‌اید [یعنی ذبح کرده‌اید]، می‌خورید ولی آنچه را که خداوند کشته [یعنی هلاک شده و ذبح نگردیده است]، نمی‌خورید؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَٰدِلُوكُمْ ۖ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾. (الأنعام: ١٢١).

«و شیاطین به دوستان خود مطالبی مخفیانه القا می‌کنند، تا با شما به مجادله برخیزند؛ اگر از آنها اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود».

و نیز مثل قیاسی که فرع در داشتن علت حکم با اصل مشترک نیست. بنابراین قیاس به چند دلیل نکوهش می‌شود: یا به خاطر نبودن شروط قیاس که همان مساوی نبودن اصل و فرع در داشتن علت حکم است[1] و یا به خاطر وجود مانعی که اجازه قیاس را نمی‌دهد، نکوهش می‌گردد، و این مسأله زمانی پیش می‌آید که نصّی در آن زمینه وجود داشته باشد. چنانچه هر دو سبب در آن واحد موجود باشند، یعنی هم علت حکم در اصل و فرع یکسان نباشد و هم نصی مانع قیاس گردد، باز قیاس نارواست.

ولی قیاسی که اصل و فرع در آن دارای علت واحدی برای حکم باشند و با دلیلی قوی‌تر معارض نباشد، جایز می‌باشد.

و شکی نیست که بعضی از قیاس‌ها فاسد و باطل‌اند و بسیاری از فقهاء قیاس‌های ناروایی کرده‌اند که بعضی با نص باطل می‌گردند و بعضی به اتفاق [و اجماع] باطل‌اند. ولی بطلان بسیاری از قیاس‌ها اقتضای بطلان همه قیاس‌ها را نمی‌کند، همچنانکه وجود کذب [و جعل] در بسیاری از احادیث مقتضی جعل بودن کل احادیث نیست.

---

(١)مراد از اصل مقیس علیه و مراد از فرع، مقیس می‌باشد. مترجم.

فصل (۱۳)
دربارهٔ باطل بودن ادعای رافضی مبنی بر اینکه فرقهٔ امامیه همان فرقهٔ نجات یافته است

مؤلف رافضی می‌گوید: «وجه دوم در باب وجوب پیروی از مذهب امامیه: از شیخ و امام اعظم خواجه نصیرالمله والحق والدین محمد بن حسن طوسی (قدس الله روحه) در مورد مذاهب پرسیدم. در جواب گفت: در مورد آن و نیز در مورد حدیث پیغمبر ﷺ تحقیق کرده‌ایم، که پیغمبر ﷺ فرموده است: «ستفترق أمتي على ثلاث وسبعين فرقة، منها فرقة ناجية والباقي في النار»[1].

یعنی: امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد: یکی از این فرقه‌ها اهل بهشت بوده و نجات می‌یابند و بقیه وارد جهنم می‌شوند.

پیغمبر ﷺ فرقه ناجیه (نجات یافته) و نیز فرقه‌های هلاک شونده را در حدیثی دیگر که صحیح و مورد اتفاق است، معین نموده است، در آن حدیث می‌فرماید: «مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح: من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق».

یعنی: اهل بیت من مانند کشتی نوح‌اند: هر کس سوار این کشتی شود، نجات می‌یابد و هر کس از آنها تخلف ورزد، غرق خواهد شد.

خواجه نصیرالدین می‌گوید: به این ترتیب پی بردیم که فرقه امامیه همان فرقه ناجیه است، زیرا امامیه از جمیع مذاهب متمایز بوده و جمیع مذاهب دیگر در اصول عقاید مشترک‌اند».

در جواب باید گفت: کلام مؤلف از وجوهی قابل نقد و بررسی است:

وجه اول: این مؤلف امامی کسی را که می‌گوید: خداوند موجب بالذات است، کافر می‌شمارد، همچنانکه قبلاً کلامش را بازگو کردیم که گفته بود: «... این کلام مستلزم این است که خداوند موجب بالذات باشد و نه مختار و این کلام مستلزم کفر است».

---

(۱) سنن ابی داود، ٤/ ۲۷٦، ترمذی، ٤/ ۱۳٤.

از طرف دیگر این شخص که شیخ اعظم و امام خودش می‌نامد و به کلامش احتجاج می‌ورزد، خودش از کسانی است که می‌گوید: خداوند موجب بالذات است و قائل به قدم عالم [یعنی قدیمی بودن جهان و نه حادث بودن آن] می‌باشد، همچنانکه در کتابش «شرح الاشارات» این مطالب را بیان کرده است. پس بنا بر قول مؤلف این شیخ اعظم کافر شمرده می‌شود، در حالی که در دین مسلمانان احتجاج به قول کافر جایز نیست.

وجه دوم: این مرد – طوسی – در نزد عوام و خواص شناخته شده و همه می‌دانند که در الموت[1] وزیر اسماعیلیه باطنی و ملحد بوده است. و وقتی ترک‌های مشرک به سرزمین اسلام روی آوردند و نفوذ کردند و در بغداد، پایتخت اسلام، به قدرت و نفوذ رسیدند، ابن طوسی در لباس یک منجم به هولاکو، فرمانده ترکان مشرک اشاره کرد که خلیفه را به قتل برساند و علماء و دینداران را قتل و عام کند و اهل صنایع و تجارت را که باعث منفعت دنیوی وی بودند، به حال خود رها کند. و این طوسی همان کسی است که بر اموال وقفی مسلمانان سیطره پیدا کرد، و هر چه را از آن که می‌خواست به علماء و شیوخ مشرکانی مثل جادوگران بخشیه و امثال آنها بخشید. و وقتی که در مراغه و بر سر راه صائبه مشرک رصدخانه‌ای احداث کرد، کمترین سهم آن به افرادی رسید که به اهل دیانات نزدیکتر بودند و بیشترین سهم آن به کسانی رسید که از اهل دیانات دورتر بودند، مثل صائبه مشرک و معطّله و سایر مشرکان. اگرچه نجوم و طب و امثال آن را وسیله ارتزاق و کسب درآمد او بودند.

و مشهور است که طوسی و پیروانش واجبات و محرمات اسلام را سبک می‌شمردند و بر فرایض، مثلاً بر نماز پایبندی مداوم نداشته‌اند و از امور ناروا و نوشیدن شراب و انجام اموری دیگر از این قبیل پرهیز نمی‌نمودند و حتی گفته می‌شود که در ماه رمضان نماز نمی‌خواندند و مرتکب امور ناشایست شده و شراب

---

(۱) نام قلعه‌ای در کوههای دیلم که یکی از پادشاهان دیلم آن را ساخته است.

می‌نوشیدند و این حقایق بر اهل خبره پوشیده نیست.

و جز در معیت با مشرکان، هیچ قدرت و نمودی نداشته‌اند کسانی‌اند که دینداری‌شان بدتر از دینداری یهودیان و مسیحیان است.

به همین دلیل، هر چه رشد اسلام در بین مغولان و سایر ترک‌ها بیشتر می‌شد، قدرت و نفوذ اینان کمتر می‌شد، چون دشمنی شدیدی با اسلام و مسلمانان داشتند و لذا در نزد امیر نوروز، مجاهد شهید، از کمترین منزلت برخوردار بودند، امیر نوروز همان کسی است که غازان، پادشاه مغول را به اسلام دعوت کرد و به او وعده داد که اگر مسلمان شود او را یاری دهد، و همان کسی است که مشرکانی از قبیل جادوگران بخشیه و غیره را که مسلمان نمی‌شدند، به قتل رساند، بت‌خانه‌ها را ویران کرد و بتها را شکست و خدمتکاران بتکده‌ها را پراکنده ساخت، و قتل عام نمود، و یهودیان و مسیحیان را تحقیر نموده و وادار به پرداخت جزیه کرد، و به وسیله همین امیر نوروز اسلام در بین مغولان و پیروانشان گسترش یافت.

خلاصه اینکه، حقیقت حال این طوسی و پیروانش در نزد مسلمانان مشهورتر و معروف‌تر از آن است که نیاز به تعریف و توصیف داشته باشد. و اگر با این وجود گفته شود: طوسی در اواخر عمر خود به خواندن نمازهای پنجگانه‌اش مقید و پایبند بوده و به تفسیر بغوی و فقه و امثال آن مشغول بود.

اگر از الحادش توبه کرده باشد، خداوند توبه بندگانش را می‌پذیرد و از گناهان گذشت می‌کند و خود می‌فرماید: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾. (الزمر: ٥٣).

«بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد».

ولی آنچه از طوسی نقل کرده، اگر قبل از توبه باشد غیر قابل قبول است، و اگر بعد از توبه باشد، مشخص می‌شود که از رفض (رافضی بودن) توبه نکرده است و بلکه نشان می‌دهد که از الحاد نیز توبه نکرده است و در هر یک از این دو حالت

قولش غیر قابل قبول است. به احتمال ارجح طوسی و امثال او به خاطر منجّم بودن در نزد مشرکان مغول جمع می‌شدند و در این صورت الحاد و دین ستیزی او آشکار است.

کسی که امثال ابوبکر، عمر و عثمان و سایر سابقین نخستین مهاجر و انصار را مورد طعن قرار داده و امثال مالک، شافعی، ابوحنیفه و احمد بن حنبل و پیروانشان را نیز مورد طعن قرار داده و آنها را به خاطر اشتباهات بعضی مثل مباح دانستن شطرنج و موسیقی مورد عیب‌جویی قرار می‌دهند. چنین شخصی چگونه به خودش اجازه می‌دهد که برای اثبات مذهب خود به قول افرادی احتجاج ورزد که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند. آنچه را که خدا و پیغمبرش تحریم نموده‌اند، حرام نمی‌دانند. از دین حق پیروی نمی‌کنند. و محرمات مورد اتفاق را حلال می‌شمارند، مثل ارتکاب فاحشه و نوشیدن شراب در ماه رمضان. کسانی که نماز نمی‌خوانند. از امیال و هواهای نفسانی‌شان پیروی می‌کنند، حدود شریعت را رعایت نمی‌کنند. حریم دین را سبک می‌شمارند و به راهی متغایر با راه مؤمنان می‌روند و خلاصه به گونه‌ای هستند که مشمول ابیات زیر می‌باشند:

الـــدين يـــشكو بليـــة ... مـــن فرقـــة فلـــسفية
لا يـــــشهدون صـــــلاة ... إلا لأجـــــل التقيـــــة
ولا تـــــرى الـــــشرع إلاَّ ... سياســـــة مدنيـــــة
ويـــــؤثرون عليـــــه ... مناهجـــــاً فلـــــسفية

یعنی: دین از بلای سختی که از ناحیه فرقه‌ای فلسفی پدید آمده، می‌نالد.

فرقه‌ای که نماز را جز از باب تقیه نمی‌خوانند.

و به شریعت جز به مثابه سیاستی برای جامعه‌داری نمی‌نگرند.

و مسلک‌های فلسفی را بر آن ترجیح می‌دهند.

روافض همیشه اینگونه‌اند: با اولیای با تقوای خداوند که عبارت از سابقان نخستین مهاجر و انصار و پیروان راستین ایشان هستند، دشمنی می‌ورزند و با کفار و منافقان رابطه دوستی برقرار می‌کنند: در بین منتسبان به اسلام اسماعیلیه باطنی ملحد

و دین‌ستیز شدیدترین و بزرگترین منافقان می‌باشند. پس هر کس با آن طعن و عیب‌جویی‌اش از اقوال ائمه مسلمانان، برای اثبات دیدگاه خودش به آراء این منافقان احتجاج بورزد، باید او را بزرگترین دوست منافقان و دشمن مؤمنان نامید.

بسی شگفت است که این مصنف رافضی و خبیث و کذاب و افترا زننده، از طرفی بهتان‌های بزرگی که ساخته دست خودش و برادران و همکارانش است، به ابوبکر، عمر، عثمان و سایر سابقان نخستین و پیروانشان، و نیز به سایر ائمه اسلامی نسبت می‌دهد، و از طرف دیگر برای اثبات دیدگاه خود به اقوال شخصی استناد می‌کند که در نزد مسلمانان به دشمنی با خدا و پیغمبرش مشهور است، می‌گوید: «شیخ بزرگ ما می‌گوید» و می‌گوید: «**قدس الله روحه** = خداوند روحش را پاک گرداند». این در حالی است که مؤلف خودش این شخص و امثال او را کافر شمرده است و نیز در حالی است که بهترین برگزیدگان مسلمان متقدم و متأخر را لعنت می‌کند.

بنابراین مشمول آیه زیر می‌باشند که می‌فرماید: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ۝ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُۖ وَمَن يَلۡعَنِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ نَصِيرًا﴾. (النساء: ٥١-٥٢).

«آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (خدا) به آنان داده شده، (با این حال)، به «جبت» و طاغوت» (بت و بت‌پرستان) ایمان می‌آورند، و درباره کافران می‌گویند: «آنها، از کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت یافته‌ترند»؟ آنها کسانی هستند که خداوند، ایشان را از رحمت خود، دور ساخته است؛ و هر کس را خدا از رحمتش دور سازد، یاوری برای او نخواهی یافت».

امامیه نیز بهره‌ای از کتاب [قرآن] برده‌اند، زیرا به بعضی از مسایل مطرح شده در آن اقرار می‌کنند و با این وجود رگه‌هایی از ایمان به جادوگری و طاغوت – هر چه جز خدا پرستیده شود – در آنها وجود دارد، چرا که آنها فلسفه‌های متضمن این امور

را بزرگ می‌شمارند و دعا و عبادت در برابر مردگان را جایز می‌دانند، آرامگاهها را به مساجد تبدیل کرده و زیارت آنها را حجی می‌دانند که دارای آداب و مناسک خاص خودش می‌باشد و می‌گویند: «آداب زیارت قبور».

از افراد مورد اعتمادی شنیده‌ام که بعضی از ایشان زیارت آن قبور را از حج خانه خدا بزرگتر می‌شمارند! یعنی شرک ورزیدن را از عبادت خدا با ارزش‌تر می‌دانند و این بزرگترین مصداق ایمان به طاغوت است.

اینان در مورد کسانی که قائل به قدم عالم (قدیمی‌بودن جهان و نفی حدوث آن) و جواز به فریاد خواندن ستارگان‌اند و جاده صاف کن شرک می‌باشند و خود به کافر بودنشان اقرار کرده‌اند، می‌گویند: این افراد از مؤمنان راه یافته‌ترند و این دین‌ستیزان مشرک را بر سابقان نخستین مهاجر و انصار و پیروان راستینشان برتر می‌شمارند.

و البته این کار روافض عجیب و غریب نیست، زیرا عوام و خواص به دوستی روافض با یهودیان، مسیحیان و مشرکان و همکاری با آنها برای کشتار مسلمانان آگاهند به گونه‌ای که گفته شده: هیچ وقت مسلمانان با یهودیان، مسیحیان و مشرکان نجنگیده‌اند، مگر اینکه روافض از غیر مسلمانان حمایت کرده‌اند.

وجه سوم: هر کسی می‌داند که اسماعیلیه و نصیریه از گروهها و فرقه‌هایی هستند که اظهار تشیع نمودند، اگرچه در باطن کفاری بودند از هر دین و آیینی بی‌نصیب: نصیریه از غلات روافض هستند که قائل به الوهیت بوده و به اتفاق مسلمانان از یهودیان و مسیحیان کافرترند.

و اسماعیلیه باطنیه از نصیریه نیز کافرترند، زیرا قائل به تعطیل می‌باشند و افرادی از آنها که به مرتبه آخر می‌رسند یعنی صاحب «ناموس اکبر و بلاغ اعظم» می‌شوند، اینان از دهری‌هایی هستند که می‌گویند: جهان فاعل ندارد و هیچ علت و خالقی در کار نیست. و می‌گویند: ما با فلاسفه جز بر سر واجب الوجود اختلاف دیگری نداریم: فلاسفه قائل به واجب الوجودند در حالی که به نظر ما واجب الوجوب حقیقت ندارد و اسامی والای خدا و مخصوصاً نام «الله» او را مسخره می‌کنند و حتی

بعضی از آنها آن را بر کف پاهایشان می‌نویسند و آن را زیر پا می‌گذارند.

بعضی از اسماعیلیه نیز در مرتبه بهتری قرار دارند و قائل به سابق و تالی هستند، همان دو امری که فلاسفه آن را عقل و نفس، و مجوس آنها را نور و ظلمت می‌نامند. به این ترتیب اینان نیز لباس تشیع را به مذهبی از مذاهب صائبه و مجوسیان پوشانیده‌اند.

شکی نیست که صائبه و مجوسیان از یهودیان و مسیحیان بدترند، ولی خود را شیعه معرفی کرده‌اند و گفته‌اند: علت اینکه به سلک تشیع در آمده‌ایم این است که: شیعه سریع‌تر از هر مذهبی ندای ما را لبیک گفتند، چراکه به شدت از شریعت اسلام دور شده بودند. و نیز به علت اینکه جهالت و تصدیق امور مجهول و نامعلوم در بین شیعه بسیار است.

به همین جهت است که بزرگان و سردمداران اینان در باطن فلاسفه بوده‌اند، مثل: همین خواجه نصیر طوسی و سنان بصری که در شام در قلعه‌های این فرقه به سر می‌برد و می‌گفت: روزه، نماز، حج و زکات را از دوش آنها برداشته‌ام.

اسماعیلیه‌ای که برای ورود به اسلام اظهار تشیع نموده‌اند و از همین طریق هم توانسته‌اند وارد اسلام شوند، و شیعیان به جای خدا و پیغمبر به این سردمداران روی آورده‌اند و به جای یاری خدا و پیغمبرش ﷺ، یاوران آنها بوده‌اند، شهادت چنین اسماعیلیه‌ای مبنی بر حقانیت تشیع به اتفاق علماء مردود است.

زیرا اگر این شاهد بداند که از درون و در باطن در حال دشمنی با اسلام است و اظهار تشیع‌اش برای نفوذ در بین مسلمانان می‌باشد، مجبور است تشیع را بزرگ بشمارد و شهادتش بر آراء تشیع، به مثابه شهادت شخص به نفع خودش می‌باشد، منتها می‌داند که دارد به دروغ گواهی می‌دهد و می‌داند که در این مورد نیز مثل سایر موارد و سایر احوال دیگر دروغ می‌گوید. ولی اگر از ته قلب معتقد به دین اسلام باشد و گمان کند که اینان – شیعیان – بر دین اسلام هستد، باز شهادتش مبنی بر تأیید آنها، به مثابه شهادت شخص به نفع خودش است، منتها این شهادت از روی

جهالت و ضلالت است و نه دروغ و مکاری.

و در هر دو صورت شهادت شخص به نفع خودش پذیرفتنی نیست: چه شخص کذب و دروغ عقاید خود را بداند و چه معتقد به صدق و حقانیت عقاید خودش باشد. همچنانکه در سنن از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمود: «**لا تقبل شهادة خصم ولا ظنين ولا ذی غمر علی أخيه**»[1].

یعنی: شهادت دشمن، متهم و کینه‌دار بر برادر [مؤمنش] پذیرفته نمی‌شود.

و اینان نسبت به اهل سنت دشمنانی متهم و کینه‌دار هستند، بنابراین شهادتشان در هر صورتی مردود است.

وجه چهارم: می‌توان به مؤلف گفت: اولاً: شما قومی هستید که این گونه احادیث را حجت نمی‌دانید، زیرا این حدیث را اهل سنت با اسانید اهل سنت روایت می‌کنند و خود این حدیث، با این الفاظ در صحیحین نیست و بلکه بعضی از اهل حدیث مثل ابن حزم و غیره آن را زیر سؤال برده‌اند. و تنها اهل سنن مثل ابوداود، ترمذی و ابن ماجه و اهل مسانید مثل امام احمد و غیره آن را روایت نموده‌اند[2].

این حدیث چگونه با اصول شما در پذیرش حدیث سازگار است که به آن احتجاج می‌ورزید؟ و به فرض ثبوت این حدیث از اخبار آحاد است و چگونه می‌توان در اصلی از اصول دین و گمراه شمردن جمیع مسلمانان – به جز یک فرقه – به اخبار آحادی احتجاج بورزد که در فروع عملی به آن احتجاج نمی‌کند؟!

و آیا این چیزی جز بزرگترین تناقض و جهالت شمرده می‌شود؟!

وجه پنجم: تفسیر این حدیث دو وجه دارد: در روایتی آمده که از پیغمبر ﷺ در

---

(١) نگا: المسند، ١٠/ ٢٢٤ و ١١/ ١٣٨ و ١٦٣، تحقیق: احمد شاکر.

(٢) مقصود حدیث افتراق است که ابوداود (٥/ ٤، ٥) و ترمذی (به شماره ٣٩٩١ در باب الفتن) آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را حسن صحیح شمرده است، محدثان دیگری نیز این حدیث را روایت کرده‌اند و این حدیث طرق زیادی دارد.

مورد فرقه ناجیه سؤال شد و ایشان فرمودند: هر کس بر چیزی باشد که امروزه من و اصحابم بر آن هستیم، از فرقه ناجیه است. و در روایتی دیگر فرمود: فرقه ناجیه، جماعت [مسلمین] هستند.

هر دو تفسیر از فرقه ناجیه ناقض قول امامیه می‌باشند، و هر دو مقتضی خروج آنها از دایره شمول فرقه ناجیه هستند، زیرا آنها از جماعت مسلمانان خارجند: امامان جماعت مسلمانان مثل ابوبکر، عمر و عثمان را – چه برسد به معاویه و پادشاهان بنی‌امیه و بنی‌عباس – تکفیر و یا تفسیق می‌نمایند. و همچنین علماء و زهاد مسلمانان مثل مالک، ثوری، اوزاعی، لیث بن سعد، ابوحنیفه، شافعی، احمد، اسحاق، ابوعبید، ابراهیم بن ادهم، فضل بن عیاض، ابوسلیمان دارانی، معروف کرخی و امثال اینان را تکفیر و یا تفسیق می‌کنند و در معرفت و شناخت سیره صحابه پیغمبر و اقتداء به آنها – چه در حیات پیغمبر ﷺ و چه بعد از وفات ایشان – از همه بی‌بهره‌ترند. این حقیقت در نزد علمای آگاه به حدیث و منقولات و رجال ضعیف و ثقه خیلی آشکار است. روافض بیشتر از همه نسبت به حدیث جاهل و کینه‌توزند و با اهل حدیث شدیدترین دشمنی را دارند.

بنابراین چنانچه فرقه رستگار پیروان صحابه باشند، اهل سنت مراد است. زیرا آنها پیروان صحابه هستند، چرا که اهل سنت به سنتی پایبندند که پیامبر ﷺ و صحابه در زمان حیات پیغمبر ﷺ به آن پایبند بودند مثل اوامر پیغمبر، افعال و تقریرات ایشان. جماعت نیز به کسانی گفته می‌شود که دینشان را چند قسمت نکرده و پراکنده نشده‌اند. کسانی که دینشان را تکه تکه نموده و پراکنده شده‌اند از دایره شمول جماعت خارج‌اند و خداوند پیغمبرش ﷺ را از آنها مبرا ساخته است. به این ترتیب می‌توان پی برد که وصف و ویژگی فرقه رستگار بر اهل سنت منطبق است، و نه بر روافض، زیرا حدیث، فرقه رستگار را فرقه‌ای می‌داند که از سنت پیغمبر و صحابه پیروی نموده و از جماعت مسلمانان جدا نمی‌شوند.

اگر گفته شود: در حدیث فرقه رستگار به فرقه‌ای گفته شده که پایبند به سنت

پیغمبر و اصحابش در زمان حیات پیغمبر ﷺ باشند و بنابراین کسی که بعد از وفات ایشان از این سنت روی بگرداند، از فرقه رستگار نخواهد بود و ما می‌دانیم که بعد از وفات پیغمبر ﷺ تعدادی مرتد شدند، پس آنها از فرقه رستگار نیستند.

در جواب بایدگفت: آری، بعضی مرتد شدند و مشهورترین این مرتدان دشمنان ابوبکر ﷺ و پیروانشان می‌باشند، مثل مسیلمه کذاب و پیروانش و ... که روافض این مرتدان را دوست دارند، همچنانکه چندین تن از علمایشان این حقیقت را برملا ساخته‌اند، مثل همین مولف و غیره که می‌گویند: آن – مرتدان – بر راه صواب بودند و ابوبکر آنها را به ناحق کشت.

بعد از اینها مشهورترین مرتدان، غالیانی هستند که بعد از ادعای الوهیت علی ﷺ، خود علی آنها را به آتش کشید، و این گروه همان سبائیه یعنی پیروان عبدالله بن سبأ هستند که نفرین ابوبکر و عمر را پایه‌گذاری کرد.

اولین شخص از منتسبان به اسلام که ادعای نبوت نمود، مختار بن ابی‌عبید می‌باشد که شیعه بود. بنابراین مرتدان شیعه از سایر فرق بیشترند و به همین دلیل مرتدانی بدتر از غالیان، مثل نصیریه و مثل اسماعیلیه باطنی و امثال آنها یافت نمی‌شود.

و مشهورترین مردم در مبارزه با مرتدان، ابوبکر صدیق ﷺ می‌باشد. بنابراین مرتدان هیچ فرقه‌ای بیش از مرتدان موجود در بین دشمنان ابوبکر نخواهند بود. و این یعنی مرتدانی که هنوز هم بر روی پاشنه پا در حال چرخیدن هستند، بر روافض منطبق‌ترند تا اهل سنت.

این مسأله بدیهی است و هر عاقلی که اسلام و مسلمانان را بشناسد، آن را می‌داند و شک ندارد که مرتدان منتسب به شیعه، شدیدتر و بدتر از مرتدان منتسب به اهل سنت – اگر مرتدی در بین آنها باشد – کفر می‌ورزند.

وجه ششم: می‌توان گفت: این دلیل و حجتی که طوسی برای اثبات فرقه رستگار بودن امامیه به آن احتجاج نمود، همچنانکه دلالتش باطل است، امامیه نیز در این

احتجاج به دروغ توصیف شده‌اند. زیرا آنجا که می‌گوید: «امامیه از همه مذاهب متباین بوده و جمیع مذاهب دیگر در اصول عقاید با هم مشترکند».

اگر مرادش این است که امامیه در مواردی که مختص خودشان است با جمیع مذاهب تفاوت دارند، باید گفت: جمیع مذاهب همین گونه‌اند، و مثلاً خوارج نیز در تکفیر مرتکب گناه و تکفیر علی ﷺ و اسقاط اطاعت از پیغمبر ﷺ در مواردی که از خدا نقل نمی‌کند و تجویز ظلم در سهم پیغمبر [در تشریع] و جفا در مورد حکم وی و در اسقاط تبعیت از سنت متواتری که مخالف با چیزی است که به گمان خودشان ظاهر قرآن است مثل قطع دست سارق از کتف و امثال آن، خوارج نیز در این موارد با سایر مذاهب تفاوت دارند.

وجه هفتم: می‌توان گفت: تفاوت روافض با جمیع مذاهب بر فساد و بطلان دیدگاههایشان بهتر از صحت آن دلالت می‌کند. زیرا انفراد و جدایی یک فرقه از جمیع مذاهب دلالت بر صواب این یک فرقه نداشته و اشتراک سایر فرق در یک نظر دلالتی بر بطلان آن دیدگاه ندارد. اگر گفته شود: پیغمبر ﷺ فرمودند: امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شود که جز یکی از آنها، بقیه جهنمی‌اند، بنابراین باید این فرقه تفاوت ویژه‌ای با بقیه داشته باشد.

در جواب می‌گوییم: آری، ولی این حدیث دلالت بر این مطلب نیز می‌کند که آن هفتاد و دو فرقه دیگر نیز با یکدیگر اختلاف و تفاوت دارند، همچنانکه با این یک فرقه تفاوت دارند. حدیث مذکور دلالتی بر اشتراک هفتاد و دو فرقه در اصول عقاید ندارد و بلکه ظاهر حدیث جز این را نمی‌رساند که هر فرقه‌ای با دیگری متفاوت است و در این صورت معلوم می‌گردد که افتراق بار منفی یافته و مورد مذمت واقع شده و مورد مدح قرار نگرفته است. خداوند نیز به همگرایی و اتحاد امر فرموده و افتراق و اختلاف را نکوهش نموده است، همچنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾. (آل عمران: ۱۰۳). «و همگی به ریسمان خدا (قرآن و اسلام، و هرگونه وسیله وحدت)، چنگ زنید ، و پراکنده نشوید».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٥ يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ﴾. (آل عمران: ١٠٥-١٠٦).

«و مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند؛ (آن هم) پس از آنکه نشانه‌های روشن (پروردگار) به آنان رسید! و آنها عذاب عظیمی دارند. (آن عذاب عظیم) روزی خواهد بود که چهره‌هائی سفید، و چهره‌هائی سیاه می‌گردد، اما آنها که صورتهایشان سیاه شده، (به آنها گفته می‌شود:) آیا بعد از ایمان، و (اخوت و برادری در سایه آن،) کافر شدید؟! پس بچشید عذاب را، به سبب آنچه کفر می‌ورزیدید».

ابن عباس وغیره گفته‌اند: در آن روز رخسار اهل سنت سفید و نورانی گشته، و رخسار اهل بدعت و تفرقه سیاه می‌گردد.

و باز می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍ﴾. (الأنعام: ١٥٩). «کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند، و به دسته‌های گوناگون (و مذاهب مختلف) تقسیم شدند، تو هیچ گونه رابطه‌ای با آنها نداری».

و یا: ﴿وَمَا ٱخۡتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾. (البقره: ٢١٣).

«تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند».

و در جای دیگر: ﴿وَمَا تَفَرَّقَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ﴾. (البینه: ٤). «و اهل کتاب اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه دلیل روشن (و پیامبر راستین و آشکار) برای آنها آمد».

در این صورت باید گفت: فرقه‌ای که بیشتر از سایرین از جماعت جدا شده و بیشترین تفاوت را دارد در ذات خود شایسته‌تر است که مذموم‌ترین فرقه‌ها باشد، و

فرقه‌ای که کمترین جدایی و دوری از جماعت را دارد، از همه به صواب نزدیکتر است. حال اگر امامیه بیشترین مفارقت را از سایر فرق دارد، پس از همه بیشتر از حق و حقیقت فاصله گرفته است، مخصوصاً که امامیه در درون خودشان نیز از سایر فرقه‌ها بیشتر اختلاف نظر داخلی دارند، به گونه‌ای که گفته می‌شود: امامیه هفتاد و دو فرقه‌اند. و این تعداد فرقه در داخل امامیه را بعضی از شاگردان همین طوسی از خودش نقل کرده‌اند که طوسی می‌گفته است: فرق شیعه به هفتاد و دو فرقه می‌رسد و حسن بن موسی نوبختی و دیگران در شمارش فرق شیعه کتاب تألیف کرده‌اند.

ولی اهل سنت و جماعت در اصول دینشان، نسبت به سایر فرق کمترین اختلاف نظر را دارند و به علاوه به هر فرقه‌ای از فرقه ضد آن به او نزدیکترند زیرا اهل سنت میانه و وسط اسلام هستند. همچنانکه اسلام در بین ادیان میانه‌روترین آنهاست: اهل سنت در باب صفات خداوند در وسط و میانه دو دیدگاه تعطیل [صفات الهی] و تمثیل [صفات او به مخلوقات] قرار دارند.

و پیغمبر ﷺ فرموده‌اند: بهترین کارها، میانه‌ترین آنها هستند. بنابراین اهل سنت و جماعت بهترین فرقه‌اند.

اهل سنت در باب قَدَر میانه و وسط دو دیدگاه اهل تکذیبِ [تقدیر] و اهل احتجاج به تقدیر [برای توجیه کوتاهی‌های خود] قرار دارند.

در باب اسماء و احکام بین وعیدیه و مرجئه قرار دارند، و در مورد صحابه بین غلات و جفارکان [در حق صحابه] قرار دارند: در مورد علی، نه مثل روافض اهل غلواند، و نه مثل خوارج او را تکفیر می‌کنند، و نه مثل روافض ابوبکر و عثمان را تکفیر می‌کنند، و نه مثل خوارج عثمان و علی را تکفیر می‌کنند.

وجه هشتم: می‌توان گفت: شیعه هیچ دیدگاهی ندارند که بر آن اتفاق‌نظر داشته باشند، همین قولی که مؤلف ذکر کرد، یکی از اقوال امامیه است، و از خود امامیه طوایف و فرقه‌هایی هستند که در توحید و عدل با اینها اختلاف‌نظر دارند، همچنانکه قبلاً ذکرش گذشت، و جمهور شیعه در دوازده بودن امامان با امامیه اختلاف‌نظر

دارند، زیدیه، اسماعیلیه و غیره بر انکار امامت دوازده امام اتفاق‌نظر دارند.

و این امامیه اثناعشریه می‌گویند: اصول دین چهار تاست: توحید، عدل، نبوت و امامت، و خودشان در مورد توحید و عدل و امامت اختلاف‌نظر دارند. در مورد نبوت نیز غایتش این است که مثل سایر امت به آن اقرار می‌کنند. اختلاف خودشان بر سر امامت بزرگتر از اختلاف سایر امت است. چنانچه اثناعشریه بگویند: ما از این طوایف و فرق بیشتر هستیم، بنابراین حق با ماست، و نه با آنها. گفته می‌شود: اهل سنت نیز از شما بیشترند، بنابراین حق باآنهاست، و نه با شما. در نهایت سایر فرق امامیه در برابر شما مثل شما، در برابر سایر مسلمانان محسوب می‌شوند، و اسلام همان دین حقی است که اهل حق را دور هم جمع می‌کند.

فصل (١٤)
دربارهٔ بطلان قول امامیه که خود و امامانشان نجات یافتگانند

مؤلف رافضی می‌گوید: «وجه سوم: امامیه به حصول نجات خود و امامانشان و عدم نجات غیر خود جازم و قاطع هستند، ولی اهل سنت این را نه برای خود و نه برای غیر خود، نه جایز می‌دانند، و نه بر آن جازم هستند. بنابراین پیروی از امامیه شایسته‌تر است. زیرا اگر فرض کنیم که دو نفر از بغداد به مقصد کوفه به راه می‌افتند و به یک دو راه می‌رسند که هر یک از آن دو نفر، یکی از آن دو راه را انتخاب می‌کند و در همین حال شخص سومی که او نیز می‌خواهد به کوفه برود از یکی از آن دو مسافر می‌پرسد: کجا می‌روی؟ جواب می‌دهد: به سوی کوفه. می‌پرسد: آیا این راه تو را به مقصد می‌رساند؟ و آیا این راه امنیت ندارد؟ و آیا راه آن یک نفر دیگر او را به کوفه نمی‌رساند؟ و آیا راه او امنیت دارد؟ و رهرو جواب دهد که: جواب این سؤالها را نمی‌دانم. سپس آن شخص سومی همین سؤالها را از رهرو دومی بپرسد و او در جواب بگوید: آری، این راه مرا به کوفه می‌رساند، و امنیت نیز دارد و راه آن رهرو دیگر به کوفه نمی‌رود و امنیت نیز ندارد.

در این صورت اگر رهرو سومی دنباله‌رو اولی گردد، عقلاء او را سفیه می‌شمارند، و اگر دنباله‌رو دومی گردد، گفته می‌شود: احتیاط را رعایت کرده است».

کلام مؤلف رافضی از چندین وجه قابل نقد است:

وجه اول: می‌توان گفت: اگر مراد پیروی از امامانی است که ادعا می‌شود باید از آنها به صورت مطلق اطاعت شود و اطاعت از آنها باعث نجات می‌شود، پیروی از خلفای بنی‌امیه نیز اینگونه است که اطاعت از امامان [خلفای] خودشان را به صورت مطلق واجب می‌دانستند و می‌گفتند: پیروی از اینها باعث نجات می‌شود، و اینها همیشه بر راه صواب بوده‌اند، و در سب و لعن علی و غیره و جنگ با شیعیانی که علیه حکومت خروج نموده بودند، راه صواب را پیموده‌اند. زیرا آنها معتقد بوده‌اند که اطاعت از امام در هر چیزی واجب است، و خداوند امام را به خاطر هیچ گناهی

مورد مواخذه قرار نمی‌دهد، و مردم نیز در گناهی که به خاطر اطاعت از امام مرتکب می‌شوند، مورد مواخذه قرار نمی‌گیرند و بلکه حجت اینان از حجت شیعه قوی‌تر است، زیرا پیروان بنی‌امیه از امامانی پیروی کرده‌اند که خداوند آنها را حاکم گردانیده بود و نصرت بخشیده، تأیید نموده و مملکت ارزانی داده بود و بنابراین اگر بر مبنای مذهب قدریه گفته شود که خداوند هر کاری را که انجام می‌دهد، بیشترین خیر و صلاح در آن نهفته است، در این صورت زمامداری این امامان بنی‌امیه بخاطر مصلحت بندگان بوده است.

بدیهی است لطف و مصلحتی که در نتیجه زمامداری آنها حاصل شد، بزرگتر از لطف و مصلحتی است که توسط امامی معدوم و یا امامی ناتوان و بی‌قدرت و سیطره حاصل می‌شود. و به همین دلیل پیروان خلفای بنی‌امیه به مصالحی از مصالح دنیوی و دینی دست یافتند که بزرگتر از آن مصالحی است که برای پیروان مهدی منتظر حاصل شده است: روافض به امامی دست نیافته‌اند که آنها را امر به معروف و نهی از منکر کند، و در تحقق مصالح دینی و دنیایی آنها را یاری کند، برخلاف بنی‌امیه که توسط زمامدارانشان به منافع دینی و دنیوی بسیاری دست یافتند که خیلی بیشتر از منافع محقق شده برای روافض است. به این ترتیب معلوم می‌شود که اگر دلیل منتسبان به همراهی با علی‌ﷺ صحیح باشد، دلیل منتسبان به همراهی با عثمان‌ﷺ صحیح‌تر است، و اگر دلیل اینان باطل باشد، دلیل روافض باطل‌تر است. حال اگر همین شیعیان به اتفاق سایر اهل سنت بگویند: جازم بودن منتسبان به همراهی با عثمان بر نجات خودشان – در صورت پیروی مطلق از امامانشان – اشتباه و گمراهی است، اشتباه و گمراهی روافض به مراتب بزرگتر است که می‌گویند: ما جازم و قاطع هستیم که با اطاعت از نائب امام معصوم – که خود امام معصوم هیچ اثر و نشانه‌ای ندارد – نجات می‌یابیم، زیرا شیعه امامانی نداشته‌اند که به صورت مباشر در بین آنها زندگی کنند و تنها شیوخ و بزرگانشان بوده‌اند که به ناحق اموال آنها را خورده‌اند و آنها را از راه خدا باز داشته‌اند.

وجه دوم: این مثال مؤلف زمانی صحیح خواهد بود که ما دو مقدمه را بپذیریم: اول اینکه ما امام معصومی داریم، و دوم اینکه امر و نهی او بر ما معلوم باشد.

در حالی که هیچ یک از این دو مقدمه معلوم و ثابت شده نیستند و بلکه هر دو باطل‌اند. فعلاً به مقدمه اول کاری نداریم. در مورد مقدمه دوم باید گفت: امامانی که ادعای عصمت آنها شده است. سالهای سال است که وفات کرده‌اند و امام غایب نیز که صدها سال است غایب شده و البته به نظر بعضی هم معدوم بوده و وجود خارجی ندارد. در این میان کسانی که مورد اطاعت واقع می‌شوند، شیوخ شیعه و یا کتبی هستند که بعضی از آن شیوخ تألیف کرده‌اند و گفته‌اند که ما محتوای این کتب را از آن معصومان گرفته‌ایم. و این شیوخ به اتفاق معصوم نیستند و کسی به نجات آنها جازم و قاطع نیستند.

بنابراین روافض تنها از امامانی – شیوخ خودشان – پیروی می‌کنند که به نجات و سعادت ایشان جازم نیستند، پس نه به نجات خود و نه به نجات این راهنماهایشان که به صورت مباشر به آنها امر و نهی می‌کنند، قاطع نیستند.

امامان روافض در حقیقت همین شیوخ می‌باشند و انتساب آنها به امامان معصومشان مثل انتساب بسیاری از پیروان شیوخی است که به شیخ اولی – بنیانگذار – نسبت داده می‌شوند که مدتهاست وفات کرده است و نمی‌دانند واقعاً اوامر و نواهی آن شیخ اولی چه بوده است. و بلکه پیروانی پدید آمده‌اند که اموال یکدیگر را به ناحق می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند، مردم را به غلو در مورد آن شیخ اولی و جانشینانش امر می‌کنند، همچنانکه شیوخ مسیحی این کار را با پیروانشان کرده‌اند و می‌کنند: اینها به مردم دستور می‌دهند که برای خدا شریک قرار دهند و غیر خدا را بندگی نمایند و از راه خدا باز دارند، و به این ترتیب از حقیقت شهادت «لا اله الا الله ومحمد رسول الله» خارج می‌شوند. توحید یعنی جز خدا را بندگی نکنیم، پس غیر او را به فریاد نخوانیم، از غیر او نترسیم، هیچ یک از مخلوقات و ملائکه و پیغمبران را پروردگارانی دیگر قرار ندهیم، چه برسد به امامان، شیوخ، علماء، پادشاهان و غیره.

و رسول اکرم نیز مبلغی بود که اوامر و نواهی خداوند را تبلیغ می‌کرد و هیچ مخلوقی جز ایشان به صورت مطلق اطاعت نمی‌شود. پس چگونه امام و شیخ را بر مسند الوهیت نشانده و در حال غیبت و بعد از وفات، به فریاد بخوانیم و از او کمک بطلبیم، و از بخواهیم نیازهایمان را برآورده سازد. اطاعت تنها از شخصی جایز است که حاضر باشد و به آنچه می‌خواهد، امر کند و یا از آن نهی نماید. اطاعت از مردگان، تشبیه آنها به خدا و اطاعت از زندگان تشبیه آنها به پیغمبر است. مسیحیان به این ترتیب از حقیقت اسلام که اصل آن شهادت «لا اله الا الله ومحمد رسول الله» است، خارج شده‌اند به علاوه بسیاری از مسیحیان در گرداب حکایاتی غرق شده‌اند که از فلان شیخ نقل می‌شود و بسیاری از آن نیز دروغ و بعضی نیز اشتباه است. به این ترتیب از منقولات صحیحی که از گوینده‌ای معصوم صدور یافته‌اند، روی برتافته و به منقولاتی غیر متیقّن از قائلی غیر معصوم روی آورده‌اند. چنانچه اشتباه اینان ثابت شود، ثابت می‌گردد که اشتباهات شیعه بیشتر و بزرگتر هستند، زیرا آنها در نقل از امامانشان دروغگوترین و در ادعای عصمت ائمه بیشتر از هر کسی غلو می‌کنند.

وجه سوم: حکم صادر کردن براساس این مثالی که ذکر کرده و آن را اصل قرار داده و بر آن قیاس نموده است، جایز نیست. زیرا در مثال مذکور شخص سوم هنگامی که در برابر دو جواب متفاوت قرار می‌گیرد که اولی می‌گوید: نمی‌دانم که آیا راه هم امنیت دارد یا نه و آیا مرا به مقصد می‌رساند یا نه. و دومی می‌گوید: راه من امنیت دارد و به مقصد می‌رساند. عقلاً شایسته نیست که آن شخص سوم، کلام دومی را به مجرد ادعا باور کند و بلکه به نظر عقلاء جایز است که هدفش فریفتن شخص سوم باشد و بخواهد با دروغ او را بفریبد تا با او هم سفر شود و در راه او را بکشد و اموالش را تصاحب کند، و نیز احتمال دارد که نسبت به خوف و ناامنی جاده بی‌خبر باشد. ولی رهرو اولی ضمانت چیزی را نمی‌کند و بلکه او را به انتخاب خودش حواله می‌کند. بنابراین احتیاط در چنین موردی اقتضاء می‌کند که شخص تأمل کند و بیندیشد که کدامیک از آن دو راه را انتخاب کند.

بنابراین مجرد احتیاط دلالتی نه بر علم آن رهرو دارد و نه بر صدق و راستگویی او، و عادت و شیوه عقلاء در این موارد توقف و خودداری است تا زمانی که دلیلی بر انتخاب داشته باشیم.

وجه چهارم: می‌توان گفت: مؤلف بر روافض نیز دروغ بسته است، زیرا می‌گوید: «روافض در اینکه تنها آنها نجات می‌یابند و نه اهل سنت» اگر مرادش این است که هر کس که اعتقاد آنها را داشته باشد، وارد بهشت می‌شود، حتی اگر واجبات را ترک کرده و مرتکب محرمات شود. این نه قول امامیه است و نه قول هیچ عاقلی.

و اگر حب علی حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ بدی ضرری به آدم نمی‌رساند و او را متضرر نمی‌سازد و بنابراین ترک نمازها و انجام فجور علیه علوی‌ها و رسیدن به اهداف از طریق ریختن خون بنی‌هاشم نیز باعث خسران دوستدار علی نمی‌گردد.

اگر بگویند: محبت صادق مستلزم موافقت عملی با آن است. پس به خانه اول بازگشتیم و آنها اقرار کردند که انجام واجبات و ترک محرمات بر دوستدار علی نیز واجب است.

و اگر مرادش این است که هر کس اعتقاد صحیحی داشته باشد و واجبات را انجام و محرمات را ترک نماید، وارد بهشت می‌شود. این دیدگاه، دیدگاه اهل سنت است: اهل سنت می‌گویند: هر کس تقوای خدا را پیشه سازد، رستگار خواهد شد. همچنانکه قرآن نیز به این مسأله اشاره کرده است.

و همانا اهل سنت تنها در مورد مصادیق و تک تک افراد، قائل به توقف‌اند، زیرا متقی بودن هر فرد معینی باید به صورت جازم ثابت شود و بنابراین چنانچه ثابت شود که شخصی بر تقوی وفات یافته است، معلوم می‌شود که اهل بهشت می‌باشد و به همین دلیل به بهشتی بودن افرادی گواهی می‌دهند که پیغمبر ﷺ بهشتی بودن آنها را بیان فرموده است. اهل سنت در مورد کسی که حسن ثنای او در بین مردم بعد از وفاتش به حد استفاضه برسد، دو دیدگاه و دو قول دارند.

به این ترتیب معلوم می‌شود که امامیه قائل به جزم در چیز پسندیده‌ای نیستند که با آن از اهل سنت و جماعت متمایز گردند. و اگر بگویند: مراد ما این است که هر

امامی مذهبی که ما او را پایبند به انجام واجبات و ترک محرمات ببینیم، بر بهشتی بودن او جازم هستیم، بدون اینکه خبری از معصوم در مورد باطن و نیت او به ما برسد.

در جواب باید گفت: این مسأله مخصوص امامیه نیست و بلکه اگر در این مورد راه صحیحی باشد، راه اهل سنت است و آنها هستند که در سلوک این طریق ماهرترند، و اگر در این مورد راه صحیحی وجود نداشته باشد، فضیلتی در آن نبوده و بلکه فضیلت در عدم آن است.

خلاصه اینکه: روافض ادعای هیچ علم صحیحی را نمی‌کنند، مگر اینکه اهل سنت به آن سزاوارترند، و هر جهلی که ادعا کنند، نقصی است، و اهل سنت از آن دورترند.

وجه پنجم: اهل سنت بیش از روافض بر رستگاری امامانشان جازم و قاطع‌اند. زیرا امامان آنها بعد از پیغمبر ﷺ، سابقان نخستین مهاجر و انصار هستند و اهل سنت در رستگاری اینها یقین دارند؛ شهادت می‌دهند که عشره مبشره وارد بهشت می‌شوند، و گواهی می‌دهند که خداوند به اهل بدر فرمود: «هر کار می‌خواهید، انجام دهید که همانا من شما را مورد مغفرت خویش قرار داده‌ام» و بلکه می‌گویند: هیچ یک از کسانی که زیر درخت [در بیعت الرضوان] با پیغمبر ﷺ بیعت کردند، وارد دوزخ نمی‌شوند. همچنانکه این مطلب در حدیث صحیح از پیغمبر ﷺ نقل شده است[1]. و این بیعت‌کنندگان بیش از هزار و چهار صد نفرند که اهل سنت همه را امام خود می‌دانند و گواهی می‌دهند که هیچ یک از اینها وارد دوزخ نمی‌شود، و این گواهی از روی علم و آگاهی است، همچنانکه قرآن و سنت بر آن دلالت می‌کنند و گویای آن هستند.

وجه ششم: می‌توان گفت: اهل سنت بر رستگار بودن جازم‌اند: یا به صورت مطلق و یا به صورت معین. و این جزم و شهادت آنها به علمی معتبر مستند است.

---

(١) نگا: بخاری، ٣/ ٤٦ و مسلم، ٢/ ٨٢٢.

ولی روافض اگر شهادت به رستگار بودنشان هم بدهند، شهادتی از روی علم نیست و یا شهادتی است که خود به دروغ بودن آن واقف‌اند. زیرا آنها چنان هستند که شافعی می‌گوید: هیچ گروهی را ندیده‌ام که از روافض بیشتر به دروغ شهادت دهند.

وجه هفتم: امامی که در مورد وی گواهی داده می‌شود که رستگار است. یا در هر چیزی مورد اطاعت واقع می‌شود، حتی اگر مؤمنان دیگر با او اختلاف و نزاع داشته باشند، و یا اینکه در اموری از او اطاعت می‌شود که یا امر به اطاعت از خدا و رسولش می‌کند، و یا اینکه به اطاعت از اجتهاد خودش امر می‌کند، آنهم در زمانی که شایسته‌تر از او برای اطاعت دانسته نشود و ... اگر مراد از امام اولی است، اهل سنت به این اعتبار امامی جز رسول الله ﷺ ندارند، و همچنانکه از مجاهد، حاکم، مالک و غیره نقل شده، می‌گویند: کلام هر کسی قابل اطاعت و انکار است به جز رسول اکرم ﷺ. اهل سنت در مورد این امامشان شهادت می‌دهند که بهترین مخلوقات است و شهادت می‌دهند که هر کس به او اقتدا کند و هر چه را او به آن امر کرده، انجام دهد و هر چه را او از آن نهی کرده، ترک کند، وارد بهشت می‌شود. این شهادت اهل سنت است که از شهادت روافض مبنی بر رستگاری پیروان و اطاعت‌کنندگان از عسکریین [امام هادی و امام حسن] و امثال آن دو کامل‌تر و به حقیقت نزدیکتر است. به این ترتیب ثابت می‌شود که امام اهل سنت کامل‌تر است، و شهادت اهل سنت بر رستگاری او و رستگاری خودشان به شرط اطاعت از او کامل‌تر است، و با روافض برابر نیست. ولی خداوند می‌فرماید: ﴿ءَآللَّهُ خَيۡرٌ أَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾. (النمل: ٥٩).

«آیا خداوند بهتر است یا بتهایی که همتای او قرارمی‌دهند؟».

یعنی به هنگام مقابل هم آوردن، خیر محض را در مقابل شر محض می‌آورد، اگرچه خیری در شر محض نیست.

و اگر مرادشان از امام، امام مقید است – یعنی امامی که به صورت مطلق از او اطاعت نمی‌شود – اهل سنت اطاعت از چنین امامی را مادامی که موافق اوامر امام مطلق یعنی رسول الله ﷺ نباشد، واجب نمی‌دانند. حتی زمانی هم که از چنین امامی

در چیزی اطاعت می‌کنند که خدا به آن امر کرده است، در واقع از خدا و پیغمبرش ﷺ اطاعت می‌کنند. بنابراین توقف اهل سنت در مورد چنین امامی، که آیا بهشتی است یا نه؟ ضرری به عقیده و مذهبشان نمی‌رساند.

وجه هشتم: می‌توان گفت: خداوند سعادت و رستگاری را برای کسی تضمین نموده که از او و پیغمبرش ﷺ اطاعت کند و کسی که از چنین اطاعتی روی بگرداند، وعده بدبختی و سیه‌روزی داده است. بنابراین ملاک سعادت، اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ است. همچنانکه می‌فرماید: ﴿ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ﴾. (النساء: ٦٩).

«و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز،) همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند».

و آیاتی دیگر از این قبیل.

در این صورت، خداوند که می‌فرماید: ﴿ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ ﴾. (التغابن: ١٦).

«پس تا می‌توانید و استطاعت دارید تقوای الهی پیشه کنید».

مراد این است که هر کس بر حسب توان خودش در اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ تلاش کند، وارد بهشت می‌شود.

بنابراین قول رافضه که می‌گویند: هیچ کس جز امامیه وارد بهشت نمی‌شود، مثل قول یهودیان و مسیحیان است که گفته‌اند: ﴿لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰۗ تِلۡكَ أَمَانِيُّهُمۡۗ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴾. (البقره: ١١١).

«آنها گفتند: «هیچ کس، جز یهود یا نصاری، هرگز داخل بهشت نخواهد شد» این آرزوی آنهاست! بگو: اگر راست می‌گویید، دلیل خود را (بر این موضوع) بیاورید!».

ولی خداوند می‌فرماید: ﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُۥ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُۥٓ أَجْرُهُۥ عِندَ رَبِّهِۦ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. (البقره: ١١٢).

«آری، کسی که روی خود را تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش ثابت است؛ نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند. (بنابر این، بهشت خدا در انحصار هیچ گروهی نیست)».

بدیهی است امام غایبی که روافض ادعا می‌کنند، اطاعتش بر کسی واجب نیست، زیرا هیچ قول منقولی به صورت مسلّم از او نقل نشده است. بنابراین هر کس از پیغمبر ﷺ اطاعت کند، وارد بهشت می‌گردد، حتی اگر به این امام ایمان هم نداشته باشد، و کسی هم که به این امام ایمان می‌آورد جز با اطاعت از پیغمبر ﷺ وارد بهشت نمی‌شود. پس اطاعت از پیغمبر ﷺ ملاک وجود و یا عدم خوشبختی است، و فارق بین بهشتیان و جهنمیان است، و محمد ﷺ مردم را از هم (به بهشتیان و جهنمیان) جدا ساخته است. و خداوند متعال با بیان خودش مردم را به اطاعت از او راهنمایی نموده است. به این ترتیب معلوم می‌گردد که اهل سنت به نجات و رستگاری کسی که از اهل سنت باشد، جازم‌اند.

فصل (۱۵)
دربارهٔ بطلان ادعای رافضی که می‌گوید امامیه مذهب خود را از امامان معصوم گرفته‌اند

مولف رافضی می‌گوید: «وجه چهارم: امامیه مذهب خود را از ائمه معصومی گرفته‌اند که به فضل، علم، زهد و ورع و عبادت، دعا و تلاوت قرآن در همه اوقات و مداومت بر این از دوران طفولیت تا پایان عمر مشهورند و بعضی از آنها علوم را به مردم تعلیم می‌دادند و سوره «هل أتی» در شأن آنها نازل شده است، و نیز آیه طهارت، آیه ایجاب مودت ایشان، آیه ابتهال [مباهله] و غیره در مورد آنها نازل شده است. و علی‌ﷺ در هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواند و با وجود درگیری شدید با جنگ و جهاد، قرآن تلاوت می‌نمود.

اولین آنها [ائمه معصوم] علی بن ابی‌طالب‌ﷺ می‌باشد که بعد از رسول الله ﷺ برترین خلایق است و خداوند او را نفس رسول اکرم نامیده است، آنجا که فرموده: ﴿ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ﴾. (آل عمران: ٦١).

«ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود».

و پیغمبر او را به برادری برگزیده و دخترش را به نکاح او در آورده است، فضل او [بر کسی] پوشیده نیست، و معجزات بسیاری از او روی داده است، به گونه‌ای که گروهی از مردم در مورد او ادعای ربوبیت کرده‌اند که علی آنها را کشت. و دیگرانی نیز به این درجه از افراط رسیدند، مثل غلات و نصیریه. و دو پسرش، نوه‌های رسول اکرم ﷺ، سروران جوانان بهشت و به نص پیغمبر ﷺ هر دو امام هستند. در زمان خود زاهدترین و عالم‌ترین مردم بوده‌اند و در راه خدا آنگونه که شایسته بوده، جهاد کرده‌اند. و حسن زیر لباس فاخرش، پشم گوسفند می‌پوشید، بدون اینکه کسی به این مسأله پی ببرد. پیغمبر ﷺ، روزی حسین را بر ران راست خود و [فرزندش] ابراهیم را بر ران چپ خود نشاند. جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند این دو را با هم نزد تو زنده نگه نمی‌دارد، پس یکی از آن دو را انتخاب کن. پیغمبر ﷺ فرمود:

چنانچه حسین بمیرد، من و علی و فاطمه گریه خواهیم کرد، و چنانچه ابراهیم بمیرد، من بر او گریه خواهم کرد، پس به وفات ابراهیم رضایت داد، و ابراهیم بعد از سه روز وفات نمود. بعد از آن هر وقت حسین نزد ایشان می‌آمد، پیغمبر ﷺ می‌فرمود: سلام و درود بر کسی که پسرم ابراهیم را برای زنده ماندن او، فدیه داده‌ام.

و علی بن حسین، زین العابدین، روز را با شبش روزه می‌گرفت و قرآن می‌خواند و در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواند، و در هر رکعت دعاهای منقول از او و از پدرانش را می‌خواند، سپس صحیفه را ناله‌کنان پرت می‌کرد و می‌گفت: عبادت من نسبت به عبادت علی چه ناچیز است! و بسیار می‌گریست، به گونه‌ای که اشک‌ها شیاری بر روی گونه‌اش ایجاد کرده بودند، و آن قدر سجده برد تا به ذوالثفنات – کسی که از زانو، دست و سینه‌اش به هم چسبیده باشد – مشهور شد و رسول اکرم ﷺ او را سیدالعابدین نامید.

هشام بن عبدالملک حج به جا می‌آورد، وقتی تلاش کرد حجرالاسود را لمس کند به خاطر شلوغی و ازدحام نتوانست. زین‌العابدین که آمد مردم راه را باز کردند تا اینکه کنار حجرالاسود آمد و آن را لمس کرد و همه از حجرالاسود فاصله گرفتند به گونه‌ای که کسی جز او در نزد حجرالاسود باقی نماند. هشام بن عبدالملک گفت: این کیست؟ فرزدق با سرودن ابیات شعر مشهورش، جواب داد. امام زین العابدین هزار دینار برای او فرستاد. فرزدق آن را رد کرده و گفت: من این را از روی دشمنی با خدا و پیغمبر ﷺ سروده‌ام، بنابراین اجری به خاطر آن دریافت نمی‌کنم. علی بن حسین گفت: ما اهل بیت هستیم، چیزی که از دست ما [به عنوان هدیه] خارج شد، پس نمی‌گیریم.

و گروهی از مردم در مدینه بودند که روزی‌شان شبانه می‌رسید، ولی نمی‌دانستند از کجا می‌رسد. و با وفات زین‌العابدین روزی‌شان قطع شده و مسبب آن را شناختند.

و پسرش محمد باقر بزرگترین مردم در زهد و عبادت بود، سجده پیشانی‌اش را شکافته بود، عالم‌ترین شخص زمان خود بود، رسول اکرم ﷺ او را باقر نامیده بود:

جابر بن عبدالله انصاری نزد باقر آمد در حالی که او یکی از نویسندگان کم سن بود و به او گفت: جدّ تو، رسول اکرم ﷺ سلام تو را می‌رساند. باقر گفت: و بر جدم سلام باد. به جابر گفته شد: چگونه؟ جواب داد: در نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم که حسین در آغوش او مشغول بازی بود. پیغمبر فرمود: ای جابر! [حسین] صاحب پسری می‌شود به اسم علی، در روز قیامت ندا داده می‌شود: سید العابدین برخیزد، پسر حسین برمی‌خیزد. سپس پسرش صاحب فرزندی به اسم محمد باقر می‌شود که علم را می‌شکافد، هر وقت او را دیدی، سلام مرا به او برسان. ابوحنیفه و غیره از او [حدیث] روایت کرده‌اند.

و فرزند باقر، یعنی صادق علیه السلام برترین و عابدترین شخص زمان خود بود. علمای سیره می‌گویند: عبادت او را از طلب ریاست بازداشت. عمر بن ابی مقدام می‌گوید: هر وقت به جعفر بن محمدصادق نگاه می‌کردم، او را از سلاله انبیاء می‌یافتم. صادق همان کسی است که فقه امامیه و معارف حقیقی و عقاید یقینی را نشر داد. و در مورد هیچ چیزی خبر نمی‌داد، مگر اینکه واقع می‌شد، و به همین دلیل صادق امین نامیده شد.

عبدالله بن حسن بزرگان علوی را جهت بیعت برای دو پسرش جمع کرده بود. صادق گفت: این کار انجام نمی‌شود. عبدالله خشمگین شد. صادق گفت: این امر به صاحب قبای زرد می‌رسد و مرادش منصور بود. وقتی به گوش منصور رسید، خوشحال شد زیرا به وقوع آن مطمئن بود و می‌دانست که زمامداری به او می‌رسد. وقتی پیر شد، می‌گفت: تحقق کلام صادق چه شد؟ بعد از آن زمامداری به او رسید.

و پسر ایشان، موسی کاظم عبد صالح نامیده می‌شد و عابدترین شخص زمان خود بود، شبها شب‌زنده‌داری، و روزها روزه می‌گرفت. کاظم نامیده شد از آن جهت که هر وقت چیزی از کسی به او می‌رسید، مالی برای او می‌فرستاد. فضیلت او را موافق و مخالف نقل کرده‌اند: ابن جوزی از حنابله می‌گوید: از شقیق بلخی روایت شده که گفت: سال (۱۴۹) برای به جا آوردن راهی حج شدم. در قادسیه اتراق کردیم. ناگهان

نگاهم به جوانی زیبارو افتاد که سخت گندم‌گون بود، لباسی از ابریشم گوسفند به تن داشت و عبایی به خود پیچیده بود. کفش به پا داشت و جدای از مردم و به تنهایی نشسته بود. با خودم گفتم: این مرد از صوفیه است که می‌خواهد سربار مردم باشد، به خدا سوگند! نزد او می‌روم و او را توبیخ می‌کنم. پس به او نزدیک شدم، چون به من رو کرد و نگاهش به من افتاد، گفت: ای شقیق! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چراکه بعضی از گمان‌ها گناه هستند.

با خودم گفتم: این بنده صالحی است که ذهن مرا خواند، از او حلالیت می‌طلبم. ناگهان از نظرم پنهان شد. وقتی در واقصه اتراق کردیم، او را دیدم که نماز می‌خواند و اعضاء و جوارحش می‌لرزید و اشکهایش سرازیر بود. گفتم: پیش او می‌روم و معذرت خواهی می‌کنم. نمازش را کوتاه کرد. سپس گفت: ای شقیق!

﴿ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا ثُمَّ ٱهۡتَدَىٰ ﴾. (طه: ۸۲).

«و من هر که را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، می‌آمرزم».

گفتم: این از ابدال است، دو بار به درون من پی برده است. وقتی در «زباله» اتراق کردیم، ناگهان چشمم به او افتاد که بر بالای چاهی ایستاده و کوزه‌ای به دست دارد و می‌خواهد آب بالا بکشد. کوزه از دستش به داخل چاه افتاد، پس رو به آسمان کرد و گفت:

أنت ربي إذا ظمئت إلى الماء وقوتي إذا أردت الطعاما

خداوندا! تو [فراهم کننده] آب و طعام من هستی به هنگام تشنگی و گرسنگی.

خداوندا! چیز دیگری جز این کوزه ندارم.

شقیق می‌گوید: به خدا سوگند! دیدم که چاه آبش بالا آمد و آن شخص کوزه‌اش را برداشت و آن را از آب پر کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند. سپس به سوی تپه‌ای از ریگ رفت، دستش را مشت می‌کرد و در کوزه فرو می‌برد و از آن می‌نوشید. گفتم: از فضیلتی که خدا روزی تو گردانیده و بر تو نعمت بخشیده، مرا

اطعام کن. گفت: ای شقیق! نعمتهای خداوند همیشه، آشکار و نهان ما را در برگرفته‌اند پس نسبت به پروردگارت خوش‌بین باش. سپس از کوزه به من نوشانید، احساس کردم قاووت و شَکَر می‌خورم. به خدا سوگند! لذیذتر و خوشبوتر از آن ننوشیده‌ام، سیر و سیراب شدم و چندین روز نه اشتهای طعام می‌کردم و نه میل به آشامیدن. سپس تا هنگام داخل شدن به مکه او را ندیدم. یک شب در نیمه‌های شب او را کنار قبه میزاب دیدم که با خشوع، گریه و زاری نماز می‌خواند و تا بامداد همین گونه بود. وقتی فجر شد در مصلی نشست و شروع به تسبیح کردن نمود، سپس برای نماز صبح برخاست و کعبه را هفت بار طواف کرد و خارج شد. دنبال او راه افتادم، دیدم که اطرافیان و اموال و غلامانی دارد و برخلاف آن هنگامی است که در راه مکه دیده بودم، مردم پیرامون او می‌گردند و به او سلام می‌کنند و از او تبرک می‌جویند. از آنها پرسیدم: این کیست؟ جواب دادند: موسی بن جعفر است. گفتم: تعجب کردم که این امور خارق العاده از کسی جز امثال ایشان سر بزند. این مطلب را حنبلی نقل کرده است.

بشر حافی نزد او توبه کرده است: امام علیه السلام در بغداد از کنار خانه بشر می‌گذشت که صدای موسیقی و آواز و نی‌نوازی را از داخل خانه شنید. کنیزی از خانه بیرون آمد در حالی که خاکروبه‌ای از سبزی در دست داشت و آن را در گوشه‌ای از کوچه ریخت. امام به او گفت: ای کنیز! صاحب این خانه آزاده است یا بنده؟ جواب داد: آزاده است. گفت: راست می‌گویی اگر بنده می‌بود از مولایش می‌ترسید. وقتی کنیز به داخل خانه بازگشت، مولایش که بر بساط مشروباتش گسترده‌اش نشسته بود، از او پرسید: چرا تأخیر کردی؟ جواب داد: مردی چنین و چنان گفت. بشر از خانه خارج شد و خود را به موسی بن جعفر رسانید و در محضر او توبه کرد».

کلام مؤلف از چندین وجه قابل نقد است:

وجه اول: می‌توان گفت: مُسَلَّم نیست که امامیه مذهب خود را از اهل بیت گرفته باشند، نه اثنی عشریه و نه غیر آنها. بلکه در جمیع اصولشان که مخالف اهل سنت

باشد، با علی و ائمه اهل بیت مخالفت نموده‌اند: در توحید، در عدل و در امامت. زیرا از علی‌ؓ و ائمه اهل بیت به ثبوت رسیده که قائل به اثبات صفات برای خداوند، تقدیر الهی، تأیید خلافت خلفای سه گانه و فضیلت ابوبکر و عمرؓ و سایر مسایلی بوده‌اند که با مذهب رافضه تناقض دارند و نقل این مطالب در کتب اهل علم در حد مستفیض به ثبوت رسیده است، به گونه‌ای که منقولات معتبر از اهل بیت در این باب ما را به این حقیقت می‌رساند که روافض مخالف آن ائمه‌اند و نه موافق.

وجه دوم: می‌توان گفت: شیعه در مسایل امامت، صفات الهی، تقدیر و سایر مسایل اصول دین‌شان دارای اختلاف بسیار و شدید می‌باشند. کدامیک از این اقوال – حتی مسایل مرتبط با امامت – را از ائمه معصوم گرفته‌اند.

قبلاً به گوشه‌ای از اختلافاتشان پیرامون وجود نص بر امامت و پیرامون امام منتظَر اشاره کردیم، شیعه در مورد امام غایب و منتظَر چندین قول دارند: بعضی جعفر بن محمد را باقی و ماندگار می‌دانند، بعضی فرزند او، موسی بن جعفر را، بعضی محمد بن عبدالله بن حسن را باقی و منتظَر می‌دانند و بعضی محمد بن حنفیه را و گروهی می‌گویند: علی‌ؓ نصی در مورد حسن و حسین فرموده‌اند، آن گروه دیگر می‌گویند: در مورد محمد بن حنفیه فرمودند. گروهی می‌گویند: علی بن حسین در مورد پسرش ابوجعفر نصی فرموده‌اند. گروهی دیگر می‌گویند: در مورد پسر دیگرش عبدالله فرموده‌اند، و گروهی می‌گویند: به محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین وصیت کرد. گروهی می‌گویند: جعفر در مورد فرزندش اسماعیل نصی فرمود، و گروهی می‌گویند: در مورد محمد بن اسماعیل فرمود، و گروهی دیگر می‌گویند: در مورد پسرش محمد فرمود، گروهی هم می‌گویند: در مورد پسرش عبدالله فرمود، و گروه پنجمی هم می‌گویند: در مورد پسرش موسی فرمود. گروهی نص را به سوی محمد بن حسن سوق می‌دهند، و گروهی به سوی بنی عبیدالله بن میمون قدّاح حاکم و پیروانش، و گروه سومی از بنی‌هاشم به سوی بنی‌عباس سوق می‌دهند. ممکن نیست همه این اقوال متناقض از معصوم صادر شده باشد. بنابراین ادعایشان که می‌گویند: اقوالشان را از ائمه گرفته‌اند، باطل و نادرست است.

وجه سوم: می‌توان گفت: به فرض که علی معصوم بوده است. با وجود این اختلاف و تنازع شدید بین خود شیعیان چگونه می‌توان پی برد که کدام دیدگاه قول علی‌ﷺ می‌باشد؟ هر گروهی هم ادعا می‌کنند که اقوالشان را از معصومین گرفته‌اند. شیعه هم که مثل اهل سنت، سندی برای روایاتش ندارد تا در اسناد و عدالت رجال آن دقت شود، و بلکه شیعه منقولات منقطعی را از افرادی نقل کرده‌اند که به کثرت کذب و کثرت تناقض در منقولات مشهورند. آیا انسان عاقل به چنین منقولاتی اعتماد می‌کند؟

اگر ادعا کنند که نصی اینگونه متواتر در مورد فلان مسأله در اختیار داریم و نصی متواتر در مورد فلان مسأله دیگر و ... . این ادعا با ادعای سایر فرق شیعه معارض است که آنها نیز ادعای چنین تواترهایی می‌کنند. اگر سایر قائلان به وجود نص چنین ادعایی بکنند، نمی‌توان بین ادعاهای آنها فرقی گذاشت.

این وجوه و وجوه دیگری ثابت می‌کنند که به فرض ثبوت عصمت علی‌ﷺ مذهب روافض از ایشان اخذ نشده است و ادعای عصمت علی‌ﷺ از روافض مثل ادعای الوهیت عیسی از جانب مسیحیان است، در حالی که دینشان را از عیسی نگرفته‌اند.

وجه چهارم: روافض برای اثبات مذهب خود به دو مقدمه [اساسی] نیاز دارند: اول: عصمت کسانی که خودشان آنها را ائمه می‌نامند و مذهب خود را به آنها منتسب می‌دانند. دوم: ثبوت صدور این منقولاتشان از آن ائمه.

ولی هر دوی این مقدمات باطل هستند. عیسی خدا نیست و بلکه پیغمبری بزرگوار است، و به فرض خدا و یا پیغمبر بودنش کلام و اقوالش صحیح و درست است، ولی مسیحیان اقوالی دارند که گفته عیسی نیست. به همین دلیل علی به عیسی شباهت پیدا کرده است: گروهی در مورد او غلو نموده و جایگاه او را از آنچه هست، بالاتر بردند، و گروهی از شأن او کاستند، و این گروه مثل یهودیان هستند. در مورد عیسی گروهی گفتند: عیسی خدا است، و گروهی – یهودیان – می‌گویند: او کافر و زنازاده است. در مورد علی نیز گروهی می‌گویند: علی خداست و گروهی می‌گویند: او کافر و ظالم است.

وجه پنجم: می‌توان گفت: مناقب و فضایلی برای علی بن ابی‌طالب﵁ و حسن و حسین و علی بن حسین و پسرش محمد و جعفر بن محمد به ثبوت رسیده که این مؤلف رافضی به آن اشاره نکرده است، و در مقابل به نقل دروغهایی پرداخته که جهالت ناقل را به خوبی نشان می‌دهند، مثلاً می‌گوید: سورهٔ «هل أتی» در مورد آنها نازل شده است. در حالی که این سوره به اتفاق علماء مکی است و علی در مدینه و بعد از هجرت با فاطمه ازدواج کرده است، و فاطمه تا غزوه بدر در خانه پدرش بوده است، و حسن در سال سوم هجری، و حسین در سال چهارم هجری بعد از گذشت سالها از نزول سوره «هل أتی» متولد شده‌اند. بنابراین کسی که ادعا می‌کند این سوره درباره آنها نازل شده است دروغی گفته که بر کسی که بویی از علم نزول قرآن و احوال این بزرگان برده باشد، پوشیده نیست.

در مورد آیه طهارت نیز باید گفت: این آیه خبر از طهارت اهل بیت و دور شدن رجس و پلیدی از آنها نمی‌دهد و بلکه خداوند با این آیه آنها را به کارهایی امر کرده که موجب طهارت و دور شدن پلیدی می‌شوند. زیرا آیه: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. (الأحزاب: ٣٣). «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».

دقیقاً مثل آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿ مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ ﴾. (المائده: ٦). «خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند؛ بلکه می‌خواهد شما را پاک سازد».

و یا مثل آیات زیر که می‌فرماید: ﴿ يُرِيد ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٢٦﴾ وَٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلشَّهَوَٰتِ أَن تَمِيلُواْ مَيْلاً عَظِيمًا ﴿٢٧﴾ يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْ ۚ وَخُلِقَ ٱلْإِنسَٰنُ ضَعِيفًا ﴾. (النساء: ٢٦-٢٨).

«خداوند می‌خواهد (با این دستورها، راه‌های خوشبختی و سعادت را) برای شما آشکار سازد، و به سنتهای (صحیح) پیشینیان رهبری کند. و خداوند دانا و حکیم است. خدا می‌خواهد شما را ببخشد (و از آلودگی پاک نماید)، اما آنها که پیرو شهواتند، می‌خواهند شما بکلی منحرف شوید. خدا می‌خواهد (با احکام مربوط به ازدواج با کنیزان و مانند آن،) کار را بر شما سبک کند؛ و انسان، ضعیف آفریده شده؛ (و در برابر طوفان غرایز، مقاومت او کم است)».

به بیانی دیگر اراده در این آیات به معنی امر و محبت و رضایت خداست و به معنی مشیت نیست که مستلزم وقوع حتمی باشد، زیرا در این صورت می‌بایست هر کس را که خدا اراده طهارتش نموده، طهارت یابد و این نتیجه از کلام شیعیان قدریه مسلم‌تر است. اینان – غیر قدریه – بر این باورند که خداوند اموری را اراده می‌کند که واقع نمی‌شوند، و اموری واقع می‌شوند که خداوند اراده نکرده است.

بنابراین در مورد آیه: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. (الأحزاب: ۳۳). «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».

باید گفت: چنانچه این دور شدن پلیدی و طهارت با انجام اوامر و ترک نواهی خداوند حاصل گردد، این طهارت متعلق اراده و افعال آنهاست. و چنانچه به انجام اوامر و ترک نواهی پایبند باشند، طهارت می‌یابند، و در غیر این صورت طهارت نمی‌یابند.

شیعه می‌گویند: خداوند خالق افعال بندگان نیست و بر تطهیر و پاک گرداندن آنها قادر نیست. ولی کسانی که قائل به اثبات تقدیر الهی هستند، می‌گویند: خداوند بر این کار قادر است: با الهام انجام اوامر و ترک نواهی باعث تحقق طهارت و پاکی و دور شدن پلیدی می‌شود.

به علاوه، دلیل دیگری روشن می‌سازد که آیه مورد نظر امر به طهارت است و نه خبر از طهارت یافتن آنها، و آن دلیل حدیث صحیحی است که بیان می‌کند: پیغمبر ﷺ ردای خود را بر علی، فاطمه، حسن و حسین انداخت و فرمود: «**اللهم هؤلاء أهل بيتي، فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً**».

یعنی: خداوندا! اینها اهل بیت من هستند، پس پلیدی را از آنها دور و آنها را پاک گردان. این حدیث را مسلم در صحیح خود از عایشه ﵂ روایت کرده است و مؤلفان سنن آن را از ام سلمه ﵂ روایت کرده‌اند[1].

این حدیث به دو دلیل قول روافض را نقض می‌کند:

١- پیغمبر ﷺ این دعا را برای آن افراد کرد و این یعنی آیه دلالت بر وقوع و تحقق مضمونش نداشته و بلکه امر به آن است، زیرا اگر آیه معنی خبری و وقوع مضمونش را می‌داشت، پیغمبر ﷺ به دعا اکتفاء نمی‌کرد و بلکه خدا را به خاطر این لطف ستایش می‌نمود.

٢- این حدیث دلالت بر این مطلب دارد که خداوند قادر به کنار زدن پلیدی و تطهیر آنها می‌باشد و در نتیجه خالق افعال بندگان است.

آنچه که معنی امر و نهی در آیه را بیشتر روشن می‌سازد، سیاق آیه است: ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖ يُضَٰعَفۡ لَهَا ٱلۡعَذَابُ ضِعۡفَيۡنِۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا ۝٣٠ وَمَن يَقۡنُتۡ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا نُّؤۡتِهَآ أَجۡرَهَا مَرَّتَيۡنِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهَا رِزۡقٗا كَرِيمٗا ۝٣١ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِۚ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ۝٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ۝٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾. (الأحزاب: ٣٠-٣٤).

«ای همسران پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عـذاب

---

(١) نگا: مسلم، ٤/ ١٨٨٣، ترمذی، ٥/ ٣٠ و ٥/ ٣٢٨ و المسند، ٦/ ٢٩٢ و ٢٩٨.

او دوچندان خواهد بود؛ و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما برای خـدا و پیامبرش خضوع کند و عمـل صـالح انجـام دهـد، پـاداش او را دو چنـدان خـواهیم ساخت، و روزی پرارزشی برای او آماده کرده‌ایم. ای همسران پیامبر! شـما همچـون یکی از زنان معمولی نیستید اگر تقوا پیشه کنید؛ پس به گونه‌ای هـوس‌انگیـز سـخن نگویید که بیماردلان در شما طمع کنند، و سخن شایسته بگویید! و در خانه‌های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظـاهر نـشوید، و نمـاز را برپا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و رسـولش را اطاعـت کنیـد؛ خداونـد فقـط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد. آنچه را در خانه‌های شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده می‌شـود یـاد کنیـد؛ خداوند لطیف و خبیر است!».

سیاق این آیات گویای این حقیقت است که آیه مورد نظر در مقام امر و نهی است و نه در مقام اِخبار، و نیز دلالت بر این مطلب دارند که همسران پیغمبر ﷺ اهل بیت او هستند، زیرا سیاق آیات خطاب به آنهاست. و به خاطر اینکه عبارت: ﴿لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ﴾. (الأحزاب: ٣٣).

به جز همسران پیغمبر ﷺ، افراد دیگری مثل علی، فاطمه، حسن و حسین را نیز در بر می‌گیرد، صیغه مذکر است چون آیه مذکر و مؤنث را شامل شده به صیغه مذکر آمده است و این افراد به طریق اولی اهل بیت پیغمبر بوده‌اند، به همین دلیل در حدیث کساء تنها برای این افراد دعا شده است. همچنانکه مسجد قباء براساس تقوی پایه‌گذاری شده و مسجد پیغمبر ﷺ (مسجد النبی) نیز بر اساس تقوی پایه‌گذاری شده و بلکه از این نظر از مسجد قباء نیز کامل‌تر بوده است. به همین دلیل وقتی آیه زیر در شأن مسجد قباء نازل شد: ﴿لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ ۚ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا۟ ۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُطَّهِّرِينَ﴾. (التوبه: ١٠٨). «هرگز در آن (مسجد به عبادت) نایست! آن مسجدی که از روز نخست بر پایه

تقوا بنا شده، شایسته‌تر است که در آن (به عبادت) بایستی؛ در آن، مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه باشند؛ و خداوند پاکیزگان را دوست دارد».

لفظ مسجد در این آیه، مسجدالنبی را به طریق اولی شامل می‌شود.

و همچنین کلام مؤلف رافضی که می‌گوید: آیه ایجاب مودت در مورد آنها نازل شده است، اشتباه است. زیرا در حدیث صحیحی که سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده، آمده که از ابن عباس در مورد آیه زیر پرسیده شد: ﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الشوری: ٢٣).

«بگو: در برابر آن از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم مگر آن که به خاطر خویشاوندی‌ام مرا دوست داشته باید (یعنی: بلکه آنچه از شما می‌طلبم، مودت و دوستی در قرابت و نزدیکی نسبی‌ای است که میان من و شما وجود دارد، پس فقط صله و پیوندی را که میان من و شما وجود دارد، در نظر آورید و همان را رعایت کنید و اگر فقط این را در نظرداشته باشید، بر من عجولانه نمی‌تازید و میان من و مردم را خالی کرده و اجازه می‌دهید که این دعوت را به آنان برسانم)».

ابن جبیر می‌گوید: من گفتم: آیا معنی آیه غیر از این است که خویشاوندان محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دوست داشته باشید. ابن عباس گفت: عجله کردی، هیچ قبیله‌ای در قریش وجود نداشت مگر اینکه با رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم قرابت داشتند. و بلکه آیه می‌گوید: ای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم! به آنها بگو اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم جز اینکه به خاطر قرابت بین من و شما مرا دوست بدارید.

ابن عباس از بزرگان اهل بیت و عالمترین آنها به تفسیر قرآن است و این تفسیر از او به ثبوت رسیده است، و عبارت آیه نیز مؤید این تفسیر است، زیرا نفرموده: «**إلاَّ المودة لذوي القربى**» و بلکه فرموده: ﴿إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. آیا مگر اینان قرآن را نخوانده‌اند که از خویشاوندان به «ذی القربی» تعبیر می‌کند، مثلاً می‌فرماید: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الأنفال: ٤١).

«بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر (در

مصالح مؤمنان به مصرف می‌رسد)، و برای ذی‌القربی (آل بیت رسول الله که بنی هاشم وبنو مطلب هستند که به جای صدقه به آنها می‌دهند چون صدقه برای آنان حرام است)».

و عبارت «**المودة في ذوبي القربى**». نیز اشتباه بود، و باید گفته شود: «**المودة لذوي القربى**». با این وجود چگونه «القربی» در آیه مورد نظر به خویشاوندان تفسیر می‌شود: ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾. (الشوری: ٢٣).

«بگو: در برابر آن از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم مگر آن که به خاطر خویشاوندی‌ام مرا دوست داشته باید (یعنی: بلکه آنچه از شما می‌طلبم، مودت و دوستی در قرابت و نزدیکی نسبی‌ای است که میان من و شما وجود دارد، پس فقط صله و پیوندی را که میان من و شما وجود دارد، در نظر آورید و همان را رعایت کنید و اگر فقط این را در نظرداشته باشید، بر من عجولانه نمی‌تازید و میان من و مردم را خالی کرده و اجازه می‌دهید که این دعوت را به آنان برسانم)».

و به این ترتیب ثابت می‌شود که رسول اکرم ﷺ هیچ اجری در قبال دعوت نمی‌خواهد و تنها خدا پاداش او را می‌دهد. مسلمانان باید اهل بیت را دوست بدارند ولی نه به خاطر این دلیلی که مؤلف رافضی ذکر کرد، بلکه به دلایل دیگری که وجود دارد. دوست داشتن اهل بیت پاداش پیغمبر ﷺ محسوب نمی‌شود. و همچنین این آیه مکی است و علی رضی الله عنه در زمان نزول آیه هنوز با فاطمه ازدواج نکرده بود و هنوز فرزندی نداشت.

در مورد آیه ابتهال و یا مباهله نیز حدیث صحیحی آمده که وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر ﷺ دست علی، فاطمه، حسن و حسین را گرفت و برای مباهله با خود برد[1]. علت اختصاص مباهله به این چند نفر توسط پیامبر این بود که: این افراد بیش از بقیه با پیغمبر ﷺ قرابت داشتند، زیرا پیغمبر ﷺ پسر نداشت وگرنه حتماً او را

(١) نگا: صحیح مسلم، ٤/ ١٨٧١، ترمذی، ٤/ ٢٩٣.

با خود می‌برد. پیغمبر ﷺ در مورد حسن می‌گفت: «این فرزند من و سید است»، بنابراین برای انتخاب فرزندان و زنان مسلمان، این گروه در اولویت بودند تا برای مباهله برده شوند، چون هیچ یک از دختران پیغمبر ﷺ جز فاطمه زنده نبودند، زیرا این مباهله زمانی بود که گروهی از مسیحیان نجران به مدینه آمده بودند و این واقعه بعد از فتح مکه و بلکه در سال نهم هجری روی داده است.

این آیه مثل حدیث کساء نشان دهنده ارتباط وثیق و محکم این افراد با رسول اکرم ﷺ می‌باشد ولی به هیچ وجه اقتضای این را ندارد که یکی از این افراد از سایر مؤمنان برتر و یا عالم‌تر باشد، زیرا برتری در اسلام تنها به ایمان و تقوی است و نه به قرابت نسب.

همچنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾. (الحجرات: ١٣). «گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست».

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه به گواهی قرآن و حدیث متقی‌ترین شخص امت بوده است و به تواتر از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «**لو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً لاتخذت أبابكر خليلاً**»[1]. یعنی: چنانچه از اهل زمین دوستی برای خود بر می‌گزیدم، آن دوست ابوبکر رضی الله عنه بود.

این حدیث در جای خودش با بسط آمده است.

آنچه مؤلف در مورد علی رضی الله عنه بیان کرده که در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواند. نشان دهنده جهالت مؤلف به فضیلت و واقعیت است، زیرا:

این عمل فضیلت نیست، چراکه در حدیث صحیحی از پیغمبر ﷺ روایت شده که ایشان شبانه بیش از سیزده رکعت نماز نمی‌خواند[2]. و باز در حدیث صحیحی از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «**أفضل القيام قيام داود، كان ينام نصف**

---

(١) نگا: بخاری، ١/ ٩٦ و مسلم، ٤/ ١٨٥٤.

(٢) نگا: بخاری، ٢/ ٥١ و مسلم، ١/ ٥٠٨.

الليل ويقوم ثلثه وينام سدسه[1]». یعنی: بهترین قیام و شب زنده‌داری، شب زنده‌داری داود علیه السلام می‌باشد: ایشان نصف شب را می‌خوابید، سپس یک سوم شب را بیدار بود، و بعد از آن یک ششم دیگر می‌خوابید.

به علاوه ادعای مؤلف که می‌گوید: علی بن ابی‌طالب بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم برترین مخلوقات است، ادعای صِرف بوده و جمهور مسلمانان متقدم و متأخر با آن مخالف‌اند. و اینکه می‌گوید: خداوند علی رضی الله عنه را نفس رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به حساب آورده و فرموده: ﴿ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ﴾. (آل عمران: ٦١).

و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را برادر خودش شمرده است.

باید به مؤلف گفت: حدیث مواخات و گرفتن برادر، باطل و موضوع است و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کسی را به برادری نگرفت و حتی پیمان مواخات و برادری بین مهاجرین با یکدیگر و یا بین انصار با یکدیگر را نیز برقرار نکرد و تنها پیمان مواخات بین مهاجران و انصار بود، همچنانکه سعد بن ربیع با عبدالرحمن بن عوف و سلمان فارسی با ابوالدرداء پیمان اخوت بستند. و این مطلب در حدیث صحیح نقل شده است.

و در رد ادعای مؤلف درباره: ﴿وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ﴾. (آل عمران: ٦١).

باید گفت: این تعبیر مثل آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿ لَّوْلَآ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا ﴾. (النور: ١٢). «چرا هنگامی که این (تهمت) را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود گمان خیر نبردند».

این آیه ناظر به داستان افک و افتراء بستن به عایشه رضی الله عنها نازل شد. و بنا به تعبیر آن هر یک از مؤمنان از جنس زنان و مردان مؤمن شمرده شده است.

ازدواج علی با فاطمه را البته می‌توان فضیلتی برای علی رضی الله عنه شمرده، همچنانکه

---

(١) نگا: بخاری، ٤/ ١٦١ و ٢/ ٥٠ و مسلم، ٢/ ٨١٦ و غیره.

ازدواج عثمان ﷺ با دو دختر پیغمبر ﷺ نیز فضیلتی برای عثمان شمرده می‌شود و به همین دلیل عثمان را «ذوالنورین» نامیده‌اند. و به همین ترتیب ازدواج پیغمبر ﷺ با دختر ابوبکر و دختر عمر برای آن دو فضیلت شمرده می‌شود. بنابراین خلفای چهارگانه همگی از طریق ازدواج با پیغمبر ﷺ نسبت داشته‌اند.

اینکه مؤلف می‌گوید: «معجزات بسیاری از او دیده شده است».

گویا مرادش از معجزات، کرامات اولیاء می‌باشد و این اصطلاح برای بسیاری از مردم بکار برده شده است. مثلاً گفته می‌شود علی از بسیاری از کسانی که کرامات داشته‌اند، برتر بوده است. و از عوام اهل سنت که ابوبکر و عمر را بر علی ترجیح می‌دهند، کراماتی به صورت متواتر نقل شده است، پس چگونه کرامات برای علی ﷺ به ثبوت نرسیده است؟ ولی البته باید گفت: صرف اثبات کرامات برای شخصی دلالتی بر فضیلت آن شخص نسبت به سایرین ندارد.

و اینکه می‌گوید: «کار به جایی کشید که عده‌ای در مورد علی ادعای ربوبیت کردند و علی آنها را کشت». این کلام نشان می‌دهد که مؤلف در غایت جهل و نادانی است زیرا:

اولاً: معجزات پیغمبر ﷺ به مراتب بزرگتر از کرامات علی بوده است، با این وجود هیچ یک از صحابه در مورد او ادعای الوهیت نکرده‌اند.

ثانیاً: معجزات ابراهیم ﷺ موسی ﷺ خیلی بزرگتر بوده‌اند، ولی هیچ کس ادعای الوهیت آنها را نکرده است.

ثالثاً: معجزات پیغمبر ما ﷺ و معجزات موسی از معجزات عیسی بزرگتر بوده است، ولی در مورد این دو ادعای الوهیت نشده و در مورد عیسی ادعای الوهیت شده است.

رابعاً: ادعای الوهیت عیسی بزرگتر از چنین ادعایی در مورد محمد و ابراهیم و موسی ﷺ مطرح شده است، ولی این ادعا نه نشان می‌دهد که او از بقیه برتر است و نه نشان می‌دهد که معجزاتش حیرت‌انگیزتر است.

خامساً: ادعای الوهیت این دو – عیسی و علی – ادعای باطلی است که ادعای

باطل دیگری در مقابل آن قرار دارد و آن ادعای یهود در مورد عیسی، و ادعای خوارج در مورد علی است: خوارج علیؓ را تکفیر می‌کنند. حال اگر جایز باشد که گفته شود: به خاطر قوت و قدرت شبهه موجود در مورد او ادعای الوهیت شده، جایز است که گفته شود: ادعای کفر او نیز به خاطر قوت و قدرت شبهه بوده است و مثلاً گفته شود: گناهانی از او دیده شده که خوارج را بر آن داشته او را تکفیر کنند.

خوارج از کسانی که در مورد او ادعای الوهیت کرده‌اند، بیشتر، عاقل‌تر و دیندارترند، پس اگر احتجاج روافض صحیح باشد و این ادعا منقبتی برای علیؓ شمرده شود، ادعای کینه‌توزان و خوارج نقصی بزرگتر شمرده می‌شود. به علاوه خوارج کجا و روافض غلوکننده کجا؟!

خوارج بیش از هر کسی به نماز، روزه و قرائت قرآن مشغول بودند و دارای لشکرها و ارتش‌هایی بوده‌اند و در باطن و ظاهر دین اسلام را پذیرفته بودند، ولی این غلوکنندگانی که ادعای الوهیت می‌کنند، یا جاهل‌ترین مردم‌اند و یا کافرترین مردم. غلوکنندگان به اجماع علماء کافرند، ولی خوارج را تنها کسانی تکفیر می‌کنند که امامیه را تکفیر می‌کنند، زیرا آنها از امامیه بهترند، و علیؓ آنها را تکفیر نمی‌کرد و دستور نداد کسی از آنها را – که کشتن او میسر بود – بکشند، چنانکه به سوزاندن غلوکنندگان امر نمود، و بلکه علیؓ با خوارج جنگ نکرد مگر بعد از آنکه عبدالله بن خباب را کشتند و به مردم حمله کردند.

پس به اجماع علی و سایر صحابه و علماء ثابت می‌شود که خوارج از غالیان بهترند. بنابراین چنانچه شیعیان علی برای خود جایز بدانند که ادعای غالیان مبنی بر الوهیت علی را فضیلتی برای علی به حساب بیاورند، شیعیان عثمان نیز می‌توانند ادعای خوارج مبنی بر تکفیر علی را به طریق اولی نقصی بر علیه او به حساب بیاورند. به این ترتیب ثابت می‌شود تنها کسی به چنین دلیلی احتجاج می‌ورزد که جاهل است، زیرا دلیلی علیه خودش خواهد بود، و به همین دلیل مردم نیک می‌دانند که روافض از نواصب جاهل‌تر و دروغگوترند.

و اینکه می‌گوید: دو فرزند علی – حسن و حسین – دو نوه پیغمبر ﷺ، سروران

جوانان بهشت، به نص پیغمبر ﷺ به امامت نصب شده‌اند.

باید گفت: آنچه که بدون تردید از پیغمبر ﷺ ثابت شده است، حدیث صحیحی است که پیغمبر در مورد حسن فرموده: «**إن ابني هذا سيد وإن الله سيصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين**»[1].

یعنی: همانا این پسرم، سید است و خداوند به وسیله او بین دو فرقه عظیم از مسلمانان صلح برقرار می‌کند.

و در حدیث صحیح دیگری روایت شده که پیغمبر ﷺ حسن و اسامه بن زید را بر روی رانش نشانده و فرمود: «**اللهم إني أحبهما فأحبهما وأحب من يحبهما**»[2].

یعنی: خداوندا! من این دو را دوست دارم، پس این دو را و کسانی که این دو را دوست دارند، دوست داشته باش.

این حدیث دلالت بر این مطلب نیز دارد که ترک مبارزه توسط حسن بر سر امامت و به قصد اصلاح بین مسلمانان، کاری پسندیده و مورد رضای خدا و پیغمبرش بوده است، و این مصیبت نبوده، و بلکه در نزد خدا و پیغمبر از جنگ داخلی مسلمانان پسندیده‌تر بوده است. به همین دلیل پیغمبر حسن و اسامه بن زید را دوست داشت و برای آنها دعا کرد، چراکه هر دو جنگ و قتال به هنگام فتنه را نمی‌پسندیدند: اسامه نه با علی و نه با معاویه نجنگید، و حسن نیز همیشه به علی رضی الله عنه سفارش می‌کرد، قتال را رها کند، و این نقض قول روافض است که می‌گویند: آن صلح مصیبتی بود و باعث ذلت و خواری شد. آری چنانچه امام معصومی وجود می‌داشت که اطاعتش بر همگان واجب می‌بود و هر کس غیر او را ولی خود می‌گرفت، ولایتش باطل بوده و جایز نمی‌بود در رکاب او به جهاد برود و پشت سر او نماز بخواند، در این صورت آن صلح بزرگترین مصیبتی می‌بود که به سر امت

---

(١) بخاری، ٣/ ١٨٦ و مواضع دیگر، و سنن ابی‌داود، ٤/ ٢٩٩.

(٢) نگا: المسند، ٥/ ٢٠٥ و ٢١٠.

محمد ﷺ می‌آمد و باعث فساد دین محمد می‌شد. با این فرض‌ها چه فضیلتی برای حسن باقی می‌ماند تا به خاطر آن تمجید گردد؟ و غایت این می‌شد که به خاطر ضعفش او را در کناره‌گیری کردن از قتال واجب معذور بداریم، ولی پیغمبر او را به خاطر این صلح، سید و نیکوکار نامیده، و نه عاجز و معذور. به علاوه حسن که از حسین در جهاد ناتوان‌تر نبود و بلکه برای جهاد از حسین تواناتر بود. می‌بینیم که حسین مبارزه کرد تا کشته شد، حال اگر کار حسین کار شایسته‌تر و واجب بوده، کار حسن یا ترک واجب است و یا عجز از انجام واجب، و اگر آنچه حسن انجام داده واجب بوده و کار شایسته‌تری است، پس ترک قتال شایسته‌تر و بهتر است، و کار حسن در نزد خدا و پیغمبرش ﷺ از کار غیر او پسندیده‌تر بوده است. و خداوند درجات مؤمنان پرهیزگار را مراتبی قرار داده است، و همه آنها بهشتی‌اند. خداوند از همه‌شان راضی باد.

به علاوه اگر حسن و حسین به نص پیامبر ﷺ به امامت رسیده‌اند، دیگر چه نیازی به نص علی داشتند، و نیز حسین دیگر چه نیازی به نص حسن داشت. شکی نیست که حسن و حسین دو ریحانه پیغمبر ﷺ در دنیا بوده‌اند، و در حدیث صحیح نقل شده که پیغمبر ﷺ آن دو را به همراه پدر و مادرش زیر کساء جا داده و در حق آنها فرموده: «**اللهم هؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً**» و به هنگام مباهله برای آنها دعا کرد و فضایل آنها بسیارست و از بزرگان سادات مؤمنان هستند، ولی اینکه زاهدترین و عالمترین شخص زمان خود باشند، قولی بدون دلیل است.

و اینکه مؤلف می‌گوید: «حسن و حسین در راه خدا آنگونه که شایسته است، جهاد کردند تا اینکه کشته شدند» این کلام دروغ آشکاری است، زیرا حسن حکومت را رها و آن را تقدیم معاویه کرد در حالی که لشکریان عراق با او بودند ولی هیچ وقت قتال را برای مسلمانان انتخاب نکرد و این حقیقت از سیره‌اش به طور متواتر نقل شده است. در مورد وفاتش نیز گفته شده که مسموم شد، و این برای ایشان

شهادت به حساب آمده و کرامتی است، ولی مردن و یا کشته شدن به هنگام نبرد مجاهده نامیده نمی‌شود.

حسین نیز به قصد قتال از مدینه خارج نشد، او گمان کرد مردم از او اطاعت می‌کنند، وقتی روی گردانی آنها را دید خواست یا به سرزمین خودش برگردد و یا به سمت مرز برود و یا نزد یزید برود. ولی ظالمان اجازه هیچ یک از این کارها را به او ندادند و از او خواستند که به عنوان اسیر نزد یزید فرستاده شود. او از این کار امتناع ورزید و مبارزه کرد تا اینکه مظلومانه به شهادت رسید. و حسین رضی الله عنه از همان ابتدا به قصد قتال نیامده بود. و اما اینکه می‌گوید: «حسن زیر لباس فاخرش پشم گوسفند می‌پوشید».

باید گفت این عبارت شبیه همان مدحی است که در مورد علی رضی الله عنه گفت که ایشان در هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواند. زیرا این کلامش در مورد حسن نیز متضمن هیچ فضیلتی نیست، و به علاوه دروغی آشکار است. چنانچه پوشیدن پشم گوسفند زیر لباس فضیلت می‌بود، پیغمبر ﷺ آن را برای امتش تشریع می‌نمود؛ یا با گفتارش و یا با کردارش و یا از طریق تأیید کسانی که این کار را کرده‌اند. ولی مادامی که نه پیغمبر ﷺ و نه صحابه رضی الله عنهم در عهد او این کار را نکرده‌اند و نه رغبتی به آن داشته‌اند، نمی‌توان آن را فضیلت نامید. و پیغمبر ﷺ در سفر جبه‌ای از پشم گوسفند بر روی لباسهای دیگرش می‌پوشید.

حدیثی هم که مؤلف رافضی ذکر کرده که روزی پیغمبر ﷺ حسین را بر روی ران راستش و ابراهیم – پسرش – را بر روی ران چپش می‌نشاند و جبرئیل در این هنگام نازل می‌شود و می‌گوید: خداوند هر دوی اینها را برای تو زنده نگه نمی‌دارد، پس یکی از آنها را انتخاب کن و پیغمبر می‌فرماید: «**إذا مات الحسين بكيت أنا وعلي وفاطمة، وإذا مات إبراهيم بكيت أنا عليه**».

یعنی: اگر حسین بمیرد، من و علی و فاطمه بر او گریه خواهیم کرد و اگر ابراهیم بمیرد، تنها من بر او گریه می‌کنم.

و بنابراین پیغمبر ﷺ وفات ابراهیم را ترجیح می‌دهد و بعد از سه روز ابراهیم

وفات می‌کند. بعد از آن هر وقت حسین نزد پیغمبر ﷺ می‌آمد، پیغمبر ﷺ او را می‌بوسید و می‌گفت: «**أهلاً ومرحباً بمن فديته بإبراهيم**».

یعنی: درود و سلام بر کسی که ابراهیم را برای او فدیه داده‌ام.

در این مورد نیز می‌توان گفت: این حدیث را هیچ یک از علماء نقل نکرده‌اند و سندی برای آن شناخته نشده است و در هیچ یک از کتب حدیثی اثری از آن نیست. این ناقل نیز نه سندی برای آن نقل کرده، و نه آن را به هیچ کتاب حدیثی ارجاع داده است، و طبق عادت خودش در نقل احادیث، آن را سر خود و بدون زمام و مهار نقل کرده است.

بدیهی است که منقولات را جز با بررسی طرق و اسناد آنها نمی‌توان مورد بررسی قرار داد، و صحیح و سقیم آن از هم جدا کرد، و اگر نه ادعای نقل صرف به منزله سایر ادعاهاست.

به علاوه، این حدیث به اتفاق محدثان موضوع است و از احادیث جهّال و نادانان است. به مقتضای این حدیث خداوند در جمع بین ابراهیم و حسین کاری بزرگتر از جمع حسن و حسین انجام نداده است. اگر مرگ حسن و یا حسین از مرگ ابراهیم بزرگتر بوده، بقای حسن نیز از بقای ابراهیم عظیم‌تر بوده است، با این وجود حسن به همراه حسین، هر دو زنده ماندند.

فصل (١٦)
دربارهٔ سیرت علی زین العابدین و باقر و صادق

علی بن حسین از بزرگان تابعان و پرچمداران علم و دینداری در طبقه تابعان بوده است. یحیی بن سعید می‌گوید: «علی بن حسین برترین شخص هاشمی است که من در مدینه دیده‌ام». و محمد بن سعد در الطبقات می‌گوید: علی بن حسین ثقه، مورد اطمینان، کثیر الحدیث، بلندمرتبه و والا بوده است». از حماد بن زید، از یحیی بن سعید انصاری نقل شده که گفت: «از علی بن حسین که برترین شخص هاشمی است که من آن را درک کرده‌ام، شنیدم که می‌گفت: ای مردم! ما را به خاطر اسلام دوست بدارید، دوستداری شما همچنان همیشگی است، به گونه‌ای که (غلو در آن) عیبی برای ما شمرده می‌شود».

ولی آنچه مؤلف در مورد خواندن هزار رکعت نماز شبانه وی ذکر کرد. قبلاً گفتیم که چنین کاری غیر ممکن است و اگر هم ممکن باشد، در شریعت مکروه است. بنابراین ذکر آن در مناقب شایسته نیست.

اینکه پیغمبر ﷺ او را سید العابدین نامیده باشد، هیچ اساسی ندارد و هیچ یک از علماء آن را نقل نکرده‌اند.

و همچنین ابوجعفر محمد بن علی از برگزیدگان اهل علم و دین بود و گفته شده: از آن جهت او را باقر نامیده‌اند که علم را شکافته است، و نه از جهت اینکه سجده، پیشانی او را شکافته باشد. ولی اینکه عالم‌ترین شخص زمان خودش باشد به دلیل نیاز دارد، زهری از معاصران اوست و مردم او را از باقر عالم‌تر می‌دانند. و قصه باقر نامیده شدن او توسط پیامبر ﷺ هیچ اساسی ندارد و بلکه از احادیث موضوعه است. و حدیث ابلاغ سلام پیغمبر بر او توسط جابر نیز از احادیث موضوعه می‌باشد.

جعفر صادق ﷺ نیز از بزرگان اهل علم و دین بود، عمرو بن ابی‌المقدام می‌گوید: «هر وقت به جعفر بن محمد نگاه می‌کردم، می‌دانستم که او از سلاله پیغمبران است. ولی اینکه مؤلف می‌گوید: «عبادت او را از ریاست به خود مشغول ساخت».

این کلام تناقضی است از جانب امامیه، زیرا به گمان آنها امامت بر امام واجب است، و امام باید به آن و امور مرتبط با آن بپردازد و چون در زمان صادق امام دیگری غیر از او وجود نداشت، بنابراین مشغول شدن به این امر عظیم – چنانچه واجب باشد – از مشغول شدن به عبادات نافله شایسته‌تر است.

و اینکه می‌گوید: «جعفر همان امامی است که فقه امامیه و معارف حقیقی و عقاید یقینی را منتشر ساخت».

این کلام مستلزم یکی از دو امر است: یا اینکه جعفر در علم نوآوری کرده و چیزی گفته که قبل از او بیان نشده، و یا اینکه گذشتگان در علمی که واجب بود منتشر سازند، کوتاهی کرده‌اند. آیا هیچ عاقلی در مورد این مسأله که پیغمبر ﷺ معارف حقیقی و عقاید یقینی را به کاملترین شیوه بر امتش ابلاغ کرد، تردید به خود راه می‌دهد؟ و آیا هیچ عاقلی تردید می‌کند در اینکه صحابه آن معارف را از پیامبر ﷺ دریافت و به مسلمانان رساندند؟

و این مقتضی یکی از دو حالت است: یا ایرادی است بر جعفر صادق، و یا بر آنها (گذشتگان). و البته بیش از گذشتگان بر جعفر صادق دروغ بسته‌اند و سرچشمه آفت از کسانی برخواسته که بر علیه او دروغ بافته‌اند، و نه از همراهان ایشان. و به همین دلیل انواع دروغ به او نسبت داده شده است، مثل کتاب «**البطاقة**»، «**الجَفْر**»، «**الهَفْت**» و کلام در نجوم.

فصل (۱۷)

دربارهٔ سیرت موسی بن جعفر کاظم

بعد از جعفر، نوبت موسی بن جعفر است، ابوحاتم رازی درباره او می‌گوید: «ثقه و صادق بوده و یکی از ائمه مسلمانان است».

موسی در مدینه و در سال صد و بیست و اندی متولد شد، مهدی او را به بغداد برده و سپس دوباره به مدینه بازگرداند و تا دوره خلافت هارون الرشید در آنجا ماند. هارون در بازگشتش از عمره به مدینه وارد شد و او را با خودش به بغداد برد و او را در آنجا حبس کرد تا اینکه در زندانش وفات یافت.

ولی بعد از موسی، هیچ یک صاحب چنان علمی نبوده‌اند که باعث شود اخبار آنها در کتب مشهور علماء و در تواریخ ذکر گردد، و نه در تفسیر و غیر آن اقوال معروفی داشته‌اند، ولی دارای فضایل و محاسنی در زمینه خود بوده‌اند – رضی الله عنهم اجمعین – و موسی بن جعفر به عبادت و زهد مشهور بوده است ولی حکایت مذکور از شقیق بلخی کذب و دروغ است، و این حکایت مخالف احوال شناخته شده موسی بن جعفر نیز می‌باشد.

و اینکه می‌گوید: «بشر حافی در محضر او توبه کرد».

این کلام مؤلف دروغ بافته شده کسی است که نه از احوال او، و نه از احوال بشر اطلاعی نداشته است. موسی بن جعفر وقتی توسط هارون الرشید به عراق برده شد، حبس گردید. بنابراین نمی‌توانسته از کنار خانه بشر و امثال او بگذرد.

فصل (١٨)

در بارهٔ سیرت علی بن موسی الرضا

مؤلف رافضی می‌گوید: «و پسرش علی الرضا زاهدترین و عالمترین شخص زمان خودش بود و علمای جمهور از او بسیار اخذ علم کرده‌اند و مأمون او را به خاطر کمال و فضیلتش به دوستی گرفت. روزی برادرش زید را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: ای زید! چه جوابی برای رسول خدا آماده کرده‌ای در حالی که خونهایی ریخته‌ای، اموالی به ناحق گرفته‌ای و راهها را ناامن کرده‌ای و احمق‌های کوفه تو را فریب داده‌اند؟ حال آنکه پیغمبر ﷺ فرمودند: فاطمه خود را [از نامحرم] مصون داشت، و لذا خدا نسل او را از آتش مصون داشت. و در روایتی: علی رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! چرا فاطمه را فاطمه نامیدی؟ پیغمبر ﷺ فرمود: چون خداوند او و نسل او را از آتش مصون داشت. پس مصونیت ایشان سبب درامان ماندن تو از آتش نشده و تو داری ظلم می‌کنی؟ به خدا سوگند! آنها جز با اطاعت خدا به آن نرسیده‌اند، و تو اگر می‌خواهی با معصیت خدا به آن چیزی برسی که آنها با اطاعت بدان رسیده‌اند، در این صورت تو در نزد خدا از آنها گرامی‌تر هستی!

و مأمون اسم او – رضا – را بر درهم و دینار زده بود و از گوشه و کنار مملکت برای او بیعت می‌گرفت و لباس سیاه را دور افکنده و سبز پوشید».

باید گفت: از مصایبی که اولاد حسین گرفتار آن شدند، اینکه روافض خود را به آنها منتسب می‌نمایند و آنها را تعظیم و تمجید می‌کنند و مدح‌هایی ذکر می‌کنند که اصلاً مدح نیست، و در مورد آنها ادعاهایی بی‌دلیل مطرح می‌نمایند، و چیزهایی در مورد آنها می‌گویند که اگر فضیلت آنها تنها از این طریق – روافض – اثبات می‌شد، کلام روافض بیشتر از مدح و تمجید، به ایراد شباهت داشت. علی بن موسی دارای محاسن و مکارم معروفی است و مکارمی شایسته حال خود دارد که اهل معرفت بر آن آگاهند ولی این رافضی حتی یک فضیلت صحیح و مستدل برای او ذکر نکرده است.

اینکه می‌گوید: «او زاهدترین و عالمترین شخص زمان خود بوده است» ادعایی صرف و بدون دلیل است، و کسی که در مورد شخصی غلو می‌کند، چنین ادعایی را می‌کند. چگونه عالمترین شخص زمان خود بوده است در حالی که معاصرانی داشته که به گواهی همه از او عالمتر و زاهدتر بوده‌اند، مثل شافعی، اسحاق بن راهویه، احمد بن حنبل، اشهب بن عبدالعزیز، ابوسلیمان دارانی، معروف کرخی و امثال اینها.

و اینکه می‌گوید: «بسیاری از فقهای جمهور از او اخذ علم کرده‌اند».

این کلامش آشکارترین دروغ است. فقهای مشهور جمهور هیچ یک چیز معروفی از او اخذ نکرده‌اند، اگرچه بعضی از کسانی که فقهای جمهور شمرده نمی‌شوند چیزی از او اخذ کرده باشند و این قابل انکار نیست. زیرا طلبه فقهاء علم را از کسانی اخذ می‌کردند که از راسخان در علم و یا مرتبه‌ای از آنها پایین‌تر بوده‌اند.

و آنچه بعضی از مردم ذکر کرده‌اند که معروف کرخی خادم او بوده است و در محضر او مسلمان شده است و یا اینکه خرق عادت از او به کرخی رسیده، به اتفاق آگاهان به این مسأله، همه این مطالب باطل است.

و حدیثی هم که مؤلف از پیغمبر ﷺ در مورد فاطمه روایت کرد، به اتفاق علمای حدیث دروغ است و حتی کذب آن برای غیر اهل حدیث نیز مبرهن است. زیرا عبارت «فاطمه خودش را [از نامحرم] مصون داشت پس خدا نسل او را از آتش جهنم مصون داشت» اقتضاء می‌کند که حفظ آبرو و ناموس توسط فاطمه سبب مصونیت نسل او از جهنم شده باشد و این قطعاً باطل است، زیرا سارا همسر ابراهیم خود را از نامحرم مصون داشت ولی خداوند جمیع نسل او را از آتش دوزخ مصون نساخت.

و همچنین اینکه پیغمبر ﷺ جبرئیل را خدمتکار او معرفی کرده باشد، کلام کسی است که جایگاه ملائکه را نمی‌شناسد و ارزش ارسال آنها به سوی پیامبران را نمی‌داند، ولی روافض اکثر دلایلشان شعارها و ادعاهایی است که از جهل و ظلم آنها پرده بر می‌دارد، و به حکایات دروغینی تمسک می‌ورزند که شایسته جهل و ظلم آنان است. و اصول دین با چنین شعارهایی ثابت نمی‌گردد، مگر برای کسی که از زمره «اولی الابصار» شمرده نمی‌شود.

فصل (١٩)

دربارهٔ سیرت محمد بن جواد

مؤلف رافضی می‌گوید: «فرزندش محمد بن علی جواد در علم و تقوی و کرم بر راه پدرش بود و وقتی پدرش رضا وفات کرد، کثرت علم و دین و وفور عقل جواد – با کمی سنّش – مأمون را شیفته خودش کرد و مأمون خواست دخترش ام فضل را به نکاح او درآورد و قبلاً نیز دختر دیگرش ام حبیب را به نکاح پدرش، رضا، درآورده بود. این امر بر عباسیان گران آمد و آن را ناپسند شمردند و ترسیدند که امر حکومت از کنترل آنها خارج شود و او نیز مثل پدرش مورد بیعت قرار بگیرد و لذا نزدیکان خلیفه جمع شدند و از او خواستند که این کار را نکند و گفتند: او کم سن است و علمی ندارد. جواب داد: من او را بهتر از شما می‌شناسم و اگر می‌خواهید او را امتحان کنید و آنها راضی شدند و ثروت فراوانی به قاضی یحیی بن اکثم دادند تا امتحانی برای او بگذارد که در آن شکست بخورد. روز معینی را برای آزمایش مشخص کردند و مأمون و قاضی و جماعت عباسیان حاضر شدند. قاضی گفت: سؤالی از تو می‌پرسم. امام گفت: بپرس. گفت: نظر تو درباره کسی که در حال احرام صیدی را می‌کشد، چیست؟ جواب داد: صید را بیرون حرم کشته یا داخل حرم؟ عالم باشد به مسأله یا جاهل؟ ابتداءاً دست به قتل برند و یا از ترس؟ صید کوچک باشد یا بزرگ؟ احرام کننده بنده باشد یا آزاده؟ به سن بلوغ و تکلیف رسیده باشد یا نه؟ صید پرنده باشد یا غیر پرنده؟ یحیی بن اکثم متحیر شد و علایم عجز در صورتش نمایان شد، به گونه‌ای که جماعتی از اهل مجلس به عجز او پی بردند. مأمون به اهل بیتش گفت: الآن به چیزی که انکار می‌کردید، پی بردید. سپس به امام رو کرده و گفت: آیا خواستگاری می‌کنی؟ امام گفت: بله. گفت: پس خطبه عقد را خودت بخوان. پس امام خطبه خواند و او را مثل مادر بزرگش فاطمه عليها السلام بر پانصد درهم خوب عقد کرد، پس با او ازدواج نمود».

در جواب مؤلف باید گفت: محمد بن علی جواد از سران بنی‌هاشم و به بخشش و سیادت معروف بود و به همین دلیل جواد نامیده شد. در جوانی و قبل از بیست و پنج سالگی وفات کرد، در سال ۹۵ متولد شد و در سن بیست و یا نوزده سالگی وفات کرد، و مأمون دخترش را به نکاح او در آورد و هر سال هزار درهم برای او می‌فرستاد، و معتصم از او خواست که به بغداد برود، و در همان جا وفات یافت.

ولی اینکه می‌گوید: او نیز بر راه و روش گذشتگانش بوده، به این خاطر است که روافض نه عقل سالم دارند و نه نقل صحیح، نه حقی را بر پا می‌دارند و نه باطلی را از بین می‌برند، نه اهل حجت و برهان‌اند و نه اهل شمشیر و میدان. آنچه که مؤلف ذکر کرد متضمن هیچ فضیلتی برای محمد بن علی نبود، چه برسد به اثبات امامت او، و این حکایتی هم که از یحیی بن اکثم نقل کرد از دروغهایی است که جز جهال و نادانان بدان شاد نمی‌شوند، و یحیی بن اکثم نیز فقیه‌تر، عالمتر و با فضیلت‌تر از این بوده که بخواهد شخصی را با این سؤال درمانده سازد که: حکم قتل صید در حال احرام چیست؟ حتی فقهای کوچک و کم مرتبه نیز حکم این مسأله را می‌دانند و این مسأله‌ای نیست که از نکات ظریف، دقیق و غریب علم باشد و تنها راسخان در علم آن را بدانند.

فصل (۲۰)

دربارهٔ سیرت علی بن محمد الهادی

مؤلف رافضی در ادامه می‌گوید: و فرزندش علی هادی بود که عسکری نامیده می‌شد، چرا که متوکل او را از مدینه به بغداد و سپس از آنجا به سامرا تبعید کرد و امام هادی در آنجا در مکانی به اسم عسکر اقامت گزید و سپس از آنجا به سامرا منتقل شد و بیست سال و نه ماه در آنجا اقامت کرد. متوکل او را به این دلیل تبعید کرد که از او کینه داشت و وقتی به جایگاه او و گرایش مردم به سوی او در مدینه پی برد، از او ترسید پس یحیی بن هبیره را صدا زد و به او دستور داد امام هادی را احضار کند. اهل مدینه ناله و فغان سردادند، زیرا امام به آنها نیکی می‌کرد و همیشه در مسجد مشغول عبادت بود. پس یحیی بن هبیره سوگند یاد کرد که کار ناپسندی با او ندارند، سپس یحیی خانه او را تفتیش نمود ولی جز مصاحف، ادعیه و کتابهای علم چیز دیگری نیافت و امام در نظرش بزرگ آمد، به همین دلیل آستین خدمت به او را بالا زد. وقتی وارد بغداد شد، ابتدا نزد اسحاق بن ابراهیم طائی – والی بغداد – رفت. اسحاق گفت: ای یحیی! این مرد پسر رسول خداست و متوکل را هم که می‌شناسی، اگر او را علیه این مرد تحریک کنی، او را خواهد کشت و پیغمبر ﷺ در روز قیامت با تو دشمنی خواهد ورزید. یحیی گفت: به خدا سوگند! جز خیر از او ندیده‌ام. می‌گوید: وقتی نزد متوکل رفتم در مورد حسن اخلاق و زهد و پارسایی او برایش گفتم، پس متوکل او را اکرام نمود، سپس متوکل بیمار شد و نذر کرد که چنانچه عافیت یابد درهم‌های کثیری صدقه بدهد. [بعد از عافیت یافتن] از فقهاء در مورد تعداد درهم‌هایی که باید صدقه بدهد، سوال کرد ولی جوابی نشنید. کسی را نزد علی هادی فرستاد تا از او بپرسد، هادی گفت: هشتاد و سه درهم صدقه بده. متوکل از او درباره علت این حکم سؤال کرد. جواب داد: زیرا خداوند در قرآن

فرموده: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾. (التوبه: ٢٥).

«خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید)».

و تعداد این مکانها و دفعه‌هایی که خداوند مؤمنان را نصرت بخشید هشتاد و سه مرتبه بود: زیرا پیغمبر ﷺ بیست و هفت غزوه انجام داد و پنجاه و شش سریه را تدارک دید.

مسعودی می‌گوید: در نزد متوکل نمامی شد که علی بن محمد در خانه‌اش اسلحه‌ای از شیعیان قمی‌اش دارد و قصد حکومت دارد. متوکل جماعتی از ترکها را سراغ او فرستاد و آنها شبانه به خانه‌اش هجوم بردند ولی چیزی در آن نیافتند و او را نیز در اتاقی یافتند که در بر او بسته شده بود و او در حالی که جامه‌ای پشمین پوشیده بود و بر ریگ و سنگریزه نشسته بود، قرآن می‌خواند و خاضعانه به خدا رو کرده بود. با همین وضعیت نزد متوکل برده شد. در حالی به دربار متوکل رسیدند که او در مجلس نوشیدن مشروبات نشسته و جام شراب به دست داشت. متوکل هادی را اکرام کرده و در نزد خود نشاند و جام شراب را به او تعارف کرد. امام گفت: به خدا سوگند! گوشت و خون من هیچ وقت به شراب آغشته نشده است، پس مرا عفو کن. و متوکل او را عفو کرد و گفت: صدایی به من بشنوان. امام گفت: ﴿كَمْ تَرَكُواْ مِن جَنَّٰتٍ وَعُيُونٍ﴾. (الدخان: ٢٥). «(سرانجام همگی فرعون و قومش نابود شدند و) چه بسیار باغها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشتند».

متوکل گفت: شعری بر ما بخوان. گفت: من کمتر شعر نقل می‌کنم. متوکل گفت: حتماً باید بخوانی. امام چنین خواند:

باتوا على قلل الأجبال تحرسهم ... غلب الرجال فما أغنتهم القلل

واستنزلوا بعد عز من معاقلهم ... وأسكنوا حفراً يا بئس ما نزلوا

ناداهُمُ صارخ من بعد دفنهم ... أين الأسرة والتيجان والحلل

أين الوجوه التي كانت منعَّمَة ... من دونها تضرب الأستار والكِلل

فأفصح القبر حين ساءَلُهُم تلك الوجوه عليها الدود يقتتل
قدطال ما أكلوا دهراً وما شربوا فأصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا

یعنی: بر قله‌های کوههایی مسکن گزیدند که آنها را از غلبه مردان بر آنها نگهداری می‌کنند. ولی این قله‌ها آنها را محافظت نکرد.

و بعد از آن عزت از قلعه‌هایشان پایین آمدند و در حفره‌ای مسکن گزیدند. چه منزل‌گاه بدی است!

بعد از آنکه دفن شدند فریاد زننده‌ای آنها را صدا می‌زند که کجایند خویشان و تاجهای [حکومت و قدرت] و زیور آلات‌ها؟

کجایند رخساره‌هایی که غرق در نعمت بودند. در جلوی آنها پرده‌های نازک و کلفت زده می‌شود.

به هنگام بازخواست، مقبره بر آنها فراخ می‌گردد. کرمهایی بر این افراد هجوم می‌آورند که آنها را از بین می‌برند.

یک روزگار طولانی به خوردن و نوشیدن پرداختند، و بعد از آن مدت طولانی خوردن، خورده می‌شوند.

به دنبال این ابیات متوکل گریست، به گونه‌ای که اشکهایش ریش او را خیس کردند».

در جواب مؤلف باید گفت: این کلام نیز شبیه کلام سابق مؤلف است و متضمن هیچ منقبتی به همراه حجت صحیح نیست و بلکه کلامی است که علماء به بطلان آن نیک آگاهند.

مؤلف در اثنای حکایتش اسحاق بن ابراهیم طائی را والی بغداد می‌نامد و این جهالت او را نشان می‌دهد، زیرا این اسحاق بن ابراهیم همان خزاعی معروف است، او و خانواده‌اش از قبیله خزاعه هستند، این شخص خودش اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب است و پسر عموی عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب امیر مشهور خراسان بوده که سیره‌اش معلوم است. و پسر عبدالله یعنی محمد بن عبدالله بن

طاهر در دوران خلافت متوکل و غیره در بغداد نائب بود و همان کسی است که بعد از وفات احمد بن حنبل بر او نماز خواند. و این اسحاق بن ابراهیم نیز در دوره امارت معتصم و واثق و بخشی از خلافت متوکل نائب آنها بوده است. این چند نفر همه از خزاعه بوده‌اند و نه از طی(اسم قبیله‌ای از قبایل عرب) و خانواده مشهوری هستند.

مؤلف گفت: «متوکل نذر کرد که اگر عافیت پیدا کند درهم‌های زیادی را صدقه می‌دهد و بعد از عافیت در مورد تعداد درهم‌ها از فقهاء سؤال کرد، ولی آنها هیچ جوابی برای مسأله نداشتند و علی بن محمد به او دستور داد که هشتاد و سه درهم صدقه بدهد و به این آیه استناد کرد که: ﴿لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٖ﴾. (التوبه: ٢٥). «خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد».

گفته: این «مواطن» مذکور در آیه که صفت زیادی دارند، هشتاد و سه مورد بوده‌اند، پس زیاد یعنی هشتاد و سه. زیرا پیغمبر بیست و هفت غزوه انجام داده و پنجاه و شش سریه تدارک دیده است و این حکایت بین علی بن موسی و مأمون نیز روایت شده است. و از دو حال خارج نیست: یا دروغ است و یا نشانه جهالت کسی است که چنین فتوایی داده است.

زیرا کسی که می‌گوید: من درهم‌های زیادی به او بدهکار هستم، و یا بگوید: به خدا سوگند! درهم‌های زیادی را به فلانی خواهم داد، و یا بگوید: درهم‌های زیادی را صدقه خواهم داد. این جملات در نزد هیچ یک از علماء مسلمانان بر رقم هشتاد و سه حمل نمی‌شود.

و استدلال فوق که مؤلف به دروغ آن را به هادی نسبت می‌دهد، از چند وجه باطل است:

وجه اول: پیغمبر ﷺ بیست و هفت غزوه و پنجاه و شش سریه تدارک ندیده است، و این ادعا باطل است، و پیغمبر به اتفاق اهل سیره در کمتر از بیست و هفت غزوه شرکت نموده است.

وجه دوم: این آیه [دخان: ٢٥] در روز حنین نازل شده است، و خبر از نصرت تا

آن روز را می‌دهد، بنابراین مراد آیه این است که مواردی که خداوند تا آن روز مؤمنان را یاری کرده است، زیاد می‌باشد. آیه شامل موارد بعد از آن روز نمی‌شود و غزوه طائف، غزوه تبوک و بسیاری از سریه‌ها مثل سریه فتح مکه و ارسال جریر بن عبدالله به ذی الخلصه و امثال آن بعد از روز حنین روی داده است.

و جریر حدوداً یک سال قبل از وفات پیغمبر ﷺ ایمان آورد و چنانچه بسیاری از غزوه‌ها و سریه‌ها بعد از نزول این آیه به وقوع پیوسته، نمی‌توان گفت: آیه‌ای که خبر از گذشته می‌دهد، غزوه‌ها و سریه‌های آتی را نیز شامل می‌شود.

وجه سوم: خداوند در جمیع غزوات مسلمانان را یاری نکرد. مؤمنان در روز احد شکست خوردند و آن روز به روز، بلا و آزمایش تبدیل شد و همچنین مؤمنان در سریه مؤته و سریه‌های دیگری غالب نشدند. به فرض که کل غزوات و سرایا هشتاد و سه تا هم باشد، مؤمنان در همه آنها مورد نصرت قرار نگرفتند که مجموع موارد نصرت الهی، هشتاد و سه تا گردد.

وجه چهارم: به فرض که مراد از کثیر در آیه هشتاد و سه مورد باشد. باز اقتضای این را ندارد که مراد از کثیر این عدد مشخص باشد، زیرا لفظ «کثیر» لفظی عام بوده و شامل هزار، دو هزار و هزاران نیز می‌گردد. در صورتی که لفظی مقادیر متفاوتی را معنی بدهد، اختصاص آن لفظ به یکی از آنها تحکّم نابجا می‌باشد.

وجه پنجم: خداوند می‌فرماید: ﴿مَّن ذَا ٱلَّذِى يُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنًا فَيُضَٰعِفَهُۥ لَهُۥٓ أَضۡعَافًا كَثِيرَةً﴾. (البقره: ۲٤٥).

«کیست که به خدا «قرض الحسنه‌ای» دهد، (و از اموالی که خدا به او بخشیده، انفاق کند،) تا آن را برای او، چندین برابر کند».

خداوند به نص قرآن حسنات را به هفتصد برابر افزایش می‌دهد و در روایات آمده که به دو میلیون حسنه هم افزایش می‌دهد. و از همین تعداد در آیه فوق به کثیر تعبیر شده است.

و نیز خداوند می‌فرماید: ﴿ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةًۢ بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۗ وَٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴾. (البقره: ٢٤٩).

«چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند!» و خداوند، با صابران و استقامت‌کنندگان) است».

و کثرت در این آیه می‌تواند مقادیر متفاوتی را شامل شود زیرا گروههایی که کثیرالعدد شمرده می‌شوند، تعدادشان در عدد معینی محصور نیست. می‌شود گفت: گروه قلیل هزار نفرند و گروه کثیر سه هزار نفر که به نسبت گروه اولی کثیر نامیده می‌شوند.

فصل (٢١)
دربارهٔ سیرت محمد بن حسن المنتظر

مؤلف رافضی می‌گوید: «و فرزندش مهدی محمد عليه السلام».

ابن جوزی با اسناد خودش از ابن عمر روایت می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: «يخرج في آخر الزمان رجل من ولدي، اسمه كاسمي وكنيته كنيتي، يملأ الأرض عدلاً، كما ملئت جوراً، فذلك هو المهدي».

یعنی: در آخر زمان مردی از فرزندان [نسل] من خروج خواهد کرد که اسمش مثل اسم من و کینه‌اش، کینه من است. زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همچنانکه از ظلم و جور پر شده است، آن مرد مهدی است».

در جواب باید گفت: محمد بن جریر طبری و عبدالباقی بن قانع و علمای آگاه به انساب و تاریخ گفته‌اند: حسن بن علی عسکری نسل و ذریه‌ای نداشته است. و امامیه که گمان می‌کنند او پسری داشته، ادعا می‌کنند که آن پسر در حالی که خردسال بود در سامرا وارد سرداب شد. بعضی می‌گویند: در دو سالگی داخل سرداب شد. بعضی گویند: در سه سالگی. و بعضی گویند: در پنج سالگی.

به فرض که چنین امامی وجود می‌داشت. به نص قرآن و سنت و اجماع می‌بایست نزد کسی باشد که حضانت جسمی او را به عهده بگیرد: مثل مادرش یا مادر بزرگش و یا امثال آنها. و می‌بایست اموالش نزد کسی باشد که آن اموال را برایش نگهدارد، یا کسی که وصی پدر باشد، و یا غیروصی – اگر وصی نداشته – مثل یکی از نزدیکان و یا نایب سلطان. زیرا چنین شخصی یتیم شمرده می‌شود و خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱبۡتَلُواْ ٱلۡيَتَٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُواْ ٱلنِّكَاحَ فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡۖ وَلَا تَأۡكُلُوهَآ إِسۡرَافٗا وَبِدَارًا أَن يَكۡبَرُواْ﴾. (النساء: ٦).

«و یتیمان را چون به حد بلوغ برسند، بیازمایید! اگر در آنها رشد (کافی) یافتید، اموالشان را به آنها بدهید! و پیش از آنکه بزرگ شوند، اموالشان را از روی اسراف نخورید».

جایز نیست که اموال چنین شخصی – یتیم – را قبل از سن بلوغ و احساس رشد او، به او بازگرداند، همچنانکه خداوند در کتابش بیان فرموده است. چگونه جایز است کسی که خودش برای جسم و بدن و اموال و دارایی‌اش به سرپرست نیاز دارد، امام معصوم جمیع مسلمانان گردد، و کسی جز با ایمان به او مؤمن شمرده نشود؟

علاوه بر این به اتفاق همه آنها – چه امام وجود داشته باشد و چه نباشد – نه در دین و نه در دنیا سودی به آنها نمی‌رساند، و هیچ چیزی را به کسی نمی‌آموزد، و هیچ صفتی از صفاتش، نه خوب و نه بد، شناخته نشده است. بنابراین هیچ یک از مقاصد و مصالح خاص و عام امامت از طریق او حاصل نمی‌گردد. و بلکه به فرض وجود چنین موجودی باید گفت: وجودش شر محض بوده و متضمن هیچ منفعتی برای مردم روی زمین نیست. زیرا مؤمنان به او، نه از او نفعی می‌برند و نه لطف و یا مصلحتی توسط او برایشان محقق می‌شود، و تکذیب کنندگان او نیز به تصور روافض به خاطر تکذیب او عذاب می‌شوند. بنابراین او شر محض بوده که هیچ خیر و منفعتی را به همراه ندارد، و خلق چنین موجودی از خداوند حکیم عادل محال است.

اگر گفته شود: چون مردم ظلم می‌کنند امام از دید آنها غایب شده است. در جواب باید گفت:

اولاً: در زمان پدران او نیز ظلم موجود بود، پس چرا آنها غایب نشدند.

ثانیاً: معتقدان به او که ظالم نیستند و زمینه‌سازی هم می‌کنند. پس چرا بعضی اوقات به دیدار آنها نمی‌آید و یا فرستاده‌ای را نمی‌فرستد تا علم و دین را به مردم بیاموزد؟

ثالثاً: می‌توانست در جاهایی زندگی کند که محل زندگی شیعیان و قلعه‌های آنان است، مثل کوههای شام که روافض در آنجا شورش کرده‌اند و سایر مناطق دیگری که محل شورش شیعیان است.

رابعاً: چنانچه به خاطر همین ترس نتواند چیزی از علم و دین را به کسی بیاموزد، وجودش اقتضای لطف و مصلحت نمی‌کند، و این با دلایل اثبات امامت تناقض دارد

و خلاف ارسال انبیاء و تکذیب آنان است، زیرا پیغمبران رسالت خود را تبلیغ می‌کنند و باعث تحقق لطف و مصلحت برای مؤمنانشان می‌گردند، لطف و مصلحتی که در نعمتهای خدایی متبلور است، ولی در مورد این امام غایب باید گفت: پیروانش از وجود او چیزی جز انتظار بیهوده نصیبشان نشده است، زیرا منتظر کسی هستند که نمی‌آید، و البته تداوم حسرت و اندوه و دشمنی با جهان و تکرار دعایی که برآورده نمی‌شود نیز نصیب آنها گردیده است، چرا که صدها سال است برای خروج و ظهور او دعا می‌کنند ولی فایده‌ای نداشته است.

به علاوه عمر به این طولانی در بین امت محمد ﷺ، خلاف عادت صحیح است و می‌توان کذب آن را ادعا کرد، زیرا هیچ یک از کسانی که در جامعه اسلامی متولد شده‌اند بیش از صد و بیست سال نزیسته‌اند، چه برسد به صدها سال. در حدیث صحیحی از پیغمبر ﷺ روایت شده که در اواخر عمر فرمودند: «**أرأیتکم لیلتکم هذه، فإنه علی رأس مائة سنة منها لا یبقی علی وجه الأرض ممن هو الیوم علیها أحد**»[1].

یعنی: امروز را به خاطر بسپارید، بعد از صد سال دیگر هیچ یک از کسانی که الآن بر روی زمین هستند، دیگر بر روی آن نخواهند بود.

یعنی کسانی که در آن روز یک سال سن داشته‌اند، قطعاً کمتر از صد سال زیسته‌اند. چنانچه طول عمر افراد در آن دوره این مقدار بوده است، در دوره‌های بعد – بنابر عادت رایج و غالب – به طریق اولی طول عمر کمتر می‌شود، زیرا طول عمر افراد به مرور کوتاهتر می‌شود؛ نوح نه صد و پنجاه سال در میان قومش ماند، و آدم همچنانکه در حدیث صحیحی که توسط ترمذی روایت شده و صحیح شمرده شده[2]، هزار سال زندگی کرد. بنابراین طول عمر انسان در آن زمان طولانی‌تر بوده است و

(۱) نگا: بخاری، ۱/ ۱۱۹ و مسلم، ٤/ ١٩٦٥.

(۲) نگا: سنن ترمذی، ٥/ ۱۲۳-۱۲٤، ترمذی می‌گوید: این حدیث از این طریق غریب است.

طول عمر افراد این امت بین شصت تا هفتاد سال است، همچنانکه در حدیث صحیح به ثبوت رسیده است[۱].

احتجاج روافض به طول عمر خضر، احتجاج باطل بر باطل است، زیرا بقای خضر مسلّم نیست و بلکه آنچه سایر محققان بر آن هستند این است که خضر وفات کرده است و با فرض زنده بودن او، او از این امت نیست.

به همین دلیل بسیاری از دروغگویان جن و انس ادعای خضر بودن در مورد آنها شده است و بعضی گمان کرده‌اند، خضر را دیده‌اند و حکایات صحیحی در این باره وجود دارد که بازگو کردن آنها کلام را طولانی خواهد کرد.

محمد بن حسن منتظَر نیز همین گونه است؛ بسیاری ادعا کرده‌اند که محمد بن حسن هستند، بعضی خود را به گروهی عرضه کرده‌اند و بعضی آن را پنهان کرده و تنها به یک یا دو نفر اعلام کرده‌اند و (بالاخره) همه این افراد بر ملا شده‌اند، همچنانکه مدعیان خضر بودن نیز رسوا شده‌اند.

---

(۱) نگا: سنن ترمذی، ۳/ ۳۸۷ و ابن ماجه، ۲/ ۱٤۱٥.

فصل (۲۲)
دربارهٔ بطلان استناد رافضی به حدیث مهدی

مؤلف می‌گوید: از ابن جوزی با اسناد خودش از ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «يخرج في آخر الزمان رجل من ولدي، اسمه كاسمي وكنيته كنيتي، يملأ الأرض عدلاً، كما ملئت جوراً، فذلك هو المهدي».

یعنی: در آخر زمان مردی از نسل من ظهور می‌کند که اسمش اسم من و کنیه‌اش کنیه من است، زمین را از عدل و داد پر می‌کند همچنانکه از ظلم و جور پر بوده است».

در جواب مؤلف باید گفت: کلام مؤلف از وجوهی قابل نقد است:

وجه اول: می‌توان گفت: شما که به احادیث اهل سنت استناد نمی‌کنید، پس امثال این احادیث نمی‌تواند مستند شما باشد، و اگر مرادتان این است که آن را به عنوان حجتی بر اهل سنت نقل کرده‌ایم، رأی اهل سنت را در این باره برایتان ذکر می‌کنم.

وجه دوم: این حدیث از اخبار آحاد است پس چگونه می‌توان اصل دین را که ایمان جز با آن صحیح نیست، با این خبر اثبات کرد؟

وجه سوم: الفاظ این حدیث به جای اینکه رأی امامیه را ثابت کند، آن را نقض می‌کند، زیرا در حدیث آمده که (اسمش اسم من و اسم پدرش، اسم پدر من است).

بنابراین مهدی مورد نظر پیغمبر ﷺ باید محمد بن عبدالله باشد، نه محمد بن حسن. از علی رضی الله عنه نیز روایت شده که گفت: این شخص از اولاد حسن بن علی است و نه حسین بن علی.

احادیث مهدی معروف است که امام احمد، ابوداود، ترمذی و غیره آن را روایت کرده‌اند، مثل حدیث عبدالله بن مسعود از پیغمبر ﷺ که در آن آمده «لو لم يبق من الدنيا الا يوم لطوّل الله ذلك اليوم حتى يبعث فيه رجلا من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم أبيه اسم أبي، يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً»[1].

---

(۱) نگا: سنن ابی‌داود، ٤/ ۱۵۱، ترمذی، ۳/ ۳٤۳، المسند، ۲/ ۱۱۷.

یعنی: چنانچه تنها یک روز از عمر دنیا باقی مانده باشد، خدا آن روز را چنان طولانی می‌کند که مردی در آن ظهور کند که اسمش هم نام من و اسم پدرش، اسم پدر من است: زمین را از عدل و داد پر کند، همچنانکه از ظلم و جور پر شده بود.

وجه چهارم: الفاظی از حدیث را که مؤلف رافضی انتخاب کرده، در آن آمده که (اسمش، اسم من و کنیه‌اش، کنیه من است) و نگفته (اسمش اسم من و اسم پدرش، اسم پدر من است)، حدیث مورد استناد این مؤلف را هیچ یک از محدثان در هیچ کتاب حدیث معروفی با این الفاظ ذکر نکرده‌اند و این رافضی حدیث را با الفاظ معروف آن در کتب حدیث مثل مسند احمد، سنن ابی‌داود، ترمذی و غیره ذکر نکرده است و بلکه الفاظ جعلی برای آن ذکر کرده که کسی آن را روایت نکرده است.

و اینکه می‌گوید: ابن جوزی آن را با اسناد خودش روایت کرده، اگر منظورش ابوالفرج، همان عالم مشهوری است که مصنفات فراوانی دارد، دروغ می‌گوید، و اگر منظورش نوه ابوالفرج، یعنی یوسف بن قز أوغلی صاحب تاریخی به اسم «**بمرآة الزمان**» و کتابی در اثنی عشر تحت عنوان «**إعلام الخواص**» است، باید گفت: این شخص در مصنفات خود صحیح و سقیم را با هم در آمیخته و برای اغراض خودش به احادیث فراوانی که ضعیف و موضوع‌اند، استناد کرده است. این شخص به حسب مقاصد مردم برای آنها کتاب تألیف می‌کرد: برای شیعه به مقتضای حالشان کتاب تصنیف می‌کرد تا او را پاداش دهند، و برای بعضی از پادشاهان بر مذهب ابوحنیفه کتاب تصنیف می‌کرد تا از این طریق به اهدافش برسد، و در واقع راه و روش او مثل وعاظ بود که اگر از آنها پرسیده می‌شد: بر چه مذهبی هستی؟ می‌پرسید: در کدام شهر منظورتان است؟

و به همین دلیل در بعضی از کتابهایش از خلفای راشدین و صحابه دیگر عیب‌جویی نموده است، تا با شیعیانی که این کار را از او خواسته‌اند، سازش کند و در عین حال در بعضی دیگر از کتابهایش تعظیم خلفای راشدین و غیره دیده می‌شود.

فصل (۲۳)
دربارهٔ احوال امامان در طاعت و معصیت

مؤلف رافضی می‌گوید: «اینها ائمه فاضل و معصوم‌اند و کسانی‌اند که در کمال به غایت رسیدند و راه سایر ائمه‌ای را نرفتند که مشغول انواع مملکت‌داری، معاصی، لهو و لعب‌ها، شراب‌خواری و فجور بودند و حتی بنابر آنچه در بین مردم به تواتر رسیده به نزدیکان خود نیز رحم نکردند. امامیه می‌گویند: خداوند بین ما و اینها قضاوت می‌کند و او بهترین قاضی است. و چه زیباست کلام شاعر که می‌گوید:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهباً ... وتعلم أن الناس في نقل أخبار
فدع عنك قول الشافعي ومالك ... وأحمد والمرويّ عن كعب أحبار
ووال أناساً قولهم وحديثهم ... روى جدنا عن جبرئيل عن الباري

یعنی: اگر می‌خواهی برای خودت مذهبی اختیار کنی در حالی که می‌بینی مردم مشغول نقل اخبار هستند.

قول شافعی، مالک، احمد و روایت کعب الاحبار را رها کن.

و به مردمانی رو کن که قول و سخنشان این است که می‌گویند: جدّ ما – پیغمبر ﷺ – از جبرئیل از خداوند چنین روایت می‌کند».

کلام مؤلف از چندین وجه قابل نقد است:

وجه اول: می‌توان گفت: در مورد عصمت این ائمه هیچ دلیل و برهانی ذکر نشده، جز اینکه می‌گویند: بر خدا واجب است که امام معصومی برای مردم قرار دهد تا در تکلیف لطف و مصلحتی قرار داده شود، که ما قبلاً فساد این دلیل را از وجوهی بیان کردیم که کمترین دلیل بطلان چنین بود که گفتیم: این سبب حاصل نشده، زیرا لطف و مصلحت توسط هیچ یک از ائمه شیعه حاصل نشده است. حتی اگر برای رد این دلیل شیعه جوابی جز وجود امام غایب منتَظَرشان را نداشتیم، برای اثبات عدم انتفاع دینی و دنیایی و عدم حصول مصلحت و لطف برای مکلفان وجود همین امام کافی بود، در حالی که ادله فراوانی بر بطلان قولشان قابل طرح است.

وجه دوم: اینکه مؤلف می‌گوید: «هر یک از این ائمه در کمال به غایت رسیده بودند». قولی صرف و بدون دلیل است. و هر کس می‌تواند در برابر قول بدون علم، مقابله به مثل کند و اگر مدعیانی در مورد افرادی از صحابه و تابعان و سایر ائمه مسلمانان که به علم و دین از عسکریین و امثال آنها مشهورترند، ادعا کنند که اینها در کمال به غایت رسیده‌اند، ادعای آنها مقبول‌تر است. و هر کس اخبار گذشتگان را مطالعه کند، به وضوح پی خواهد برد که فضایل علمی و دینی متواتر بسیاری از ائمه بیشتر از دروغهای بافته شده – چه برسد به صرف اخبار صحیح – در مدح عسکریین و امثال آنهاست.

وجه سوم: اینکه می‌گوید: اینها ائمه هستند. اگر منظورش این است که اینان اصحاب قدرت و سیطره و تسلط بوده‌اند، دروغ آشکاری گفته است، و البته خودشان چنین ادعایی نمی‌کنند و بلکه می‌گویند: ائمه ناتوان بوده و از حکومت منع شدند و مظلومانه مغلوب شدند، و هیچ یک از آنها نتوانست امامت [حکومت] کند جز علی بن ابی‌طالب‌ﷺ که شرایط او نیز سخت شد و نصف امت – یا کمتر و یا بیشتر – با او بیعت نکردند، و بلکه بسیاری با او جنگیدند، و او با آنها جنگید، و بسیاری هم نه با او جنگیدند و نه علیه او. و در بین این افراد بی‌طرف افرادی وجود داشت که از همرزمان و دشمنان علی برتر بودند، و در بین این افراد بی‌طرف کسانی بودند که هیچ یک از هم رزمان علی [در فضیلت] مثل او نبودند و بلکه افرادی بودند که از همرزمان و دشمنانش برتر بودند.

و اگر منظور مؤلف این است که این دوازده نفر صاحب علم و دین بوده و شایسته امامت بودند. این ادعایی است که حتی به فرض صحت، مستلزم وجوب اطاعت از آنها و امام شدنشان نمی‌گردد، همچنانکه صرف شایستگی شخص برای امامت مسجد باعث امام نامیده شدن او نمی‌شود، و صرف صلاحیت او برای قاضی شدن باعث قاضی نامیده شدن او نمی‌گردد، و نیز صرف لیاقت سرداری در جنگ باعث سردار شدن شخص نمی‌گردد، و نماز جز پشت سر کسی که عملاً و بالفعل

امام است، جایز نیست. قضاوت نیز از عهده صاحب قدرت برمی‌آید و صرف شایستگی باعث تصدی امر قضاوت نمی‌گردد. سپاه نیز تنها در رکاب امیر به میدان نبرد می‌رود، و نه در رکاب کسی که امیر نیست، اگرچه شایستگی امیر شدن را هم داشته باشد.

وجه چهارم: می‌توان گفت: منظورتان از استحقاق چیست؟ آیا منظور این است که از بین قریش تنها این دوازده نفر شایستگی تصدی امامت را داشتند؟ و یا اینکه منظورتان این است که این افراد از زمره کسانی‌اند که صلاحیت خلافت را دارند؟ اگر منظورتان معنی اول باشد این معنی و مراد ممنوع و مردود است و اگر معنی و مراد دوم منظور است باید گفت این صلاحیت قدر مشترک بین آنها – به فرض ثبوت – و بین بسیاری از افراد دیگر قریش است.

وجه پنجم: می‌توان گفت: امام کسی است که به او اقتداء می‌شود و این دو حالت دارد:

۱- امامی که در امور علم و دین به او مراجعه می‌شود، به گونه‌ای که اطاعت‌کننده به اختیار خود از آنها اطاعت می‌کند، زیرا چنین امامی به اوامر و نواهی خدا عالم بوده و به همان امر و نهی می‌کند و اطاعت کننده نیز به همین دلیل از او اطاعت می‌کند، حتی اگر امام از ملزم کردن او به اطاعت عاجز باشد.

۲- امامی که صاحب قدرت است، به گونه‌ای که سایرین به اختیار و یا از روی ناچاری از او اطاعت می‌کنند، زیرا می‌تواند دیگران را مجبور به اطاعت کند.

وجه ششم: می‌توان گفت: عبارت «ائمه ما مثل سایر ائمه مسلمانان به مملکت‌داری و گناهها مشغول نبوده‌اند» کلام باطلی است. زیرا اگر منظور مؤلف این است که اهل سنت می‌گویند: به پادشاهان در افعالی که معصیت خداست، اقتداء می‌شود، این کذب و دروغی آشکار علیه اهل سنت است. چراکه علمای معروف اهل سنت بر این مطلب اتفاق نظر دارند که در معصیت خدا به هیچ کس اقتداء نمی‌شود و کسی در معصیت به امامت گرفته نمی‌شود.

و اگر منظورش این است که اهل سنت در اموری از اطاعت و عبادت خدا که به حکومت مربوط می‌شود، به این پادشاهان کمک می‌کنند و از آنان کمک می‌گیرند. در جواب باید گفت: در امام قرار دادن آنها به این اعتبار، اهل سنت چاره‌ای ندارند و روافض در این مورد بیش از اهل سنت مورد سوال‌اند، چراکه روافض همیشه در حال کمک گرفتن از کفار و فجار می‌باشند، و در بسیاری از موارد به کفار و فجار در برآورده شدن اهدافشان کمک می‌کنند، و این حقیقت در هر زمان و مکانی مشهود است، و وجود همین مولف رافضی، صاحب «**منهاج الندامة**» و برادرانش برای اثبات این حقیقت کافی‌اند، زیرا اینها مغول و کفار و یا فاسقان و جاهلان را به این اعتبار ائمه خود قرار داده‌اند.

وجه هفتم: می‌توان گفت: ائمه‌ای که این گونه باشند که در کتاب مؤلف ذکر شده و ادعای عصمت آنها شده است، قدرتی برای تحقق مقاصد امامت ندارند و اقتداء به آنها برای تحقق اطاعت از خدا و تحقق آنچه به اطاعت خدا کمک می‌کند، کافی نیست. زیرا امامی که قدرت و سلطه ندارد، نمی‌توان پشت سر او یک نماز جمعه و یا جماعتی برپا کرد، و نمی‌تواند در جهاد و در حج امام باشد، حافظ حدود و فیصله کننده خصومات باشد، حقوق مردم از سایرین و از بیت‌المال توسط چنین امامی به صاحبش نمی‌رسد، و چنین امامی نمی‌تواند امنیت راهها را برقرار کند. زیرا همه این امور به شخص قدرتمندی نیاز دارند که از عهده انجام آنها برآید و کسی اطرافیان قدرتمندی نداشته باشد، توان این کار را نداشته و باعث می‌شود غیر او متصدی این امور گردند. بنابراین کسی که انجام این امور را از امامی بخواهد که قادر به انجام آن نیست، جاهل و ظالم است. و کسی که برای تحقق آن از فرد یا افرادی کمک می‌گیرد که بر انجام آن قادرند، چنین شخصی عالم، راهیافته و حکیم است، زیرا این کار مصلحت دین و دنیایش را فراهم می‌آورد، در حالی که آن شخص دیگر از رسیدن به مصلحت دین و دنیا محروم می‌گردد.

وجه هشتم: می‌توان گفت: این ادعا کذب محض است که گفته شود: همه خلفاء مشغول اموری مثل شراب خواری و فسق و فجور بوده‌اند و حکایاتی که در این باره

در مورد آنها روایت می‌شود، بعضی کذب و دروغ است. بدیهی است که بعضی از آنها عادل و زاهد بوده‌اند مثل عمر بن عبدالعزیز و المهدی بالله. و اکثر خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس که مرتکب منکرات هم می‌شدند، آن را اظهار نمی‌کردند، اگر چه بعضی از آنها هم به ارتکاب بعضی از گناهان مبتلا شده باشند، که بعضی از این مبتلایان توبه کردند و بعضی نیز دارای چنان حسناتی هستند که می‌توان گفت باعث محو و تکفیر آن سیئات می‌شود، همچنانکه مبتلا شدن به مصیبت باعث تکفیر خطاها و اشتباهات بعضی از آنها می‌شود. خلاصه اینکه خلفاء و پادشاهان، کارهای نیک و حسناتشان بزرگ، و گناهان و اشتباهاتشان نیز بزرگ است، اگر چه بعضی از اینها چنان گناهانی دارند که هیچ یک از آحاد مؤمنان گناهانی به این بزرگی را ندارند، ولی در مقابل حسناتی هم دارند که هیچ یک از آحاد مؤمنان قادر به انجام آن نیستند، مثل امر به معروف و نهی از منکر، اقامه حدود، جهاد با دشمن، رساندن حقوق به مستحقان و منع بسیاری از مردم از ظلم و اقامه عدالت در گستره وسیع.

ما ادعا نمی‌کنیم که خلفاء از ظلم و گناه در امان بوده‌اند، همچنانکه نمی‌گوییم: بسیاری از مسلمانان از ظلم و گناه مصون‌اند، بلکه می‌گوییم: ارتکاب ظلم و معصیت از ناحیه بعضی از مسلمانان و زمامداران و عموم مردم مانع از آن نمی‌شود که در چارچوب اطاعت از خدا مورد همکاری و مشارکت قرار گیرد.

و اگر بگوید: منظورم ائمه دوازده‌گانه است.

در جواب می‌گوییم: آنچه را که علی بن حسین، ابوجعفر و امثال این دو از جدشان – پیغمبر ﷺ – روایت می‌کنند، مقبول است همچنانکه حدیث صحیح غیر اینها نیز مقبول است، ولی اگر مردم در نزد مالک، شافعی و احمد احادیث بیشتری از آنچه در نزد موسی بن جعفر، علی بن موسی و محمد بن علی است، نمی‌یافتند از این افراد عدول نمی‌کردند و سراغ آنها نمی‌رفتند، وگرنه اهل علم و دین چه غرض و مقصودی دارند که از موسی بن جعفر به سوی مالک بن انس عدول کنند، در حالی که هر دو معاصر و اهل یک دیارند؟

و اگر کسی گمان کند که این ائمه شیعه علم ذخیره شده‌ای داشتند که در نزد غیر ایشان نبود ولی آن را کتمان می‌کردند.

باید به چنین شخصی گفت: علمی که کتمان می‌شود، چه فایده‌ای برای مردم دارد؟

علمی که به زبان نیاید و کتمان بماند مثل ثروتی است که مورد انفاق و استفاده قرار نگیرد. مردم چگونه به کسی اقتداء ورزند که علم مکتوم را برایشان بیان نمی‌کند؟ علم مکتوم مثل امام معدوم است، هیچکدام فایده‌ای نمی‌رسانند و باعث تحقق لطف و مصلحت نمی‌شوند. اگر گفته شود: ائمه علم خود را در نزد خواصشان بیان می‌کردند و نه در نزد این ائمه دیگر.

در جواب باید گفت: این دروغ و کذب محض است، زیرا جعفر بن محمد که بعد از او مثل او نیامده است، ائمه‌ای از او علم اخذ کرده‌اند، مثل: مالک، ابن عینیه، شعبه، ثوری، ابن جریج، یحیی بن سعید و علمای بزرگ و مشهور دیگری از این قبیل.

به علاوه هر کس گمان کند که این بزرگواران علم خود را از امثال آن علماء کتمان نموده و آن را تنها به قومی تعلیم می‌دادند که مجهول بوده و نام نیکی از آنها در بین امت وجود نداشت، چنین شخصی گمان بد و نادرستی در مورد آن بزرگواران برده است، زیرا در بین علمای اهل سنت علمایی بوده‌اند که در محبت خدا و رسولش و اطاعت از او و رغبت به حفظ دین و تبلیغ آن و دوستی دوستداران دین، و دشمنی بر دشمنانش و صیانت آن از افزوده شدن و نقصان به مرحله‌ای رسیده بودند که هیچ یک از شیوخ شیعه حتی به آن مرحله نزدیک هم نشده بودند و این حقیقت برای کسی که از اوضاع هر دو گروه مطلع باشد، بدیهی است و می‌توان در هر زمانی به این حقیقت پی برد، مثل مصنف همین کتاب «**منهاج الندامة**»، که در نزد امامیه برترین عالم زمان خودش بوده و بلکه بعضی گفته‌اند: در مشرق زمین در علوم به طور مطلق برتر از این شخص یافت نمی‌شود. با این وجود، کلامش نشان می‌دهد که نسبت به احوال، اقوال و اعمال پیغمبر اسلام ﷺ جاهل‌ترین مخلوقات

است، چراکه دروغهایی را روایت می‌کند که دروغ بودنشان از زوایای مختلفی مشهود و بدیهی است. پس اگر به کذب بودن آن عالم و آگاه باشد، باید بگوییم که از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «**من حدّث عني بحديث وهو يرى أنه كذب فهو أحد الكاذبين**».

یعنی: هر کس حدیثی را از من نقل کند که به دروغ بودن آن آگاه است، خودش یکی از دروغگویان است.

و اگر مؤلف نسبت به کذب بودن آن اخبار بی‌اطلاع باشد، نشان می‌دهد که نسبت به احوال پیغمبر ﷺ جاهل‌ترین مردم است، همچنانکه گفته شده:

فإن كنت لا تدري فتلك مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم

چون نمی‌دانی، مصیبتی است. و اگر بدانی [و دانسته به اشتباه بروی] مصیبت بزرگتری است.

فصل (۲٤)

دربارهٔ متهم کردن علمای اهل سنت به رافضی بودن

مؤلف رافضی می‌گوید: «گمان نمی‌کنم هیچ یک از حقیقت‌جویان و طالبان علم به این مذاهب واقف گردند و از صمیم قلب مذهبی غیر از مذهب امامیه برگزینند، اگرچه در ظاهر برای طلب دنیا به غیر این مذهب در آیند، چرا که مدارس و وقف‌هایی به آنها اختصاص داده می‌شود تا بنی‌عباس [عباسیان] از این طریق سلطه خود را استمرار بخشند و باور به امامت خودشان را به عوام بقبولانند».

در جواب باید گفت: این کلام را کسی نمی‌گوید، مگر اینکه نسبت به احوال اهل سنت از همه مردم جاهل‌تر باشد و یا اینکه دروغگوترین و یا دشمن‌ترین مردم باشد.

بطلان این کلام از وجوه مختلفی بدیهی است: اهل سنت قبل از تأسیس مدارس قوی‌تر و ظاهرتر بوده‌اند. مدارس در بغداد و در اثنای صده پنجم تأسیس شدند: نظامیه در حدود چهار صد و شصت تأسیس شد و بر محوریت یکی از چهار مذهب بود، در حالی که مذاهب اربعه شرق و غرب جهان اسلام را فرا گرفته بود و هیچ یک مدرسه‌ای نداشتند. عباسیان نیز در نزد مالکیه در مغرب اصلاً مطرح نمی‌شده‌اند.

به علاوه اهل سنت قبل از عباسیان ظاهرتر و قوی‌تر بوده‌اند، زیرا بسیاری از شیعیان و سایر بدعت‌گذاران در دولت عباسیان نفوذ کردند. از این گذشته اهل سنت به هیچ وجه خلافت را مختص عباسیان نمی‌دانند و بلکه چنانچه علویان، امویان و یا هر شاخه دیگری از قریش متولی و متصدی آن گردد، از نظر اهل سنت جایز است. باید اضافه کرد که علمای اهل سنت مثل مالک، احمد و غیره بیش از هر کس دیگری از مداهنه و سازش‌کاری و یا نزدیکی با زمامداران مبرّا هستند. از طرف دیگر اهل سنت خلفای راشدین را بزرگ می‌شمارند که هیچ یک از آنها از عباسیان نبوده‌اند.

هر عاقلی هم می‌داند که هیچ یک از علمای مشهور مسلمانان رافضی نبوده‌اند، بلکه همه بر جهالت و ضلالت روافض اتفاق‌نظر دارند و کتب همگی آنها گواه این

مطلب است و می‌توان به کتب همه فرق نگاه کرد که این مطلب را بیان کرده‌اند در حالی که هیچ کسی آنها را به ذکر روافض و ذکر جهالت و ضلالت آنها مجبور نکرده است.

علماء دائماً در مورد جهل و ضلالت روافض صحبت می‌کنند، به گونه‌ای که می‌توان یقین پیدا کرد که بر این باور بوده‌اند که روافض جاهل‌ترین و گمراه‌ترین مردم بوده و از همه فرقه‌ها بیشتر از هدایت فاصله گرفته‌اند. چگونه می‌تواند جز این باشد در حالی که امامیه بزرگترین بدعتهای ناپسند را یکجا جمع کرده و حاصل جمع جهمیه، قدریه، و روافض گردیده است، کلام سلف در ذم هر یک از این سه صنف به حدی است که فقط خدا حجم آن را می‌داند و کتب همه مملو از این مذمت‌هاست، مثل کتب حدیث، آثار، فقه، تفسیر، اصول، فروع و غیره. و این سه صنف از سایر بدعت‌گزاران مثل مرجئه و حروریه بدترند.

و خدا را گواه می‌گیرم که با وجود تحقیق فراوان و اطلاع بر اقوال و مذاهب مردم، شخصی را نیافتم که به مذهب امامیه متهم باشد و امت اسلام از او به نیکی یاد کنند، چه برسد به کسانی که از صمیم قلب به مذهب امامیه معتقدند.

حسن بن صالح بن حیّ به زیدی بودن متهم است و فقیهی صالح و زاهد می‌باشد، و گفته شده که این اتهام به دروغ بر او بسته شده و کسی از او نقل نکرده که طعنی بر ابوبکر و عمر وارد سازد، چه برسد به اینکه در امامت آنها شک کند. و گروهی از شیعیان نخست متهم‌اند به تفضیل علی بر عثمان و هیچ یک از آنان به تفضیل علی بر ابوبکر و عمر متهم نیستند، و بلکه عموم شیعیان نخست که دوستدار علی بوده‌اند، ابوبکر و عمر را برتر می‌شمردند و تنها گروهی از آنان علی را بر عثمان مقدم می‌دانستند و در فتنه شهادت عثمان مردم دو فرقه شدند: هواداران عثمان، و هواداران علی. و این گونه نبود که هر کس در رکاب علی باشد، او را بر عثمان مقدم بداند، و بلکه بسیاری از آنان عثمان را بر او مقدم می‌شمردند، همچنانکه قول سایر اهل سنت همین است.

فصل (۲۵)

دربارهٔ ادعای رافضی مبنی بر اینکه علمای اهل سنت رفض را در باطن پذیرفته‌اند

مؤلف رافضی می‌گوید: «بسیار دیده می‌شود که شخصی در باطن بر مذهب امامیه است ولی حب دنیا و طلب ریاست مانع اظهار عقیده درونی‌اش می‌گردد. بعضی از ائمه حنابله را دیده‌ام که می‌گویند: من بر مذهب امامیه هستم. پرسیده‌ام: پس چرا براساس مذهب حنبلی تدریس می‌کنند. جواب داده‌اند: چون در مذهب امامیه مستمری وجود ندارد. و بزرگترین مدرسِ شافعی مذهبِ معاصر هنگام وفات وصیت کرد که افراد معینی غسل و تدفین او را به عهده بگیرند و در مشهد امام کاظم دفن گردد و او را گواه گرفت که بر مذهب امامیه است».

جواب: عبارت «بسیار دیده می‌شود» کذب محض است، بلکه گاهی و به ندرت در بین افراد منتسب به یکی از مذاهب چهارگانه کسانی بوده‌اند که در باطن رافضی باشند، همچنانکه در بین مسلمانان نیز کسانی وجود دارند که در باطن منافق‌اند. روافض نیز از آن جهت که از جنس مناقان هستند، امر و احوال خود را مخفی می‌سازند و مجبورند خلاف باطن را اظهار کنند، همچنانکه منافقان مجبورند در ظاهر خلاف کفر را از خود بروز دهند و این حالت جز در افرادی که نسبت به احوال پیغمبر ﷺ و امور مسلمانان در صدر اسلام جاهل‌اند، یافت نمی‌شود، و اگرنه کسی که اسلام را بشناسد و در باطن و ظاهر به رسالت محمد ﷺ اقرار نماید، چگونه در باطن رافضی خواهد بود، و اصلاً قابل تصور نیست که این افراد کسانی جز زندیق و منافق و یا به شدت نسبت به اسلام جاهل باشند.

و حکایتی هم که از بعضی از ائمه مدرّس نقل می‌کند، به گواهی بعضی از بغدادیان در نزد خود بنده، کذب و افترای محض است. وگرنه اگر راست می‌گوید، این افراد چه کسانی هستند؟ حتی وجود زنادیق ملحد و خارج از اسلام در داخل

مذاهب چهارگانه اهل سنت قابل انکار نیست چه برسد به وجود بعضی از روافض ولی مسأله این است که هر کس با استدلال به وجود بعضی از زنادقه در داخل مسلمانان، ادعا کند همه علمای مسلمان زندیق‌اند، جاهل‌ترین مردم خواهد بود و چنین ادعایی در مورد رافضی بودنشان نیز صادق است.

فصل (٢٦)
دربارهٔ ادعای رافضی بر اینکه علمای اهل سنت به ناحق تعصب می‌ورزند و رد بر آن

مؤلف رافضی می‌گوید: «وجه پنجم در بیان وجوب اتباع از مذهب امامیه اینکه آنها برخلاف غیره جز بر حقیقت تعصب ندارند. غزالی و ماوردی از امامان مذهب شافعی گفته‌اند: مسطح نمودن قبرها با سطح زمین مشروع است ولی چون روافض این کار را شعار و نشانه‌ای برای خود کرده‌اند، ما مقبره‌ها را از سطح زمین برجسته‌تر می‌کنیم که مسطح نباشند. و زمخشری – اگر چه از ائمه مذهب حنفی است – در تفسیر آیه: ﴿ هُوَ ٱلَّذِى يُصَلِّى عَلَيۡكُمۡ وَمَلَٰٓئِكَتُهُۥ ﴾. (الأحزاب: ٤٣).

«او کسی است که بر شما درود و رحمت می‌فرستد، و فرشتگان او (نیز) برای شما تقاضای رحمت می‌کنند».

می‌گوید: به مقتضای این آیه جایز است بر آحاد مسلمانان صلوات فرستاد ولی چون روافض آن را مختص ائمه خود گردانیده‌اند، ما از آن منع می‌کنیم. و مؤلف «الهدایه» که حنفی است، می‌گوید: مشروع است که انگشتری در انگشتان دست راست باشد، ولی از آنجا که روافض بر آن مصرند، ما آن را به دست چپ می‌کنیم و امثال این فراوان است. ببینید چگونه شریعت را تغییر می‌دهند و احکامی را که نص قطعی پیغمبر مشروع ساخته، تغییر و تبدیل می‌کنند و فقط به خاطر دشمنی با گروه مشخصی، راه صواب را ترک می‌کنند و به بیراهه می‌روند. آیا پیروی و تبعیت از چنین مذاهبی جایز است؟»

کلام مؤلف رافضی را می‌توان دو گونه جواب داد:

١- آنچه مؤلف می‌گوید به روافض بهتر می‌چسبد تا به اهل سنت.

٢- ائمه اهل سنت از این اتهامات مبرا هستند.

١- در توضیح جواب اول باید گفت: هیچ فرقه‌ای بیش از روافض بر باطل تعصب ندارند و تنها فرقه‌ای هستند که به شهادت به دروغ به نفع هم مسلک خود

مشهورند و بالاتر از دروغ نشانه‌ای بر تعصب نیست. روافض حتی از روی تعصب سهم دختر را کل ثروت پدر می‌دانند تا بتوانند ثابت کنند که فاطمه به تنهایی وارث پیغمبر ﷺ بود، و عمویش عباس از او ارث نمی‌برد. حتی بعضی از روافض گوشت شتر را حرام می‌دانند تنها به این دلیل که عایشه بر روی شتر با علی کارزار کرده است و به این ترتیب با کتاب خدا، سنت پیغمبر ﷺ و اجماع صحابه و خاندان پیغمبر ﷺ مخالفت می‌کنند، آن هم به خاطر امری غیرمناسب و ناشایسته. زیرا آن شتر که عایشه رضی الله عنها بر آن سوار بود، مرد. و حتی اگر به فرض زنده هم باشد، سوار شدن کفار بر شتر باعث تحریم گوشت آن نمی‌شود. کفار همیشه بر شتر سوار می‌شدند و مسلمانان همیشه گوشت همان شترها را می‌خورده‌اند، و گوشت آن شتران بر آنها حلال بوده است. اینکه عایشه رضی الله عنها سوار شتری شده باشد، چرا باید گوشت آن شتر تحریم گردد و غایت چیزی که می‌توانند بگویند، این است که یک کافر بر یک شتر سوار شده است. البته اگر از افترای آنها در مورد عایشه ﷺ صرفنظر کنیم.

از جمله تعصبات روافض اینکه: آنها واژه «عشر» را بکار نمی‌برند و به جای آن می‌گویند: نه تا و یکی. و بخاطر ضدیتی که با عشره مبشره دارند حتی در ساختن بنا و غیره از ده تا بودن ستون‌ها و غیره خودداری می‌ورزند، و در بسیاری از امور این کار را می‌کنند.

و از جمله تعصباتشان اینکه: افرادی را که اسمشان علی، جعفر، حسن و یا حسین باشد، مورد اکرام قرار می‌دهند، حتی اگر فاسق هم باشد و در باطن سنّی باشد، زیرا اهل سنت نیز این اسامی را بر فرزندان خود می‌گزارند. همه این کارهای روافض ریشه در تعصب و جهالت دارد.

از جمله تعصبات و جهالت‌های دیگرشان اینکه: روافض نسبت به همه بنی‌امیه کینه دارند به خاطر اینکه تعدادی از بنی‌امیه با علی رضی الله عنه دشمنی داشته‌اند.

در حالی که در بین بنی‌امیه افراد صالحی وجود داشته‌اند که قبل از فتنه [قتل

عثمان رضی الله عنه] وفات کرده‌اند. بنی‌امیه بیش از هر قبیله دیگری عمال و کارگزاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده‌اند: بعد از فتح مکه عتاب بن أسید بن أبی العاص بن امیه والی مکه گردید. خالد بن سعید بن عاص بن امیه و دو برادرش أبان بن سعید و سعید بن سعید نیز در جاهای دیگری به کار گماشته شدند. ابوسفیان بن حرب بن امیه و یا پسرش یزید بر نجران گماشته شد و به هنگام وفات [پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم] والی آنجا بود. و نیز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سه دختر خودش را به عقد افرادی از بنی‌امیه درآورد: بزرگترین دخترش، زینب، را به عقد ابی‌العاص بن ربیع بن امیه بن عبدالشمس درآورد، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که علی خواست با دختر ابوجهل ازدواج کند، در مورد دامادش از بنی‌امیه صحبت نموده و از او تمجید کرد و فرمود: «این داماد راستگو بوده و به وفایش با من پایبند بوده است». و دو دختر دیگرش را – یکی بعد از دیگری – به عقد عثمان بن عفان درآورد و فرمود: «اگر دختر دیگری نیز داشتیم، او را به عقد عثمان در می‌آوردیم».

و از جمله تعصب و جهل روافض اینکه: نسبت به اهل شام کینه دارند. زیرا بعضی از آنها با علی رضی الله عنه مبارزه کرده‌اند، در حالیکه بدیهی است که در مکه هم مسلمانان بوده‌اند و هم کفار، و نیز مدینه هم مؤمنان را در خود جای داده بود و هم منافقان را. به علاوه که امروزه دیگر کسی در شام یافت نمی‌شود که با علی دشمنی ورزد ولی شدت جهالت، روافض را کر و کور کرده است.

و از جمله تعصب و جهل دیگرشان اینکه: کسی را که از آثار بنی‌امیه استفاده کند، نکوهش می‌کنند، مثل نوشیدن از جویباری که یزید حفر کرده باشد، تازه یزید تنها آنها را توسعه داده و خودش حفر نکرده است. و مثل نماز خواندن در مسجدی که بنی‌امیه آن را ساخته باشند، در حالی که بدیهی است که پیغمبر به سوی کعبه نماز خوانده که مشرکان آن را تجدید بنا نموده‌اند، و در خانه‌هایی زندگی می‌کرد که مشرکان ساخته بودند، و از چاههایی آب می‌نوشید که مشرکان حفر کرده بودند، و لباسی می‌پوشید که مشرکان بافته بودند، و با درهم‌هایی معامله می‌کرد که مشرکان آن را ساخته بودند. چنانچه استفاده از خانه، لباس، آب و مساجد ساخت مشرکان جایز

باشد، ساختهٔ اهل قبله چه حکمی دارد؟!

به فرض که یزید کافر بوده و رودی احداث کرده باشد، به اجماع مسلمانان نوشیدن از آب چنین رودی بدون کراهت است، ولی تعصب و جهل با جاهل متعصب چنین می‌کند. یک شخص مورد اعتماد برای من تعریف کرد که یکی از روافض سگی داشت. یکی دیگر از روافض سگ او را بکیر صدا زد. صاحب سگ گفت: آیا اسم اصحاب جهنم را بر روی سگ من می‌گذاری؟ نزاع و درگیری درگرفت و بالاخره به قتل انجامید. آیا جاهل‌تر از اینان هم وجود دارد؟

۲- در توضیح جواب دوم باید گفت: اگر آراء واقوال ائمه اسلامی مشروع باشد به صرف موافقت با اهل بدعت – روافض و غیر روافض – آن دیدگاه و رأی متروک نمی‌گردد و اصول ائمه همین است.

مثلاً در مورد مسأله مسطح نمودن مقابر که مؤلف به آن اشاره کرد، باید گفت: ابوحنیفه و احمد بر این رأی هستند که برجسته‌تر بودن سطح قبر نسبت به زمین بهتر است، همچنانکه در حدیث صحیح آمده که مقبره پیغمبر ﷺ برجسته است، و نه مسطح، به علاوه این کار باعث می‌شود کمتر به بناهای دنیا شبیه باشد و بیشتر مانع نشستن بر روی مقابر می‌شود، و شافعی به خاطر روایتی که در آن به تسویه قبور امر شده، مسطح بودن سطح مقابر را مستحب می‌دانست، و بر این باور بود که تسویه همان مسطح نمودن سطح قبر است. سپس بعضی از اصحاب او گفته‌اند: مسطح‌نمودن شعار روافض است، پس مکروه است. ولی جمهور اصحاب شافعی با همین تعداد اندک مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند: مسطح نمودن مستحب است اگرچه با رأی روافض موافق باشد.

جهر به بسمله نیز دیدگاه روافض است، و بعضی به خاطر هم‌رأی بودن شافعی با آنها شافعی را به خاطر جهر به بسمله و قنوت مورد ایراد قرار داده‌اند و گفته‌اند: این قول روافض و قدریه است. چراکه در عراق مشهور بود که جهر شعار روافض است، و قنوت در نماز صبح شعار قدریه از روافض است، و حتی سفیان ثوری و

بعضی از ائمه دیگر ترک جهر به بسمله را در عقاید خود آورده‌اند. زیرا آن را شعار روافض می‌دانستند، همچنانکه در مورد مسح بر خفین نیز همین کار را کرده‌اند، چرا که ترک مسح بر خفین شعار روافض است. با این وجود چون شافعی آن را سنت دانسته، همین دیدگاه را برگزیده، اگرچه موافق و مطابق روافض باشد.

و همچنین احرام در عقیق که اهل عراق انجام می‌داده‌اند و کارهای دیگری از این قبیل، اگرچه مذهب روافض است ولی از دیدگاه شافعی مستحب است.

فصل (٢٧)

دربارهٔ ذکر اسمای خلفای راشدین در خطبه

مؤلف رافضی می‌گوید: «اهل سنت در اموری بدعت‌گذاری کردند و به بدعت بودن آن نیز اعتراف کردند، در حالی که پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «**کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فإنَّ مصیرها إلی النار**».

یعنی: هر بدعتی ضلالت است و عاقبت هر ضلالتی به آتش جهنم است.

و نیز می‌فرماید: «**من أدخل في ديننا ما ليس منه فهو ردّ**».

یعنی: هر کس چیزی وارد دین ما گرداند که از آن نیست، مردود شمرده می‌شود.

اهل سنت از ترک این بدعتها کراهت دارند، بدعتهایی مثل ذکر اسامی خلفاء در خطبه. در حالی که این کار به اجماع مسلمانان نه در زمان پیغمبر ﷺ، و نه در زمان هیچ یک از صحابه، نه در زمان بنی‌امیه، و نه حتی در اوایل حکومت عباسیان وجود نداشت، و بلکه منصور بعد از اختلاف پیدا کردن با علویان، آن را احداث کرد و گفت: به خدا سوگند! بینی خودم و بینی آنها [علویان] را به زمین می‌مالم و بنی‌تیم و عدی را بلندمرتبه‌تر می‌گردانم و از آن پس در خطبه‌های خود به ذکر اسامی صحابه پرداخت و این بدعت تا امروز ادامه دارد».

کلام مولف از وجوهی قابل نقد و بررسی است:

وجه اول: ذکر خلفاء بر منبر در عهد عمر بن عبدالعزیز وجود داشته است و بلکه روایت شده که در عهد عمر بن خطاب این کار می‌شده است.

وجه دوم: می‌توان گفت: عمر بن عبدالعزیز از آن جهت به ذکر خلفای چهارگانه روی آورد، که می‌دید بعضی از بنی‌امیه، علی رضی الله عنه را ناسزا می‌گفتند و عمر بن عبدالعزیز ذکر خلفای چهارگانه رضی الله عنهم و گفتن برای آنها را جایگزین این ناسزاگویی کرد تا این سنت فاسد و تباه را از بین ببرد.

وجه سوم: ابداع این کار توسط منصور و نیز قصد و نیتی که مؤلف رافضی برای

او ذکر می‌کند، همه باطل و نادرست است. زیرا ابوبکر ﷺ و عمر ﷺ قبل از منصور و قبل از بنی‌امیه به خلافت رسیده بودند. بنابراین ذکر آنها در خطبه توسط منصور به مثابه به زمین مالیدن بینی خودش و اولاد علی‌ﷺ نخواهد بود، مگر اینکه تعدادی از بنی‌تیم و یا بنی‌عدی با آنها بر سر خلافت نزاع داشته باشند که چنین چیزی نبود.

وجه چهارم: اهل سنت نمی‌گویند: ذکر خلفای اربعه در نماز فرض است، بلکه می‌گویند اقتصار بر ذکر علی‌ﷺ به تنهایی و یا ذکر دوازده امام بدعت ناپسندی است که کسی آن را انجام نداده است؛ نه صحابه، نه تابعان، نه بنی‌امیه و نه بنی‌عباس. همچنانکه اهل سنت فحش و ناسزاگویی به علی و یا هر کس دیگری از سلف را نیز بدعت ناپسندی می‌شمارند. چنانچه ذکر خلفای چهارگانه که توسط بسیاری از خلفاء انجام شده، بدعت باشد، اقتصار به ذکر علی که هیچ یک از امت انجام نداده، به طریق اولی بدعت است. و چنانچه ذکر علی به خاطر امیرالمؤمنین بودن، مستحب باشد، ذکر خلفای راشدین به طریق اولی مستحب است. ولی روافض مطفِّف‌اند یعنی عیب کوچک دیگران را می‌بینند، و از عیب بزرگ خودشان چشم می‌پوشند.

بدیهی است که سه خلیفه نخست مورد اتفاق همه مسلمانان بودند و در دوره خلافت آنها تنها با کفار نبرد می‌شد و جنگ داخلی وجود نداشت. ولی در مورد علی اینگونه نیست: همه بر بیعت او اتفاق‌نظر نداشتند و بلکه فتنه در همین اثناء به پا خواست و در دوره خلافت ایشان نبردی با کفار صورت نگرفت و کل دوره خلافتش به جنگ داخلی گذشت. بنابراین کسی که تنها علی را ذکر می‌کند و متقدمان بر او را رها می‌سازد، ذکر ائمه‌ای را ترک کرده که به هنگام وحدت و یکپارچگی مسلمانان و نبرد با دشمن امام بوده‌اند، و به ذکر امامی اقتصار کرده که امام دوران اختلافات داخلی و راه باز کردن برای نفوذ دشمن را بوده است.

فصل (۲۸)

دربارهٔ مسح دو پا در وضوء

مؤلف رافضی می‌افزاید: «و مثل مسح دو پا که به نص قرآن ثابت است، آنجا که می‌فرماید: ﴿فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾. (المائده: ٦).

«صورتها و دستهای خود را همراه با آرنج‌ها بشویید و سرهای خود را مسح کنید و پاهای خود را همراه با قوزک‌های آنها بشویید».

و ابن عباس نیز می‌فرماید: دو عضو شسته می‌شوند و دو عضو مسح می‌شوند، ولی این حکم را تغییر داده و مسح را به شستن تبدیل کرده‌اند».

در جواب باید گفت: آنهایی که وضوء را از کلام و افعال پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند، و آنهایی که وضو را از او یاد گرفته و در زمان او وضو می‌گرفته‌اند، و او آنها را می‌دید و تأیید می‌کرد و سپس همین افراد همین وضو را برای آیندگان نقل کردند، این افراد بیش از کسانی‌اند که لفظ این آیه را نقل کرده‌اند، زیرا جمیع مسلمانان در عهد پیغمبر ﷺ وضو می‌گرفتند، و جز از پیغمبر یاد نمی‌گرفتند، چرا که این عمل در جاهلیت وجود نداشت. و صحابه آنقدر زیاد وضوی پیغمبر ﷺ را دیده‌اند که عدد آن را فقط خداوند می‌داند. همین صحابه در روایات بیشماری از آن پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که پاهایش را می‌شست و با اسناد متعددی در کتب صحاح و غیره نقل شده است که فرمود: «**ویل للأعقاب من النار**» یعنی: کسانی که پشت قوزک پای خود را نمی‌شویند، وارد آتش جهنم می‌شوند.

باید اضافه کرد که چنانچه تنها مسح پشت پا فرض می‌بود، شستن کل آن تکلف و سختی افزونتری دارد که نفوس بشریت از سختی و شدت گریزانند و طالب رفاه و راحتی هستند، همچنانکه طالب ریاست و ثروت می‌باشند. پس اگر جایز باشد که

بگوییم: صحابه در آنچه نقل کرده‌اند، به اشتباه رفته و دروغ بافته‌اند، احتمال کذب و خطا در لفظ آیه بیشتر است [چراکه بنابر استدلال مولف، حکم آیه سبک‌تر و راحت‌تر است].

و اگر گفته شود: الفاظ آیه متواتر بوده و احتمال خطا و اشتباه به آن راه ندارد.

در جواب می‌گوییم: تواتر در نقل وضوی پیغمبر ﷺ کامل‌تر بوده و به طریق اولی تحقق یافته است. به علاوه لفظ آیه مخالف سنت متواتر در مورد وضو نیست. زیرا مسح اسم جنس بوده و دو نوع را در بر می‌گیرد: جاری کردن آب بر عضو و جاری نکردن آب بر عضو. همچنانکه عرب می‌گویند: **تمسحت للصلاة**: یعنی برای نماز غسل کردم. پس هر مسحی که جاری شدن آب در آن باشد، غسل نامیده می‌شود. با پیدا کردن یک اسم مخصوص برای نوعی خاص از مسح، نوع دیگر آن همان نام مسح را به خود گرفت، بنابراین مسح عام بوده که هم غسل را متضمن است و هم نوع خاصی دارد که غسل ندارد.

باید اضافه کرد که در آیه مورد نظر مسح در مقابل غسل به کار نرفته و بلکه مراد از واژه مسح در آیه معنی عام واژه است که هم غسل را شامل می‌شود و هم مسح به معنی خاص را.

زیرا در آیه آمده که «**إلى الكعبين**» و نفرموده «**إلى الكعاب**»، چنانکه برای دستها فرموده بود «**إلى المرافق**» و این تعبیر یعنی اینکه در هر پا یک «کعب» وجود ندارد، آنچنانکه هر دست یک «مرفق = آرنج» دارد، بلکه هر پا دو «کعب = قوزک» دارد و امر خداوند به مسح تا دو قوزک به معنی امر به شستن پا بوده و مسح در اینجا مسح به معنی غسل است و نه مسح به معنی خاص و یا مسح به معنی عام آن. چرا که قائلان به مسح پا، پشت پا را مسح کنند و اصل دو قوزک در هر پا را رعایت نمی‌کنند.

در مورد شستن دو عضو و مسح دو عضو در وضو باید گفت: دو عضوی که مسح می‌شوند، مسح آنها به معنی عام است که اعم از غسل و مسح به معنی خاص

است و بنابراین گاهی مسح به معنی خاص اکتفا می‌کند، مثل مسح روی عمامه و مسح بر خفین، و گاهی نیز حتماً باید مسح کامل که همان غسل است، انجام شود، مثل دو پای برهنه که باید شسته شوند.

در سنت پیغمبر ﷺ به تواتر رسیده که پاها باید شسته شوند و خفین مسح گردند. ولی روافض با این سنت متواتر مخالف‌اند، همچنانکه خوارج نیز مخالفند چون توهم می‌کنند که این سنت متواتر مخالف ظاهر قرآن است. ولی باید گفت: شستن پاها و مسح خفین به مراتب بیش از قطع دست به خاطر دزدی چهار دینار و بالاتر، یا سه درهم و یا ده درهم و از این قبیل متواتر است.

خلاصه اینکه قرآن درصدد نقض وجوب شستن پاها نیست و بلکه درصد بیان وجوب حکم مسح است و حال چنانچه تصور شود که سنت چیز زایدی بر قرآن را واجب گردانیده، باز هم این کار به معنی رفع حکم قرآن نیست، چه برسد به اینکه سنت با بیان وجوب غسل، قرآن را تفسیر و تبیین کند. و این مسأله در جای خودش به صورت مبسوط بیان شده است.

فصل (٢٩)

دربارهٔ دو متعه

مولف رافضی می‌گوید: «و مثل دو متعه‌ای که قرآن بیان نموده است: قرآن در مورد حج متعه [تمتع[1]] می‌فرماید: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ بِهِۦٓ أَذٗى مِّن رَّأۡسِهِۦ فَفِدۡيَةٞ مِّن صِيَامٍ أَوۡ صَدَقَةٍ أَوۡ نُسُكٖۚ فَإِذَآ أَمِنتُمۡ فَمَن تَمَتَّعَ بِٱلۡعُمۡرَةِ إِلَى ٱلۡحَجِّ فَمَا ٱسۡتَيۡسَرَ مِنَ ٱلۡهَدۡيِۚ﴾. (البقره: ١٩٦).

«و اگر کسی از شما بیمار بود، و یا ناراحتی در سر داشت، (و ناچار بود سر خود را بتراشد) باید فدیه و کفاره‌ای از قبیل روزه یا صدقه یا گوسفندی بدهد! و هنگامی که (از بیماری و دشمن) در امان بودید، هر کس با ختم عمره، حج را آغاز کند، آنچه از قربانی برای او میسر است (ذبح کند)».

و پیغمبر ﷺ که می‌خواست حج تمتع را با حج واجب به صورت حج قارن انجام دهد، به خاطر فوت حج تمتع تأسف خورد و فرمود: اگر دوباره امکان تشرف برایم فراهم شود، حج قارن را انجام می‌دهم.

و در مورد متعه نساء در قرآن آمده که: ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗ﴾. (النساء: ٢٤).

«پس کسی از زنان که از او بهره گرفتید[یعنی: با جماع و آمیزش جنسی به وسیله نکاح شرعی، از او برخوردار شدید] پس مهرشان را [که بر آن با هم به توافق

---

(١) پس مراد از تمتع، این است که شخص در ماههای حج برای انجام عمره احرام ببندد و سپس خود را حلال ساخته در مکه مقیم گردد تا فرارسیدن ایام حج که باز برای حج احرامی دوباره می‌بندد. بدین ترتیب است که حاجی در مقطع موجود میان دو احرام ؛ از آن امور مباحی تمتع می‌گیرد که بهره‌گرفتن از آنها برای وی در حال احرام حلال نیست. (مترجم)..

رسیده بودید] به‌عنوان فریضه‌ای به آنان بدهید[یعنی: مهر برای زنان از جانب خدای متعال مقرر شده است[1]».

انجام این دو متعه در زمان حیات پیغمبر ﷺ و خلافت ابوبکر و بخشی از خلافت عمر تداوم داشت، تا اینکه عمر بالای منبر رفت و گفت: دو متعه در زمان پیغمبر ﷺ جایز و روا بودند. و من از آن دو نهی کرده و مرتکبان را به خاطر آنها عقاب خواهم نمود».

در جواب مؤلف باید گفت: در مورد حج متعه [تمتع] مؤلف به اشتباه رفته است زیرا ائمه مسلمانان بر جواز آن اتفاق‌نظر دارند و ادعای بدعت‌گذاری اهل سنت در تحریم آن کذب محض و افتراء بر آنهاست.

اکثر علمای اهل سنت حج تمتع را مستحب دانسته و انجام آن را ترجیح داده و یا واجب می‌شمارند.

متعه [تمتع] اسم جامعی است برای حجی که حاجیان در ماههای حج انجام داده و با یک سفر هم حج واجب به جا می‌آورند و هم عمره را. و فرقی نمی‌کند که از احرام برای عمره خارج شده باشد و سپس حج به جا بیاورد و یا اینکه قبل از طواف

---

(۱) بعضی گفته‌اند: مراد آیه کریمه، زنانی هستند که از آنان با نکاح متعه بهره گرفته می‌شود. یادآور می‌شویم که نکاح متعه در صدر اسلام مشروع بود و سپس منسوخ شد. چنان‌که در حدیث شریف به روایت بخاری و مسلم از علی آمده است که فرمود: رسول خدا ﷺ در روز خیبر از نکاح متعه و از خوردن گوشت خران اهلی، نهی کردند]. و بر شما در آنچه که با یك‌دیگر بعد از مهر مقرر به توافق رسیدید گناهی نیست[یعنی: اگر شما زنان و شوهران بعد از مقررکردن مهر، با رضایت یك‌دیگر مهر را زیاد یا کم کنید، گناهی بر شما نیست، چه زن حاضر شود که از مقدار مهر خویش کم نماید، یا همه آن را به شوهر خویش ببخشد، و چه شوهر تصمیم بگیرد که بر مقدار مهر زن بیفزاید، و یا هرگونه تصمیمی که درباره ادامه، یا از هم‌گسستن زندگی زناشویی خویش بگیرید] هر آینه دانای حکیم است [دانا و صاحب حکمت است در آنچه که آفریده و در احکامی که برای خلق خویش مشروع گردانیده است و از جمله در احکام مربوط به عقد نکاح که سبب حفظ نسب‌ها، بقای نسل و خوشبختی زن و مرد می‌شود (مترجم)..

بیت احرام حج را نیز ببندد و به صورت مقارن هر دو را به جا بیاورد و یا اینکه بعد از طواف و در بین صفا و مروه و قبل از آمدن از احرام عمره و در حال بردن قربانی احرام کند. و گاهی هم مراد از تمتع، مطلق حج عمره در ماههای حج واجب است.

و اکثر فقهاء مثل احمد و سایر علمای اهل حدیث، و ابوحنیفه و فقهای دیگر عراق و شافعی در یکی از اقوالش و فقهای دیگر مکه حج تمتع را مستحب می‌دانند.

در مورد متعه زنان نیز باید گفت: آیه مورد ادعا نص صریحی مبنی بر جواز آن نیست، خداوند فرموده: ﴿وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمۡ أَن تَبۡتَغُواْ بِأَمۡوَٰلِكُم مُّحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَۚ فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ فِيمَا تَرَٰضَيۡتُم بِهِۦ مِنۢ بَعۡدِ ٱلۡفَرِيضَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٢٤ وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾. (النساء: ٢٤-٢٥).

«برای شما ازدواج با زنان دیگری جز اینان حلال گشته است و می‌توانید با اموال خود زنانی را جویا شوید و با ایشان ازدواج کنید و پاکدامن و از زنا خویشتن‌دار باشید. پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از او کام گرفتید، باید که مهریه او را بپردازید. و این واجبی است و بعد از تعیین مهریه، گناهی بر شما نیست در آنچه میان خود بر آن توافق می‌نمایید، بی‌گمان خداوند آگاه و حکیم می‌باشد. و اگر کسی از شما نتوانست با زنان آزاده مؤمن ازدواج کند... ».

عبارت: ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ﴾. (النساء: ٢٤).

عام بوده و همه زنانی را شامل می‌شود که شوهرشان با آنها مقاربت نموده است و آیه امر می‌کند که جمیع مهریه این زنان را بدهید، برخلاف زنان مطلقه‌ای که قبل از مقاربت طلاق داده می‌شوند، نصف مهریه به این گروه از زنان داده می‌شود.

آیه فوق مثل آیه دیگری است که می‌فرماید: ﴿ وَكَيۡفَ تَأۡخُذُونَهُۥ وَقَدۡ أَفۡضَىٰ بَعۡضُكُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ وَأَخَذۡنَ مِنكُم مِّيثَٰقًا غَلِيظٗا ﴾. (النساء: ٢١).

«و چگونه آن را باز پس می‌گیرید، در حالی که شما با یکدیگر تماس و آمیزش کامل داشته‌اید؟ و(از این گذشته،) آنها(هنگام ازدواج) از شما پیمان محکمی گرفته‌اند».

این آیه مقاربت به همراه عقد نکاح را باعث وجوب اعطای همه مهریه به همسر می‌گردد. و این تبیین می‌کند که اعطای اجر به زن تنها در نکاح موقت نیست و بلکه اعطای مهریه به زن در نکاح دایم را به طریق اولی شامل می‌شود. بنابراین آیه حتماً باید بر نکاح دایم دلالت کند، یا از طریق تخصیص [به آن] و یا طریق عام بودن آیه.

آنچه استنباط ما را بیش از پیش تأیید می‌کند ذکر نکاح کنیزان در ادامه است و این قرینه نشان می‌دهد که آیه مورد نزاع نکاح زنان آزاده را به صورت مطلق – و نه فقط نکاح موقت را – شامل می‌شود.

اگر گفته شود: در بعضی از قراءات سلف آیه به این صورت خوانده شده که: «**فما استمتعم به منهن إلى أجل مسمى**».

یعنی: پس اگر با زنی از زنان تا مدت مشخص و تعیین شده ازدواج کردید.

در جواب باید گفت: اولاً: این قرائت متواتر نیست و غایت آن این است که به مثابه یک خبر آحاد پذیرفته می‌شود. و ما جایز بودن متعه در صدر اسلام را انکار نمی‌کنیم ولی این را هم نمی‌پذیریم که قرآن بر جواز آن دلالت می‌کند.

ثانیاً: می‌توان گفت: این قرائت اگر یکی از وجوه قرائت قرآن هم باشد، قرائت مشهور نیست، بنابراین منسوخ است و نزول آن به زمان مباح بودن متعه بر می‌گردد که با تحریم متعه، این قرائت منسوخ شده است و امر موجود در آن به نکاح دائم اختصاص پیدا کرده است و غایت چیزی که می‌توان گفت، اینکه: این دو قرائت از آیه بوده و هر دو درست‌اند و امر به دادن اجر در نکاح موقت – اگر جایز باشد – واجب است و نهایت چیزی که ثابت می‌کند این است که چنانچه نکاح موقت جایز باشد، باید اجر آن را پرداخت و به هیچ وجه نمی‌توان گفت: آیه نکاح موقت را جایز شمرده است، بلکه آیه فرموده: ﴿ **فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ** ﴾. (النساء: ٢٤). «پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از او کام گرفتید، باید که مهریه او را بپردازید».

و این تعبیر بهره‌مندی و تمتع را بحث کرده؛ چه حلال باشد و چه در اثر شبهه‌ای روی داده باشد.

به همین دلیل در سنت بیان شده و مورد اتفاق همه است که در نکاح فاسد نیز مهر واجب می‌گردد، و مردی که تمتع نموده، چنانچه قائل به حلال بودن تمتع باشد و آن را مرتکب شود، باید مهر را پرداخت کند، ولی آیه تمتع حرام را شامل نمی‌شود، یعنی اگر شخص از زنی بدون عقد تمتع کند، حتی اگر زن راضی هم باشد، زنا شمرده شده و مهر واجب نمی‌گردد، و اگر زن رضایت نداشته و مجبور گردد، نزاع مشهوری در مورد حکم آن وجود دارد.

در مورد تحریم متعه زنان توسط عمر ﷺ نیز باید گفت: در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که پیغمبر ﷺ متعه را بعد از آنکه حلال بود، تحریم نمود. این حدیث توسط رجال ثقه در صحیحین و غیره از زهری، از عبدالله و حسن، دو فرزند محمد بن حنفیه، از پدرشان محمد بن حنفیه، از علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده‌اند که در آن آمده: علی ﷺ به عباس ﷺ – که متعه را مباح می‌دانست – گفت: ای ابن عباس! تو از مسأله بی‌خبر و ناآگاهی، پیغمبر ﷺ در سال خیبر متعه و خوردن گوش الاغ اهلی را تحریم فرمود[1]. این حدیث از آگاهترین و حافظ‌ترین زمانه خودش نسبت به سنّت یعنی از زهری روایت شده و کسانی از او روایت کرده‌اند که ائمه اسلام در زمان خود بوده‌اند، مثل مالک بن انس، سفیان بن عیینه و غیره، کسانی که مسلمانان بر علم، عدالت و حافظه آنها اتفاق‌نظر دارند و علمای عالم به سنت در مورد صحیح و قابل قبول بودن این حدیث هیچ اختلافی ندارند و هیچ یک از علماء ایرادی به آن وارد نساخته‌اند.

و همچنین در حدیث صحیح روایت شده که پیغمبر ﷺ در غزوه فتح مکه آن را تا قیامت تحریم فرمود[2].

---

(۱) نگا: بخاری، ۷/ ۱۲ و مسلم، ۲/ ۱۰۲۷.

(۲) نگا: مسلم، ۲/ ۱۰۲٦.

روایت حدیث علیؓ در مورد معنی آن اختلاف‌نظر دارند که آیا منظور از تحریم در سال خیبر و موقتی بودن تحریم به آن سال فقط مربوط به گوشت الاغ بود، و یا متعه نیز به طور موقت تحریم شده است؟ دیدگاه اول قول ابن عیینه و غیره است که می‌گویند: تحریم آن در عام الفتح بوده است. قائلان به دیدگاه دوم می‌گویند: در آن سال تحریم شد، سپس حلال گردید و بعداً دوباره تحریم شد. گروه سومی می‌گویند: بعد از آن تحریم، دوباره حلال گردید و در **حجة الوداع** باز تحریم شد. بنابراین روایات در حد مستفیض و متواتر گویای این مطلب‌اند که پیغمبر ﷺ متعه را بعد از حلال کردن، تحریم نمود. و قول صواب این است که بعد از تحریم، دیگر هیچ وقت حلال نشد و آن تحریم در سال فتح مکه بود که بعد از آن دیگر هیچ وقت حلال نشد و تحریم آن به سال جنگ خیبر برنمی‌گردد و بلکه در آن سال گوشت الاغ اهلی تحریم شد. ولی از آنجا که ابن عباس هم متعه و هم گوشت الاغ را مباح می‌دانست، علیؓ رأی او را رد کرده و گفت: پیغمبر ﷺ متعه را تحریم نمود و خوردن گوشت الاغ اهلی را در روز خبیر تحریم فرمود، که چون هر دو را با هم به ابن عباس یادآور شده، آنها را با هم مقارن نموده است. روایت شده که ابن عباس وقتی که حدیث نهی پیغمبر ﷺ را شنید از رأی خود برگشت.

بنابراین اهل سنت از علی و سایر خلفای راشدین – در چیزی که از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند – پیروی می‌کنند.

و شیعه با علی – در چیزی که از پیغمبر ﷺ روایت کرده – مخالفت نموده و با مخافان او همراهی می‌کنند.

به علاوه: خداوند در قرآن همسر و کنیز را حلال گردانیده، در حالی که زن صیغه‌ای در ذیل هیچ کدام نمی‌گنجد، زیرا اگر همسر محسوب می‌شد، با آن مرد از یکدیگر ارث می‌بردند، و عده وفات بر او واجب می‌شد، و سه بار طلاق دادن در مورد او موضوعیت می‌یافت، زیرا این احکام را خداوند در کتاب خودش در ارتباط با همسر تشریع فرموده است. و وقتی لوازم نکاح منتفی باشد، خود نکاح منتفی

است، چراکه انتفاء لازم مقتضی انتفاء ملزوم است. خداوند در قرآن تنها همسران و کنیزان را حلال گردانیده و غیر آن دو را تحریم فرموده است: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ۝ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ۝ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ﴾. (المؤمنون: ٥-٧).

«و آنها که دامان خود را (از آلوده‌شدن به بی‌عفتی) حفظ می‌کنند؛ تنها آمیزش جنسی با همسران و کنیزانشان دارند، که در بهره‌گیری از آنان ملامت نمی‌شوند؛ و کسانی که غیر از این طریق را طلب کنند، تجاوزگرند».

زن صیغه‌ای نه همسر است و نه کنیز، بنابراین به نص قرآن تحریم می‌گردد. کنیز نبودن او که بدیهی است. در مورد همسر و زوجه نبودن او نیز باید گفت: چون لوازم و شرایط نکاح در چنین ازدواجی فراهم نیست پس همسر شمرده نمی‌شود و از جمله لوازم و شروط نکاح می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ارث بردن زن و شوهر از یکدیگر. عده وفات در ازدواج – با مرگ شوهر – لازم است. سه بار طلاق دادن در ازدواج مطرح است و موضوعیت دارد. نصف شدن مهر زن مطلقه‌ای که با او مقاربت نشده است و غیره.

فصل (٣٠)

دربارهٔ منع کردن ابوبکر رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را از ارث

مؤلف رافضی می‌گوید: «و ابوبکر ارث فاطمه را نداد. فاطمه گفت: ای ابن ابی قحافه! آیا تو از پدرت ارث می‌بری ولی من ارث نمی‌برم؟ ابوبکر به روایتی پناه برد که خودش به تنهایی آن را روایت کرده بود – چراکه صدقه برای ابوبکر روا بود و در دست یافتن به «ما ترکه» پیغمبر رقیب فاطمه بود – روایت مورد استناد چنین است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: «**نحن معاشر الأنبياء لا نورث، ما تركناه صدقة**». یعنی: ما جماعت پیغمبران ارثی به جا نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند صدقه است.

در حالی که این روایت مخالف قرآن است، چراکه قرآن می‌فرماید: ﴿ يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ فَإِن كُنَّ نِسَآءٗ فَوۡقَ ٱثۡنَتَيۡنِ ﴾. (النساء: ١١).

«خداوند در باره فرزندانتان به شما سفارش می‌کند که سهم(میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد؛ و اگر فرزندان شما، (دو دختر و) بیش از دو دختر باشند».

و خداوند این قانون را مخصوص امت قرار نداده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن استثناء باشد، بنابراین، آیه روایت را مردود می‌سازد. باز در قرآن آمده که: ﴿ وَوَرِثَ سُلَيۡمَٰنُ دَاوُۥدَ ﴾. (النمل: ١٦). «سلیمان وارث (پدرش) داود شد».

و از زبان زکریا می‌فرماید: ﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمۡرَأَتِي عَاقِرٗا فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ۝ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَ ﴾. (مریم: ٥-٦).

«و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند)! و (از طرفی) همسرم نازا و عقیم است؛ تو از نزد خود جانشینی به من ببخش که وارث من و دودمان یعقوب باشد».

کلام مؤلف را از چندین وجه می‌توان نقد کرد:

وجه اول: اینکه فاطمه به ابوبکر گفته باشد: «آیا تو از پدرت ارث می‌بری و من ارث نمی‌برم؟» صحت این حدیث مسلّم نیست و اگر هم صحیح باشد، حجت نیست، زیرا پدر فاطمه با هیچ یک از انسان‌ها قابل قیاس نیست، و ابوبکر نیز مثل پدر فاطمه از مؤمنان به خودشان اولی نیست، و ابوبکر کسی نیست که خداوند مثل پیغمبر ﷺ صدقه فرض [زکات] و صدقه مستحب را بر او تحریم نموده باشد، و نیز ابوبکر کسی نیست که خداوند محبت او را مثل پدر فاطمه بر محبت اهل و مال دیگران مقدم کرده باشد.

پیغمبران از این جهت از سایر مردم متمایز شده‌اند که خداوند آنها را از ترک میراث مصون نموده تا این شبهه برای معاندان پیش نیاید که پیغمبران ﷺ طالب دنیا بوده‌اند و آن را برای ورثه خود گذاشته‌اند، ولی در مورد ابوبکر و امثال او چنین مسأله‌ای وجود ندارد. همچنانکه خداوند پیغمبر ﷺ را از کتابت و شعر مصون ساخته، با این هدف که نبوتش از شبهه مصون بماند، ولی دیگران نیاز به چنین صیانتی نداشتند.

وجه دوم: عبارت «ابوبکر تنها راوی این حدیث است» کذب محض است، زیرا حدیث «از ما پیغمبران کسی ارث نمی‌برد، آنچه از خود بجا می‌گذاریم صدقه است» را ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، عباس بن عبدالمطلب، همسران پیغمبر ﷺ، و ابوهریره روایت کرده‌اند و روایت این افراد در صحاح و مسانید ثبت بوده و در نزد علمای حدیث مشهور و شناخته شده است[1]. بنابراین ادعای انفراد ابوبکر در روایت این حدیث، یا از فرط جهالت است و یا از تعمد در دروغ و افتراء.

وجه سوم: عبارت «ابوبکر در دست یافتن به میراث پیغمبر رقیب فاطمه بود» کذب محض است. زیرا ابوبکر رضی الله عنه آن مال را برای خود و یا اهل بیتش نمی‌خواست.

---

(١) نگا: بخاری، ٤/ ٧٩ و مسلم، ٣/ ١٣٧٦.

بلکه آن ثروت صدقه‌ای بود که به مستحقان می‌رسید، همچنانکه مساجد از آن مسلمانان است.

وجه چهارم: ابوبکرﷺ اصلاً اهل و مستحق این صدقه نبود و بلکه از آن بی‌نیاز بود، و نه او و نه هیچ یک از اهل بیتش از این صدقه استفاده نکرد، و مسأله صدقه بودن میراث پیغمبر و شهادت ابوبکر و سایرین بر آن مثل شهادت گروهی از اغنیاء بر شخصی در مورد صدقه‌ای است که شخص وصیت می‌کند، چنین شهادتی به اتفاق مقبول است.

وجه پنجم: حتی به فرض اینکه روایت این حدیث باعث نفع و مزیتی برای راوی گردد، باز روایتش مقبول است، زیرا این کار از باب روایت است نه از باب شهادت. و حتی محدثی که در مورد خصومتی که خودش با شخص دیگری دارد، حدیثی روایت کند که در آن مورد فیصله بخشنده است، روایتش مقبول است. چراکه روایت حکم عامی است که راوی و غیر راوی داخل در آن هستند و روایت از باب خبر است، مثل شهادت به رؤیت هلال. هر چه پیغمبر به آن امر کرده و یا از آن نهی کرده و یا آن را مباح نموده، همه را در بر می‌گیرد.

این حدیث متضمن روایت و نقل یک حکم شرعی است، به همین دلیل متضمن تحریم میراث پیغمبر ﷺ بر دختر ابوبکر یعنی عایشه می‌باشد و نیز متضمن تحریم فروش و یا بخشش این میراث توسط ورثه می‌باشد و متضمن وجوب استفاده از این میراث در موارد مصرف صدقه است.

وجه ششم: مؤلف می‌گوید: «این روایت مخالف قرآن است که فرموده: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ﴾. (النساء: ۱۱).

«خداوند در باره فرزندانتان به شما سفارش می‌کند که سهم(میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد؛ و اگر فرزندان شما، (دو دختر و) بیش از دو دختر باشند».

و خداوند این آیه را تنها خطاب به امت نفرموده و بلکه پیغمبر ﷺ را نیز شامل می‌شود.

در جواب مولف باید گفت: عمومیت لفظ موجود در آیه به هیچ وجه اقتضای آن را ندارد که از پیغمبر ﷺ هم ارث برده می‌شود. خداوند می‌فرماید: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ فَإِن كُنَّ نِسَآءٗ فَوۡقَ ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَۖ وَإِن كَانَتۡ وَٰحِدَةٗ فَلَهَا ٱلنِّصۡفُۚ وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٞۚ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُۚ فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُ﴾. (النساء: ١١). «خداوند در باره فرزندانتان به شما سفارش می‌کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد؛ و اگر فرزندان شما، (دو دختر و) بیش از دو دختر باشند، دو سوم میراث از آن آنهاست؛ و اگر یکی باشد، نیمی (از میراث،) از آن اوست. و برای هر یک از پدر و مادر او، یک ششم میراث است، اگر (میت) فرزندی داشته باشد؛ و اگر فرزندی نداشته باشد، و (تنها) پدر و مادر از او ارث برند، برای مادر او یک سوم است (و بقیه از آن پدر است)؛ و اگر او برادرانی داشته باشد، مادرش یک ششم می‌برد (و پنج ششم باقیمانده، برای پدر است). (همه اینها،) بعد از انجام وصیتی است که او کرده، و بعد از ادای دین است -شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان، کدامیک برای شما سودمندترند!- این فریضه الهی است؛ و خداوند، دانا و حکیم است».

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٞ فَلَكُمُ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡنَ﴾. (النساء: ١٢).

«و برای شما، نصف میراث زنانتان است، اگر آنها فرزندی نداشته باشند؛ و اگر فرزندی داشته باشند، یک چهارم از آن شماست».

تا آنجا که می‌فرماید: ﴿مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصَىٰ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍ غَيۡرَ مُضَآرّٖ﴾. (النساء: ١٢).

«پس از انجام وصیتی که کرده‌اند، و ادای دین (آنها). و برای زنان شما، یک چهارم میراث شماست، اگر فرزندی نداشته باشید؛ و اگر برای شما فرزندی باشد،

یک هشتم از آن آنهاست؛ بعد از انجام وصیتی که کرده‌اید، و ادای دین. و اگر مردی بوده باشد که کلاله (خواهر یا برادر) از او ارث می‌برد، یا زنی که برادر یا خواهری دارد، سهم هر کدام، یک ششم است (اگر برادران و خواهران مادری باشند)؛ و اگر بیش از یک نفر باشند، آنها در یک سوم شریکند؛ پس از انجام وصیتی که شده، و ادای دین؛ بشرط آنکه (از طریق وصیت و اقرار به دین،) به آنها ضرر نزند».

و این خطاب شامل همه مقصود به خطابهایش می‌شود و با این وجود دلیلی ندارد که بگوییم پیغمبر ﷺ نیز مخاطب آیه است.

وجه هفتم: می‌توان گفت: ارث نبردن از پیغمبر ﷺ به سنت قطعی و اجماع صحابه ثابت می‌شود و هر دوی این دلیل‌ها قطعی بوده و با چیزی که گمان می‌رود عام باشد، نمی‌توان با آنها معارضه کرد. و اگر هم عموم باشد، تخصیص خورده است. زیرا اگر دلیل هم شمرده شود، چیزی جز دلیل ظنی نیست و بنابراین نمی‌تواند با دلیل قطعی معارض باشد. چون دلیل ظنی معارض دلیل قطعی شمرده نمی‌شود.

توضیح اینکه روایت مورد نظر را چندین صحابه در اوقات و مجالسی روایت کرده‌اند و هیچ کس آن را انکار نکرده و بلکه همگی بر قبول و تصدیق آن اتفاق‌نظر داشته‌اند و به همین دلیل هیچ یک از همسران پیغمبر ﷺ و نیز عمویش طلب میراث نکرده‌اند. و بلکه اگر کسی هم بوده که طلب کند، با مطلع شدن از فرموده پیغمبر ﷺ از طلب خودش منصرف شده است، و این امر در دوره خلفاء بر همین منوال بود تا نوبت به خلافت علی رضی الله عنه رسید و او نیز تغییری نداد و «ماترکه» پیغمبر ﷺ را تقسیم نکرد.

وجه هشتم: می‌توان گفت: ابوبکر و عمر ثروت و مالی به علی و اولاد او دادند که چندین برابر میراث به جا مانده از پیغمبر ﷺ بود، در حالی که هیچ یک از میراث او استفاده نکردند و بلکه عمر آن را به علی و عباس سپرد تا آن کاری را که پیغمبر ﷺ با آن می‌کرد، آن دو نیز آن کار را بکنند و این تهمت به ابوبکر و عمر را منتفی می‌سازد.

وجه نهم: آیه: ﴿ وَوَرِثَ سُلَيْمَٰنُ دَاوُۥدَ﴾. (النمل: ١٦).

«و سلیمان وارث (پدرش) داود شد».

و نیز آیه: ﴿فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ۝ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ ءَالِ يَعْقُوبَ﴾. (مریم: ٥-٦). «و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند)! و (از طرفی) همسرم نازا و عقیم است؛ تو از نزد خود جانشینی به من ببخش که وارث من و دودمان یعقوب باشد».

به هیچ وجه دلالتی بر محل نزاع ندارند، زیرا ارث اسم جنسی است که انواعی را شامل می‌شود و اسم دال بر انواع مشترک دلالتی بر یکی از آنها ندارد. همچنانکه جمله «حیوانی آمد» دلالتی بر این ندارد که آن حیوان، انسان یا اسب و یا شتر است.

توضیح اینکه واژه «ارث» در مورد میراث علم، نبوت، ملک و سایر انواع انتقال استعمال می‌شود، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا ٱلْكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾. (فاطر: ٣٢). «سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم».

و نیز می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْوَٰرِثُونَ ۝ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾. (المؤمنون: ١٠-١١). «(آری،) آنها وارثانند. (وارثانی) که بهشت برین را ارث می‌برند، و جاودانه در آن خواهند ماند».

و آیه‌های بسیار دیگری از این قبیل.

و پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «**إن الأنبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً، وإنما ورثوا العلم، فمن أخذه أخذ بحظ وافر**»[1].

یعنی: پیغمبران درهم و دیناری از خود به جا نمی‌گذارند، و تنها علم از خود به جا می‌گذارند، پس هر کس از آن علم برگیرد، بهره فراوانی برده است.

---

(١) نگا: سنن ابی‌داود، ٣/ ٤٣٢ و ترمذی، ٤/ ١٥٣ و غیره.

وجه دهم: می‌توان گفت: مراد از ارث در آیات مورد استناد مؤلف، میراث علم، نبوت و امثال اینهاست و نه میراث مادی و مالی. توضیح اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَٰنُ دَاوُۥدَ﴾. (النمل: ١٦).

«و سلیمان وارث (پدرش) داود شد».

و معلوم است که داود پسران بسیاری غیر از سلیمان داشت، بنابراین همه دارایی‌اش به سلیمان نرسیده، پس مراد از ارث در این آیه دارایی نیست.

به علاوه ارث مالی نه برای داود جای مدح دارد، و نه برای سلیمان، چرا که یهودی و مسیحی نیز از پدرش ارث می‌برد. در حالی که آیه در سیاق مدح سلیمان و برشمردن نعمت خاص خداوندی بر او می‌باشد.

و نیز میراث دنیایی از امور عادی و مشترک بین همه انسان‌هاست، مثل: خوردن، نوشیدن و دفن مرده و ... . و نقل و بازگویی این امور از پیغمبران هیچ فایده‌ای ندارد، پس نقل نمی‌شود و اموری از سرگذشت پیغمبران ﷺ نقل می‌شود که متضمن فایده و عبرتی باشد وگرنه گفتن «فلانی مرد و پسرش دارایی او را به ارث برد» و یا «و او را دفن کردند» و یا «خوردند و نوشیدند و خوابیدند» و امثال اینها شایسته نیست در قصص قرآن باشند.

فصل (٣١)

دربارهٔ درخواست فاطمه لفدک و مسائل متعلق به آن

مؤلف رافضی می‌گوید: «و وقتی فاطمه گفت: پدرش – رسول اکرم ﷺ – فدک را به او بخشیده است. ابوبکر گفت: یک سیاه پوست و یا سرخ پوست را بیاور که بر این مطلب شهادت دهد. فاطمه أم أیمن را آورد و او شهادت داد. ابوبکر گفت: شهادت یک زن مقبول نیست. در حالی که همه روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: أم ایمن یک زن بهشتی است.

امیرالمؤمنین آمد و شهادت داد. ابوبکر گفت: این شاهد شوهر تو است و خودش ذی‌نفع است پس شهادت او را نمی‌پذیریم. در حالی که همگی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: علی با حق است، و حق با علی است و هر سویی برود، حق با او می‌رود، از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در [آخرت و در] کنار حوض کوثر نزد من باز می‌گردند.

فاطمه خشمگین شد و منصرف گردید: و سوگند یاد کرد که دیگر نه با او حرف بزند و نه همنشینی کند تا اینکه به دیدار پدرش می‌شتابد و شکایتش را نزد او می‌برد. به هنگام وفات به علی رضی الله عنه وصیت کرد که او را شبانه دفن کند و هیچ یک از آنان را برای نماز خواندن بر او صدا نزند. در حالی که همگی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: «**یا فاطمه! إن الله تعالی یغضب لغضبك ویرضی لرضاك**» یعنی: ای فاطمه! همانا خداوند به خاطر خشم تو خشمگین و با رضایت تو راضی می‌گردد.

و نیز روایت کرده‌اند که فرمود: «**فاطمة بضعة مني، من آذاها فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله**». یعنی: فاطمه بخشی از وجود من است، هر کس او را اذیت کند مرا اذیت نموده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است.

چنانچه این خبر صحیح باشد او اجازه نمی‌داشت قاطر پیغمبر را رها کند و می‌بایست آن را نیز برای بیت‌المال بگیرد، حال آنکه شمشیر و عمامه او نزد

امیرالمؤمنین علی﵁ بود. و در این صورت، به هنگام ادعای عباس برای آن، ابوبکر به نفع علی حکم نمی‌داد و در این صورت اهل بیتی که خداوند در کتابش آنها را پاک و مطهر نموده است، مرتکب امری ناجایز شده بودند، زیرا صدقه بر آنها حرام است. ولی وقتی زکات بحرین به مدینه آمد، جابر بن عبدالله انصاری کنار او (علی) بود. علی گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: «**إذا أتى مال البحرين حثوت لك ثم حثوت لك، ثلاثاً**».

یعنی: ای علی! هر وقت زکات بحرین آمد، من (از آن) به تو می‌بخشم، به تو می‌بخشم، به تو می‌بخشم.

علی﵁ به جابر﵁ گفت: برو و از آن برگیر و به این ترتیب امیرالمؤمنین بدون هیچ برهانی و تنها به خاطر فرموده پیغمبر ﷺ از بیت‌المال بخشید.

در جواب مولف باید گفت: کلام او مملو از کذب، بهتان و اقوال فاسدی است که جز با تکلف نمی‌توان همه مفاسد کلامش را برشمرد و تنها به ذکر وجوهی از آن می‌پردازیم:

وجه اول: مؤلف گفته که فاطمه – ڤ – ادعا کرده که فدک را پیغمبر ﷺ به او بخشیده است و این با میراث بودن فدک تناقض دارد، زیرا طلب فدک با استناد به میراث بودن آن با ادعای بخشیده شدن فدک به فاطمه تفاوت دارد واگر به او (بخشیده) شده باشد، نمی‌توان آن را میراث شمرد.

به علاوه اگر ادعا شود که پیغمبر ﷺ فدک را در بیماری آخرش (قبل از وفات) به او بخشیده است. باید گفت: پیغمبر ﷺ منزه از آن است که اگر از او ارث برده شود، برای یکی از وارثانش در لحظه مرگ بیش از حق الارث خودش ببخشد و عطا کند. و اگر فدک به هنگام صحت و سلامتی و قبل از بیماری پیغمبر ﷺ به او بخشیده شده است. فاطمه می‌بایست آن هبه را بگیرد واگرنه چنانچه شخصی چیزی را – در لفظ و کلام – به دیگری ببخشد ولی طرف آن مال هبه شده را تا وفات بخشنده نگیرد، در نزد جمهور علماء این مال از آن مرده است.

باید اضافه کرد که چگونه فدک به فاطمه بخشیده شده ولی این جریان در نزد

اهل بیت و مسلمانان معروف نباشد و تنها ام ایمن و علی از آن با خبر باشند؟

وجه دوم: نسبت چنین ادعایی به فاطمه کذب محض است. امام ابوالعباس بن سریج در کتابی که در رد عیسی بن أبان در باب سوگند و شاهد نوشته، در مقام احتجاج و جواب دادن به ایرادهای عیسی بن ابان می‌گوید: و اما حدیث بحتری بن حسان از زید بن علی، مبنی بر اینکه فاطمه به ابوبکر گفته که پیغمبر ﷺ فدک را به او بخشیده است و یک مرد و یک زن به عنوان شاهد آورد. ابوبکر گفت: مردی دیگر باید شهادت دهد و یا اینکه دو زن شهادت دهند. چه جالب است! فاطمه میراثش را از ابوبکر می‌خواهد و ابوبکر می‌گوید: پیغمبر ﷺ فرموده: ما پیغمبران ارثی به جا نمی‌گذاریم و کسی از ما ارث نمی‌برد. و در روایات مورد استنادش نیز روایتی نیاورده که ثابت کند: فاطمه در مورد فدک ادعایی جز ارث بردن داشته باشد و یا اینکه کسی برای او شهادت داده باشد.

جریر از مغیره از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده که در مورد فدک گفت: «فاطمه از پدرش خواست که فدک را به او ببخشد، پدرش خودداری ورزید، و پیغمبر ﷺ در طول حیاتش از آن انفاق می‌کرد و ضعفای بنی‌هاشم از آن بهره می‌بردند و سرمایه‌ای برای ازدواج بیوه‌زنان آن طایفه شده بود. این کار تا آخر عمر پیغمبر ﷺ ادامه پیدا کرد و فاطمه حق را پذیرفت. و گواه باشید که من آن را به همان حالتی و مصارفی بر می‌گردانم که در عهد رسول اکرم ﷺ بر آن بود.

و کسی نشنیده که فاطمه ادعا کرده باشد که پیغمبر ﷺ فدک را در حدیث ثابت و مفصلی به او بخشیده است، و هیچ کسی نشنیده که شاهدی بر چنین مطلبی شهادت داده باشد، و اگر می‌بود، نقل می‌شد. چراکه باعث خصومت شد و مسأله‌ای بود که امت در مورد آن تنازع کرده بودند. ولی هیچ یک از مسلمانان نگفته: پیغمبر ﷺ را دیدم که آن را به فاطمه بخشید و کسی نگفته که از فاطمه شنیده‌ام که ادعای آن را می‌کرد، تا اینکه بحتری بن حسان آمد. این شخص چیزی را از زید نقل می‌کند که اصل و اساس و ناقل اصلی آن معلوم نیست و جزو احادیث اهل علم شمرده

نمی‌شود و حدیثی است که فضل بن مرزوق، از بحتری، از زید نقل می‌کند.

شایسته بود صاحب کتاب به جای اینکه این همه به اقوال و گفته‌های بی‌اساس بپردازد، این مطلب را بیان کند که خود زید – ناقل این حدیث – می‌گوید: اگر من هم می‌بودم، همان قضاوتی را می‌کردم که ابوبکر کرد. این کلام ناقل نشان می‌دهد که حتی اگر کسی هم در مورد این حدیث با زید مخالف نباشد و اگر در مورد این مسأله مناظره هم نمی‌شد و روایت هم نقل می‌شد، باز هم چیزی نه علیه ابوبکر و نه علیه فاطمه ثابت نمی‌شد. و اصل مذهب این است که هر وقت حدیثی از پیغمبر ﷺ به ثبوت برسد ولی ابوبکر خلاف آن را بگوید: این رأی ابوبکر به خاطر عدم اطلاع از آن روایت بوده است، مثل ارث جدّه که البته بعد از مطلع شدن از حدیث، از رأی خودش بر می‌گردد.

و حتی اگر این حدیث به ثبوت هم برسد، حجت نیست. زیرا در حدیث نیامده که فاطمه گفته باشد: من هم سوگند خوردم، هم شاهد آوردم، ولی از حقم محروم شدم، و نیز نیامده که ابوبکر بگوید: من نه شاهد تو را قبول دارم، نه سوگند تو را.

گویند: این حدیث اشتباه است، زیرا أسامه بن زید از زهری از مالک بن أوس بن حدثان روایت می‌کند که گفت: از جمله چیزهایی که عمر به آن استناد کرد، اینکه گفت: پیغمبر ﷺ سه نخلستان داشت: بنی‌نضیر، خیبر و فدک. پیغمبر ﷺ نخلستان بنی‌نضیر را وقف نایبانش ساخت، فدک را وقف در راه مانده‌ها ساخت و خیبر را سه سهم کرد که دو قسمت آن بین مسلمانان تقسیم می‌شد و یک قسم آن را نفقه اهل و عیالش ساخته بود. هر چه از نفقه اهل خودش اضافی می‌آمد، آن را بین فقرای مهاجران تقسیم می‌کرد.

و لیث بن عقیل، از ابن شهاب، از عروه، از عایشه روایت می‌کند که عایشه فرمود: فاطمه دختر رسول اکرم ﷺ شخصی را نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاد که میراث او از فیء داده شده به پیغمبر ﷺ از جانب خدا در مدینه – فدک و خمس باقیمانده خیبر – را از ابوبکر طلب کند. ابوبکر گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: «ما پیغمبران چیزی

به ارث نمی‌گذاریم و آنچه از خود برجا می‌گذاریم، صدقه است». و این دارایی تنها برای استفاده اهل بیت پیغمبر ﷺ از آن بود و سوگند به خدا! من صدقه پیغمبر ﷺ را از آن حالت زمان خودش تغییر نمی‌دهم و همان کاری را با آن مال می‌کنم که پیغمبر ﷺ خودش می‌کرد. و به این ترتیب از اینکه چیزی از آن را به فاطمه دهد، استکاف ورزید[1].

از انس روایت شده که – بعد از گفتن جریانی که در فوق گذشت – فاطمه به ابوبکر گفت: آیا این مال به تو و خویشان خودت می‌رسد؟ ابوبکر گفت: نه، و تو در نزد من راستگو و امین هستی، پس اگر پیغمبر ﷺ عهدی مبنی بر این امر صادر نموده و یا وعده‌ای به تو داده و یا حقی برای تو در آن واجب گردانیده باشد، من تو را تصدیق می‌کنم [و حق تو را می‌دهم]. فاطمه گفت: نه، جز اینکه پیغمبر ﷺ به هنگام نزول [آیه در مورد فیء] فرمود: «مژده باد ای آل محمد! که خداوند شما را ثروتمند گردانید». ابوبکر گفت: خدا و پیغمبر و تو راست می‌گویید، فیء برای شماست ولی علم من منجر به تأویل این مسأله به گونه‌ای نمی‌شود که همه این سهم را به تو بدهم، و فیء به اندازه نیاز شماست.

این جریان روشن می‌سازد که ابوبکر قول فاطمه را – بدون سوگند و شاهد – می‌پذیرد، پس چگونه با وجود شاهد و یک زن دیگر قول او را رد می‌کند؟ نه خیر، قول او را رد نمی‌کند و بلکه بر اساس واقعیت و حقیقت امر می‌کند.

وجه سوم: می‌توان گفت: اگر ورثه از پیغمبر ﷺ ارث ببرند، همسران و عموی او نیز ارث می‌برند و ارث بردن آنها که با کتاب خدا و سنت پیغمبر ﷺ و اتفاق مسلمانان ثابت می‌شود، با شهادت یک زن و یا یک مرد انکار نمی‌شود. و اگر پیغمبر ارثی به جا نمی‌گذارد، صاحبان حق در دارایی به جا مانده از او جمیع مسلمانان هستند و باز نمی‌توان شهادت یک زن و یا یک مرد علیه همه را پذیرفت.

آری، در چنین موردی شهادت شاهد و سوگند طالب در نزد فقهای حجاز و

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۲۰ و مسلم، ۳/ ۱۳۸۱-۱۳۸۲.

فقهای اهل حدیث باعث اثبات حق برای مدعی می‌شود و در مورد شهادت شوهر برای همسر دو قول مشهور وجود دارد که هر دو از احمد بن حنبل نیز روایت شده‌اند:

قول اول: شهادت شوهر مورد قبول واقع نمی‌شود و این مذهب ابوحنیفه، مالک، لیث بن سعد، ازواعی، اسحاق و غیره است.

قول دوم: شهادت شوهر به نفع همسر مورد قبول واقع می‌شود، این دیدگاه امام شافعی، ابوثور، ابن منذر و غیره است.

بر این اساس، به فرض صحت داستان مؤلف، باز هم به اتفاق علماء جایز نیست امام با استناد به شهادت یک مرد و یا یک زن حکم صادر کند و حقی را ثابت کند، مخصوصاً که اکثر علماء شهادت شوهر را جایز نمی‌شمارند، بعضی نیز شهادت و سوگند را دلیل اثبات حق نمی‌دانند، آنهایی هم که شهادت و سوگند را دلیل اثبات حکم می‌دانند، تا مدعی را سوگند ندهد، به نفع او حکم نمی‌دهند.

وجه چهارم: مؤلف می‌گوید: «فاطمه ام ایمن را آورد تا به نفع او شهادت بدهد. ابوبکر گفت: این یک زن است و شهادت او مقبول نیست. در حالی که همگی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمودند: أم ایمن زنی از بهشتیان است».

در جواب باید گفت: این احتجاج، شبیه احتجاج جاهلی است که در جهالت فرو رفته است و لذا می‌خواهد به نفع خودش احتجاج کند، ولی احتجاجش علیه خودش خواهد بود. زیرا اگر حجاج بن یوسف و مختار بن ابی‌عبید و امثال آن دو چنین قولی را بگویند، سخن درستی گفته‌اند، چراکه قول یک زن به تنهایی برای حکم در مورد مال به نفع یک مدعی که ادعای مالی را می‌کند که ظاهراً از آن غیر اوست، کافی نیست. پس حکم در مورد چنین مسأله‌ای که از ابوبکر صدیق رضی الله عنه نقل شده باشد، چه خواهد بود؟

در مورد حدیثی هم که ذکر کرده و گمان می‌کند که همه آن را روایت کرده‌اند، باید گفت: این خبر در هیچ یک از کتب حدیثی مسطور نیست و هیچ یک از علمای

حدیث آن را روایت نکرده‌اند. و أم ایمن همان أم أسامه بن زید است که دایه بچه‌های پیغمبر ﷺ و از زنان مهاجر بوده و حق و حقوق و حرمتی دارد ولی روایت از پیغمبر از طریق او به معنی کذب او و یا علماء نیست. اما اینکه کسی بگوید: «همگی آن را روایت کرده‌اند» یعنی آن خبر متواتر است. و کسی که حدیث عدم ارث بردن پیغمبر ﷺ را که بزرگان صحابه روایت کرده‌اند، انکار کند و ادعا کند این چنین حدیثی را هم روایت کرده‌اند، چنین شخصی جاهل‌ترین و حق‌ستیزترین مردم خواهد بود.

وجه پنجم: مؤلف می‌گوید: «علی به نفع فاطمه شهادت داد و ابوبکر شهادت او را به خاطر شوهر بودن رد کرد».

این کلام اگر چه کذب محض است ولی اگر صحیح هم می‌بود باعث قدح و طعنی به ابوبکر نمی‌شد، چرا که شهادت شوهر به نظر بسیاری از علماء مردود است و هر کس هم شهادت شوهر به نفع همسر را می‌پذیرد، شهادت او را تا به حد نصاب رسیدن – از طریق شهادت یک مرد و یا دو زن دیگر – قبول نمی‌کند. ولی حکم براساس شهادت یک مرد و یک زن و بدون سوگند مدعی جایز نیست.

وجه ششم: مؤلف می‌گوید: «همگی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: علی با حق است و حق با علی است و هر جا برود، حق با او می‌رود و از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه بر روی حوض، نزد من برگردانده می‌شوند».

این کلام مؤلف بزرگترین کذب و نشانه جهالت محض است. زیرا این حدیث را هیچ کسی، نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف، از پیغمبر ﷺ روایت نکرده است. پس چگونه می‌توان گفت که همگی آن را روایت کرده‌اند؟ آیا دروغگوتر از شخصی یافت می‌شود که از صحابه و علماء نقل کند که همگی حدیثی را روایت کرده‌اند، در حالی که این حدیث را هیچ یک از آنان نقل و روایت نکرده باشند؟ این آشکارترین دروغ است. اگر گفته شود: بعضی از آنها آن را روایت کرده‌اند و امکان صحت آن باشد. بالاخره وجهی دارد ولی وقتی کذب مطلق بر پیغمبر ﷺ باشد، چه وجهی

دارد؟!

برخلاف روایت أم ایمن که مؤلف مدعی بود. در مورد او می‌توان گفت: که امکان دارد ام ایمن آن را گفته باشد. ام ایمن از مهاجران نیکوکار بود و حدیث بهشتی بودن او غیر قابل انکار است. ولی قول مؤلف که از یکی از همفکرانش نقل کرده که علی با حق است و حق با اوست و با او می‌گردد و تا قیامت از او جدا نمی‌شود، این کلامی است که پیغمبر ﷺ از گفتن آن منزه است. زیرا اشخاص بر حوض وارد می‌شوند، همچنانکه پیغمبر ﷺ به انصار فرمود: «**اصبروا حتى تلقوني على الحوض**»[1].

یعنی: صبر پیشه سازید تا زمانی که بر حوض مرا ملاقات کنید.

و نیز می‌فرماید: «**إن حوضي لأبعد ما بين أيلة إلى عدن، وإن أول الناس وروداً فقراء المهاجرين الشعث رؤوساً، الدنس ثياباً، الذين لا ينكحون المتنعمات، ولا تفتح لهم أبواب السدد، يموت أحدهم وحاجته في صدره لا يجد لها قضاء**»[2].

یعنی: حوض من [که در آخرت به پیغمبر عطا می‌شود] از فاصله ما بین ایله و عدن طولانی و عریض‌تر است و اولین کسانی که به آن وارد می‌شوند، فقرای مهاجران‌اند: همان‌هایی که پراکنده و پریشان بوده و لباس‌های کهنه به تن می‌کنند، با زنان در نعمت ازدواج نمی‌کنند و درهای محکم کاری [که نتیجه مکنت مالی است] بر روی آنها گشوده نمی‌شود، یکی از آنها می‌میرد در حالی که در برآوردن نیاز شکمش [گرسنگی‌اش] درمانده شده است.

ولی حق چیزی نیست که از اشخاص باشد و وارد حوض شود و روایت دیگری که از پیغمبر ﷺ روایت شده نیز از این باب است، که در آن آمده: «من دو کالای گرانبها در میان شما ترک می‌کنم: کتاب خدا و عترت اهل بیتم را، و این دو از هم جدا نمی‌شود تا در حوض به نزد من برگردانده نشوند». این حدیث نیز همان گونه

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۳۳ و مسلم، ۳/ ۱٤۷٤.

(۲) مسلم، باب «استحباب إطالة الغرة و التحجيل فی الوضوء» : ۱/ ٤٤۷، ص ۲۱۷.

است و محل بحث است که در جای خود به آن می‌پردازیم.

وجه هفتم: آنچه از فاطمه نقل شده، سزاوار او نیست و جز شخصی جاهل که ذم و تجریح خود را مدح و تمجید می‌پندارد، به آن احتجاج نمی‌ورزد. زیرا در آنچه نقل کرد سببی برای عصبانیت و خشم و ناراحتی وجود ندارد. چراکه – اگر آنچه گفته صحیح باشد – تنها به حق و حقیقت قضاوت شده و مسلمان اجازه ندارد به خلاف این حکم کند و هر کس بخواهد که به غیر حکم خدا و رسولش به نفع او حکم شود و سپس خشمگین شود و سوگند یاد کند که با حاکم نه صحبت کند و نه همنشینی. این مسأله بیش از آنکه باعث ستایش شخص و مذمت حاکم باشد، باعث جرح و مذمت شخص است.

البته نیـک می‌دانیم طعن و ایراداتی که این مؤلف به فاطمه ﵂ و سایر صحابه ﵃ – خواسته و یا ناخواسته – وارد می‌سازد، بسیاری کذب و دروغ است، در مورد بعضی از آن ایرادات هم، مرتکبان آن وجهی برای تأویل داشته‌اند و اگر گناهی هم برای آن بزرگواران ثابت گردد، جای ایراد نیست. زیرا آن بزرگواران معصوم نبوده‌اند و بلکه با وجود اینکه اولیای خدا و از بهشتیان بوده‌اند، گناهانی نیز داشته‌اند که خداوند آن را بر آنها می‌بخشد.

و همچنین مولف در مورد وصیت فاطمه که گفته: مرا شبانه دفن کنید و کسی از آنها بر من نماز نخواند، به اشتباه رفته است. چنین کلامی را تنها شخصی از فاطمه نقل و به آن استناد می‌کند که جهالتش باعث باز شدن راهی برای طعن وارد کردن بر فاطمه می‌شود. و چنانچه این مطلب صحیح باشد، این کار فاطمه به گناه بخشیده شده بیشتر شبیه است تا یک کار خداپسندانه. زیرا نماز مسلمان بر غیر خودش، خیری است که به او می‌رسد و بهترین مخلوقات از نماز خواندن، بدترین مخلوقات بر جنازه‌اش زیانی نمی‌بینند. پیغمبر ﷺ وقتی که وفات کرد، نیکوکاران و فجار و بلکه منافقان بر او نماز خواندند و این نمازها اگر سودی برای پیغمبر ﷺ نداشته باشد، زیانی هم ندارد. این در حالی بوده که پیغمبر ﷺ می‌دانسته که در بین امتش

منافقانی وجود دارند ولی کسی را از نماز خواندن بر جنازه خودش نهی نکرده است.

مؤلف در فرازی از کلامش می‌گوید: «و همگی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: ای فاطمه! خداوند به خاطر خشم تو، خشمگین و در اثر رضایت تو، راضی می‌گردد».

این کلام کذب و دروغ مؤلف است: چنین چیزی از پیامبر ﷺ روایت نشده و چیزی از آن در کتب حدیثی مشهور وجود ندارد و این گفته سند معروف و شناخته شده‌ای – نه صحیح و نه ضعیف – تا پیغمبر ﷺ ندارد.

و ما که به بهشتی بودن فاطمه گواهی می‌دهیم و می‌گوییم خداوند از او راضی شده است، در مورد ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعید، عبدالرحمن بن عوف نیز چنین شهادتی می‌دهیم و گواهی می‌دهیم که خداوند رضایت خود از آنها را در کتابش – در بیش از یک موضع – بیان فرموده است، مثل: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾. (التوبه: ١٠٠).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند».

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾. (الفتح: ١٨). «خداوند از مؤمنان ـ هنگامی که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان که در حدیبیه انجام گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضی و خشنود شد».

در روایات نیز از پیغمبر ﷺ به ثبوت رسیده که در حالی وفات کرد که از آنها راضی بود و هر کس خدا و پیغمبرش از او راضی باشند، خشم هیچ کسی – هر که باشد – ضرر و آسیبی به او نمی‌رساند. مؤلف در فرازی دیگر می‌گوید: همگی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمودند: فاطمه بخشی از وجود من است، هر کس او را اذیت کند، مرا اذیت نموده، هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت نموده است».

این حدیث نیز با این الفاظ روایت شده است و بلکه با الفاظ دیگری بیان شده است، چنانکه در اثنای حدیث خواستگاری علی از دختر ابوجهل آمده که پیغمبر ﷺ برخواست و فرمود: «**إن بني هشام بن المغيرة استأذنوني أن ينكحوا ابنتهم عليّ بن أبي طالب وإني لا آذن، ثم لا آذن، ثم لا آذن، إنما فاطمة بضعة مني يريبني ما رابها ويؤذيني ما آذاها إلاّ أن يريد ابن أبي طالب أن يطلق ابنتي وينكح ابنتهم**».

یعنی: فرزندان هشام بن مغیره از من اجازه می‌خواهند که دخترشان را به عقد علی بن ابی‌طالب در آورند. و من اجازه نمی‌دهم، اجازه نمی‌دهم، اجاه نمی‌دهم. فاطمه بخشی از وجود من است: هر چه او را برنجاند، من را نیز می‌رنجاند و هر چیز او را آزار دهد، من را نیز آزار می‌دهد، مگر اینکه علی بن ابی طالب دخترم را طلاق دهد و سپس با دختر آنها ازدواج کند.

وجه هشتم: مؤلف می‌گوید: «اگر خبر عدم توارث پیغمبران ﷺ صحیح باشد، بنابراین ابوبکر اجازه نداشت که قاطر پیغمبر ﷺ و شمشیر و عمامه او را نزد علی ترک کند و به هنگام ادعای عباس برای تملک آنها، به نفع علی حکم دهد».

در جواب باید گفت: هر کس از ابوبکر و عمر نقل کند که چنین حکم و قضاوتی کرده باشند و یا از ترکه پیغمبر ﷺ چیزی را از باب تملک نزد کسی گذاشته باشند، آشکارترین دروغ و افتراء را بر آنها بسته است و غایت چیزی که می‌توان در این باره ادعا کرد، این است که (از این وسایلی که ارزش مادی چشمگیری ندارند) هر چه در نزد هر کس بوده، نزد همان شخص باقی مانده است، همچنانکه پیغمبر ﷺ صدقه‌اش را نزد علی و عباس گذاشت تا آن را در مصارف شرعی به کار گیرند.

مؤلف می‌افزاید: «در این صورت اهل بیتی که خداوند در قرآن طهارت آنها را بیان کرده، مرتکب کار ناجایزی شده‌اند».

باید گفت: خداوند در مورد طهارت جمیع اهل بیت و دوری «رجس» و پلیدی از آنها، إخبار نفرموده است و این ادعا کذب بر خداست. چگونه چنین إخباری بیان شده در حالی که ما در بین بنی‌هاشم کسانی را سراغ داریم که از ذنوب پاک نشده و

پلیدی از آنان دور نشده است و مخصوصاً در باور روافض این مسأله مشهودتر است. زیرا روافض بر این باورند که هر شخصی از بنی‌هاشم که دوستدار ابوبکر و عمر باشد، طهارت نیافته است. آیه مورد ادعای روافض تنها می‌گوید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ﴾. (الأحزاب: ٣٣).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند».

و قبلاً بیان شد که این آیه مثل آیه زیر است: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾. (المائده: ٦).

«خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند؛ بلکه می‌خواهد شما را پاک سازد و نعمتش را بر شما تمام نماید؛ شاید شکر او را بجا آورید».

و نیز شبیه آیه زیر: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾. (النساء: ٢٦). «خداوند می‌خواهد (با این دستورها، راه‌های خوشبختی و سعادت را) برای شما آشکار سازد، و به سنتهای (صحیح) پیشینیان رهبری کند. و توبه شما را بپذیرد و خداوند دانا و حکیم است».

و آیات دیگری از این قبیل که بیان می‌کنند خداوند این امور را برای شما دوست دارد و به آن رضایت می‌دهد و شما را به آن امر می‌کند. پس هر کس آن کارها را انجام دهد به آن امر مورد پسند و رضایت خدا نایل می‌شود و هر کس انجام ندهد، نایل نمی‌شود.

مؤلف می‌گوید: «چرا که صدقه بر آنها حرام است».

در جواب باید گفت: آنچه بر آنها حرام است، صدقه فرض یا زکات می‌باشد ولی صدقات دیگر این گونه نیست: آنها از آبهایی که بین مکه و مدینه انفاق می‌شد، می‌نوشیدند و می‌گفتند: تنها صدقه فرض [زکات] بر ما حرام است و نه سایر صدقات. پس اگر استفاده آنها از صدقه‌های بیگانگان جایز باشد، استفاده آنها از

صدقه پیغمبر ﷺ جایزتر و شایسته‌تر است: این اموال زکات واجب بر پیغمبر ﷺ نبوده‌اند. زکات فرض بر مردم چرک اموال مردم محسوب می‌شود، و بر اهل بیت پیامبر ﷺ حرام است ولی آن اموال پیغمبر ﷺ از غنیمت بود که خدا آن را به پیغمبرش ﷺ داده بود، و بر اهل بیت حلال است. پیغمبر ﷺ آن غنیمت را که خدا به او بخشیده بود، صدقه‌ای قرار غایت این است که آن اموال را ملک و دارایی پیغمبر ﷺ بشماریم که پیغمبر آن را بر مسلمانان صدقه می‌کرد و اهل بیت خودش از همه بدان مستحق‌تر بودند: چراکه صدقه بر مسلمانان صدقه، و بر خویشان صدقه و صله [وسیله حفظ ارتباط خویشاوندی] است.

وجه نهم: مؤلف با حدیث جابر رضی الله عنه معارضه می‌کند که در جواب باید گفت: جابر مدعی هیچ حقی از حقوق دیگران نبود که برآورده شدن خواست او باعث تضییق حقوق دیگران گردد و به او داده شود و بلکه جابر چیزی از بیت‌المال خواسته که حتی اگر پیغمبر ﷺ هم به او وعده نمی‌داد، امام می‌توانست آن را به او بدهد، چه برسد به هنگامی که پیغمبر ﷺ به او وعده داده باشد. چنین امر نیاز به حجت و استدلال ندارد.

در مورد داستان فاطمه نیز باید گفت: آنچه از ادعای هبه و شهادت و امثال آن مطرح شده، چنانچه صحیح باشد، بیشتر از آنکه باعث مدح او باشد، سب قدح اوست.

فصل (۳۲)
دربارهٔ نامگذاری ابوبکر رضی الله عنه به صدیق و سبب آن

مؤلف رافضی می‌گوید: «و از همه آنها روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حق ابوذر فرمود: «**ما أقلّت الغبراء ولا أظلّت الخضراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر**». یعنی: تنگ‌دستی و فراخ دستی بر کسی صریح اللهجه‌تر و راستگوتر از ابوذر نیامده است».

با این وجود او را صدیق ننامیدند و ابوبکر را صدیق نامیدند در حالی که چنین حدیثی در مورد او بیان نشده است».

در جواب باید گفت: این حدیث را همگی روایت نکرده‌اند: نه در صحیحین و نه در سنن اثری از آن نیست، بلکه فی‌الجمله روایت شده است و به فرض صحت و ثبوت آن، مراد از حدیث این نیست که ابوذر از جمیع مخلوقات راستگوتر است. زیرا معنی این سخن این است که او از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و سایر انبیاء و علی بن ابی‌طالب راستگوتر باشد، و این خلاف اجماع مسلمانان – شیعه و سنی – است. پس بدیهی است که این کلام به معنی راستگو بودن ابوذر است که دیگران در نیل به صداقت از او پیشی نمی‌گیرند.

اینکه ابوذر در صداقت در مرتبه دیگران باشد به این معنی نیست که در صداقت و تصدیق حق – با هم – نیز در آن مرتبه است و به معنی عظمت حقی نیست که آن را با صداقت می‌گوید و تصدیق می‌کند.

توضیح اینکه: گفته می‌شود: فلانی «**صادق اللهجة**» است. یعنی راستگو است، اگرچه در مراد پیام پیغمبران علم کمی داشته باشد. پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز نفرموده ابوذر از همه تصدیق‌کننده‌تر بوده است و بلکه فرموده: راستگوترین است.

و صدّیق کسی نیست که تنها راستگوست. بلکه تصدیق انبیاء و پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم صدق خاصی است. بنابراین مدح به صدیق – که نوع خاصی از صدق است – گونه‌ای است و مدح به راستگو و صادق بودن، گونه‌ای دیگر است. هر صدّیقی، صادق است، ولی هر صادقی، صدّیق نیست.

فصل (۳۳)

دربارهٔ نامگذاری ابوبکر رضی الله عنه به خلیفهٔ رسول الله در حالی که احیانا دیگران در حیات آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سرپرستی امور را به عهده داشتند.

مؤلف رافضی می‌گوید: «ابوبکر را خلیفه رسول خدا نامیدند. در حالی که به نظر خودشان نه به هنگام حیات و نه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خلافت و جانشینی او را نکرد. و امیرالمؤمنین را خلیفه رسول خدا ننامیدند در حالی که در چندین مورد جانشین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شد: در مدینه و در غزوه تبوک جانشین او شد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: مدینه جز با وجود من و یا تو صلاح نیابد، آیا نمی‌خواهی برای من مثل هارون برای موسی باشی، جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست.

و أسامه بن زید را امیر سپاهی کرد که ابوبکر و عمر در آن سپاه بودند و وفات کرد در حالی که او را عزل نکرده بود ولی او را نیز خلیفه ننامیدند. وقتی ابوبکر امور را به دست گرفت، أسامه خشمگین شد و گفت: پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا امیر تو قرار داد، چه کسی تو را بر من خلیفه گماشته است؟ ابوبکر و عمر نزد او رفت و آمد کردند تا اینکه او را راضی کردند و او را در طول حیاتش امیر می‌خواندند».

کلام مؤلف از وجوهی قابل نقد است:

وجه اول: معنی خلیفه یا این است که شخص جانشین دیگری می‌شود حتی اگر آن دیگری از او نخواهد این معنی در لغت معروف و قول جمهور است، و یا معنی آن جانشینی از کسی است که خودش جانشین می‌خواهد و تعیین می‌کند. گروهی از ظاهریه، شیعه و امثال آنها بر این قول هستند.

اگر معنی اول را بگیریم، ابوبکر خلیفه رسول خداست، چون بعد از او جانشین او شده است و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، کسی جز ابوبکر جانشین او نشده است. بنابراین تنها ابوبکر خلیفه اوست. و شیعه و امثال آنها نیز بر این مسأله نزاعی ندارند که ابوبکر بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زمامدار امور شد و خلیفه رسول خدا گردید،

امامت نمازها را به جا می‌آورد، حدود را برپا می‌داشت، غنایم را بین مسلمانان تقسیم می‌کرد و به کمک آنها با دشمن می‌جنگید، عمال و امراء بر مسلمانان می‌گماشت و سایر کارهایی را که زمامداران انجام می‌دهند، او نیز انجام می‌داد.

به اتفاق همه فرق و مذاهب تنها ابوبکر بعد از وفات پیغمبر ﷺ متولی این کارها گردید. پس قطعاً او خلیفه رسول خداست.

ولی اهل سنت می‌گویند: ابوبکر خلیفه شد و شایسته‌ترین شخص برای خلافت نیز، و شیعه می‌گویند: علی شایسته‌تر بود ولی خلافت ابوبکر نیز صحیح است. و می‌گویند: جایز نبود که ابوبکر خلیفه شود ولی در مورد اینکه در عمل ابوبکر خلیفه شد، بحثی ندارند. پس ابوبکر مستحق عنوان خلیفه رسول خداست، چرا که در هر صورت خلیفه کسی است که جانشین دیگری می‌شود.

اگر گفته شود: همچنانکه بعضی از اهل سنت و بعضی از شیعه می‌گویند: خلیفه کسی است که برای جانشینی خلافت تعیین شود.

در جواب باید گفت: آن گروه از اهل سنت که قائل به این هستند، می‌گویند: پیغمبر ﷺ ابوبکر را برای خلافت از خودش تعیین فرمود، بعضی از همین گروه گویند: این تعیین از طریق نص جلی و آشکار بود، و بعضی دیگر گویند: با نص خفی تعیین شده است. همچنانکه شیعیان نیز که قائل به وجود نص در مورد خلافت علی هستند، بعضی مثل امامیه قائل به نص جلی و آشکارند، و بعضی مثل جارودیه از زیدیه قائل به نص خفی هستند. ادعای آن گروه از اهل سنت مبنی بر وجود نص جلی و یا خفی برخلافت ابوبکر به مراتب قوی‌تر و آشکارتر از ادعای اینها مبنی بر وجود نص در مورد علی است. چراکه نصوص بسیاری بر استخلاف ابوبکر دلالت می‌کنند، در حالی که بر خلافت علی تنها نصوصی دلالت می‌کنند که کذب و یا عدم دلالت آنها بدیهی است.

به این ترتیب، پیغمبر ﷺ تنها ابوبکر را برای خلافت بعد از خودش تعیین کرده است. پس تنها او خلیفه است، چراکه خلیفه به صورت مطلق تنها کسی است که بعد از وفات پیغمبر ﷺ جانشین او شده و یا توسط خودش برای خلافت تعیین شده

است و این دو ویژگی جز در ابوبکر وجود ندارند، پس او خلیفه است.

اینکه پیغمبر ﷺ علی رضی الله عنه را جانشین خودش بر مدینه گردانیده باشد، هیچ ویژگی و صفتی شمرده نمی‌شود، چراکه پیغمبر ﷺ وقتی برای جهاد مدینه را ترک می‌کرد، یکی از اصحابش را جانشین خودش بر مدینه می‌ساخت، همچنانکه یک بار ابن أم مکتوم و یکبار دیگر عثمان بن عفان را جانشین خودش بر مدینه ساخت.

از آنجا که غیر علی رضی الله عنه را بیش از او و بر مناصبی برتر و با فضیلت‌تر از او جانشین ساخته، و نیز از آن روی که خلافت علی مقید به زمامداری بر گروه معینی در زمان غیبت پیغمبر ﷺ بوده است، نمی‌توان او را جانشین مطلق پیغمبر ﷺ بعد از وفاتش شمرد. و برای هیچ یک از آن افراد – جانشین شده – به صورت مطلق خلیفه رسول خدا گفته نمی‌شود. و چنانچه علی را خلیفه رسول خدا بنامیم، تعدادی از صحابه دیگر که جانشین شده‌اند، از او به این عنوان لایق‌ترند، پس این یک ویژگی و خصیصه برای علی رضی الله عنه به حساب نمی‌آید.

به علاوه کسی که بعد از وفات شخص مُطاعی جانشین او می‌شود، حتماً برترین مردمان است، ولی کسی که در حال جهاد از آن شخص مطاع نیابت می‌کند، الزاماً برترین مردم نیست و بلکه عادت اقتضای آن را دارد که مجاهد کسی را با خودش به جهاد می‌برد که از نایب بر عیالش برتر است، زیرا در میدان نبرد به او نیاز دارد و چنین شخصی در جهاد شریک اوست، پس از نایب و خلیفه‌ای که نگهبان اهل و عیال باشد، برتر است و نفع چنین نایبی مثل نفع کسی که در جهاد شرکت می‌کند، مهم نیست.

و پیغمبر ﷺ علی را در اصل استخلاف به هارون تشبیه کرده و نه در کمال، و علی در این استخلاف شریکانی دارد که آنها نیز استخلاف نموده‌اند. آنچه مسأله را بیشتر روشن می‌سازد این است که وقتی موسی به وعده‌گاه پروردگارش رفت، هارون را بر جمیع قومش خلیفه گردانید، ولی پیغمبر ﷺ وقتی به غزوه تبوک رفت همه مجاهدان را با خود برد مگر آنهایی که معذور بودند و علی جانشین پیغمبر بر

عیال و تعداد انگشت‌شماری از مردان معذور بوده است. بنابراین خلافت او مثل خلافت هارون نبوده است، و بلکه وجه مشترک این دو در این است که پیغمبر ﷺ در حال غیبت خودش، او را مورد اعتماد و اطمینان دانسته، همچنانکه هارون مورد اعتماد و اطمینان موسی بود. و پیغمبر ﷺ در حدیث مورد اشاره می‌خواهد بفرماید که استخلاف علی به خاطر کسر شأن ایشان نیست و بلکه به خاطر امانتداری او است همچنانکه هارون بر قومش خلیفه موسی شد، و این حدیث زمانی بیان شده که علی رضی الله عنه گریه‌کنان نزد پیغمبر ﷺ رفت و فرمود: آیا مرا با زنان و کودکان جا می‌گذاری [و مرا هم مرتبه آنها می‌شماری]؟ انگار علی رضی الله عنه از ماندن در شهر کراهت داشت.

مؤلف می‌گوید: پیغمبر ﷺ خطاب به علی رضی الله عنه فرمود: «مدینه جز با وجود من و یا تو صلاح نیابد».

این کلام کذب بر پیغمبر ﷺ است و در کتب معتمد چنین مطلبی نیست و آنچه کذب این کلام را بیشتر نمایان می‌سازد، این است که پیغمبر چندین بار از مدینه خارج شده و علی را نیز با خودش برده است یعنی نه او در مدینه مانده، و نه علی. پس چگونه فرموده: مدینه جز با وجود من و یا تو صلاح نیابد؟

روافض به خاطر افراط در جهالت دروغهایی می‌بافند که بر کم‌اطلاع‌ترین افراد از سیره پوشیده نمی‌ماند.

مؤلف در فرازی دیگر می‌گوید: «پیغمبر ﷺ اسامه رضی الله عنه را بر سپاهی امیر ساخت که ابوبکر و عمر در آن سپاه بودند».

این کلام دروغی است که بر کم اطلاع‌ترین افراد از حدیث پوشیده نمی‌ماند: ابوبکر و عمر در آن سپاه نبودند و بلکه پیغمبر ﷺ ابوبکر را به هنگام آخرین بیماری‌اش، جانشین خود در امامت نماز ساخته بود و این کار تا وفات پیغمبر ﷺ ادامه پیدا کرد.

روایت شده که اسامه قبل از بیماری پیغمبر به فرماندهی آن سپاه منصوب گردید و سپس پیغمبر ﷺ بیمار شد و به ابوبکر امر فرمود که برای مردم امامت دهد و این

کار تا هنگام وفات پیغمبر ﷺ ادامه یافت. به فرض اینکه پیغمبر ﷺ قبل از بیماری به ابوبکر دستور داده باشد که با اسامه برود، دستور او بعد از بیماری‌اش، امر پیغمبر ﷺ به خروج ابوبکر و فرماندهی اسامه بر او را نسخ می‌کند، چه برسد به اینکه ثابت شود که به هیچ وجه اسامه فرمانده او نشده باشد.

مؤلف می‌افزاید: «پیغمبر ﷺ وفات کرد در حالی که اسامه را عزل نکرده بود».

می‌گویم: با وجود اینکه مردم از ترس دشمن پیشنهاد بازگشت سپاه به شهر را می‌دادند، ابوبکر حکم و امر پیغمبر ﷺ در مورد آن سپاه را تنفیذ کرد و فرمود: به خدا سوگند! پرچمی را که پیغمبر ﷺ برافراشته، پایین نمی‌آورم. در حالی که ابوبکر توان عزل او را داشت، همچنانکه پیغمبر ﷺ اختیار این کار را داشت، زیرا ابوبکر جانشین او شده بود. ابوبکر کاری را کرد که برای مسلمانان بهتر بود.

ولی اینکه مؤلف می‌گوید: اسامه از زمامداری ابوبکر به خشم آمد، از ساده‌ترین دروغهاست، چراکه محبت و اطاعت از ابوبکر توسط اسامه مشهورتر و معروف‌تر از آن است که انکار شود و اسامه بیش از هر کس دیگری از تفرقه و اختلاف اجتناب می‌کرد و به هنگام وقوع فتنه صدر اسلام نیز، نه به نفع علی رضی الله عنه و نه به نفع معاویه وارد میدان نبرد نشد، و از فتنه دوری گزید. اسامه نه از قریش بود و نه صلاحیت خلافت را داشت، و نه به قلبش خطور می‌کرد که زمامدار امور گردد. بنابراین کلام مذکور از زبان او به هر خلیفه‌ای، حتی غیر ابوبکر، چه فایده‌ای دارد. در حالی که می‌دانست زمامدار امور، بر او نیز خلیفه می‌شود. به فرض اینکه پیغمبر ﷺ اسامه را بر ابوبکر فرمانده کرده و سپس وفات کرده باشد. در این صورت نیز با وفات پیغمبر ﷺ تصمیم‌گیری در مورد سپاه اسامه به عهده خلیفه بعد از پیغمبر ﷺ می‌رسید و او بود که حق تجهیز سپاه و ارسال آن و یا حبس و نگهداشتن سپاه را می‌یافت و می‌توانست اسامه را بر منصب خودش ابقا و یا عزل نماید. و اگر اسامه می‌گفت: پیغمبر ﷺ من را بر تو امیر گردانیده، چه کسی تو را بر من خلیفه ساخته است؟ ابوبکر می‌توانست در جواب بگوید: همان کسی که مرا بر جمیع مسلمانان و بر

کسانی خلیفه گردانیده که از تو برترند. و اگر اسامه می‌گفت: پیغمبر ﷺ مرا بر تو امیر گردانیده است. ابوبکر می‌توانست جواب دهد: قبل از به خلافت رسیدنم، تو را بر من امیر ساخته بود، ولی بعد از آنکه من خلیفه شدم، این من هستم که امیر تو می‌باشم.

و چنین استدلالی متین‌تر از آن است که جز جاهلان با آن مخالفتی بکنند و اسامه عاقل‌تر، متقی‌تر و عالم‌تر از آن بود که در مورد شخصی مثل ابوبکر این چنین هذیان بگوید.

و عجیب‌تر از این، کلام مؤلف دروغگوست که می‌گوید: «ابوبکر و عمر آنقدر رفت و آمد کردند تا اینکه او را راضی کردند». در حالیکه همین روافض می‌گویند: ابوبکر و عمر با زور و غلبه علی، بنی‌هاشم و بنی‌عبد مناف را مغلوب تصمیم خود ساختند، وگرنه رضایت آنها را حاصل نکردند، در حالی که این طوایف و افراد هم قوی‌تر، هم بیشتر، هم پر طرف‌دارتر و هم شریف‌تر از اسامه ﷺ بودند. می‌توان پرسید: کسانی که در غلبه بر بنی‌هاشم، بنی‌امیه و سایر بنی عبدمناف و طوایف قریش و انصار و عرب به زور متوصل شدند، چه لزومی داشت نسبت به تصمیم خودشان، رضایت اسامه بن زید را جلب کنند؟ در حالی که اسامه از ضعیف‌ترین رعیت آنها بود، نه قبیله‌ای داشت و نه عشیره‌ای، نه مالی داشت و نه هوادارانی و اگر پیغمبر ﷺ نسبت به او محبت نمی‌داشت و او را مقدم نمی‌کرد، کسی جز ضعفای امثال خودش نمی‌بود.

اگر بگویند: به خاطر محبت پیغمبر ﷺ نسبت به اسامه، خواستند رضایت او را جلب کنند.

در جواب می‌گوییم: شما ادعا می‌کنید ابوبکر و عمر عهد و پیمان پیغمبر ﷺ را تغییر دادند، و به وصیّ او ظلم کرده و مورد غصب قرار دادند.

شخصی که از امر صحیح و درست سرپیچی و پیمان آشکار را نقض و تحریف کند و ظلم و سرکشی ورزد، و با زور و قدرت غلبه کند، و متوجه اطاعت خدا و

پیغمبر ﷺ نباشد، و در مورد خاندان محمد ﷺ مهر و محبت و عهد و پیمانی را نگه ندارد، چگونه مراعات حال امثال اسامه بن زید را می‌کند و دنبال جلب رضایت او می‌گردد؟ در حالی که شهادت أم ایمن را نمی‌پذیرد، و رضایت او را طلب نمی‌کند، و فاطمه را به خشم آورده، و او را آزار می‌دهد، حال اینکه جلب رضایت فاطمه سزاوارتر است. کسی که با فاطمه چنین کاری را بکند، چه نیازی به جلب رضایت اسامه دارد؟

جلب رضایت شخص یا با هدفی دینی است و یا با هدفی دنیوی. حال که آن زمامداران نه دینی داشتند که آنها را به جلب رضایت اسامه وادارد، و نه جلب رضایت اسامه باعث نفعی دنیوی برای آنها می‌شد، پس انگیزه آنها در این کار چه بوده است؟ روافض به خاطر جهالت و دروغگویی دچار تناقضات آشکار و بی‌شمار شده و می‌شوند. روافض در اختلافی به سر می‌برند که عاقلان از آن گریزانند.

فصل (٣٤)

دربارهٔ نامگذاری عمر رضی الله عنه به فاروق

مؤلف رافضی می‌گوید: «و عمر را فاروق نامیدند و علی علیه السلام را فاروق ننامیدند، در حالی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مورد علی گفت: علی فاروق امت من است و حق را از باطل جدا می‌سازد. ابن عمر می‌گوید: ما در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منافقان را جز به بغض نسبت به علی علیه السلام نمی‌شناختیم».

در جواب باید گفت: اولاً: این دو حدیثی که مؤلف برای مقصود خودش به آنها چنگ می‌زند، شکی در جعلی و موضوع بودنشان نیست: در کتب حدیثی معروف و معتمد هیچ یک از این دو حدیث وجود ندارد و هیچ یک از آن دو اسناد معروف و شناخته شده‌ای ندارند.

ثانیاً: نقل حدیث و احتجاج به آن حتی در مسایل فرعی نیز نیاز به سند دارد، چه برسد به مسایل اصول دین. واگر نه به اتفاق اهل علم، صرف گفتن «پیغمبر فرمود» حجت نیست و اگر حجت می‌بود، هر حدیثی را که یکی از اهل سنت در مورد آن بگوید: «پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود»، حجت می‌گردید. ولی ما در این باب تنها احادیثی را می‌پذیریم که با سندی روایت شده باشد که رجال آن سند – از هر طایفه و فرقه‌ای که باشند – افرادی معروف به صدق باشند.

واگر این حدیث سند نداشته باشد و ناقل آن خودش حدیث را وضع و جعل ننموده و بلکه از کتب دیگران نقل کرده باشد. پس مؤلف نسبت به حال راویان حدیث جاهل است. در حالی که کثرت دروغ و جعل در این باب و غیر آن معروف است. بنابراین چگونه جایز است که شخصی چیزی را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نسبت دهد که سند آن را نمی‌داند؟

ثالثاً: هر کس کمترین آگاهی داشته باشد، می‌داند که اهل سنت بیش از سایرین

احادیث پیغمبر ﷺ را کاویده‌اند و دنبال علم آن بوده‌اند، و بیش از همه به پیروی از احادیث تمایل داشته و بیش از همه از هوی و هوس شخصی – که مخالف با حدیث است – دوری نموده‌اند. بنابراین چنانچه در نزد آنها ثابت شود که پیغمبر ﷺ چنین چیزی را به علی رضی الله عنه فرموده، کسی در تبعیت از فرموده پیغمبر بر آنها مقدم نیست، چراکه آنها از روی ایمان به اقوال پیغمبر و محبت نسبت به تبعیت از او، از آن احادیث پیروی می‌کنند و نه برای غرضی که در مورد شخص ممدوح دارند.

اگر برای اهل حدیث ثابت می‌شد که پیغمبر ﷺ فرموده: علی رضی الله عنه فاروق امت من است، حتماً آن را روایت می‌کردند و می‌پذیرفتند، همچنانکه فرموده پیغمبر ﷺ در مورد ابوعبیده را نقل کرده‌اند که فرمود: «**هذا أمين هذه الأمّة**»[1].

یعنی: ابوعبیده امین این امت است.

و نیز حدیث پیغمبر ﷺ در مورد زبیر را روایت کرده‌اند، که فرمود: «**إن لكل نبي حواريّ وحواريّ الزبير**»[2].

یعنی: هر پیغمبری حواری است، و حواری من زبیر است.

و نیز در مورد خود علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: «**لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله**»[3].

یعنی: فردا این پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و پیغمبر ﷺ را دوست دارد و خدا و پیغمبر ﷺ نیز او را دوست دارند.

و نیز حدیث کساء در مورد علی، فاطمه، حسن و حسین را روایت کرده‌اند، که پیغمبر ﷺ فرمود: «**اللهم هؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً**»[4].

یعنی: خداوندا! این افراد اهل بیت من هستند، پس پلیدی را از آنها دور و آنها را

---

(١) **بخاری، ٥/ ٢٥ و غیره.**

(٢) **نگا: بخاری، ٥/ ٢١ و مسلم، ٤/ ١٨٧٩.**

(٣) **نگا: بخاری، ٥/ ١٨ و مسلم، ٤/ ١٨٧١.**

(٤) **نگا: مسلم، ٥/ ١٨٨٣.**

پاک و مطهر بگردان.

و روایاتی دیگر از این قبیل.

رابعاً: هر دو حدیث مورد استناد مؤلف به گونه‌ای هستند که با دلیل نیز می‌توان جعلی و موضوعی بودن آنها را ثابت کرد و بنابراین نسبت دادن آنها به پیغمبر ناجایز است:

می‌توان گفت: معنی این کلام چیست که علی‌ﷺ و یا غیره فاروق این امت است و حق و باطل را از هم جدا می‌سازد؟

اگر مراد این است که اهل حق و اهل باطل را از هم متمایز می‌گرداند و مؤمنان را از منافقان تشخیص می‌دهد.

باید گفت: این کاری است که هیچ یک از انسان‌ها – نه پیغمبر ﷺ و نه غیر ایشان – قادر به انجام آن نیستند، چراکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ ٱلْأَعْرَابِ مُنَٰفِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ ٱلْمَدِينَةِ ۖ مَرَدُوا۟ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ ۖ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾. (التوبه: ١٠١). «و از (میان) اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافقند؛ و از اهل مدینه (نیز)، گروهی سخت به نفاق پای بندند. تو آنها را نمی‌شناسی، ولی ما آنها را می‌شناسیم».

بر مبنای این آیه، پیغمبر ﷺ به صورت معین، یک یک منافقان مدینه و پیرامون آن را نمی‌شناخته، پس چگونه غیر ایشان قادر به این شناخت و تشخیص‌اند؟

و محبت روافض نسبت به علی‌ﷺ باطل است، زیرا روافض در حقیقت چیزی را دوست دارند که وجود ندارد و آن امام معصومی است که بر امامتش نص وارد شده و بعد از پیغمبر ﷺ کسی جز او امام نیست، و معتقد به این بوده که ابوبکر و عمر ظالم، متجاوز و یا کافر بوده‌اند. ولی وقتی در روز قیامت برایشان معلوم شد که علی ﷺ از هیچ یک از آن دو نفر برتر نبوده و غایتش این است که در فضل به مرتبه آنها نزدیک بوده است، و علی به امامت و فضل آنها اقرار نموده، و نه او و نه آن دو هیچ

یک معصوم نبوده‌اند، و بر امامت او نصی وجود نداشته است. بدین ترتیب روافض پی می‌برند که اصلاً علی را دوست ندارد، و بلکه در حقیقت بیش از هر فرقه دیگری نسبت به علی‌ﷺ کینه دارند، چراکه روافض با کسی که این صفات را داشته باشد، دشمنی می‌ورزند، حال آنکه در قیامت می‌بینند که علی کامل‌تر از بقیه متصف به این صفات است، صفاتی مثل اثبات و تایید امامت سه خلیفه قبل از خودش و تفضیل آنها بر خودش چرا که علی‌ﷺ آنها را بر خودش برتر نمی‌شمرد و امامت آنها را تأیید می‌کرد، بدین ترتیب روافض پی خواهند برد که آنها واقعاً دشمن علی‌ﷺ هستند.

و با این توضیحات، معنی حدیثی را که مسلم از علی‌ﷺ روایت می‌کند، تبیین می‌گردد. علی می‌فرماید: «پیغمبر امی ﷺ با من عهد کرد کسی جز مؤمنان مرا دوست نخواهد داشت و کسی جز منافقان نسبت به من کینه نخواهد داشت»[1].

اگر این اثر ثابت و صحیح باشد، باید گفت که روافض علی را به خاطر واقعیتی که داشته، دوست ندارند. بلکه محبت روافض نسبت به علی از جنس محبت یهودیان نسبت به موسی، و نیز از جنس محبت مسیحیان نسبت به عیسی است: روافض با ویژگی و اوصاف واقعی علی‌ﷺ دشمنی می‌کنند، همچنانکه یهودیان و مسیحیان با اوصاف واقعی موسی و عیسی دشمنی می‌ورزند، چراکه موسی و عیسی نبوت محمد ﷺ را قبول داشتند و به آن اقرار می‌کردند.

---

(١) نگا: مسلم، ١/ ٨٦.

فصل (۳۵)
دربارهٔ فضیلت عایشه ﵂

مؤلف رافضی می‌گوید: «اهل سنت عایشه ﵂ را بر بقیه همسران پیغمبر ﷺ برتر شمردند، در حالی که پیغمبر ﷺ بسیار از خدیجه بنت خویلد [اولین همسرش] یاد می‌کرد، تا جایی که عایشه به او گفت: با وجود اینکه خداوند او را از تو گرفته و بهتر از او را به تو داده ولی بسیار از او یاد می‌کنی. پیغمبر ﷺ فرمود: به خدا سوگند! بهتر از او به من داده نشده است: [او همسری بود که] وقتی مردم مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق نمود، و وقتی مردم مرا طرد کردند، او مرا مأوی بخشید و مرا با ثروت خودش سعادتمند کرد و خداوند مرا از او صاحب فرزند نمود و از غیر او فرزندی به من نداد».

در جواب مؤلف باید گفت:

اولاً: همه اهل سنت بر افضل بودن عایشه ﵂ نسبت به سایر زنان پیغمبر ﷺ اتفاق‌نظر ندارند، بلکه این دیدگاه اکثریت اهل سنت است و این اکثریت به حدیثی استناد کرده‌اند که در صحیحین از ابوموسی﵁ و انس﵁ روایت شده است که پیغمبر ﷺ فرموده: «**فضل عائشة على النساء كفضل الثريد على سائر الطعام**»[1].

یعنی: فضل عایشه بر سایر زنان مثل برتری اشکنه بر سایر طعام‌ها است.

و اشکنه برترین طعام است زیرا از نان و گوشت درست می‌شود، همچنانکه شاعر می‌گوید:

إذا ما الخبز تأدمه بلحم فذاك أمانة اللّٰه الثريد

یعنی: نانی که به آن گوشت مالیده شود، اشکنه است که امانتی از جانب خداست. توضیح اینکه: گندم برترین قوت و گوشت برترین خوراک است. همچنانکه ابن قتیبه و دیگران حدیثی را از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که در آن آمده «**سيد إدام أهل الدنيا والآخرة اللحم**»[2].

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۲۹ و مسلم، ٤/ ۵/ ۱۸۹.

(۲) سنن ابن ماجه، ۲/ ۱۰۹۹. این حدیث ضعیف است.

یعنی: برترین طعام اهل دنیا و آخرت، گوشت است.

پس مادامیکه گوشت برترین خوراک و گندم برترین قوت است و اشکنه آمیخته این دو است، پس اشکنه بهترین طعام است. و در روایت صحیحی که بیش از یک طریق دارد، به ثبوت رسیده که پیغمبر صادق ﷺ فرمودند: «**فضل عائشة على النساء كفضل الثريد على سائر الطعام**».

یعنی: برتری عایشه بر سایر زنان مثل برتری اشکنه بر سایر طعام‌ها می‌باشد.

و در حدیث صحیحی از عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت شده که گفت: به پیغمبر ﷺ عرض کردم: ای پیغمبر! چه کسی نزد تو از همه محبوب‌تر است؟ جواب داد: عایشه. عرض کردم: از مردان؟ جواب داد: پدرش [پدر عایشه]. عرض کردم: بعد از او، چه کسی؟ جواب داد: عمر رضی الله عنه و سپس مردان دیگری را نام برد[1].

همین اکثریت اهل سنت می‌گویند: حدیث «خداوند بهتر از خدیجه را به من نداده»، اگر صحیح باشد معنی‌اش این است که خداوند بهتر از او برای شخص خودم را به من نداده است، چرا که خدیجه در اوایل رسالت چنان منفعتی به پیغمبر ﷺ رساند که غیر او هرگز نرسانده است و خدیجه از این نظر بهترین بوده است، چون در وقت حاجت به او سود رسانیده است، ولی عایشه در آخر دوران رسالتش و هنگام اکمال دین با او بود و بنابراین عایشه در تحصیل علم و دین به مرتبه‌ای رسید که افرادی که فقط اوایل رسالت را درک کرده بودند به آن مرتبه نرسیده‌اند، و این فضل اضافی باعث برتری او می‌شود، و امت بیش از دیگران از عایشه بهره بردند. عایشه در تحصیل علم و سنت به مرتبه‌ای رسید که دیگران نرسیده‌اند. خدیجه تنها به شخص پیغمبر فایده رساند، و از جانب پیغمبر ﷺ چیزی را تبلیغ نکرد، و امت آنچنانکه از عایشه فایده بردند، از او نبردند و دین نیز به هنگام حیات ایشان کامل نشد تا بتواند آن را یاد بگیرد و به کمال ایمانی که مقتضی کمال علم به دین است، برسد و بعد از کمال دین به آن ایمان بیاورد.

---

(١) نگا: بخاری، ٥/ ٥ و مسلم، ٤/ ١٨٥٦.

فصل (۳۶)

دربارهٔ طعن وارد کردن رافضی به عائشه ﵂ و رد آن

مؤلف رافضی می‌گوید: «عایشه سرّ پیغمبر ﷺ را فاش کرد و پیغمبر ﷺ به او گفت: تو با علی جنگ خواهی کرد، در حالی که در آن روز تو بر او ظلم می‌کنی [و حق با علی است]. به علاوه عایشه با فرمان خدا که فرمود: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾. (الأحزاب: ۳۳). «و در خانه‌های خود بمانید».

مخالفت نمود و در ملأ عام برای مبارزه با علی – بدون هیچ گناهی – خارج شد. مسلمانان بر قتل عثمان اجماع کرده بودند،و خود عایشه نیز همیشه به قتل او امر می‌کرد،و می‌گفت: این کفتار پیر را بکشید، خداوند کفتار پیر را نابود کند. و وقتی شنید که عثمان کشته شده است، خوشحال شد و سپس پرسید: چه کسی به خلافت رسید؟ گفتند: علی. عایشه با شنیدن این خبر، به بهانه خون عثمان برای جنگ با علی از شهر خارج شد. مگر علی در این ماجرا مرتکب چه گناهی شده بود؟ و طلحه و زبیر و دیگران چگونه به خود اجازه دادند که با او همراه شوند؟ و در روز قیامت چگونه و با چه رویی خدمت پیغمبر ﷺ می‌روند؟ در حالی که هر کس با زن شخص دیگری صحبت کند و او را از خانه‌اش همراه خودش ببرد و همسفر خود گرداند، شوهر آن زن شدیدترین دشمن او خواهد شد. و چگونه دهها هزار مسلمان در قتال از او اطاعت کردند و در جنگ علیه امیرالمؤمنین او را یاری دادند، حال آنکه هیچ یک از این افراد به کمک فاطمه نشتافتند و کلمه‌ای با او صحبت نکردند، در آن زمان که حق خود را از ابوبکر طلب کرد».

در جواب مؤلف باید گفت: اهل سنت در این مورد و هر مورد دیگری به حق و عدالت و انصاف پایبند بوده و اقوال و آراء ایشان حق و عدالت بوده و از تناقض مبراست. ولی روافض و سایر بدعت‌گزاران دیگر در اقوالشان دچار باطل‌گویی و

تناقض‌گویی شده‌اند که ما – ان شاء الله – به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

از دیدگاه اهل سنت همه اهل بدر و نیز امهات المؤمنین بهشتی ستند، عایشه ﵂ و سایر زنان آن پیغمبر ﷺ و نیز ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه و زبیر(رضی الله عنهم اجمعین) بعد از پیغمبران، بزرگان اهل بهشت می‌باشند.

اهل سنت می‌گویند: شرط بهشتی بودن این افراد معصومیت و سلامت آنها از خطا و لغزش نیست،و بلکه حتی این افراد از گناه نیز معصوم نبوده‌اند و بلکه احتمال دارد که هر یک از این افراد مرتکب گناهی صغیره و یا حتی کبیره شده و از آن توبه کرده باشند. و این مورد اتفاق مسلمانان است. و اگر مرتکب گناه صغیره از آن توبه نکند، از نظر جمهور علماء، اجتناب از کبائر باعث بخشیده شدن صغایر می‌شود و بلکه در نزد اکثر علماء، حتی کبائر نیز توسط انجام حسنات محو می‌شوند، چرا که حسنات از سیئات بزرگترند و آنها را محو می‌کنند و نیز مصیبتها باعث تکفیر گناهان می‌شوند.

بر این مبنا و بر این اساس، اهل سنت می‌گویند: بسیاری از گناهانی که به صحابه نسبت داده می‌شود، دروغ و افتراء است و در بسیاری نیز اجتهاد نموده [و به خطا رفته‌اند] ولی بسیاری از مردم وجه اجتهاد آنها را نمی‌دانند و اگر به فرض در موردی، مرتکب گناهی هم شده باشند، مورد آمرزش قرار گرفته‌اند: یا به وسیله توبه، یا از طریق انجام حسنات محوکننده سیئات و یا از طریق مصیبت‌های تکفیر کننده گناهان و یا از طریقی دیگر. زیرا دلیل یقین و قطعی باعث می‌شود ما به بهشتی‌بودن آنها یقین پیدا کنیم و بنابراین محال است آنها مرتکب کارهایی شده باشند که باعث جهنمی شدن آنها گردد.

با ثبوت بهشتی بودنشان و اینکه هیچ یک از این افراد در حالی وفات نکرده‌اند که مرتکب کاری شده باشند که باعث جهنمی شدن آنها گردد، در این صورت طعن و ایرادی متناقض با بهشتی بودنشان بر آنها وارد نیست.

ما می‌دانیم که این افراد بهشتی‌اند ولی حتی اگر بهشتی بودن این افراد معین نیز یقینی و قطعی نباشد، اجازه نداریم طعن و ایرادی بر آنها وارد سازیم که با استحقاق

و شایستگی بهشتی بودن تناقض داشته باشد و باعث قطعی شدن قول به جهنمی بودن آنها گردد. زیرا در مورد هیچ مؤمنی که بهشتی بودنش مسلم نیست، جایز نیست که براساس امور محتملی که دلالتی بر جهنمی بودن ندارد، بر جهنمی بودن آنها گواهی دهیم. با این وصف چگونه در مورد بهترین مؤمنان می‌توان چنین چیزی گفت. علم به جزئیات احوال تک‌تک آن افراد، در ظاهر و باطن، حسنات، سیئات و اجتهاداتشان امری است برای ما غیر ممکن. پس گفتن چنین مطلبی در مورد آن بزرگواران، قول بدون علم خواهد بود،و قول بدون علم حرام است. به همین دلیل امساک از قضاوت در مورد اختلافات بین صحابه بهتر از خوض بدون علم در آن است. چراکه بسیاری از (خوض)ها در این مورد – و یا اکثر قضاوت‌ها کلام بدون علم است و چنین چیزی، حتی اگر با هوی‌پرستی و معارضه با حق آشکار همراه هم نباشد، حرام است چه برسد به زمانی که آمیخته با هوی‌پرستی حقیقت ستیز باشد.

مؤلف می‌گوید: «عایشه سرّ پیغمبر ﷺ را فاش کرد».

شکی نیست که خداوند می‌فرماید: ﴿ وَإِذْ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَٰجِهِۦ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِۦ وَأَظْهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُۥ وَأَعْرَضَ عَنۢ بَعْضٍ ۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتْ مَنْ أَنۢبَأَكَ هَٰذَا ۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْخَبِيرُ﴾. (التحریم: ٣).

«به خاطر بیاورید هنگامی را که پیامبر یکی از رازهای خود را به بعضی از همسرانش گفت، ولی هنگامی که وی آن را افشا کرد و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت، قسمتی از آن را برای او بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری نمود، هنگامی که پیامبر همسرش را از آن خبر داد، گفت: چه کسی تو را از این راز آگاه ساخت، گفت: خداوند عالم و آگاه مرا باخبر ساخت».

و در حدیث صحیحی از عمر رضی الله عنه روایت شده که این دو، عایشه و حفصه رضی الله عنهما بودند[1].

---

(١) نگا:بخاری، ٦/ ١٥٦ و مسلم، ٢/ ١١١٠.

ولی باید گفت:

اولاً: روافض نصوص قطعی قرآن را تحریف می‌کنند، و در جاهایی که گناهان و معاصی آشکار بعضی از متقدمان ذکر شده آن نصوص را به انواع مختلفی تأویل می‌کنند، ولی اهل سنت می‌گویند: آنها مرتکب گناه شده‌اند، اما از آن توبه کرده‌اند و خداوند درجات آنها را به خاطر توبه رفیع گردانیده است.

و این آیه نیز دلالتش بیش از آیاتی نیست که بر گناه متقدمان دلالت می‌کنند، پس اگر تأویل آن آیات جایز باشد، تأویل این آیه نیز جایز خواهد بود، و اگر تأویل این آیه باطل باشد، تأویل آن آیات به طریق اولی باطل است.

ثانیاً: به فرض اینکه عایشه و حفصه مرتکب گناهی هم شده باشند. از گناهاشان توبه کرده‌اند و این مطلب از ظاهر آیه زیر استنباط می‌شود، که می‌فرماید: ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾. (التحریم: ٤).

«اگر شما دو زن (عایشه و حفصه) به درگاه خداوند توبه کنید، به راستی که دلهای شما از همدستی علیه پیامبر ﷺ به توبه کردن مایل است».

خداوند در این آیه آنها را به توبه فرا می‌خواند و اصلاً نمی‌توان گمان برد که آن دو توبه نکرده‌اند، زیرا علو درجه آنها ثابت شده و آن دو همسران پیغمبر ﷺ در بهشت خواهند بود و خداوند آنها را مختار کرد که یا دنیا و خوشی‌های آن را برگزینند و یا اینکه خدا، پیغمبر و سرای آخرت را. آنها خدا، پیغمبر ﷺ و سرای آخرت را برگزیدند و به همین دلیل خداوند بر پیغمبر ﷺ تحریم کرد که آنها را طلاق دهد و به جای آنان زنانی دیگر اختیار کند و یا زن دیگری – با وجود آنها – بگیرد و در مورد مباح بودن چنین ازدواجی برای پیغمبر ﷺ بعد از این ماجرا علماء اختلاف‌نظر دارند. پیغمبر وفات کرد در حالی که آنها همسران او و به نص قرآن امهات المؤمنین بودند. قبلاً نیز توضیح دادیم که گناه با توبه و یا از طریق انجام حسنات محوکننده گناه، و یا دچار شدن به مصیبتهای تکفیرکننده گناهان مورد آمرزش قرار گرفته و عفو می‌شود.

ثالثاً: آنچه در مورد همسران پیغمبر ﷺ گفته می‌شود مانند همان چیزهایی است که در مورد افرادی گفته می‌شود که پیغمبر ﷺ به آنها مژده بهشت را داده است، از قبیل اهل بیت و صحابه‌اش.

یک مثال می‌زنیم: وقتی علی رضی الله عنه بعد از ازدواج با فاطمه رضی الله عنها از دختر ابوجهل خواستگاری کرد. پیغمبر ﷺ برخاست و فرمود: «فرزندان مغیره از من اجازه می‌خواهند که علی با دختر آنها ازدواج کند و من اجازه نمی‌دهم، اجازه نمی‌دهم، هرگز اجازه نمی‌دهم، مگر اینکه علی بن ابی‌طالب دختر مرا طلاق بدهد و با دختر آنها ازدواج کند. فاطمه بخشی از وجود من است، آنچه او را برنجاند، مرا می‌رنجاند و آنچه او را آزار دهد، مرا آزار می‌دهد».

نباید در مورد علی رضی الله عنه گمان برد که فقط در ظاهر خواستگاری و قصد ازدواج با دختر ابوجهل را ترک کرد، و بلکه علی رضی الله عنه از ته قلب آن را ترک کرد و از طلب و خواست قبلی‌اش توبه کرد.

در مورد حدیثی هم که از پیغمبر ﷺ نقل کرد که به عایشه گفته: «ای عایشه! تو با علی خواهی جنگید در حالی که در آن روز حق با علی است و تو ظلم می‌کنی».

در مورد این حدیث باید گفت: در هیچ یک از کتب حدیثی معتمد این حدیث نیامده و إسناد شناخته شده‌ای ندارد و به احادیث موضوع و جعلی شبیه‌تر است تا احادیث صحیح، و بلکه این حدیث به طور قطع کذب و جعلی است، زیرا عایشه جنگ نکرد و با این هدف هم خارج نشد و تنها به قصد اصلاح بین مسلمانان از شهر خارج شد و تصور کرد که خروجش سبب تحقق مصلحتی برای مسلمانان می‌گردد. سپس پی برد که عدم خروج بهتر می‌باشد و لذا هر وقت به یاد خروجش می‌افتاد، آنقدر می‌گریست که چادرش خیس می‌شد.

مؤلف می‌افزاید: «عایشه با امر خدا مخالفت کرد، آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ ﴾. (الأحزاب: ٣٣).

«و در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید».

باید در جواب مولف گفت: عایشه ﵂ هرگز به رسم جاهلی خود را آشکار نکرد و امر به استقرار در منازلشان منافی خروج به خاطر مصلحتی مهم نیست و مثل آن است که برای حج و یا عمره از خانه خارج شود و یا اینکه همراه شوهرش ﷺ به سفری برود، چرا که این آیه در زمان حیات پیغمبر ﷺ نازل شد و بعد از نزول آیه نیز، پیغمبر ﷺ یکی از آنها را در هر سفری همراه خودش می‌برد، همچنانکه در **حجة الوداع** عایشه و غیر او را نیز با خودش برد و او را با برادرش عبدالرحمن فرستاد که همراه برادرش به تنعیم رفت و نیت عمره نمود.

مؤلف در ادامه می‌گوید: «عایشه در ملأ عام برای جنگ با علی – بدون هیچ گناهی – خارج شد».

باید گفت: این کلام افتراء بر عایشه است، عایشه به قصد قتال خارج نشد و نه طلحه و زبیر قصد جنگ داشتند، و حتی اگر قصد جنگ و قتال هم داشته باشند، این قتال از نوع همان قتال مذکور در آیه زیر است: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتْ إِحْدَىٰهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِى تَبْغِى حَتَّىٰ تَفِىٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا بِٱلْعَدْلِ وَأَقْسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ۝٩ إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾. (الحجرات: ٩-١٠).

«و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد؛ و هرگاه بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد)، در میان آن دو به عدالت صلح برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست می‌دارد. مؤمنان برادر یکدیگرند؛ پس دو برادر خود را صلح و آشتی دهید و تقوای الهی پیشه کنید، باشد که مشمول رحمت او شوید».

این آیات آن مبارزه‌کنندگان را در عین حال که با هم می‌جنگند، برادران یکدیگر نامیده است. این آیه برای کسانی که در مرتبه‌ای پایین‌تر از آنها هم باشند، ثابت است، پس برای آنان به طریق اولی ثابت است.

مؤلف می‌گوید: «مسلمانان بر قتل عثمان اجماع کردند».

در جواب مؤلف باید گفت: اولاً: این آشکارترین و روشن‌ترین دروغ است، زیرا جمهور مسلمانان به قتل او دستور ندادند، در قتل او مشارکت نکردند، و حتی به قتل او راضی هم نبودند. به دو دلیل:

دلیل اول اینکه: اکثر مسلمانان در مدینه نبودند، بلکه در مکه، یمن، شام، کوفه، بصره، مصر و خراسان بودند و مردم مدینه تعدادی از مسلمانان بودند.

و دلیل دوم اینکه: بزرگان مسلمانان در ریختن خون عثمان مشارکت نکردند: نه در قتل او، و نه در امر به قتل او. تنها طایفه‌ای از مفسدان از اوباش قبایل و فتنه‌گرها بودند که او را کشتند. علی‌ﷺ همیشه سوگند یاد می‌کرد که: «من نه عثمان را کشته‌ام و نه در قتل او مساعدت و همکاری نموده‌ام» و می‌گفت: «خدایا! در دریا و خشکی، در دشت و کوه بر قاتلان عثمان لعنت باد».

غایت چیزی که می‌توان گفت: این است که آنها عثمان را آنگونه که شایسته بود، یاری ندادند و نوعی سستی و خواری حاصل شد، به گونه‌ای که مجال تسلط و سیطره آن مفسدان پیدا شد. صحابه در این ماجرا تأویلاتی داشتند، آنها گمان نمی‌کردند کار به اینجا کشیده شود و اگر می‌دانستند، جلوی فتنه را می‌گرفتند.

ثانیاً: این روافض در غایت تناقض و دروغگویی هستند. بدیهی است که همه مردم بر بیعت با عثمان اجماع کردند اجماعی که با اجماع مورد ادعای مؤلف رافضی برای قتل عثمان اصلاً قابل مقایسه نیست، زیرا جمیع مردم جامعه اسلامی بر بیعت با او اجماع نمودند. بنابراین اگر اجماع ادعایی برای قتل او حجت باشد، اجماع واقعی برای بیعت با او به طریق اولی حجت است، و اگر اجماع بر بیعت حجت نیست، اجماع بر قتلش به طریق اولی باطل است. مخصوصاً که بدیهی است که جز گروه اندکی در قتل او مشارکت نکردند. با این وجود روافض اجماع بر بیعت او را انکار می‌کنند و می‌گویند: اهل حق از روی خوف و با اکراه با عثمان بیعت کردند. در حالی که اگر به فرض همه مردم هم بر قتل او اتفاق‌نظر می‌داشتند ولی یک شخص

می‌گفت: اهل حق قتل او را ناپسند می‌شمردند، ولی از ترس جان خود سکوت کردند، این سخن به حقیقت نزدیکتر بود تا آن سخن. زیرا به طور طبیعی کسی که می‌خواهد امام را بکشد، مخالفانش را می‌ترساند، و برعکس کسی که می‌خواهد با امام بیعت کند، مخالفانش را نمی‌ترساند. چراکه قاتلان بیشتر از آنان که درصدد بیعت‌اند، به شر و خونریزی و ایجاد رعب و وحشت دست می‌زنند.

آنچه گفته شد به فرض این بود که همه مردم در ظاهر در قتل او مشارکت و یا موافقت کرده‌اند. ولی نباید فراموش کرد که جمهور مردم با قتل او مخالفت کرده‌اند و مدافعانی مثل حسن بن علی، عبدالله بن زبیر و غیره از عثمان دفاع کرده‌اند.

در حالیکه مخالفت جمهور امت با قتل عثمان و به پا خواستن بسیاری از آنها برای یاری او و انتقام از قاتلانش آشکار و بدیهی است، ادعای مؤلف مبنی بر اجماع همه مردم بر قتل عثمان دروغی است آشکارتر از ادعای اجماع بر قتل حسین.

اگر شخصی بگوید: بر قتل حسین اجماع شد، زیرا هیچ کسی در برابر آنانکه با او جنگیدند و او را کشتند، از او دفاع نکرد. کذب و دروغ چنین شخصی از دروغ کسی که ادعای اجماع بر قتل عثمان را می‌کند، آشکارتر نیست. چراکه مخالفت با قتل حسین به اندازه مخالفت با قتل عثمان چشمگیر نبوده است. سپاهی مانند آن سپاه که می‌خواست که انتقام عثمان را بگیرد، درصدد انتقام خون حسین برنیامد. یاران حسین انتقام او را از دشمنانش نگرفتند، آنچنانکه یاران عثمان انتقام او را از دشمنانش گرفتند. فتنه، شر و فسادی که در اثر قتل حسین پدید آمد، به اندازه فتنه، شر و فسادی نبود که در اثر قتل عثمان پدید آمد. قتل حسین در نزد خدا، پیغمبر ﷺ و مؤمنان ناپسندیده‌تر از قتل عثمان نبود، زیرا عثمان از بزرگان سابقان نخستین مهاجران بود و از طبقه علی و طلحه و زبیر بود و خلیفه‌ای بود که بر بیعت با او اجماع شده بود و نگذاشت در بین امت کسی بر دیگری شمشیر بکشد و در سرزمین او کسی به ناحق کشته شود و به مدد مسلمانان با کفار جنگید، در دوره خلافت او مثل دوره خلافت ابوبکر و عمر، خبری از جنگ داخلی نبود و تنها با کفار جنگ می‌شد.

مؤلف می‌گوید: «عایشه همیشه به قتل عثمان امر می‌کرد و می‌گفت: کفتار پیر را بکشید، خداوند کتفار پیر را نابود کند! و وقتی خبر قتل عثمان به او رسید، خوشحال شد».

در جواب مؤلف باید گفت:

اولاً: نقل ثابت از عایشه مبنی بر این کلام در کجا آمده است؟

ثانیاً: اخبار منقول و ثابت از عایشه این ادعای مؤلف را تکذیب می‌کند و نشان می‌دهد که عایشه با قتل او مخالفت کرده و قاتلان او را مذمت نموده است و برادرش محمد و غیره را به خاطر شرکت در این قتل ترک کرده است.

ثالثاً: به فرض اینکه یکی از صحابه – عایشه یا غیر عایشه – از روی خشم و به خاطر دیدن اموری از جانب خلیفه که به نظر او ناپسند هستند، دستور قتل خلیفه را بدهد، قول چنین صحابه‌ای حجت نیست و چنین ماجرایی باعث طعن در ایمان آمر و یا کسی که در مورد او دستور قتل صادر شده، نمی‌گردد، و بلکه ممانعتی هم ندارد که هر دوی این افراد از اولیای خدا و بهشتی باشند، ولی یکی از آنها گمان کند که قتل آن دیگری جایز است، و حتی گمان کند که او کافر شده است، در حالی که در گمان خودش به اشتباه رفته باشد.

صحبت کردن در مورد مردم باید از روی علم و عدالت و انصاف باشد و نه از روی ظلم و بی‌انصافی و جهالت، مثل بدعت‌گزاران. روافض متعرض افرادی می‌شوند که در فضیلت نزدیک به هم هستند، ولی می‌خواهند یکی از همان افراد را معصوم از گناه و لغزش معرفی کنند و دیگران را گناهکاران فاسق و یا کافر. به این ترتیب جهالت و تناقض‌گویی روافض آشکار می‌گردد، مثل یهودیان و مسیحیان که می‌خواهند نبوت موسی و عیسی را اثبات، و نبوت محمد ﷺ را مخدوش سازند که عجز، جهالت و تناقض‌گویی‌شان در این مسأله آشکار می‌شود.

مؤلف می‌افزاید: «عایشه پرسید: چه کسی به خلافت رسیده است؟ گفتند: علی. پس عایشه برای جنگ با او به بهانه خون عثمان خارج شد. مگر علی در این ماجرا چه گناهی داشت؟».

در جواب مؤلف باید گفت: اینکه عایشه، طلحه و زبیر، علی را به قتل عثمان متهم کرده باشند و به همین خاطر با او جنگیده باشند، کذب محض و دروغی آشکار است. بلکه آن بزرگواران تنها به دنبال قاتلان عثمان بودند که خودشان را در بین سپاه علیؓ مخفی کرده بودند، وگرنه آن بزرگواران نیک می‌دانستند که علی به اندازه خود آنها و بلکه بیشتر از آنها از قتل عثمان مبراست، ولی قاتلان عثمان به او پناه برده بودند و آنها تنها این قاتلان را می‌خواستند، که البته هم آنها و هم علی از این کار درماندند، چراکه آن قاتلان از قبیله‌هایی بودند که از آنها دفاع می‌کردند.

وقتی فتنه‌ای برپا می‌شود، عقلاء در آن فتنه از دفع بی‌خردان درمانده می‌شوند و بنابراین بزرگان نتوانستند آن فتنه را خاموش و آشوبگران را مهار کنند و این ویژگی فتنه است، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿ وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗ ﴾. (الأنفال: ٢٥).

«و از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد؛ (بلکه همه را فرا خواهد گرفت؛ چرا که دیگران سکوت اختیار کردند)».

وقتی فتنه‌ای بر پا شد، جز آنان که خداوند نگه می‌دارد، کسی از آلوده شدن به آن درامان نمی‌ماند.

و همچنین عبارت «علی در ماجرای قتل عثمان مرتکب چه گناهی شده بود» تناقضی است از ناحیه مؤلف. چرا که مؤلف گمان می‌کند که علی قتل و قتال با عثمان را جایز می‌دانست و به آن مبادرت ورزید. بسیاری از شیعیان علی و نیز بسیاری از شیعیان عثمان، علی را در قتل عثمان سهیم می‌دانند: گروه اول به خاطر دشمنی با عثمان، و گروه دوم به علت دشمنی با علی، او را سهیم می‌دانند. ولی جمهور مسلمانان می‌دانند که هر دو گروه به اشتباه رفته‌اند.

روافض می‌گویند: علی از کسانی بود که ریختن خون عثمان را جایز می‌دانست و بلکه حتی قتل ابوبکر و عمر را نیز روا می‌شمرد، و بر این باور بود که کمک و همکاری در قتل عثمان از طاعات بوده و باعث تقرب به خدا می‌گردد. بنابراین کسی

که عقیده‌اش چنین باشد، چگونه می‌گوید: «علی در ماجرای قتل او چه گناهی دارد؟» این تنزیه و تبرئه علی بیشتر شبیه اقوال اهل سنت است، ولی روافض بیش از هر فرقه دیگری دچار تناقض‌اند.

مؤلف می‌گوید: «برای طلحه و زبیر و دیگران چگونه جایز بود که در جنگ با علی از عایشه پیروی کنند؟ و در روز قیامت با چه رویی نزد پیغمبر ﷺ می‌روند؟ زیرا هر کس با زن شخص دیگری صحبت کند و او را از منزل خودش خارج نموده و با خود به سفر ببرد، طبیعتاً شوهر آن زن شدیدترین دشمن او می‌گردد».

در جواب مؤلف باید گفت: این از تناقض‌گویی و جهالت روافض سرچشمه می‌گیرد، زیرا روافض عایشه را به گناهان بزرگ متهم می‌کنند و بعضی از آنها او را به ارتکاب فاحشه متهم می‌کنند در حالی که خداوند او را تبرئه کرده و درباره او آیه نازل کرده است.

روافض به خاطر شدت جهالتشان بعضی از زنان پیغمبران دیگر را نیز به فاحشه‌گری متهم می‌کنند: روافض گمان می‌کنند زن نوح فاحشه‌گر بوده و فرزندی که ندای نوح را پاسخ نداد، از نوح نبود و در مورد آیه: ﴿إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ﴾. (هود: ٤٦). «او عمل غیر صالحی است (فرد ناشایسته‌ای است)».

در مورد این آیه می‌گویند: این آیه بیان می‌کند که آن فرزند از راه غیر مشروع به دنیا آمده بود. بعضی آیه: ﴿وَنَادَىٰ نُوحٌ ٱبۡنَهُۥ﴾. (هود: ٤٢).

را «إبنهَ» می‌خوانند و مرادشان «ابنها» یعنی فرزند زنش می‌باشد و به آیه زیر استناد می‌کنند که: ﴿إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَ﴾. (هود: ٤٦). «ای نوح! او از اهل تو نیست».

و در مورد آیه زیر که می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱمۡرَأَتَ نُوحٖ وَٱمۡرَأَتَ لُوطٖۖ كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا صَٰلِحَيۡنِ فَخَانَتَاهُمَا﴾. (التحریم: ١٠).

«خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مَثَل زده است، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند».

در مورد این آیه می‌گویند: زن نوح به او خیانت کرد، و فحاشه و زناکار بود.

روافض در این مورد شبیه منافقان و فاسقانی هستند که در قضیه افک، عایشه را متهم به فاحشه‌گری نمودند و توبه هم نکردند، پیغمبر ﷺ در خطبه‌ای در مورد آنها فرمود: «**يا أيها الناس! من يعذرني من رجل بلغني أذاه في أهلي، والله ما علمت على اهلي إلاَّ خيراً، و لقد ذكروا رجلاً، والله ما علمت عليه إلاَّ خيراً**»[1].

یعنی: ای مردم! چه کسی مرا معذور می‌دارد در مورد مردی که باعث اذیت اهل و عیال من شده است [و در مورد او افتراء بسته است.] به خدا سوگند! جز خیر و نیکی از اهل و عیالم ندیده‌ام. و مردی را متهم به این کار می‌کنند که از او جز خیر و نیکی سراغ ندارم.

یکی از بزرگترین انواع آزارها این است که شخصی همسر او را متهم به زنا کند و شوهرش را شوهر زناکار بنامد، این بدترین چیزی است که ممکن است مردم درباره یکدیگر بگویند.

متهم کردن به زنا –بر خلاف سایر گناهان– اتهامی است که خداوند در مورد متهم کننده، حد قذف تشریع نموده است، زیرا اذیتی که در اثر اتهام زنا به شخص وارد می‌شود، با اذیت هیچ اتهام دیگری قابل مقایسه نیست، حتی اگر شخصی به کفر هم متهم شود، می‌تواند با اظهار اسلام اتهامش را دفع نماید. برعکس، اتهام فاحشه‌گری چیزی است که نمی‌توان با اظهار ضد آن، آن را تکذیب کرد، چراکه فاحشه با تظاهر به خلاف آن تنها مخفی می‌ماند و پوشیده می‌شود [و تکذیب نمی‌گردد].

باید این نکته را نیز یادآور شویم که روافض به خاطر شدت جهالتشان، نسب پیغمبران را بزرگ می‌شمارند، و پدران و پسران آنها را گرامی می‌دارند و در عین حال به همسران پیغمبران طعن وارد می‌کنند. این کارها از تعصب جاهلانه و هوی‌پرستی مفرط ناشی می‌شود، تا اینکه بتوانند فاطمه، حسن و حسین را بزرگ

---

(۱) بخاری، ۳/ ۱۷۳ و غیره.

بشمارند و به ام المؤمنین عایشه طعن وارد کنند. روافض – یا بعضی از روافض – می‌گویند: آزر، پدر ابراهیم، مؤمن بود. پدر و مادر محمد ﷺ مؤمن بودند، تا اینکه مجبور نشوند که بگویند: پدر پیغمبر ﷺ کافر بوده است. اگر پدر کافر باشد، امکان دارد فرزندش نیز کافر گردد، پس نسب به تنهایی هیچ فضیلتی ندارد.

مؤلف در فرازی دیگر از کلامش می‌گوید: «چگونه دهها هزار مسلمان در جنگ با علی از عایشه اطاعت کرده و او را یاری نمودند، در حالی که حتی یک نفر از آنها به یاری فاطمه نشتافت و یک کلمه با او حرف نزد، وقتی که فاطمه حق خودش را از ابوبکر رضی الله عنه طلب کرد».

در جواب مؤلف باید گفت: آنچه گفتی بزرگترین حجت و برهان بر علیه خودت بود: هیچ عاقلی در این حقیقت شک نمی‌کند که قوم مذکور که مسلمانان صدر اسلام‌اند، رسول اکرم و قبیله و اهل بیت او را حتی اگر پیغمبر هم نمی‌بود، بیش از ابوبکر و عمر بزرگ می‌داشتند، چه برسد به اینکه پیغمبر ﷺ هم باشد؛ پیغمبری که از جان و مالشان عزیزتر بود. و هیچ عاقلی در این حقیقت تردید نمی‌کند که عرب – قریش و غیر قریش – فرزندان عبدمناف را بیش از بنی‌تیم و عدی بزرگ می‌شمردند و اطاعت می‌نمودند. به همین دلیل پیغمبر ﷺ وفات فرمود و ابوبکر عهده‌دار امور گردید. به ابوقحافه خبر رسید که پیغمبر ﷺ وفات یافت. گفت: حادثه دلخراشی است، چه کسی عهده‌دار امور شده است؟ گفتند: ابوبکر. گفت: آیا فرزندان عبد مناف و مخزوم پذیرفته‌اند؟ گفتند: آری، گفت: این فضل خداست که به هر کس بخواهد، می‌بخشد.

و به همین علت ابوسفیان نزد علی آمد و گفت: آیا شما با زمامداری بنی‌تیم موافق هستید؟ علی رضی الله عنه جواب داد: ای ابوسفیان! اسلام شبیه جاهلیت نیست.

در صورتی که از مسلمانان حتی یک نفر نگفته: فاطمه مظلوم است و حقی در نزد ابوبکر و عمر دارد، و یا اینکه، آن دو به او ظلم کرده‌اند و هیچ کس در این مورد حرفی نزده است، این نشان می‌دهد که اصحاب می‌دانستند که ظلمی به فاطمه نشده

است، زیرا اگر می‌دانستند به او ظلمی شده و او را یاری نمی‌کردند، ترک یاری و نصرت فاطمه یا به خاطر عجز و توانی می‌بود و یا از روی اهمال و تضییع حقوق فاطمه و یا به علت دشمنی با فاطمه.

چراکه کاری که انسان بر انجام آن قادر است، اگر واقعاً بخواهد، آن را انجام می‌دهد، و اگر با وجود ضرورت انجام آن کار، از انجام آن خودداری نمود، یا نسبت به آن جاهل است، و یا اینکه مانعی بر سر راه انجام آن وجود دارد: فاطمه رضی الله عنها دارای شرافت و قبیله و خویشانی شریف بود. پدرش برترین مخلوقات و در نزد امت محبوبترین شخص بود، پس اگر واقعاً فاطمه مظلوم می‌بود و آنها می‌دانستند که او مظلوم است، یا از نصرت او عاجز بوده‌اند و یا اینکه وجود مانعی آنها را از نصرت او بازداشته است و هر دوی این فرض‌ها باطل‌اند، چراکه تمام صحابه و سایرین از گفتن یک کلمه حق عاجز نبوده‌اند و بلکه آنها قادر به تغییر اموری بزرگتر از این نیز بوده‌اند.

این استدلال نشان می‌دهد که حقیقت خلاف دیدگاه روافض است و صحابه می‌دانستند که فاطمه مظلوم نبوده است. چگونه قومی که برای انتقام خون عثمان وارد جنگ و خونریزی شدند، از انتقام شخصی مثل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت او که از عثمان محبوب‌تر است، خودداری می‌کنند.

فصل (٣٧)

دربارهٔ نامگذاری عائشه به ام المؤمنین و معاویه را دایی(برادر مادر) مؤمنان

مؤلف رافضی می‌گوید: «عایشه را ام المؤمنین نامیده‌اند ولی سایر همسران پیغمبر را ام المؤمنین نمی‌نامند. برادر عایشه، محمد بن ابوبکر را با وجود شأن والا و قرب ایشان از جایگاه پدرش و خواهرش عایشه، خال المؤمنین [دایی مؤمنان] ننامیده‌اند ولی معاویه بن ابی‌سفیان را «خال المؤمنین» نامیده‌اند، چون خواهرش أم حبیبه بنت ابی‌سفیان یکی از همسران پیغمبر ﷺ بوده است. در حالی که خواهر و پدر محمد بن ابوبکر از خواهر و پدر معاویه بزرگترند».

در جواب مؤلف باید گفت: ادعای اینکه اهل سنت تنها عایشه را ام المؤمنین نامیده و سایر همسران پیغمبر ﷺ را ام المؤمنین نمی‌نامند، بهتان آشکاری است که بر کسی پوشیده نیست. نمی‌دانم که آیا این شخص و امثال او عمداً به دروغ روی می‌آورند و یا اینکه شدت هوی‌پرستی باعث شده که خداوند بصیرت را از آنها بازستاند و آنها نتوانند بفهمند که این کلام دروغ و کذب محض است؟!

همین روافض توجیه بعضی از نواصب را نمی‌پذیرند که می‌گویند: وقتی حسین از ما پرسید: آیا نمی‌دانید که من پسر فاطمه بنت رسول الله هستم؟ ما جواب دادیم: نه، به خدا سوگند! ما نمی‌دانستیم. روافض می‌گویند: توجیه شما پذیرفتنی نیست و دروغ می‌گویید، مگر امکان دارد که شما ندانید حسین فرزند فاطمه و نوه پیغمبر ﷺ می‌باشد.

البته راست می‌گویند و جز افرادی که عمداً به دروغ و افتراء روی می‌آورند و به خاطر افراط در هوی‌پرستی بصیرت خود را از دست می‌دهند، جز اینان کسی در نسب حسین تردید نداشته و چنین مسأله مسلّمی بر کسی پوشیده نمانده است.

دیده هوی‌پرست کور است. ولی نباید فراموش کرد که روافض بیش از نواصب

در حق‌ستیزی تعمد دارند و از نواصب کورترند، بعضی از روافض – از منتسبان به آنها – مثل نصیریه و غیره می‌گویند. حسن و حسین اولاد علی رضی الله عنه نبودند، بلکه اولاد سلمان فارسی بودند. بعضی از آنها می‌گویند: علی وفات نکرده است، در مورد غیر علی نیز چنین چیزی می‌گویند: بعضی از آنها می‌گویند: ابوبکر و عمر نزد پیغمبر ﷺ دفن نشده‌اند. بعضی می‌گویند: رقیه و أم کلثوم که هر دو همسر عثمان بوده‌اند، دختر پیغمبر ﷺ نبوده‌اند، بلکه دختران خدیجه و از شوهر قبلی‌اش بوده‌اند، و در انکار بدیهیات روافض به مراتب از نواصبی که قاتل حسین بوده‌اند، بدترند. و این نشان می‌دهد که روافض از قاتلان حسین رضی الله عنه دروغگوتر، ظالم‌تر و جاهل‌ترند.

توضیح اینکه: بسی بدیهی است که به همه همسران پیغمبر ﷺ، ام المؤمنین [مادر مسلمانان] گفته می‌شود: عایشه، حفصه، زینب بنت جحش، أم سلمه، سوده بنت زمعه، میمونه بنت حارث هلالی، جویریه بنت حارث مصطلقی و صفیه بنت حی بن اخطب هارونی(رضی الله عنهن) همه ام المؤمنین هستند و خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾. (الأحزاب: ٦).

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و همسران او مادران آنها (مؤمنان) محسوب می‌شوند».

این مسأله برای امت اسلامی مسلّم و بدیهی بوده است و مسلمانان بر تحریم ازدواج با همسران پیغمبر ﷺ، بعد از وفات ایشان اجماع دارند، و نیز بر وجوب احترام آنها اتفاق نظر دارند، زیرا آنها در حرمت و تحریم «امهات المؤمنین» هستند و در محرم بودن «امهات المؤمنین» نیستند، پس جز خویشان محرم کسی حق خلوت کردن با آنها و یا سفر کردن با آنها را نداشته است.

مؤلف می‌گوید: «با وجود شأن والای محمد بن ابی‌بکر».

اگر مرادش نسب والای محمد است. باید گفت: نسب در نزد روافض حرمتی ندارد، زیرا خودشان پدر و خواهر محمد را مورد طعن قرار می‌دهند، ولی اهل سنت ملاک برتری را تقوی می‌دانند و نه نسب محض را. خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ

﴿أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾. (الحجرات: ١٣).

«گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست».

و اگر منظور مؤلف از شأن والای محمد پیشگامی او هجرت، نصرت و جهاد او می‌باشد. باید گفت: محمد جزو صحابه – نه مهاجرین و نه انصار – نبوده است. اگر مرادش از شأن والای محمد این است که محمد عالم‌ترین و دیندارترین مردم بوده است. باید گفت: چنین نیست.

مؤلف می‌افزاید: «و خواهر و پدر محمد از خواهر و پدر معاویه برترند.»

در جواب مؤلف می‌گوییم: این برهان باطل است. زیرا از دیدگاه اهل سنت ملاک برتری شخص تنها به خودش بستگی دارد، و بنابراین قرابت محمد با ابوبکر و عایشه نه سودی به او می‌رساند، و نه باعث برتری او بر معاویه می‌شود، و این اصلی معروف در نزد اهل سنت می‌باشد، همچنانکه سابقان نخستین مهاجر و انصاری که قبل از فتح مکه به انفاق و قتال پرداختند، مثل بلال، صهیب، خبّاب و امثال اینها به خاطر نداشتن نسبی والا و اصیل جایگاهشان و برتری‌شان ضرری نمی‌بیند، و جایز نیست که بگوییم: افرادی که بعد از اینها ایمان آوردند – مثل طلقاء [آزاد شدگان و بخشوده شدگان مکی به هنگام فتح مکه] و غیره: مانند ابوسفیان بن حرب و دو فرزندش معاویه و یزید و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی‌طالب و امثال اینها – چون نسب برتری دارند، پس از سابقان بی‌نسب بهترند.

فصل (٣٨)

رد بر طعن‌های وارد شده بر معاویه رضی الله عنه

مؤلف رافضی می‌گوید: «این در حالی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم معاویه آزاد شده پسر آزاد شده در فتح مکه، ملعون پسر ملعون را لعنت نمود و فرمود: هر وقت معاویه را بر منبر من مشاهده کردید، او را بکشید. معاویه از کسانی بود که برای جذب آنها به اسلام صدقات به او داده شده است [از «المؤلفة قلوبهم» بوده است.] معاویه با علی قتال نمود و از دیدگاه اهل سنت علی خلیفه چهارم و امام حق بوده است و اهل سنت می‌گویند: هر کس با امام حق محاربه نماید، باغی و ظالم است».

می‌افزاید: «علت این امر این است که محمد بن ابی‌بکر دوستدار علی علیه السلام بوده و از پدرش بریده است، و معاویه با علی دشمنی کرده و محاربه نموده است. معاویه را کاتب وحی می‌دانند در حالی که حتی یک کلمه از وحی را هم برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ننوشته است و بلکه نامه‌های پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را می‌نوشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چهارده کاتب وحی داشت که اولین، ویژه‌ترین و نزدیکترین آنها علی بن ابی‌طالب بود. به علاوه معاویه در طول دوران بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مشرک بود و وحی را تکذیب و شریعت را استهزاء می‌نمود».

در جواب مؤلف باید گفت: آنچه مؤلف در مورد لعنت معاویه و امر به قتل او توسط پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده، در هیچ یک از کتب مورد اعتماد حدیثی نقل نشده است، و از نظر محدثان کذب و موضوع و ساختگی است که به دروغ به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نسبت داده شده است، و این رافضی نیز سندی برای آن ذکر نکرده تا مورد بررسی قرار گیرد. ابوالفرج ابن جوزی این حدیث را در موضوعات خودش ذکر کرده است.

آنچه کذب حدیث را بهتر نمایان می‌سازد، این است که بعد از معاویه افرادی از منبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بالا رفته‌اند که به اتفاق مسلمانان معاویه از آنها بهتر است. بنابراین اگر صرف بالارفتن از منبر قتل شخصی را واجب سازد، قتل همه آن خلفاء واجب

می‌شد و بطلان این مسأله در اسلام بدیهی است. چراکه صرف بالا رفتن از منبر، قتل شخص را واجب نمی‌گرداند، و اگر امر به قتل به خاطر این بوده که بدون لیاقت و شایستگی زمام امور را به دست گرفته است. باز باید گفت: همه زمامدارانی که معاویه از آنها بهتر بوده، باید کشته شوند و این برخلاف نهی متواتر پیغمبر ﷺ از قتل و قتال زمامداران است که قبلاً بیان کردیم.

به علاوه، امت اسلامی برخلاف این اتفاق‌نظر دارند. زیرا هر کس که زمامدار گردد کشته نمی‌شود و کشته شدن او نیز مباح نخواهد شد. به علاوه که، چنین کاری باعث فساد و هرج و مرجی می‌شود که از ولایت هر ظالمی بدتر است. پس چگونه پیغمبر ﷺ به چیزی امر می‌کند که فساد انجام آن از فساد ترک آن بیشتر است؟!

مؤلف می‌گوید: «معاویه آزاد شده فرزند آزاد شده است».

ولی این وصف به هیچ وجه مذمت شخص محسوب نمی‌شود، زیرا آزاد شدگان کسانی‌اند که تا فتح مکه ایمان نیاوردند، در آن روز ایمان آوردند و پیغمبر آنها را آزاد کرد [و بخشید] و در حدود دو هزار مرد بودند که بعضی از آنها تبدیل به بهترین مسلمانان شدند، مثل حارث بن هشام، سهل بن عمرو، صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی‌جهل، یزید بن ابی‌سفیان، حکیم بن حزام، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموی پیغمبر ﷺ که پیغمبر را هجو می‌کرد و بعد از ایمان آوردن به خوبی به اسلام مقید شد، و عتاب بن أسید که پیغمبر ﷺ بعد از فتح مکه او را والی مکه گردانید، و افراد دیگری که نیک مسلمان شدند.

و معاویه نیز از آزادشدگانی است که به اتفاق علماء نیک به اسلام پایبند بود و به همین دلیل عمر بن خطاب ﷺ او را بعد از وفات برادرش یزید بن ابی‌سفیان والی شام گردانید، و یزید بن ابی‌سفیان از بهترین مردمان بود و یکی از امیرانی بود که ابوبکر و عمر آنها را برای فتح شام فرستاده بودند و این امیران عبارت بودند از: یزید بن ابی‌سفیان، شرحبیل بن حسنه، عمرو بن العاص، ابوعبیده بن جراح و خالد بن الولید. با وفات یزید بن ابی‌سفیان، عمر برادرش معاویه را به جای او به ولایت

گماشت، و عمر کسی نبود که در راه خدا از سرزنش کسی بهراسد، و کسی نبود که دوستان خودش را ولایت دهد و نه حتی ابوسفیان، پدر معاویه، را دوست داشت و بلکه قبل از اسلام از سرسخت‌ترین دشمنان ابوسفیان بود و حتی وقتی که عباس در روز فتح مکه او را آورد، عمر بر کشتن او حریص بود و حتی به علت خشم عمر نسبت به ابوسفیان، نوعی تندخویی بین عمر و عباس رد و بدل شد. بنابراین انتخاب معاویه به عنوان والی شام توسط عمر علت و سببی دنیایی ندارد و چنانچه معاویه شایستگی امارت نمی‌داشت، عمر او را والی شام نمی‌کرد.

مؤلف می‌گوید: «معاویه از کسانی بوده که برای جلب و جذب آنها به اسلام، صدقاتی را به شرط مسلمان شدنشان به آنها می‌دادند».

در جواب باید گفت: آری و اکثر آزادشدگان مکه از همین صنف‌اند، مثل حارث بن هشام و برادرزاده‌اش عکرمه بن ابی‌جهل، سهیل بن عمر، صفوان بن امیه و حکیم بن حزام که این افراد از زمره بهترین مسلمانان می‌باشند، و اکثر افرادی که برای جلب و جذبشان به اسلام صدقه به آنها داده شده است، کسانی‌اند که بعد از مسلمان شدن به نیکی به آن پایبند بوده‌اند. بعضی از همین افراد در اول روز به خاطر مال دنیا مسلمان می‌شدند و تا روز به پایان می‌رسید، به شخصی تبدیل می‌شدند که اسلام از کل هستی در نزد آنها محبوب‌تر می‌شد.

مؤلف می‌افزاید: «و معاویه با علی جنگید، در حالی که علی از دیدگاه اهل سنت چهارمین خلیفه بر حق و راستین می‌باشد و هر کس با چنین خلیفه و امامی بجنگد باغی و ظالم است».

باید در جواب مؤلف گفت:

اولاً: باغی یا به خاطر وجهی که برای کار خود می‌بیند، علیه حاکم خروج می‌کند و بر این باور است که راه درست را انتخاب کرده است، یا اینکه عمداً خروج کرده و می‌داند که راه نادرستی است، و یا اینکه خروجش به علت آمیزای از شبهه [درستی کار خودش] و هوی‌پرستی می‌باشد که بیشتر باغیان به این علت خروج کرده‌اند.

در هر صورت این ماجرا طعنی بر دیدگاه اهل سنت نیست، زیرا اهل سنت معاویه و افراد برتر از او را از گناه معصوم نمی‌دانند، چه برسد به خطا در اجتهاد. بلکه اهل سنت می‌گویند: راههایی برای آمرزش گناهان وجود دارد، مثل توبه و استغفار، انجام کارهای نیک که گناهان را محو می‌کنند، و نازل شدن مصیبتهایی که گناهان را از بین می‌برند، و راههای دیگر. و این مسأله هم در مورد صحابه و هم غیر صحابه صادق است.

ثانیاً: اصل اهل سنت ثابت، درست و صحیح است ولی شما – روافض – تناقض‌گویی می‌کنید.

توضیح اینکه اگر نواصب – مثل خوارج و غیره – که علی را تکفیر یا تفسیق می‌کنند و یا کسانی که عدالت او را زیر سؤال می‌برند، مثل معتزله، مروانیه و غیره، اگر اینان به شما بگویند: چه دلیلی دارید که علی مؤمن بوده و امام بوده و عدالت داشته است؟ شما هیچ پاسخی ندارید که به آنها بدهید، زیرا اگر به اسلام و عبادت علی که به صورت متواتر نقل شده استناد کنید، به شما خواهند گفت: این تواتر در مورد سایر صحابه و تابعین و خلفای سه‌گانه نخست و خلفای بنی‌امیه مثل معاویه، یزید و عبدالملک و دیگران نیز صادق است، ولی شما ایمان آنها را مورد طعن قرار می‌دهید، و ایراد شما بر آنها بزرگتر از ایراد ما بر علی است، و کسانی که شما به ایمان آنها ایراد وارد می‌کنید بزرگتر از کسانی‌اند که ما به آنها ایراد وارد می‌کنیم.

اگر در برابر نواصب به قرآن احتجاج کنید و بگویید: آیاتی در مدح و ثنای علی وارده شده است. آنها جواب می‌دهند: آن آیات مورد استناد شما عام بوده و ابوبکر، عمر، عثمان و دیگران را نیز شامل می‌شود، همچنانکه علی را شامل می‌شود، و بلکه بر شمول آنها دلالت بیشتری هم دارد، و شما آنها را از دامنه شمول این آیات خارج می‌کنید. پس ما به طریق اولی می‌توانیم علی را از دامنه شمول آیات خارج کنیم. اگر بگویید: ایمان علی از طریق فضایلی که از پیغمبر ﷺ در شأن او نقل شده، ثابت می‌گردد. در جواب شما می‌گویند: این فضایل را همان صحابه‌ای نقل کرده‌اند که

فضایل دیگران را نیز نقل کرده‌اند. پس اگر این راویان عادل‌اند، باید همه روایاتشان را پذیرفت و اگر فاسق‌اند، باید در روایات آنها دقت نمود. و کسی نمی‌تواند در مورد شاهدان بگوید: اگر به نفع من شهادت دهند، عادلند، و اگر بر علیه من گواهی دهند، فاسق می‌باشند، و یا اینکه گفته شود: اگر بر مدح کسانی گواهی دهند که من دوست دارم، عادلند و اگر بر مدح کسانی گواهی دهند که من دوست ندارم، فاسق‌اند.

مؤلف می‌گوید: «علت این است که محمد بن ابی‌بکر دوستدار علی بوده و از پدرش بریده بود».

باید گفت: این کلام کذبی آشکار است، زیرا محمد بن ابی‌بکر در زمان پدرش کودکی خردسال و زیر سه ساله بیش نبود، و بعد از وفات پدرش نیز بیش از هر کس دیگری پدرش را بزرگ می‌شمرد و اعتبار خود را از او می‌دانست و به همین سبب در نزد مردم دارای حرمتی بود.

مؤلف می‌گوید: «علت اینکه معاویه را دایی مسلمانان نامیده‌اند و چنین لقبی را به محمد بن ابی‌بکر نداده‌اند، این است که محمد دوستدار علی بود و معاویه دشمن علی».

در جواب باید گفت: این نیز دروغی دیگر است، زیرا عبدالله بن عمر از هر دو نفر فوق به این عنوان لایق‌تر بود و کسی بود که به هنگام جنگ معاویه با علی، به هیچ طرفی کمک نکرد، علی را بزرگ می‌شمرد، دوست می‌داشت و فضایل و مناقب او را بازگو می‌کرد و نیز بعد از بیعت همه مردم با معاویه، با او بیعت کرد و هیچ وقت علیه او خروج نکرد، خواهرش نیز از خواهر معاویه برتر و پدرش از پدر معاویه بهتر بوده است و مردم نیز او را هم از محمد و هم از معاویه بیشتر دوست داشتند و بزرگتر می‌شمردند، با این وجود عنوان دایی مسلمانان را به خود نگرفت و این نشان می‌دهد که اطلاق این عنوان بر معاویه به خاطر سبب و علتی نبوده که مؤلف رافضی می‌گوید.

مؤلف می‌افزاید: «و معاویه را کاتب وحی می‌نامند، در حالی که حتی یک کلمه از

وحی را هم برای پیغمبر ﷺ ننوشته است».

این کلام مؤلف قول بدون علم و حجت و برهان است. چه دلیلی دارد که می‌گوید: معاویه حتی یک کلمه از وحی را هم برای پیغمبر ﷺ ننوشته و تنها نامه‌های او را می‌نگاشت؟

مؤلف می‌گوید: «کاتبان وحی حدود سیزده تا نوزده نفر بوده‌اند که علی ویژه‌ترین کاتب و نزدیکترین آنها [به پیغمبر ﷺ] بوده است».

شکی نیست که علی نیز از کسانی بود که کاتب بود، همچنانکه صلح بین پیغمبر ﷺ و مشرکان را در سال حدیبیه نگاشت. ولی ابوبکر و عمر نیز کاتب بودند و زید بن ثابت نیز بدون تردید کاتب بود.

در صحیحین آمده که وقتی آیه: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾. (النساء: ٩٥). نازل شد، زید آن را برای پیغمبر ﷺ نوشت[1]. و ابوبکر، عمر، عثمان، علی، عامر بن فهیره، عبدالله بن ارقم، ابی بن کعب، ثابت بن قیس، خالد بن سعید بن عاص، حنظله بن ربیع أسدی، زید بن ثابت، معاویه و شرحبیل بن حسنه آن را نوشتند.

مؤلف می‌گوید: «معاویه در تمام طول مدت بعثت پیغمبر ﷺ مشرک ماند».

در جواب باید گفت: شکی نیست که معاویه و پدر و برادرش و دیگران در سال فتح مکه و سه سال قبل از وفات پیغمبر ﷺ ایمان آوردند. پس چگونه در تمام مدت بعثت مشرک بوده است. و نیز معاویه به هنگام بعثت پیغمبر ﷺ کوچک بود. معاویه ﷺ با دیگرانی مثل برادرش یزید، سهیل بن عمرو، صفوان بن أمیه، عکرمه بن ابی جهل و ابوسفیان بن حرب مسلمان شد و این افراد قبل از مسلمان شدن کفر و محاربه‌شان با پیغمبر ﷺ بیشتر و بزرگتر از معاویه بوده است.

---

(١) نگا: بخاری، ٦/ ٤٨ و مسلم، ٣/ ١٥٠٨.

فصل (٣٩)

دنبالهٔ رد بر افتراءت وارده بر معاویه ﷺ

مؤلف رافضی می‌گوید: «معاویه در روز فتح مکه در یمن بود و به پیغمبر ﷺ طعن وارد می‌کرد و نامه‌ای به پدرش صخر بن حرب نوشت و او را به خاطر مسلمان شدن مورد عیب‌جویی قرار داد و می‌گفت: آیا به دین محمد درآمدی؟».

جواب: اینکه معاویه در یمن بوده و پدرش را به خاطر مسلمان شدن مورد عیب‌جویی قرار داده باشد، کذب آشکار است. معاویه در مکه بود و نه در یمن، و پدرش قبل از ورود پیغمبر ﷺ به مکه مسلمان شد، و عباس به پیغمبر ﷺ عرض کرد: ابوسفیان شرف و منزلت را دوست دارد. پیغمبر ﷺ فرمود: «من دخل دار أبي سفيان فهو آمن ومن دخل المسجد فهو آمن ومن ألقى السلاح فهو آمن»[1].

یعنی: هر کس وارد منزل ابوسفیان شود، در امان خواهد بود، و هر کس وارد مسجدالحرام شود، درامان خواهد بود. و هر کس اسلحه زمین بگذارد، در امان خواهد بود».

کلام مؤلف که می‌گوید: فتح مکه در رمضان سال هشتم هجری بوده، صحیح است.

ولی اینکه می‌گوید: «معاویه بر شرک خود ماند و از دست پیغمبر ﷺ گریخت، زیرا پیغمبر ﷺ او را مهدور الدم اعلام کرده بود. بنابراین معاویه از مکه گریخت، ولی وقتی هیچ پناهگاهی پیدا نکرد، به ناچار نزد پیغمبر ﷺ آمده و در ظاهر مسلمان شد و مسلمان شدنش پنج ماه قبل از وفات پیغمبر ﷺ بود».

این کلام مؤلف آشکارترین دروغ است، زیرا معاویه به اتفاق مسلمانان در سال فتح مکه مسلمان شد. مؤلف نیز قبلاً به این نکته اشاره کرد که معاویه از کسانی بود

---

(١) مسلم، ٣/ ١٤٠٧.

که برای جذب آنها به اسلام، غنایم به آنها داده شده بود و این گروه در سالی که غزوه حنین روی داد از غنایم هوازن به آنها داده شد و معاویه نیز از کسانی بود که از آن غنایم بهره برد. این کار پیغمبر برای جذب سران قبایل به اسلام صورت گرفت. اگر معاویه از دست پیغمبر ﷺ گریخته، پس از این گروه نبوده است. واگر تنها پنج ماه قبل از وفات پیغمبر ﷺ مسلمان شده، پس از غنایم حنین چیزی به او نرسیده است. و کسی که در نهایت ایمان می‌آورد، نیازی به دادن غنایم به او نیست.

آنچه کذب ادعای مؤلف رافضی را بیشتر نمایان می‌سازد، این است که مسلمان شدن هیچ یک از قریشیان تا این اندازه به تأخیر نیفتاده است و سیره‌نویسان و مغازی‌نویسان بر این مسأله اتفاق‌نظر دارند که معاویه در سال فتح مکه مهدور الدم اعلام نشده است.

مؤلف می‌گوید: «از دیدگاه اهل سنت تنها معاویه شایستگی عنوان کاتب وحی بودن را دارد».

این کلام افتراء بر اهل سنت است و هیچ کس نگفته که این تنها ویژگی مخصوص معاویه بوده است، بلکه او نیز یکی از کاتبان وحی بوده است. ولی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح مرتد شد و بر پیغمبر ﷺ افتراء بست و البته دوباره مسلمان شد.

مؤلف می‌گوید: «آیه زیر در مورد او نازل شد که می‌گوید: ﴿وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾. (النحل: ١٠٦).

«کسانی که بعد از ایمان کافر شوند -بجز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است- آری، آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند، غضب خدا بر آنهاست؛ و عذاب عظیمی در انتظارشان».

این کلام مؤلف باطل و بی‌اساس است، زیرا این آیه مکی است و ناظر به مجبور کردن عمار و بلال بر کفرگویی است، ولی ارتداد او در مدینه و بعد از هجرت بوده است، و به فرض اینکه آیه در مورد او نازل شده باشد، پیغمبر ﷺ اسلام و بیعت او

را پذیرفت.

مؤلف می‌گوید: «عبدالله بن عمر روایت کرده که نزد پیغمبر ﷺ رفته و از او شنیدم که می‌فرمود: «**يطلع عليكم رجل يموت على غير سنتي**».

یعنی شخصی برا شما وارد می‌شود که بر غیر راه و روش من می‌میرد.

این شخص معاویه بوده و پیغمبر ﷺ بر خواست تا خطبه بخواند. معاویه دست پسرش یزید را گرفت و خارج شد. پیغمبر ﷺ فرمود: «**لعن اللّه القائد والمقود، أي: يوم يكون للأمة مع معاوية ذي الإساءة**».

یعنی: خداوند رهبر و رعیت را لعنت کند، منظور پیغمبر ﷺ رهبر روزگاری بود که معاویه زمامدار می‌شود».

در جواب مؤلف باید گفت:

اولاً: ما اثبات صحت حدیث را می‌خواهیم، زیرا احتجاج به حدیث قبل از ثبوت صحت آن جایز نیست. ما این درخواست را در مقام مناظره می‌کنیم واگرنه می‌دانیم که این حدیث دروغی و ساختگی است.

ثانیاً: حدیث مورد احتجاج به اتفاق محدثان ساختگی است و در هیچ یک از کتب حدیثی معتبر یافت نمی‌شود و سند شناخته شده‌ای هم ندارد.

مؤلف هم سندی برای آن ذکر نکرده است. و از روی جهالت چنین مطلبی را به نقل از عبدالله بن عمر نقل کرده، در حالی که عبدالله بن عمر بیش از هر کس دیگری از بد نام کردن صحابه اجتناب می‌کرد، و بیش از همه مناقب صحابه را روایت می‌نمود، و کلام او در مدح معاویه معروف بوده و به ثبوت رسیده است که می‌گوید: «بعد از رسول اکرم ﷺ بزرگی بر قوم بهتر از معاویه ندیده‌ام. گفتند: حتی ابوبکر و عمر؟ گفت: ابوبکر و عمر از او بهتر بودند ولی بعد از پیغمبر بزرگی بر قوم بهتر از معاویه ندیده‌ام».

احمد بن حنبل می‌گوید: معاویه سرور، بردبار و بخشنده بوده است.

به علاوه، پیغمبر ﷺ که تنها یک خطبه نداشته است، بلکه جمعه‌ها، در عیدها و

مراسم حج و غیره خطبه می‌خواند. و معاویه و پدرش در خطبه‌های او حاضر می‌شدند، همچنانکه همه مسلمانان حاضر می‌شدند. آیا به نظر شما آن دو هر خطبه‌ی را ترک می‌کردند و توان این کار را نیز داشته‌اند؟ این اگر ایراد باشد، ایرادی است بر پیغمبر ﷺ و سایر مسلمانان که به دو نفر اجازه بدهند همه خطبه‌های پیغمبر ﷺ را ترک کنند و در هیچ خطبه و نماز جمعه‌ای حاضر نشوند. و اگر سایر خطبه‌ها را گوش می‌دادند، چرا باید یک خطبه را قبل از شروع ترک کنند؟

مؤلف می‌گوید: «معاویه در قتال با علی مبالغه نمود».

شکی نیست که دو سپاه علی و معاویه در صفین دست به قتال زدند، ولی معاویه نبود که جنگ را برگزید، و بلکه معاویه بیش از هر کس دیگری بر پرهیز از قتال حریص بود و غیر او کسانی بر قتال از او حریص‌تر بودند.

فصل (٤٠)

دنبالهٔ رد بر افتراءات وارده بر معاویه رضی الله عنه

بعد از روشن شدن این مسأله باید گفت: روافض فاسدترین و تناقض‌آمیزترین دیدگاه را دارند؛ روافض کار قاتلان علی رضی الله عنه را بی‌نهایت بد جلوه داده و در عین حال قاتلان عثمان رضی الله عنه را مدح می‌کنند. در حالیکه گناه قاتلان عثمان از گناه قاتلان علی بزرگتر و آنها به سرزنش سزاوارترند، زیرا عثمان خلیفه‌ای است که بر انتخاب او اجماع شده و به علاوه، عثمان دست به قتل هیچ کسی نزد، و کشته شد تا از خلافت دست بکشد. بنابراین عذر عثمان رضی الله عنه بر استمرار خلافت بزرگتر از عذر علی در طلب اطاعت دیگران از او بود. با این وجود عثمان صبر پیشه ساخت تا اینکه بدون دفاع از خودش، مظلومانه به شهادت رسید، ولی علی قتال با یاران معاویه را شروع کرد در حالی که آنها با او قتال نمی‌کردند و بلکه تنها با او بیعت نمی‌کردند.

اگر گفته شود: عثمان کارهایی مرتکب شده بود که به نظر آنها ناپسند بود.

در جواب می‌گوییم: آن کارهای عثمان، کارهایی نبود که خلع خلافت از او و یا قتل او را مباح گرداند و اگر مباح گرداند، ایرادهایشان به علی به طریق اولی ترک بیعت را مباح می‌نماید.

مؤلف می‌گوید: «خلافت سی سال است».

این حدیث و امثال آن چنان شهرتی ندارند که امثال معاویه آن را بدانند و بلکه به صورت خاصی نقل شده‌اند، مخصوصاً که در صحیحین و غیره حدیثی از این قبیل نیست. و چنانچه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به عایشه بر عبدالملک بن مروان مخفی بماند که فرمود: «**لولا أن قومك حديث عهد بالجاهلية لنقضت الكعبة ولألصقتها بالأرض ولجعلت لها بابين**»[1].

---

(١) بخاری، ٢/ ١٤٦ و مسلم، ٢/ ٩٦٨.

یعنی: چنانچه مردم تازه ایمان نمی‌بودند کعبه را دوباره بازسازی کرده با زمین هموار کرده و دو در برای آن تعیین می‌کردم.

در صورتی که چنین حدیثی بر عبدالملک پوشیده بماند، طبیعی است که امثال آن حدیث فوق بر معاویه و یاران او مخفی بماند. کار عبدالملک بن مروان به خاطر بی‌خبری از این حدیث به جایی کشید که، کار ابن زبیر در مرمت‌سازی کعبه را ویران کرد. و سپس وقتی این حدیث را شنید، گفت: دوست دارم آن کاری را می‌کردم که ابن زبیر کرد.

به علاوه جنگ بین معاویه و علی در اول خلافت علیﷺ بود و دلالتی بر این ندارد که علی آخرین خلیفه است. و دلالت این حدیث با وفات علیﷺ مشخص شده است، و حال آنکه حدیث نصی بر اثبات خلیفه‌ای به صورت معین نیست. و آنها می‌گفتند: مادامی که یا از باب تأویل و یا به علت عجز از نصرت ما، انصاف را در مورد ما رعایت نمی‌کند، پس بر ما واجب نیست که با کسی بیعت کنیم که ولایتش باعث ظلم بر ما می‌شود.

مؤلف می‌گوید: «معاویه تعداد بسیاری از بهترین صحابه را کشت».

در جواب باید گفت: مقتولان از هر دو گروه بودند: اینها از آنها کشتند، و آنها از اینها. و اکثر کسانی از دو گروه که قتال را ترجیح می‌دادند، نه از علی اطاعت می‌کردند و نه از معاویه. و علیﷺ، و معاویهﷺ بیش از سایرین خواهان جلوگیری از کشت و کشتار بودند، ولی شرایط بر اراده آنها غالب شد، و فتنه وقتی برانگیخته می‌شود حکیمان از خاموش کردن آتش آن درمانده می‌شوند. در هر دو سپاه افرادی مثل اشتر نخعی، هاشم بن عتبه مرقال، عبدالرحمن بن خالد بن الولید و ابی‌الأعور سلمی و امثال اینها وجود داشتند که بر قتال حریص بودند و اصرار داشتند: گروهی برای گرفتن انتقام عثمان، و گروهی به خاطر نفرت از او، و گروهی به خاطر هواداری از علی، و گروهی به علت نفرت از او.

در مورد آنچه مؤلف در مورد لعن علیﷺ ذکر کرده، باید گفت: لعنت کردن از جانب هر دو گروه بوده، همچنانکه محاربه از هر دو طرف بوده است: هر گروهی

بزرگان گروه مخالف را در دعایشان لعنت می‌کردند. گفته شده که هر دو گروه همدیگر را لعنت می‌کردند ولی به هر حال جنگ با شمشیر از لعنت با زبان شدیدتر است.

بسی جای تعجب است که روافض سب و نفرین علی﵁ را برنمی‌تابند، ولی خودشان ابوبکر، عمر و عثمان را لعنت می‌کنند، و آنها را و دوستداران آنها را تکفیر می‌نماید. معاویه﵁ و یارانش، علی﵁ را تکفیر نمی‌کردند و بلکه خوارج متمرد بودند که علی﵁ را تکفیر کردند، ولی شر روافض از آنها بیشتر است.

شکی نیست که سب و لعن هیچ یک از صحابه جایز نیست: نه علی، نه عثمان ونه غیر آن دو، و هر کس ابوبکر، عمر و عثمان را سب و لعن نماید، گناهش بزرگتر از گناه کسی است که علی را سب و لعن می‌کند، و اگر حتی تأویل و توجیهی هم برای سب و لعن خودش داشته باشد، تأویل و توجیه او از تأویل لعن کننده علی فاسدتر است.

مؤلف می‌گوید: «معاویه حسن را مسموم کرد».

این کلام را بعضی از مردم گفته‌اند ولی هیچ حجت و دلیل شرعی و یا اقرار معتبر و یا نقل جازمی برای آن ارائه نکرده‌اند و چنین ادعایی پذیرفتنی نیست، زیرا قول بدون علم شمرده می‌شود.

مؤلف می‌گوید: «و پسرش، یزید، مولای ما حسین را کشت و زنانش را غارت کرد».

در جواب باید گفت: یزید به اتفاق اهل نقل و روایت دستور قتل حسین را نداد، بلکه به ابن زیاد نوشت که او را از ولایت بر عراق باز دارد. و حسین﵁ گمان می‌کرد که اهل عراق او را یاری می‌کنند و به آنچه برایش نوشته بودند، وفا می‌کنند، پس پسر عمویش مسلم بن عقیل را به سوی آنها فرستاد. وقتی آنها مسلم را کشتند و به او خیانت کرده و با ابن زیاد بیعت نمودند، حسین﵁ خواست که برگردد ولی آن سپاه ظالم به او رسید، و او خواست که یا نزد یزید برود، یا به طرف مرز برود، و یا به سرزمین خودش برگردد. آنها اجازه هیچ کاری جز اسارت را به او ندادند و او

خودداری کرد. پس با او جنگیدند تا اینکه او را مظلومانه به شهادت رساندند. وقتی این خبر به یزید رسید، اظهار ناراحتی کرد و در خانه‌اش عزا گرفت، به هیچ وجه او را هتک حرمت نکرد و بلکه اهل بیت او را اکرام نمود و به آنها اجازه داد به دیار خودشان برگردند.

مؤلف رافضی می‌گوید: «و پدرش – پدر معاویه – دندان پیشین پیغمبر ﷺ را شکست و مادرش جگر حمزه، عموی پیغمبر ﷺ، را خورد».

شکی نیست که ابوسفیان بن حرب در روز جنگ اُحد فرمانده مشرکان بود و در همان روز دندان پیغمبر ﷺ شکسته شد و طبیعتاً توسط یکی از مشرکان شکسته شده است، ولی هیچ کسی نگفته که ابوسفیان این کار را به صورت مباشر انجام داده است، و بلکه عتبه بن ابی‌وقاص دندان پیغمبر ﷺ را شکست. هند نیز جگر حمزه را در دهانش گذاشت و جوید ولی نتوانست آن را ببلعد و آن را بیرون انداخت.

این کارهایشان قبل از مسلمان شدن بوده است ولی بعداً مسلمان شده و نیک به اسلام پایبند شدند، هند نیز همین گونه بود و پیغمبر ﷺ او را اکرام می‌نمود و اسلام، انسان را از گذشته‌اش می‌برد. خداوند می‌فرماید: ﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَنتَهُواْ يُغۡفَرۡ لَهُم مَّا قَدۡ سَلَفَ﴾. (الأنفال: ۳۸).

«به آنها که کافر شدند بگو: «چنانچه از مخالفت باز ایستند، (و ایمان آورند،) گذشته آنها بخشوده خواهد شد».

فصل (٤١)

دربارهٔ خالد بن ولید رضی الله عنه

مؤلف رافضی می‌گوید: «اهل سنت از روی عناد با امیرالمؤمنین که شایسته‌تر به این عنوان بود و با شمشیر خودش کفار را به قتل رسانده بود، خالد بن الولید را سیف الله [شمشیر خدا] نامیدند».

در جواب باید گفت: عنوان سیف الله مخصوص خالد بن الولید نبود و بلکه او «شمشیری از شمشیرهای خدا بود که خداوند علیه کفار کشیده بود[1]». چنین حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اولین کسی است که او را «سیف الله» نامیده است، همچنانکه حدیثی در صحیح بخاری آمده که ایوب سختیانی، از حمید بن هلال، از أنس بن مالک رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر زید، جعفر و ابن رواحه را قبل از آمدن خبرشان به مردم گفت و فرمود: «**أخذ الراية زيد فأصيب، ثم أخذها جعفر فأصيب، ثم أخذها ابن رواحة فأصيب وعيناه تذرفان، حتى أخذها سيف من سيوف الله خالد حتى فتح الله عليهم**»[2].

یعنی: [در میدان نبرد] زید پرچم اسلام را به دست گرفت تا اینکه مورد اصابت واقع شد. سپس جعفر آن را برداشت، تا اینکه مورد اصابت قرار گرفت. بعد از او ابن رواحه آن را برداشت، تا اینکه مورد اصابت قرار گرفت و اشک در چشمانش آشکار گردید. پس شمشیری از شمشیرهای خدا – خالد – پرچم را برداشت تا اینکه خداوند پیروزی را نصیب آنها کرد.

مؤلف می‌گوید: «علی برای این عنوان شایسته‌تر است».

در جواب باید گفت:

---

(۱) نگا: المسند، ۱/ ۱۷۳، چاپ المعارف.

(۲) بخاری، ۵/ ۲۷، المسند ۳/ ۱۱۳.

اولاً: مگر چه کسی در این مورد با شما نزاع کرده است؟ چه کسی می‌گوید علی شمشیری از شمشیرهای خدا نبوده است، در حالی که حدیث صحیح پیغمبر ﷺ ثابت می‌کند که خداوند شمشیرهای متعددی دارد و تردیدی نیست که علی ﷺ یکی از آنها بوده است، و در بین مسلمانان کسی خالد را بر علی برتر نمی‌داند، تا اینکه گفته شود؛ این عنوان را مختص خالد دانسته است. این نامگذاری از جانب پیغمبر ﷺ بوده و او فرموده: خالد شمشیری از شمشیرهای خداست.

ثانیاً: شأن و جایگاه علی از خالد بالاتر است، و شأن علی بالاتر از این است که او را شمشیری از شمشیرهای خدا بنامیم، زیرا علم، بیان، ایمان و پیشگامی علی بزرگتر و بیشتر از آن است که او را شمشیری از شمشیرهای خدا بنامیم، زیرا شمشیر نامیدن مختص قتال است، ولی قتال تنها یکی از فضایل علی ﷺ بود، برخلاف خالد که فضیلت ویژه‌ای که او را از سایرین متمایز می‌کرد، جنگاوری بود وگرنه خالد نه پیشگام بود، نه علم فراوانی داشت، و نه زهد بسیار، و تنها در جنگاوری سر آمد بود. به همین دلیل او شمشیری از شمشیرهای خدا نامیده شده است.

مؤلف می‌گوید: «علی با شمشیرش کفار را کشت».

شکی نیست که علی تنها تعدادی از کفار را کشته است، همچنانکه سایر صحابه مشهور به جنگاوری مثل عمر، زبیر، حمزه، مقداد، ابوطلحه، براء بن مالک و غیره ﷺ نیز هر کدام تعدادی از کفار را کشته‌اند، و براء بن مالک به تنهایی صد مرد مبارز را کشته است، بدون احتساب آنهایی که در قتلشان شرکت کرده است.

مؤلف می‌گوید: «پیغمبر ﷺ در مورد علی گفت: علی شمشیر خدا و تیر خداست».

این حدیث در هیچ کتاب حدیثی وجود نداشته و سند شناخته شده‌ای ندارد و معنی آن نیز باطل است، زیرا علی تنها شمشیر و تنها تیر خدا نبود، در حالی که ظاهر عبارات مؤلف مقتضی چنین حصری است.

مؤلف می‌افزاید: «از علی ﷺ روایت شده که بر بالای منبر گفت: من شمشیر خدا بر دشمنانش و رحمت او بر اولیای خدا هستم».

این حدیث نیز نه سندی دارد و نه از صحت برخوردار است ولی اگر علی﵁ این را گفته باشد، معنی‌اش صحیح بوده و قدر مشترک بین علی﵁ و امثال علی است.

مؤلف می‌گوید: «و خالد همچنان با پیغمبر ﷺ دشمن بود و او را تکذیب می‌کرد».

این مطلب راجع به قبل از مسلمان شدن خالد است، همچنانکه همه صحابه قبل از مسلمان شدن، او را تکذیب می‌کردند، چه بنی‌هاشم و چه غیر بنی‌هاشم، مثل ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و برادرش ربیعه، حمزه عموی پیغمبر ﷺ و عقیل و غیره.

مؤلف می‌گوید: «پیغمبر ﷺ خالد را به سوی بنی‌جَذیمه فرستاد تا زکات را از آنها بگیرد ولی خالد خیانت نموده و با امر پیغمبر ﷺ مخالفت کرد و مسلمانان را کشت. پس پیغمبر در رد او به خطبه برخاست و دستهایش را چنان به طرف آسمان بلند کرد که سفیدی زیر بغلش نمایان شد، در حالی که می‌فرمود: «**اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد**».

یعنی: خداوندا! من از آنچه خالد انجام داده، خود را مبرا می‌نمایم.

پیغمبر ﷺ بعد از آن امیرالمؤمنین را برای جبران خسارت بی‌عدالتی او فرستاد و به او امر کرد که رضایت آن قبیله را جلب نماید».

در جواب باید گفت: این نقل دارای چنان جهالت و تحریفی است که بر آگاهان به سیره پوشیده نمی‌ماند، زیرا پیغمبر ﷺ او را بعد از فتح مکه به آنجا فرستاد تا مسلمان شوند ولی آنها به خوبی به اسلام اقرار نکردند، بلکه می‌گفتند: «**صبأنا صبأنا**» یعنی از دین خود خارج شده و به دین دیگری در آمدیم. خالد این را از آنها نپذیرفت و گفت: این مسلمان شدن نیست و آنها را کشت. بزرگان صحابه‌ای که با او بودند، مثل مولی ابوحذیفه، عبدالله بن عمر و غیره کار او را نپسندیدند. وقتی خبر این ماجرا به پیغمبر ﷺ رسید، دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا! من از آنچه خالد انجام داده، خودم را مبرا می‌کنم، زیرا او می‌ترسید خداوند او را به خاطر آن دشمنی و تجاوز به حقوق مؤاخذه نماید. و خداوند می‌فرماید: ﴿ فَإِنَّ

﴿عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ﴾. (الشعراء: ٢١٦).

«اگر تو را نافرمانی کنند بگو: من از آنچه شما انجام می‌دهید بیزارم».

پیغمبر ﷺ سپس علی رضی الله عنه را فرستاد و مالی را نیز با او فرستاد تا نصف دیه آنها را بپردازد و به آنها تضمین بدهد که همه خسارتشان، حتی قلاده سگ را نیز برایشان جبران می‌کند و سپس هر چه از آن مال باقی مانده بود، به آنها داد تا مبادا خسارتی از قلم افتاده باشد.

با این وجود، پیغمبر ﷺ خالد را از فرماندهی عزل نکرد و بلکه همچنان او را به فرماندهی و امیری انتخاب می‌کرد، زیرا هر وقت یک فرمانده مرتکب خطا و یا گناهی شود، از او خواسته می‌شود که توبه کند و بر ولایتش ابقاء می‌شود. خالد نیز معاند پیغمبر ﷺ نبود و بلکه مطیع ایشان بود. خالد در علم و تدین هم شأن دیگران نبوده و به همین دلیل حکم چنین ماجرایی بر او پوشیده مانده است.

و گفته شده که بین او و آن قبیله یک دشمنی از دوران جاهلی باقی مانده بود که باعث تحریک خالد به قتل آنان شد و علی به این خاطر فرستاده شد.

رافضی می‌گوید: «پیغمبر ﷺ به او امر کرد که رضایت آن قبیله از کار خالد را جلب کند». این کلام جاهلانه است. پیغمبر ﷺ علی را برای رعایت عدالت و جبران خسارت فرستاد، و نه تنها برای جلب رضایت.

رافضی درباره خالد می‌گوید: «خالد به پیغمبر ﷺ خیانت کرده و با امر او مخالفت کرد و مسلمانان را کشت».

این کلام نیز دورغ و افتراء بر خالد است، زیرا خالد تعمد خیانت و مخالفت با پیغمبر ﷺ و کشتار کسانی را ندارد که از نگاه او مسلمان هستند، ولی دچار اشتباه شد، همچنانکه اسامه بن زید نیز دچار خطا و اشتباه شده و شخصی را بعد از گفتن «لا اله الا الله» کشت، و مثل قتل چوپانی توسط تعدادی از سپاهیان اسلام که با وجود اقرار چوپان به مسلمان بودن، او را کشتند و گوسفندان او را به غنیمت بردند.

فصل (٤٢)

دربارهٔ پشتیبانی رافضه از مرتدان و کمک با آنان بر علیه صحابه صدر اسلام

مؤلف رافضی می‌گوید: «وقتی پیغمبر ﷺ وفات کرد و ابوبکر او(خالد بن الولید) را فرمانده سپاهی برای جنگ با اهل یمامه ساخت، او هزار و دویست نفر از آنان را که اظهار اسلام کرده بودند، کشت و مالک بن نویره را که مسلمان بود، کشت و با زنش ازدواج کرد. بنی‌حنیفه را مرتد نامیدند، تنها به این خاطر که زکات به ابوبکر نمی‌دادند، چراکه آنها معتقد به امامت او نبودند. [ابوبکر] جان، مال و زنان آنها را مباح اعلام کرد، به گونه‌ای که عمر را وادار به مخالفت کرد. آنهایی را که زکات نمی‌دادند، مرتد نامیدند ولی کسی را که جان مسلمانان و محاربه با امیرالمؤمنین را مباح می‌دانست، مرتد ننامیدند. در حالی که از پیغمبر ﷺ شنیده بودند که فرموده: «ای علی! جنگ با تو، جنگ با من است و تسلیم تو شدن، به معنی تسلیم و اطاعت از من است». و کسی که با پیغمبر ﷺ بجنگد به اجماع کافر است.

جواب: عجب از این مرتدان افتراء زننده! از این کسانی که پیروان مرتدانی شده‌اند که آشکارا با خدا، پیغمبر خدا، کتاب خدا و دین او دشمنی می‌کنند، و از دین اسلام خارج شده و آن را پشت سرشان انداخته‌اند از خدا، پیغمبر ﷺ و مؤمنان بریده‌اند و با مرتدان و دشمنان هم داستان شده‌اند. این فصل از کلام و کتاب مؤلف و امثال آن نشان می‌دهد که این فرقه متعصب علیه ابوبکر صدیق رضی الله عنه و پیروان او از جنس مرتدان کافر بوده و همانند مرتدانی هستند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه با آنها جنگید.

توضیح اینکه: اهل یمامه همان فرزندان حنیفه [بنو حنیفه] هستند که به مسیلمه کذاب ایمان آوردند و مسیلمه شخصی است که در حیات پیغمبر ﷺ ادعای نبوت کرد و به مدینه آمده و اظهار اسلام نمود و گفت: اگر محمد امر دین را بعد از خودش به من واگذار کند، به او ایمان می‌آورم. سپس وقتی به یمامه بازگشت، ادعا

کرد که در نبوت شریک پیغمبر اسلام ﷺ می‌باشد و پیغمبر این مطلب را تصدیق کرده است و رجّال بن عُنفُوه برای او شهادت داد. مسیلمه قرآنی تصنیف کرد که در آن می‌گفت: «والطاحنات طحناً، فالعاجنات عجنا، فالخابزات خبزاً، إهالة وسمناً، إن الأرض بيننا وبين قريش نصفين، ويلكن قريش قوم لا يعدلون»[1].

و از آیات دیگر کتابش: «يا ضفدع بنت ضفدعين، نقّي كم تنقّين، لا الماء تكدّرين، ولا الشارب تمنعين، رأسك في الماء وذنبك في الطين»[2].

و باز مثل: «الفيل و ما أدراك ما الفيل، له زلوم طويل، إن ذلك من خلق ربنا الجليل[3]». و هذیان‌هایی از این قبیل که کودکانه می‌باشند. وقتی از این هذیان‌ها بر ابوبکر خوانده شد، گفت: «وای بر شما! عقولتان را چکار کرده‌اید، این کلامی است که از هیچ اله و هیچ خدایی صادر نشده است.

این مسیلمه کذّاب همان کسی است که به پیغمبر ﷺ نوشت: «از مسیلمه، پیغمبر خدا به محمد پیغمبر خدا. اما بعد: همانا من با شما در امر [نبوت] شریک شدم». پیغمبر ﷺ به او نوشت: «از محمد، فرستاده خدا به مسیلمه کذاب».

وقتی پیغمبر ﷺ وفات کرد، ابوبکر رضی الله عنه خالد بن الولید را به جنگ با او فرستاد و خالد به کمک همرزمان مسلمانش بعد از مبارزه با طلیحه اسدی به جنگ با او رفت. طلیحه اسدی همان کسی است که او نیز ادعای نبوت می‌کرد و طوایفی از اهل نجد از او پیروی کردند. خداوند مؤمنان را بر این گروه یاری کرد و پیروز گردانید و عکاشه بن محصن اسدی در همان روز کشته شد و طلیحه اسدی بعد از آن ایمان

---

(۱) سوگند به گاوان آسیاگر! سوگند به خمیرکنندگان آرد! سوگند به نانوایان! از آرد و کره! که همانا زمین بین ما و قریش به دو نیمه تقسیم می‌شود، ولی قریش قومی غیرعادل هستند.

(۲) ای قورباغه قورباغه زاده! آواز سربده آن مقدار که می‌توانی. نه آب را کدر می‌کنی و نه مانع نوشیدن هستی. سرت در آب و دمت در خاک است.

(۳) فیل! و تو چه دانی که فیل چیست! خرطوم درازی دارد. فیل مخلوق پروردگار با شکوه ما می‌باشد.

آورد. سپاه خالد بعد از این ماجرا به سوی یمامه حرکت کردند. در جنگ با مسیلمه کذاب ضربه شدیدی بر مسلمانان وارد شد، و گروهی از برگزیدگان صحابه مثل زید بن خطاب، ثابت بن قیس بن شماس و أسید بن حضیر و غیره کشته شدند.

خلاصه اینکه ماجرای مسیلمه کذاب و ادعای نبوت توسط وی و پیروی بنوحنیفه از او در یمامه و جنگ صدیق آنها بر سر این ادعا امری متواتر و مشهور است که خواص و عوام آن را می‌دانند، مثل تواتر ماجراهای شبیه آن و چیزی نیست که علم به آن مخصوص خواص باشد، و بلکه آگاهی مردم به این ماجرا بیش از اطلاعشان بر جنگ جمل و صفین است، زیرا که از بعضی از متکلمان نقل شده که منکر جنگهای جمل و صفین بوده‌اند، ولی چنین انکاری – هر چند باطل – در مورد جنگ یمامه و اینکه مسیلمه کذاب ادعای نبوت کرده و به همین خاطر با او جنگ شده، از کسی نقل نشده است.

ولی انکار این مطلب توسط روافض و جهلشان نسبت به آن به منزله انکار مدفون بودن ابوبکر و عمر در جوار پیغمبر ﷺ و انکار دوستی ابوبکر و عمر با پیغمبر ﷺ و ادعای نص پیغمبر مبنی بر خلافت علی می‌باشد، و بلکه بعضی از روافض منکر این حقیقت هستند که زینب، رقیه و أم کلثوم دختران پیغمبر ﷺ باشند و می‌گویند: اینها دختران خدیجه از شوهر قبلی‌اش بوده‌اند که قبل از پیغمبر ﷺ و کافر بوده است.

بعضی از روافض می‌گویند: عمر دختر علی را غصب کرد تا با او ازدواج کند و ازدواج غصبی را انجام داد. بعضی می‌گویند: آنها ضربه‌ای به شکم فاطمه زدند تا سقط جنین کند و سقف خانه‌اش را بر اهل خانه ویران کردند، و امثال این دروغهایی که هر کس کمترین بویی از علم و معرفت برده باشد به دروغ بودن آنها پی می‌برد. روافض دائماً متعرض امور معلوم، بدیهی و متواتر شده و آن را انکار می‌کنند و به امور معدوم و غیرحقیقی و غیر واقعی روی آورده و در صدد اثبات آن هستند. بنابراین روافض بیشترین نصیب را از آیه زیر برده‌اند که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ

﴿ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ كَذَّبَ بِٱلۡحَقِّ﴾. (العنکبوت: ٦٨).

«چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بسته یا حق را پس از آنکه به سراغش آمده تکذیب نماید».

چرا که روافض دروغ می‌بافند و حقیقت را تکذیب می‌کنند و این صفت مرتدان است.

آنها ادعا می‌کنند که ابوبکر و عمر و هر که از آنها پیروی کرد، مرتد شده‌اند. در حالی که خواص و عوام می‌دانند که ابوبکر همان کسی است که با مرتدان مبارزه کرد. بنابراین ادعای آنها مبنی بر اینکه اهل یمامه مظلوم بوده و به ناحق کشته شدند و اینکه مبارزه با اهل یمامه را محکوم کرده و کار اهل یمامه را تأویل می‌کنند. همه اینها نشان می‌دهد که اینها – روافض – خلف آن سلف اهل یمامه هستند و البته صدیق ﷺ و پیروانش در هر زمانی با مرتدان می‌جنگند.

مولف می‌گوید: «اهل سنت بنو حنیفه را مرتد می‌دانند، به این خاطر که زکات را به ابوبکر ندادند».

این کلام آشکارترین و بدیهی‌ترین دروغ است. ابوبکرﷺ تنها به این علت با بنو حنیفه جنگید که به مسیلمه کذاب ایمان آورده بودند، و به نبوت او معتقد گشته بودند. آنها که زکات نمی‌داند قبیله و یا قبایل دیگری غیر از بنو حنیفه بودند و جنگ با این قبایل برای بعضی از صحابه شبهه ایجاد کرده بود که آیا جنگ با آنها به خاطر ندادن زکات جایز است یا نه: در مورد بنو حنیفه هیچ کسی در وجوب جنگ و قتال با آنها تردید نداشت، ولی در مورد آنهایی که زکات نمی‌دادند، عمرﷺ به ابوبکرﷺ گفت: ای خلیفه رسول خدا! چگونه می‌خواهی با آنها بجنگی، در حالی که پیغمبرﷺ فرمودند: «**أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلاَّ اللّٰه وأنَّ محمداً رسول اللّٰه فإذا قالوها عصموا مني دماء هم وأموالهم إلاَّ بحقها وحسابهم على اللّٰه**».

یعنی: از جانب خداوند مأمور گشته‌ام که با مردم بجنگم تا اینکه به «**لا اله الا اللّٰه**» و «**محمد رسول اللّٰه**» شهادت دهند، پس هر وقت شهادتین را گفتند، جان و

مالشان از من مصون بوده و در امان است، مگر به خاطر ارتکاب چیزیی که موجب حق گرفتن آن شود و حسابشان به عهده خدا می‌باشد.

ابوبکر گفت: آیا مگر پیغمبر نفرمود: «مگر به خاطر حقی که بر آنهاست». زکات نیز حق است بر آنها و باید آن را پرداخت کنند. به خدا سوگند اگر از دادن بزغاله و یا سر بند افساری که قبلاً در عهد رسول پرداخت می‌کردند، خودداری ورزند، به خاطر آن با آنها خواهم جنگید[1].

و صحابه با این قبایل به این علت نجنگیدند که زکات را به ابوبکرﷺ نمی‌دادند، زیرا اگر آنها خودشان زکات را به مستحقانش می‌دادند و به ابوبکر نمی‌دادند، ابوبکر با آنها نمی‌جنگید و این قول جمهور علماء مثل ابو حنیفه، احمد و غیره است که می‌گویند: اگر آن قبایل می‌گفتند: ما زکات را به امام نمی‌دهیم و بلکه خودمان آن را به مستحقانش پرداخت می‌کنیم، امام اجازه نداشت با آنها بجنگد، ابوبکرﷺ نیز به خاطر اطاعت از خودش با کسی جنگ نکرد، و نه حتی کسی را ملزم و مجبور به بیعت با خودش نمود، و به همین دلیل وقتی سعد از بیعت با او تأخیر و تعلل نمود، ابوبکر او را مجبور به بیعت نکرد.

بنابراین ادعای این مطلب که «اهل سنت بنو حنیفه را مرتد نامیدند چون زکات را به ابوبکر نمی‌دادند، زیرا آنها معتقد به امامت او نبودند» و نیز جمله «عمر با جنگ با بنو حنیفه مخالف بود»، هر دو کلام آشکارترین دروغ و افتراء است.

مولف می‌افزاید: «ولی اهل سنت کسی را که ریختن خون مسلمانان را روا شمرد و با امیر المؤمنین محاربه کرد، مرتد نمی‌نامند، در حالی که خودشان از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: ای علی! جنگ با تو، جنگ با من است و سازش با تو سازش با من است. و به اجماع امت کسی که با پیغمبر بجنگد کافر است.

در جواب مولف باید گفت:

---

(۱) بخاری، ۱/ ۹۳ و مسلم، ۱/ ۵۱.

اولاً: ادعای اینکه اهل سنت خودشان این حدیث را از پیغمبر ﷺ شنیده‌اند، کذب و دروغ و افتراء بر اهل سنت است، چه کسی نقل کرده که این حدیث را شنیده‌اند؟ در حالی که این حدیث در هیچ یک از کتب حدیثی معروف نیست و نه با اسناد شناخته شده‌ای روایت شده است. حتی اگر به فرض پیغمبر ﷺ هم آن را فرموده باشد، باز واجب نمی‌گردد که همه آن را شنیده باشند، زیرا قرار نیست هر حدیث پیغمبر ﷺ را همگان شنیده باشند، چه برسد به اینکه صدور حدیث از پیغمبر ﷺ قطعی نباشد و با سند شناخته شده‌ای نقل نشده باشد، و بلکه جعلی و ساختگی بودن آن به اتفاق محدثان مشخص باشد.

و علی‌رضی الله عنه جنگ جمل و صفین را برای عمل به دستور پیغمبر ﷺ انجام نداد و بلکه به خاطر رأی و دیدگاهش در این باره وارد جنگ شد.

ابوداود در سنن خود می‌گوید: اسماعیل بن ابراهیم هذلی از ابن علیه، از یونس، از حسن، از قیس بن عباد نقل می‌کند که گفت: به علی‌رضی الله عنه عرض کردم که: درباره این کار خودت برای ما توضیح دهید که آیا به خاطر امر پیغمبر ﷺ این کار را می‌کنید و یا نظر و دیدگاه خودتان می‌باشد؟ علی‌رضی الله عنه گفت: پیغمبر ﷺ چیزی در این باره نفرموده است و این دیدگاه خودم است»[1].

به علاوه اگر محاربان با علی‌رضی الله عنه، در حکم مرتدان می‌بودند، علی‌رضی الله عنه نیز با آنها مثل مرتدان بر خورد می‌کرد، در حالی که از او به تواتر رسیده که در جنگ جمل اجازه تعقیب فراریان را نداد، اجازه کشتن مجروحان را نداد، اموالشان را به غنیمت نگرفت و آنها را اسیر نکرد، و دستور داد یک منادی در بین لشکریانش دستور دهد که: فراریان آنها را تعقیب نکنید، مجروحانشان را نکشید، و اموالشان را به غنیمت برنگیرید. چنانچه علی‌رضی الله عنه دشمن را مرتد می‌شمرد، حتماً مجروحانشان را می‌کشت و فراریانشان را تعقیب می‌کرد. به علاوه عایشه در صف محاربان با علی بود، اگر

---

(۱) نگا: السنن، ٤/ ۳۰۰.

روافض بگویند: عایشه مادر ما نبوده است، به کتاب خدا کافر شده‌اند، و اگر بگویند: مادر ما بوده و اتهام ناروا به ایشان نسبت دهند، باز به کتاب خدا کافر شده‌اند.

به علاوه اگر محاربان با علی مرتد باشند. باید گفت: حسن از خلافت کناره‌گیری کرد و آن را به یک شخص کافر و مرتد سپرد، و به این ترتیب یک امام معصوم – به نظر شیعه – خلافت را به یک کافر مرتد سپرده است. کاری که از مومنان عادی بدور است، چه برسد به معصومان.

به علاوه اگر محاربان علی را مرتد و یارانش را مؤمن بنامیم پس ما باید اقرار کنیم که همیشه این کفار مرتد بر مؤمنان غالبند، در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ ٱلْأَشْهَـٰدُ﴾. (غافر: ٥١).

«ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و (در آخرت) روزی که گواهان به پا می‌خیزند یاری می‌دهیم».

و به علاوه باید اشاره کرد که خداوند در قرآن فرمود: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا﴾. (الحجرات: ٩).

«و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید».

به این ترتیب، خداوند این دو طایفه و گروه در حال جنگ را مؤمنان و برادران یکدیگر معرفی می‌کند. باید اضافه کرد که احادیثی نیز از پیغمبر ﷺ روایت شده است که خلاف قول روافض را بیان می‌کنند: پیغمبر ﷺ فرمودند: «**تمرق مارقة على حين فرقة من المسلمين تقتلهم أولى الطائفتين بالحق**».

یعنی: وقتی مسلمانان دچار تفرقه می‌شوند، گروهی از دین خارج می‌شوند که نزدیکترین آن دو طائفه مسلمان به حق و حقیقت با آن خارجان از دین می‌جنگند.

و باز پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «**إن ابني هذا سيد ، سيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من المسلمين**».

یعنی: این [حسن‌بن علی] فرزند من، سرور و آقا است، خداوند به وسیله او بین

دو گروه بزرگ اسلامی صلح برقرار می‌کند.

و پیغمبر ﷺ به عمار می‌فرماید: «تقتلك الفئة الباغية».

یعنی: گروه خروج کرده علیه حکومت تو را خواهند کشت.

پیغمبر ﷺ نمی‌فرماید: گروهی کافر تو را می‌کشند، و بلکه می‌فرماید: گروهی باغی تو را خواهند کشت[1]. این احادیث در نزد علمای حدیث صحیح بوده و با اسناد متنوع و متعددی روایت شده‌اند که هر دو گروه مسلمان هستند و کسی را که باعث صلح بین آن دو گروه می‌شود، مدح نموده است و نیز فرموده: خوارجی در هنگام آن تفرقه و اختلاف پدید می‌آیند که نزدیکترین آن دو طایفه به حق و حقیقت با آن خوارج خواهند جنگید.

می‌توان به روافض گفت: اگر نواصب بگویند: علی ریختن خون مسلمانان را مباح دانست و بدون امر خدا و رسولش و تنها برای رسیدن خودش به ریاست با آنها جنگید. و پیغمبر ﷺ نیز فرموده «سباب المسلم فسوق وقتاله كفر»[2].

یعنی: سب و لعن مسلمان فسق، و قتل او کفر است.

و باز فرموده: «لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض»[3].

یعنی: بعد از من دوباره به کفر بر نگردید، به خاطر کشت و کشتار یکدیگر.

بنابراین احادیث، علی کافر بوده است.

در این صورت برهان شما از برهان نواصب قوی‌تر نخواهد بود، زیرا احادیثی که آنها مورد استناد قرار می‌دهند، صحیح هستند.

به علاوه، نواصب می‌توانند بگویند: کشتن انسان‌ها فساد نامیده می‌شود و هر کس مردم را برای وادار کردن به اطاعت از خودش، بکشد، خواهان برتری طلبی و فساد

---

(١) منابع این حدیث قبلاً بیان شد.

(٢) نگا: بخاری، ١/ ٥١ و مسلم، ١/ ٨١.

(٣) بخاری، ١/ ٣١ و مسلم، ١/ ٨١-٨٢.

بر روی زمین است، مثل فرعون خداوند می‌فرماید: ﴿ تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ۚ وَٱلْعَـٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾. (القصص: ٨٣).

«(آری) این سرای آخر تو را (تنها) برای کسانی قرارمی‌دهیم که اراده برتری‌جویی در زمین و فساد را ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است».

بنابراین هر کس خواهان فساد و برتری طلبی بر روی زمین باشد، رستگار نمی‌شود، و جنگ صدیقﷺ با آنها که زکات نمی‌دادند، از این باب نیست، زیرا ابوبکرﷺ به خاطر عدم اطاعتشان از خدا و پیغمبر ﷺ با آنها جنگید و نه برای وادار کردن به اطاعت از خودش. زیرا زکات بر آنها فرض بوده است و ابوبکر به منظور اقرار به وجوب و پرداخت زکات با آنها جنگید. ولی کسی که برای وادار کردن مردم به اطاعت از خودش با آنها بجنگد، خواهان فساد و برتری طلبی است.

فصل (٤٣)

رد بر رافضی که می‌گوید معاویه بدتر از ابلیس است

مولف رافضی می‌گوید: «بعضی از بزرگان چه نیک گفته‌اند که: بدتر از ابلیس کسی است که با او در طاعات گذشته‌اش شریک نبوده ولی در میدان معصیت دوش به دوش شیطان حرکت می‌کند. و علماء تردیدی در مورد این مطلب ندارند که ابلیس از همه ملائکه عابدتر بوده است و عرش خداوند را شش هزار سال به تنهایی حمل کرده است، و تنها وقتی که خداوند آدم را خلق و او را خلیفه روی زمین قرار داد و به ابلیس امر کرد برای او سجده کند، ابلیس تکبر ورزید و به همین دلیل مستحق طرد و نفرین خداوندی گشت. حال آن که معاویه تا سال‌ها بعد از ظهور پیغمبر ﷺ همچنان در شرک و بت‌پرستی باقی ماند، و سپس در پذیرفتن امیر المؤمنین به عنوان امام از اطاعت خدا سرپیچی کرده و تکبر ورزید، و این در حالی که بود که همه مردم بعد از قتل عثمان با او بیعت کرده بودند. بنابراین معاویه از ابلیس بدتر است».

در جواب مؤلف باید گفت: این کلام لبریز از جهالت، ضلالت و خروج از دین اسلام و بلکه خروج از کل ادیان و بلکه خروج از عقلانیتی است که بسیاری از کفار نیز از آن بهره‌مند هستند. به گونه که هر کس در این کلام تدبر کند، به اعتبار آن پی می‌برد.

اولاً: ابلیس از هر کافری کافرتر است و هر کس وارد جهنم می‌شود، از پیروان ابلیس است، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾. (ص: ٨٥).

«که جهنم را از تو و هر کدام از آنان که از تو پیروی کند، پر خواهم کرد».

و ابلیس است که پیروان خود را به هر زشتی و ناپسندی امر می‌کند و آن را بر ایشان آراسته می‌گرداند پس چگونه کسی از ابلیس بدتر خواهد بود؟ مخصوصاً از

مسلمانان و مخصوصاً از صحابه؟

مولف می‌گوید: «کسی که در انجام طاعات گذشته ابلیس با او شریک نبوده و در میدان معصیت دوش به دوش ابلیس حرکت می‌کند، از ابلیس بدتر است».

این کلام اقتضاء می‌کند که هر کس معصیت خدا را بکند، از ابلیس بدتر است. زیرا هیچ کس در انجام طاعات گذشته ابلیس با او شریک نیست و در صورت ارتکاب گناه، همکار شیطان شده است. بنابراین آدم و نسل او از ابلیس بدترند، چرا که پیغمبر ﷺ فرمودند: «**كل بني آدم خطاء، وخير الخطائين التوابون**»[1]. یعنی: همه فرزندان آدم خطا می‌کنند و بهترین خطا کاران، توبه کنندگان هستند.

به علاوه آیا از کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، کسی گفته است: هر کس از مسلمانان که مرتکب گناهی شود، از ابلیس بدتر است؟ آیا فساد و بطلان این قول از نظر اسلام بدیهی نیست؟ گوینده این کلام نیز به صورت بدیهی کافر و از دین خارج است و بنابراین شیعیان دائماً در حال گناه هستند، پس از ابلیس بدترند.

از این گذشته، اگر خوارج بگویند: علی مرتکب گناه شد، بنابراین از ابلیس بدتر است. در این صورت روافض نمی‌توانند دلیل و برهانی بر عصمت او ارائه دهند، روافض حتی از اثبات ایمان و امامت و عدالت علی‌ﷺ نیز عاجزند، چه برسد به اثبات عصمت او. زیرا هر استدلالی که روافض در این باره دارند یا نقض می‌شود و یا با مثل خودش معارض است. ولی اهل سنت قادر به اثبات ایمان و امامت او هستند.

و بنابر دیدگاه جمهور علماء در تفسیر آیه: ﴿ **وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ** ﴾. (طه: ١٢١). «(آری) آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، و از پاداش او محروم شد».

اگر کلام این مولف رافضی صحیح باشد به این معنی خواهد بود که آدم از ابلیس بدتر باشد. خلاصه اینکه لوازم این کلام مولف و وجوه فساد آن به حدی است که از حصر و شمارش خارج‌اند.

---

(١) ترمذی ٤/ ٧٠، ابن ماجه، ٢/ ١٤٢٠ و غیره.

ثانیاً: کلام مولف، کلامی است بدون دلیل و بلکه کلامی است که در ذات خودش باطل است. چگونه می‌توان گفت: بدتر از ابلیس کسی است که در انجام طاعات با ابلیس شریک نبوده ولی در میدان معصیت همکار اوست؟

نمی‌توان چنین گفت، زیرا هیچ کسی دوش به دوش ابلیس کل میدان معصیت را نپیموده و اصلاً قابل تصور نیست که یکی از انسان‌ها در معصیت همتای شیطان گردد، به گونه‌ای که همه مردم را گمراه و از راه به در کند.

طاعات گذشته ابلیس نیز اعتباری ندارد، زیرا کفر ابلیس باعث انهدام و از بین رفتن آن طاعات می‌شود، بنابراین طاعات گذشته ابلیس وزن و ارزشی ندارند چرا که کفر آنها را زایل نموده است، در گناه و معصیت هم کسی همتای ابلیس نیست. پس وجود کسی بدتر از ابلیس ممتنع است. و کسی که بعد از ابلیس آمده و در طاعات گذشته ابلیس با او شریک نبوده ولی در اندکی از معاصی ابلیس با او همکاری می‌کند، از ابلیس بدتر نخواهد بود. پس چگونه کسی از ابلیس بدتر است؟

و این اصول – درست و نادرست – شیعه را نیز نقض می‌کند و حداقل چیزی که علیه آنها لازم می‌گرداند، این است که طبق اصل مقرر توسط مولف رافضی، باید یاران علی رضی الله عنه از آنانی که با او بیعت نکردند، بدتر باشند، زیرا آن صحابه قبل از بیعت کنندگان با علی رضی الله عنه، ایمان آورده بودند و این بیعت کنندگان در میدان معصیت با آنها هم داستانند، چرا که اینان نیز از علی سرپیچی کرده‌اند.

ثالثاً: به چه دلیلی ابلیس عابدترین ملائکه بوده است؟ و شش هزار سال عرش خدا را به تنهایی حمل می‌کرده است؟ و یا اینکه اجمالاً حامل عرش بوده است؟ و یا اینکه طاووس ملائکه بوده است؟ و یا اینکه هیچ گوشه‌ای از آسمان و هیچ چاله‌ای و گودالی بر روی زمین وجود ندارد، مگر اینکه شیطان در آن نمازی و سجده‌ای بجا آورده است؟ و اقوال دیگری از این قبیل که بر سر زبان‌ها است؟

چنین اموری نقلی بوده و تنها با خبر صحیح می‌توان فهمید. نه در قرآن و نه در اخبار صحیح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چیزی در این باره وارد نشده است. آیا جز جاهل‌ترین مردم، کسی در اصول دین به چنین اموری احتجاج می‌ورزد؟!!

و عجیب‌تر اینکه، مولف می‌گوید: «علماء در اینکه ابلیس عابدترین ملائکه بوده است، تردیدی ندارند».

باید گفت: کدامیک از علمای صحابه، تابعین و سایر مسلمانان چنین چیزی را گفته‌اند؟ چه برسد به اینکه این قول مورد اتفاق همه علماء باشد و هیچ یک از علماء در آن تردید نداشته باشد؟

این کلام را هیچ وقت، هیچ یک از علمای مسلمان نگفته‌اند و امری است که جز از طریق نقل نمی‌توان آن را فهمید و هیچ کسی آن را – نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف – از پیغمبر ﷺ نقل نکرده است. و اگر بعضی از واعظان و مولفان کتب زهد و یا بعضی از مفسرانی که از ذکر اسرائیلیات بدون سند ابایی ندارند، چنین مطلبی را ذکر کرده باشند، دلیلی بر حجیت، صحت و اعتبار آن نمی‌گردد پس چگونه در اثبات بهتر بودن ابلیس از هر انسان گناهکاری، می‌توان به آن احتجاج کرد و صحابه را نیز در ردیف آن انسان‌هایی قرار داد که ابلیس از آنها بهتر است؟

نه خدا و نه پیغمبر ﷺ هرگز ابلیس را به خوب بودن و عبادتی سابق و یا غیر سابق توصیف نکرده‌اند، اگر چه حتی در صورت اثبات چنین عبادت و طاعتی، کفر ورزیدن باعث انهدام و از بین رفتن آن عبادت و طاعت می‌شود.

عجیب‌تر اینکه می‌گوید: «هیچ یک از علماء شکی ندارند در مورد اینکه ابلیس به تنهایی عرش خدا را شش هزار سال حمل کرده است».

سبحان الله! آیا هیچ یک از علمای مورد قبول مسلمانان چنین چیزی را گفته‌اند؟ و آیا جز افراد غرق در جهالت، کس دیگری چنین چیزی را می‌گوید؟ چنین مطلبی چنانکه حق و درست باشد – جز از طریق نقل انبیاء فهمیده نمی‌شود و چیزی از پیغمبر ﷺ در این باره نقل نشده است.

و نیز باید گفت: مسلمان شدن معاویه رضی الله عنه ثابت شده است. و اسلام انسان را از گذشته‌اش می‌بُرد. پس هر کس ادعا کند معاویه بعد از آن مرتد شده است، چنانچه کذب ادعای این شخص نامعلوم باشد، باید گفت: ادعای بدون دلیل کرده است. حال

آنکه کذب ادعای او مسلم است، چرا که معاویه﵁ تا پایان عمر، به اسلام پایبند بود، همچنانکه غیر او بر اسلام باقی ماندند، و از همان طریقی که ماندن بر اسلام اکثر صحابه و غیره ثابت می‌شود، از همان طریق ماندن معاویه بر اسلام نیز ثابت می‌گردد. و دلیل مدعی ارتداد معاویه، عثمان، ابوبکر و عمر ﵃ آشکارتر از دلیل کسی نیست که ادعا می‌کند علی مرتد شده است. پس اگر ارتداد علی کذب باشد، کذب ارتداد بقیه نیز به طریق اولی ثابت می‌شود، چرا که دلیل ماندن اینان بر ایمان، آشکارتر و شبهه خوارج مبنی بر ارتداد علی از شبهه روافض مبنی بر ارتداد اینان قوی‌تر است.

و باز می‌توان گفت: اگر ادعای ارتداد سایرین صحیح باشد، باعث طعن و ایراد به علی، حسن و دیگران است. توضیح اینکه: اثبات این ادعا به این معنی است که علی و غیره در برابر مرتدان، مغلوب شده‌اند و حسن زمامداری مسلمانان را به مرتد واگذار کرده است. و یاری و نصرت خدا برای خالد بزرگتر از نصرت علی خواهد بود. خداوند عادلی است که به هیچ یک از علی و خالد ظلم نمی‌کند، بنابراین استحقاق خالد برای یاری بیش از استحقاق علی و بنابراین از او برتر بوده است.

مولف می‌گوید: «و همه مردم بعد از عثمان با او – علی – بیعت کردند».

باید گفت: اگر چه این عبارت حجت و دلیل نیست، پس ذکر آن بی‌فایده است و اگر دلیل و حجتی به نفع علی است، باید یادآور شد که بیعت مردم و اتفاق نظر مردم در مورد خلافت عثمان بزرگتر و بیشتر از بیعت با علی بوده است، در حالی که روافض کسی را که از اطاعت عثمان سر باز زند، کافر نشمرده و بلکه مؤمن متقی به حساب می‌آورند.

و نیز باید گفت: اتفاق نظر مردم در مورد انتخاب ابوبکر نیز بیش از علی بوده است، در حالی که شما و غیر شما نیز کسانی هستند که ادعا می‌کنند علی تا مدتی از بیعت با ابوبکر خودداری می‌کرد. پس بنابر قول شما علی باید از اطاعت خدا در مورد نصب ابوبکر به عنوان امام و خلیفه بر او خودداری ورزیده باشد و در نتیجه علی به مقتضای حکم خود روافض کافر شمرده می‌شود. پس یا علی کافر است و یا

استدلال روافض باطل، و اگر کافر بودن علی نادرست است، پس استدلال روافض باطل است.

به علاوه باید گفت: ادعای بیعت همه مردم با علی آشکارترین دروغ است. زیرا بسیاری از مسلمانان – در حدود نیمی، یا بیشتر و یا کمتر از نصف – با علی بیعت نکردند، و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و دیگران بیعت نکردند.

مولف می‌گوید: «و معاویه به جای او – علی – نشست».

این کلام نیز کذب و دروغ است، زیرا معاویه در ابتدای امر خواهان زمامداری برای خودش نبود و به هنگام رو در رو شدن با علی نیز قصد گرفتن زمامداری از او را نداشت، بلکه معاویه و یارانش تنها از بیعت با علی امتناع می‌ورزیدند و بر همان منصب قبلی خودش که ولایت شام در دوران عمر و عثمان بود، باقی ماند و به هنگام ماجرای حکمیت تنها متولی رعیت خودش بود.

پس اگر منظور مولف این است که معاویه در آن سرزمین از امر علی اطاعت نمی‌کرد، صحیح است، ولی معاویه می‌گوید: من بر سر چیزی که در دست و تحت سیطره علی است، با او منازعه نمی‌کنم، و در عین حال وجوب اطاعت از او برای من ثابت نشده است. و این کلام معاویه، چه درست باشد و چه نادرست، باعث بدتر شدن معاویه از ابلیس نمی‌گردد. و هر کس صحابه پیغمبر ﷺ را از ابلیس بدتر بداند، غایتی برای افتراء بر خدا، پیغمبر ﷺ و مؤمنان و دشمنی با بهترین مردمان – از این نظر – باقی نگذاشته است. و خدا پیغمبران و مؤمنان را در زندگی دنیایی و در روز رستاخیز یاری می‌دهد.

وقتی هوی پرستی شخص را به چنین مرحله‌ای برساند، او را از مهار عقل نیز خارج می‌کند، چه برسد به مهار علم و دین. از خدا خواستاریم ما را از هر بلایی در امان دارد و همانا خداوند بر خود واجب گردانیده که صاحبان چنین کلامی را خوار کند و انتقام بندگان مؤمنش – پیغمبران و غیر پیغمبران – را از این افراد ظالم و افتراء زننده بگیرد.

فصل (٤٤)

دربارهٔ امامت یزید و قتل حسین ﷺ

مولف رافضی می‌گوید: «و بعضی چنان در تعصب فرو رفتند که قائل به امامت یزید بن معاویه شدند، در حالی که افعال زشت و ناپسندی از او سر زد، از قبیل: کشتن امام حسین، غارت اموالش، بی حرمتی به زنانش و گرداندن آنها بر روی شتر بدون پالان در شهر. در حالی که دستان زین العابدین را بسته بودند و به کشتن حسین قناعت نکرده و دست و پا و سینه‌اش را با اسبانی لگد مال کرده و سر آنها را بر نیزه کردند، در حالی که مشایخ خودشان روایت کرده‌اند که در روز قتل حسین، از آسمان خون بارید: این مطلب را رافعی در «شرح الوجیز» آورده است و ابن سعد در «الطبقات» بیان کرده که در روز قتل حسین، چنان سرخی در آسمان ظاهر شد که قبلاً سابقه نداشت و همچنین می‌گوید: «هیچ سنگی [در آن روز] برداشته نشد، مگر اینکه خون تازه‌ای در زیر آن وجود داشت و از آسمان بارانی بارید که هرگز از روی لباس‌ها پاک نشد.

زهری می‌گوید: هیچ یک از قاتلان حسین باقی نماند مگر اینکه در دنیا مجازات شد: یا از طریق کشته شدن یا کور شدن، یا رو سیاه شدن و یا از دست دادن دارایی در مدت کوتاهی.

و پیغمبر ﷺ نیز بسیار سفارش می‌کرد که احترام حسن و حسین را نگه دارند و می‌گفت این دو، امانت‌های من در نزد شما هستند. و خداوند متعال آیه زیر را در بیان شأن آنها نازل کرد: ﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الشوری: ٢٣). «بگو: در برابر آن از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم مگر آن که به خاطر خویشاوندی‌ام مرا دوست داشته باید (یعنی: بلکه آنچه از شما می‌طلبم، مودت و دوستی در قرابت و نزدیکی نسبی‌ای است که میان من و شما وجود دارد، پس فقط

صله و پیوندی را که میان من و شما وجود دارد، در نظر آورید و همان را رعایت کنید و اگر فقط این را در نظرداشته باشید، بر من عجولانه نمی‌تازید و میان من و مردم را خالی کرده و اجازه می‌دهید که این دعوت را به آنان برسانم)».

در جواب مولف باید گفت: اگر مراد مولف از غوطه‌ور شدن در تعصب و قائل شدن به امامت یزید بن معاویه این باشد که بعضی از اهل سنت یزید او را از زمره خلفای راشدین و ائمه هدایت یافته‌ای مثل ابوبکر، عمر، عثمان و علی قرار می‌دهند، باید گفت: هیچ یک از علمای مسلمانان چنین عقیده‌ای ندارند، اگر چه بعضی از جاهلان چنین عقیده‌ای را داشته باشند، همچنانکه از بعضی از جاهلان کُرد بادیه‌نشین و امثال آنها نقل شده که یزید را از صحابه پیغمبر ﷺ می‌دانسته‌اند و بعضی او را یکی از پیغمبران دانسته‌اند و بعضی نیز او را از زمره خلفای راشدین بر شمرده‌اند، ولی اقوال چنین افراد جاهلی، اقوالی نیست که شایسته اعتنا و توجه باشد. اگر چه این نادانان با وجود چنین جهالتی، باز هم از جاهلان شیعه و ملحدانی بهترند که قائل به الوهیت علی و یا نبوت او هستند، و یا معتقدند باطن شریعت ظاهر شریعت را نقض می‌کند، همچنانکه اسماعیلیه و نصیریه و غیره می‌گویند: روزه، نماز، حج و زکات از خواص ایشان ساقط می‌شود و معاد را انکار می‌کنند.

ولی علمای اهل سنت هیچ کدام بر این باور نیستند که یزید و امثال او از زمره خلفای راشدین مثل ابوبکر، عمر، عثمان و علی هستند، و بلکه اهل سنت بنابر حدیث مذکور در سنن قائل به سی سال خلافت می‌باشند و بعد از آن ملوکیت شروع می‌شود: «خلافة النبوة ثلاثون سنة ثم تصير ملكاً»[1].

یعنی: خلافت بعد از نبوت سی سال است و بعد از آن ملوکیت شروع می‌شود.

و اگر مراد مولف از قائل شدن به امامت یزید، این است که بعضی از اهل سنت بر این باورند که: یزید پادشاه جمهور مسلمانان و خلیفه زمان خود و صاحب قدرت

---

(۱) منابع این حدیث قبلاً ذکر گردید.

بوده است، همچنانکه سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس هر یک در زمان خودش چنین بوده‌اند. باید گفت: این امری بدیهی و آشکار است و هر کس آن را انکار کند، بسیار از فهم و شعور بدور است، زیرا بعد از وفات معاویه، با یزید بیعت شد و به این ترتیب حکومت بر شام، مصر، عراق، خراسان و سرزمین‌های دیگر به یزید رسید.

و این به قدرت رسیدن به معنی امام و خلیفه و سلطان بودن اوست، همچنانکه امام نماز جماعت کسی است که برای مأمومان، امامت می‌دهد و هر وقت شخصی امام نماز جماعت گردد، اطلاق واژه امام بر او آشکار و محسوس و بدیهی است و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند، ولی اینکه آن امام نیکوکار باشد و یا فاجر، مطیع اوامر خدا باشد و یا نافرمان، این مسأله دیگری است.

اهل سنت که معتقد به امامت یکی از این افراد مثل یزید، عبدالملک یا منصور و غیره هستند، اعتقادشان به این اعتبار است و هر کس این مسأله را انکار کند انکارش شبیه انکار ولایت ابوبکر، عمر و عثمان و حکومت کسری و قیصر و نجاشی است.

ولی اینکه یکی از این خلفاء معصوم باشد، این عقیده هیچ یک از علمای مسلمان نیست و نیز اینکه این خلفاء در همه امور عادل باشند و یا در جمیع افعال مطیع فرمان خدا باشند، این عقیده نیز باور هیچ یک از ائمه مسلمان نیست.

در مورد شهادت حسین نیز باید گفت: شکی نیست که حسین مظلومانه به شهادت رسید، همچنانکه شهدای مظلوم شبیه به او به شهادت رسیده‌اند. و کشتن حسین معصیت خدا و رسول خدا است: کسی که او را کشته، کسی که به قتل او کمک نمود و کسی که به قتل او راضی است، همه مرتکب گناه شده‌اند. و این ماجرا مصیبتی است که بر سر مسلمانان آمد و این شهادت و گواهی بر صدق ایمان حسین و باعث رفع درجه و منزلت ایشان است. حسین و برادرش – حسن – قبلاً به خوشبختی ابدی مژده داده شده بودند، سعادتی که جز با نوعی آزمایش نمی‌توان به آن رسید، در حالی که این دو بزرگوار سوابق درخشانی مانند سایر بزرگان اهل بیت نداشتند، زیرا این دو در دامان اسلام متولد شدند و رشد کردند و در امن و امان و عزت و اقتدار زیستند ولی یکی مسموم گردید و دیگری به شهادت رسید تا به این

ترتیب به زندگی خوشبختان و جایگاه شهیدان برسند.

ولی آنچه در ماجرای قتل حسین روی داد بزرگتر از کشتن انبیاء نبود. خداوند در قرآن خبر داده که بنی اسرائیل پیغمبران را به ناحق می‌کشتند و کشتن پیغمبر بزرگترین گناه و معصیت است، و همچنین کشتن علی و نیز کشتن عثمان بزرگترین گناه و معصیت است. مادام که چنین است، واجب است به هنگام مصیبت‌ها صبر پیشه سازیم، آنگونه که خدا و پیغمبرش دوست دارند.

شیطان با استفاده از ماجرای کشته شدن حسین دو بدعت را در بین مردم پدید آورد: بدعت اندوه و بدعت نوحه خوانی در روز عاشورا از قبیل سینه‌زنی و داد و فغان و گریه و زاری و تشنگی و مرثیه‌سرایی و کارهایی که نتیجه آن بود، مثل سب و لعن گذشتگان و گناهکار شمردن افراد بی‌گناه، و به گونه‌ای که سب و لعن دامن سابقان نخستین را هم گرفت. اخبار تأسف آوری خوانده می‌شود که بسیاری از آن کذب و دروغ است و هر کس چنین مراسمی را پدید آورده، هدفی جز گشودن باب فتنه و تفرقه بین امت اسلامی را نداشته است. زیرا چنین کارها و مراسمی به اتفاق امت نه واجب است و نه مستحب، بلکه بر پا داشتن مراسم نوحه خوانی و گریه و زاری به خاطر مصیبت‌های قدیمی از بزرگترین کارهای تحریم شده توسط خدا و پیغمبر ﷺ است، همچنانکه بدعت سرور و سرمستی چنین است.

آنچه مولف درمورد بی حرمتی به زنان و فرزندان حسین و گرداندن آنها در شهر بر روی شتر بدون پالان ذکر کرده، دروغ و باطل است: شکر خدا هرگز هیچ مسلمانی هیچ یک از خاندان بنی هاشم را غصب نکرده است و امت محمد ﷺ هرگز غصب بنی هاشم را مباح و روا نشمرده است، ولی هوی پرستان و نادانان بسیار دروغ می‌گویند. همچنانکه بعضی از همین هوی‌پرستان می‌گویند: حجاج اشراف (یعنی بنی هاشم) را کشت.

و همچنین این مقوله که: هیچ سنگی در دنیا برداشته نشده مگر اینکه زیر آن خون تازه یافته شده، دروغ آشکار است.

واما گفته زهری: هیچ یک از قاتلان حسین رضی الله عنه باقی نماندند مگر اینکه در همین

دنیا به سزای خویش رسیدند.

این سخن امکان دارد که صحیح باشد چرا که سرکشی و بغاوت گناهیست که سرکش را به سرعت به کیفر اعمالش می‌رساند، و بغاوت بر حسین از بزرگترین بغاوتهاست.

واما این فرموده خداوند: ﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الشوری: ۲۳).

استدلال به این آیه اصلا درست نیست، چرا که این آیه مبارکه در سورهٔ شوری می‌باشد و سورهٔ شوری بدون شک مکی بوده و قبل از ازدواج علی و فاطمه یعنی قبل از تولد حسن و حسین نازل شده است، چرا که ازدواج علی با فاطمه در سال دوم هجرت در مدینه صورت گرفت و بعد از اینکه مسلمانان از غزوهٔ بدر که در رمضان سال دوم اتفاق افتاد برگشتند، علی و فاطمه ازدواج نمودند.

و مراد از آیهٔ مبارکه طوری که عبدالله بن عباس بیان نموده اینست که هیچ قبیله‌ای از قریش نبوده مگر اینکه پیامبر با آنها قرابت و خویشاوندی داشت، پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الشوری: ۲۳).

و این روایت به اتفاق همه کسانی که با علم حدیث آشنایی دارند دروغ است.

فصل (٤٥)

دنبالهٔ سخن در مورد یزید بن معاویه

مولف رافضی می‌گوید: «گروهی از کسانی هم که قائل به امامت یزید نیستند در لعنت او قائل به توقف هستند، در حالی که از دیدگاه خودشان هم یزید با قتل حسین و هتک حرمت او، ظلم نمود و خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَا لَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. (هود: ١٨). «ای لعنت خدا بر ظالمان باد».

و ابو الفرج ابن جوزی که از شیوخ و بزرگان حنابله است از ابن عباس‌ﷺ نقل می‌کند که گفت: خداوند به محمد ﷺ وحی کرد که: من به خاطر یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را کشتم و به خاطر پسر دخترت صد و چهل هزار نفر را خواهم کشت.

سدّی که از بزرگانشان است، نقل می‌کند: در حالی که کالای تجاری داشتم در کربلاء اتراق نمودم، نزد مردی رفتیم و با او شام خوردیم. در مورد کشته شدن حسین صحبت شد و ما گفتیم: هیچ کس در کشته شدن حسین سهیم نبوده، مگر اینکه به قبیح‌ترین شیوه مرده است. مرد گفت: چرا دروغ می‌گویید، من خودم در آن سهیم بودم و از کسانی هستم که او را کشتند و دچار هیچ مصیبتی هم نشده‌ام. سدّی می‌گوید: اواخر شب صدای فریادی شنیدم، پرسیدیم: چه خبر شده؟ گفتند: همان مرد می‌خواست چراغ روشن کند که انگشتش آتش گرفت و آتش سراسر وجودش را در بر گرفت و سوخت. سدّی می‌گوید: به خدا سوگند! او را دیدم که مثل یک تکه زغال سیاه شده بود.

مهنا بن یحیی از احمد بن حنبل در مورد یزید پرسید، جواب داد: یزید همان کسی است که آن کار را کرد. گفتم: چه کار کرد؟ گفت: مدینه را غارت کرد. روزی فرزند نیکوکارش به او گفت: مردم ما را به پذیرفتن ولایت یزید متهم می‌کنند. گفت:

فرزندم! آیا کسی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارد ولایت یزید را می‌پذیرد؟ گفت: پس چرا او را لعنت نمی‌کنی؟ جواب داد: چگونه کسی را لعنت نمی‌کنم که خداوند او را لعنت کرده است؟ گفت: یزید کجا لعنت شده است؟ جواب داد در آیه: ﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فَأَصَمَّهُمۡ وَأَعۡمَىٰٓ أَبۡصَٰرَهُمۡ﴾. (محمد: ٢٢-٢٣).

«اگر (از این دستورات قرآن و رسول الله ﷺ) روی گردان شوید، جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد و قطع پیوند خویشاوندی کنید. آنها (گروه ستمگر و ظالم) کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور کرده است».

آیا فسادی بزرگتر از قتل و غارت مدینه در سه روز و غصب اهل شهر وجود دارد؟ یزید در آنجا جمعی از بزرگان قریش و انصار و مهاجران را کشت که تعداد آنها به هفتصد نفر می‌رسد و از بنده‌ها و آزاده‌ها و زنان ناشناخته و غیر معروف ده‌ها هزار نفر را کشت. مردم در خون غلطیدند، به گونه‌ای که خون به مقبره محمد ﷺ رسید و مسجد از خون پر شد. سپس کعبه را با منجنیق ویران کرد و به آتش کشید.

و پیغمبر ﷺ فرموده بودند: قاتل حسین در تابوتی از آتش خواهد بود و نصف عذاب اهل جهنم بر اوست. دستانش بسته و پاهایش به زنجیری از آتش کشیده خواهد شد. به سر در آتش جهنم خواهد افتاد و تا قعر جهنم خواهد رفت. دارای بویی است که اهل جهنم از شدت بدی آن به خدا پناه می‌برند. و در آن آتش جاودانه می‌ماند و عذاب دردناکی می‌چشد، هر وقت پوستشان بپزد، خداوند پوستی جدید بر آنها می‌اندازد تا عذاب را بچشند، حتی یک لحظه هم عذاب از آنها برداشته نمی‌شود و از آب جوشان خورانده می‌شوند. وای بر آنها که چه عذابی در انتظارشان است و همچنین محمد ﷺ فرمودند: خشم خدا و خشم من در مورد کسی شدید است که خون اهل بیت من را بریزد و با اذیت عترت من، مرا آزار دهد».

در جواب مولف باید گفت: لعنت یزید در حکم لعنت سایر پادشاهان و خلفای مثل

خودش است، و یزید از دیگران بهتر بود: از مختار بن ابو عبید ثقفی امیر عراق که در ظاهر مدعی انتقام حسین از قاتلانش بود، بهتر است. مختار مدعی بود جبرئیل بر او نازل می‌شود. و از حجاج بن یوسف بهتر بود، زیرا به اتفاق مردم از یزید ظالم‌تر بود.

با این وجود، باید گفت: غایت چیزی که در مورد یزید و سایر ملوک می‌توان گفت، این است که آنها فاسق بوده‌اند و به لعنت یک فاسق معین و مشخص امر نشده است و لعنت نمودن از زبان پیغمبر ﷺ فقط برای لعنت یک نوع و یک جنس بوده، و نه لعنت یک شخص معین، مثل: «**لعن الله السارق؛ یسرق البیضة فتقطع یده**»[1].

یعنی: خداوند دزد را لعنت کند، که تخم مرغ می‌دزدد و دستش قطع می‌گردد.

و مثل: «**لعن الله من أحدث حدثاً، أو آوى محدثاً**»[2].

یعنی: خدا کسی را که بدعتی پدید می‌آورد و یا بدعت گزاری را مأوی می‌دهد، لعنت کند.

و نیز: «**لعن الله آکل الربا، وموکله، وکاتبه، وشاهدیه**»[3].

یعنی: خداوند رباخوار، ربادهنده، کاتب آن و دو شاهدش را لعنت کند.

و یا مثل: «**لعن الله المحلل والمحلل له**»[4]

یعنی: خداوند محلل را و کسی را که کار برای او انجام می‌شود، لعنت کند.

و بالاخره مثل: «**لعن الله الخمر وعاصرها، ومعتصرها، وحاملها، والمحمولة إلیها، وساقیها، وشاربها، وآکل ثمنها**»[5].

یعنی: خداوند شراب را، کسی که شیره آن را می‌گیرد، آنچه شیره شراب از آن گرفته می‌شود، حامل شراب، آنکه شراب به سوی او حمل می‌شود، ساقی آن، آنکه

---

(۱) بخاری، ۸/ ۱۵۹ و مسلم، ۳/ ۱۳۱٤.

(۲) مسلم، ۳/ ۱۵٦۷.

(۳) بخاری، ۷/ ۱٦۹ و مسلم، ۳/ ۱۲۱۹.

(٤) سنن ابی داود، ۲/ ۳۰۷ و ترمذی، ۲/ ۲۹٤.

(۵) سنن ابی داود، ۳/ ٤٤۵.

می‌نوشد و آنکه پول حاصل از آنرا می‌خورد، همه را لعنت کند.

ولی آنچه یزید با اهل حره انجام داد، به این خاطر بود که نایبان و عشیره آنها را خلع و اخراج کرده بودند. یزید پشت سر هم چندین بار فرستاده‌ای نزد آنها فرستاد و از آنها خواست اطاعت کنند. ولی آنها امتناع ورزیدند. پس یزید مسلم بن عقبه مری را آنجا فرستاد و به او امر کرد که بعد از سیطره بر آنها، سه روز مدینه را مباح شمارد و این همان چیزی است که مردم به شدت با آن مخالف بوده و آن را ایرادی بر یزید دانسته‌اند، و به همین دلیل به احمد گفته شد: آیا حدیث یزید را می‌نویسی؟ گفت: نه، او صاحب کرامتی نیست. آیا او همان کسی نیست که آن کار را با اهل مدینه کرد؟

ولی یزید همه اشراف را نکشت و عدد مقتولان نیز به دهها هزار نفر نرسیده است و خون کشته‌ها نیز به آرامگاه پیغمبر ﷺ نرسید، و حتی به باغچه مسجد نرسید. کشتاری هم در مسجد روی نداد. در مورد کعبه هم باید گفت: کعبه مکانی است که خداوند به آن شرافت، عظمت و حرمت بخشیده است و بنابراین هیچ کسی توان توهین به آن را – نه قبل از اسلام و نه بعد از اسلام – ندارد و هنگامی که لشکر ابرهه قصد تخریب آن را کرد، خداوند آن عقاب مشهور را بر آنها فرستاد.

و شکی نیست که هیچکدام از پادشاهان مسلمان در زمان بنی امیه و یا بنی عباس قصد اهانت به کعبه را ننموده است: نه نمایندهٔ یزید و نه هم حجاج بن یوسف نماینده عبدالملک خلیفهٔ اموی و نه هم غیر ایشان.

بلکه همهٔ مسلمانها کعبه مشرفه را معظم می‌دانستند، و هدفشان محاصرهٔ عبدالله بن زبیر بوده و او را با منجنیق می‌زدند نه کعبه را.

و آنگاه که ابن زبیر کشته شد، به مسجد الحرام داخل شدند و خانهٔ کعبه را طواف نمودند، حجاج بن یوسف آن سال امیر حج مسلمانان بود، و عبدالملک بن مروان دستور داد که در امور حج با عبدالله بن عمر رضی الله عنه مخالفت نکند.

واگر خلفای بنی امیه و یا بنی عباس قصد بدی نسبت به کعبه می‌داشتند، بعد از اینکه ابن زبیر را شکست دادند قصد خویش را به اجرا می‌گذاشتند، چنانکه آنها

آنگاه که بر ابن زبیر تسلط یافتند او را کشتند.

مولف در فرازی دیگر به ذکر حدیثی از پیغمبر ﷺ می‌پردازد که: «قاتل حسین در تابوتی از آتش خواهد بود و نصف عذاب اهل جهنم بر اوست. دستانش بسته و پاهایش به زنجیری از آتش کشیده خواهد شد. به سر در آتش جهنم خواهد افتاد و تا قعر جهنم خواهد رفت. دارای بویی است که اهل جهنم از شدت بدی آن به خدا پناه می‌برند. و در آن آتش جاودانه می‌ماند».

باید گفت: این کلام از احادیث کذابان و دروغگویانی است که از گزاف‌گویی و اسراف در افتراء بر پیغمبر ﷺ ابایی ندارند. آیا نصف عذاب جهنم بر یک نفر خواهد بود اگر نصف عذاب جهنم نصیب یک نفر می‌شود پس عذاب آل فرعون و آل مائده و منافقان و سایر کفار چه خواهد بود؟ و عذاب قاتلان پیغمبران و قاتلان سابقان نخستین چه خواهد بود.

گناه قاتل عثمان از گناه قاتل حسین بیشتر است و این افراط اضافی در مقابل افراط نواصب قرار می‌گیرد که گمان می‌کنند حسین از خوارج بوده و قتل او جایز بوده است، زیرا پیغمبر ﷺ فرموده: «**من أتاكم وأمركم على رجل واحد يريد أن يفرق جماعتكم، فاضربوا عنقه بالسيف كائناً من كان**»[1].

یعنی: هر وقت یک حاکم و فرمانروای واحدی داشتید و شخصی آمد و خواست بین شما تفرقه بیفکند، هر کس که باشد، گردنش را با شمشیر بزنید.

اهل سنت افراط آن گروه و تفریط این گروه را رد می‌کنند و می‌گویند: حسین مظلومانه شهید شد و آنهایی که او را کشتند ظالم و متجاوز بودند و احادیث پیغمبر ﷺ که به جنگ با تفرقه‌افکن و جدایی طلب امر می‌کنند، حسین را شامل نمی‌شوند، زیرا حسین رضی الله عنه از جماعت جدا نشد و وقتی به شهادت رسید، تنها چیزی که می‌خواست این بود که به او اجازه بدهند به سرزمین و دیار خودش برگردد و یا

---

(۱) نگا: مسلم، ۳/ ۱٤۷۹.

اینکه روانه مرز شود و یا به ملاقات با یزید برود، در حالی که جزو جماعت بود و از چند دستگی در امت پرهیز می‌کرد. آنچه حسین طلب کرد، اگر کوچکترین فرد جامعه هم بخواهد، باید از آن برخوردار شود، پس چگونه باید حسین را از آن محروم ساخت؟ و اگر شخصی با درجه و مرتبه‌ای پایین‌تر از حسین نیز چنین چیزی می‌خواست، حبس او جایز نبود، چه برسد به اسارت و قتل او.

مولف می‌گوید: «رسول خدا ﷺ فرمودند: خشم خدا و خشم من بر کسی شدید است که خون اهل بیت مرا بریزد و با آزار عترت من، مرا اذیت کند».

این کلام نیز کلامی است که جز شخص جاهل کسی آن را به پیغمبر ﷺ منسوب نمی‌سازد. زیرا ایمان و تقوایی که باعث عدم ارتکاب قتل حسن و حسین و غیره می‌شود بزرگتر و ارزشمندتر از نزدیکی و قرابت محض است و چنانچه مردی از اهل بیت پیغمبر ﷺ مرتکب کاری شود که بریدن از او و یا قتل او را واجب گرداند، این کار به اجماع مسلمانان جایز است.

همچنانکه در حدیث صحیح از او به ثبوت رسیده که فرمود: «**إنما أهلك من كان قبلكم أنهم كانوا إذا سرق فيهم الشريف تركوه وإذا سرق فيهم الضعيف أقاموا عليه الحد، وأيم الله لو أن فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت يدها**»[1]

یعنی: امت‌های قبل از شما به این علت هلاک شدند که هر وقت یک شخص شریف و با اصالت در بین آنها دزدی می‌کرد، او را به حال خود رها می‌کردند و هر وقت یک شخص ضعیف دزدی می‌کرد، حد را بر او جاری می‌کردند. به خدا سوگند! اگر فاطمه دختر محمد نیز دزدی کند، دست او را قطع خواهم کرد.

به این ترتیب رسول الله ﷺ بیان می‌کند که اگر عزیزترین مردم در نزد او هم مرتکب کاری شود که حد را بر او واجب گرداند، پیامبر ﷺ حد را بر او جاری خواهد ساخت. پس اگر یک نفر از بنی هاشم مرتکب زنا شود در حالی که همسر

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۲۳ و مسلم، ۳/ ۱۳۱۵.

دارد، به اتفاق مسلمانان رجم می‌شود تا اینکه بمیرد. و اگر عمداً و تنها از روی دشمنی شخصی را به قتل برساند، جایز است او را به عنوان قصاص کشت، حتی اگر مقتول حبشی و یا رومی و یا ترک و دیلمی باشد.

پیغمبر ﷺ فرمودند: «المسلمون تتكافأ دماؤهم»[1].

یعنی: [حرمت] خون همه مسلمانان با هم برابر است.

بنابراین خون هاشمی و غیر هاشمی فرقی ندارد، و به اتفاق امت خون آزادگان بنی هاشم با غیر بنی هاشم یک حرمت مساوی دارد. پس ریختن خون بنی هاشم و غیر بنی هاشم - به حق – هیچ تفاوتی ندارند. بنابراین چگونه می‌توان ادعاکرد پیغمبر ﷺ فرموده باشد هر کس خون خاندان او را بریزد، خشم خدا علیه خودش را شدید می‌کند.

خداوند ریختن – به ناحق – هر خونی را تحریم فرموده است، بنابراین کسی که براساس حق و عدالت کشته می‌شود، قتل او باعث تشدید خشم خدا نمی‌گردد، چه از بنی هاشم باشد و چه از غیر بنی هاشم.

و کسی که خون مؤمنی را عمدا بریزد، جزای او جهنم جاودانه و خشم و نفرین خداست و خدا وعده عذاب بزرگی را به او داده است. بنابراین دلیل حرمت ریختن خون و دلیل مباح شدن آن در همه افراد – چه بنی هاشم و چه غیر بنی هاشم – یکسان و برابر است. پس چنین کلامی را جز منافقان به رسول اکرم ﷺ نسبت نمی‌دهند، منافقانی که نبوت پیامبر ﷺ را زیر سوال می‌برند و یا جاهلانی که از عدالت پیغمبر مبعوث بی‌خبرند.

عبارت «هر کس به وسیله اذیت عترت من، مرا بیازارد» نیز از همین باب است و آزار پیغمبر از طریق هتک حرمت عترت، امت و سنت ایشان و غیره حاصل می‌شود.

---

(۱) ابو داود، ۳/ ۱۰۷، ابن ماجه، ۲/ ۸۹۵ و احمد، ۲/ ۱۹۹، احمد شاکر.

فصل (٤٦)
انواع گمراهی در مذهب رافضه جمع شده است

مولف رافضی می‌گوید: «انسان عاقل باید تأمل کند که کدامیک از دو فرقه به حق و حقیقت نزدیکترند: فرقه‌ای که خدا، ملائکه خدا، پیغمبرانش و ائمه او را منزه می‌نماید و شریعت را از مسایل بی‌ارزش و پست مبرا می‌سازند و یا فرقه‌ای که نماز را با ترک درود بر ائمه باطل می‌نماید و ائمه دیگران را ذکر می‌کنند» .

در جواب مولف باید گفت: آنچه روافض تنزیه می‌نامند عبارت است از تعطیل صفات خدا و کاستن از ارزش و جایگاه خدا و پیغمبرانش.

توضیح اینکه: بنا بر قول جهمیه که صفات خدا را انکار می‌کنند، صفات کمال را از او سلب و او را به جمادات و معدومات تشبیه می‌نمایند. آنها می‌گویند: هیچ حیات، علم و قدرت، کلام و مشیت، حب و بغض و رضایت و خشمی قوامش به خدا نیست، دیده نمی‌شود و شخصاً کاری انجام نمی‌دهد و نمی‌تواند مستقیماً دخل و تصرف نماید. و با این توصیف او را به جمادات ناقص تشبیه می‌کنند.

و صفات کمال را از او سلب می‌نمایند. پس این توصیف تعطیل صفات کمال و کاستن از ارزش اوست، و نه تنزیه و مبرا ساختن خدا از نقایص. تنزیه خدا عبارت است از مبرا شمردن خدا از نقایصی که منافی صفات کمال هستند، مثل مرگ، چرت زدن، خوابیدن، عجز، جهل و نیازمندی، همچنانکه خداوند در کتابش خود را منزه شمرده است. به این ترتیب صفات کمال برای خدا اثبات و صفات نقص منافی کمال از او نقص می‌گردد، و خداوند از تشبیه شدن در صفتی به مخلوقاتش، و نیز از همه صفات نقص منزه می‌گردد، و در اینکه در صفات کمالش شبیه و مانندی داشته باشد، منزه می‌شود.

در مورد پیغمبران نیز باید گفت: روافض کمال و علو درجاتی را که خداوند از طریق حقیقت توبه و استغفار و ترقی مراحل کمال به پیغمبران داده، از آنها سلب می‌کنند و آنچه را خداوند در این باره فرموده، تکذیب می‌کنند، و کلام خدا را از معانی خودش تحریف می‌نمایند و گمان می‌کنند انتقال آدمی از جهل به علم، و از ضلالت به هدایت، و از گمراهی به رشد، به معنی کاستن از ارزش اوست، و

نمی‌دانند که بزرگترین نعمت‌ها و قدرت‌های خدا این است که بندگانش را از نقص به کمال منتقل می‌کند. کسی که خیر و شر را چشیده و هر دو را می‌شناسد، محبتش به خیر و نیکی و تنفرش از شر و بدی بیش از کسی است که جز خیر و نیکی را نمی‌شناسد، همچنانکه عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: «ریسمان‌های اسلام به سبب پدید آمدن نسلی که جاهلیت را ندیده‌اند یکی بعد از دیگری پاره می‌شوند».

تنزیه ائمه توسط روافض نیز عبارت است از بیان فضایحی که نقل و بازگو کردن آنها باعث شرمندگی است، و مخصوصاً در مورد امام معدومی که نه منفعتی دینی دارد و نه منفعتی دنیوی.

در مورد تنزیه شریعت از مسایل بی‌ارزش و پست نیز باید گفت: قبلا بیان کردیم که اهل سنت در هیچ یک از چنین مسایلی اتفاق نظر نداشته و همگی قائل به آن نیستند، ولی روافض قائل به مسایلی از این جنس هستند که مختص به خودشان است.

مولف می‌گوید: «اهل سنت نماز را با ترک درود بر ائمه باطل نموده و به ذکر ائمه دیگر می‌پردازد».

باید گفت: یا مراد مولف این است که صلوات فرستادن بر امامان دوازده گانه و یا یکی از آنها و یا غیر آنها، جز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، به صورت معین واجب است. و یا مرادش این است که درود فرستادن بر خاندان نبوت واجب است.

اگر مرداش اولی است، باید گفت: این بزرگترین گمراهی روافض و خروجشان از شریعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم است. هم ما و هم خود روافض به صورت بدیهی می‌دانیم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مسلمانان را به درود فرستادن بر ائمه دوازده گانه امر نکرد: نه در نماز و نه در غیر نماز، و هیچ یک از مسلمانان در هنگام حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنین کاری انجام نداده‌اند، و چنین چیزی نه با سند صحیح و نه ضعیف از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت نشده است. و در هنگام حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کسی واجب نبوده که یکی از این دوازده نفر را امام خود بداند، چه برسد به اینکه بر او واجب باشد در نماز بر آنها درود بفرستد.

بدیهی است و به اجماع نیز ثابت است که نماز مسلمانان در عهد رسول اکرم ﷺ صحیح بوده است. حال هر کس درود بر این ائمه دوازده گانه را در نماز واجب بداند و نماز را به خاطر ترک این درود باطل بداند، دین محمد ﷺ را تغییر داده است، همچنانکه یهودیان و مسیحیان دین پیغمبرانشان را تغییر دادند.

اگر گفته شود: مراد وجوب درود فرستادن بر خاندان پیغمبر ﷺ است و این ائمه دوازده گانه نیز از زمره آنان هستند.

باید گفت: خاندان پیغمبر ﷺ شامل بنی هاشم و همسران ایشان می‌شود و بنابر یکی از دو دیدگاه مشهور در این باره بنو عبدالمطلب نیز خاندان رسول الله ﷺ شمرده می‌شوند و اکثریت این خاندان توسط روافض مورد مذمت قرار می‌گیرند: روافض فرزندان عباس و مخصوصاً خلفای عباسی را مورد نکوهش قرار می‌دهند، در حالی که آنها نیز از خاندان رسول الله ﷺ می‌باشند. و روافض هر کس را که ولایت ابوبکر و عمر را بپذیرد، نکوهش می‌کنند، در حالی که اکثریت قریب به اتفاق بنی هاشم ولایت ابوبکر و عمر را پذیرفته‌اند و از افرادی که نسب صحیحشان به بنی هاشم می‌رسد جز تعداد اندکی، همه ولایت آن دو را پذیرفته‌اند، و اهل علم و دین این خاندان همگی ولایت ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه را پذیرفته‌اند.

عجیب‌تر اینکه روافضی که مدعی تعظیم و حفظ حرمت خاندان نبوت ﷺ هستند، به هنگام حمله مغولان کافر به بغداد – مرکز خلافت – یاوران آنها بودند و آن زمانی بود که کفار از مسلمانان بنی هاشم و غیر بنی هاشم را آنقدر کشتند که تعدادشان را جز خدا نداند، و یک میلیون و هشتصد و هفتاد هزار و اندی را در اطراف بغداد به قتل رساندند، خلیفه عباسیان را کشتند و زنان بنی هاشم و کودکانشان را غصب نمودند.

این کار روافض بدون شک از بغض و خشم آنها نسبت به خاندان نبوت خبر می‌دهد. روافض در این جنایت بزرگ همکاران کفار بودند و همان‌هایی بودند که در غصب زنان و فرزندان بنی هاشم تلاش نمودند. روافض هیچ عیبی از دیگران را گوشزد نمی‌کنند، مگر اینکه خودشان مرتکب بزرگتر از آن شده‌اند.

فصل (٤٧)

دربارهٔ جعل کاری رافضی در استدلال بفضائل علی ﷺ بر اینکه او اولی‌تر به امامت بود

مولف رافضی می‌گوید: «ششم: امامیه وقتی فضایل و کمالات امیر المؤمنین را دیدند که موافق و مخالف نقل می‌کند و از حد احصاء خارج است و دیدند که جمهور در مورد سایر صحابه جز علی مطاعن زیادی نقل می‌کنند و در مورد علی هیچ طعنی روایت نمی‌کنند، از قول او پیروی کرده و او را امام خود قرار دادند، چرا که موافق و مخالف او را مبرا می‌دانند و غیر علی را بدان سبب ترک کردند که حتی معتقدان به امامتشان نیز مطاعنی در مورد آنها روایت کرده‌اند که باعث مخدوش کردن امامتشان می‌شود. ما در اینجا اندکی از دریای فضایل و کمالات علی را ذکر می‌کنیم که در کتب مورد اعتماد خودشان – اهل سنت – روایت شده است، تا در روز قیامت حجتی علیه آنها باشد:

از جمله ابو الحسن اندلسی در کتاب «الجمع بین الصحاح السته» که جامع موطای مالک، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود، صحیح ترمذی و صحیح نسایی است، از ام سلمه – همسر پیغمبرﷺ روایت کرده که آیه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾. (الأحزاب: ٣٣).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

ام سلمه می‌گوید: این آیه در منزل من بر پیغمبر ﷺ نازل شده است، در حالی که من در نزد در نشسته بودم، گفتم: ای رسول خدا! آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: (تو بر خیر هستی، تو همسر پیغمبر ﷺ هستی. ام سلمه می‌گوید: علی، فاطمه حسن و حسین آنجا بودند، پیغمبر ﷺ آنها را با عبای خود پوشانید و فرمود:

خداوندا! اینان اهل بیت من هستند، پس پلیدی را از آنها دور و آنها را پاک گردان).

در جواب مولف باید گفت: فضایل ثابت شده در احادیث صحیح در مورد ابوبکر و عمر بیشتر و بزرگتر از فضایلی است که در مورد علی روایت شده است، و احادیثی هم که مولف رافضی در اینجا ذکر کرده و آنها را از دیدگاه جمهور صحیح شمرده و گفته که آنها در اقوال و کتب مورد اعتمادشان آنها را ذکر کرده‌اند. آشکارترین دروغ و افتراء را بر جمهور علماء بسته است، زیرا اکثر احادیثی که ذکر کرده به اتفاق علماء دروغ و یا ضعیف هستند و احادیثی هم که صحیح‌اند دلالتی بر امامت علی و یا حتی برتری او نسبت به ابوبکر و عمر ندارند و حق متضمن خصایص او نیستند و بلکه فضایلی را بیان می‌کنند که غیر علیﷺ نیز با او در آن فضایل شریکند برخلاف فضایل ابوبکر و عمر که بسیاری از آن مختص آن دو است، مخصوصاً در مورد ابوبکر فضایلی روایت شده که عموم آنها مخصوص او بوده و کسی در آنها با او شریک نیست.

در مورد مطاعنی هم که مولف رافضی ذکر کرد، باید گفت: هیچ طعنی بر خلفای ثلاثه وارد نیست، مگر اینکه در مورد علی مثل همان و یا بزرگتر از آن وارد است.

به این ترتیب روشن شد آنچه مولف ذکر کرد از بزرگترین مطالب باطل است و ما بطلان آن را با تفصیل بیان می‌کنیم:

مولف می‌گوید: «امامیه علی را امام خود قرار دادند، چون مخالف و موافق او را منزه می‌نمایند، و دیگران را ترک کردند، زیرا معتقدان به امامتشان نیز مطاعنی در مورد آنها روایت می‌کنند که امامتشان را مخدوش می‌سازد».

در جواب باید گفت: این کلام دروغی آشکار است، زیرا مخالفان علی را منزه ننموده‌اند و بلکه کسانی که بر علی طعن وارد می‌سازند، فرقه‌ها و گروه‌های متعددی بوده و برتر از آنهایی هستند که طعنی بر ابوبکر، عمر و عثمان وارد می‌کنند. کسانی که طعنی بر علی وارد می‌دادند از آنهایی که در مورد او غلو می‌کنند، برتر هستند. خوارج بر کفر علی اتفاق نظر دارند، و در نزد همه مسلمانان خوارج از غلات شیعه

بهترند که ادعای الوهیت علی و یا نبوت او را می‌کنند، و بلکه خوارج و صحابه و تابعینی که با علی جنگیدند در نزد جمهور مسلمانان از روافض اثنی عشری که معتقد به امامت و عصمت او هستند، بهترند.

جز روافض هیچ کس دیگری از امت طعنی بر ابوبکر، عمر و عثمان وارد نمی‌سازد، و خوارجی که علی را تکفیر می‌کنند، ابوبکر و عمر را دوست دارد، و بر آنها «رضوان الله» می‌فرستند، و مروانیه که علی را ظالم می‌دانند و می‌گویند: علی خلیفه نبوده است، ابوبکر و عمر را دوست دارند، در حالی که خویشاوندان آنها نیستند. با این وجود، چگونه می‌توان گفت بر خلاف خلفای ثلاثه، موافق و مخالف علی را مبرا می‌دانند؟ بدیهی است که آنهایی که این خلفای سه گانه را منزه می‌نمایند بزرگتر، بیشتر و برترند، و طعن زنندگان به علی – حتی آنهایی که او را به کفر، فسق و عصیان متهم می‌کنند – مذاهب و فرقه‌های معروفی هستند، و از روافض عالم‌تر و دیندارترند، و روافض در برابر آنها از برافراشتن پرچم و کارزار کردن عاجزند. بنابراین روافض نه توان آوردن حجت و برهانی قاطع علیه آنها دارند، و نه در کارزار با آنها امیدی به پیروزی دارند.

و فرقه‌هایی که به علی ایراد وارد کرده و او را کافر و ظالم می‌نامند، هیچ یک به ارتداد از اسلام مشهور نیستند. برعکس، آنهایی که علی رضی الله عنه را مدح و خلفای سه گانه دیگری را مورد طعن قرار می‌دهند، کفار و مرتد هستند، مثل غلاتی از قبیل نصیریه و غیره که ادعای الوهیت علی را می‌کنند، و مثل اسماعیلیه ملحد که از نصیریه بدترند، و مثل غلاتی که ادعای نبوت علی را می‌کنند. کافر بودن این فرقه‌ها به خدا و پیغمبر ﷺ آشکار بوده و بر هیچ عالمی پوشیده نیست. زیرا هر کس در مورد یکی از انسان‌ها ادعای الوهیت کند و یا اینکه بعد از محمد ﷺ، در مورد شخص دیگری ادعای الوهیت را بکند، و یا اینکه ادعا کند محمد ﷺ پیغمبر نبوده و بکلی علی پیغمبر بوده و جبرئیل به اشتباه رفت. صاحبان این دیدگاه‌ها و امثال آن کافر بوده و کفر آنها بر اهل اسلام پوشیده نیست.

بر عکس، کسانی از خوارج که علی را تکفیر و یا او را سب و لعن می‌کنند، و

یاران معاویه و بنی مروان و غیره که با علی رضی الله عنه جنگیدند و او را سب و لعن کرده‌اند، همه این افراد و گروه‌ها به اسلام و شرایع آن پایبند هستند: نماز می‌خوانند، زکات می‌دهند، رمضان را روزه می‌گیرند، حج خانه خدا را به جا می‌آورند، آنچه را خدا و پیغمبر حرام نموده‌اند، حرام می‌شمارند و مرتکب کفری آشکار نشده‌اند و بلکه شعایر و شرایع اسلام در بین آنها آشکار بوده و آنها را بزرگ می‌شمارند. این حقیقت را هر کسی بر احوال اسلام آگاه باشد، می‌داند، با این وجود چگونه مولف ادعا می‌کند که همه مخالفان علی او را منزه و مبرا می‌دانند؟!

فصل (٤٨)

حدیث کساء دال بر امامت نیست

در مورد حدیث کساء باید گفت: این حدیث صحیح بوده و احمد و ترمذی آن را از ام سلمه روایت کرده‌اند و مسلم نیز آن را از عایشه روایت کرده که گفت: پیغمبر ﷺ یک روز صبح در حالی خارج شد که گلیمی بافته شده از پشم سیاه داشت، سپس حسن بن علی نزد او آمد، وی را زیر گلیم برد سپس حسین آمد، او را نیز زیر گلیم برد. سپس فاطمه آمد، او را نیز صدا زد. بعد علی آمد، او را نیز صدا زد، سپس فرمود: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. (الأحزاب: ٣٣).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

در این حدیث فاطمه، حسن و حسین ﷺ با علی شریکند، پس از خصایص مختص علی نیست و بدیهی است یک زن شایسته امامت نمی‌باشد. بنابراین این فضیلت مختص ائمه نیست و بلکه غیر آنها نیز با ایشان در این خصیصه شریکند.

به علاوه، به مقتضای مضمون این حدیث، پیغمبر ﷺ برای آنها دعا کرده که خداوند پلیدی را از آنها دور و آنها را پاک گرداند و غایت استنباطی که از آن می‌شود، این است رسول الله ﷺ برای آنها دعا کرد که از زمره متقین باشند که خداوند پلیدی را از آنها دور و آنها را پاک می‌گرداند و اجتناب از پلیدی بر هر مومنی واجب است و آراسته شدن به پاکی به هر مومنی دستور داده شده است:

خداوند می‌فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكُمْ ﴾. (المائده: ٦).

«خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند؛ بلکه می‌خواهد شما را پاک

سازد و نعمتش را بر شما تمام نماید؛ شاید شکر او را بجا آورید».

و می‌فرماید: ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا﴾. (التوبه: ١٠٣).

«(از اموال آنها صدقه‌ای (بعنوان زکات) بگیر، تا بوسیله آن، آنها را پاک سازی و پرورش دهی».

و نیز: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾. (البقره: ٢٢٢).

«خداوند، توبه‌کنندگان را دوست دارد، و پاکان را (نیز) دوست دارد».

و غایت این امور دعا بر مشمولان مضمون این آیات است برای انجام فعل مأمور و ترک فعل محظور.

در مورد ابوبکر صدیق‌ﷺ چنین نازل شد: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ﴾. (الليل: ١٧-٢١).

«به زودی باتقواترین مردم از آن (آتش سوزان) دور داشته می‌شود. همان کسی که مال خود را (در راه خدا) می‌بخشد تا پاک شود. و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد (به این وسیله) او را جزا دهد. بلکه تنها هدفش جلب رضای پروردگار بزرگ اوست. و به زودی راضی و خشنود می‌شود».

و نیز در قرآن آمده: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾. (التوبه: ١٠٠).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ».

بدیهی است که این سابقان باید فعل امر شده را انجام و از انجام امور نهی شده، اجتناب کرده باشند. زیرا این رضایت الهی و جزا و پاداش با انجام اوامر و ترک نواهی حاصل می‌شود و در این صورت دور شدن پلیدی از آنها و پاک شدنشان از گناهان، بخشی از اوصاف آنها تلقی می‌شود. پس دعای پیغمبر ﷺ برای اهل کساء، گوشه‌ای از اوصاف موجود در سابقان نخستین است. و پیغمبر ﷺ برای غیر اهل کساء نیز دعا کرده که خداوند بر آنها درود بفرستد و برای گروه‌های زیادی رسیدن به بهشت، مغفرت الهی و چیزهای دیگری را دعا نموده است، دعاهایی که از دعای اهل کساء بزرگترند و این دعا به معنی فضیلت بیشتر اهل کساء از سابقان نخستین نیست.

ولی از آنجا که دوری از پلیدی و پاک شدن از گناه بر اهل کساء واجب شده است، پیغمبر ﷺ برای آنها دعا کرده که خداوند آنها را بر انجام آن یاری دهد تا مستحق نکوهش و عقاب نگردند و به ستایش و ثواب نایل گردند.

فصل (٤٩)

در مورد اینکه آیهٔ مناجات فضیلت و دلالتی بر امامت ندارد

مولف رافضی می‌گوید: علی رضی الله عنه می‌فرماید هیچ کسی جز من به آیه زیر عمل نکرد که می‌فرماید: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَٰجَيْتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَىٰكُمْ صَدَقَةً ﴾. (المجادله: ١٢).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید پیش از نجوایتان صدقه‌ای در راه خدا بدهید».

امام می‌فرماید: تنها من به این آیه عمل نمودم و خداوند به سبب آن امر موجود در این آیه را بر امت سبک و آسان کرد.

در جواب باید گفت: «دادن صدقه بر مسلمانان واجب نبوده است که با ترک آن گناهکار محسوب گردند، و تنها زمانی واجب بوده که شخص می‌خواست با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نجوا نماید، و مورد اتفاق است که کسی جز علی نخواست نجوا نماید و او نیز برای این منظور به شخصی صدقه داد.

و امر موجود در این آیه مانند امر به دادن فدیه است، برای کسی که بخواهد اول عمره و سپس حج را بجا بیاورد.

فصل (٥٠)

خطای رافضی در مورد استدلال به آیهٔ سقایه

مولف رافضی می‌گوید: «محمد بن کعب قرظی می‌گوید: طلحه بن شیبه از بنی عبدالدار و عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب افتخارات خود را بر می‌شمردند. طلحه بن شیبه گفت: من کلیدهای کعبه را دارم، اگر بخواهم می‌توانم در آن بمانم. عباس گفت: من مسئول سقایت کعبه هستم و اگر بخواهم در مسجد الحرام می‌مانم. علی گفت: نمی‌دانم چه می‌گویید، من قبل از همه مردم شش ماه به سوی قبله نماز خوانده‌ام و مجاهد در راه خدا بوده‌ام. به دنبال این جریان خداوند نازل فرمود که: ﴿ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ ٱلْحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَجَٰهَدَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ۚ لَا يَسْتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِ ۗ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾. (التوبه: ١٩).

«آیا سیراب کردن حجاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟!(این دو،) نزد خدا مساوی نیستند! و خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند».

در جواب مولف باید گفت: این خبر با این الفاظ در هیچ یک از کتب حدیثی مورد اعتماد وجود ندارد و بلکه نشانه‌های دورغ و جعلی بودن در این حدیث آشکار است، از جمله: طلحه بن شیبه وجود خارجی ندارد و خادم کعبه شیبه بن عثمان بن طلحه بوده است، و این نشان می‌دهد که حدیث صحیح نیست. از نشانه‌های دیگر اینکه عباس گفته «اگر بخواهم در مسجد الحرام می‌مانم» در حالی که ماندن در آن هیچ فضیلتی به همراه ندارد تا به آن افتخار شود.

به علاوه، در حدیث آمده که علی گفت: «شش ماه قبل از مردم نماز خوانده‌ام ...» بطلان این سخن آشکار است زیرا فاصله زمانی بین ایمان آوردن علی با ایمان آوردن

زید و ابوبکر و خدیجه، یک روز و یا در همین حدود بوده است، پس چگونه شش ماه قبل از همه مردم نماز خوانده است؟

و در نهایت باید گفت: عبارت: «من مجاهد و صاحب جهاد بوده‌ام» در حالی که تعداد بسیاری در آن شرکت کرده باشند، نادرست است.

فصل (٥١)

در مورد اینکه حدیث وصیت دروغ و ساختگی است

مولف رافضی می‌گوید: «از جمله فضایل دیگر علی اینکه: احمد بن حنبل از انس بن مالک نقل می‌کند که گفت: به سلمان گفتیم: از پیغمبر ﷺ بپرس که چه کسی وصی و جانشین او است؟ سلمان پرسید: ای رسول خدا! چه کسی وصی تو است؟ فرمودند: ای سلمان! وصی موسی چه کسی بود؟ جواب داد: یوشع‌بن نون، رسول الله ﷺ فرمود: وصی من کسی است که دَین مرا می‌پردازد و به وعده من عمل می‌کند و آن شخص، علی‌بن ابی طالب است.

در جواب مولف باید گفت: این حدیث به اتفاق محدثان کذب و ساختگی است و در مسند امام احمد بن حنبل نیست. احمد یکی از ابواب مسند را در فضایل صحابه تصنیف کرده که فضایل ابوبکر، عمر، عثمان، علی و جماعتی دیگر از صحابه را در آن ذکر نموده است. و در آن کتاب هم احادیث صحیح و هم احادیث ضعیف را از باب تعریف ذکر کرده است، و هر چه آورده، صحیح نیست. به علاوه در باب «فضایل صحابه» از کتاب مسند امام احمد زیاداتی وجود دارد که قطیعی آنها را از شیوخ خودش روایت کرده است و این زیادات قطیعی غالباً جعلی و ساختگی هستند، همچنانکه – ان شاء الله – به بیان بعضی از آنها می‌پردازیم. شیوخ قطیعی از کسانی روایت می‌کنند که در طبقه احمد هستند. و این روافض نادان و جاهل هر وقت حدیثی را در این باب دیدند، گمان می‌کنند احمد بن حنبل آن را روایت کرده است، در حالی که گوینده آن قطیعی است و شیخ قطیعی شخصی است که از طبقه احمد است. و همچنین در مسند احمد زیاداتی از جانب پسرش عبدالله اضافه شده است، مخصوصاً در مسند علی‌بن ابی طالب ﷺ عبدالله زیادات بسیاری اضافه نموده است.

فصل (٥٢)

در مورد به دوش گرفتن علی رضی الله عنه توسط پیامبر ﷺ واینکه فضیلتی در آن نیست.

مولف رافضی می‌گوید: «و یزید بن ابی مریم از علی رضی الله عنه نقل می‌کند که گفت؛ با رسول اکرم ﷺ رفتیم تا به کعبه رسیدیم، پیغمبر ﷺ به من گفت: بنشین. نشستم و او روی شانه من رفت. خواستم که برخیزم. رسول الله ﷺ ضعف مرا دید، پس پایین آمد و نشست و فرمود: روی شانه من برو. روی شانه‌هایش نشستم. و رسول الله ﷺ برخواست، احساس کردم اگر بخواهم به افق آسمان می‌رسم. به بالای کعبه رسیدم و مجسمه‌ای از طلا و یا مس بر آن دیدم، آن را زیر و رو و بالا و پایین کرده، تا بر آن سیطره یافتم. پیغمبر ﷺ فرمود: آن را بینداز. آن را انداختم و بسان شیشه شکست. سپس پایین آمدم و همراه رسول اکرم ﷺ دویدیم تا در بین خانه‌ها ناپدید شدیم، از ترس اینکه مبادا کسی ما را ببیند».

در جواب مولف باید گفت: این حدیث حتی اگر صحیح باشد، متضمن چیزی از خصائص ائمه و یا خصایص علی نیست. زیرا پیغمبر ﷺ در حالی که امامه بنت ابی العاص بن ربیع را بر روی شانه‌هایش می‌گذاشت، نماز می‌خواند: وقتی می‌ایستاد او را روی شانه‌هایش می‌گذاشت، و وقتی سجده می‌برد او را روی زمین می‌گذاشت. گاهی که پیغمبر ﷺ سجده می‌برد، حسن رضی الله عنه از سر و شانه‌های ایشان بالا می‌رفت. پیغمبر ﷺ می‌فرمود: «إنَّ ابني ارتحلني»[1] یعنی: پسرم حسن سوار بر دوش من شده است. و پیغمبر ﷺ حسن را می‌بوسید. پس چنانچه پیغمبر ﷺ پسر و دختر خردسال را روی دوش خود سوار کرده است، حمل علی توسط ایشان به معنی خصایص و فضایلی برای علی نیست. زیرا غیر علی نیز با او در آن شریک و

(١) نسایی، ٢/ ١٨٢ و احمد، ٣/ ٤٩٣.

سهیم‌اند. باید اضافه کرد حمل علی توسط پیغمبر ﷺ به خاطر عجز علی از حمل پیغمبر ﷺ بوده است، پس این ماجرا ذیل مناقب پیغمبر ﷺ قرار می‌گیرد و فضیلت کسی که پیغمبر ﷺ را حمل می‌کند بزرگتر از فضیلت کسی است که پیغمبر ﷺ او را حمل می‌نماید، و به ثبوت رسیده که در روز احد، تعدادی از صحابه مثل طلحه بن عبیدالله پیغمبر ﷺ را حمل کردند: این کار باعث نفعی برای پیغمبر ﷺ است و حمل دیگران توسط ایشان باعث نفعی برای دیگران است و بدیهی است که سود رساندن با جان و مال به پیغمبر ﷺ با ارزش‌تر از سود بردن از وجود و یا دارایی پیغمبر ﷺ می‌باشد.

فصل (٥٣)
در مورد جعلی بودن حدیث (راستگویان سه نفرانـد...) و اینکـه دلالتی بر امامت علی رضی الله عنه ندارد.

مولف رافضی می‌گوید: «ابن ابی لیلی می‌گوید: پیغمبر ﷺ فرمود: راستگویان سه نفر هستند: حبیب نجار که مومن آل یاسین است، حزقیل که مؤمن آل فرعون است و علی‌بن ابی طالب که برترین آن سه نفر است».

در جواب مولف باید گفت: این کلام دروغ بستن بر پیغمبر ﷺ می‌باشد، زیرا در حدیث صحیح از پیغمبر ﷺ به ثبوت رسیده که ایشان ابوبکر را صدیق نامیدند و در حدیث صحیح از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده که ایشان ﷺ فرمود: «**عليكم بالصدق فإنَّ الصدق يهدي إلى البر، و إنَّ البر يهدي إلى الجنة، ولا يزال الرجل يصدق ويتحرى الصدق حتى يكتب عند الله صديقاً، وإياكم والكذب، فإنَّ الكذب يهدي إلى الفجور، وإنَّ الفجور يهدي إلى النار، ولا يزال الرجل يكذب ويتحرى الكذب حتى يكتب عند الله كذاباً**»[1]

یعنی: راستگو باشید زیرا راستگویی به نیکی راهنمایی می‌کند و نیکوکاری به بهشت می‌انجامد و شخص [راستگو]، همچنان راستگو بوده و جویای راستی است تا اینکه در نزد خداوند عنوان صدیق را می‌گیرد. و از دروغ بپرهیزید، زیرا دروغ به فجور راهنمایی می‌کند و فجور به جهنم می‌انجامد و شخص [دروغگو]، همچنان دروغ می‌گوید و جویای دروغ است تا اینکه در نزد خدا عنوان کذاب می‌گیرد، این روایت بیان می‌کند که صدیقان بسیارند.

به علاوه، خداوند در مورد مریم بنت عمران می‌فرماید: ایشان صدیقه بود و پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «**كمل من الرجال كثير ولم يكمل من النساء إلا أربع**»[2]. یعنی: از مردان، تعداد زیادی به کمال رسیده‌اند ولی از زنان تنها چهار تن به کمال رسیده‌اند. بنابراین صدیقان از بین مردان بسیارند.

---

(١) نگا: مسلم، ٤/ ٢٠١٢-٢٠١٣.

(٢) نگا: بخاری؛ در فتح الباری، ٦/ ٤٤٦ و ٤٧١ و مسلم، ٤/ ١٨٨٦.

فصل (٥٤)

در مورد فرموده پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه (تو از من و من از تو هستم)و اینکه دلالتی بر امامت علی رضی الله عنه ندارد.

مولف رافضی می‌گوید: «و از رسول اکرم ﷺ روایت شده که به علی فرمود: تو از من و من از تو هستم».

در جواب مولف باید گفت: این حدیث صحیح بوده و بخاری و مسلم آن را از براء بن عازب روایت کرده‌اند. وقتی علی، جعفر و زید به خاطر به عهده گرفتن و سرپرستی از دختر حمزه تنازع نمودند، پیغمبر ﷺ او را به خاله‌اش که همسر جعفر بود، واگذار کرد و به علی گفت: «أنت مني وأنا منك» یعنی: تو از من و من از تو هستم. و به جعفر گفت: «أشبهت خَلْقي وخُلُقي» یعنی: در کالبد و اخلاقت شبیه من هستی و به زید گفت: «أنت أخونا ومولانا»[1]. یعنی: تو برادر و مولای ما هستی. ولی باید گفت: این عبارت را پیغمبر ﷺ برای گروهی دیگر از صحابه نیز بکار برده است، همچنانکه در صحیحین از ابو موسی اشعری روایت شده که ایشان ﷺ فرمودند: «إنَّ الأشعريين إذا أرملوا في الغزو وقلت نفقة عيالهم في المدينة جمعوا ما كان معهم في ثوب واحد، ثم قسموه بينهم بالسوية، هم مني وإنا منهم»[2]

یعنی: اشعری‌ها وقتی به خاطر درگیری با غزوه توشه‌شان ته بکشد و یا نفقه اهل و عیالشان در شهر کم شود، هر چه را که دارند، همه را یک کاسه می‌کنند و یکجا جمع می‌نمایند، سپس آن را به صورت مساوی بین خود تقسیم می‌نمایند، آنها از من و من از آنها هستم.

و همچنین پیغمبر ﷺ در مورد جلیبیب فرمود: او از من و من از او هستم: مسلم

---

(١) نگا: بخاری، ٣/ ١٨٤ و غیره.

(٢) نگا: بخاری، ٣/ ١٨٣ و مسلم، ٤/ ١٩٤٤-١٩٤٥.

در صحیح خودش از ابی برزه نقل می‌کند که: با رسول الله ﷺ در غزوه‌ای بودیم که خداوند غنیمت (و پیروزی) نصیب ایشان کرد. پیغمبر ﷺ به اصحابش فرمود: آیا کسی هست که او را نیابید (و شهید شده باشد)؟ گفتند: بله، فلانی و فلانی. سپس فرمود: آیا کسی هست که او را نیابید؟ گفتند: بله، فلانی و فلانی و فلانی. سپس فرمود: آیا کسی هست که او را نیابید؟ گفتند: خیر، پیغمبر ﷺ فرمود: ولی من جلیبیب را نمی‌بینم، او را پیدا کنید. صحابه او را در بین کشته شدگان یافتند که در نزد هفت نفر مقتول بود: آن هفت نفر را کشته بود و سپس به شهادت رسیده بود. پیغمبر ﷺ بر سر جنازه او آمد و ایستاد و فرمود: «**قتل سبعة ثم قتلوه، هذا مني وأنا منه، هذا مني وأنا منه**». یعنی: هفت نفر را کشته، سپس او را کشته‌اند، او از من و من از او هستم، او از من و من از او هستم. ابوبرزه می‌گوید: پیغمبر ﷺ جنازه‌اش را روی دو بازوی خودش گذاشت در حالی که به تنهایی او را برداشته بود، قبری برای او حفر شد و پیغمبر ﷺ او را در قبرش گذاشت، بدون اینکه غسلی در میان باشد[1].

به این ترتیب روشن می‌شود که کلام پیغمبر ﷺ خطاب به علی رضی الله عنه که فرمود: تو از من و من از تو هستم، از خصایص علی نبوده و بلکه عین همین عبارت به اشعری‌ها و جلیبیب گفته شده است. چنانچه این امر از ویژگی‌های مختص علی رضی الله عنه نباشد و افرادی با او در این امر شریک باشند که از نظر رتبه از خلفای سه گانه پایین‌تر باشند، بنابراین دلالتی بر فضیلت و یا امامت علی ندارد.

---

(۱) نگا: مسلم، ٤/١٩١٨-١٩١٩.

فصل (٥٥)

استدلال رافضی به حدیث مرسل عمرو بن میمون و بیان توضیح آن

مولف رافضی می‌گوید: «و از عمرو بن میمون نقل شده که گفت: علی‌بن ابی طالب ده فضیلت دارد که مختص اوست: پیغمبر ﷺ به او فرمود: فردا کسی را می‌فرستم که خداوند هرگز او را مغلوب و خوار نکند، خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و پیغمبر او را دوست دارند. هر کس ادعای شرافتی داشت به خدمت پیغمبر ﷺ رسید [تا آن فرستاده پیغمبر گردد]، ایشان ﷺ فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: در آسیاب در حالی که مشغول آرد کردن گندم بود، دچار چشم دردی شده است. می‌گوید و کسی از آن مدعیان خودشان گندم آرد نمی‌کردند. بالاخره علی در حالی که دچار چشم درد شده بود که تقریباً چیزی نمی‌دیده آمد. پیغمبر ﷺ: در چشم او دمید سپس پرچم را سه بار به اهتزاز در آورد، و به او داد. و صفیه بنت حیی را آورد.

سپس ابوبکر را با سوره توبه فرستاد و علی را پشت سر او فرستاد. علی آن را از او گرفت و گفت: کسی آن را نمی‌برد. جز من، با کسی که از من باشد.

و به عموزادگانش گفت: چه کسی در دنیا و آخرت ولایت مرا می‌پذیرد؟ همه سکوت کردند و علی که در مجلس بوده، گفت: من در دنیا و آخرت ولایت تو را می‌پذیرم. علی را رها کرده و به سراغ یکایک آنان رفته و می‌پرسید: چه کسی در دنیا و آخرت ولایت مرا می‌پذیرد؟ همه سکوت کردند. علی گفت: من ولایت تو را در دنیا و آخرت می‌پذیرم. پیغمبر ﷺ فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی و یاور من هستی.

و علی بعد از خدیجه اولین کسی است که ایمان آورد و رسول اکرم ﷺ لباسش را روی علی، فاطمه، حسن و حسین انداخته و فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ

عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا ﴾. (الأحزاب: ٣٣).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

و علی جان خود را به بهای حفظ جان رسول فروخته و لباس پیغمبر ﷺ را پوشیده و در جای او خوابید و این در حالی بود که مشرکان او را با سنگ می‌زدند. و در غزوه تبوک پیغمبر ﷺ قصد حرکت به سوی میدان نبرد را کرد، علی گفت: آیا من با تو خواهم بود؟ پیغمبر ﷺ فرمود: خیر. علی گریست پیغمبر ﷺ فرمود: آیا نمی‌خواهی برای من به منزلت هارون برای موسی باشی؟ جز اینکه تو پیغمبر نیستی. شایسته نیست که بروم، مگر اینکه تو جانشین من باشی.

و پیغمبر ﷺ به او فرمود: تو بعد از من ولی همه مؤمنان هستی. و پیغمبر ﷺ درِ همه خانه‌ها به داخل مسجد را بست جز در خانه علی و علی در حالی که غسل بر او واجب می‌شد، وارد مسجد می‌گردید. زیرا راهی جز آنجا نداشت و پیغمبر ﷺ فرمود: هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست.

و در حدیث مرفوعی از پیغمبر ﷺ نقل شده که ابوبکر را برای اعلام برائت از مشرکان به مکه فرستاد، پس ابوبکر سه روز با آن در حرکت بود. پس ایشان ﷺ به علی فرمود: خودت را به ابوبکر برسان و تو آن اعلام برائت را ابلاغ کن و علی چنین کرد. وقتی ابوبکر به خدمت پیغمبر ﷺ رسید، گریه کرد و گفت ای رسول خدا! آیا کاری از من سر زده است؟ پیغمبر ﷺ فرمود: نه، ولی به من دستور داده شد که یا خودم آن را ابلاغ کنم و یا کسی که از من است آن را ابلاغ نماید».

در جواب باید گفت: این خبر مسند نبوده و بلکه مرسل است، آن هم زمانی که از عمرو بن میمون به ثبوت برسد.

و الفاظی در این خبر است که دروغ بر رسول خدا هستند، مثل جمله: «آیا نمی‌خواهی تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز اینکه تو پیغمبر نیستی و شایسته نیست که من بروم جز اینکه تو جانشین من باشی». زیرا پیغمبر ﷺ

چندین مرتبه از مدینه خارج شده و کس دیگری غیر از علی را جانشین خود ساخته است، همچنانکه برای ادای حج عمره حدیبیه علی با او بود و شخص دیگری جانشین پیغمبر ﷺ بود. بعداً نیز در غزوه خیبر علی با او بود و شخص دیگری در مدینه جانشین پیغمبر ﷺ شده بود، و در غزوه فتح [مکه] نیز علی با او بود و شخص دیگری در مدینه جانشین پیغمبر ﷺ شده بود، و در غزوه حنین و طائف و در حجة الوداع و در غزوه بدر نیز علی با او بود و شخص دیگری در مدینه جانشین ایشان بود.

همه این مطالب با اسناد صحیح ثابت شده‌اند و محدثان بر صحت آن اتفاق نظر دارند. علی در اکثر غزوه‌ها با پیغمبر ﷺ بود، حتی در آنهایی که جنگی هم روی نداد. اگر گفته شود: جانشین کردن به این معنی است که جز برترین شخص جانشین پیغمبر ﷺ نمی‌گردد. پس لازم می‌آید که در عموم غزوه‌ها، عمره و حج‌ها علی مفضول باشد، نه افضل، خصوصاً که هر بار یکی از مردان مؤمن جانشین می‌شد، و در غزوه تبوک جانشینی فقط برای زنان و کودکان و افراد معذور و سه نفری که از امر پیغمبر ﷺ تخلف ورزیدند و یا به نفاق متهم شدند، بود، و با این وجود مدینه امنیت کامل داشت و هیچ خطری ساکنین آن را تهدید نمی‌کرد و جانشین به جهاد نیاز نداشت. آنگونه که در اکثر سفرهای پیغمبر ﷺ نیاز بود.

عبارت «همه درهای داخل شده به مسجد را مسدود کرد جز ورودی خانه علی» این کلام نیز از دروغ‌های بافته شده توسط شیعه است که برای مقابله آن را جعل کرده‌اند. زیرا در حدیث صحیح از ابوسعید نقل شده که پیغمبر ﷺ در مرضی که در آن وفات فرمود، گفت: «إنَّ أمنَّ الناس عليَّ في ماله وصحبته أبوبكر، ولو كنت متخذاً خليلاً غير ربي لاتخذت أبابكر خليلاً ولكن أخوة الإسلام ومودته لا يبقين في المسجد خوخة إلاَّ سُدت إلاَّ خوخة أبي بكر»[1]. یعنی: کسی که بیش از همه مردم

(١) نگا: بخاری، ١/ ٩٦-٩٧ و ج ٥/ ٤/ ١٨٥٥.

بر من منت دارد و با من در مال و جان همراهی کرد ابوبکر است، و اگر غیر از پروردگارم دوستی بر می‌گزیدم، حتماً ابوبکر را به دوستی می‌گرفتم ولی اخوت و برادری در اسلام و مودت و این باعث می‌شود همه ورودی‌های مسجد مسدود شوند به جز ورودی خانه ابوبکر. این حدیث در صحیحین از ابن عباس نیز روایت شده است.

حدیث «ای علی! تو بعد از من مولای هر مؤمنی هستی» این حدیث نیز به اتفاق محدثان ساختگی است و آنچه از عبارات صحیح که در آن است از خصائص ائمه و بلکه از خصائص خود علی هم نیست، و بلکه غیر علی نیز با او در آن ویژگی سهیم هستند. مثلاً اینکه علی خدا و پیغمبرش را دوست دارد و خدا و پیغمبر علی را دوست دارند، و اینکه علی در مدینه جانشین ایشان شده است، و اینکه برای پیغمبر ﷺ مثل هارون برای موسی عليه السلام بوده است، و اینکه علی مولای هر کسی است که پیغمبر ﷺ مولای اوست، و اینکه اعلام برائت را حتماً باید یک نفر از بنی هاشم ابلاغ نماید، همه این موارد بین علی و دیگرانی جز او مشترک است، و هیچ یک ویژگی مختص علی شمرده نمی‌شوند، و اینکه ابلاغ برائت باید توسط بنی هاشم باشد به این دلیل بوده که بنابر عادت، نقص عهد و پیمان، و نیز بستن پیمان باید توسط شخصی از قبیله فرمانده اصلی صورت گیرد.

فصل (٥٦)

در بیان فضایل دروغینی که رافضی برای علی رضی الله عنه ذکر نموده و رد بر آن

مولف رافضی می‌گوید: «و از جمله فضایل مختص علی اینکه: اخطب خوارزم از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: ای علی! اگر بنده‌ای به اندازه طول عمر نوح، خدا را عبادت کند، و به اندازه کوه احد طلا داشته و آن را ببخشد، و چندان عمر کند که هزار سال حج را بر روی دو پای خودش بجا بیاورد، و سپس مظلومانه در بین صفا و مروه کشته شود، اگر تو را ولی خود نگیرد، حتی بوی بهشت نیز به مشامش نرسیده و به آن داخل نمی‌شود.

مردی به سلمان گفت: تو چرا علی را دوست داری! جواب داد: از پیغمبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هر کس با علی دشمنی ورزد، با من دشمنی نموده است. و از انس روایت شده که گفت: از پیغمبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: خداوند از نور رخسار علی هفتاد هزار ملائکه خلق نمود که تا روز قیامت برای او و دوستدارانش استغفار می‌کنند.

و از ابن عمر نقل شده که پیغمبر ﷺ فرمودند: هر کس علی را دوست بدارد، خداوند نماز، روزه و شب زنده‌داری او را می‌پذیرد، و دعایش را برآورده می‌سازد. آگاه باشید که هر کس علی را دوست بدارد خداوند در قبال هر رگی که در بدن دارد، شهری را در بهشت به او عطا می‌کند. آگاه باشید که هر کس خاندان محمد را دوست بدارد از محاسبه و سنجش اعمال و گذشتن از پل صراط در امان خواهد بود. آگاه باشید که هر کس بر محبت خاندان محمد بمیرد، من ضامن او هستم که در بهشت با پیغمبران خواهد بود، و آگاه باشید که هر کس با خاندان محمد دشمنی ورزد، روز قیامت در حالی می‌آید که بین دو چشمش نوشته شده «ناامید از رحمت خدا».

و از عبدالله بن مسعود نقل شده که گفت: پیغمبر ﷺ روزی که ما در کنار او

نشسته بودیم، فرمودند: سوگند به کسی که جانم در دست اوست! خداوند روز قیامت از همه درباره چهار چیز می‌پرسد: از عمرش که چگونه آن را سپری کرده است، و از جسم و کالبدش که آن به چه درگیر ساخته است، و از دارای‌اش که آن را چگونه به دست آورده و در چه راهی انفاق نموده است، و از محبت ما اهل بیت. عمر به او گفت: نشانه محبت شما بعد از خودتان چیست؟ پیغمبر ﷺ دستش را بر سر علی بن ابی طالب که در کنارش بوده گذاشت و گفت: نشانه محبت من بعد از من، محبت این شخص است. و از عبدالله بن عمر نقل شده که گفت: از پیغمبر ﷺ سوال شد که پروردگار در شب معراج با چه زبانی با تو صحبت کرد؟ ایشان ﷺ فرمودند: به لغت و زبان علی، پس خدا به من الهام کرد که بگویم: پروردگارا! مرا مورد خطاب قرار داده‌ای یا علی را؟ خداوند فرمود: ای محمد! من چیزی نیستم که با سایر اشیاء مقایسه شوم و با مردم مقایسه نمی‌شوم، و به چیزی توصیف نمی‌گردم. من تو را از نور خودم خلق نموده و علی را از نور تو خلق کرده‌ام، بر اسرار درونت مطلع هستم و دیدم که محبوب‌تر از علی در قلب تو نیست، پس با زبان و لغت او با تو صحبت کردم تا قلبت آرامش یابد.

و از ابن عباس نقل شده که گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: چنانچه درختان اقلام، و دریا مرکب، و جنیان محاسبه کنندگان، و انسان‌ها نویسندگان می‌بودند، نمی‌توانستند فضایل علی را بر شمارند.

و با سند می‌گوید: پیغمبر ﷺ فرمودند: خداوند پاداش خارج از حد احصاء بر گفتن فضایل علی قرار داده است، یعنی هر کس فضیلتی از فضایل او را ذکر کند، در حالی که به آن اقرار می‌کند، خداوند همه گناهان قبلی و آینده او را می‌آمرزد. و هر کس فضیلتی از فضایل او را بنویسد، ملائکه تا زمانی که آن نوشته باقی بماند، برای او استغفار می‌کنند، و هر کس فضیلتی از فضایل او را بشنود، خداوند گناهانی را که در پی استماع برای او پیش آمده‌اند، بر او می‌آمرزد، و هر کس به نوشته‌ای نگاه کند که فضایل علی در آن نوشته شده است، خداوند گناهانی را که از نگاه کردن برای او

پیش آمده‌اند، بر او می‌آمرزد. سپس فرمود: نگاه کردن به رخسار امیر المؤمنین عبادت است، و خداوند ایمان هیچ بنده‌ای را نمی‌پذیرد مگر اینکه ولایت علی را قبول و از دشمنانش برائت جوید.

و از حکیم بن حزام، از پدرش، از جدش، از پیغمبر ﷺ نقل شده که فرمود: مبارزه علی با عمرو بن عبود در روز خندق برتر از کار [خیر] امت من تا روز قیامت است.

و از سعد بن ابی وقاص نقل شده که معاویه بن ابو سفیان به او امر کرد که علی را سب و لعن کند ولی او خودداری ورزید. معاویه گفت: چه چیزی باعث شده که به علی ناسزا نگویی؟ جواب داد: به خاطر سه چیزی که پیغمبر ﷺ فرمودند که اگر یکی از آنها مال من بود، برایم از شتران اصیل سرخرنگ بهتر بود که پیغمبر ﷺ آنها را هنگامی که در یکی از غزوه‌هایش علی را جانشین خودش کرده بود، به او فرمود: علی گفت: آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذارید؟ پیغمبر ﷺ به او فرمود: آیا دوست نداری که برای من به منزله هارون برای موسی باشی؟ جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست. و در روز جنگ خیبر شنیدم که پیغمبر ﷺ می‌فرمود: پرچم را به شخصی می‌دهم که خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر او را دوست دارند. راوی می‌گوید: ما جلو رفتیم. پیغمبر ﷺ فرمود: علی را برایم صدا بزنید. علی آمد در حالی که چشم درد داشت. پیغمبر ﷺ بزاق دهان خود را در چشم او قرار داد و پرچم را به او سپرد، سپس خداوند گشایش و پیروزی را نصیب او نمود. و این آیه نازل شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ﴾. (آل عمران: ٦١).

«بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود».

پیغمبر ﷺ بعد از نزول این آیه علی، فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: اهل بیت من اینها هستند.

در جواب مولف باید گفت: همین اخطب خوارزم تصنیفی در این باب دارد که از این احادیث ساختگی در آن بیان کرده، احادیثی که کذب بودن آنها برای کسی که

کمترین آشنایی با حدیث داشته باشد، پوشیده نمی‌ماند، چه برسد به علمای علم حدیث و محدثان. و اخطب نه محدث است و نه از علمای این رشته است، و نه شخصی است که در این زمینه به او مراجعه می‌شود، و هر محدثی می‌داند که احادیث او ساختگی هستند. و این مولف رافضی نیز گفته بود: احادیثی را ذکر می‌کنم که در نزد اهل سنت صحیح باشد، و آن را در اقوال و کتب مورد اعتمادشان نقل کرده باشند، پس چگونه احادیثی را نقل می‌کند که اهل سنت بر کذب و ساختگی بودن آن اتفاق نظر و اجماع دارند، و در هیچ یک از کتب حدیثی مورد اعتماد نقل نشده، و هیچ یک از ائمه حدیثی آن را صحیح نشمرده‌اند. بنابراین ده حدیث اول تا آنجا که در مورد قتل عمرو بن عبدود توسط علی نقل کرده، هم کذب و ساختگی هستند. در مورد حدیث امر معاویه به سعد مبنی بر ناسزاگویی به علی و خودداری کردن او و بقیه ماجرا تا آخر حدیث صحیح بود. و مسلم آن را در صحیح خودش نقل کرده است[1] و حدیث مشتمل بر سه فضیلت برای علی رضی الله عنه است ولی این فضایل مختص او نیستند و از خصائص مختص ائمه هم نیستند. زیرا جانشین پیغمبر شدن در غزوه امری است که بارها اتفاق افتاده و غیر علی نیز این مسئولیت را به عهده گرفته‌اند، و جانشین شدن علی در مقایسه با دیگران کامل‌تر و با ارزش‌تر نبوده است، و به همین دلیل علی به پیغمبر ﷺ فرمود: آیا مرا با زنان و کودکان جا می‌گذارید؟ پیغمبر ﷺ جز در غزوه تبوک، در همه غزوات دیگر مردی مؤمن از مهاجران و یا انصار را در مدینه جانشین خودش می‌کرد، در غزوه تبوک پیغمبر ﷺ به همان مسلمانان امر فرمود که با او بروند و کسی جز زنان و کودکان و مردان عاصی و معذور در مدینه نماندند و به همین دلیل هم بود که علی دوست نداشت جانشین پیغمبر ﷺ شده و در مدینه بماند و به ایشان ﷺ عرض می‌کند: آیا مرا با زنان و کودکان جا می‌گذارید و مرا با خودتان نمی‌برید؟ و پیغمبر ﷺ برایش

---

(۱) نگا: مسلم، ٤/ ١٨٧١.

توضیح می‌دهد که جانشین شدن نقص و عیب نیست، همچنانکه موسی هارون را به خاطر امانتداری‌اش جانشین خود کرد و من نیز تو را به خاطر امانتداری جانشین خودم می‌سازم، با این تفاوت که موسی پیغمبری را جانشین خود ساخت ولی بعد از من پیغمبری نیست.

این تشبیه پیغمبر ﷺ، تشبیه در اصل جانشین کردن است، زیرا موسی هارون را جانشین خود بر جمیع بنی اسرائیل کرد ولی علی را تنها بر تعداد اندکی جانشین کرد، چون بقیه صحابه با پیغمبر ﷺ و در میدان نبرد بودند. به علاوه، تشبیه علی به هارون از تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی، و تشبیه عمر به نوح و موسی بزرگتر نیست، این چهار پیغمبر از هارون با فضیلت‌تر هستند و نیز ابوبکر و عمر هر کدام به دو پیغمبر تشبیه شده‌اند. بنابراین تشبیه آنان بزرگتر از تشبیه علی به هارون بوده است. باید اضافه کرد افراد زیاد دیگری نیز در جانشین پیغمبر شدن با علی برابرند و آنها نیز جانشین پیغمبر ﷺ شده‌اند.

فصل (٥٧)

رد بر افتراء رافضی در مورد حدیث روز شورا

مولف رافضی می‌گوید: «از عامر بن واثله نقل شده که گفت: در روز مشورت برای تعیین خلیفه سوم بعد از عمر با علی بودم که به آنها می‌گفت: حجت و برهانی ارائه می‌دهم که عرب و عجم قدرت مقابله و هماوردی با آن را نداشته باشد، سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ یک از شما [اهل شوری] قبل از من به توحید خدا نایل شده است؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ یک از شما برادری مثل برادر من، جعفر طیار، دارد که در بهشت با ملائکه باشد؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ یک از شما عمویی مثل عموی من حمزه دارد که شیر خدا و پیغمبر و سید الشهداء باشد؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ یک از شما همسری مثل همسر من فاطمه دارد که دختر محمد ﷺ و سرور زنان بهشتی باشد؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ یک از شما جز من دو فرزند مثل حسن و حسین دارد که سروران جوانان اهل بهشت باشند؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ یک از شما ده مرتبه با پیغمبر نجوی نمود که برای نجوی صدقه بدهد؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پیغمبر به هیچ یک از شما جز من فرمود: «هر که من مولای اویم، پس علی نیز مولای اوست، خداوندا! دوست بدار هر که علی را دوست می‌دارد، و دشمن بدار هر که علی را دشمن می‌دارد، همانا حاضران این را به غایبان برسانند»؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، وقتی که پیغمبر ﷺ دعا کرد که: خدایا! محبوب‌ترین بندگان در نزد خودت و خودم را نزد من بیاور تا با من از گوشت این

پرنده بخورد، آیا هیچ یک از شما آنجا رفت؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا وقتی دیگران شکست خورده برگشتند و حضرت فرمود: «پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و پیغمبرش را دوست دارد، و خدا و پیغمبر او را دوست دارند و بر نمی‌گردد مگر بعد از پیروزی» آیا حضرت آن پرچم را به هیچ یک از شما داد؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پیغمبر در مورد هیچ یک از شما به بنی وکیعه فرمود که: «یا دست بکشید و یا اینکه مردی را به سوی شما خواهم فرستاد که وجودش چون وجود من است، اطاعتش چون اطاعت من و معصیت از او مانند معصیت از من است و با شمشیر بر شما داوری می‌کند»؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پیغمبر در مورد هیچ یک از شما فرمود که: «هر کس گمان کند پیغمبر را دوست دارد در حالی که با این شخص دشمنی بورزد، دروغ می‌گوید»؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا سه هزار ملائکه و از جمله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در لحظه‌ای واحد بر هیچ یک از شما سلام کرده‌اند، که بر من به هنگام آوردن آب برای حضرت ﷺ از چاه بر من سلام کردند؟ گفتند: خیر

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در مورد هیچ یک از شما از آسمان ندا آمده که هیچ شمشیری وجود ندارد جز ذوالفقار و هیچ جوانی [و جوانمردی] نیست جز علی؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا جبرئیل به هیچ یک از شما گفته که این یاور رسول است و پیغمبر ﷺ بگوید: او از من و من از او هستم و جبرئیل بگوید: من از شما دو نفر هستم؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پیغمبر به هیچ یک از شما فرمود: «تو با پیمان شکنان و ظالمان و در رفتگان از دین می‌جنگی»؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پیغمبر به هیچ یک از شما فرمود: «من بر سر تنزیل قرآن [با کفار و مشرکان] جنگیدم و تو بر سر تاویل آن [با منافقان] خواهی

جنگید»؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا خورشید به خاطر هیچ یک از شما به عقب برگشته تا نماز عصر قضاء شده را در وقت خودش بخوانید؟ گفتند: خیر.

علی گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در بین شما کسی است که پیامبر خدا به او فرموده باشد که سورهٔ براءت را از ابوبکر بگیرد، پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آیا دربارهٔ من از طرف خدا چیزی نازل شده است؟ پیامبر به او گفت: غیر از علی، کس دیگری از طرف من چیزی را اداء نمی کند! گفتند: شهادت می‌دهیم که غیر از تو کسی دیگرد نبود.

(در این روایت اشاره به این است که چون سورهٔ براءت نازل شد پیامبر ﷺ، ابوبکر صدیق را که در سال نهم هجری از طرف رسول خدا ﷺ امیر حج فرستاده شده بود تا این سورهٔ مبارکه را که در مکه برای زائرین مسجد الحرام برساند و همچنین به آنان اعلان نماید که بعد از امسال هیچ فردی اجازه ندارد که بعد از این عریان و برهنه اطراف خانهٔ خدا طواف نماید و چون ابوبکر ﷺ از مدینه خارج شد پیامبر خدا ﷺ علی ﷺ را فرستاد تا زیر فرمان ابوبکر ﷺ عمل نموده و در فسخ بعضی عهود بین مسلمانان و مشرکین سخنگوی ابوبکر باشد و شکی نیست که ابوبکر در این سفر امیر حج بوده و علی پشت سر او نماز جماعت ادا می‌کرده است. و این از خصوصیات ابوبکر ﷺ است که در زمان حیات رسول خدا بر مردم امیر حج بوده، همچنان که ایشان امام نماز جماعت مسلمانان در مدینه هنگام مریضی رسول خدا ﷺ بود.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پیغمبر ﷺ درباره هیچ یک از شما فرمود: «جز مومنان، کسی تو را دوست ندارد و جز منافقان، کسی با تو دشمنی نمی‌کند»؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که حضرت دستور داد همه شما ورودی‌های خانه‌هایتان به داخل مسجد را مسدود کنید به جز من و چون ایراد

کردید، حضرت ﷺ فرمودند: من نبودم که درهای خانه‌های شما بستم و در خانه علی به داخل مسجد را باز گذاشتم، بلکه خدا این کار را کرد». آیا غیر از این است؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که بگویید آیا من نبودم که در طایف مورد نجوای حضرت قرار گرفتم و وقتی نجوا طولانی شد، و گفتید: پیغمبر با او نجوا می‌کند و با ما نجوا نمی‌کند. حضرت فرمود: خدا اینگونه خواسته. آیا اینگونه بود یا نه؟ گفتند: آری اینگونه بود.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا پیغمبر در مورد من نفرمود: «حق با علی و علی با حق است، علی هر جا و هر سو برود، حق به همانجا و همان سو می‌رود». آیا اینگونه نبود؟ گفتند: آری چنین بود.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که بگویید آیا پیغمبر ﷺ نفرمود: «من دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را، مادامی که به این دو تمسک کنید، گمراه نمی‌شوید و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا زمانی که به حوض من برگردند» آیا اینگونه نبود؟ گفتند: آری چنین بود.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا جز من کسی بود که با وجود خودش از پیغمبر حفاظت کند و در بستر حضرت بخوابد؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا وقتی عمرو بن عبدود مسلمانان را به مبارزه می‌طلبد، کسی جز من به مبارزه او رفت؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا آیه تطهیر در مورد هیچ یک از شما نازل شده که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾. (الأحزاب: ٣٣). «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».

گفتند: خیر. گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا حضرت در مورد هیچ یک از شما – جز من – فرمود که تو سرور مؤمنان هستی؟ گفتند: خیر.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا حضرت ﷺ درباره هیچ یک از شما فرمود که من چیزی را از خدا نخواسته‌ام مگر اینکه مثل آن را نیز برای تو از او طلب کرده‌ام؟ گفتند: خیر.

و از جمله فضایل مختص علی روایت ابو عمرو زاهد از ابن عباس است که گفت: علی چهار ویژگی دارد که هیچ کس جز او ندارد: علی اولین فرد از عرب و عجم است که با پیغمبر ﷺ نماز خواند، علی کسی است که در میدان نبرد پرچم حضرت همیشه در دست او بود. علی همان کسی است که در جنگ حنین صبر پیشه کرد. علی کسی است که غسل حضرت ﷺ را به جا آورد و او را در مقبره‌اش گذاشت.

و نیز از پیغمبر ﷺ روایت شده که فرمود: «شب معراج از کنار قومی گذشتم که از گوشه‌های دهانشان [خون] می‌چکید. از جبرئیل پرسیدم: اینها که هستند؟ گفت: قومی که غیبت مردم را می‌کنند. و از کنار قومی گذشتم که داد و بیداد می‌کردند: گفتم ای جبرئیل! اینها که هستند؟ گفت: اینها کفار هستند. حضرت گوید: سپس راه را کج کرده و تا آسمان چهارم رفتیم، علی را دیدم که نماز می‌خواند. گفتم: ای جبرئیل! این علی است که از ما سبقت گرفته است. گفت: نه این علی نیست. گفتم: پس چه کسی است؟ گفت: ملائکه مقرب و کروبی وقتی فضایل و خصایص علی را شنیدند و از تو شنیدند که درباره او فرمودی: تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست، بعد از آن این ملائکه مشتاق علی شدند. پس خدا ملائکه‌ای را مانند علی خلق کرد تا هر یک از ملائکه که مشتاق دیدار علی شد، به این مکان بیاید و انگار که علی را دیده است».

و از ابن عباس نقل شده که گفت: پیغمبر ﷺ روزی که شادمان بود، فرمود: من جوان پسر جوان و برادر جوان هستم. ابن عباس می‌گوید: من جوان هستم یعنی جوان عرب هستم و فرزند جوان یعنی فرزند ابراهیم عليه السلام هستم که خداوند راجع به او فرموده: ﴿ سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُۥٓ إِبْرَٰهِيمُ ﴾. (الأنبياء: ٦٠).

«(گروهی) گفتند: «شنیدیم نوجوانی از (مخالفت با) بتها سخن می‌گفت که او را ابراهیم می‌گویند».

و برادر جوان هستم منظور برادری با علی است، و این معنی کلام جبرئیل است که در روز جنگ بدر در حالی که شاد بود و به آسمان عروج می‌کردند فرمود: شمشیری جز ذوالفقار و جوانی جز علی نیست.

و از ابن عباس نقل شده که گفت: ابوذر را دیدم که به پرده‌های کعبه آویزان شده است و می‌گوید: هر کس مرا می‌شناسد که خوب، و هر کس مرا نمی‌شناسد، بداند که من ابوذر هستم، اگر آنقدر روزه بگیرید تا مانند زه‌کمان باریک شوید و آنقدر نماز بخوانید که مثل کمان گردید، چنانچه محبت علی در دل شما نباشد، هیچ فایده‌ای ندارد».

در جواب مولف باید گفت: ماجرای عامر بن واثله و روز مشورت اهل شوری برای تعیین خلیفه سوم، به اتفاق محدثان کذب و دروغ و ساختگی است، علی‌ﷺ در آن روز نه این کلام و نه چیزی شبیه به این را نگفته است. بلکه عبدالرحمن بن عوف ﷺ به او گفت: آیا اگر تو را خلیفه گردانم، عدالت را رعایت می‌کنی؟ جواب داد: آری. عبدالرحمن گفت: اگر با عثمان بیعت کنی از او اطاعت و فرمانبرداری می‌نمایی؟ جواب داد: آری. به عثمان نیز چنین گفت و بعد سه روز صبر کرد که در آن سه روز با مسلمانان مشورت می‌کرد.

در صحیحین آمده و الفاظ بخاری چنین است[1] – که عمرو بن میمون در مورد شهادت عمر می‌گوید: «وقتی از دفن خلیفه فارغ شدند، این بزرگان جمع شدند، عبدالرحمن گفت: بیایید امر تعیین خلیفه را به سه نفر واگذار کنیم و سه نفر از بین ما داوطلبانه کنار بکشد. زبیر گفت: من به نفع علی کنار می‌کشم. طلحه گفت: من به نفع عثمان کنار می‌کشم. و سعد گفت: من به نفع عبدالرحمن کنار می‌کشم.

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۱۵-۱۸.

عبدالرحمن گفت: کدامیک از شما از این امر – خلافت کناره می‌گیرد تا تعیین خلیفه را به او واگذاریم در حالی که خدا و اسلام مراقبت او هستند، تا برترین را انتخاب کند؟ هر دو بزرگوار – علی و عثمان – سکوت نمودند. عبدالرحمن گفت: آیا آن را به من واگذار می‌کنید، خدا مرا یاری می‌دهد تا از شما دو نفر در انتخاب بهترین کوتاهی نکنم؟ گفتند: آری [به تو واگذار می‌کنیم]. عبدالرحمن دست یکی از آن دو نفر را گرفت و به او گفت: تو از نزدیکی با رسول اکرم و سابقه در دین برخورداری و خودت این را نیک می‌دانی، اگر تو را انتخاب کنم باید عدالت پیشه‌سازی و اگر تو را انتخاب بکنم باید اطاعت و فرمانبرداری کنی. سپس عبدالرحمن به دیگری نیز چنین گفت و وقتی از هر دو عهد و پیمان گرفت، گفت: ای عثمان! دستت را بالا بیاور».

در حدیثی که این مولف رافضی نقل کرد انواعی از دروغ وجود داشت، دروغ‌هایی که خداوند علی را از آن مبرا ساخته است: مثل احتجاج به برادر، عمو و پسرش در حالی که علی خودش از آنان برتر است، و نیز خود علی نیک می‌داند که گرامی‌ترین شخص نزد خدا متقی‌ترین شخص است. چنانچه عباس می‌گفت: آیا شما برادری مثل حمزه دارید و برادرزاده‌هایی مثل محمد، علی و جعفر دارید؟ این استدلال و برهان از جنس استدلال علی می‌بود، و بلکه احتجاج به برادرزاده قوی‌تر از احتجاج به عمو است. و چنانچه عثمان می‌گفت: آیا کسی از شما مثل من با دو دختر پیغمبر ﷺ ازدواج نموده است؟ استدلالش از این جنس می‌بود که شخصی بگوید: آیا کسی هست که همسرش مثل همسر من باشد؟ و فاطمه مثل دو همسر عثمان قبل از آن ماجرا وفات یافته بود، فاطمه حدوداً شش ماه بعد از پیغمبر ﷺ وفات کرد.

و نیز عبارت «آیا هیچ یک از شما فرزندی مثل فرزند من دارد» همین گونه است! و در حدیث دروغ‌های متعددی است، مثل عبارت نسبت داده شده به حضرت ﷺ که «هر چه برای خودم از خدا خواسته‌ام، برای تو – علی – نیز خواسته‌ام». و نیز «عبارت جز علی کسی نمی‌توان آن را از جانب من اداء و ابلاغ نماید»، دروغ است.

خطابی در کتاب «شعار الدین» می‌گوید: عبارت «کسی جز یکی از افراد اهل بیتم آن را از جانب من ابلاغ نمی‌کند» عبارتی است که اهل کوفه آن را از زید بن یثیع

نقل کرده‌اند و این شخص در روایت متهم بوده و به روافض بودن منسوب است. و عموم کسانی که جانب حضرت ﷺ چیزی را ابلاغ کرده‌اند از غیر اهل بیت ایشان بوده‌اند. حضرت ﷺ اسعد بن زراره را به مدینه فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت کند و به انصار قرآن یاد بدهد و آنها را با دین آشنا نماید. و علاء بن حضرمی را به همین منظور به بحرین فرستاد و معاذ و ابو موسی را به یمن و عتاب بن اسید را به مکه فرستاد. پس چگونه می‌توان ادعا کرد جز اهل بیت حضرت، کس دیگری نمی‌تواند از جانب او چیزی را ابلاغ نماید؟!

حدیث ابن عباس نیز مشتمل بر دروغ‌هایی است، از جمله: پرچم حضرت در هر جنگی به دست علی بود، کذبی آشکار است. زیرا پرچم حضرت در روز اُحد به اتفاق همه در دست مصعب بن عمیر بود، و در روز فتح به دست زبیر بن عوام بود، و حضرت ﷺ به او دستور داد که پرچمش را در حجون متمرکز و محل تجمع گرداند. عباس به زبیر گفت: آیا پیغمبر ﷺ دستور داده که آن را در اینجا بر افرازی؟[1].

و نیز عبارت «علی بود که در روز حنین صبر پیشه کرد» دروغ است، زیرا معلوم است که علی از عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب به حضرت ﷺ نزدیکتر نبوده است، عباس افسار قاطر او را گرفته بود و ابو سفیان بن حارث رکاب او را گرفته بود و پیغمبر ﷺ به او فرمود «**اصحاب السمرة**» را صدا بزن و او با صدای بلند فریاد بر آورد که: «**اصحاب السمرة**» کجا هستند؟! ابو سفیان بن حارث گوید: به خدا سوگند! وقتی صدایم را شنیدند مانند چسبیدن گاو به گوساله‌اش به من چسبیدند و گفتند: لبیک، لبیک. پیغمبر ﷺ می‌فرمود: «من پیغمبر ﷺ هستم و دروغی در کار نیست، من ابن عبدالمطلب هستم» و از قاطر پیاده شد و مشتی ریگ برداشت و آنها را به سوی دشمن پرت کرد و فرمود: «سوگند به پروردگار کعبه! شکست خوردند» عباس می‌گوید: «به خدا سوگند! همین که آن

---

(۱) **نگا: بخاری، ۵/ ۱۲۱.**

ریگ‌ها را پرت کرد، دیدم که شمشیرهای دشمن کند شده و کم کم رو به عقب‌نشینی گذاشتند، تا اینکه خداوند آنها را شکست داد». این حدیث در صحیحین آمده و بخاری می‌گوید: ابو سفیان افسار قاطر حضرت ﷺ را گرفته بود. و در روایت بخاری آمده که عباس گفت: من و ابو سفیان در روز حنین ملازم حضرت بود و از او جدا نشدیم[1].

در مورد انجام غسل حضرت ﷺ و گذاشتن ایشان در مقبره نیز باید گفت: اهل بیت حضرت در این کار شرکت کردند، مثل عباس و فرزندانش، و مولای او شقران و بعضی از انصار ولی علی مباشر غسل بود و عباس به خاطر جلالتش در آنجا بود و علی شایسته‌ترین آنها به مباشرت در غسل حضرت بود.

و نیز عبارت: علی اولین فرد از عرب و عجم بود که با حضرت نماز خواند با روایتی از ابن عباس تناقض دارد.

---

(۱) بخاری این حدیث را در جاهای زیادی نقل کرده، نگا: مغازی، باب ٥٦ و مسلم، ۳/ ۱۳۹۸.

فصل (٥٨)

در مورد دروغ بودن حدیث (مشتاق شدن ملائکه کروبیین به علی ﷺ)

در مورد حدیث معراج و اینکه ملائکه مقرب و کروبی با شنیدن فضایل و خصایص علی مشتاق دیدار او هستند و کلام حضرت که «آیا نمی‌خواهی تو برای من به منزله هارون باشی برای موسی»؟ و خلق یک ملائکه به شکل علی و ...

باید گفت: این کلام از دروغ نادان است که حتی نمی‌دانند یک دروغ بگویند، زیرا به اجماع معراج در مکه و قبل از هجرت بوده است، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿سُبْحَـٰنَ ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَـٰرَكْنَا حَوْلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنْ ءَايَـٰتِنَآ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ﴾. (الإسراء: ١).

«پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی -که گرداگردش را پربرکت ساخته‌ایم- برد، تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم؛ چرا که او شنوا و بیناست».

و اسراء از مسجد الحرام بوده است.

و می‌فرماید: ﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۝١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ ۝٣ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْىٌ يُوحَىٰ﴾. (النجم: ١-٤). «سوگند به ستاره (ثریا) هنگامی که افول (غروب) می‌کند. که هرگز (محمد «ﷺ») از حق و هدایت منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است. و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید! آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که (از جانب الله) بر او نازل شده نیست!».

تا آیات: ﴿أَفَتُمَـٰرُونَهُۥ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ۝١٢ وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۝١٣ عِندَ سِدْرَةِ ٱلْمُنتَهَىٰ﴾. (النجم: ١٢-١٤).

«آیا با او درباره آنچه (با چشم خود) دیده مجادله می‌کنید؟! و بار دیگر نیز محمد

ﷺ جبریل عليه السلام را مشاهده کرد. نزد «سدرة المنتهی» درخت کُنار که در آسمان هفتم است».

و تا آنجا که می‌فرماید: ﴿ أَفَرَءَيْتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلْعُزَّىٰ ﴾. (النجم: ١٩). «(ای مشرکان) به من خبر دهید آیا بتهای (که آنها را عبادت می‌کنید) «لات» و «عزی».

و این آیات به اجماع همگی مکی هستند.

در حالی که عبارت «آیا نمی‌خواهی برای من به منزله هارون برای موسی باشی»؟ در غزوه تبوک گفته شده و غزوه تبوک از آخرین غزوه‌های حضرت و در سال نهم هجری بوده است، پس چگونه ملائکه در شب معراج سخن «آیا نمی‌خواهی برای من به منزله هارون برای موسی باشی»؟ را شنیده‌اند؟!

فصل (٥٩)

در بیان دروغ بودن حدیث (من جوان پسر جوان برادر جوان هستم)

مولف در فرازی دیگر گفته بود: «از ابن عباس نقل شده که حضرت ﷺ روزی که شادمان بوده فرمود: من جوان پسر جوان و برادر جوان هستم. ابن عباس می‌گوید: من جوان هستم یعنی جوان عرب می‌باشم و پسر جوان منظور پسر ابراهیم است، که خداوند فرموده: ﴿قَالُواْ سَمِعۡنَا فَتٗى يَذۡكُرُهُمۡ يُقَالُ لَهُۥٓ إِبۡرَٰهِيمُ﴾. (الأنبياء: ٦٠).

«(گروهی) گفتند: شنیدیم نوجوانی از (مخالفت با) بتها سخن می‌گفت که او را ابراهیم می‌گویند».

و برادر جوان هستم، مراد برادر علی است و این معنی کلام جبرئیل است که در روز بدر و در حالی که به آسمان عروج می‌کرد و شادمان بود، می‌گفت: شمشیری جز ذوالفقار و جوانی جز علی وجود ندارد».

این حدیث نیز از احادیث دروغین بوده و کذب آن مورد اتفاق محدثان است و کذب بودن آن علاوه بر سند از جهات دیگری نیز آشکار است، از جمله: لفظ «فتی = جوان» در قرآن، سنت و لغت عرب از اسامی مدح نیست، همچنانکه اسم ذم نیز نمی‌باشد و بلکه در ردیف اسامی جوان، میانسال، پیر سال و از این قبیل است و در قرآن هم که آمده: گروهی گفتند: شنیده‌ایم که جوانی به اسم ابراهیم در مورد بت‌ها صحبت می‌کند. گویندگان این کلام، کفار بوده‌اند و طبیعتاً قصد مدح ابراهیم را نداشته‌اند و «فتی» جز به معنی جوان تازه به دوران رسیده نیست.

و از جمله اینکه: پیغمبر بالاتر از این است که به جدش و پسر عمویش افتخار کند. و اینکه: پیغمبر ﷺ عهد مواخات با کسی نداشته و عهد مواخات حضرت با علی، و نیز عهد مواخات ابوبکر با عمر دروغ و ساختگی‌اند، و پیغمبر ﷺ تنها بین مهاجران با انصار پیمان مواخات بست، و نه بین مهاجران با یکدیگر.

و از جمله اینکه: آمدن ندای جبرئیل در روز بدر کذب است.

و اینکه: ذوالفقار شمشیر علی نبود و بلکه یکی از شمشیرهای ابو جهل بود که در جنگ بدر مسلمانان آن را به غنیمت بردند. پس در روز بدر ذوالفقار شمشیر مسلمانان نبوده و بلکه شمشیر کفار بوده است، همچنان اهل سنن این مطلب را نقل کرده‌اند: امام احمد، ترمذی و ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ ذوالفقار را در روز بدر به غنیمت گرفت[1].

و از جمله اینکه: پیغمبر ﷺ بعد از نبوت وارد سن کهولت شده و از سن جوانی (و فتیان) گذشت.

(۱) نگا: سنن ترمذی، ۳/ ٦۰-٦۱، سنن ابن ماجه، ۲/ ۹۳۹ و المسند، ٤/ ١٤٦-١٤٧، تحقیق احمد شاکر.

فصل (٦٠)

در مورد روایت ابوذر رضی الله عنه که علی رضی الله عنه را دوست داشت

در مورد حدیث منقول از ابوذر نیز باید گفت: این حدیث موقوف بر ابوذر بوده و مرفوع نیست (یعنی سند آن به حضرت ﷺ نمی‌رسد) بنابراین شایسته احتجاج نیست. به علاوه نقل آن از ابوذر محل تأمل است. با این وجود محبت علی واجب است ولی از خصایص مختص او نیست، بلکه بر ما واجب است که علی را دوست داشته باشیم، همچنانکه بر ما واجب است که عثمان و عمر و ابوبکر و انصار و ... را دوست داشته باشیم.

در حدیث صحیحی از حضرت ﷺ روایت شده که فرمود: «**آیة الإیمان حب الأنصار، وآیة المنافق بغض الأنصار**»[1].

یعنی: محبت انصار، نشانه ایمان، و دشمنی با آنها، نشانه نفاق است.

و در صحیح مسلم از علی رضی الله عنه روایت شده که گفت: «پیغمبر امی ﷺ با من عهد کرد که جز مؤمن، کسی تو را دوست ندارد و جز منافق کسی با تو دشمنی نمی‌ورزد»[2].

---

(۱) نگا: بخاری، ۱/ ۹ و مسلم، ۱/ ۸۵.

(۲) نگا: مسلم، ۱/ ۸٦.

فصل (٦١)

در مورد دروغ بودن حدیث (محبت علی رضی الله عنه حسنه‌ای است که...)

مولف رافضی می‌گوید: «و از جمله فضایل علی مطلبی است که صاحب «الفردوس» آن را در کتاب خود از معاذ بن جبل از پیغمبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «محبت علی حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ گناهی آسیب نمی‌رساند، و دشمنی با علی گناهی است که در صورت وجود آن هیچ حسنه‌ای فایده نمی‌رساند».

در جواب باید گفت: کتاب «فردوس» آکنده از احادیث ساختگی است و مصنف آن یعنی شیرویه بن شهردار دیلمی اگر چه از طلبه حدیث و روات آن است ولی احادیثی را که جمع آوری و اسناد آن را حذف کرده، بدون رعایت صحت و ضعف و یا جعلی بودن آن می‌باشد، به همین دلیل احادیث ساختگی بسیاری در آن کتاب وجود دارد.

و این حدیث محتوایی دارد که هر مسلمانی گواهی می‌دهد که پیغمبر ﷺ هرگز چنین چیزی را نفرموده است. زیرا محبت خدا و پیغمبر ﷺ با ارزش‌تر و بزرگتر از محبت علی است، ولی با این وجود گناه کردن در صورت وجود آن آسیب می‌رساند، پیغمبر ﷺ عبدالله بن حمار را به خاطر نوشیدن شراب می‌زد و می‌فرمود: «**إنه یحب اللّٰه ورسوله**». او خدا و پیغمبرش را دوست دارد.

و هر مؤمنی باید خدا و پیغمبرش را دوست داشته باشد و در عین حال گناه به همه آسیب می‌رساند، و مسلمانان بر این مطلب اجماع دارند، و نیز از دین اسلام به صورت بدیهی آشکار است که شرک باعث متضرر شدن شخص مشرک می‌شود و خداوند او را نمی‌آمرزد، حتی اگر علی بن ابی طالب را دوست داشته باشد. و همانا ابو طالب پدر علی، او را دوست داشت، ولی شرک او را متضرر و وارد آتش جهنم گردانید، و غایت چیزی که می‌توانند در این باره بگویند، این است که بگویند: ما علی را دوست داریم، و آنها کفار و جهنمی‌اند.

و خلاصه اینکه این کلام کفری است آشکار که باید از گوینده آن خواست که توبه کند، و کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، جایز نیست چنین چیزی بگوید.

و نیز عبارت «دشمنی با علی گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه‌ای نفعی ندارد» چنین است. زیرا کسی که نسبت به علی بغض دارد، اگر کافر باشد، کفر او باعث بغض شده است، و اگر مؤمن باشد ایمانش به او سود می‌رساند، حتی اگر نسبت به علی بغض داشته باشد. و همچنین است حدیثی که ابن مسعود نقل کرده که حضرت فرموده‌اند: «یک روز محبت خاندان محمد بهتر از یک سال عبادت است و هر کس بر این محبت بمیرد، وارد بهشت می‌شود». و نیز نقل شده که در جای دیگر فرموده: «من و این – علی – دو حجت و برهان خدا بر بندگانش هستیم». این دو حدیث از دیدگاه محدثان ساختگی هستند و یک سال عبادت با ایمان و نمازهای پنج‌گانه در هر روز، و روزه ماه رمضان به اجماع مسلمانان از یک ماه محبت خاندان محمد هم بهتر است، چه برسد به یک روز.

و همچنین حجت خدا بر بندگان، تنها پیغمبران هستند، همچنانکه می‌فرماید: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾. (النساء: ١٦٥).

«تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود)».

و نفرموده: بعد از پیغمبران و ائمه و اوصیاء و غیره.

و نیز عبارت «اگر مردم بر محبت علی جمع می‌شدند و اتفاق نظر پیدا می‌کردند، خداوند جهنم را نمی‌آفرید»، این کلام نیز به اتفاق علماء آشکارترین دروغ است و حتی اگر همگی بر محبت علی اتفاق می‌کردند، باز هم تا به خدا، ملائکه، کتب آسمانی و پیغمبران و روز آخرت ایمان نمی‌آوردند و کارهای شایسته انجام نمی‌دادند، فایده‌ای برایشان نداشت، و با انجام این ایمان و این اعمال وارد بهشت می‌شدند، حتی اگر علی را اصلاً نمی‌شناختند، و حب و بعض او به قلبشان هم خطور نمی‌کرد.

فصل (٦٢)

دربارهٔ احادیث جعلی و دروغ در فضیلت علی ﷺ

و همین گونه است حدیثی که در مورد عهد پیغمبر ﷺ با علی ذکر کرده است و اینکه علی پرچم هدایت و امام اولیاء است و علی همان کلمه‌ای است که خداوند متقیان را به آن ملزم ساخته است و. ....

این حدیث نیز به اتفاق محدثان و علماء ساختگی است و مجرد نقل آن توسط صاحب «الحلية» و امثال او دلالتی بر صحت آن ندارد، زیرا صاحب «الحلية» در فضایل ابوبکر، عمر، عثمان و علی و اولیاء و غیره احادیثی ضعیف و بلکه به اتفاق محدثان ساختگی و موضوع نقل کرده است. این شخص و امثال او که افرادی ثقه و حافظ در علم حدیث‌اند، در آنچه از شیوخ خودشان نقل می‌کنند مورد اعتمادند، ولی عیب به طبقات بالاتر بر می‌گردد. حدیث عمار و ابن عباس نیز همین گونه‌اند و هر دو ساختگی هستند.

فصل (٦٣)

در بیان رد بر طعن‌های رافضی در مورد صحابه رضی الله عنهم

مولف رافضی می‌گوید: «و اما مطاعن و معایبی که جمهور در مورد آن جماعت – مقابل علی – نقل کرده‌اند، بسیارند و کلبی کتابی در نکوهش صحابه نوشته که در آن حتی یک حدیث هم درباره نقص و عیب اهل بیت ننوشته است».

در جواب مولف باید گفت: قبل از دادن جواب‌های مفصل به مطاعن و معایب، یک نکته ضروری است، و آن اینکه: هر آنچه که در باب نکوهش صحابه ذکر می‌شود دو نوع هست:

نوع اول: دسته‌ای که کذب هستند: یا همه آن دروغ و کذب است، و یا اینکه تحریف شده به طوری که زیاده و نقصانی در آن وارد شده است که معنی مذمت و طعن و سرزنش می‌دهد. و اکثر منقولاتی که در باب نکوهش صحابه صریحاً نقل شده است، از بابی می‌باشد که دروغ‌گویانی معروف به دروغگویی آنها را روایت کرده‌اند، مثل: ابومخنف لوط بن یحیی[1]، هشام بن محمد بن سائب کلبی و کذابانی امثال این دو، و به همین دلیل این مولف رافضی به کتابی که کلبی در این باب تصنیف کرده، استشهاد می‌کند، و کلبی دروغگوترین مردم می‌باشد، کلبی شخصی شیعی است که از پدرش و از ابو مخنف روایت می‌کند که هر دو کذاب و متروک هستند.

نوع دوم: بعضی از این احادیث نیز صحیح‌اند ولی اکثر این امور نیز اموری هستند که صحابه در انجام آن معذور بوده و عذرشان، آن کار را از دایره گناه خارج می‌سازد و آن را وارد دایره اجتهاد می‌کند که چنانچه راه صواب را پیموده باشند، دو اجر و

---

۱ – برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ روایات و شخصیت ابومخنف و شناخت دروغگویی ایشان به کتاب « روایات ابومخنف در تاریخ طبری » نوشته: دکتر یحیی الیحیی مراجعه شود.

ثواب می‌برند و اگر در آن به خطا رفته باشند، یک اجر و پاداش بهره می‌برند و عموم منقولات ثابت از خلفای راشدین از این باب هستند و آنچه از این اشتباهات که گناه قطعی هم قلمداد شود، چنین اموری نقص، عیب و رسوایی آنها را باعث نمی‌شود. زیرا فضایل، سوابق و بهشتی بودنشان بدیهی است، و باید اضافه کرد که گناهان قطعی نیز در آخرت عقابشان برداشته می‌شود و این رفع عقاب اسبابی دارد، از جمله: توبه که گناهان را محو می‌کند، و از ائمه امامیه به ثبوت رسیده که آنها (صحابه) از گناهانی که ارتکابشان به آن معروف بوده، توبه کرده‌اند.

و از جمله: کارهای نیک که گناهان را محو می‌نمایند، زیرا کارهای نیک، کارهای بد را از بین می‌برند و خداوند می‌فرماید: ﴿إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّـَٔاتِكُمْ﴾. (النساء: ٣١).

«اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی می‌شوید پرهیز کنید، گناهان کوچک شما را می‌پوشانیم».

و از جمله: مصیبت‌هایی که باعث تکفیر و از بین رفتن گناهان می‌شوند.

و از جمله: دعای مؤمنان برای یکدیگر، و شفاعت پیغمبر ﷺ.

اسبابی که باعث اسقاط مذمت و عقاب گناهان امت اسلامی بشوند، در مورد صحابه به طریق اولی باعث اسقاط عقاب و سرزنش می‌گردند: صحابه از همه به مدح سزاوارتر و از مذمت دورترند.

مولف رافضی می‌گوید: «دیگران – غیر کلبی – مسایل بسیاری از این قبیل ذکر کرده‌اند و ما مقدار اندکی از آن را در اینجا می‌آوریم. از جمله: آنچه از ابوبکر روایت می‌کنند که بالای منبر رفت و گفت: پیغمبر ﷺ به وسیله وحی – از اشتباه – محافظت می‌شد ولی من شیطانی دارم که به سراغم می‌آید، پس اگر بر راه حق بودم، مرا یاری کنید. و اگر از راه صحیح کج شدم مرا به راه آورید.

چگونه امامت شخصی جایز است که از رعیت برای پیمودن راه درست کمک

می‌گیرد، در حالی که رعیت به او نیازمندند؟».

در جواب مولف باید گفت: این حدیث یکی از بزرگترین فضایل ابوبکر صدیق ﷺ می‌باشد و بیش از سایر فضایل بر این حقیقت دلالت دارد که ایشان خواهان فساد و برتری طلبی بر روی زمین نبوده است. پس صدیق نه طالب ریاست بوده و نه ظالم بود، و او مردم را تنها به اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ فرا می‌خواند و می‌گوید: اگر بر اطاعت از خدا استقامت ورزیدم، مرا بر آن یاری کنید و اگر از آن کج شده و به بیراهه رفتم، مرا به راه آورید، همچنانکه در جای دیگر می‌گوید: ای مردم! ... مادام که از خدا اطاعت می‌کنم، از من اطاعت کنید، و اگر از او سرپیچی کردم، می‌توانید از من اطاعت نکنید.

و شیطانی که به سراغ او می‌آید، به سراغ هر انسانی می‌رود، زیرا خداوند بر هر انسانی دو قرین گذاشته که یکی از ملائکه است و دیگری جنی است.

و مقصود صدیق از این کلام این است که: من مانند پیغمبر ﷺ معصوم نیستم. و این کلام حق و صحیح است، و بنابراین سوال «چگونه کسی که برای استقامت بر راه راست از رعیت کمک می‌گیرد، امامتش جایز است».

این سوال نادانان به حقیقت امامت است: امام، پروردگار رعیت نیست تا از آنها بی‌نیاز باشد، و پیغمبر هم نیست که واسطه‌ای بین خدا و بندگان باشد، بلکه امام، با رعیت شریکانی هستند که در راستای مصالح دین و دنیا به هم کمک می‌کنند، بنابراین امام، چاره‌ای جز کمک گرفتن از رعیت را ندارد، و آنان نیز راهی جز کمک به امام را ندارند، مثل امیر کاروانی که راهنمای کاروان است که اگر آنها را از راه درست ببرد، از او اطاعت می‌کنند، و اگر آنها را به بیراهه ببرد، به او تذکر داده و او را به راه می‌آورند، و اگر خطری آنها را تهدید کند، در دفع آن همکاری می‌کنند. ولی اگر این راهنما از نظر علم، قدرت و مهربانی از همه آنها کامل‌تر باشد، این امر بهتر و برای آنها سودمندتر است.

فصل (٦٤)

در مورد طعن رافضی بر تواضع ابوبکر صدیق رضی الله عنه

مولف رافضی می‌گوید: «و ابوبکر گفت: مرا رها کنید که من بهترین شخص شما نیستم در حالی که علی در بین شماست. اگر امامت ابوبکر حق و درست باشد، پس طلب ترک آن معصیت بوده است و اگر امامتش باطل باشد، باعث طعن و سرزنش است».

در جواب مولف باید گفت: این کلام کذب است: نه در کتب حدیثی چیزی از آن وجود دارد و نه سند معلوم و مشخص دارد.

ابوبکر نگفت: «در حالی که علی بین شماست»، بلکه آنچه در حدیث صحیح به ثبت رسیده این است که ابوبکر در روز سقیفه گفت: با یکی از این دو نفر یعنی عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح بیعت کنید. عمر به او گفت: ولی تو سرور ما، بهترین ما و محبوبترین ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هستی. عمر گفت: به خدا سوگند! اگر جلو بروم تا گردنم بریده گردد ولی این کار مرا به گناه نزدیک نسازد، این کار برایم دوست داشتنی‌تر از این است که بر قومی امیر گردم که ابوبکر یکی از آنهاست[1].

به علاوه اگر ابوبکر گفته بود: «در حالی که علی در بین شماست»، او را به جای عمر خلیفه می‌گردانید، زیرا امر ابوبکر اطاعت می‌شد.

مولف می‌گوید: «اگر امامت ابوبکر حق و روا بوده، طلب ترک آن معصیت شمرده می‌شود».

در جواب باید گفت: اگر ثابت شود که ابوبکر این را گفته است، حق و روا بودن آن یا به معنی جواز آن است که ترک امر جایز، اشکالی ندارد. و یا به معنی واجب است و این در صورتی است که صحابه غیر او را خلیفه و امام نساختند و طلب ترک

---

(١) منابع این خبر قبلاً بیان شد.

او را نپذیرفتند و چنانچه طلب ترک او را ترتیب اثر می‌دادند و غیر او را بر می‌گزیدند به معنی عدم وجوب آن می‌بود.

انسانی که عقد معامله و یا اجازه‌ای را می‌بندد، عقد برای او حقی ایجاد می‌کند و او می‌تواند طلب فسخ کند، ابوبکر ﷺ نیز به خاطر تواضعش، و نیز به خاطر سنگینی وظیفه امامت طلب فسخ کرد. ولی چنانچه شایسته‌تر از او وجود نداشته باشد، تواضعش نیز باعث اسقاط حقش نمی‌گردد.

فصل (٦٥)

طعن رافضی در مورد بیعت با ابوبکر صدیق و ادعای اینکه بیعت با او ناگهانی بود.

مولف رافضی می‌گوید: «و عمر گفت: بیعت ابوبکر یکباره پیش آمد که خداوند مسلمانان را از شر آن نگاه داشت. پس هر کس دوباره به چنین امری برگردد، او را بکشید، اگر چه امامتش صحیح باشد و امام مستحق قتل نباشد. این کلام باعث طعن به عمر می‌شود و اگر کلامش باطل باشد، طعن به هر دو وارد است».

در جواب مولف باید گفت: لفظ حدیث می‌آید. عمر در حدیث می‌گوید: کسی فریب نخورد و نگوید: بیعت با ابوبکر یکباره روی داد و تمام شد، آگاه باشید که بیعت با او چنین بود ولی خداوند شر آن – کار یکباره – را دور کرد و هیچ یک از شما مثل ابوبکر مورد اطاعت قرار نمی‌گیرید.

معنی این کلام چنین است که بیعت با ابوبکر بدون آمادگی قبلی و انتظار انجام شد، زیرا که برای این کار معین شده بود. همچنانکه عمر گفت: «هیچ یک از شما مثل ابوبکر در مورد اطاعت قرار نمی‌گیرید».

فضیلت ابوبکر و برتری آن بر دیگران آشکار بود و تقدیم ابوبکر بر سایر صحابه توسط پیغمبر ﷺ امری ظاهر و معلوم است. بنابراین دلالت نصوص بر تعیین او بر خلاف دیگران نیاز به مشاور و انتظار و آماده شدن را از بین برده بود، پس هر کس بدون مشورت و برنامه‌ریزی و هماهنگی با غیر ابوبکر بیعت کند [و در آینده این چنین بیعتی برای شخص دیگری تکرار شود] با بیعت او تفاوت دارد.

فصل (٦٦)

در ادعای رافضی که ابوبکر ﷺ در هنگام مرگش در مورد انصار اندوه‌گین بود

مولف رافضی می‌گوید: «و ابوبکر هنگام وفات گفت: ای کاش از پیغمبر ﷺ می‌پرسیدم که آیا انصار، حقی در امر خلافت و امامت دارند؟ و این به معنی شک و تردید ابوبکر در امامتش بوده و نشان می‌دهد که راه صواب را نرفته است».

در جواب باید گفت: این کلام دروغ و افتراء بر ابوبکر ﷺ است. و مولف سندی برای ادعای خودش ذکر نکرده است، در حالی که بدیهی است هر کس در هر مسأله‌ای به چیز منقولی استناد کند، باید سند آن را ذکر کند، تا حجت باشد. چه برسد به ذکر منقولی که متضمن طعن بر سابقین نخستین باشد.

به علاوه، کلام مولف طعنی است بر ادعای وجود نص مبنی بر امامت علی ﷺ، زیرا اگر نصی در این باره می‌بود، انصار حقی در آن نمی‌داشتند و ابوبکر در آن تردید نمی‌کرد.

فصل (٦٧)
در مورد رد بر مطاعن و نقل نادرست رافضی که ابوبکر صدیق از خداوند هراس داشت

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر به هنگام احتضار گفت: ای کاش مادرم مرا به دنیا نیاورده بود! ای کاش پَر کاهی می‌بودم! در حالی که اهل سنت خودشان از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند که فرموده: هر کس به احتضار برسد، جایگاه خودش در بهشت و یا جهنم را خواهد دید».

در جواب باید گفت: اینکه ابوبکر هنگام احتضار چنین چیزی گفته باشد، معروف و شناخته شده نیست، و بلکه بدون شک باطل است، و بلکه آنچه از او به ثبوت رسیده این است که هنگام احتضار عایشه در نزد او این بیعت شعر را خواند که:

لعمرك ما يغني الثراء عن الفتى إذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر

سوگند به جان تو! هنگام احتضار و خروج روح، توانگری و ثروت، جوان را بی‌نیاز نمی‌کند.

ابوبکر لحاف را از روی چهره برداشت و گفت: نه اینگونه نیست، بلکه بگو: ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ﴾. (ق: ١٩).

«و سرانجام، سکرات مرگ بحق فرامی‌رسد (و به انسان گفته می‌شود:) این همان چیزی است که تو از آن می‌گریختی».

و بلکه از ابوبکر ﷺ نقل شده که به هنگام صحت می‌گفت: کاش از مادرم متولد نمی‌شدم! و امثال این کلام – اگر صدور آن صحت داشته باشد – از باب خوف است – و مثل چنین سخنی از گروهی نقل شده که از باب خوف و هیبت احوال قیامت آن را گفته‌اند، و حتی بعضی گفته‌اند: اگر مخیر شوم بین اینکه محاسبه شوم و سپس وارد بهشت گردم، و یا اینکه به خاک تبدیل شوم. تبدیل شدن به خاک را بر می‌گزینم. امام احمد از ابوذر نقل کرد، که گفته است: دوست داشتم درختی می‌بودم که بریده می‌شود.

فصل (٦٨)

در مورد طعن رافضی بر ابوبکر ﷺ مبنی بر اینکه از ولایتش در هراس بود

مولف رافضی می‌گوید: «و ابوبکر گفته است: ای کاش در سایه سقیفه بنی ساعده دستم را به دست یکی از آن دو نفر می‌دادم و با یکی از آن دو بیعت می‌نمودم تا او امیر شود و من وزیر». می‌گوید: «این نشان می‌دهد که ابوبکر صلاحیت نداشت و خودش از امامت خودش راضی نبود».

در جواب باید گفت: اگر این کلام صحیح باشد قوی‌ترین دلیل بر امام نبودن علی است، زیرا گوینده چنین کلامی آن را از ترس خدا می‌گوید که مبادا حق ولایت را ضایع و تباه گرداند و به این علت چنین کلامی گفته می‌شود که اگر غیر او امیر شده و او وزیر گردد، از بی‌عدالتی مبراتر خواهد بود. چنانچه علی امام می‌بود، باز هم واگذاری ولایت به یکی از آن دو نفر تباه کردن ولایت محسوب می‌شد، و ابوبکر وزیر شخصی ظالم می‌گردید، و در این صورت آخرت خودش را به بهای دنیا برای شخص دیگری فروخته بود، و کسی که از خدا خوف داشته باشد و برائت ذمه خود را بخواهد، چنین کاری را انجام نمی‌دهد.

فصل (٦٩)

در مورد طعن رافضی بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه که با لشکر اسامه به جنگ نرفت

مولف رافضی می‌گوید: «و پیغمبر ﷺ در آخرین بیماری‌اش مکرراً دستور داد که سپاه اسامه تجهیز گردد و فرمود: خداوند کسی را که از سپاه اسامه تخلف ورزد نفرین کرده است و خلفای سه گانه با آن سپاه بودند، ابوبکر، عمر را از رفتن منع کرد».

در جواب باید گفت: این کلام دروغی است که آگاهان به سیره بر کذب آن اتفاق نظر دارند، و هیچ کسی نقل نکرده که پیغمبر ابوبکر و عثمان را به رفتن امر کرده باشد، و این امر تنها در مورد عمر روایت شده است. چگونه حضرت ﷺ ابوبکر را می‌فرستد، در حالی که او را برای امامت نماز در مدت بیماری‌اش تعیین کرده بود، و مدت بیماری‌اش از یک پنج شنبه تا دوشنبه دو هفته بعد یعنی دوازده روز طول کشید، و بنابر نقل متواتر در این مدت کسی جز ابوبکر امام نماز نبود، و امامت ابوبکر به هنگام بیماری حضرت برای مسلمانان یک نماز و یا دو نماز و یا نماز یک روز و دو روز نبوده است که مجالی برای صحت ادعای روافض باقی بماند که می‌گویند: عایشه بدون امر پیغمبر ﷺ او را امام کرد. بلکه ابوبکر در طول مدت بیماری حضرت ﷺ امامت می‌کرد، و مردم در این باره اتفاق نظر دارند که پیغمبر هنگام بیماری امامت نمی‌کرد و جز ابوبکر، هیچ کس دیگری امامت نکرد و این امامت چندین روز طول کشید. حداقل چیزی که می‌توان گفت، این است که ابوبکر در هفده نماز امام جماعت بود: ابوبکر شب جمعه (پنج شنبه شب) نماز جماعت را امامت کرد، روز جمعه خطبه خواند و امامت کرد و این مطلب را از حدیث صحیح به صورت متواتر بیان کرده‌اند. ابوبکر همچنان امامت می‌کرد تا نماز صبح روز دوشنبه که امامت نماز صبح را به جا آورد، پیغمبر ﷺ در اثنای نماز پرده خانه‌اش

را کار زد و دید که پشت سر ابوبکر دارند نماز می‌خوانند. وقتی صحابه او را دیدند، نزدیک بود نمازشان را ترک کنند [و به سوی او بروند]. سپس حضرت ﷺ پرده را انداخت و این آخرین دیدار عمومی حضرت ﷺ بود، و به هنگام گرم شدن روز و بالا آمدن آفتاب در حوالی زوال خورشید و نزدیکی‌های نماز ظهر وفات فرمود.

فصل (۷۰)

طعن رافضی بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مورد اینکه دیگران بر او امیر تعیین می‌شدند

مولف رافضی می‌گوید: «و همچنین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان صحت خودش هرگز و به هیچ عنوانی ابوبکر را بکار نگرفت، بلکه یک بار عمرو بن العاص را، و یک بار دیگر اسامه را بر او امیر کرده بود. و وقتی او را مسئول اعلام برائت از مشرکان نمود، بعد از سه روز به خاطر وحی و امر خدا او را برگرداند. چگونه انسان عاقل به امامت کسی راضی می‌شود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به خاطر وحی و امر خدا به اعلام ده آیه از برائت توسط وی رضایت نمی‌دهد»؟!

در جواب باید گفت: این آشکارترین دروغ است، زیرا در نزد مفسران و اهل مغازی و سیره و حدیث و فقه و سایرین معلوم و بدیهی است که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال نهم ابوبکر را مسئول ادای حج کرد و این اولین حجی بود که از مدینه انجام می‌شد و قبل از آن حجی انجام نشده بود، جز حجی که عتاب بن اسید در سال هشتم بر پا داشت، زیرا مکه در سال هشتم هجری فتح گردید و در همان سال عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را بر مکه گماشته بود، حج را بر پا داشت.

سپس در سال نهم، حضرت بعد از بازگشتن از غزوه تبوک ابوبکر را امیر انجام حج گردانید و در همین سال به ابوبکر دستور داد که در موسم حج ندا دهند که بعد از امسال هیچ مشرکی حق انجام حج ندارد. هیچ عریانی حق طواف خانه خدا را ندارد، و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی جز ابوبکر را بر چنین مسأله خطیری امیر نکرده است، پس ولایت از خصایص ابوبکر است. زیرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کس را امیر حج و امام نماز جماعت نگردانید، آنچنانکه ابوبکر را امیر و امام نماز جماعت گردانید. علی نیز در حج همان سال همراه ابوبکر بود، وقتی به ابوبکر ملحق شد، ابوبکر پرسید: امیر

هستی یا مأمور؟ علی گفت: مأمورم و علی به همراه سایر مسلمانان در آن سال پشت سر ابوبکر نماز خواند، و مثل سایر همراهان دیگر از امر ابوبکر اطاعت می‌کرد، و علی به همراه مردم در این حج به امر ابوبکر ندا داد.

ولی ولایت غیر ابوبکر به گونه‌ای بود که بین افراد مشترک بود، مثل ولایت علی و دیگران، یعنی مثلاً علی هیچ ولایتی ندارد مگر اینکه غیر او نیز چنین ولایتی را داشته‌اند. پس ولایت ابوبکر از ویژگی‌های مختص به خودش می‌باشد و حضرت ﷺ کسی را بر ابوبکر والی نکرده است، نه اسامه بن زید را، و نه عمرو بن العاص را. امیر گردانیدن اسامه بن زید بر ابوبکر به اتفاق کذب و دروغ است.

در مورد داستان عمرو بن العاص باید گفت: پیغمبر ﷺ عمرو را به سریه‌ای به نام ذات السلاسل فرستاد. قبیله مقابل که به سوی آنها فرستاده شده بودند قبیله بنی عذره یعنی دایی‌های عمرو بودند. بنابراین امیر گردانیدن عمرو به این دلیل بوده که باعث اسلام آوردن آنها شود، چون پیوند و خویشاوندی با عمرو داشتند. سپس حضرت ابو عبیده را نزد او فرستاد که ابوبکر و عمر و مهاجران دیگری با او بودند و فرمود: «با یکدیگر مدارا کنید و اختلاف نورزید». وقتی ابو عبیده به عمرو ملحق شد. ابو عبیده گفت: من با یاران خودم نماز می‌خوانم و تو با یاران خودت نماز بخوان. عمرو گفت: نه، من برای همه امامت می‌کنم، چون تو تنها مدد و یاور من هستی. ابو عبیده گفت: پیغمبر ﷺ به من امر فرموده که با تو مدارا کنم، پس اگر تو از من سرپیچی کنی، من از تو اطاعت می‌کنم. عمرو گفت من از تو اطاعت نمی‌کنم، ابوبکر ابو عبیده را از این کار بازداشت، و دید که عمرو بن العاص برای این کار شایسته‌تر است – چون با قبیله بنی عذره نسبت دارد – پس همگی پشت سر عمرو نماز خواندند، در حالی که هر کسی می‌داند ابوبکر و عمر و ابو عبیده از عمرو برترند.

مولف می‌گوید: «حضرت ﷺ اعلام برائت را به ابوبکر واگذار کرد ولی بعد از سه روز او را برگرداند».

این کلام دروغ محض است. زیرا وقتی پیغمبر ﷺ ابوبکر را مسئول اجرای

مراسم و مناسک حج گردانید، ابوبکر آنگونه که امر شده بود، به راه افتاد و در آن سال – سال نهم هجری – حج را برای مردم انجام داد و تا پایان حج به مدینه برنگشت و امر پیغمبر ﷺ را تنفیذ کرد: زیرا مشرکان حج را بجا می‌آوردند و عریان طواف کعبه را می‌کردند و بین پیغمبر ﷺ و مشرکان پیمان‌هایی به پایان رسیده وجود داشت، پس حضرت ﷺ ابوبکر را فرستاد و به او دستور داد که اعلام کند که: از امسال به بعد هیچ مشرکی حق انجام حج را ندارد، و هیچ عریانی حق طواف کعبه را ندارد، و ابوبکر با ندای بلند این را در آن سال اعلام کرد و علی بن ابی طالب از زمره منادیانی بود که در موسم حج این امر را به دستور ابوبکر اعلام کرد، ولی وقتی ابوبکر از مدینه به سوی مکه برای حج خارج شد، حضرت ﷺ علی را در پی او فرستاد تا پیمان با مشرکان فسخ نماید. گفته‌اند: و از عادات عرب این بود که حق عقد پیمان و فسخ آن در اختیار شخص مطاع و یا مردی از اهل بیت او بود و حضرت ﷺ علی را برای همین منظور در پی ابوبکر فرستاد یعنی ماموریت علی این بود که پیمان‌های خاص حضرت با مشرکان را فسخ کند. و حضرت ﷺ، علی را برای چیز دیگری نفرستاد و به همین دلیل علی پشت سر ابوبکر نماز خواند و به امر او موسم حج را بجا آورد، مثل سایر رعیتی که در آن حج با ابوبکر بودند.

فصل (٧١)

در طعن رافضی بر اینکه ابوبکر صدیق دست چپ دزدی را قطع کرد

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر دست چپ یک دزد را قطع کرد و نمی‌دانست که باید دست راست او را قطع کند».

در جواب باید گفت: ادعای جهل ابوبکر در این باره آشکارترین دروغ است و به فرض اینکه ابوبکر اجازه چنین کاری هم داده باشد، کار نادرستی انجام نداده است، زیرا ظاهر قرآن مشتمل بر چیزی نیست که از آن استنباط شود، دست قطع شده باید دست راست باشد، تعیین دست راست برای بریدن در قراءت ابن مسعود لحاظ شده که خوانده: «**فاقطعوا أيمانهما**» یعنی دست راستشان را قطع کنید.

و سنت نیز این گونه بوده است. ولی نقل این مطلب از ابوبکرﷺ در کجا آمده است؟

و سند ثابت این مطلب کجاست؟

کتب عالمان و آگاهان به اخبار و آثار که معلوم و موجود می‌باشند، ولی هیچ کدام چیزی در این باره نقل نکرده‌اند.

علمای عالم به اختلاف علماء و اختلاف فقهاء نیز کلامی در این باره نگفته‌اند، در حالی که عظمت شأن ابوبکرﷺ در نزد آنها بر کسی پوشیده نیست.

فصل (۷۲)

در طعن رافضی بر اینکه صدیق سلمی را با آتش سوزانید

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر فجاءه سلمی را با آتش سوزاند، در حالی که پیغمبر ﷺ از سوزاندن با آتش نهی کرده بود».

در جواب باید گفت: سوزاندن با آتش توسط علی مشهورتر و آشکارتر است از ابوبکر: در حدیث صحیح آمده که گروهی از زنادقه از غلات شیعه نزد علی آمدند، علی آنها را با آتش سوزاند. این ماجرا به گوش ابن عباس رسید. ابن عباس گفت: اگر من بودم آنها را نمی‌سوزاندم، زیرا پیغمبر ﷺ نهی کرده است از اینکه با عذاب خدا کسی عذاب شود. ابن عباس می‌افزاید: من گردنهایشان را می‌زدم، زیرا حضرت ﷺ فرموده: هر کس دین خدا را تغییر دهد، او را بکشید. این مطلب به گوش علی رسید گفت: خدا رحم کند به ابن ام فضل، که در بلا افتاده است[1].

پس علی جماعتی را با آتش سوزانده است، اگر آنچه ابوبکر انجام داده کار ناپسندی است، علی از آن ناپسندتر را مرتکب شده است، و اگر کار علی را نمی‌توان بر ائمه خرده گرفت، به طریق اولی نمی‌توان از کار ابوبکر خرده گرفت.

---

(۱) نگا: بخاری، ۹/ ۱۵.

فصل (٧٣)
در طعن رافضی بر اینکه ابوبکر صدیق اکثر احکام شریعت را نمی‌دانست

مولف رافضی می‌گوید: «و اکثر احکام شریعت بر او پوشیده مانده است، و لذا حکم کلاله را نمی‌دانست و گفت: با رأی خودم درباره آن اظهارنظر می‌کنم، اگر درست باشد، لطف خداست و اگر اشتباه باشد، از جانب خودم و شیطان است. ابوبکر در مورد ارث جد هفتاد حکم و گونه تقسیم کرده و هفتاد نظر داشته است».

در جواب باید گفت: این بزرگترین بهتان است. چگونه اکثر احکام شریعت بر او پوشیده مانده است. در حالی که در محضر پیغمبر ﷺ کسی جز او قضاوت نمی‌کرد و فتوی نمی‌داد؟ و پیغمبر ﷺ بیش از سایر صحابه با او و عمر مشورت می‌کرد و هیچ کسی بیش از او با پیغمبر ﷺ مراوده نداشت و بعد از او عمر.

و تعداد زیادی مثل منصور بن عبدالجبار سمعانی و دیگران گفته‌اند: اجماع علماء بر این است که ابوبکر صدیق عالمترین شخص امت اسلامی است. و این حقیقت آشکار است، زیرا هیچ کس از امت در دوران ولایت او دچار اختلاف نشده، مگر اینکه ابوبکر با علم خود در آن فیصله داده و از قرآن و سنت برای آنها حجت بیان کرده است، همچنان که وفات پیغمبر ﷺ را برای امت تبیین کرد و آنها را به تثبیت بر ایمان دعوت کرد، و آیه ناظر به این مسأله را بر آنها خواند، سپس موضع دفن پیغمبر ﷺ را بر ایشان تبیین کرد، و جنگ با مانعان زکات را بر ایشان توضیح داد که عمر در آن تردید کرده بود، و در سقیفه برای امت روشن گردانید که خلیفه باید از قریش باشد، چرا که برخی گمان کرده بودند از غیر قریش خلیفه تعیین می‌شود. و پیغمبر ﷺ او را مسئول اولین حجی کرد که از مدینه انجام می‌شد، و علم مناسک حج دقیق‌تر از علم به عبادات است، و اگر صدیق وسعت علم نمی‌داشت، نمی‌توانست از عهده آن بر آید. و همچنین در نماز نیز به عنوان امام جماعت جانشین پیغمبر شد، و اگر به آن علم نداشت، حضرت او را جانشین خود نمی‌کرد.

و کتاب صدقه [زکات] را که پیغمبر ﷺ فرض کرده بود، انس از ابوبکر گرفت و این کتاب صحیح‌ترین چیزی است که در این باره شده و فقهاء بر آن اعتماد نموده‌اند.

و خلاصه در مورد هیچ مسأله‌ای از مسایل شریعت بیان نشده که ابوبکر در آن اشتباه کرده باشد، ولی در مورد دیگران اشتباهات زیادی بیان شده که بسط آن در جای خودش می‌آید.

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر حکم کلاله را نمی‌دانست و با رأی خود درباره آن نظر داد». در جواب باید گفت: این بزرگترین نشانه علم اوست، زیرا رأی و دیدگاه او در این‌باره مورد اتفاق جمهور علمای بعد از اوست، علماء در مورد کلاله دیدگاه ابوبکر را پذیرفته‌اند، و مراد از آن ارث مرده‌ای است که نه فرزندی دارد و نه والدی، و این رأی در مورد آن از سایر صحابه معروف است، مثل ابوبکر، عمر، عثمان، علی، ابن مسعود، زید بن ثابت و معاذ بن جبل، ولی رای صحیح و موافق حق باعث رسیدن و اجر و ثواب به حسابش می‌گردد، مثل رای ابوبکر صدیق، این رأی بهتر از رای و نظری است که غایت آن رسیدن یک صواب به صاحبش است.

قیس بن عباد به علی گفت: آیا دیدگاهت در این باره به خاطر عهدی است که پیغمبر ﷺ از تو گرفته و یا اینکه اجتهادی از جانب خودت می‌باشد؟ جواب داد: نه، بلکه اجتهاد کرده‌ام[1].

چنانچه نظری این چنین که باعث آن کشت و کشتار مشهور شد، مانع از اطلاق عنوان امام بر صاحبش نشود، در مورد رأی و نظری که جمهور علماء بر صحت و نیک بودن آن اتفاق نظر دارند، چه می‌توان گفت؟

در مورد تقسیم ارث جد به هفتاد گونه و نوع نیز باید، گفت: این دروغ است و قول ابوبکر نیست، و چنین چیزی از او نقل نشده است، و نسبت دادن و نقل این مطلب از ابوبکر دلالت بر نهایت جهالت و دروغگویی این روافض دارد.

---

(۱) نگا: مسلم، ٤/ ٢١٤٣ و سنن ابی داود، ٤/ ٣٠٠.

فصل (٧٤)

در بیان ادعای رافضی در برتری علی رضی الله عنه بر ابوبکر رضی الله عنه در علم

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر در مقایسه با یک شخص دیگر چگونه است؟ شخصی که می‌گوید قبل از دست دادن من، از من بپرسید. از من درباره راه‌های آسمان بپرسید که من آن را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم.

ابو البحتری می‌گوید: علی را دیدم که در کوفه از منبر بالا می‌رفت، در حالی که بالا پوش پیغمبر را پوشیده بود و شمشیر او را به خودش آویزان کرده و عمامه او را بر سرش گذاشته و انگشتری او را در انگشت کرده بود. بر منبر نشست و شکمش را نمایان کرد و گفت: از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست دهید که همانا بین استخوان‌های دو پهلوی من علم فراوانی است، این جامه‌دان علم است، این محل اندوختن علم رسول خدا است. این چیزی است که از جانب پیغمبر به من خورانده شده است، بدون اینکه واسطه‌ای باشد. به خدا سوگند! اگر بنشینم، می‌توانم برای اهل تورات به تورات خودشان، و برای اهل انجیل به انجیل خودشان فتوی دهم، به گونه‌ای که اگر خداوند تورات و انجیل را به نطق آورد، بگویند: علی راست می‌گوید: برای شما به آنچه خدا بر شما نازل کرده، فتوی می‌دهم، و شما قرآن را می‌خوانید، آیا در آن تعقل نمی‌کنید؟».

در جواب مولف باید گفت: اینکه علی گفته: «بپرسید ...»، این کلام خطاب به اهل کوفه بوده تا علی به آنها علم و دین بیاموزد، زیرا اغلب مردم آن دیار جهالی بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را درک نکرده بودند، ولی افرادی که پیرامون منبر ابوبکر جمع می‌شدند از بزرگان صحابه بودند، که علم و دین را از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یاد گرفته بودند. پس رعیت ابوبکر عالم‌ترین و دیندارترین افراد امت بوده‌اند ولی کسانی که علی آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد، از جمله عوام الناس از تابعان هستند و بسیاری از آنها هم از بدترین تابعان بودند و به همین دلیل علی رضی الله عنه همیشه آنها را سرزنش می‌کرد و

علیه آنها دعا می‌کرد و تابعان مکه، مدینه، شام و بصره از آنها بهتر بودند.

مردم قضایا و فتاوای منقول از ابوبکر، عمر، عثمان و علی را جمع آوری کرده‌اند و پی برده‌اند که صواب‌ترین و گویاترین آنها بر علم صاحبش، امور ابوبکر و سپس عمر می‌باشد، و به همین دلیل اموری از عمر که مخالف نص باشد کمتر از اموری از علی است که مخالف نص می‌باشد، ولی در مورد ابوبکر شاید امور مخالف با نص وجود نداشته باشد، و ابوبکر همان کسی است امور مشتبه شده بر مردم را فیصله می‌کرد، و در عهد او اختلافی شناخته شده نبود، و عموم مواردی از احکام که در آن تنازع شده به بعد از ابوبکر بر می‌گردد.

و حدیث مذکور از علی دروغی آشکار است که نسبت دادن آن به علی جایز نیست، زیرا علی به خدا و دین خدا عالم‌تر از آن است که به تورات و انجیل فتوی بدهد، چرا که مسلمانان اتفاق نظر دارند که هیچ مسلمانی اجازه ندارد که بین هیچ کسی جز به قرآن قضاوت کند، و وقتی یهودیان و مسیحیان از مسلمانان قضاوت و داوری بخواهند، مسلمانان باید با قرآن در بین آنها دواری کنند.

مادام که از قرآن و سنت و اجماع به صورت بدیهی بر می‌آید که شخص مؤمن جز با قرآن نمی‌تواند بین یهودیان و مسیحیان داوری کند، و فرقی نمی‌کند که تورات و انجیل در این باره موافق قرآن باشند و یا مخالف آن. در این صورت نسبت دادن قضاوت و حکم و فتوی براساس تورات و انجیل به علی، یا به خاطر جهالت به دین و اسباب مدح است، و یا این انتساب توسط شخص زندیق و دین ستیزی روی داده که می‌خواهد از این طریق زمینه طعن وارد کردن به علی را مهیا نماید.

فصل (۷۵)

در مورد اینکه رافضی حدیث ساختگی در فضل علی رضی الله عنه جعل نموده است

مولف رافضی می‌گوید: «بیهقی با اسناد خودش از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت می‌کند که فرمود: هر کس می‌خواهد به علم آدم، تقوای نوح، حلم و بردباری ابراهیم، هیبت موسی و عبادت عیسی نگاه کند، به علی بن ابی طالب نگاه کند که جامع آن صفات پراکنده در بین پیغمبران است».

در جواب باید گفت:

اولا: سند این حدیث کجاست؟ و بیهقی در فضایل احادیث بسیاری که ضعیف و بلکه ساختگی‌اند، نقل می‌کند، همچنانکه عادت او و علمای مثل ایشان است.

ثانیاً: این حدیث از دیدگاه محدثان بدون تردید ساختگی است و به همین دلیل محدثان آن را نقل نمی‌کنند. اگر چه مثل نسایی بر جمع فضایل علی حریص باشند، نسایی قصد داشته در کتابی که آن را «الخصائص» نامیده، فضایل علی را جمع‌آوری کند، ولی این حدیث را در آنجا نیاورده است.

و ترمذی نیز احادیث متعددی را در فضیلت او آورده و حتی احادیثی ضعیف و بلکه موضوع نیز ذکر کرده، ولی با این وجود این حدیث و امثال آن را نیاورده است.

فصل (٧٦)
در مورد ادعای رافضی بر اینکه ابوبکر و عمر از علی سوال می‌پرسیدند

مولف رافضی می‌گوید: «ابوعمر زاهد از ابو عباس نقل می‌کند که گفت: از شیث عليه السلام تا محمد صلى الله عليه وآله وسلم هیچ کس را نمی‌شناسیم که بعد از پیغمبرش گفته باشد «از من بپرسید»، به جز علی. بزرگان صحابه مثل ابوبکر و عمر و امثال آنها شروع کردند به سوال پرسیدن از او تا اینکه سوال‌ها تمام شد. پس علی گفت: ای کمیل بن زیاد! همانا در اینجا علم فراوانی است و کاش که حاملانی برای آن می‌یافتم».

در جواب باید گفت: این نقل اگر تا ثعلب نیز صحیح باشد، ثعلب سندی برای آن ذکر نکرده تا به آن احتجاج شود، و ثعلب از ائمه حدیث و از کسانی نیست که صحیح و سقیم حدیث را از یکدیگر باز می‌شناسند، تا اینکه گفته شود: لابد نزد او و به نظر او صحیح بوده که روایت کرده است، همچنانکه در مورد احمد یا یحیی بن معین یا بخاری و امثال اینها گفته می‌شود، بلکه فقهایی عالم‌تر از ثعلب احادیث بسیاری را ذکر کرده‌اند که اصل و مبنایی ندارد، چه برسد به ثعلب. ثعلب این را از کسانی شنیده که سند خود را نمی‌گویند. و علی رضي الله عنه این را در مدینه نگفته است و در خلافت ابوبکر، عمر و عثمان نیز نگفته است، بلکه آن را در زمان خلافت خودش و در کوفه گفته است تا افرادی که علم ضروری برای خود را نمی‌دانستند، آن را یاد بگیرند، و این به سبب کوتاهی آنها در طلب علم بوده است. و علی رضي الله عنه به آنها دستور می‌داد که طالب علم باشند و سوال بپرسند.

و حدیث کمیل بن زیاد بر همین دلالت می‌کند، زیرا کمیل از تابعانی است که جز در کوفه مصاحب و همراه علی نبوده است، و این نشان می‌دهد که علی کوتاهی آنها را در طلب علم مشاهده می‌کرد. علی چنین چیزی را به مهاجران و انصار نمی‌گفت و بلکه آنها را به شدت ستایش می‌نمود.

و ابوبکر هرگز هیچ چیزی از علی نپرسیده است ولی عمر با صحابه مشورت می‌کرد و از جمله با عثمان، علی، عبدالرحمن، ابن مسعود، زید بن ثابت و دیگران مشورت می‌کرد و علی اهل شوری بود.

فصل (۷۷)

رد بر ایرادات رافضی براینکه ابوبکر صدیق خالد را قصاص نکرد

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر حدود خدا را اهمال نموده و خالد را نه قصاص کرد و نه حد زد، در حالی که مالک بن نویره را که مسلمان بود، کشته و زن او را به عقد خود در آورده بود، و در همان شب قتل شوهرش با او هم بستر شده بود و عمر نیز پیشنهاد قتل او را داد ولی ابوبکر خودداری کرد».

در جواب باید گفت: اگر ترک قصاص از قاتل توسط امام و خلیفه معصوم کاری ناشایست باشد، این بزرگترین حجت شیعیان عثمان علیه شیعیان علی خواهد بود، زیرا اگر همه مردم کره زمین مثل مالک بن نویره باشند، عثمان از جمیع آنها بهتر است، عثمان خلیفه مسلمانان بود و مظلومانه و بدون هیچ تأویلی که جواز قتل او باشد، شهید شد، و با این وجود علی قاتلان او را نکشت، و این یکی از بزرگترین دلایل عدم بیعت شیعیان عثمان با علی بوده، حال اگر علی در ترک قتل قاتلان عثمان عذری شرعی داشته باشد، عذر ابوبکر در ترک قتل قاتل مالک بن نویره قوی‌تر است و اگر ابوبکر در کار خود معذور نباشد، علی به طریق اولی معذور نیست.

و آنچه روافض در ایراد به ابوبکر در مورد این قضیه کوچک بر زبان می‌رانند ولی ایرادی به کار علی وارد نمی‌بینند، از فرط جهالت و تناقضان سرچشمه می‌گیرد.

و همچنین ایراد روافض بر عثمان در ماجرای عدم قتل عبیدالله بن عمر به خاطر قتل هرمزان از همین باب است.

اگر گفته شود: علی در ترک قتل قاتلان عثمان معذور بود، زیـرا شروط استیفای آن فراهم نبود: یا به خاطر عدم علم و عدم شناخت قاتلان به طور معین و مشخص، و یا به خاطر ناتوانی در برابر آشوبگران که صاحب قدرت و شوکت شده بودند و امثال این.

در جواب گفته می‌شود: شروط استیفای امر در قتل قاتل مالک بن نویره و قتل قاتل هرمزان نیز فراهم نبود، زیرا در این باره شبهه وجود داشت و حدود با شبهات رفع می‌گردند.

و اگر گفته شود: عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد که خالد بن الولید را بکشد و علی نیز به عثمان سفارش کرد که عبیدالله بن عمر را بکشد.

در جواب گفته می‌شود: طلحه و زبیر و دیگران نیز به علی پیشنهاد کردند که قاتلان عثمان را بکشد. به علاوه، کسانی که پیشنهاد کشتن قاتل را به ابوبکر دادند؛ به اقامه حجت ابوبکر برخودشان قانع شدند، و رأی او را پذیرفتند: یا به خاطر ظهور حق و صواب در استدلال ابوبکر، و یا به خاطر پی بردن به این مطلب که مسأله می‌تواند محل اجتهاد و اختلاف نظر باشد. ولی علی با آن پیشنهاد دهندگان موافقت نکرد و بین او و آنها جنگ‌هایی در گرفت که معلوم‌اند، و قتل قاتلان عثمان بسی آسان‌تر و کم هزینه‌تر از جنگ جمل و صفین بود. حال اگر اجتهاد علی روا باشد، اجتهاد ابوبکر به طریق اولی جایز است.

و اگر گفته شود: عثمان مهدور الدم بوده و ریختن خونش مباح بود. در جواب گفته می‌شود: هیچ کس شک نمی‌کند که مباح بودن ریختن خون مالک بن نویره از مباح بودن خون عثمان آشکارتر بود، و بلکه معلوم نیست که خون مالک بن نویره از حق ریختن شدن مصون باشد، و این مسأله در نزد ما ثابت نشده است، ولی در مورد عثمان به تواتر و نصوص قرآن و سنت ثابت شده که می‌بایست خونش مصون باشد و بین عثمان و مالک بن نویره تفاوت‌هایی است که مقدار آن را جز خدا نمی‌داند.

و هر کس بگوید ریختن خون عثمان مباح بوده است، نمی‌تواند، نه خون علی، و نه خون حسین را مصون بداند. زیرا مباح نبودن خون عثمان از مباح نبودن خون علی و حسین آشکارتر است، و عثمان از ارتکاب کارهایی که قتل او را واجب گرداند بسی مبراتر و دورتر از علی و حسین بود، و شبهه‌ای که قاتلان عثمان به خاطر آن عثمان را کشتند بسیار ضعیف‌تر از شبهه‌ای بود که قاتلان علی و حسین آن دو را به

خاطر آن کشتند: زیرا عثمان نه مسلمانی را کشته بود، و نه بر سر رسیدن به قدرت با کسی جنگیده بود، و نه اصلاً بر سر آن خواستار جنگ با کسی بود، حال اگر واجب باشد که بگوییم: کسی که گروهی از مسلمانان را بر سر ولایتش کشته است خونش مصون بوده و کارش از باب اجتهاد بوده است، به طریق اولی می‌توان گفت: عثمان نیز خونش مصون بوده و در کارهایش در مورد اموال و ولایت‌ها اجتهاد کرده است.

به علاوه باید گفت: غایت چیزی که در مورد داستان مالک بن نویره می‌توان گفت، این است که: خونش مصون بود، و نمی‌بایست کشته شود، و خالد بنابر تاویل و توجیهی که داشت، او را کشت. ولی این باعث جواز قتل خالد نمی‌شود، همچنانکه وقتی اسامه بن زید مردی را کشت که می‌گفت: «لا إله إلاَّ اللّٰه» حضرت ﷺ فرمود: «يا أسامة أقتلته بعد أن قال: لا إله إلاَّ اللّٰه؟ يا أسامة أقتلته بعد أن قال: لا إله إلاَّ اللّٰه؟ يا أسامة أقتلته بعد أن قال: لا إله إلاَّ اللّٰه»[1]. یعنی: ای اسامه! آیا او را کشتی بعد از آن که گفته بود: لا اله الا الله ... به این ترتیب حضرت ﷺ قتل او را نپسندید، ولی نه اسامه را قصاص کرد، و نه از او دیه گرفت، و نه کفاره خواست.

ولی آنچه مولف رافضی در مورد ازدواج خالد با همسر مقتول ذکر کرده، ثبوت آن مشخص نیست و حتی اگر ثابت هم شود، لابد تأویل و توجیهی داشته که رجم او را واجب نگردانیده است. فقهاء در مورد عده زنی که شوهرش مرده اختلاف نظر دارند که آیا زنی که شوهر کافرش مرده عده دارد یا نه؟ فقهاء بر دو قول‌اند. نیز در مورد اینکه آیا ذمی باید عده وفات را نگه دارد یا نه، فقهاء اختلاف نظر دارند و دو دیدگاه مشهور دارند و این بر خلاف عده طلاق است، زیرا سبب عده در طلاق همبستر شدن زن و شوهر است که باید برائت رحم حاصل شود، ولی در مورد وفات شوهری که فقط او را عقد کرده و قبل از همبستر شدن وفات کرده، آیا اگر شوهر کافر باشد، نگه داشتن عده لازم است یا نه؟ این مورد نزاع است. و نیز وقتی

---

(١) نگا: مسلم، ١/ ٩٦-٩٧ و سنن ابی داود، ٣/ ٦١.

که با همسرش. همبستر شده و زن در نزد شوهر یک بار به حیض افتاده، این مورد نیز محل نزاع است.

آنچه گفته شد در مورد کسی بود که کافر اصلی باشد، ولی در مورد مرتدی که کشته می‌شود و یا می‌میرد، در مذهب شافعی و احمد و ابو یوسف و محمد عده وفات بر همسر واجب نیست، و تنها باید عده طلاق بائن را نگه دارد، زیرا نکاح با مرتد شدن شوهر باطل شده و این جدایی از نظر شافعی و احمد طلاق محسوب نمی‌شود، ولی از نظر مالک و ابو حنیفه طلاق شمرده می‌شود، و به همین دلیل این دو عده وفات را بر او واجب نمی‌دانند، و بلکه قائل به عده طلاق بائن هستند، و چنانچه با او همبستر نشده باشد، عده‌ای بر زن واجب نیست، همچنانکه عده طلاق بر او واجب نیست.

و بدیهی است که خالد، مالک بن نویره را به خاطر ارتداد کشت. پس اگر مالک با زنش همبستر نشده باشد، از نظر عموم علماء عده‌ای بر آن زن نیست، و اگر هم با او همبستر شده باشد، بنابر یک دیدگاه لازم است از طریق یک حیض و نه عده کامل، و بنابر دیدگاه دیگر لازم است با سه حیض، برائت رحم او حاصل شود. و اگر شوهرش کافر اصلی باشد، بنابر یک دیدگاه عده وفات بر زنش واجب نیست، و اگر برائت رحم زن لازم هم باشد که از طریق حیض حاصل شود، ممکن است در هنگام وفات حاصل شده باشد. و بعضی از فقهاء بخشی از یک حیض را برای برائت رحم کافی می‌دانند، یعنی اگر هنگام وفات شوهر، زن در اواخر دوره قاعدگی باشد، همین بخش از قاعدگی بعد از وفات را کافی می‌دانند، زیرا بر برائت رحم او دلالت می‌کند. و خلاصه اینکه این ماجرا به گونه‌ای نبوده که نتوان در آن اجتهاد کرد و احتمال تأویل و توجیه آن را منتفی دانست، و هر کس چنین مسأله‌ای را مورد طعن قرار دهد از زمره کسانی است که قول بدون علم دارند، و خدا و پیغمبرش قول بدون علم را حرام شمرده‌اند.

فصل (٧٨)

در طعن رافضی بر ابوبکر که میراث فاطمه را نداد و اتهام او که خود را خلیفه خواند

مولف رافضی می‌گوید: «ابوبکر با امر پیغمبر ﷺ مبنی بر ارث بردن فاطمه از حضرت مخالفت کرده و فدک را از او گرفت. و خود را خلیفه رسول اکرم نامید بدون اینکه حضرت او را خلیفه خودش کرده باشد».

در جواب باید گفت: در مورد میراث، همه مسلمانان به جز بعضی از شیعه با ابوبکر موافق‌اند و ما قبلاً در این مورد صحبت کردیم و بیان کردیم که کار و موضع ابوبکر به خاطر علم ثابت و قطعی منقول از پیغمبر ﷺ بوده است، و قول روافض در این باره قطعاً باطل است.

در مورد فدک نیز ماجرا همین است. و خلفای بعد از ابوبکر نیز بر همین دیدگاه بوده‌اند. و ابوبکر و عمر نه از فدک و نه غیر آن هیچ فایده‌ای نبردند، و نه از آن به اهل و خانواده خودشان چیزی دادند، و در عین حال چندین برابر آن را به بنی هاشم دادند، و به علاوه اگر شخصی بگوید: علی، ابن عباس و سایر بنی هاشم را از بیت المال منع می‌کرد، تا اینکه بیت المال از بصره آمد و ابن عباس بخشی از آن را برای خودش برداشت. در این صورت تنها جوابی که در مورد علی‌ﷺ می‌توان داد، این است که: علی امام عادلی بود و تنها می‌خواست حق را به پا دارد، و در این مورد نمی‌توان او را به چیزی متهم کرد.

همین جواب را در مورد ابوبکر به طریق اولی می‌توان بیان کرد: محبت فاطمه و مراعات حال او از جانب ابوبکر بیش از محبت ابن عباس توسط علی بوده، و شباهت ابن عباس به علی بیش از شباهت فاطمه به ابوبکر بوده است، زیرا فضل ابوبکر بر فاطمه بیش از فضل علی بر ابن عباس است.

در مورد تسمیه ابوبکر به خلیفه رسول خدا نیز باید گفت: مسلمانان او را خلیفه

نامیدند. حال اگر اطلاق خلیفه بر شخصی مستلزم استخلاف و جانشین گردانیدن او باشد، همچنانکه این رافضی ادعا می‌کند، پس حضرت ﷺ او را جانشین خودش ساخته است، همچنانکه بعضی از اهل سنت قائل به این دیدگاه هستند. و اگر خلیفه کسی است که به جای دیگری می‌نشیند – بدون اینکه نیازی به استخلاف باشد، چنانکه جمهور می‌گویند – در این صورت اطلاق خلیفه بر ابوبکر به استخلاف و تعیین ایشان به عنوان خلیفه توسط پیغمبر ﷺ نیازی نیست.

استعمال این واژه در قرآن و سنت نیز بر این مطلب دلالت دارد که خلیفه به معنی کسی است که به دنبال دیگری و به جای او می‌آید، چه از جانب اولی به عنوان خلیفه تعیین شود، و چه تعیین نشود، مثلاً خداوند می‌فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَٰكُمْ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلْأَرْضِ مِنۢ بَعْدِهِمْ لِنَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾. (یونس: ١٤).

«سپس شما را جانشینان آنها در روی زمین –پس از ایشان– قرار دادیم؛ تا ببینیم شما چگونه عمل می‌کنید».

فصل (٧٩)

در مورد طعن رافضی بر عمر ﷺ که هنگام احتضار چنین گفت:

مولف رافضی می‌گوید: «و از گفته‌های عمر روایتی است که ابو نعیم در کتابش «حلية الأولياء» آورده است که او در حال احتضار گفت: ای کاش! من قوچ قومی بودم که مرا تا آنجا که بتوانند پرورش دهند، سپس محبوب‌ترین مهمان برای آنها می‌آمد و آنها آن را ذبح می‌کردند: نصف گوشت مرا بریان می‌کردند و نصف دیگر گوشت را آبگوشت کرده و مرا می‌خوردند. آیا این کلام عمر مساوی با کلام کافری نیست که می‌گوید: ﴿يَٰلَيۡتَنِي كُنتُ تُرَٰبَۢا﴾. (النبأ: ٤٠). «ای کاش خاک بودم».

ابوبکر در هنگام احتضار به ابن عباس گفت: اگر به اندازه زمین و دو برابر آن طلا می‌داشتم، از هول و هراس چیزی که می‌بینم، آن را به فدیه می‌دادم. این کلام ابوبکر شبیه آیه زیر است: ﴿وَلَوۡ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦ مِن سُوٓءِ ٱلۡعَذَابِ﴾. (الزمر: ٤٧).

«اگر ستمکاران تمام آنچه را روی زمین است مالک باشند و همانند آن بر آن افزوده شود، حاضرند همه را فدا کنند تا از عذاب شدید روز قیامت رهایی یابند».

انسان عاقل و منصف باید سخن این دو در هنگام احتضار و سخن علی را با هم مقایسه کند که گفت: وقتی دوستان را دیدار کنم، وقتی محمد و حزب او را دیدار کنم و وقتی که بدبخت‌ترین آنها مبعوث می‌شود ....

و نیز کلام امیر هنگام ضربت خوردن به دست ابن ملجم که گفت: به پروردگار کعبه سوگند! که رستگار شدم».

در جواب باید گفت: این کلام متضمن چنان جهالتی است که شدت جهل گوینده کلام را نشان می‌دهد. توضیح اینکه آنچه از علی نقل کرده، از افرادی نقل شده که از مرتبه و منزلت ابوبکر، عمر، عثمان و علی پایین‌ترند، و بلکه از کسانی نقل شده که

از خوارج بوده و علی را تکفیر می‌کرده‌اند، مثل بلال، عتیق ابی بکر که هنگام احتضار همسرش می‌گفت: بدبخت شدیم، و بلال می‌گفت: چقدر خوشحالی دارد! فردا محمد و حزب او را ملاقات خواهم کرد.

این شخص کسی است که بر سر تقسیم زمین با عمر معارضه کردند و عمر دعا کرد که «خدایا مرا از بلال و حامیانش نگه دار». و یک سال از این ماجرا نگذشته بود که وفات کرد.

و ابو نعیم در «الحلیه» روایت می‌کند که: «قطیعی از حسن بن عبدالله، از عامر بن سیار، از عبدالحمید بن بهرام، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم، از حارث بن عمیر روایت می‌کند که گفت: معاذ و ابو عبیده و شرحبیل بن حسنه و ابو مالک اشعری در روز اُحد ضربه خوردند. معاذ گفت: این رحمت پروردگارتان و دعای پیغمبرتان و سنت صالحان گذشته‌تان می‌باشد. خداوندا! خاندان معاذ را بیشترین سهم از این رحمت عطا کن. به دنبال آن، قبل از اینکه شب فرا برسد پسرش عبدالرحمن که بکر نامیده می‌شد و پدرش کینه ابوبکر را به خاطر او گرفته بود و او را از همه مردم بیشتر دوست داشت، شمشیر خورد. وقتی از مسجد برگشت، او را مصیبت زده دید و گفت ای عبدالرحمن! حالت چطور است؟ گفت: پدرم! حق از جانب پروردگار است، پس از آن روی مگردان، گفت: پسرم! ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت. او را شب نگه داشت و صبح به خاک سپرد وقتی معاذ شمشیر خورد و مرگ بر او غلبه کرد، چنان بر او شدید شد که کسی مثل آن را ندیده است. هر وقت به هوش می‌آمد، چشمش را باز می‌کرد و می‌گفت: خداوندا! آنگونه که می‌خواهی مرا به سختی بمیران، سوگند به عزت خودت! می‌دانی که تو را دوست دارم»[1].

و نیز عبارت «به پروردگار کعبه سوگند! که رستگار شدم»، این عبارت نیز توسط دیگرانی که از مقام علی پایین‌ترند، گفته: عامر بن فهیره مولای ابوبکر صدیق وقتی

---

(۱) نگا: حلیة الأولیاء، ۱/ ۲٤۰.

در روز «بئر معونه» کشته شد، همین عبارت را گفت. این عامر توسط پیغمبر ﷺ به همراه چند نفر به سوی نجد فرستاده شده و کشته شده بود. علمای سیره می‌گویند: جبار بن سلمی به او ضربه زد و او را از پا در آورد. عامر گفت: به خدا سوگند! رستگار شدم. جبار گفت: این عبارت یعنی چه؟

عروه بن زبیر می‌گوید: علماء بر این باورند که این عبارت بدان سبب بوده که ملائکه او را دفن کرده‌اند»[1].

و شبیب خارجی نیز وقتی ضربه خورد، می‌گفت: پروردگارا! به سوی تو با اشتیاق و عجله آمده‌ام تا از من راضی گردی.

و یکی از دوستان خود من به هنگام احتضار می‌گفت: محبوب من، به حقیقت که به سوی تو بازگشتم، تا اینکه وفات یافت. و امثال اینها بسیارند. در مورد خشیت و خوف عمر از خدا نیز باید گفت: این خشیت به خاطر کمال علم ایشان بوده است[2]، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿ إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَٰٓؤُاْ ﴾. (فاطر: ٢٨).

«تنها بندگان دانا و دانشمند از خدا، ترس آمیخته با تعظیم دارند.»

و پیغمبر ﷺ نیز به هنگام خواندن نماز قلبشان از گریه مانند دیگ به جوش می‌آمد[3].

مولف رافضی می‌افزاید: «آیا این دعای عمر مساوی نیست با دعای کافری که می‌گوید: ﴿ يَٰلَيْتَنِي كُنتُ تُرَٰبَۢا ﴾. (النبأ: ٤٠). «ای کاش خاک بودم».

این کلام مولف از جهالت ناشی می‌شود، زیرا کافر در روز قیامت چنین می‌گوید، آنگاه که توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود و نیکی‌هایش سودی به او نمی‌رسانند ولی کسی که این دعا را در دنیا می‌گوید، چون دنیا سرای عمل است پس آن را به خاطر

---

(١) نگا: حلية الأولياء ١/ ٢٤٠.

(٢) نگا: حلية الأولياء ١/ ٢٤٠.

(٣) نگا: سنن نسایی، ٣/ ١٤ و المسند، ٤/ ٢٥-٢٦.

خشیت گفته است و به خاطر خوف از خدا پاداش می‌بیند.

و مریم علیها السلام فرموده: ﴿ يَٰلَيۡتَنِي مِتُّ قَبۡلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسۡيٗا مَّنسِيّٗا ﴾. (مریم: ٢٣).

«ای کاش پیش از این مرده بودم، و بکلی فراموش می‌شدم».

و این دعای مریم مثل دعای مرگ در قیامت نیست و با آن فرق دارد. این دعاهای افراد صالح در دنیا را نباید از قبیل دعاهای اهل جهنم دانست که خداوند در قرآن در مورد آنها فرموده: ﴿ وَنَادَوۡاْ يَٰمَٰلِكُ لِيَقۡضِ عَلَيۡنَا رَبُّكَ ﴾. (الزخرف: ٧٧).

«و آنان فریاد می‌زنند: ای مالک! پروردگارت ما را بمیراند و نابود گرداند.»

و نیز فرموده: ﴿ وَلَوۡ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦ مِن سُوٓءِ ٱلۡعَذَابِ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ وَبَدَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مَا لَمۡ يَكُونُواْ يَحۡتَسِبُونَ ﴾. (الزمر: ٤٧).

«اگر ستمکاران تمام آنچه را روی زمین است مالک باشند و همانند آن بر آن افزوده شود، حاضرند همه را فدا کنند تا از عذاب شدید روز قیامت رهایی یابند؛و از سوی خدا برای آنها اموری ظاهر می‌شود که هرگز گمان نمی‌کردند».

این آیات اخبار از احوال جهنمیان در قیامت است، آنجا که نه توبه سودی دارد و نه خشیت.

ولی در دنیا، وقتی بنده‌ای از خداوند خوف داشته باشد، خوفش سبب رسیدن به ثواب می‌گردد، هر کس در دنیا خوف داشته باشد، خداوند در روز قیامت او را به امنیت می‌رساند، و هر کس خوف بنده مؤمن در دنیا را از قبیل خوف کافر در قیامت بداند این چنین کسی مثل شخصی است که ظلمات را با نور و سایه را با آفتاب و مردگان را با زندگان یکی می‌داند.

فصل (٨٠)

سخنی در مورد درخواست پیامبر ﷺ برای نوشتن پیام هنگام وفاتش

مولف رافضی می‌گوید: صاحبان صحاح سته از مسند ابن عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ در آخرین بیماری‌اش فرمود: قلم و کاغذی برای من بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: این مرد هواس خود را از دست داده است، کتاب خدا برای ما کافی است. هیاهو بلند شد و پیغمبر ﷺ فرمود: از نزد من برخیزید، زیرا شایسته نیست نزد من تنازع شود. ابن عباس می‌گوید: چه مصیبت بزرگی بود که بین ما و کتاب خدا حائل شد.

و عمر وقتی پیغمبر ﷺ وفات کرد، گفت: محمد نمرده و نمی‌میرد تا اینکه دست و پای مردانی را قطع نکند. و وقتی ابوبکر او را از این کار باز داشت و آیات زیر را بر او خواند که: ﴿ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ﴾. (الزمر: ٣٠).

«(ای محمد!) تو می‌میری و آنها نیز خواهند مرد».

و نیز: ﴿ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ﴾. (آل عمران: ١٤٤).

«آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟)».

عمر گفت: گویی این آیات را قبلاً نشنیده بودم.

در جواب مولف باید گفت: فضایل ثابت شده برای عمر در حدی است که کسی جز ابوبکر مثل آن را ندارد: در صحیح مسلم آمده که عایشه از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند که می‌فرمود: «**قد كان في الأمم قبلكم محدثون فإن يكن في أمتي أحد فعمر**». یعنی: در امت‌های پیشین کسانی بودند که به آنان الهام می‌شد، اگر در این امت چنین کسی باشد، این شخص عمر است.

ابن وهب می‌گوید: «محدثون» یعنی کسانی که بر آنها الهام می‌شود[1].

---

(١) نگا: بخاری، ٥/ ١١ و مواضعی دیگر و مسلم، ٤/ ١٨٦٤.

و بخاری از ابو هریره نقل می‌کند که حضرت ﷺ فرمودند: «إنه قد كان فيما مضى قبلكم محدثون، وإنه إن كان في أمتي هذه منهم فإنه عمر بن الخطاب»[1].
یعنی: در امت‌های گذشته افرادی بودند که بر آنان الهام می‌شد، اگر در امت من چنین شخصی باشد، این شخص عمر است.

و در الفاظ حدیث بخاری چنین آمده: «لقد كان فيمن كان قبلكم من بني إسرائيل رجال يكلمون من غير أن يكونوا أنبياء فإن يكن في أمتي منهم أحد فعمر»[2] یعنی: در بنی اسرائیلی که قبل از شما بوده‌اند، افرادی وجود داشت که پیغمبر نبودند ولی به آنها الهام می‌شد، اگر در امت من چنین شخصی باشد، عمر است.

و در حدیث صحیح از ابن عمر روایت شده که حضرت ﷺ فرمودند: «بينا أنا نائم إذ رأيت قدحاً أتيت به فيه لبن فشربت منه حتى إني لأرى الريَّ يخرج من أظفاري، ثم أعطيت فضلي عمر بن الخطاب، قالوا: فما أولته يا رسول الله؟ قال: «العلم»[3].

یعنی: در حالی که خواب بودم، دیدم که ظرف شیری برایم آورده شد و از آن نوشیدم، به گونه‌ای که سیرابی را تا ناخن‌هایم احساس کردم، سپس باقیمانده آن را به عمر بن الخطاب دادم. گفتند: ای رسول خدا! خوابت را چگونه تعبیر می‌کنی؟ گفت: این شیر، علم بوده است.

و در صحیحین از ابو سعید روایت شده که حضرت ﷺ فرمود: «بينا أنا نائم رأيت الناس يعرضون على وعليهم منها ما يبلغ الثدي ومنها ما يبلغ دون ذلك ومر عمر بن الخطاب وعليه قميص يجره، قالوا: ما أولت ذلك يا رسول الله؟ قال: الدين»[4].

---

(١) منابع این حدیث اندکی قبل بیان گردید.

(٢) منابع این حدیث اندکی قبل بیان گردید.

(٣) نگا: بخاری، ١/ ٢٣-٢٤ و ٩/ ٣٥ و مسلم، ٤/ ١٨٥٩.

(٤) نگا: بخاری، ٥/ ١٢ و ٩/ ٣٥-٣٦ و مسلم، ٤/ ١٨٥٩.

یعنی: در حالی که خواب بودم، دیدم که مردم بر من می‌گذرند و هر یک پیراهنی پوشیده‌اند، که پیراهن بعضی از آنها تا سینه‌شان را پوشانده و بعضی هم کمتر از این، عمر بن خطاب رد شد در حالی که پیراهنش را دنبال خودش می‌کشید. صحابه پرسیدند: تعبیر این خواب چیست، ای رسول خدا؟ فرمود: این پیراهن دین است.

در مورد داستان نوشتن چیزی توسط پیغمبر و در آخرین بیماری، که امت را از گمراهی نگه دارد: این داستان در جای دیگر توضیح داده شده است: در صحیحین از عایشه رضی الله عنها روایت شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیماری‌شان فرمودند: «**ادعي لي أباكر وأخاك حتى أكتب كتاباً فإني أخاف أن يتمنى متمن ويقول قائل: أنا أولى، ويأبى الله والمومنون إلاَّ أبابكر**»[1]. یعنی: پدر و برادرت را صدا بزن تا چیزی بنویسم، زیرا می‌ترسم که کسی آرزو کند و بگوید: من به زمامداری مسلمانان شایسته‌ترم در حالی که خدا و مؤمنان جز ابوبکر را برنمی‌تابند، و در صحیح بخاری از قاسم بن محمد نقل شده که عایشه رضی الله عنها گفت: «**وا رأساه! فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: لو كان وأنا حي فاستغفر لك وأدعو لك، قالت عائشه: واثكلاه! والله إني لأظنك تحب موتي، فلو كان ذلك لظللت آخر يومك معرساً ببعض أزواجك، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بل أنا وارأساه! لقد هممت أن أرسل إلى أبي بكر وابنه وأعهد أن يقول القائلون أو يتمنى المتمنون ويدفع الله ويأبى المومنون**»[2]. یعنی: عایشه گفت: وای از سردردم. حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر فوت کنی در حالی که من زنده‌ام، برای تو استغفار و دعا می‌کنم. عایشه گفت: داغ دیده شدم، به خدا سوگند! گمان می‌کردم مرگ مرا دوست داری، اگر چنین باشد آخرین روزهایت را نزد یکی دیگر از همسرانت می‌رفتی. حضرت فرمود: وای از سردرد من، می‌خواستم سراغ ابوبکر و فرزندش بفرستم تا عهدی برای او بنویسم تا اینکه مبادا کسی بگوید و یا شخصی آرزوی [خلافت] کند در حالی که خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را بر نمی‌تابند.

---

(۱) نگا: بخاری، ۷/ ۱۱۹ و ۹/ ۸۰-۸۱ و مسلم، ٤/ ۱۸۵۷.

(۲) نگا: بخاری، ۹/ ۸۰-۸۱.

در مورد عمر باید گفت: امر بر او مشتبه گردید که آیا حضرت این کلام را از شدت بیماری می‌فرماید، و یا فرمان خاص است. و بیماری بر انبیاء جائز است و به همین دلیل عمر گفت: چه شده؟ آیا هذیان می‌گوید؟ یعنی تردید کرد که هذیان بگوید، و تردید بر عمر جایز است، زیرا جز پیغمبر ﷺ کسی معصوم نیست، خصوصاً که عمر به خاطر یک شبهه دچار تردید شده است، چرا که پیغمبر ﷺ مریض بوده است و عمر ندانسته که آیا این فرموده حضرت هذیانی است که بر هر بیماری عارض می‌شود و یا فرموده‌ای است که قبول آن واجب است، همچنانکه گمان کرد که حضرت وفات نکرده تا اینکه برایش روشن شد.

و پیغمبر ﷺ عزم کرد که آن نوشته‌ای را که برای عایشه گفته بود، برای ابوبکر بنویسد، وقتی دید مردم در تردید افتاده‌اند، فهمید آن نوشته نمی‌تواند تردید را از بین ببرد، پس فایده‌ای در نوشتن آن نیست و دانست که خداوند آنها را بر همان چیزی به اجماع می‌رساند که حضرت خواسته است، همان چیزی که گفته بود: خدا و مؤمنان جز ابوبکر را بر نمی‌تابند.

در مورد قول ابن عباس نیز که فرمود: «چه مصیبت بزرگی که مانع نوشتن آن نوشته توسط پیغمبر گردید»، در این باره باید گفت: مصیبت برای کسانی است که در خلافت ابوبکر تردید می‌نموده‌اند، و یا اینکه امر بر آنها مشتبه گردیده است، چرا که آن نوشته این اشتباه را بر طرف می‌کرد، ولی کسی که به حقانیت خلافت او علم پیدا کرده، هیچ مصیبتی متوجه او نیست.

و هر کس توهم کند که این نوشته در مورد خلافت علی بود، به اتفاق عموم علمای اهل سنت و شیعه گمراه است: چون علمای اهل سنت بر برتری ابوبکر و مقدم شمردن او اتفاق نظر دارند، و علمای شیعه نیز می‌گویند: علی مستحق امامت بود و می‌گویند: حضرت ﷺ قبلاً نصی آشکار و ظاهر معروف در این باره بیان فرموده است و بنابراین نیازی به نوشتن نبوده است.

اگر گفته شود: امت آن نص آشکار و ظاهر و معروف قبلی را انکار نموده بود.

باید در جواب گفت: در این صورت کتمان نوشته‌ای که چند نفر در نوشتن آن حضور داشته‌اند، به طریق اولی ممکن بود. به علاوه، از دیدگاه شیعه تاخیر بیان تا بیماری وفات بر حضرت جایز نیست، و نیز جایز نبوده حضرت به خاطر شک شک‌کنندگانی از نوشتن آن منصرف گردد، پس اگر نوشتن آن نوشته لازم و واجب می‌بود، پیغمبر ﷺ حتماً آن را تبیین می‌کرد و می‌نوشت و به صحبت هیچ کسی توجه نمی‌کرد، و عمر از همه بیشتر مطیع او می‌بود. به این ترتیب می‌توان پی برد، از آنجا که حضرت آن نوشته را ننوشته، پس نوشتن آن واجب نبوده است، و چیزی از دین نبوده که نوشتنش واجب باشد، چون اگر واجب می‌بود، انجام می‌شد. و چنانچه عمر رضی الله عنه امری بر او مشتبه گردد و یا در بعضی از امور شک کند، سپس برایش آشکار گردد، در هر حال عمر بزرگتر از این شمرده نمی‌شود که با اجتهادش به بعضی چیزها فتوی می‌داده و حکم می‌کرد. ولی حضرت ﷺ به خلافت آن حکم می‌کرده است و آن حکم عمر از روی اجتهاد و ندانستن حکم و امر حضرت ﷺ در آن موارد بوده است. شک در حقیقت خفیف‌تر از یقین بر باطل است.

همه موارد اگر بنابر اجتهاد جایز باشد، غایت آن اشتباهی شمرده می‌شود که مواخذه ندارد، همچنانکه علی رضی الله عنه در مورد زن حامله‌ای که شوهرش وفات کرده بود، فتوی داد که باید آن عده‌ای را نگه دارد که بیشتر طول می‌کشد، در حالی که از پیغمبر ﷺ به ثبوت رسیده که ابو السنابل بن بعکک برای سبیعه اسلمیه چنین فتوایی را داده است، فرمود: «كذب أبو السنابل، بلى حللت فانكحي من شئت»[1]. یعنی: ابو السنابل دروغ گفته، تو می‌توانی با هر که خواستی ازدواج کنی، پیغمبر ﷺ فتوای این شخص را تکذیب کرد و ابو السنابل اهل اجتهاد نبود و جایز نبود که با وجود حضور پیغمبر ﷺ اجتهاد کند.

ولی علی و ابن عباس که چنین فتوایی داده‌اند، بنابر اجتهاد و بعد از وفات حضرت ﷺ بوده و چنان بوده که ماجرای سبیعه را شنیده بودند.

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۸۰ و مسلم، ۲/ ۱۱۲۲.

فصل (٨١)

در مورد بهتان رافضی بر عمر فاروق ﷺ مبنی بر اینکه به فاطمه ﷺ ظلم کرده و حدود خدا را پایمال نموده

مولف رافضی می‌گوید: «وقتی فاطمه ابوبکر را در مورد فدک موعظه کرد، ابوبکر نوشته‌ای برای او نوشت و طی آن فدک را به او برگرداند، وقتی از نزد ابوبکر خارج شده و به عمر رسید، عمر آن نوشته را پاره کرد. فاطمه همان دعایی را بر او کرد که به دست ابو لؤلؤ انجام شد. عمر حدود خدا را ترک کرد و بر مغیره بن شعبه حد جاری نکرد و از بیت المال بیش از آنچه شایسته بود به همسران پیغمبر ﷺ می‌داد و به عایشه و حفصه سالیانه ده هزار درهم می‌داد و حکم خدا را در مورد تبعیدشدگان تغییر داد و در مورد احکام کم اطلاع بود».

در جواب باید گفت: این کلام دروغی است که هیچ عالمی در دروغ بودن آن تردید نمی‌کند و هیچ یک از محدثان چنین چیزی را نگفته‌اند و سند شناخته شده‌ای هم ندارد، و ابوبکر هرگز فدک را طی نوشته به کسی نداد، نه به فاطمه و نه غیر فاطمه، و نه فاطمه علیه عمر دعا نمود.

و آنچه ابو لؤلؤ در حق عمر ﷺ انجام داد، کرامتی برای عمر به حساب می‌آید و بزرگتر از کاری است که ابن ملجم با علی ﷺ و قاتلان حسین ﷺ با او انجام دادند، زیرا ابو لؤلؤ کافری بود که عمر را کشت همچنانکه کافران مؤمنان را می‌کشند، و این شهادت از شهادت کسی که به دست مسلمانان کشته می‌شود، بالاتر است، زیرا شهید کشته شده توسط کافر، منزلتش از شهید کشته شده توسط مسلمان بالاتر است.

و قتل عمر توسط ابو لؤلؤ بسیار بعد از وفات فاطمه بود، پس چگونه می‌توان فهمید که به خاطر دعای او بوده است.

و اگر کسی علیه مسلمانی دعا کند که به دست یک کافر کشته شود، این دعا برای آن مسلمان است و نه بر علیه او، همچنانکه پیغمبر ﷺ اینگونه برای اصحابش دعا

می‌کرد، می‌فرمود: «**یغفر اللّٰه لفلان**» یعنی خدا فلانی را ببخشد. می‌گفتند: کاش ما از این دعا بهره می‌بردیم. و هر وقت حضرت چنین دعایی را در حق کسی می‌فرمود، شهید می‌شد[1].

و اگر کسی بگوید: علی به مخالفانش در صفین و نیز به خوارج ظلم کرد و باعث شد آنها دعایی علیه او بکنند که ابن ملجم آن را انجام داد این کلام نامعقول‌تر از کلام مولف رافضی نیست. و نیز اگر گفته شود: خاندان سفیان بن حرب علیه حسین دعا کردند که اینگونه شود، باز این کلام از کلام مولف نامعقول‌تر نیست.

مولف رافضی می‌گوید: «و حدود خدا را تعطیل کرد و بر مغیره بن شعبه حد جاری نکرد».

در جواب باید گفت: جمهور علماء در ماجرای مغیره موافق رای عمر هستند، و بر این قولند که هرگاه بینه کامل نباشد، شهود حد زده می‌شوند، و آنها که قول دیگری دارند، آنها نیز در این مورد اتفاق نظر دارند که این مسأله اجتهادی است. قبلاً نیز بیان شد که آنچه علی در تعطیل اقامه قصاص بر قاتلان عثمان انجام داد، بزرگتر از این بود، پس از اگر ایراد به علی نادرست باشد، ایراد به عمر به طریق اولی نادرست است.

مولف می‌گوید: «عمر به همسران پیغمبر بیش از آنچه شایسته بود، از بیت المال می‌داد و به عایشه و حفصه را سالیانه ده هزار درهم می‌داد».

در جواب باید گفت: حفصه چون دختر عمر بود، کمتر از حق خود را از بیت المال می‌گرفت، همچنان که عبدالله بن عمر نیز اینگونه بود و این از کمال احتیاط عمر در عدالت و خوف از پروردگار و محاسبه قیامت و پرهیز از هوی‌پرستی سرچشمه می‌گرفت. و عمر قائل به رعایت برتری افراد در حقوق و مستمری‌شان از بیت المال بود و به همین دلیل به همسران پیغمبر ﷺ بیش از سایر زنان می‌داد،

---

(۱) نگا: بخاری، ۵/ ۱۳۰ و غیر آن و مسلم، ۳/ ۱٤۲۷.

همچنانکه به خاندان ابو طالب و عباس از بنی هاشم بیش از سایر قبایل می‌داد. ملاک برتر شمردن یا به خاطر نسبت با پیغمبر ﷺ بود، و یا به خاطر سابقه و استحقاق، عمر می‌گفت: در گرفتن از بیت المال هیچ کس از دیگری مستحق‌تر نیست و تنها ثروتمندی و بلا و سابقه و نیازمندی اشخاص با هم تفاوت دارد، و عمر به کسی نمی‌داد که به خاطر آن به رعایت دوستی و خویشاوندی متهم گردد، و بلکه مستمری پسر و دخترش و امثال آن دو را از افراد هم سطح خودشان کمتر قرار می‌داد، و تنها ملاک برتری اسباب دینی محض بود، و لذا اهل بیت حضرت ﷺ را بر همه خانواده‌ها مقدم می‌شمرد.

و این سیره بعد از عمر مورد پیروی قرار نگرفت یعنی نه عثمان، نه علی و نه دیگران چنین کاری نکرده‌اند. پس اگر تقدیم و تفضیل همسران پیغمبر ﷺ ایرادی بر عمر باشد، تفضیل مردان اهل بیت بر زنان، و بلکه تفضیل آنها بر سایر مردان ایرادی بر اوست.

فصل (۸۲)

ادعای رافضی در مورد تغییر دادن حکم تبعیدیان توسط عمر

مولف رافضی می‌گوید: «عمر حکم خدا در مورد تبعیدیان را تغییر داد».

در جواب باید گفت: تغییر حکم خدا به حکمی که با حکم خدا تناقض دارد، مثل اسقاط حکم واجب خدا و تحریم آنچه خدا حلال شمرده و تبعید به خاطر نوشیدن شراب که از باب تعزیر بوده، اجتهاد در آن جایز است. توضیح اینکه پیغمبر ﷺ حدی برای شراب نگذاشته، و نه مقدار و نه کیفیت آن را معین و مشخص نکرده است، بلکه زدن با کفش یا شاخه درخت، گوشه لباس و شاخه کوچک خرما جایز است، و ضربه‌های حد قذف و حد زنا باید با شلاق باشد. در مورد تعداد ضربه‌ها به خاطر شراب نیز باید گفت: صحابه چهل و یا هشتاد ضربه زده‌اند، و در حدیث صحیح از علی رضی الله عنه نقل شده که همه این تعداد سنت هستند[1].

(۱) نگا: صحیح مسلم، ۳/ ۱۳۳۱-۱۳۳۲ و سنن ابی داود، ٤/ ۲۲۸.

فصل (٨٣)

ادعای رافضی بر اینکه عمر آگاهی اندکی در مورد احکام داشت.

مولف رافضی می‌گوید: «عمر از آگاهی اندکی در مورد احکام بر خوردار بود و دستور داد زن حامله‌ای را رجم کنند. علی به او گفت: تو اجازه چنین کاری را نداری، زیرا اگر اجازه رجم این زن را داشته باشی، اجازه جنین داخل شکمش را نداری. پس عمر او را رجم نکرد و گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد».

در جواب باید گفت: این ماجرا اگر صحیح باشد، از دو حال خارج نیست. یا اینکه عمر ندانسته که آن زن حامله است، و علی او را با خبر نموده است، و شکی نیست که اصل بر عدم علم اشخاص است، و چنانچه امامی نداند که شخص مستحق قتل و یا رجم حامله است، و دیگران در این باره او را مطلع گردانند. این اطلاع از باب آگاه کردن امام از امور پنهانی مردم است، و از نوع شهادت شهود در نزد امام است، و این امر در مورد یک یک انبیاء و ائمه و غیر ایشان گریزناپذیر است، و این مسائل جزو احکام کلی شریعت نیست.

و یا اینکه عمر فراموش کرده که زن حامله نباید رجم شود، و علی به او متذکر می‌شود. و او بعد از یادآوری رجم نمی‌کند. و سنت پیغمبر ﷺ همین‌گونه بوده است، و وقتی یک زن از قبیله بنی غامد آمد و گفت: من از زنا حامله شده‌ام، حضرت فرمود: «**اذهبي حتى تضعيه**»[1] یعنی: برو و زمانی برگرد که وضع حمل کردی.

و به فرض که عمر حکم این مسأله را ندانسته باشد، و بعد به آن پی برده باشد ایرادی بر او وارد نیست، زیرا عمر زمامدار مسلمانان و اهل ذمه بود حقوق همه را می‌داد، حدود را اجرا می‌کرد و بین همه مردم قضاوت می‌کرد، و در زمان او اسلام منتشر شد، و چنان گسترش یافت که سابقه نداشت، و دائماً در حال قضاوت و فتوی

---

(١) نگا: مسلم ٣/ ١٣٢٣ و سنن ابی داود، ٤/ ٢١٢-٢١٣.

بود و چنانچه از کثرت علم برخوردار نمی‌بود، توان این کار را نداشت و با این توصیف چنانچه حکم یک مسأله از صد هزار مسأله بر او پوشیده بماند و سپس به آن پی ببرد، و یا اینکه آن را از یاد برده باشد، و سپس به او یادآوری شود، چه عیب و نقص و ایرادی بر او واجب است؟!

و علیؓ نیز چندین برابر این مقدار از حکم مسایل بر او پوشیده مانده است، و حتی وفات کرد و به بعضی از آنها پی نبرد.

فصل (٨٤)

ادعای رافضی بر اینکه عمر رضی الله عنه به احکام آگاهی نداشت.

مولف رافضی می‌گوید: «عمر دستور داد که زن دیوانه‌ای را رجم کنند. علی رضی الله عنه به او گفت: تکلیفی بر مجنون نیست مگر اینکه از دیوانگی رهایی یابد، پس عمر دست نگه داشت و گفت اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک می‌شد».

در جواب باید گفت: این قسمت زاید آخر حدیث معروف نیست، و در مورد رجم دیوانه توسط عمر نیز باید گفت: از دو حالت خارج نیست.

یا اینکه عمر ندانسته که او دیوانه است، و بنابراین ایرادی بر او وارد نیست. یا اینکه به خاطر این تصور بوده که عقوبت در دنیا برای دفع ضرر دنیوی است، و بنابراین دیوانه نیز مجازات می‌شود تا اینکه جلوی تجاوز بر عقلاء و دیوانگان دیگر با او گرفته شود، زیرا زنا باعث نوعی دشمنی است. بنابراین اجرای حدود بر او برای توضیح این مطلب بوده که حدود خدا جز بر مکلف جاری نمی‌گردد.

و در شریعت اسلام مجازات کودکی که به سن تکلیف نرسیده وجود دارد، و کودکی که نماز نمی‌خواند مجازات می‌شود، همچنانکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: «**مروهم بالصلاة لسبع واضربوهم عليها لعشر وفرقوا بينهم في المضاجع**»[1]. یعنی: در هفت سالگی به کودکانتان دستور دهید که نماز بخوانند، در ده سالگی اگر نماز نخواندند، آنها را بزنید، و در همین سن جای خواب آنها را از هم جدا کنید.

دیوانه نیز، اگر حمله کند و حمله‌اش جز با قتل او دفع نگردد، کشته می‌شود، و بلکه حیوانات نیز چنانچه حمله کنند و حمله‌شان جز با قتل آنها دفع نشود، باید آنها را کشت، و اگر چنین حیوانی که کشته می‌شود، صاحب و مالکی داشته باشد، از

---

(۱) ابو داود، ۱/ ۱۹۳ و احمد، ۱۰/ ۲۱۷-۲۱۸، تحقیق احمد شاکر.

دیدگاه جمهور علماء مثل مالک، شافعی، احمد و دیگران قاتل، مسئولیتی در قبال آن ندارد.

خلاصه اینکه آنچه مولف درباره عمر و دیگران به عنوان ایراد ذکر کرده است، از دو حال خارج نیست: یا اینکه به خاطر نقص علم مولف چنین نسبت و اتهام و ایرادی وارد شده، و یا اینکه به خاطر نقص در دین. که ما الآن در صدد توضیح آن هستیم. آنچه مولف در مورد ممانعت عمر از گرفتن حق فاطمه از ارث پدرش و ترک حدود شرعی و امثال آن ذکر کرده است، از عدم عدالت و ظالم بودن مولف سرچشمه می‌گیرد. خواص و عوام می‌دانند که عدالت عمر سراسر مملکت اسلامی را در برگرفته بود، و به آن مثل زده می‌شد، همچنانکه گفته می‌شد، سیره دو عمر اینگونه [عادلانه] بوده است که بنابر قول احمد بن حنبل و سایر محدثان مراد از این دو عمر، عمر بن الخطاب و عمر بن عبدالعزیز است، و بنابر قول ابو عبیده و گروهی از علمای لغت و نحو مراد ابوبکر و عمر است.

فصل (٨٥)
طعن رافضی بر عمر مبنی بر اینکه از تعیین و تحدید مهریه زنان رجوع کرد

رافضی می‌گوید: «و چون در یکی از خطبه‌هایش گفت: هرگاه در مبلغ مهریه زنی مبالغه شود، آن مبلغ را مصادره و در بیت‌المال قرار می‌دهم. زنی برخاست و گفت: چگونه ما را از حقی محروم می‌کنی که خداوند در کتابش به ما عطا کرده آنجا که فرمود: ﴿ وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَىٰهُنَّ قِنطَارًا ﴾. (النساء: ٢٠).

«و مال فراوانی (بعنوان مهر) به او پرداخته‌اید».

پس عمر گفت: همه حتی زنان حرم‌نشین از عمر فقیه‌ترند.

پاسخ این است که: این داستان دلیلی بر کمال فضل عمر و دین و تقوای او و نشانه حق‌پذیری او در هنگامی است که برای او آشکار شود. و اینکه او حرف حق را می‌پذیرد حتی اگر از طرف زنی باشد، و اینکه وی معترف به برتری دیگری بر خود هست ولو اینکه در مسأله بسیار کوچکی هم باشد. و از شروط افضل بودن آن نیست که فاضل او را از امری از امور آگاه نگرداند. چنانکه هدهد به سلیمان گفت: ﴿أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِۦ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍۭ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ﴾. (النمل: ٢٢).

«من بر چیزی آگاهی یافتم که تو بر آن آگاهی نیافتی؛ من از سرزمین «سبا» یک خبر قطعی برای تو آورده‌ام».

و چنانکه موسی به خضر گفت: ﴿هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰٓ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾. (الکهف: ٦٦).

«موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟».

در حالی که تفاوت بین موسی و خضر بسیار بیشتر از تفاوت بین عمر و اصحاب نظیر اوست. و البته این مسأله (فرق زیاد) آن چیزی نبود که خضر را نزدیک موسی

قرار می‌داد، چه رسد به اینکه هم‌رتبه او بشود، حتی پیامبرانی همچون هارون، یوشع، داود و سلیمان و دیگران که در پی موسی آمدند نیز همه از خضر بهتر بودند.

پس صحابه داناترین، فقیه‌ترین و متدین‌ترین افراد امت هستند، و لذا شافعی رحمه‌الله به نیکویی گفته است: «آنان در هر دانش و فقه و دین و هدایتی و نیز در هر واسطه‌ای که منجر به دانش یا هدایت شود از همه ما بالاترند، و نظر آنان برای ما از نظر خودمان برای خودمان بهتر است». یا سخنی در همین معنا.

و احمد بن حنبل گفته است: «اصول سنت نزد ما تمسک به همان اصول صحابه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است». و چه نیک گفت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه آنجا که می‌گوید: «ای مردم! اگر می‌خواهید پایبند به سنت باشید به سنت آنان که وفات کرده‌اند، بگروید. چرا که امانی از فتنه زندگان نیست. آنان که اصحاب محمدند بهترین‌های این امت بودند: آنان خوش قلب‌ترین، فرهیخته‌ترین و کم تکلف‌ترین امت بودند. و قومی بودند که خداوندشان برای همصحبتی با پیامبرش برگزید. پس قدر شناس‌شان باشید و از آنچه بر جای گذاشته‌اند از اخلاق و دین پیروی کرده و بدان تمسک جوئید، چه که آنان بر راه مستقیم هدایت بودند».

و حذیفه رضی‌الله‌عنه می‌گوید: «ای قاریان قرآن بر راه مستقیم هدایت بروید و مسیر پیشینیان خود بگیرید، که به خدا سوگند اگر بر این مسیر قدم بردارید سبقت فراوان خواهید جست. و اگر جانب چپ و راست را بگیرید به یقین در گمراهی دوری خواهید افتاد».

فصل (٨٦)

رافضی بر عمر فاروق دروغ بسته که او از حکم شراب آگاهی نداشت

رافضی می‌گوید: «و قدامه را بخاطر نوشیدن شراب حد نزد چون قدامه این آیه را بر وی خواند که: ﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ إِذَا مَا ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ﴾. (المائده: ٩٣).

«بر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، گناهی در آنچه خورده‌اند نیست؛ (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمی‌شوند؛) اگر تقوا پیشه کنند، و ایمان بیاورند».

پس علی به وی گفت: قدامه مشمول حکم این آیه نمی‌شود. و باز میزان حد او را نمی‌دانست تا اینکه امیر المؤمنین به وی گفت: حد او هشتاد ضربه است. شرابخوار چون شراب بنوشد مست شود و چون مست شد. هذیان گوید و بعد به افترا و بهتان گفتن در افتد».

پاسخ این که: این یک دروغ آشکار و مسلم در حق عمرﷺ است؛ اصلاً اطلاع پسر خطاب از حکم امثال چنین قضیه‌ای معلوم‌تر از آن است که برای اثباتش نیاز به آوردن دلیلی باشد. چرا که او و پیش از او ابوبکر بارها حکم تازیانه شرابخواری را اجرا کرده‌اند و گاهی چهل تازیانه و گاهی هشتاد تازیانه بر مجرم می‌زدند. و برخی اوقات عمر مجازات را با تراشیدن سر و تبعید سنگین‌تر می‌کرد. همچنانکه گاهی از شاخه درخت خرما و کفش، دست و گوشه‌های لباس برای شلاق زدن فرد استفاده می‌کردند.

اما قصه قدامه از این قرار است که أبو اسحاق جوزجانی و غیر او از ابن عباس نقل کرده‌اند که قدامه پسر مظعون شرابخواری کرد. عمر از وی سوال کرد: چرا چنین

کردی؟ قدامه پاسخ داد: خداوند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓاْ إِذَا مَا ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾. (المائده: ۹۳).

«بر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، گناهی در آنچه خورده‌اند نیست؛ (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمی‌شوند؛) اگر تقوا پیشه کنند، و ایمان بیاورند، و اعمال صالح انجام دهند».

و من هم از نخستین مهاجرین و از أهل بدر و أحد هستم. عمر ندا داد که جواب این مرد را بدهید، و همه ساکت ماندند، پس او به ابن عباس گفت: جوابش را بده، وی نیز گفت: خداوند این آیه را تنها عذری برای کسانی قرار داده که در گذشته و پیش از آنکه شراب تحریم شد. آن را نوشیده‌اند و با این آیه حجت را بر مردم تمام کرد که فرمود: ﴿إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَٰمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَٰنِ فَٱجْتَنِبُوهُ﴾. (المائده: ۹۰).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بتها و ازلام (نوعی بخت‌آزمایی)، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید».

سپس عمر درباره میزان حد آن پرسید، که علی بن ابی طالب توضیح داد: چون شراب نوشد هذیان گوید و چون هذیان گوید افترا بندد، پس وی را هشتاد ضربه تازیانه بزن. عمر نیز هشتاد ضربه به وی نواخت. چنانکه می‌بینیم در این قصه علی اشاره به هشتاد ضربه نمود و این هم جای بحث دارد.

آنچه که در اخبار صحیح آمده این است که علی در عهد عثمان بن عفان به ولید بن عقبه چهل ضربه تازیانه زد و نزد عمر اشاره به هشتاد ضربه نمود، و در کتاب صحیح به ثبت رسیده که در آن ماجرا عبدالرحمن بن عوف اشاره به هشتاد تازیانه دارد. پس می‌توان گفت که حد هشتاد ضربه را عمر از علی متذکر نشده است، و از علی هم نقل شده است که وی در زمان خلافتش هشتاد ضربه می‌زد، و این یعنی آن

که وی گاهی چهل ضربه و بعد هشتاد ضربه می‌زده است، و از علی روایت شده که گفت: پیش نیامده که حد را بر کسی جاری کنم و وی از آن بمیرد و خود را مسبب مرگش بدانم مگر در مورد شرابخوار که اگر چنانچه در حین اجرای حد جان بدهد، حتماً متقبل دیه‌اش خواهم شد، چون پیامبر ﷺ چنان سنتی برایمان بر جای نگذاشته است.

وهیچ کدام از اصحاب و فقها هم چنین چیزی در چهل ضربه یا کمتر از آن نگفته‌اند و شایسته نیست که کلام علی بر چیزی مخالف اجماع حمل شود.

فصل (٨٧)

طعن رافضی بر عمر فاروق در مورد داستان زنی که سقط جنین کرده بود

رافضی می‌گوید: «و عمر کسی را در پی زن حامله‌ای فرستاد تا به حضور او برسد. و آن زن از ترس سقط جنین کرد، صحابه به وی گفتند از آنجا که هدف تو تنها تأدیب وی بوده، دیه‌ای بر تو نیست. سپس از امیرالمومنین سؤال کرد و او پرداخت دیه به زن را واجب دانست».

پاسخ این است که: این مسأله مسأله‌ای اجتهادی است که علما در آن دچار اختلاف شدند، عمر بن خطاب در رویدادها با اصحاب ﷺ مشورت می‌نمود. با عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و زید بن ثابت و دیگران، و حتی با ابن عباس مشورت و از وی نظر خواهی می‌کرد. و این بخاطر کمال فضل و عقل و دین او بود. به همین دلیل وی از نیک‌رأی‌ترین مردم بود. او هر بار به نظر کسی رجوع می‌کرد. به عنوان مثال یک بار زنی را آوردند که به ارتکاب زنا اقرار کرده بود و همگی بر حکم رجم کردن او همرأی بودند اما عثمان در آن میان ساکت بود. عمر پرسید: چرا تو چیزی نمی‌گویی؟ عثمان گفت: می‌بینم این زن چنان زنا را ساده گرفته که گویی از ابتدا نمی‌دانسته که آن عملی حرام است. پس عمر برگشت و حکم حد را به خاطر این نظر عثمان از آن زن ساقط کرد. و معنای سخن عثمان این بود که: آن زن چنان به آشکاری و بدون پرده در مورد کارش گفته که هر انسانی درباره چیزی که آن را زشت نمی‌داند صحبت می‌کند، همچون سخن گفتن از خوردن و نوشیدن و ازدواج و شادمانی.

فصل (٨٨)

رافضی داستان دو زنی که بر ملکیت طفلی نزاع کردند به عمر فاروق نسبت داده است

رافضی می‌گوید: «دو زن بر سر مالکیت طفلی نزاع کردند و کسی از عهده داوری بر نیامد. پس برای داوری بین‌شان توسل به امیرالمؤمنین علی شد. أمیر المومنین هر دو زن را فراخواند و آن دو را نصیحت کرد که بی‌فایده بود. پس گفت: اره‌ای برایم بیاورید، زن‌ها گفتند: آن را برای چه می‌خواهی؟ علی جواب داد: طفل را دو نیمه می‌کنم تا هر کدام از شما نصف آن را با خود ببرد. یکی از آن دو زن بدین حکم رضایت داد اما دیگری گفت: شما را به خدا ای ابا الحسن اگر چاره دیگری جز این نمی‌بینی پس من از ادعای خود به نفع این زن صرف نظر کردم. علی گفت: الله اکبر! این بچه توست نه بچه او، چون اگر بچه او بود دلش به رحم می‌آمد، این بود که آن زن دیگر هم اعتراف کرد که حق با طرف دعوای اوست. و آنجا عمر شادمان شد و برای امیر المؤمنین دعا کرد».

پاسخ این که: این قصه‌ای بدون اسناد است و صحت آن معلوم نیست و کسی از علما را نمی‌شناسم که ذکری از آن کرده باشد، و اگر حقیقت داشت حتماً آن را روایت می‌کردند، علاوه بر اینها این قصه از عمر و علی روایت نشده بلکه در یکی از داستان‌های معروف از سلیمان بن داود عليه السلام نقل شده است.

فصل (٨٩)

در مورد زنی که کودک شش ماهه را زایمان کرده بود

رافضی می‌گوید: «عمر دستور به سنگسار زنی داد که کودکی شش ماهه در دامان داشت». علی به وی را گفت: اگر این زن بر طبق کتاب خداوند متعال ادعا کند، بر تو غلبه می‌کند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾. (الأحقاف: ١٥).

«و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است (که حد اقل مدت بارداری شش ماه است)».

و فرمود: ﴿وَٱلْوَٰلِدَٰتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَٰدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ۖ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ﴾. (البقره: ٢٣٣).

«مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می‌دهند. (این) برای کسی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند».

پاسخ این که: عمر از صحابه مشورت می‌گرفت. گاهی عثمان وی را به کاری که صواب می‌دانست توصیه می‌کرد و گاهی علی و گاهی عبدالرحمن بن عوف وی را توصیه‌ای می‌کرد و أحیاناً افراد دیگر هم به همین ترتیب، و این امری است که خداوند مؤمنان را بخاطر آن تحسین کرده و می‌فرماید: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾. (الشوری: ٣٨).

«و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست».

تنازع و اختلاف علما در مورد زن وقتی است که باردار شود و وی را همسر یا سیدی نباشد که آیا این زن باید سنگسار بشود یا خیر؟ مذهب مالک و سایر اهل مدینه و سلف آن است که باید سنگسار شود، که این قول احمد در یکی از دو روایت وی نیز هست. مذهب ابوحنیفه و شافعی می‌گوید که چنین زنی سنگسار نمی‌شود و این روایت دوم احمد است. و در بیان علت گویند: بخاطر آنکه این زن

ممکن است مجبور به نزدیکی شده باشد (تجاوز به عنف) و یا بدون مقاربت باردار شده باشد.

قول اول قولی است که از خلفای راشدین به ثبت رسیده و در دو کتاب صحیحین نیز روایت شده است که عمر بن خطاب در اواخر عمر خویش برای مردم خطبه‌ای خواند و گفت: سنگ‌سار در کتاب خدا حقی است که بر زناکاران مرد و زن نوشته شده به شرطی که دلایل قاطع بر پا باشد، یا حاملگی نمایان شود، یا بدان اعتراف کنند[1]. پس حامله شدن را دلیلی بر ثبوت زنا و در حد شهود قرار داده است.

---

(١) نگا: بخاری (٨/ ١٦٨) و مسلم (٣/ ١٣١٧).

فصل (٩٠)

رافضی عمر فاروق را به عدم مساوات در بخشش‌ها متهم می‌کند

رافضی می‌گوید: «عمر در تقسیم غنایم و بخشش‌ها فرق می‌گذاشت در حالی که خداوند تقسیم مساوی را واجب کرده است».

پاسخ این است که: در مورد غنایم باید گفت که وی خود آن را تقسیم نمی‌کرد بلکه خود سپاه فاتح غنایم، آن را پس از فرستادن خمس غنایم بین خود تقسیم می‌کردند. و نه عمر و نه کس دیگر نگفته که در تقسیم غنایم باید فرق و تبعیض قائل شد، اما نزد علما اختلاف است در اینکه آیا امام یا خلیفه این حق را دارد که در صورت ثبوت فایده بیشتر برخی از غنیمت‌گیران را بر پاره‌ای دیگر برتری دهد یا خیر؟

علی کل حال این مسأله‌ای اجتهادی است، و اگر عمر برای مصلحت گاهی تفاوتی قائل شده، چه خواهد شد؟ در حالی که او کسی است که خداوند حق را بر زبان و قلب او جاری و ساری ساخته است.

و در مورد فرق گذاشتن در بخشش، شکی نیست که عمر چنین می‌کرد و مسلمین را در این قضیه رتبه‌بندی می‌نمود، و از وی روایت شده که فرمود: اگر تا سالی دیگر زنده بمانم همه مردم را همسطح می‌کنم (یعنی سطح زندگی آنان را مانند هم و در یک حد یکسان قرار می‌دهم).

و اما در مورد این حرف گوینده که: «خداوند تقسیم مساوی و برابر را تکلیف کرده است.

باید گفت که وی سندی برای این سخن ذکر نکرده و اگر سندی می‌آورد حتماً درباره آن صحبت می‌کردیم همچنانکه درباره مسائل اجتهادی سخن می‌گوئیم.

فصل (٩١)

رد بر مطاعن رافضی مبنی بر اینکه عمر به رأی خود نظر می‌داد

رافضی می‌گوید: «عمر از روی فکر و حدس و گمان نظر می‌داد».

پاسخ این که: ابراز نظر شخصی تنها از عمر رضی الله عنه مشاهده نشده بلکه علی نیز بسیار اظهارنظر می‌کرد و نیز ابوبکر و عثمان و زید و ابن مسعود و سایر صحابه رضی الله عنهم نیز هر کدام رأی و نظرات خود را بیان داشته‌اند. حتی نظر علی درباره خون‌های اهل قبله و مواردی این چنین از امور بسیار خطیر به شمار می‌رود، همچنان که در سنن ابی داود و دیگران از حسن از قیس بن عباد نقل شده که گفت: به علی گفتم: درباره این لشکرکشی‌ات به ما خبر بده، که آیا عهدی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم به تو توصیه نموده، یا نظر شخصی خودتان است؟ وی گفت: «پیامبر صلی الله علیه وسلم توصیه به چیزی نفرموده بلکه این کار را براساس نظر و رأی خودم انجام می‌دهم»[1]. این امری ثابت شده است. و به این خاطر برخلاف جنگ خوارج از علی رضی الله عنه درباره جنگ جمل و صفین چیزی روایت نشده است.

و لذا هر کس ذره‌ای از عقل و انصاف در درونش داشته باشد، در کمال و درستی سیره و دانش و عدل و فضل عمر هیچ تردید به خود راه نمی‌دهد. و کسی که درباره ابوبکر و عمر بدگویی می‌کند از دو حال خارج نیست: یا او شخصی منافق، بی‌دین و ملحد و دشمن اسلام است که سعی دارد با بدگویی از آن دو پیامبر و دین اسلام را بد نام کند که این وصف حال معلم اول رافضه، نخستین کسی که بدعت رفض و رافضه‌گری را بوجود آورد، و وصف حال سر کردگان باطنیه است. و یا او شخصی نادان و فرو رفته در بحر جهل و هواپرستی است و این وصف حال غالبیت رافضیان است، با این فرض که در باطن مسلمان باشند.

---

(١) نگا: سنن ابی داود (٤/ ٣٠٠).

حال اگر رافضی می‌گوید: علی معصوم بود و خود رایی نمی‌داد، بلکه هر آنچه می‌گفت به مثابه نص پیغمبر بوده است و امام معصومی است که از جانب رسول خدا امامت او تعیین گردیده است.

ما هم می‌گویم: نظیر تو در بدعت، خوارج هستند. همه آنان علی را تکفیر می‌کنند. با وجودی که آگاه‌تر، راستگوتر و دیندارتر از رافضیانند. و هر که حال اینان و آنان (هر دو جماعت رافضه و خوارج) را شناخته باشد در این مسأله تردید نمی‌کند.

فصل (۹۲)

پاسخ به مطاعن رافضی در مورد شورایی که عمر آن را تشکیل داده بود

رافضی می‌گوید: «عمر امر حکومت پس از خود را شورایی کرد و در این خصوص برخلاف خلیفه اول عمل نمود؛ چرا که کار انتخاب جانشین را به مردم محول نکرد. و خلیفه‌ای برای خود تعیین نکرد، در عوض بر سالم برده (آزاد شده) أبو حذیفه حسرت خورد و در حضور امیر المؤمنین علی گفت: اگر وی زنده بود در موردش هیچ شک نمی‌کردم. (یعنی در جانشین کردن او).

عمر همچنین در جمع پیشنهادی شورا فاضل و افضل را با هم جمع نمود، در حالی که حق افضل است که بر فاضل مقدم و بر او برتری داده شود. علاوه بر این وی از همه کسانی که برای شورا برگزیده بود، بدگویی کرد و با وجود اینکه وانمود کرد بیزار است از آن که امور مسلمین پس از مرگ نیز به گردن وی باشد، با وجود این مسؤولیت خلافت مسلمین پس از خود را نیز به عهده گرفت و امامت را در شش نفر قرار داد، سپس تعداد را کم و به چهار نفر تقلیل داد، سپس در سه نفر، و در نهایت در یک نفر چنانکه اختیار نهایی را به عبدالرحمن بن عوف سپرد با اینکه وی را متصف به ضعف و سهل‌انگاری دانسته بود، سپس گفت: اگر أمیر المؤمنین و عثمان با هم متحد شدند پس حرف، حرف آن دوست، و اگر تبدیل به دو گروه سه نفره شدند. حرف آخر، حرف آن گروهی است که عبدالرحمن بن عوف جزو آن است، چون خوب می‌دانست که علی و عثمان با هم همرأی نمی‌شوند، و اینکه عبدالرحمن جز به سود برادرش عثمان و پسر عمش نظر نمی‌دهد. بعد فرمان داد که در صورتی که تا سه روز با یک نفرشان بیعت نکنند، گردن همه آنان زده شود. با وجود اینکه آنان نزدشان از عشره مبشره (مژده داده شده به بهشت) بودند، و دستور به کشتن آن کسی را داد که با چهار نفر دیگرشان مخالف باشد، و دستور به قتل

شخص مخالف با سه نفری را داد که عبدالرحمن بن عوف در میانشان باشد. و همه اینها بر خلاف شریعت است.

عمر به علی گفت: اگر به خلافتت برگزینند - که چنین نخواهند کرد – یقیناً آنان را بر راه راست و روشن خواهی برد، و در این سخنی کنایتی است به اینکه آنان خلافت را به وی نخواهند سپرد. و به عثمان گفت: اگر خلافت را به تو بسپارند. آل أبی معیط (بنی امیه) را بر گردن مردمان سوار خواهی کرد و اگر چنین کنی حتماً کشته خواهی شد، و در این اشاره‌ای بود به فرمان قتلش».

پاسخ اینکه: همه این سخنان از دو حالت خارج نیست: یا نقل قولی دروغین است، و یا باطل جلوه داده حق است. چرا که پاره‌ای از این سخنان کذب بودنشان معلوم، یا راست بودنشان نامعلوم است. و پاره‌ای دیگر که صادقانه است در بردارنده چیزی نیست که بتوان به خاطر آن از عمرﷺ ایراد گرفت، بلکه می‌توان آن چیزها را از جمله فضیلت‌ها و محاسنی دانست که خداوند اعمال وی را بدان‌ها مزین فرموده است.

اما این قوم از فرط نادانی و هواپرستی‌شان حقائق عقلی و نقلی را وارونه می‌کنند. به طوری که درباره آن اموری که واقع شده و همه می‌دانند که واقع شده، می‌گویند: به وقوع نه پیوسته، و درباره اموری که نبوده و می‌دانیم که رخ نداده می‌گویند: بوده و رخ داده است. و باز می‌آیند و در حق اموری که مایه خیر و صلاح است می‌گویند: اینها مایه فساد است، و در حق اموری که عین فساد است می‌گویند: اینها خیر و صلاحند؛ لذا نه به عقل ایمانی دارند، و نه به نقل، اینان مصداق این آیه‌اند که فرمود: ﴿وَقَالُواْ لَوۡ كُنَّا نَسۡمَعُ أَوۡ نَعۡقِلُ مَا كُنَّا فِيٓ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ﴾. (الملک: ١٠).

«و می‌گویند: اگر ما گوش شنوا داشتیم، و یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم».

و اما در خصوص قول رافضی که: «و امر حکومت پس از خود را شورایی کرد و در این باره برخلاف خلیفه قبلی عمل نمود.

پاسخ این است که: خلاف و مخالفت بر دو نوع است: خلاف تضاد و خلاف تنوع. اولی مثالش این است که یکی چیزی را واجب بداند و دیگری همان را حرام بشمارد. و نوع دوم: مثالش قراءات مختلف قرآنی است که هر یک از آنها جایز هستند، هر چند هر کس قرائت خود را برگزیند.

و به صحت این امر در صحاح تصریح شده و از خود پیامبر ﷺ استفاده شده است.

ابن بطه به اسناد صحیح از زنجی بن خالد، از اسماعیل بن أمیر روایت می‌کند که گفت: پیامبر خدا ﷺ به ابوبکر و عمر گفت: «اگر بخاطر این نبود که شما دو نفر جانشین من خواهید شد، در هیچ کار با شما مخالفت نمی‌کردم. علاوه بر این سلف و گذشتگان همگی و حتی شیعه علی رضی الله عنه بر تقدم و افضلیت آن دو متفق بودند.

نیز ابن بطه از شیخ خود که معروف است به ابو عباس بن مسروق روایت می‌کند که گفت از محمد بن حمید، از جریر از سفیان، از عبدالله بن زیاد بن جدیر شنیدم که گفت: «ابو اسحاق سبیعی به کوفه آمد، شمر بن عطیه به ما گفت: به دور او گرد آیید، همگی نزد او نشستیم و گوش فرا دادیم، ابو اسحاق گفت: در حالی از کوفه خارج و آن را ترک کردم که هیچ کس از کوفیان در فضل ابی بکر و عمر و برتری‌شان شکی نداشت. حالا دوباره به این شهر آمده‌ام و اینان را می‌بینم که چنین و چنان می‌گویند، نه به خدا سوگند، نمی‌فهمم چه می‌گویند.

و گفت: روایت شده از نیشابوری، از ابو اسامه حلبی، از پدرش، از ضمره، از سعید بن حسن که گفت: از لیث بن أبو سلیم شنیدم که می‌گفت: شیعیان نخستین را درک کرده‌ام، آنان هیچ کس را از ابوبکر و عمر برتر نمی‌شمردند.

احمد بن حنبل نیز گفته است: «از ابن عیینه از خالد بن سلمه، از شعبی از مسروق روایت است که گفت: دوستی ابوبکر و عمر و دانستن فضیلت آن دو جزء سنت است. و این مسروق از برجسته‌ترین تابعین کوفه است. طاوس نیز همین سخن را تکرار کرده است».

این سخن از ابن مسعود نیز روایت شده است. و چه عجب اگر شیعیان نخستین ابوبکر و عمر را مقدم بدارند چه از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت متواتر داریم که گفت: «بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمر هستند»[1]. و این سخن علی از سلسله راویان فراوانی روایت شده که گفته می‌شود تعداد آنها به هشتاد سلسله راوی می‌رسد.

بخاری هم همین کلام را در صحیح خود از علی و در ضمن سلسله راویان همدانی روایت کرده که اینان خاص‌ترین مردم نزد علی بودند چنانکه حتی درباره آنان می‌گفت:

ولو كنت بواباً على باب جنة لقلت لهمدان ادخلي بسلام

(اگر دربان دروازه بهشت بودم به همدانی‌ها می‌گفتم: به خیروخوشی داخل شوید).

بخاری روایت را از حدیث سفیان ثوری که همدانی است، و وی از منذر که او هم همدانی است، و او از محمد بن حنفیه نقل نموده که گفت: به پدرم گفتم: پدر جان! بهترین مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیست؟ وی گفت: پسرکم مگر نمی‌دانی گفتم: نه. گفت: ابوبکر، گفتم: سپس چه کسی؟ گفت عمر».

و این سخنی است که بین پدر و پسرش آمده است. و سخنی نیست که گفتنش بطور تقیه جایز باشد، بویژه که آن را از پدرش (علی) روایت می‌کند، و آن را بر منبر هم گفته است. و همچنین از علی روایت است که می‌گفت: «چنانچه کسی را نزدم بیاورند که مرا از ابوبکر و عمر برتر بداند، حتماً حد افتراکنندگان را بر او جاری خواهم کرد.»

در سنن هم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل است که فرمود: «به دو نفری که پس از من می‌آیند: ابوبکر و عمر اقتدا کنید»[2].

---

(۱) نگا: بخاری (٥/ ٧)، و سنن ابی داود (٤/ ٢٨٨) و کتابهای دیگرؤ.

(۲) نگا: سنن ترمذی (٥/ ٢٧١-٢٧٢)، و ابن ماجه (١/ ٣٧)، و مسند (٥/ ٣٨٢).

اصولاً عمرﷺ امام و پیشواست و بر اوست که فرد اصلح را به خلافت مسلمین برگزیند، لذا وی در این امر اجتهاد کرد و دید که این شش نفر از غیرشان برای این امر شایسته‌ترند. و امر تعیین جانشین را به خود آنان سپرد مبادا که خودش یکی را انتخاب کند که شایسته‌ترین جمع نباشد، چرا که وی از شایستگی هر شش نفر باخبر بود، نه از شایسته‌ترین آنان. و لذا گفت: امر تعیین جانشین به عهده این شش نفر است که یکی را از میان خود برگزینند.

و این نیکوترین اجتهاد از امامی عالم و عادل و خیرخواه و بی‌هواست، خدا از وی خشنود باشد.

علاوه بر همه اینها خداوند متعال فرمود: ﴿ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ ﴾. (الشوری: ٣٨).

«و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست».

و فرمود: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾. (آل عمران: ١٥٩).

«و در کارها، با آنان مشورت کن».

پس شورایی که تشکیل داد مصلحت بود، و تعیین کردن عمر از سوی ابوبکر به خلافت نیز مصلحت بود؛ ابوبکر از آنجا که متوجه کمال علم و فضل و صلاحیت عمر برای امر خلافت شده بود، احتیاجی به شورا پیدا نکرد، و البته آثار و برکات این نظر مبارک و میمون وی بر زندگی مسلمانان آشکار گردید. و هر فرد عاقل و منصفی می‌داند که هیچ یک از کسانی چون عثمان و علی و طلحه و زبیر یا سعد و عبدالرحمن بن عوف جای عمر را نمی‌گیرند. لذا تعیین عمر از لحاظ شایستگی همچون تعیین خود ابوبکر و بیعتشان با او مناسب و مبارک بود.

به همین دلیل است که عبدالله بن مسعودﷺ گفته است: «عاقبت نگرترین انسان‌ها سه نفر هستند: دختر صاحب مدین آنجا که گفت: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾. (القصص: ٢٦).

«یکی از آن دو (دختر) گفت: «پدرم! او را استخدام کن، زیرا بهترین کسی را که

می‌توانی استخدام کنی آن کسی است که قوی و امین باشد (و او همین مرد است)».

و زن فرعون آنجا که گفت: ﴿عَسَىٰٓ أَن يَنفَعَنَآ أَوۡ نَتَّخِذَهُۥ وَلَدٗا﴾. (القصص: ٩).

«شاید برای ما مفید باشد، یا او را بعنوان پسر خود برگزینیم».

و ابوبکر به این خاطر عمر را جانشین کرد.

عمر رضی الله عنه نیز آن شش نفر را از لحاظ صلاحیت برای امر خلافت به هم نزدیک می‌دید. و هر چند در برخی از شش نفر فضایلی بود که در برخی دیگر از آنان وجود نداشت، اما در عوض در آن فرد یا افراد دیگر هم فضیلت یا مزیت‌هایی بود که در سایرین وجود نداشت. و همچنین عمر دریافت که اگر چنانچه یک نفر را تعیین کند، نوعی نقص و خلل در امر ولایتش پدید می‌آید، و آن خلل به او منسوب خواهد بود، بنابراین از خوف خداوند از تعیین یک شخص صرف‌نظر کرد، و می‌دانست که هیچ کس شایسته‌تر از اعضای این مجموعه برای امر خلافت پیدا نمی‌شود. لذا دو مصلحت را با هم در نظر گرفت: یکی اینکه اعضا را تعیین کرد چون صالح‌تر از آنان نمی‌یافت، و دیگر آنکه امر انتخاب و تعیین یکی از ایشان را به علت بیمی که از احتمال اشتباه داشت رها کرد.

و شکی نیست این شش نفری که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرمودند از ایشان راضی و خشنود بود، و عمر آنان را تعیین کرده بود، بهترین‌ها بودند و بهتر از آنان وجود نداشت، و هر چند در هر یک از آنان چیزی بود که عمر دوست نمی‌داشت. اما در غیر این دسته مسائل نامطلوب بزرگتر و بیشتری بود. لذا بعد از عثمان کسی بهتر و نیک سیرت‌تر از او خلیفه نشد، و بعد از علی نیز بهتر و مناسب‌تر از او خلافت را بدست نگرفت، و چنانکه مردم از سیره و فضائل معاویه رضی الله عنه گفته‌اند، هیچ سلطانی از سلاطین مسلمانان نیک‌رأی‌تر از وی پس از او نیامده است.

و اگر یکی از این افراد را گناهانی بوده است، بی‌شک سایرین گناهان بیشتری، و حسنات کمتری داشته‌اند. و این از آن اموری است که باید همه بدانند. اصولاً نادان بمنزله مگس است که فقط روی زخم چرکین می‌نشیند، و با جاهای سالم و صحیح

سازشی ندارد. اما فرد عاقل همه امور و جوانب مختلف و متضاد در کنار هم را می‌سنجد.

این رافضیان نیز از نادان‌ترین مردمانند، آنان از کسانی که دوست نمی‌دارند عیب‌هایی می‌گیرند که چند برابر فاحش‌تر از آنها در افراد مورد تأییدشان دیده می‌شود. به طوری که اگر با ترازوی عدالت امورشان سنجیده شود، روشن می‌شود که آن کسی که از او بد می‌گویند به مراتب بهتر و برتر از کسی است که مدح و ستایش می‌کنند.

اما در مورد یادی که از سالم مولی ابوحذیفه کرده باید بگوئیم که همه می‌دانیم عمر و سایر صحابه می‌دانستند که امامت و حکومت در قریش است و این مسأله از حدیث‌های منقول از نبی اکرم ﷺ گرفته شده است. چرا که در صحیحین از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمودند: (مادامی که دو نفر از مردم بر زمین باقی مانده باشند این امر (حکومت) در قریش خواهند ماند). و در روایتی: «مادام از آنان دو نفر زنده باشد»[1].

و در خصوص این سخن رافضی که: «وی خوب و خوبتر را در کنار هم گذارده در حالی که حق خوبتر آن است که جلوتر و مقدم داشته شود».

پاسخ ما به او این است که: أولاً اینان از نظر فضیلت به همدیگر نزدیک و شبیه بودند، و برتری یکی از آنان بر دیگران بسیار واضح و چشمگیر نبود. همچون تقدم ابوبکر و علی بر بقیه افراد که زیاد آشکار نبود، از این رو در شورا یک بار نظر عثمان را می‌پذیرفتند و بار دیگر نظر علی را، و گاهی نظر عبدالرحمن را، و هر یک از آنان برای خود فضایلی داشت که در دیگران نبود.

ثانیاً: اگر به زعم او در میان آنان خوب و خوب‌تر (صالح و اصلح) بوده است، چرا می‌گویی: علی اصلح بوده و عثمان و دیگران صالح؟ حال آن که این سخن بر

---

(۱) نگا: بخاری (٤/ ۱۷۹، ۹/ ٦۲)، و مسلم (۲/ ۹٤٤، ۳/ ۱٤٦۸).

خلاف نظر اجماع مهاجرین و انصار است، چنانکه بسیاری از پیشوایان دینی از جمله ایوب سختیانی و دیگران گفته‌اند که: «هر کس علی را بر عثمان برتری دهد، مهاجرین و انصار را خوار شمرده است».

در صحیحین نیز از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: «در عهد رسول خدا ﷺ مفاضله می‌کردیم و می‌گفتیم: ابتدا ابوبکر، بعد عمر، بعد عثمان». و در عبارتی: «اما مفاضله سایر یاران پیامبر ﷺ را رها و در شأنشان سخن نمی‌گفتیم»[1].

این سندی است درباره اعتقاد اصحاب پیامبر ﷺ در عهد زندگانی مبارکش مبنی بر قائل بودن افضلیت، ابتدا برای ابوبکر سپس عمر و بعد عثمان، و روایت شده که این مسأله به گوش نبی اکرم ﷺ می‌رسید و ایشان اظهار نارضایتی نمی‌فرمودند.

این برای اثبات ترتیب افضلیت مذکور از طریق متون و اسناد بود. لکن همین امر از طریق مشاهده گفتار و رفتار مهاجرین و انصار در زمان حیات رسول خدا ﷺ در مورد این سه نفر، و نیز مشاهده عملکرد آنان بعد از وفات عمر، قابل اثبات است. چون دیدیم که همه آنان بدون هیچ ترس و واهمه با عثمان بن عفان مبایعت کردند و کسی از مهاجرین یا انصار این بیعت را محکوم نکرد.

امام احمد می‌گوید: «اجتماع و اتفاقی که در امر بیعت با عثمان داشتند درباره هیچ کس دیگر نداشتند». و از امام احمد در مورد جانشینی پیامبر ﷺ سؤال شد؟ جواب داد: «تمام بیعت‌ها در مدینه صورت و انجام پذیرفت». و درست همین است که وی گفت؛ لذا أمت اسلام در اواخر دوران عمر از هر دوره زمانی مقتدتر بود.

همه آنان بدون هیچ تطمیع و تهدیدی با عثمان بیعت کردند؛ در حقیقت عثمان به هیچ کس در ازای بیعت با وی نه مالی داد و نه ولایتی. مثلاً عبدالرحمن که با او بیعت کرد از سوی عثمان نه ولایتی یافت و نه مالی دریافت کرد. و البته عبدالرحمن از بی‌غرض‌ترین امت بود. با وجود اینکه با همگان مشورت کرد و بنی‌امیه شوکت و

---

(۱) نگا: بخاری (٥/ ٤، ١٤، ١٥).

نفوذی نداشتند و در شوری هم بجز عثمان عضوی نداشتند.

آری صحابه ﷺ چنان بودند که خداوند عزوجل توصیفشان فرموده است: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾. (المائده: ٥٤).

«خداوند جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند».

آنان با پیغمبر ﷺ برای آن بیعت کرده بودند که در همه جا تنها حق را بگویند و از سرزنش هیچ ملامتگری نهراسند. هیچ یک از آنان ولایت و خلافت عثمان را رد یا محکوم نکرد، بلکه از جمله بیعت‌کنندگان با وی عمار بن یاسر، صهیب، ابوذر، خباب، مقداد بن اسود و ابن مسعود بودند. و ابن مسعود می‌گفت: «صاحب منزلتی والا را ولایت دادیم و کوتاهی نکردیم». نیز از جمله بیعت‌کنندگان عباس بن عبدالمطلب را داشتیم و از رؤسا امثال عباده بن صامت و نیز امثال ابو ایوب انصاری با عثمان بیعت کردند.

مطمئناً اگر این قوم از این آگاهی نداشتند که عثمان شایسته‌ترین فرد در میانشان است، هرگز به وی خلافت نمی‌دادند. و این حقیقتی است که اشخاص کارشناس و صاحب معرفت هر چه در آن تدبر کنند، اطلاع و اطمینانشان از آن افزوده می‌شود. و در آن شک نمی‌کند، مگر اهل علمی که با استدلال در آن تدبر نمی‌کنند، و یا کسانی که از واقعیت ناآگاهند و با اندیشه و استدلال بیگانه.

در خصوص سخن دیگر رافضی که: «عمر از همه اعضایی که برای شورا برگزید بدگویی کرد و با وجودی که نشان می‌داد از به گردن گرفتن امر مسلمانان پس از مرگ ابا دارد، با محدود کردن خلافت در شش نفر این امر خطیر را به گردن گرفت».

جواب این است که: قصد عمر از بیان عیوب هر یک از شش نفر آن نبود که بگوید سایرین برای خلافت از آنان شایسته‌تر و مناسب‌تر هستند. برعکس وی از

آنان اصلح‌تر برای خلافت سراغ نداشت، و خود به این مسأله تصریح داشت. قصد واقعی عمر تنها این بود که عذر موجه خویش را برای عدم تعیین یکی از آنان بیان کرده باشد. بلی وی از اینکه ولایت معین دیگری را به گردن بگیرد اکراه داشت، اما از اینکه گزینش شش نامزد را به گردن بگیرد ابایی نداشت، چرا که به تحقیق می‌دانست هیچ کس دیگر اصلح‌تر از آنان وجود ندارد. پس چیزی که عمر می‌دانست که مستوجب ثواب الهی می‌شود اگر آن را به عهده بگیرد و عقابی بر آن مترتب نخواهد بود مسأله تعیین آن شش نفر نامزد خلافت بود. و آنچه از عواقب احتمالی آن می‌ترسید آن بود که یکی از آنان را به طور مشخص به خلافت بگمارد و لذا از این امر خودداری نمود. و این از نشانه‌های کمال خرد و دین عمرﷺ است و اینکه از تقبل مسوولیت حکومت مسلمانان پس از وفات اظهار کراهت می‌کرد از این‌رو نبود که از ارزش و اهمیت حکومت خود در زمان حیاتش کاسته باشد و آن را ناروا و نامشروع بشمارد؛ چرا که وی امر خلافت را با اختیار و رضایت خود پذیرفته بود، و این خلافت البته مایه خیر همه و برای او و امت بهتر بود، هر چند وی همیشه از نهایت کار و حساب خویش بیمناک بود.

اما این سخن وی که: «بعد تعداد شوری را به چهار نفر کاهش داد. بعد به سه نفر، و در نهایت به یک نفر یعنی به عبدالرحمن بن عوف اختیار تام سپرد در حالی که وی را به ضعف و سهل‌انگاری توصیف کرده بود».

پاسخش این است که: اولاً: کسی که به گفتهٔ منقولی استناد می‌کند ابتدا باید آن را اثبات کند، در غیر این صورت اگر کسی آمد و گفت که این گفته صحتش ثابت نشده است، دیگر آن سخن برای وی حجت محسوب نمی‌شود. سپس باید بگوئیم که روایت مستند موجود در صحیح بخاری و دیگر کتب چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. بلکه بر نقیض آن دلالت می‌کند، و اینکه آن شش نفر خود امر انتخاب را به سه نفرشان سپردند، سپس آن سه نفر نیز به رضایت خود کار تعیین خلیفه را به عبدالرحمن بن عوف که یکی از آن سه بود واگذار کردند، و عمر در این مسائل

دخالتی نداشت.

در حدیث صحیح از عمرو بن میمون روایت است که عمر بن خطاب چون ضربت خورد چنین گفت: «مردم می‌گویند جانشینی معین کن و من می‌گویم این کار به عهده این شش نفری است که رسول خدا ﷺ هنگام وفات از آنان راضی و خشنود بود: علی و عثمان، طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک. و عبدالله بن عمر شاهد کارشان باشد اما خود او دخالتی نکند. اگر سعد خلیفه شد که هیچ، اما اگر وی برگزیده نشد، آنکه خلافت به او تفویض می‌شود باید بسیار از سعد یاری بگیرد چرا که من هیچ گاه از وی سستی و یا خیانتی ندیدم. سپس گفت:

«خلیفه بعد از خودم را به تقوای خداوند متعال سفارش می‌کنم و وی را در مورد مهاجرین نخستین که از خانه‌ها و اموالشان رانده شدند و از قبل ایمان آورده بودند توصیه می‌کنم: که احسانشان را بپذیرد، از بدی کارشان بگذرد، و وی را در مورد مسلمانان سایر سرزمین‌های اسلام به خیر و نیکی توصیه می‌کنم، چرا که آنان تکیه گاه اسلام و مایه خشم دشمنان و رونق بیت‌المال‌اند. از ایشان جز اضافه بر نیازشان را آن هم از روی رضایت نگیرد. و وی را درباره عرب‌های بادیه‌نشین توصیه به نیکی در حقشان می‌کنم، چه که آنان اصل و ریشه عرب و مادّه اسلام‌اند: از اضافه دارایی‌شان بگیرد، و بر مستمندان خودشان تقسیم کند. و وی را درباره اهل ذمه خدا و رسولش توصیه می‌کنم که به عهد و پیمان جاری درباره‌شان کاملاً وفادار بماند، و در دفاع از ایشان بجنگد و اینکه بیش از حد توانشان به آنان تکلیف نشود»[1].

اما این گفته رافضی که: «سپس گفت: اگر علی و عثمان با هم جمع شدند، پس حرف، حرف آن دو باشد. و اگر سه نفر شدند حرف آخر، حرف آن سه نفری است که عبدالرحمن بن عوف جزو آنان است، چون می‌دانست که علی و عثمان با هم بر سر یک قول جمع نمی‌شوند و اینکه عبدالرحمن جز به نفع برادرش عثمان و پسر

---

(۱) نگا: بخاری (۵/ ۱۷).

عمویش دم نمی‌زند».

جوابش این است که: چه کسی گفته است که عمر چنین سخنی به زبان آورده؟ حتی اگر چنین چیزی هم گفته باشد باز جایز نیست چنین از آن برداشت شود که غرض او طرفداری از عثمان بخاطر دوستی او، و مخالفت با علی بخاطر ضدّیتش با وی بوده است. چون اگر عمر چنین قصدی داشت، از همان ابتدا عثمان را جانشین می‌کرد و عدهٔ دیگری را وارد این مسؤولیت دشوار نمی‌نمود. چگونه چنین چیزی متصور است حال آن که دیگران بدون اینکه عمر اشاره‌ای داشته باشد، عثمان را مقدم می‌داشتند؟ چه رسد به آنکه عمر وی را معین هم کرده باشد که در آن صورت در پیروی و فرمانبری از وی بسیار حریص‌تر و مشتاق‌تر می‌شدند. حال چه اینان چنانکه مومنان می‌گویند: اهل دین و خیر و عدالت بوده‌اند، و چه چنانکه منافقان بدخواه می‌گفتند: هدفشان ظلم و شرارت بوده باشد. بویژه که عمر در حین زندگانی‌اش از احدی بیم و ترسی نداشت چنانکه رافضیان او را: فرعون این امت نام داده‌اند؛ پس اگر وی در زندگانیش آنگاه که هنوز کار اسلام در آغاز راه بود و نفوس مسلمانان هنوز بر اطاعت از شخص معینی بعد از نبی اسلام ﷺ اطمینان و استقرار کامل نیافته بود، - در چنین دوره‌ای – ترسی از مقدم شمردن ابوبکر نداشت (و خود هنوز خلیفه نشده بود) چگونه چنین کسی هنگام وفاتش از برتر داشتن و جانشین کردن عثمان بیم داشت در حالی که همه مردم مطیع وی بوده و دیر زمانی تحت اطاعت مطلق وی زیسته بودند؟

پس روشن شد اگر عمر قصدی مبنی بر تعیین عثمان و تقدیم او داشت حتماً چنین می‌کرد و نیازی به این تشریفات و مراسمات پیدا نمی‌کرد. اما چرا باید عمر رضی الله عنه جانب علی را رها و جانب عثمان را بگیرد؟ در حالی که اسباب پیوند و ارتباط بین او و عثمان هرگز از اسباب ارتباط بین او و علی افزون‌تر نبود، نه از جهت قبیله‌ای و نه از هر جهت دیگری.

لذا گفته دیگر رافضی که: «عمر می‌دانست که علی و عثمان بر امر واحدی توافق

نخواهند کرد» این هم دروغی درباره عمر رضی الله عنه است، اصلاً در زمان حیات عمر هیچ نزاع و اختلافی میان عثمان و علی نبوده است. برعکس آن دو از هر یک از چهار تن دیگر به یکدیگر نزدیک‌تر بودند، هر دوی ایشان از فرزندان عبد مناف بودند و عشیره عبد مناف همواره و همیشه یکدست و متحد بوده و متحد مانده‌اند.

گفته دیگر او که: «عمر می‌دانست که عبدالرحمن امر جانشینی را از برادر و پسر عمویش (عثمان) بر نمی‌گرداند» نیز کذبی آشکار درباره عمر و انساب صحابه است. بخاطر آنکه عبدالرحمن نه برادر عثمان بود، و نه پسر عمش، و حتی از قبیله وی نیز نمی‌باشد. بلکه عبدالرحمن از قبیله بنی زهره، و عثمان از قبیله بنی امیه است. و بنی زهره از لحاظ نسبی به بنی هاشم نزدیک‌ترند تا به بنی امیه به دلیل آنکه بنی زهره به مثابه دایی‌های پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هستند و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص از این قبیله‌اند. و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم درباره سعد بن ابی وقاص فرمودند: «این فرد دایی من است، اگر می‌توانید یکی از شما دایی خودش را بمن نشان بدهد»[1].

علاوه بر این میان عثمان و عبدالرحمن نه خویشاوندی‌ای بوده و نه پیمان برادری‌ای؛ اصولاً پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیوند اخوت میان دو مهاجری و یا دو انصاری برقرار نمی‌کرد. و تنها میان مؤمن مهاجری و مؤمن انصاری پیمان اخوت جاری می‌نمود. و ایشان پیمان برادری عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری بستند که حدیث مربوط به آن مشهور بوده و در صحاح و کتب دیگر مذکور است و اهل علم بدان آگاهند، و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم اصلاً بین عثمان و عبدالرحمن پیمان اخوت جاری نفرمودند.

در مورد این گفته رافضی که: «سپس دستور داد چنانچه تا سه روز با یکی بیعت نکردند گردن‌هایشان زده شود».

می‌گوئیم: اولاً: صحت این سخن و سند آن معلوم نیست، اما آنچه معروف است

---

(۱) نگا: سنن ترمذی ۵/ ۳۱۳ می‌گوید: حدیثی حسن و غریب است.

این است که وی به انصار امر کرد اعضای شورا را تا زمانی که با یکی‌شان بیعت نشود، رها نکنند.

ثانیاً: باید گفت: این یک دروغ درباره عمر است و هیچ کس از اهل علم و تخصص آن را با سندی شناخته شده نقل ننموده است، عمر نیز هرگز فرمان به قتل شش نفری نداده که آنان را نخبگان امت می‌داند. و چگونه فرمان به قتل‌شان می‌دهد در حالی که اگر کشته شوند عواقب آن به مراتب مخرب‌تر و زیانبارتر می‌بود؟ علاوه بر این اگر هم امر به گردن زدن‌شان می‌کرد حتماً می‌گفت مثلاً بعد از کشتنشان فلانی و فلانی را برای حکومت‌داری منصوب کنید. اصلاً چگونه فرمان به قتل شایستگان امر خلافت می‌دهد، ولی کسی را به جای آنان تعیین نمی‌کند؟

در نتیجه این ادعا بر ساختهٔ افتراکننده‌ای است که نه شرعاً و نه عرفاً نمی‌داند چه نوشته است.

عجیب آن است که رافضیان بر این گمانند که همه کسانی که عمر فرمان به قتلشان داده – با فرض صحت این نقل – مستحق کشته شدن بوده‌اند مگر علی. پس اگر عمر فرمان مرگشان را صادر کرده چرا بر این اقدام او ایراد می‌گیرند، سپس می‌گویند: عمر در امر ولایت هم از برخی‌شان جانبداری می‌کرد، هم فرمان قتلشان را صادر کرد؟ در حالی که این جمع بین ضدین است.

حال اگر بگویید: مقصود او کشتن علی بوده است.

می‌گویم: اگر همه آنان به جز علی بیعت می‌کردند، ضرری به امر ولایت نمی‌رسید، چرا که تنها کسی دست به کشتن می‌زند که می‌ترسد. پیش از آن هم سعد بن عباده در بیعت با ابوبکر تعلل کرد اما نه وی را زدند و نه زندانش کردند، چه رسد به اینکه کار به کشتن برسد.

همچنین آنان که می‌گویند: علی و بنی هاشم با شش ماه تأخیر با ابوبکر بیعت نمودند، خود می‌گویند: ایشان هیچ کس از بنی هاشم را کتک نزدند و کسی را مجبور به بیعت نکردند. حال اگر هیچ کس حتی مجبور به بیعت با ابوبکر – که از نظر عمر

قطعی و متعین بود – نشده، پس چگونه وی فرمان به قتل مردم برای بیعت با عثمان می‌دهد که بیعتش نزد او هنوز متعین نبود؟ از طرفی ابوبکر و عمر در مدت خلافتشان همواره نهایت اکرام و احترام را برای علی و بنی هاشم نشان داده و همیشه آنان را بر سایر مسلمین مقدم می‌داشتند، ابوبکر می‌گفت: ای مردم! محمد ﷺ را در اهل بیتش ببینید، او به تنهایی به منزل علی می‌رفت در حالی که فرزندان بنی هاشم نزد او بودند و فضیلت آنان را بر ایشان بر می‌شمرد، و ایشان نیز فضیلت وی را می‌گفتند و به استحقاشق برای خلافت صحه گذاشته، و به خاطر تعلل در بیعت معذرت خواهی می‌کردند، و با شخص ابوبکر که به تنهایی در خانه علی بود مبایعت می‌کردند.

تمام آثار و اخبار متواتر که حاکی از وجود الفت و محبت میان اصحاب است، کذب بودن ادعاهای مخالف با این امور را مسجل می‌کند. اصولاً اگر ابوبکر و عمر در دوران خلافتشان به هر طریق قصد ایذاء علی را می‌داشتند مطمئناً قادر به کارهایی فراتر از منع کردنش از خلافت بعد از وفات نبی اسلام ﷺ بودند.

این افترازنندگان ادعا دارند که اصحاب در زمانی به علی ستم کردند که وی قادر به دفع ستم از خود و ممانعت از ستم آن دو به خود بود، و آن دو (ابوبکر و عمر) از ستم به وی عاجز بودند، پس چرا آن دو تن در زمان اوج قدرت خویش و فرمانبری مطلق مردم از ایشان، اگر واقعاً نیت ستمی داشتند، به علی ظلمی روا نداشتند؟

درباره این گفته او که: «فرمان به قتل کسی داد که با چهار نفر از اعضا مخالف باشد و نیز دستور به قتل کسی داد که با آن سه نفری مخالفت کند که عبدالرحمن بن عوف جزو ایشان است».

می‌گوئیم: این هم دروغی بر ساخته است. و به فرض اینکه عمر چنین فرمانی هم داده باشد، در این صورت وی بر خلاف دین عمل نکرده است بلکه دستور به کشتن کسی داده که قصد فتنه دارد، چنانکه پیامبر ﷺ فرموده بود: «هر کس که نزد شما آمد و شما را امر به اطاعت از فرد خاصی کرد که در صدد پراکنده کردن جماعت

شما بود، هر کس که بود، گردنش را با شمشیر بزنید»[1].

و در راستای همین حدیث از عمرﷺ روایتی معروف هست که فرمان به قتل کسانی داد که در صدد جدا شدن از امت مسلمانان با بیعت گرفتن بدون مشورت باشند.

اما کشتن شخصی که از بیعت باز می‌ماند و باعث فتنه هم نیست، جایز نیست و عمر هم فرمان به کشتن چنین اشخاصی نداده است.

همچنین آنچه از اشاره عمر به قتل عثمان و نیز اشاره‌ای وی به ترک ولایت علی در سخنن رافضی آمد، دروغ آشکار دیگری درباره عمر است؛ چرا که این تعبیر: «اگر چنان کنی یقیناً مردم تو را خواهند کشت»، پیشگویی اعمال مردم است، نه امر کردن آنان به آن کار.

نیز سخن او که: «خلافت را به او (علی) نمی‌دهند».

اطلاع دادن از اتفاق آینده است، نه نهی کردن‌شان از ولایت علی، هر چند که این جمله با چنین سیاق و سبکی که ذکر شده، از عمر به اثبات نرسیده است. بلکه دروغ و کذب است و الله تعالی أعلم.

---

(۱) سند این حدیث در صفحات قبل ذکر شد.

فصل (۹۳)
پاسخ به طعن رافضی در مورد عثمان رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «عثمان کسانی را والی امور مسلمانان کرد که صلاحیت ولایت نداشتند تا جایی که از پاره‌ای خروج از دین و از پاره‌ای دیگر خیانت‌ها نمایان شد. عثمان ولایت‌ها را در میان خویشاوندان خویش توزیع کرد و بخاطر این کار بارها نکوهش شد، اما فایده‌ای نداشت. او کسی چون ولید بن عقبه را به کار گماشت که از وی شرب خمر مشاهده شد، و در حال مستی برای مردم نماز گزارد. و کسی چون سعید بن عاص را بر کوفه گمارد که از وی اعمالی سر زد که منتهی به اخراج وی از کوفه بدست مردم شهر گردید. و کسی چون عبدالله بن سعد بن أبی السرح را والی مصر کرد که مردم مصر از دست وی تظلم کردند، ولی عثمان به او نامه‌ای محرمانه فرستاد که بر خلاف محتوای نامه سرگشاده‌اش در آن از وی خواسته بود به حکمرانی خود بر مصر ادامه دهد. عثمان فرمان به قتل محمد بن ابوبکر داد. و ولایت شام را به معاویه سپرد که خود از آن فتنه‌ها برخاست. و کسی چون عبدالله بن عامر را ولایت بصره داد که مرتکب منکرات فراوانی شد. و امور خویش را به مروان سپرد و زمام امورش را به او داد و مهر و خاتمش را در اختیارش گذارد که این خود باعث حدوث آن فتنه‌ها در میان امت و نهایتاً قتل خود عثمان گردید. عثمان همچنین اموال فراوانی از بیت المال را به اهل و خویشانش اختصاص می‌داد تا جایی که به چهار نفر از قریش که دخترهایش را به عقدشان در آورده بود، چهارصد هزار دینار پرداخت کرد. و به مروان هزار هزار (یک میلیون) دینار بخشید. و ابن مسعود از وی بد می‌گفت و تکفیرش می‌کرد، و چون عثمان به حکومت رسید چنان وی را کتک زد تا از دنیا رفت. و عمار را آنقدر کتک زد تا مبتلا به فتق گردید، همچنانکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم درباره او گفته بود: عمار، پوست بین دو چشمانم، را گروه ستم پیشه به قتل می‌رساند، خداوند شفاعت من را در روز قیامت شامل آنان نکند!، و عمار همواره وی را سرزنش می‌کرد. و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حکم بن ابی العاص عموی عثمان را به

همراه پسرش مروان از مدینه تبعید و طرد کرده بود. او و پسرش همواره از زمان پیامبر خدا ﷺ تا پایان دوران خلافت ابوبکر و عمر نیز در تبعید بودند. چون عثمان به خلافت رسید وی را به مدینه باز گردانده بدانها پناه داد، و مروان را کاتب و کارگزار خویش نمود، با وجود اینکه خداوند متعال فرموده است: ﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ﴾. (المجادله: ٢٢).

«هیچ گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان باشند».

ابوذر را به ربذه تبعید کرد و او را به شدت کتک زد با آن که پیامبر ﷺ در حق وی فرموده بود: «هیچ سال کم باران و هیچ سال پر بارانی بر صادق‌تر از ابوذر حلول نکرده است». و نیز فرمود: خداوند به من وحی فرستاده که چهار تن از اصحاب مرا دوست می‌دارد و به من فرمان داد تا آنان را دوست بدارم، گفتند: ای رسول خدا آنان کیستند؟ فرمود: سرورشان علی و سلمان و مقداد و ابوذر. عثمان همچنین حدود الهی را نادیده گرفت چون عبیدالله بن عمر را پس از آن که هرمزان غلام اسلام آورده‌ی امیر المؤمنین را به قتل رساند، قصاص نکرد، و چون امیر المؤمنین عبیدالله را برای اجرای حکم قصاص طلبید وی به معاویه پیوست. عثمان همچنین خواست که حد شرابخواری را درباره ولید بن عقبه تعطیل کند تا اینکه امیر المؤمنین حدش را اجرا نمود و فرمود: تا من زنده و حاضرم حد خداوند ضایع نمی‌شود. و اذان دوم را به اذان روز جمعه افزود که این بدعت بود و تا امروز به عنوان سنت باقی مانده است. و همه مسلمانان با وی مخالف بودند تا آنکه به قتل رسید. و بر اعمال وی ایرادها گرفتند و به او گفتند: در بدر غایب بودی، از جنگ احد گریختی، و در بیعت رضوان حاضر نشدی، و اخبار و روایات در این مورد غیرقابل شمارش است».

در پاسخ می‌گوئیم: کارگزاران و نمایندگان علی بسیار بیشتر از کارگزاران عثمان

به خلیفه وقت خیانت و از وی سرپیچی و نافرمانی کردند. چنانکه کتاب‌هایی درباره کسانی تألیف شده که از سوی علی والی جایی شده، پس مالی ربوده و به وی خیانت کرده‌اند و یا درباره افرادی که جانب علی را رها و به معاویه پیوسته‌اند. حتی علیﷺ زیاد بن ابی سفیان پدر عبیدالله بن زیاد قاتل حسین را به کار گماشت. و کسانی چون اشتر نخعی، محمد بن ابی بکر و امثال اینان را نیز ولایت داد.

هیچ فرد عاقلی تردید ندارد که معاویه بن ابی سفیانﷺ از همه این افراد بهتر بود. و عجیب است که رافضیان چیزی را درباره عثمان عیب می‌شمارند که خود ادعا دارند علی بیشتر از عثمان درگیر آن بوده است. آنان می‌گویند: عثمان به خویشاوندان خود از بنی امیه امارت و ولایت داد. و برای همه معلوم است که علی نیز به نزدیکان خود از جانب پدری و مادری امارت‌ها داد: او امارت یمن را به عبیدالله بن عباس سپرد، و قثم بن عباس را بر مکه و طائف گمارد، در مورد مدینه گفته می‌شود که وی سهل بن حنیف و به روایتی ثمامه بن عباس را بر آن گماشت. او همچنین ولایت بصره را به عبدالله بن عباس و ولایت مصر را به محمد بن ابوبکر که او را در دامان خودش پرورده بود، بخشید.

علاوه بر اینها امامیه ادعا می‌کند که علی خلافتش را به فرزندان خود توصیه کرده و یا به یک فرزند خود سفارش و او نیز به فرزند خود و قس علی هذا.

واضح است که اگر امارت دادن به نزدیکان و خویشان ناپسند است، یقیناً بخشیدن منصب خطیر و عظمای خلافت مسلمانان بسیار گران‌تر از دادن امارت برخی مناطق و نواحی است، همچنین ولایت دادن به فرزندان بسیار ناپسندتر از ولایت دادن به پسر عموها می‌باشد. به همین دلیل است که وکیل یا ولی‌ای که حق خرید برای خود را ندارد، برای پسر خود نیز نمی‌تواند (از مال دیگری یا موکلش) – طبق یکی از دو قول علما – خرید کند. چنانکه آن کسی هم که مالی به وی داده شده تا به هر کس بخواهد آن را ببخشد، نمی‌تواند آن مال را برای خود نگه دارد، و نیز نمی‌تواند – بنابر یکی از دو قول – آن را به فرزند خود ببخشد.

علما همچنین در خصوص خلافت و اینکه آیا خلیفه حق دارد آن را به پسر خود پیشنهاد بدهد؟ بنابر دو قول با هم اختلاف دارند. حتی شهادت دادن فرد برای پسرش از نظر اکثر علما غیرقابل قبول است. اما شهادت فرد به نفع پسر عموهایش پذیرفتنی است. سایر احکام مشابه نیز به همین صورت است.

این بدان خاطر است که پیامبر ﷺ فرمود: «تو و دارایی‌ات برای پدرت هستید»[1] و فرمود: «بخشنده حق ندارد از بخشش خود پشیمان شود و آن را پس بگیرد مگر در صورتی که آن بخشنده پدری باشد که به فرزند خود بخشش کرده است»[2].

اگر بگویند: که علی رضی الله عنه آن کار را براساس نص انجام داده است.

می‌گوئیم: اولاً: ما معتقدیم که علی خلیفه‌ای راشد (خردمند و اهل تشخیص) است و عثمان هم همینطور. ولی پیش از آنکه دلیل‌های هر یک از این دو نفر را برای اقداماتشان بررسی کنیم، باید اشاره کنیم شکی نیست که ظنون و اتهامات وارده در خصوص کارهای علی وسیع‌تر از اتهامات و ظنون وارده درباره اعمال عثمان است.

و اگر کسی بگوید: علی برای هر کاری که انجام داده حجتی داشته است.

به وی می‌گوئیم: البته حجت عثمان برای آنچه انجام داده محکم‌تر است. و اگر برای علی اموری همچون عصمت و مانند آن ادعا شود که زبان طعنه‌زنندگان را قطع می‌کند، ما هم برای عثمان ادعای اجتهاد می‌کنیم که زبان طعنه‌زنندگان را قطع و به عرف معقولات و منقولات مأنوس‌تر است.

اصولاً رافضی به داوری اشخاصی می‌نشیند که بنابر اقوال صحیح و منطق صریح روشن شده است که شماری از آنان از نظر سیره و اخلاق و عملکرد کاملتر از شماری دیگر از آن اشخاص هستند. سپس آن دسته کاملتر را مذموم و مستحق

---

(١) به روایت ابن ماجه (٢/ ٧٦٩).

(٢) به روایت ابن داود (٣/ ٣٩٤) و ترمذی (٣/ ٢٩٩).

ناسزاگویی دانسته، و دستهٔ دیگر را معصوم و شایستهٔ مدح و ستایش می‌شمارد؛ درست همانگونه که نصاری عمل می‌کردند: بدین صورت که در مورد پیامبران (صلوات الله علیهم) که خداوند برخی از ایشان را بر برخی دیگر برتری داده قضاوت می‌کردند بدین گونه که فاضلها را خدا، و افضل‌ها را ناقص می‌نامیدند (البته حواریونی که همراه مسیح بودند خارج از این مسأله‌اند). و به این ترتیب قلب حقایق می‌شد و شگفت‌انگیزتر از آن، می‌آمدند و حواریون را که پیامبر هم نبودند به اشتباه معصوم می‌شمردند و از پاره‌ای انبیا مانند سلیمان و غیره بدگویی می‌کردند.

و معلوم است که ابراهیم و محمد به دلایل فراوان از نفس مسیح (صلوات الله علیهم) و حتی از موسی برترند، پس چگونه افرادی که هم صحبت مسیح بودند از ابراهیم و محمد ﷺ برتر دانسته می‌شوند؟

آری این از نوع آن جهل و غلوی است که خداوند از آن نهی فرمود: ﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّۚ إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُ﴾. (النساء: ١٧١).

«ای اهل کتاب! در دین خود، غلو (و زیاده روی) نکنید! و در باره خدا، غیر از حق نگویید! مسیح عیسی بن مریم فقط فرستاده خدا، و کلمه (و مخلوق) اوست، که او را به مریم القا نمود؛ و روحی (شایسته) از طرف او بود».

رافضه نیز نزد امت به مثال نصاری موصوف به غلوّ و زیاده‌روی شدید هستند، چرا که گروهی از آنان برای علی ادعای الوهیت می‌کند که اینان از آن نصاری هم بدترند. و گروهی از آنان برای وی ادعای پیغمبری دارد و هر کس بعد از محمد ﷺ سخن از پیغمبری بزند مانندی است برای دنباله روان مسیلمه کذاب و سایر مدعیان پیامبری، البته علی رضی الله عنه از چنین ادعایی مبّرا است.

امامیه همچنین مدعی ثبوت امامت علی در نص کتاب خدا هستند و اینکه وی و بسیاری از فرزندان و نوادگانش معصوم‌اند و جماعت مسلمین به وی ستم کرده و

حقش را غصب کرده‌اند.

این ادعای عصمت به مثابه مشارکت در نبوت است؛ چرا که پیروی از معصوم در هر آنچه بگوید واجب است، و جایز نیست که در هیچ چیز با وی مخالفت شود، و این امر مخصوص انبیاست و به همین جهت به ما دستور داده شده که به آنچه برایشان نازل گردیده ایمان بیاوریم، خداوند متعال فرمود: ﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَآ أُوتِيَ ٱلنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمۡ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ﴾. (البقره: ١٣٦).

«بگویید: «ما به خدا ایمان آورده‌ایم؛ و به آنچه بر ما نازل شده؛ و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از فرزندان او نازل گردید ، و (همچنین) آنچه به موسی و عیسی و پیامبران (دیگر) از طرف پروردگار داده شده است، و در میان هیچ یک از آنها جدایی قائل نمی‌شویم، و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم».

آری امر شده‌ایم که بگوئیم: به آنچه به پیامبران داده شده ایمان آورده‌ایم.

پس ایمان به آنچه پیامبران آورده‌اند از اموری است که باید بر زبان آورده و بدان باور داشته باشیم، و این از مسایل مورد اتفاق مسلمانان است که ایمان به همه انبیا واجب است و هر کس تنها یکی از انبیا را هم قبول نداشته باشد، کافر است، و هر کس پیامبری را دشنام دهد به اتفاق علما مهدور الدم خواهد بود.

اما غیر پیامبران چنین نیستند و فرقی نمی‌کند چه اولیا و ائمه خوانده شوند، و چه حکما و علما، یا هر نام دیگری که به آنان داده شود. و چنانچه بعد از پیغمبر خدا معتقد به معصومی باشیم که ایمان به همه گفته‌ها و اوامرش واجب باشد، در حقیقت به وی معنای نبوت داده‌ایم هر چند لفظ نبوت را بر او نگذارده باشیم.

ممکن است گفته شود: پس چه فرقی است میان این و میان انبیای بنی اسرائیل که مأمور به دنباله‌روی از شریعت تورات بودند؟

معلوم است که این قول هم در مخالفت با دین اسلام: از کتاب و سنت و اجماع سلف امت و پیشوایان آنان است چرا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾. (النساء: ٥٩).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (علماء و حکام مسلمین) را! و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید)».

پس خداوند ما را به عرضه اختلاف به کسی جز خداوند و پیغمبر او فرمان نداده است، لذا اگر کسی به وجود شخص معصومی غیر از پیغمبر قائل باشد، در حقیقت عرضه داشتن اختلاف به آن شخص را واجب شمرده، چون آن شخص از نظر وی همانند پیامبر جز حق نمی‌گوید و این خلاف قرآن است.

علاوه بر این معصوم کسی است که اطاعت مطلق و بدون قید و شرط از وی واجب و او مستحق تهدید الهی است و قرآن چنین حقی را تنها برای پیغمبر خدا مقرر کرده آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾. (النساء: ٦٩).

«و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز،) همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَإِنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗا﴾. (الجن: ٢٣).

«هر کس نافرمانی خدا و رسولش کند آتش دوزخ از آنِ اوست، و جاودانه در آن می‌ماند».

مشاهده می‌کنیم که قرآن در جاهای زیادی دلالت دارد که هر که از پیامبر اطاعت کند اهل سعادت است، و اطاعت از معصوم دیگری را شرط سعادت قرار نداده است.

هر کس از پیامبر نافرمانی کند از اهل شقاوت است، و اگر فرض شود که آن کس از فردی اطاعت کرده که به گمان او وی معصوم بوده است، باید یادآور شویم که این پیغمبر ﷺ است که خداوند با معیار وی اهل بهشت و اهل دوزخ، نیکان و فاجران، حق و باطل و گمراهی و هدایت را از هم جدا و مشخص کرده است. و ایشان را معیار تقسیم بندگان به بندگان شقی و سعادتمند قرار داده است. چنانکه هر بنده‌ای از وی دنباله‌روی کند سعادتمند، و هر که با وی مخالفت نماید شقی خواهد بود، و این مرتبه جز پیامبر به کسی اختصاص ندارد.

از همین‌رو اهل دانش – اهل کتاب و سنت – بر این نکته اتفاق نظر دارند که سخنان و اوامر هر کس جز رسول خدا را هم می‌توان شنید و هم می‌توان نشنید. اما در مورد رسول خدا ﷺ واجب است که همهٔ سخنان و اقوالشان تصدیق و در همه اوامرشان اطاعت گردند. چرا که وی معصومی است که از روی هوا سخن نمی‌گوید و جز کلام وحی بر زبان نمی‌آورد، و او کسی است که در روز قیامت از مردم درباره‌اش سؤال و جواب می‌شود چنانکه خداوند متعال فرمود: ﴿فَلَنَسْـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْـَٔلَنَّ ٱلْمُرْسَلِينَ﴾. (الأعراف: ٦).

«به یقین، (هم) از کسانی که پیامبران به سوی آنها فرستاده شدند سؤال خواهیم کرد؛ (و هم) از پیامبران سؤال می‌کنیم».

و اوست که مردم را در قبورشان درباره‌اش امتحان می‌شوند، چنانکه از هر فردی می‌پرسند پروردگارت کیست؟ دین تو کدام است؟ و پیامبرت چه کسی است؟ و گفته می‌شود: درباره این فردی که در میان شما مبعوث شده چه می‌گویی؟ سپس خداوند مومنان را با سخن ثابت استوار می‌کند، و پاسخ می‌دهند: او بنده خدا و فرستاده‌ی اوست، با دلایل آشکار و هدایت برای ما آمد و به وی ایمان آوردیم و از او دنباله‌روی نمودیم. و اگر به جای پیامبر کسی دیگری از اصحاب و امامان، یا

تابعین و علما را ذکر کنند فایده‌ای برای‌شان نخواهد داشت، و در قبورشان به کسی غیر از رسول خدا امتحان نمی‌شوند.

مقصود ما در اینجا آن است که عذری که برای اعمال مورد مناقشه عثمان وجود دارد بسیار قوی‌تر از عذری است که برای اعمال مورد نزاع علی آورده می‌شود. علی بر سر حکومت جنگید. و به خاطر آن مردم بسیار و انبوهی کشته شدند. در دوران خلافتش نه جنگی با کفار صورت گرفت و نه سرزمینی از ایشان فتح گردید، مسلمین هم رونق و شکوفایی قابل ذکری نیافتند. نیروی بسیاری از نزدیکان خود را امارت داد که در این امر علی و عثمان با هم یکسانند. با این تفاوت که امرای عثمان از امرای علی مطیع‌تر و شر کمتری داشتند.

اما اموالی که عثمان در موردشان طبق صلاح دید خود عمل کرد، مانند خون‌هایی بود که علی به صلاح دید خویش درباره‌شان حکم کرد، با این فرق که قضیه خون‌ها جدی‌تر و خطیرتر بود.

ثانیاً: شما خود در نصی که ادعای وجودش را دارید چنان با هم اختلاف دارید که علم یقینی نتیجه می‌گیرد، شما سند محکمی نزد خود ندارید که بتوان به آن استناد و اعتماد کرد، بلکه هر فرقه‌ای از شما هر افترائی بخواهد عرضه می‌کند.

علاوه بر این: اهل سنت می‌گویند: ما به قطع و یقین و دانش قطعی و از طرق بسیار که در جای خود مبسوطند می‌دانیم که این نص دروغین و مجهول است.

ثالثاً: می‌گوئیم: اگر مسأله چنان است که ادعا می‌کنید ما هم می‌گوئیم که عثمان نیز حجت روشن داشت؛ چرا که عثمان می‌گفت: رسول الله ﷺ در زمان حیاتشان از بنی امیه استفاده می‌کردند و بعد از ایشان کسانی که شبهه خویشاوندی با آنان نداشتند از آنان استفاده کردند که منظور ابوبکر صدیق و عمر م است. و قبیله‌ای از قبائل قریش غیر از بنی عبد شمس را سراغ نداریم که تا این اندازه کاردار و کارگزار برای رسول خدا ﷺ از آن برخاسته باشد، به دلیل اینکه عبد شمس قبیلهٔ بزرگی بود و پر از اشراف و سادات، چنانکه می‌بینیم پیامبر ﷺ در دوره اوج عزت و اقتدار

اسلام، عتاب بن أسید بن أبی العیص بن أمیه را بر برترین زمین یعنی بر شهر مکه می‌گمارد، و بر نجران ابو سفیان بن حرب بن اُمیه را، و خالد بن سعید بن العاص را بر صدقات بنی مذحج و بر صنعاء یمن گماشت که تا هنگام وفات رسول خدا ﷺ بر ولایت شهر باقی بود. همچنین ایشان عثمان بن سعید بن عاص را بر شهرهای تیماء، خیبر و قری عرینه حاکم کرد، و ابان بن سعید بن عاص را ابتدا فرمانده بعضی از سرایا، و بعد بر ولایت بحرین حاکم کرد، وی نیز پس از علاء بن حضرمی تا وفات پیغمبر ﷺ والی بحرین بود. پیامبر ﷺ همچنین ولید بن عقبه بن ابی معیط را به کار گماشت تا آنکه خداوند درباره‌اش چنین نازل فرمود: ﴿إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ﴾. (الحجرات: ٦).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید».

پس عثمان می‌تواند بگوید: من جز افراد و قبایلی را که پیامبر ﷺ از آنان بهره گرفت و امارت داد، به ولایت سرزمین‌ها نگماشتم. ابوبکر و عمر نیز به همین منوال عمل نمودند. ابوبکر یزید بن ابی سفیان بن حرب را فرمانده فتوحات شام کرد، عمر نیز وی را ابقا و چندی بعد برادرش معاویه را ولایت داد.

روایت‌ها مربوط به استفاده پیامبر ﷺ از این اشخاص مسلم و مشهور و نزد علما متواتر و تواتر آنها نزد علمای ثقه موجود بوده و مورد قبول و رضای همه ایشان نیز هست.

فصل (٩٤)

دنباله پاسخ به طعن رافضی در مورد عثمان ﷺ

قاعدهٔ کلی در این مسائل آن است که معتقد نباشیم معصومی بعد از پیامبر ﷺ وجود داشته است. و همه خلفا و افراد دیگر جایز الخطا هستند. در مورد گناهانی که از ایشان سر می‌زند، گاهی از آنها توبه می‌کنند و گاهی بر اثر نیکی‌ها و حسنات فراوانشان پاک می‌شود. گاهی نیز به مصیبت‌هایی دچار می‌شوند که بواسطه آنها خداوند از گناهانشان چشم‌پوشی می‌کند.

تمام چیزهایی که از عثمان ﷺ روایت می‌شود، نهایتش آن است که گناه یا اشتباه باشند، از جهات زیادی دارای اسباب مغفرت است از جمله: سابقه‌اش، ایمان او و جهاد و سایر طاعات و عباداتش.

و ثابت شده که پیامبر ﷺ برای وی شهادت داده و حتی وی را بخاطر مصیبتی که دچار می‌شود، مژده بهشت داده است.

و از آن جمله اینکه: از همه مسائلی که بر وی وارد دانستند توبه نمود. و به بلای عظیمی گرفتار شد، پس خداوند به سبب آن گناهانش را پوشاند. و او صبر پیشه کرد تا آنکه با مظلومیت به شهادت رسید، و شهادت از عمده‌ترین اموری است که خداوند بواسطه آن گناهان را می‌بخشاید.

در مورد علی نیز غایت ایرادهایی که خوارج و دیگران بر وی وارد می‌دانند این است که آنها گناه یا اشتباه باشند، اما علی نیز از جهات متعددی اسباب مغفرتش حاصل شده بود از جمله: سابقه‌اش، ایمان و جهادش و سایر طاعات و عباداتش و نیز گواهی پیامبر ﷺ مبنی بر بهشتی بودن او، علاوه بر این مسایل: علی از امور زیادی که از وی ایراد گرفته شد توبه کرده و از آنها پشیمان گردید، وی همچنین مظلومانه شهید شد.

این قاعده که از آن بحث شد ما را از واجب یا مستحب شمردن بدون ضرورت

اعمال و اقوالی که هر یک از این اصحاب انجام داده‌اند، بی‌نیاز و مستغنی می‌نماید.

در این صورت این گفته رافضی که: عثمان افراد بی‌کفایتی را ولایت داد، دو صورت پیدا می‌کند: یا اینکه آن سخنی باطل و بی‌اساس است و عثمان جز افراد صالح و با کفایت را بر نگماشته است، و یا اینکه افرادی را بر گماشته که در امر بخصوص حکومت شایستگی نداشته‌اند. که در این صورت اخیر وی اجتهاد کرده است و گمان کرده که آن اشخاص صالحند و در اینجا ظن به اشتباه رفته است، و این مسأله برای وی عیب به شمار نمی‌آید.

اما در مورد ولید بن عقبه نیز که بر والی کردن او ایراد گرفته‌اند، در تفاسیر و کتب حدیث و سیره معروف است که وقتی پیامبر ﷺ وی را مسؤول اخذ صدقات و زکات قبایلی از عرب‌ها نمود. چون ولید به سمت آنان رفت، بر وی خارج شدند به طوری که وی گمان کرد قصد جنگیدن با وی دارند. لذا پیکی به سوی رسول خدا ﷺ فرستاده خبر از جنگ افروزی آن قبائل داد. و چنان شد که پیامبر ﷺ تصمیم به فرستادن سپاهی بدان سمت نمود تا اینکه خداوند متعال چنین نازل فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ﴾. (الحجرات: ٦).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید».

و اگر حال چنین شخصی حتی بر پیامبر ﷺ مخفی مانده است، چه عجب اگر از عثمان هم مخفی بماند؟!

اگر گفته شود: آخر عثمان بعد از وقوع آن ماجرا ولید را والی نمود؟

می‌گوئیم: باب توبه باز است. چنانکه عبدالله بن سعید بن أبی السرح از اسلام برگشت، اما چندی بعد توبه کرد پیامبر ﷺ نیز اسلام و توبه او را با وجود اینکه قبلا خون او را مباح کرده بود، از وی قبول کرد.

علی﵁ نیز چیزهایی از کارگزارانش مشاهده کرد که از آنان انتظار نمی‌داشت، این مسأله نه برای عثمان و نه برای هر کس دیگری عیب به حساب نمی‌آید. در بدترین حالت ممکن است بگوئیم: عثمان کسانی را حکومت داد که می‌دانست از آنان شایسته‌تر هم پیدا می‌شود که البته این از موارد اجتهاد است. و یا بگوئیم: علاقه و دلبستگی او به نزدیکانش وی را به انتصابشان مایل کرد به طوری که آنان را از سایرین اصلح‌تر می‌دانست، یا گفته شود: اعمال او گناه است که پیشتر گفتیم که وی به خاطر این گناهش در آخرت معاقبه نمی‌شود.

در مورد این گفته رافضی که: از برخی از آن کارگزاران فسق و از برخی دیگرشان خیانت مشاهده شد.

می‌گوئیم: بروز آن مسائل بعد از انتصاب، نشان‌دهنده وجود آنها در آن افراد در زمان انتصاب و گماشته شدن‌شان نیست. نیز دلالت بر این ندارد که فرد ولایت‌دهنده از آن امور مطلع بوده است. و عثمان﵁ وقتی که اطلاع یافت ولید بن عقبه شراب خورده است، وی را طلب کرد و حد را بر او جاری ساخت. وی هر که را شایسته سرزنش می‌یافت سرزنش، و بر آنان که مستحق اقامه حد می‌دید، حد را اجرا می‌کرد.

در مورد این گفته وی که: و اموالی را در میان نزدیکانش تقسیم می‌کرد.

می‌گوئیم: نهایت این امر آن است که از گناهانی است که بخاطر آن در آخرت معاقبه نمی‌شود، اما اگر این هم از موارد اجتهاد باشد چه؟

عموماً همه کسانی که پس از عمر ولایت امور مسلمین را به عهده گرفتند هر یک به نوعی به برخی از اقوام خود یا ولایت می‌دادند یا مال و سهمی. علی نیز برخی نزدیکان خود را بر سر کار آورد.

در خصوص این گفته رافضی که: عثمان ولید بن عقبه را بر سر کار آورد تا آنکه مرتکب شرب خمر گردید و در حال مستی و خماری بر مردم نماز گزارد.

گفته می‌شود: بدون شک عثمان وی را احضار کرد و در حضور علی بن ابی طالب بر وی حد جاری نمود. و به علی گفت: برخیز و او را بزن، علی هم به حسن

امر کرد که او را شلاق بزنند که وی خودداری کرد. و به عبدالله بن جعفر گفت: برخیز و او را بزن، پس وی چهل تازیانه به ولید زد، سپس گفت: دست نگهدار، رسول خدا ﷺ چهل ضربه می‌زد و ابوبکر چهل می‌زد و عمر هشتاد می‌زد و همه اینها سنت هستند و این را دوست‌تر دارم. (روایت مسلم و دیگران)[1].

عثمان با این کار خود که حد را با رأی و امر علی اقامه کرد در واقع امری واجب را به انجام رسانید.

به همین ترتیب درباره این گفته وی که: عثمان سعید بن عاص را والی کوفه کرد و چیزهایی از سعید ظاهر شد که منجر به اخراج وی توسط مردم کوفه شد.

گفته می‌شود: محض اخراج کردن کوفیان وی را به معنای ارتکاب حتمی گناهی که منجر به چنین اقدامی شود نیست. چرا که این مردم کوفه بر هر والی‌ای خروج و شورش می‌کردند. آنان بر کسی چون سعد بن ابی وقاص نیز خروج کردند که بسیار کشورگشایی کرد، و سپاهیان خسرو شاه ایران را شکست داد، و یکی از اعضای شورا بود. و اصولاً هیچ گاه دیگر والی‌ای بهتر از او بر کوفه گماشته نشد. کوفیان همچنین از والیان دیگری چون عمار بن یاسر، مغیره بن شعبه و غیره نیز شکایت‌ها کردند تا جائی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بر آنان دعا کرد و فرمود: خداوندا امور را بر آنان مشتبه گردان که امر را بر من مشتبه ساختند.

و اگر فرض کنیم که سعید گناهی هم مرتکب شده باشد، محض این مسأله اقتضا نمی‌کند که عثمان به گناه او راضی بوده است. از طرفی کارگزاران علی نیز گناهان زیادی مرتکب شدند. اصلاً چندین نفر از کارگزاران شخص پیامبر ﷺ نیز گناهان فراوانی مرتکب شدند. البته امام زمانی گناهکار محسوب خواهد شد که اقامه حدودی را که بر وی واجب است ترک کند، یا از گرفتن حقی خودداری نماید، یا دست درازی و اموری از این دست از وی سر بزند.

---

(۱) نگا: مسلم (۳/ ۱۳۳۱-۱۳۳۲).

اما در مورد این گفته رافضی که: و (عثمان) عبدالله بن سعد بن ابی السرح را والی مصر کرد، مصریان از دست وی شکایت کردند و عثمان بر خلاف محتوای نامه سر گشاده‌اش، در نامه‌ای محرمانه از وی خواست که به ولایتش ادامه بدهد.

پاسخ این است که: این یک دروغ درباره عثمان است، حتی وی که مؤمنی راستگو و درستکار و بی‌نیاز از سوگند خوردن است، قسم خورد که چنین چیزی ننوشته است. نهایت امر آن است که گفته شود: مروان بدون اطلاع عثمان چنان چیزی نوشت، و آنان (مصریان) از عثمان خواستار تحویل مروان شدند تا وی را بکشند و وی از این کار امتناع کرد؛ در این صورت اگر کشتن مروان جایز نبوده باشد، پس وی کار واجب و ضروری‌ای را انجام داده، و اگر کشتنش جایز بوده است و نه واجب، کار جایزی را انجام داده، و اگر کشتن وی واجب بوده است، می‌توان گفت نکشتن وی یکی دیگر از موارد اجتهاد عثمان بوده است؛ و اصولاً گناهی از سوی مروان ثابت نشده که قتل وی را از نظر شرعی واجب نموده باشد، چرا که مجرد تهمت و تزویر موجب قصاص و قتل نمی‌گردد.

در مورد گفتهٔ رافضی که: عثمان فرمان قتل محمد بن ابوبکر را صادر کرد.

می‌گوئیم این دروغی آشکار درباره اوست. اصولاً هر کس کوچکترین شناختی از عثمان و شخصیّت او داشته باشد و انصاف به خرج بدهد، نیک می‌داند که عثمان کسی نیست که فرمان به قتل محمد بن ابوبکر و امثال وی بدهد. هیچ وقت نیز از عثمان مشاهده نشد که فردی از این نوع و درجه را بکشد. حتی آنگاه که محمد را در میان گروهی که برای تعرض به وی داخل منزلش شدند دید، دستور نداد تا در دفاع از وی با آنان پیکار شود، پس چگونه ممکن است که فرمان به قتل شخص بی‌گناهی چون او داده باشد؟

حتی اگر ثابت شود که عثمان فرمان به قتل محمد بن ابی‌بکر داده، ایرادی بر عثمان وارد نخواهد بود. اتفاقاً اجرای فرمان عثمان ضروری‌تر و واجب‌تر از اجرای امر آن دسته‌ای است که خواستار قتل مروان شدند، چون عثمان امام هدایت و

خلیفه‌ای راشد و خردمند است که بر او واجب است رعیتش را تدبیر کند و شر کسانی را که جز با کشتن دفع نمی‌شود، دفع کند. در مقابل دسته‌ای که خواستار کشتن مروان بودند، شورشیانی مفسد و خارج از دین بودند که نه حق کشتن کسی را داشتند و نه اقامه‌ی حدی را. نهایتش آنکه در بعضی مسائل مورد ظلم قرار گرفته باشند. هر مظلومی هم حق ندارد کسی را که به او ظلم کرده به قتل برساند یا حد وی را بر او جاری کند.

مروان هم در فتنه‌جویی و شرارت مشهورتر از محمد بن ابوبکر نیست، محمد نیز از مروان در علم و دین‌داری معروف‌تر نیست. علاوه بر اینها صاحبان صحاح احادیث متعددی را از زبان مروان روایت کرده‌اند، و وی را قولی است با اهل فتیا، و در هر حال در خصوص صحابی بودن وی اختلاف وجود دارد.

اما این گفته‌اش که: «حکومت شام را به معاویه داد که از او فتنه‌ها برخاست».

را چنین پاسخ می‌دهیم که: معاویه را عمر بن خطاب‌ﷺ پس از آنکه برادرش یزید بن ابوسفیان از دنیا رفت، به جای او به شام برگماشت، و معاویه در زمان خلافت عثمان همچنان بر سر کار بود، با این فرق که عثمان حوزه قلمرو او را افزایش داد. مضاف بر این طرز رفتار و معامله معاویه با رعیت خویش از نیکوترین و برگزیده‌ترین شیوه‌های رعیتداری در میان والیان آن عهد به شمار می‌رود و رعیت‌های معاویه وی را دوست می‌داشتند.

در حدیث صحیح امام مسلم از پیامبر اکرم ﷺ روایت کرده که فرمود: «امامان شما کسانی هستند که دوستشان می‌دارید و دوستتان می‌دارند، بر آنان سلام و درود می‌فرستید و بر شما سلام و درود می‌فرستند. و بدترین امامانتان کسانی هستند که از آنان نفرت دارید و از شما نفرت دارند، و نفرینشان می‌کنید و نفرینتان می‌کنند»[1].

آن حوادث و اقدامات هم از طرف معاویه در پی فتنهٔ قتل عثمان بروز کرد، در

---

(۱) نگا: صحیح مسلم (۳/ ۱٤۸۱، ۱٤۸۲)، و مسند (٦/ ۲٤)، و ترمذی (۳/ ۳٦۰)، و دارمی (۲/ ۳۲٤).

حقیقت چون عثمان به قتل رسید فتنه اغلب مردم را فرا گرفت، و تنها به معاویه اختصاص نیافت، اتفاقاً معاویه از بسیاری از افراد مسالمت‌جوتر و فتنه‌گریزتر بود.

معاویه از اشتر نخعی و محمد بن ابوبکر، و عبیدالله بن عمر بن خطاب و ابو الاعور سلمی و نیز از هاشم بن هاشم بن هاشم المرقال، و اشعث بن قیس کندی، و بسر بن ابو ارطاه، و از افراد دیگری که یا با عثمان بودند و یا در میان یاران علی‌بن ابی طالب ﷺ بهتر بود .

در مورد گفته دیگر رافضی که: «وی (عثمان) عبدالله بن عامر را والی بصره کرد و عبدالله منکرات زیادی مرتکب شد». پاسخ این است که: عبدالله بن عامر نیکی‌ها و محبت‌هایی در ذهن و قلب مردم دارد که قابل انکار نیست، اگر منکری هم از وی سر زده گناهی به گردن خود اوست، و چه کسی گفته که عثمان به منکری که از وی سر زده راضی بوده است؟

اما پاسخ این سخن رافضی که: «عثمان دیوان و حساب امور خود را به مروان سپرد و مهر و خاتمش را در اختیار وی نهاد، و این اقدام موجب قتل عثمان و فتنه‌های ناشی از آن گردید».

آن است که: مروان به تنهایی علت قتل عثمان و بروز فتنه نبود بلکه امور متعددی با هم جمع شدند که از جمله آنها منکراتی بود که از مروان مشاهده گردید. سنّ عثمان ﷺ نیز بالا رفته بود، و آنان بسا کارها می‌کردند که وی را از آنها بی‌خبر می‌گذاشتند. علاوه بر این عثمان فرمان به اموری که بر وی عیب گرفته‌اید نداده است، بلکه فرمان به تبعید و یا عزلشان می‌داد، البته گاهی این کار را انجام می‌داد و گاه نمی‌داد. که پاسخ کلی به این مسأله قبلاً ذکر شد.

چون مفسدان شورشی که در صدد قتل عثمان بودند نزد وی آمدند، در دستوراتی شبهه آوردند عثمان همه آنها ملغی نمود حتی راضی شد کسانی را که مورد اعتراض‌شان بود عزل کرده و کلیدهای بیت‌المال را به افرادی که مورد تأیید آنان بود، تسلیم کند، و به آنان قول داد که بدون مشورت صحابه و رضایتشان به هیچ کس

مالی ندهد. به طوری که همه‌ی خواسته‌های شورشیان بر آورده شد، و از این روی بود که عائشه رضی الله عنها فرمود: «او را همچنان که لباس چلانده[1] می‌شود، اول چلاندید و بعد قصد جانش کرده وی را به قتل رسانیدند».

و گفته شده که: نامه‌ای حاوی فرمان قتل آن شورشیان به نام عثمان جعل شده آنان پیک حامل نامه را در راه دستگیر کرده‌اند. عثمان آن نامه را انکار کرد و البته وی صادق است. و گفته‌اند که آن شورشیان مروان را به کتابت آن نامه متهم نمودند و خواستار تسلیم وی شدند، که عثمان امتناع کرد.

این امر با فرض آنکه درست هم باشد، کاری را که با عثمان کردند توجیه نمی‌کند. و غایتش این است که مروان مجرم است به اعتبار آنکه اراده قتل ایشان را نموده است، اما این اراده به مرحله عمل در نیامد و هر کس سعی کند کسی را به قتل برساند ولی تلاشش به نتیجه نرسد، واجب نیست قصاص گردد. لذا قتل مروان بخاطر کاری که کرد واجب نبود، آری دوری کردن از کننده چنین کاری لازم و معاقبه و ادب کردنش باید انجام شود، اما اینکه خونش ریخته شود، این امری بسیار عظیم و خطیر است.

در خصوص گفته رافضی که: «عثمان اموال فراوانی از بیت‌المال را میان خاندانش توزیع می‌نمود. بطور مثال وی چهارصد هزار دینار از بیت‌المال را به چهار تن از دامادهایش بخشید و یک میلیون دینار را به مروان».

جواب این است که: اولاً: سند صحیح و ثابت شده این ادعا کجاست؟ بلی وی به نزدیکانش مال زیادی می‌بخشید، و به غیر نزدیکانش نیز همچنین، و به همه مسلمانان کمک و احسان می‌کرد، اما ادعای اینکه چنین مبالغ هنگفتی را بخشیده باشد نیاز به سند و روایت صحیح و ثابت دارد.

ثانیاً: این دروغی آشکار است چرا که نه عثمان و نه سایر خلفای راشدین چنین

---

۱ - پیچیدن لباس وقتی که میخواهند آن را خشک کنند.

مبالغ فراوانی را به احدالناسی نداده‌اند. نیز واضح است که معاویه به متحدانش بیشتر پرداخت می‌کرد، با این وجود نهایت چیزی که به حسن بن علی پرداخت می‌کرد صد هزار یا سیصد هزار درهم بود، و گفته‌اند که وی به احدی چنین مبلغی پرداخت نکرد.

آری عثمان به برخی از نزدیکانش بخشش‌هایی می‌کرد که بخاطرش مورد انتقاد بود، و ما توضیح آن گذشت، اما پاسخ شامل‌تر را در اینجا می‌آوریم:

به صورت کلی هر فرد حاکم یا فرمانروایی به ناچار باید اقوام و نزدیکانی داشته باشد که مورد اطمینانش باشد و بتوانند شرّ بدخواهان او را از وی دفع کنند. و اگر چنانچه مردم به مانند رعیت ابوبکر و عمر با امامشان نباشند، آن امام به خویشاوندی نیاز خواهد داشت که مورد اعتمادش باشند. و آن خویشاوندان نیز باید صاحب کفایت باشند. این یکی از دو تأویل مسأله است.

تأویل دوم آنکه: عثمان متصدی بیت المال بود، و خداوند متعال فرموده است: ﴿وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا﴾. (التوبه: ٦٠).

«و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می‌کشند».

و متصدی صدقه که خود بی‌نیاز باشد باتفاق مسلمانان حق دارد که دستمزد خود را بگیرد.

اما در مورد این سخن که: «ابن مسعود از وی (عثمان) بد می‌گفت و تکفیرش می‌کرد».

پاسخ آن است که: این نوعی دروغ آشکار درباره ابن مسعود است، چرا که دانشمندان اهل نقل و حدیث می‌دانند که ابن مسعود عثمان را تکفیر نمی‌کرد، بلکه هنگامی که عثمان خلیفه شد و ابن مسعود خود به کوفه رفت چنین گفت: «فرد والا شأنی را بر امور خود گماردیم و سستی به خرج ندادیم».

علاوه بر این در سال‌های اولیه خلافت عثمان کسی از وی شکایتی نداشت و چون سال‌های پایانی خلافت وی شد مردم به خاطر بعضی مسایل بر وی خشم و

کینه گرفتند که در برخی از آن مسائل حق با آنان بود، و در برخی دیگر از آن مسائل عثمان معذور بود.

از جمله آن مسائل مسأله ابن مسعود بود که بخاطر جریان کتابت مصحف اندکی ناراحتی در وی باقی ماند، چون عثمان کتابت آن را به زید تفویض کرد و به صحابه دستور داد که مصحف‌های خود را بشویند (تا پاک شوند) البته اکثریت صحابه به اتفاق عثمان علیه ابن مسعود بودند.

عثمان از همه آنان که بحث درباره او داشته‌اند بهتر است. او از ابن مسعود و عمار و ابوذر و از غیر اینان از وجوه زیادی بهتر است و این حقیقت با دلایل فراوان ثابت شده است.

لذا سخن عیب‌جویانه فاضل درباره افضل قابل اعتنا نیست. در عوض اگر ممکن باشد باید درباره هر دو طرف فاضل و افضل با دانش و انصاف سخن گفته شود، در غیر این صورت بایستی تنها درباره فضیلت‌ها و تدینی که از آنان معروف است سخن گفت. اما قضاوت در خصوص اموری که مورد مشاجره و نزاع آنان بوده است. البته به خداوند متعال موکول است.

به همین دلیل است که توصیه به خودداری از پرداختن به مشاجرات پیشینیان شده است از آن جهت که از ما درباره آن امور بازخواست نمی‌شود و چنانکه عمر بن عبدالعزیز گفت: «آن خون‌ها خون‌هایی است که خداوند دست مرا بدان‌ها آلوده نکرد، پس دوست ندارم که زبان خود را به آنها بیالایم.» و خداوند، فرمود: ﴿تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡـَٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾. (البقره: ١٣٤).

«آنها امتی بودند که درگذشتند. اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود شماست؛ و شما هیچ‌گاه مسئول اعمال آنها نخواهید بود».

اما اگر بدعت‌گری آمد و به ناحق در حقشان سخن گفت، حتماً باید از آنان دفاع کرد و با علم و عدل حجّت‌های باطل‌کننده سخنان وی را بیان نمود.

و از همین صنف است روایتی که درباره اظهار نظر عمار درباره عثمان و پاسخ حسن به او آمده است مبنی بر اینکه عمار گفت: «براستی که عثمان بطور آشکار کافر شده است» و علی و حسن بن علی این سخن را انکار کردند، و علی به وی گفت: ای عمار، آیا به پروردگاری کفر می‌گویی که عثمان به او ایمان آورده؟».

اما این گفته او که: «عثمان آنگاه که به حکومت رسید آنقدر ابن مسعود را کتک زد تا وی جان تسلیم کرد». به اتفاق اهل علم دروغ است، و عثمان چون به خلافت رسید ابن مسعود را بر سمتی که در کوفه داشت باقی گذارد تا آنکه ابن مسعود سرنوشت خود را یافت، اما هرگز بر اثر زدن عثمان جان نداد.

به طور کلی ... اگر بگویند: عثمان، ابن مسعود یا عمار را زده است، این مسأله خللی به شخصیت هیچ یک از این سه نفر وارد نمی‌کند؛ و ما گواهی می‌دهیم که هر سه نفرشان بهشتی هستند و هر سه از اولیای بزرگ و پرهیزگار خداوند هستند، و قبلاً ذکر شد که گاهی اموری از اولیاء الله صادر می‌شود که مستوجب عقوبت شرعی هم می‌شود چه رسد به تعزیر و تنبیه؟

اما گفته رافضی که: «پیامبر ﷺ درباره او گفته است: «عمار پوست ما بین دو چشمان من است که دسته‌ای یاغی و ستمکار به قتلش می‌رسانند، خداوند شفاعت مرا در روز قیامت نصیبشان نسازد».

پاسخش این است که آنچه در صحیح آمده اینگونه است: «عمار را گروه یاغی ستمکار می‌کشند»[1].

گروهی از علما این حدیث را ضعیف دانسته‌اند که از جمله آنان: حسین کرابیسی و دیگران هستند، و همین از احمد نیز روایت شده است.

اما این سخن او که: «خداوند شفاعتم را در روز قیامت نصیبشان نسازد»، دروغی اضافه شده به دنباله حدیث است، که هیچ یک از اهل علم حدیث آن را با سندی

---

(۱) نگا: بخاری (۱/ ۹۳)، (٤/ ۲۱)، و مسلم (٤/ ۲۲۳۵-۲۲۳٦).

شناخته شده و مطمئن روایت نکرده‌اند. دیگر سخن او «عمار پوست ما بین دو چشمان من است» نیز سندی معروف ندارد.

حتی اگر چنین چیزی هم صحت داشته باشد، ما در صحیح حدیث ثابت داریم که ایشان فرمودند: «فاطمه پاره تن من است هر چه او را آشفته کند مرا هم آشفته کرده است»[1]. و نیز فرمودند (در حدیث ثابت): «اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند حتماً دستش را قطع می‌کنم»[2]. نیز در صحیح حدیث ثابت از وی هست که ایشان اسامه را دوست می‌داشت و می‌فرمود: «خداوندا من دوستش می‌دارم پس وی را دوست بدار و دوستارانش را نیز دوست بدار»[3]. با این وجود آن وقت که اسامه آن مرد را کشت، پیامبر وی را بسیار سرزنش و نکوهش کرد و فرمود: «ای اسامه! آیا وی را بعد از آن که لا اله الا الله گفت کشتی؟ آیا وی را کشتی بعد از آن که گفت لا اله الا الله؟ اسامه گفت: و این عبارت را بر من تکرار می‌کرد تا اینکه آرزو کردم تا آن روز اسلام نیاورده بودم»[4]. به همین ترتیب عثمان نیز از لحاظ علم و عدل از آنان که بر ایشان حد یا تعزیری اجرا نموده، اولی‌تر و برتر است. و اگر دفاع کردن از علی در برابر کسی که چنین ادعاها و سخنانی در حق وی روا می‌دارد، واجب باشد، مطمئناً دفاع از عثمان در برابر کسی با همین ادعاها واجب‌تر و لازم‌تر است.

پاسخ گفته رافضی که: «رسول خدا ﷺ حکم بن ابی العاص عموی عثمان را به همراه پسرش مروان از مدینه تبعید و طرد کرده بود. او و پسرش مروان پیوسته از زمان پیامبر خدا ﷺ تا پایان دوران خلافت ابوبکر و عمر در تبعید بودند. چون عثمان به خلافت رسید وی را به مدینه بازگرداند و بهمراه پسرش به وی پناه داد و

---

(۱) نگا: بخاری (۳/ ۱۹۰)، (۵/ ۲۲-۲۳)، و مسلم (٤/ ۱۹۰۲-۱۹۰٤).

(۲) نگا: بخاری (۵/ ۲۳)، و جاهایی دیگر از آن و مسلم (۳/ ۱۳۱۵-۱۳۱٦).

(۳) نگا: بخاری (۵/ ۲۱).

(٤) نگا: صحیح مسلم (۱/ ۹٦-۹۷) و سنن ابو داود (۳/ ٦۱).

مروان را کاتب و کارگزار خویش نمود با وجود اینکه خداوند متعال فرموده است: ﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾. (المجادله: ٢٢). «هیچ گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند».

این است که: حکم بن ابی العاص از تسلیم شدگان فتح مکه بود که تعدادشان به دو هزار نفر می‌رسید. پسر او مروان در آن زمان کم سال بود یعنی هم سن و سال پسر زبیر و مسور بن مخرمه؛ پس سن او در زمان فتح، سن تمییز یعنی در حدود هفت سالگی یا کمی پایین‌تر یا بالاتر بود. لذا مروان گناهی نداشت تا بخاطر آن در عهد پیامبر ﷺ طرد شود. از آن سو طلقا (آزادشده‌گان) در زمان حیات رسول خدا در مدینه سکونت نداشتند لذا اگر وی طرد هم شده باشد از مکه طرد شده است نه از مدینه، و اگر پیامبر وی را از مدینه طرد می‌کرد مطمئناً او را به مکه می‌فرستاد. علاوه بر اینها بسیاری از اهل علم و دانش در مسأله تبعید شدن او حرف دارند و می‌گویند: وی با رضایت و اختیار خود رفته است.

درباره استخدام مروان به عنوان کاتب عثمان باید گفت که مروان در مسأله تبعید گناهی نداشته است. چون در آن زمان کودک بوده و تکلیفی بر وی نبوده است. مروان حتی در هنگام وفات رسول خدا ﷺ به اتفاق اهل اطلاع هنوز بالغ نشده بود. و نهایتاً در سِن ده سالگی یا سِنّی نزدیک آن بوده است. علاوه بر این وی در ظاهر و باطن مسلمان بود، قرآن تلاوت می‌کرد، و درس دین می‌آموخت، قبل از فتنه هم معروف به عیب یا گناه قابل ذکری نبود، لذا عثمان با استخدام او هیچ گناهی مرتکب نگردید.

اما آن فتنه، دامن‌گیر افرادی برتر از مروان هم شد، و مروان از کسانی نبود که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند. پدر او نیز حکم طلقاء را داشت که اکثرشان مسلمانان شایسته‌ای شدند هر چند درباره برخی از ایشان حرف‌هایی وجود دارد. لذا

محض ارتکاب گناهی که موجب تعزیر فرد شود باعث نمی‌شود که وی را در باطنش منافق دانست.

در خصوص گفته رافضی که: عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد و او را به شدت کتک زد با آنکه پیامبر ﷺ در حق وی فرموده بود: «هیچ سال کم باران و هیچ سال پر بارانی بر صادق‌تر از ابوذر حلول نکرده است». و نیز فرمود خداوند به من وحی فرستاده که چهار تن از اصحاب مرا دوست می‌دارد و به من فرمان داده تا آنان را دوست بدارم، گفتند: ای رسول خدا آنان کیستند؟ فرمود: سرورشان علی، سلمان، مقداد و ابوذر».

جواب این است که: ابوذر در ربذه سکونت گزید و همانجا در گذشت به دلیل مسائلی که بین او و مردم وجود داشت. در واقع ابوذر رضی الله عنه مردی صالح و پارسا بود و در مسلک او زهد و پارسایی واجب بود و به اعتقاد او هر مال زیاد و مازاد بر نیازی که انسان نزد خود نگهدارد در واقع گنجی است که در جهنم به وسیله آن شکنجه می‌شود. لذا هنگامی که عبدالرحمن بن عوف در گذشت و اموالی را به ارث گذاشت، ابوذر آن اموال را از قبیل گنجی قلمداد کرد که صاحبش به خاطر آن معاقبه می‌شود، و عثمان در این مسأله با وی مخالفت می‌کرد تا اینکه کعب داخل شد و حق را به عثمان داد، ابوذر به کعب کتک زد، و اختلاف و مشاجره ابوذر با معاویه در شام نیز بهمین سبب بود.

اما خلفای راشدین و جمهور صحابه و تابعین نظری بر خلاف رأی ابوذر دارند.

در حدیث ثابتی که در صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده ایشان فرمودند: «به اموالی که کمتر از این سه مورد باشند صدقه (زکات) تعلق نمی‌گیرد: پنج وسق، پنج ذود، و پنج اوقیه»[1].

---

(۱) نگا: بخاری (۲/ ۱۰۷)، و مسلم (۲/ ٦٧٥)،: ذود نوعی محموله و بار شتر یا هر مرکب دیگر؛ اوسق، جمع وسق: نوعی واحد کالا؛ اواق جمع اوقیة : واحد وزنی که در مکان‌های مختلف متغیر است و برای فلزات گرانبها همچون طلا احتمالاً بکار می‌رود. (مترجم)

پس وجوب زکات را از مقدار کمتر از دویست نفی فرموده و شرط نکرده که صاحبش بدان محتاج باشد یا نباشد. اکثریت صحابه هم گفته‌اند: گنج آن مالی است که حقوق شرعیه آن کم نشده باشد.

ابوذر می‌خواست چیزی را بر مردم واجب کند که خداوند بر آنان واجب نکرده بود و دیگران را به خاطر اموری نکوهش می‌کرد که خداوند مباحشان کرده است. لذا از آنجا که وی در این امور مجتهد بوده است، ثواب کار خود را همانند سایر مجتهدین شبیه خود دریافت می‌نماید.

گوشه‌گیری ابوذر به این سبب بود و عثمان با ابوذر هیچ غرض و کینه‌ای نداشت.

اما جزء راستگوترین مردم بودن ابوذر اقتضا نمی‌کند که وی حتماً از افراد دیگر برتر باشد، اتفاقاً ابوذر مؤمنی ضعیف بود به دلیل حدیثی که در صحیح از پیامبر خدا ﷺ روایت شده که به او فرمود: «ای ابوذر من تو را ضعیف می‌یابم، و هر چه را برای خود می‌خواهم برای تو هم می‌پسندم، هیچ گاه بر دو نفر حکم‌فرمایی مکن، و سرپرستی مال یتیم را بر عهده نگیر»[1].

همچنین در صحیح از ایشان روایت شده که فرمودند: «مومن قوی نزد خداوند بهتر و محبوب‌تر از مومن ضعیف است و البته در هر دو خیر و برکت هست»[2].

اعضای شورا مومنانی قوی، و ابوذر و امثال او مومنانی ضعیف بودند، پس مومنان شایسته برای جانشینی پیامبر ﷺ همچون عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف برتر از ابوذر و امثال وی می‌باشند.

آن حدیث با عبارتی که رافضی ذکر نموده ضعیف بلکه جعلی است، و سند درستی ندارد. اما در خصوص گفته رافضی که: «عثمان همچنین حدود الهی را نادیده گرفت چون عبیدالله بن عمر را پس از آنکه هرمزان غلام اسلام آوردهٔ امیر المؤمنین

---

(۱) نگا: مسلم (۳/ ۱٤٥۷).

(۲) نگا: مسلم (٤/ ۲۰٥۲).

را به قتل رساند، قصاص نکرد، و چون امیر المؤمنین عبیدالله را جهت اجرای حکم قصاص وی طلبید، او (عبیدالله) به معاویه پیوست. عثمان همچنین خواست که حد شرابخواری را درباره ولید بن عقبه تعطیل کند تا اینکه امیر المؤمنین حدش را اجرا نمود و فرمود: تا من زنده و حاضرم حد خداوند ضایع نمی‌شود».

پاسخ این است که گفته او مبنی بر اینکه هرمزان غلام علی بود، دروغ محض است. هرمزان جزء ایرانیانی بود که خسرو شاه ایران آنان را برای جنگ با مسلمانان اجیر کرده بود. سپاه مسلمانان او را دستگیر و به نزد عمر آوردند. وی اعلام اسلام کرد و عمر نیز بر وی منت نهاده او را آزاد کرد، اما آنکه عمر بن خطابﷺ را به قتل رساند ابولؤلؤ کافر مجوسی غلام مغیره بن شعبه بود که با هرمزان هم نژاد و هم مسلک بود و از آنجا که برای عبیدالله بن عمر روایت کردند که ابولؤلؤ در زمان قتل عمر نزد هرمزان دیده شده است لذا هرمزان از جمله کسانی بود که به همکاری در قتل عمر متهم شده بودند.

عبدالله بن عباس وقتی که عمر به او گفت: تو و پدرت دوست دارید که بردگان و غلامان ایرانی تعدادشان در مدینه زیاد شود، به عمر گفت: اگر بخواهی آنان را می‌کشیم. که عمر پاسخ داد: «دروغ می‌گویی، آیا می‌خواهی آنان را بعد از آنکه زبانتان را فرا گرفته و رو به قبله‌تان نماز می‌گزارند، بکشی»[1].

این ابن عباس که از عبیدالله بن عمر بسیار عالم‌تر، فاضل‌تر و متدین‌تر است که برای کشتن بردگان ایرانی ساکن در مدینه از عمر اجازه می‌خواهد، چون وقتی آنان را متهم به فساد یافت از بین بردنشان را جایز دانست، پس چگونه کسی چون عبیدالله بن عمر معتقد به جایز بودن قتل هرمزان نباشد؟ از سویی، وقتی عثمان از مردم در خصوص کشتن عبیدالله نظر خواست، گروهی از صحابه به وی توصیه کردند که او را نکشد به خاطر اینکه پدرش (به تازگی) کشته شده و اگر او هم امروز

---

(۱) نگا: بخاری (۵/ ۱۵-۱۸).

کشته شود، این باعث خراب شدن اسلام می‌شود، گویی که در مورد گناهکاری هرمزان به شک افتاده بودند که آیا از حمله‌کنندگانی است که باید دفع می‌شد؟ یا از شرکت‌کنندگان در قتل عمر است که باید کشته شود؟

حال اگر قتل عمر و عثمان و علی و امثال ایشان از باب محاربه است، که باید دانست شرط محارب بودن تنها مشارکت مستقیم در ستیزه نیست، به این معنا که هر کس در قتل عمر شرکت داشته باشد – حتی با حرف و کلام – قتلش واجب است. هرمزان هم از جمله کسانی بود که گفته شد در قتل عمر بن خطاب همکاری داشته است. و اگر این صحت داشته باشد پس کشتنش واجب بوده است. البته امامان وقت در این مسأله حق اجتهاد داشتند.

از آن میان عبیدالله با نظر خود وی را به قتل رساند (و اجتهاد کرد)، و امام البته حق دارد کسی را که اجتهاد کرد، ببخشاید.

اما گفته او که: علی می‌خواست عبیدالله بن عمر را به قتل برساند، باید گفت اگر این مسأله صحیح باشد، مذمتی است برای علی، اما رافضیان که از خرد تهی هستند با چیزهایی شخص را مدح می‌کنند که به ذم نزدیک‌تر است.

سپس می‌گوییم: ای کاش می‌دانستیم علی کی تصمیم به کشتن عبیدالله گرفت؟ و کی توانسته او را به قتل برساند؟ و چه وقت آن فراغت را یافته که به امر او رسیدگی نماید؟

در حالی که عبیدالله هزاران تن از مؤلفه مسلمین به همراه معاویه در کنار او بود و کسانی بهتر از خود عبیدالله در میان این افراد یافت می‌شد، حال آیا علی که نتوانست معاویه را فقط عزل کند، می‌توانست اقدام به قتل عبیدالله نماید؟

مایه شگفتی است که خون هرمزان نامی که متهم به نفاق و محاربه خدا و پیغمبر و فساد فی الأرض است، به خاطرش قیامت بر پا می‌کنند، ولی برای خون عثمان حرمتی قائل نیستند، در حالی که او امام مسلمانان و شهادت داده شده به بهشت است و همراه برادرانش بهترین انسان‌ها پس از پیغمبران هستند. با روایات متواتر معلوم شده است که عثمان از منصرفترین افراد در ریختن خون مردم بود، و نیز از

بردبارترین آنان در برابر آنهایی بود که به آبرو یا جان او متعرض می‌شدند. دیدیم که او را محاصره کردند و اقدام به قتلش کردند. همه می‌دانستند که آنان سعی به کشتن او دارند. و با وجود آن که مسلمانانی از همه نواحی برای نصرت او آمده و خواهان پیکار با آن جماعت مفسد بودند، او همواره آنان را به خودداری از جنگ دستور می‌داد، حتی روایت می‌کنند که به غلامانش می‌گفت: هر کدام از شما از جنگ بپرهیزد، آزاد است. و به او گفتند: چرا به مکه سفر نمی‌کنی؟ پاسخ داد: از کسانی نمی‌شوم که در حرم ملحد می‌شوند، پس به او گفته شد: به شام هم نمی‌روی؟ گفت: شهر هجرتم را ترک نمی‌گویم، پس به وی گفتند: پس با آنان بجنگ، پاسخ داد: نمی‌خواهم اولین کسی باشم که با شمشیر جانشینی محمد کرده است.

لذا صبر و بردباری عثمان تا وقتی که کشته شد یکی از بزرگترین فضیلت‌های او نزد مسلمانان است. و آن کسی که به شخصیت عثمان طعنه زد که او با تعطیل کردن حدود الهی ریختن خون مسلمانان را مباح کرده بود، در عین حال طعنه‌ای هم به علی زد که بسیار بزرگ‌تر از طعنه او به عثمان است به طوری که با کار خود به دشمنان علی اجازه داده که در مورد او بگویند: علی حدود واجبه بر قاتلان عثمان را تعطیل کرد و تعطیل این حدود اگر واجب باشند بسیار زیان‌بارتر از تعطیل حد واجب مربوط به قتل هرمزان است.

اما اگر واجب است که از علی به حجت اینکه او به خاطر اجتهاد یا ناتوانی معذور بوده، دفاع شود مطمئناً عثمان در مورد کار خود بطریق اولی معذور بوده است.

اما گفته رافضی که: «عثمان خواست حد شرابخواری را درباره ولید بن عقبه اجرا نکند تا آنکه علی او را حد زد».

کذب و دروغ محض است، اتفاقاً این خود عثمان بود که به علی فرمان اقامه حد بر ولید را صادر کرد، چنانکه در صحیح آمده است[1]. و علی تخفیف قائل شده به او

---

(۱) نگا: مسلم (۳/ ۱۳۳۱) و جاهای دیگر.

چهل تازیانه زد، و اگر حکم به هشتاد ضربه می‌داد، علی معترض نمی‌شد.

گفته رافضی نیز که: «علی گفت: تا وقتی که من زنده و حاضرم حد خداوند ضایع نمی‌شود».

این هم دروغ است، و اگر راست باشد از بزرگترین افتخارات برای عثمان است: چرا که عثمان سخن علی را پذیرفت و او را از اقامه حد مانع نشد با وجود اینکه می‌توانست این کار را بکند، در عوض اگر عثمان اراده کاری می‌کرد آن را بانجام می‌رساند و علی قادر به جلوگیری از آن نبود. در غیر این صورت اگر علی قادر بود عثمان را از اموری که بر او ایراد گرفته‌اند باز دارد و چنان نمی‌کرد، این یک عیب برای علی بشمار می‌رفت. لذا اگر می‌بینیم که عثمان از علی در خصوص اقامه حدی که لازم دیده بود، اطاعت و پیروی کرده، این دلالت بر تدین عثمان و عدالت او می‌کند.

عثمان ولید بن عقبه را والی کوفه کرد. این کار از نظر آنان جایز نبود، پس اگر این کار حرام بوده و علی قدرت آن را داشت که مانع آن شود، بر وی واجب بوده که مانع شود، حال اگر علی مانع نشده این نشان می‌دهد که یا علی آن را جایز می‌دانسته است، یا آنکه عاجز از ممانعت بوده، اگر عاجز از جلوگیری از دادن امارت به ولید بوده، پس چگونه قادر به حد زدن وی شده است؟ معلوم می‌شود که اگر عثمان اجازه نمی‌داد علی قادر به حد زدن بر ولید نمی‌بود. و اگر عثمان این اجازه را داده این دال بر ایمان و تدین اوست.

اصولاً رافضه سخنان متناقضی می‌زنند که برخی از آنها برخی دیگر را نقض می‌کنند.

در پاسخ گفته دیگر رافضی که: «عثمان اذان دومی به اذان روز جمعه افزود که این بدعت بود و تا امروز به عنوان یک سنت باقی مانده است».

می‌گوئیم: علی‌ﷺ نیز مانند همه موافق این اقدام عثمان بود چه در زمان خلافت او، و چه بعد از به قتل رسیدنش، از این جهت بعد از آنکه به خلافت رسید دستور

نداد اذان دوم را حذف کنند در حالی که دستور داد تعدادی از والیان انتصابی عثمان عزل شوند که از آن جمله دستور عزل معاویه و تعدادی دیگر بود. روشن است که ابطال این بدعت برای او بسیار راحت‌تر از عزل آن افراد و جنگیدن با ایشان بود. اما علی این کار را نکرد و اگر کرده بود حتماً مردم با خبر می‌شدند و آن را نقل می‌کردند.

حال اگر گفته شود: مردم مخالف این بودند که علی اذان دوم را حذف کند.

می‌گوئیم: این خود دلیلی است بر آنکه مردم با عثمان در نیکویی مناسبت اذان مذکور همرأی بوده‌اند. یعنی حتی کسانی همچون عمار و سهل بن حنیف و سایرین از صحابه نسل اول که همراه علی پیکار کردند با آن موافق بودند. و بسیار عجیب است که رافضه امری را محکوم می‌کنند که عثمان آن را در حضور انصار و مهاجرین و با موافقت آنان انجام داده است، و همه مسلمانان در اذان جمعه از آن پیروی کرده‌اند، در حالی که خودشان (رافضه) شعاری را به متن اذان اضافه نموده‌اند که در عهد پیامبر ﷺ نبوده، و کسی نیز نقل و روایت نکرده که پیامبر ﷺ دستور به افزودن آن عبارت داده است و آن این جمله است که می‌گوید: «حی علی خیر العمل» .... ما نیز با اطمینان می‌دانیم که اذانی که بلال و ابن ام مکتوم در مسجد رسول خدا ﷺ در مدینه، و ابو محذوره در مکه، و سعد القرظ در مسجد قبا می‌خواندند، حاوی این عبارت رافضی نبود. و اگر حاوی آن بود حتماً مسلمانان آن را نقل می‌کردند. همچنان که چیزهای خیلی جزئی‌تر را نقل کرده‌اند. لذا پی می‌بریم که آن جمله بدعتی باطل است.

در مورد این گفته رافضی که: «همه مسلمانان با وی مخالف بودند تا آنکه به قتل رسید و بر اعمال وی ایرادها گرفتند».

پاسخ این است که: اگر قصد رافضی آن است که مسلمانان به حدی علیه عثمان بودند که کشتن وی را ایجاب می‌کرد، یا آنکه همه آنان خواستار قتلش بوده و بدان راضی بودند، یا آنکه شریک در قتل وی بودند، که باید گفت همه می‌دانیم این

ادعایی کاملاً کذب و دروغین است، و عثمان را جز گروهی اندک، ستمکار و طغیانگر به قتل نرساند. ابن زبیر گفته است: «لعنت بر قاتلان عثمان، به سان دزدان از پشت شهر بر او وارد شدند، خداوند آنان را به انحاء مختلف هلاک کرد، و تعدادی از آنان زیر جامه ستارگان گریختند» یعنی: شبانه گریختند، در حالی که اکثر مسلمانان حضور نداشتند، و آن تعداد از مسلمانان مدینه هم که حاضر بودند تا وقتی که عثمان به قتل رسید خبر نداشتند که این دسته قصد کشتن خلیفه را دارند.

اما اگر منظور رافضی آن است که همه مسلمانان در همه اقدامات عثمان با وی مخالف بوده‌اند یا حداقل در اموری که بر وی ایراد گرفته‌اند، که این نیز دروغ است. چون هیچ امری را بر او ایراد نگرفته‌اند جز اینکه بسیاری از مسلمانان، حتی بسیاری از علمای مسلمان (که شبهه تملق و تعارف برآنان وارد شدنی نیست) با وی موافق بوده‌اند. آن کسانی هم که در موارد، مورد سؤال و ایراد عثمان با وی موافقت کرده‌اند، از نظر مسلمانان هم بیشتر و هم بهتر از کسانی‌اند که با علی در مورد ایرادهای وارده بر او موافق بوده‌اند.

تمام کسانی که تلاش کردند وی را به قتل برسانند، بر راه خطا رفتند. آنان ستم پیشه، طغیانگر و متجاوزند، و حتی اگر فرض شود که در میانشان کسانی وجود دارد که ممکن است خداوند آنان را مغفرت کند.

کسانی هم که به او گفتند: در بدر و بیعت رضوان غایب بودی و روز جنگ احد فرار کردی، بسیار کم بودند، و جز یک یا دو سه نفر چنین اشکالی وارد نکرده‌اند که البته عثمان و ابن عمر (پسر عمر) و افرادی دیگر پاسخ این اشکال را داده و گفتند: در روز جنگ بدر به امر پیامبر ﷺ غایب بود تا از دختر پیامبر ﷺ به جای او نگهداری نماید، پیامبر نیز سهم و اجر او را در آن مورد یادآور گردید.

در روز پیمان حدیبیه هم پیامبر ﷺ با دست خویش بجای عثمان اعلام بیعت کردند، و دست پیامبر ﷺ از دست خود عثمان بهتر و برتر است از جهت بیعت. از طرفی علت بیعت هم خود او بود چرا که وقتی پیامبر ﷺ وی را به عنوان فرستاده

به سوی مکه فرستاد به وی خبر رسید که مردم مکه با عثمان به ستیزه برخاسته‌اند، لذا با اصحاب خود بیعت کرد بر سر آنکه فرار نکنند و تا پای جان بایستند، پس عثمان در بیعت شریک و فرستاده ویژه پیامبر ﷺ بوده است.

اما در خصوص روی برگردانی او از جنگ احد، خداوند متعال فرمود: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْاْ مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ ۖ وَلَقَدْ عَفَا ٱللَّهُ عَنْهُمْ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾. (آل عمران: ١٥٥).

«کسانی که در روز روبرو شدن دو جمعیت با یکدیگر (در جنگ احد)، فرار کردند، شیطان آنها را بر اثر بعضی از گناهانی که مرتکب شده بودند، به لغزش انداخت؛ و خداوند آنها را بخشید. خداوند، آمرزنده و بردبار است».

در واقع خداوند از تمام پشت‌کنندگان در جنگ احد در گذشت، و کسانی مشمول این بخشایش شده‌اند که از عثمان کمترند، حال چگونه کسی چون عثمان با آن همه فضل و برتری و اعمال و حسنات فراوان مشمول این عفو نمی‌شود؟

فصل (٩٥)

پاسخ به ادعای رافضی بر اینکه کلام شهرستانی را دلیلی برای وجود اختلاف بعد از پیامبر گرفته است

رافضی می‌گوید: «شهرستانی که یکی از متعصب‌ترین مخالفان امامیه است، ذکر کرده است که نخستین سایه فساد ناشی از شبهه‌افکنی ابلیس، اختلافی بود که در حین مرض منتهی به وفات پیامبر ﷺ، واقع شد، و اولین نزاعی که در آن هنگام رخداد را بخاری با اسناد به ابن عباس چنین روایت می‌کند که: «چون بیماری منجر به فوت پیامبر ﷺ شدت گرفت، فرمود کاغذ و دواتی برایم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که با وجود آن هرگز گمراه نشوید، عمر گفت: پیامبر پریشان‌گویی (در حال بیماری و اشتداد تب) می‌کند، کتاب خدا برای ما کفایت است، سپس هیاهویی برخاست. پیامبر ﷺ نیز بناچار فرمود: از نزدم برخیزید که نباید در حضور من نزاع کنید».

پاسخ این است که گفته شود: آنچه شهرستانی و امثال او در کتب ملل و نحل نقل می‌کنند غالباً از زبان همدیگر نقل می‌کنند که بسیاری از آن اقوال معمولاً بدون سند و بدون اثبات صلاحیت راویان‌شان در آن کتاب‌ها آمده است. یا اینکه شهرستانی از تألیفات پیشینیان خود در این باب همچون ابو عیسی وراق اقتباس و استفاده کرده است، و ابو عیسی یکی از مؤلفین رافضه و درباره بسیاری از نقلیاتش مورد شک و اتهام است. شهرستانی از تألیفات امثال ابو یحیی و مولفان شیعه دیگر نیز نقل کرده است، همچنانکه از کتب برخی از پیروان زیدیه و معتزله، عموماً ضد صحابه نیز روایت و اقتباس کرده است.

اصولاً دنباله‌رو هوای نفس هر چه را موافق هوایش بیابد بدون حجتی الزام‌آور می‌پذیرد، و هر چه را مخالف هوایش باشد بدون حجتی نفی‌کننده، به راحتی رد می‌کند، در میان فرقه‌ها نیز هیچ فرقه‌ای «تصدیق‌کنندهٔ کذب»تر و «تکذیب‌کننده‌ی

راست»تر از رافضیان پیدا نمی‌شود، چرا که رؤوس مذهب‌شان و رهبرانی که آن را ایجاد و تأسیس کردند همه منافق و ملحد بودند، چنانکه بسیاری از اهل علم به این مسأله اشاره داشته‌اند و این حقیقتی برای هر تأمل‌کننده‌ای در این مذهب ظاهر و روشن است.

اگر فرضاً چنان هم باشد باز جایز نیست که دانسته‌های مربوط به محاسن صحابه و فضایل ایشان را که همه از کتاب خدا و سنت پیامبر و احادیث متواتر دریافت شده‌اند با نقل قول‌هایی رد کنیم که بعضی از آنها ناقص و منقطع، بعضی تحریف شده، و بعضی دیگر از آنها به حکم علم و عرف اشکال محسوب نمی‌شوند، اصولاً یقین با شک زایل نمی‌شود، و ما در مورد حقایقی که مورد اشاره قرآن و سنت و اجماع پیشینیان بوده و با ادله عقلی و اسناد و اقوال متواتر تصدیق و اثبات شده‌اند به یقین کامل رسیده‌ایم که: صحابه ﷺ بعد از پیامبران بهترین امت اسلام هستند. هیچ امر مشکوک و مورد تردیدی این حقیقت را زیر سؤال نمی‌برد، چه رسد به اینکه بطلان آنها را به اثبات برساند.

اما سخن رافضی که: «شهرستانی یکی از متعصب‌ترین و سرسخت‌ترین مخالفان امامیه است».

اینگونه نیست، بلکه وی گرایش‌های مکرر و زیادی به برخی از مسائل آنان دارد، و حتی گهگاهی چیزهایی از کلام اسماعیلیه باطنیه را ذکر و توجیه می‌کند، به همین جهت برخی او را متهم به پیروی از اسماعیلیه کرده‌اند و شواهدی از کلام و سیره‌ی او را دلیل آورده‌اند، اگر چه ممکن است چنین نباشد، البته گاهی گفته می‌شود که وی از یک جهت با شیعه است، و از جهتی دیگر در سلک اشعریان است.

نیز سخن او که؛ «سایه فساد ناشی از شبهه افکنی ابلیس اختلافی بود که در حین بیماری منتهی به وفات پیامبر ﷺ در گرفت».

این هم یک دروغ مسلّم و واهی است. چرا که اگر قصدش این است که این مسأله اولین گناهی است که مرتکب آن شده‌اند، که این آشکارا باطل و بی‌اساس است.

و اگر مقصودش آن است که آن مسأله اولین اختلافی است که بعد از آن شبهه بوجود آمد، که این هم از چند وجه باطل و بی‌اساس است.

اول آن که: شبهه ابلیس باعث اختلافی میان فرشتگان نشد، آدمیان نیز آن را نشنیدند تا اختلافی میانشان ایجاد کند.

دوم: اختلاف همیشه و پیوسته در میان فرزندان آدم و از زمان نوح وجود داشته است و اختلاف مردم پیش از مسلمانان بسیار شدیدتر از اختلاف مسلمانان بوده است.

وجه سوم آنکه: آنچه در بیماری پیامبر ﷺ رخ داد امری بسیار ساده و معمولی بود و از قراری که در صحیح آمده ایشان در بیماری وفاتشان به عائشه گفتند: پدر و برادرت را نزد من بخوان تا برای ابوبکر چیزی بنویسم که مردم پس از من در آن اختلاف نکنند. سپس فرمود: «خداوند و مومنین جز به ابوبکر راضی نمی‌شوند». و چون روز پنج‌شنبه شد خواست تا نوشته‌ای بنویسد که عمر گفت: «ایشان را چه شده آیا خواب دیده و سخنان پریشان می‌گویند؟»[1] یعنی عمر شک داشت که آیا آن سخن ناشی از هذیان در خواب است، یا کلامی عادی از ایشان است، و ترسید که مبادا هذیان باشد، و این چیزی بود که بر عمر مبهم و مخفی ماند، همچنانکه درگذشت پیامبر ﷺ بر او پنهان ماند، و حتی آن را منکر شد – سپس یکی از جمع حاضرین گفت: کاغذی بیاورید، و دیگری گفت: کاغذ نیاورید. لذا پیامبر ﷺ مشاهده فرمود که در آن لحظه کاغذ و نوشته دیگر فایده‌ای ندارد، چون آنان در شک‌اند: که آیا وی مطلبش را در حالت دگرگونی بیماری املا می‌کند، یا در حالت سلامتی. لذا برای آنکه نزاعی در نگیرد، از نوشتن ممانعت کرد.

از سویی نوشتن آن مطلب در آن هنگامه امری نبود که خداوند متعال بر ایشان واجب فرموده باشند، چون اگر چنین بود پیامبر ﷺ چیزی را که خدا به آن فرمان

---

(۱) نگا: بخاری (۷/ ۱۹۹)، و مسلم (٤/ ۱۸۵۷).

داده بود رها نمی‌کردند، لذا کاری که کردند برای دفع نزاع احتمالی در خصوص خلافت ابوبکر بود.

باز از جهل رافضه است که تصور می‌کنند آن نوشته دستوری به خلافت علی بوده است، چون در داستانی که روایت شد هیچ چیزی دال بر این قضیه نیست، هیچ حدیث معروف و معتبری هم از محدثین نقل نشده که بگوید ایشان علی را جانشین اعلام کردند، در حالی که احادیث صحیح حاکی از خلافت ابوبکر در دست است. با وجود این آنان همچنان ادعا می‌کنند که پیامبر ﷺ از پیش در روایت‌هایی به روشنی و با قاطعیت تمام بر خلافت علی تصریح داشته‌اند. اگر ایشان چنین کرده‌اند پس دیگر از نوشته بی‌نیاز بوده‌اند. اما اگر مسأله آن است که ممکن بوده آنان که آن روایت‌ها را شنیده‌اند از آنها فرمانبری نکنند، می‌گوئیم دلیلی نداشته از این نوشته آخری اطاعت کنند. پس این نوشته اگر چنان است که آنان تصور می‌کنند چه فایده‌ای می‌توان داشته باشد؟

پاسخ گفته دیگر او که: «اختلاف دوم: که در بیماری آن حضرت ﷺ رخ داد آن بود که ایشان فرمودند: سپاه اسامه را تجهیز کنید. لعنت بر کسی که از آن عقب بماند. دسته‌ای گفتند: باید اطاعت فرمان ایشان کنیم و اسامه حاضر شده بود، و دسته‌ای دیگر گفتند: بیماری ایشان شدت گرفته و ما را یارای جدا شدن و مفارقت نیست».

این است که: این روایت به اتفاق اهل نقل و حدیث دروغ و ساختگی است. پیامبر ﷺ نفرمود: «لعنت بر کسی که از آن عقب بماند» و چنین عبارتی با سند ثابت و صحیح در هیچ یک از کتب حدیث یافت نمی‌شود، هیچ کسی از یاران اسامه نیز از همراهی وی امتناع نکرد، بلکه اسامه خود وقتی که از وفات یافتن پیامبر بیمناک شد، از خروج توقف کرد و می‌گفت: چگونه بروم و شما اینگونه هستید، و من از سواران جویای حال‌تان بشوم؟ این بود که پیامبر ﷺ به او اجازه داد بماند، و اگر به او امر می‌کرد که عازم شود حتماً از ایشان فرمان می‌برد، و اگر اسامه عازم می‌شد هیچ یک از افراد سپاهش از او عقب نمی‌ماند. پس از وفات پیامبر ﷺ نیز همگی آنان با

اسامه عازم شدند و هیچ کس بدون اجازه او از آمدن امتناع نورزید.

ابوبکرﷺ به اتفاق اهل اطلاع جزو سپاه اسامه نبود اما روایت شده که عمر در میان سپاه بود و با اسامه راهی شده بود، اما ابوبکر از اسامه خواست به وی اجازه ماندن بدهد چون به وی نیاز داشت. اسامه هم اجازه داد، با وجود اینکه پیامبر ﷺ هنگام وفات بیش از همه بر تجهیز سپاه اسامه اصرار داشت. و با آنکه غالب اصحاب به ابوبکر توصیه کردند که به خاطر احتیاط در مقابل دشمن آن سپاه را عازم نکند، ابوبکرﷺ گفت: به خدا سوگند رایتی را که پیامبر ﷺ بر افراشتند، پایین نمی‌آورم.

اما افترازنندگان بر این تصورند که ابوبکر و عمر هر دو جزو سپاه بودند و منظور پیامبر آن بود که آن دو را از شهر خارج کند تا با علی (در امر خلافت) منازعه نکنند، و چنین چیزی را تنها جاهلترین و بی‌اطلاع‌ترین افراد نسبت به احوال پیامبر و یارانشان ممکن است ادعا بکنند، یا بزرگترین دروغگویانی که از قصد دروغ می‌زنند. پیامبر ﷺ در دوره بیماری‌شان در حضور همگان به ابوبکر امر می‌کرد که برای مردم امامت نماز جماعت را بجا بیاورد. پیامبر ﷺ هر کسی را به جانشینی خود بر می‌گماشت مطمئناً همه از وی اطاعت می‌کردند، چرا که مهاجران و انصار با کسی که با فرمان خدا و رسولش منازعه می‌کرد، به جنگ و ستیزه بر می‌خاستند، و همانان بودند که از دین اسلام را از ابتدا یاری نمودند.

اگر پیامبر ﷺ می‌خواست و اراده می‌کرد که علی را به جای خود پیش‌نماز جماعت کند، آیا احدی می‌توانست مانع شود؟ و آیا اگر اراده می‌فرمود علی را در مراسم حج سرپرست حجاج و ابوبکر کند، آیا کسی با ایشان مخالفت می‌کرد؟ و اگر به یاران خود می‌فرمود: این حاکم شما و امامتان بعد از من است، آیا کسی را یارای آن بود که او را از حکومت باز دارد؟ در حالی که دسته دسته مسلمانان مهاجر و انصار که همگی مطیع مطلق رسول خدا ﷺ بودند، پشت وی بودند و هیچ یک از آنان با علی دشمنی نداشت حتی آنانی که علی یکی از نزدیکانشان را به هلاکت رسانده بود.

و اگر به خاطر بیم از ابوبکر و عمر بود که می‌خواست آن دو همراه سپاه اسامه عازم شوند، حتماً به مردم می‌گفت: با آن دو بیعت نکنید، و ای کاش می‌دانستم رسول خدا از چه کسی می‌هراسید؟ در حالی که خداوند وی را نصرت و عزت داده بود و در اطرافش مهاجرین و انصار بودند که اگر آنان را حتی امر به کشتن پدران و فرزندانشان می‌کرد بلافاصله امتثال امر می‌نمودند.

علاوه بر این خداوند سوره برائت را نازل فرموده بود و در آن از اوصاف منافقین پرده برداشته و آنان را به مسلمانان معرفی نموده بود به طوری که نزد رسول خدا و امتش افرادی طرد شده و منفور بودند.

اما ابوبکر و عمر نزدیک‌ترین یاران پیامبر به او، و محبوب‌ترین و خاص‌ترین صحابه ایشان بودند، و بیشتر از همه اصحاب هم صحبت شب و روز وی بودند، آن دو حریص‌ترین افراد امت در اطاعت از پیامبر و ترویج دین ایشان بودند. حال چطور انسان عاقل روا می‌داند که این دو تن نزد پیامبر از جنس منافقانی باشند که اصحاب همه از رویگردانی پیامبر از آنان و خوار شمردنشان توسط او خبر داشتند و می‌دیدند که پیامبر بعد از نزول سوره برائت هیچ یک از آنان را نزد خویش راه ندادند. گذشته از اینها ابوبکر نزد پیامبر عزیزترین، جوانمردترین و محبوب‌ترین یارانش بود.

در خصوص گفته رافضی که: «اختلاف سوم در وفات ایشان بوجود آمد».

پاسخ این است که: تردید نداریم که وفات ایشان در ابتدا بر عمر پوشیده ماند، و او فردای آن روز بدان اقرار کرد و اعتراف کرد که در مورد انکار وفات پیامبر ﷺ اشتباه کرده است، و بدین ترتیب اختلاف و نزاع برطرف شد. لفظ حدیث هم چنانکه شهرستانی آورده نیست، بلکه در صحیحین از ابن عباس روایت است که ابوبکر بر مردم ظاهر شد (در مسجد) در حالی که عمر برای مردم صحبت می‌کرد، پس به او گفت: ای عمر بنشین، و عمر از نشستن امتناع کرد، پس مردم به سمت ابوبکر روی آوردند و عمر را رها کردند، آنگاه ابوبکر گفت: «اما بعد، هر کدام از شما محمد را

می‌پرستید بداند که محمد در گذشت، و هر که خدا را می‌پرستد، بداند که خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد. خداوند متعال فرمود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾. (آل عمران: ١٤٤).

«محمد (ﷺ) فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند؛ و خداوند بزودی شاکران (و استقامت‌کنندگان) را پاداش خواهد داد».

ابن عباس ادامه می‌دهد: به خدا قسم تو گویی که مردم نمی‌دانستند خداوند این آیه را نازل فرموده است، تا اینکه ابوبکر آن را تلاوت کرد، و مردم هم آن را به گوش خود شنیده و دریافت کردند، و من هیچ کسی را نمی‌دیدم که این آیه را بر زبانش تلاوت نکند. و ابن مسیب از عمر به من خبر داد که وی گفت: «به خدا قسم چیزی نشد تا آنکه شنیدم ابوبکر آیه را تلاوت می‌کند پس زانوهایم خم شد چنانکه پاهایم تحمل سنگینی‌ام را نداشتند، و وقتی شنیدم آیه را می‌خواند بر زمین افتادم و برایم یقین شد که رسول خدا ﷺ در گذشته است»[1].

اما سخن او که: «اختلاف چهارم: در امامت بود، و بزرگ‌ترین اختلاف در میان امت، اختلاف در امامت است چرا که در هر زمانی شمشیری در اسلام بر اصلی دینی کشیده نشده چنانکه بر اصل امامت کشیده شد».

پاسخش این است که: این ادعا یک اشتباه بسیار بزرگ است، چرا که – الحمد لله – نه شمشیری برخلافت ابوبکر و عمر و عثمان کشیده شد، و نه در میان مسلمانان

---

(۱) بخاری (۲/ ۷۱-۷۲)، و جاهایی دیگر، و مسند (۶/ ۲۱۱-۲۲۰).

زمانشان در خصوص امامت نزاعی در گرفته است، چه رسد به کشیدن شمشیر. حتی تیغی آخته بر سر یک امر دینی نداشته‌ایم. آن برخی از انصار چیزهایی گفتند که بهترین‌های آنان بدان معترض شده‌اند، بزرگانی همچون اسید بن حضیر، و عباد بن بشر و غیر این دو که از نظر شخصیت و منزلت اجتماعی از سعد بن عباده برتر و فاضل‌تر بوده‌اند.

چرا که در صحیحین از پیامبر ﷺ حدیث متواتر هست که فرمودند: «بهترین خانه انصار خانه بنی نجار است، بعد خانه بنی عبدالأشهل، بعد خانه بنی حارث بن خزرج، سپس منزل بنی ساعده و در خانه هر انصاری خیری هست»[1].

از میان ساکنان سه خانه برتری داده شده: خانه بنی نجار، بنی عبدالأشهل و بنی حارث بنی خزرج، کسی را سراغ نداریم که در بحث خلافت و امامت نزاعی طرح کرده باشد، بر عکس مردان بنی نجار مانند ابو ایوب انصاری و ابو طلحه و ابی بن کعب و دیگران جز به ابوبکر به کسی رأی ندادند.

اسید بن حضیر کسی بود که به عنوان سید انصار در روز فتح مکه از سمت چپ پیامبر ﷺ حرکت می‌کرد و ابوبکر در سمت راست ایشان بود. اسید از قبیله عبدالأشهل بود و دستور به بیعت با ابوبکر رضی الله عنه داد. سایر مردان انصار نیز چنین کردند.

تنها سعد بن عباده و حباب بن منذر و گروه اندکی تعلل ورزیدند اما بعد پشیمان شده و با ابوبکر صدیق مبایعت کردند، و گفته نشده که کسی از آنان جز سعد بن عباده باز هم تعلل ورزیده باشد.

سعد هم اگر چه مردی صالح بود اما معصوم نبود بلکه گناهانی قابل بخشایش داشته است که مسلمانان از پاره‌ای از آنها خبر داشتند، بهر حال وی جزو سابقین اولین انصار رضی الله عنهم است.

پس قول شهرستانی مبنی بر آنکه انصار بر پیشنهاد سعد بن عباده برای خلافت

---

(١) نگا: سنن ابی داود (٤/ ٣٠٠).

توافق کرده‌اند، به اتفاق اهل حدیث و روایت‌شناسان باطل است، و احادیث صحیح و ثابت شده بر خلاف آن دلالت می‌کنند. لذا شهرستانی و امثال او هر چند به عمد دروغ نمی‌نویسند اما از کتاب‌های کسانی نقل قول می‌کنند که در دروغ‌نویسی تعمد دارند. سخن دیگر رافضی نیز که: علی به انجام فرمان پیامبر ﷺ مبنی بر تکفین و غسل و تشییع او مشغول بود، دروغی آشکار است و با ادعای خودشان تناقض دارد. به دلیل آنکه پیامبر ﷺ شبانه به خاک سپرده شد نه در روز، و گفته شده که ایشان در شب بعد از وفات به خاک سپرده شد، و کسی را به مشایعت و ملازمت قبرش امر نفرمود، علی هم ملازم قبرشان نشد. بلکه ایشان در منزل عائشه دفن گردیدند که علی به آن نامحرم بود.

گذشته از این چطور پیامبر ﷺ علی را امر به ملازمت قبرش می‌کند در حالی که – به زعم آنان – به او دستور داده بود که بعد از وفاتش امام خلیفه باشد؟

از سویی دیگر علی به تنهایی مشغول کفن و دفن ایشان نبود بلکه علاوه بر او عباس، فرزندان عباس و غلام پیامبر ﷺ، شقران و عده‌ای از انصار و ابوبکر و عمر و افرادی دیگر ایستاده بر در منزل در امور غسل و تکفین حضرت ﷺ حاضر بودند و در آن لحظه‌ها در بنی ساعده حضور نداشتند.

اما چون سنت آن است که خانواده مؤمن امور تکفین میت را به جا آورند، لذا نزدیکانش آن امور را بر عهده گرفتند، و مراسم به خاکسپاری را عقب انداختند تا همه مسلمانان بر جنازه نماز بگزارند. و از آنجا که بخاطر غسل و تکفین جنازه در همان روز دوشنبه فرصتی برای نماز میت خواندن نبود، روز سه‌شنبه بر آن نماز گزاردند و جنازه در روز چهارشنبه به خاک سپرده شد.

همچنین: جنگ و پیکاری که در زمان علی در گرفت بر سر خلافت و امامت نبود. اهل جمل و صفین و نهروان هم بر سر انتصاب امامی غیر از علی نجنگیدند، معاویه نیز نمی‌گفت: خلیفه من هستم نه علی، طلحه و زبیر نیز چنین ادعایی نداشتند.

پس هیچ کس از آنان که با علی درگیر شدند (قبل از ماجرای حکمین) خواستار گماشتن خلیفه دیگری غیر از علی نبودند. و هیچ یک این جنگ‌ها بر اثر اختلاف در اصل امامت و خلافت و یا در بحث جواز یا عدم جواز حکومت هیچ یک از خلفای چهارگانه نبوده است.

اصولاً نزاعی که میان مردم در امر امامت جاری بود، چیزی بود از صنف نزاع بین رافضه و خوارج و معتزله و دیگران در این مورد، اما صحابه اصلاً در این خصوص نزاعی با هم نداشتند، و احدی از آنان مثلاً نگفت: امامی که در موردش نص صریح وجود دارد علی است، و احدی از آنان نگفت: خلافت آن سه تن باطل بوده است، و کسی نگفت که عثمان و علی و هر که جانب این دو را بگیرد کافر است.

بنابراین ادعای مدعی مبنی بر اینکه اولین شمشیری که در میان اهل قبله (مسلمانان) آهیخته شد، بر سر اختلاف و نزاع در اصل امامت بود، ادعایی آشکارا دروغین است که کذب بودن آن با کوچک‌ترین تأمل در اتفاقاتی که رخ داد، روشن می‌شود.

جنگی که در گرفت از نظر بسیاری از علما جنگی فتنه‌آمیز بود، و از نظر بسیاری از ایشان آن جنگ‌ها از باب پیکار میان اهل عدالت و اهل ظلم بوده است. نه جنگی بر سر یک اصل دینی.

جنگی هم که مخالفان عثمان در باب خلافت با وی به راه انداختند، جنگی از قبیل جنگ‌های مخالفان علی بود، هر چند میان او و آن مخالفان و منازعان نزاعی بر سر اصول و مبانی دینی وجود نداشت.

اما اولین شمشیری که بر اثر اختلاف در اصول دینی آخته شد، شمشیر خوارج بود و پیکار با ایشان در شمار خطیرترین پیکارها بود، آنان کسانی بودند که ابتدا گفته‌ها و اموری را بر ساختند، و در آنها با اصحاب مخالفت و با ایشان بر سر آنها به جنگ و پیکار برخاستند. آنان گروهی هستند که در احادیث متواتری از پیامبر ﷺ ذکرشان رفته آمده، چنانکه فرمودند: «در زمان اختلاف مسلمانان فرقهٔ

مارقه‌ای(خارجی) از بین آنان خروج و سر به شورش بر می‌دارد که طرف بر حق مسلمانان، آنان را به هلاکت می‌رسانند»[1].

نه علی رضی الله عنه با احدی به خاطر آنکه ادعای امامت می‌کرد پیکار کرد، و نه احدی با وی بر سر امامت‌شان به پیکار برخاست، و هرگز در زمان خلافت علی کسی ادعا نکرد که از وی برای خلافت سزاوارتر است: یعنی نه عائشه، و نه طلحه و زبیر و نه معاویه و یاران او، و نه خوارج. بلکه همه امت به شایستگی علی و اصلحیت وی بعد از قتل عثمان معترف بودند و اذعان داشتند که در میان اصحاب کسی همطراز علی در آن دوره یافت نمی‌شد، چنانکه عثمان در زمان خود چنین بود. یعنی کسی هرگز در خصوص امامت او و خلافتش با وی منازعه نکرد، و حتی میان دو نفر بر سر اینکه کسی دیگر شایسته‌تر از او برای خلافت است، عداوت و منازعه حاصل نگردید. ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز همینگونه خلافت کردند.

فی الجمله هر آن که اطلاعی از اخبار و اوضاع این اصحاب دارد به علم یقینی می‌داند که هرگز میان مسلمانان مخاصمه‌ای بر سر خلافت سه خلیفه ابوبکر و عمر و عثمان در نگرفته، چه رسد به جنگ و درگیری.

در مورد علی هم به همین صورت بود و ملاحظه نشد که دو طایفه بر سر آن که غیر علی برای امامت شایسته‌تر است با هم نزاع کنند، هر چند ممکن است فرد یا افرادی نسبت به حکومت یکی از چهار خلیفه ناخرسند بوده باشند، چنین چیزی البته اجتناب‌ناپذیر است چرا که از میان مردم بوده‌اند افرادی که حتی از پیامبری محمد صلی الله علیه وآله وسلم ناخرسند بوده‌اند، پس هیچ بعید نیست که کسی یا کسانی از خلافت یکی از خلفا ناخشنود باشند.

پس برای‌مان روشن شد که صحابه بر سر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و نزاع میانشان جنگی نکردند، یعنی روشن شد که خلافت اینان کاملاً بدون شمشیرکشی و

---

(۱) نگا: مسلم (۲/ ۷٤٥-۷٤٦)، و سنن ابو داود (٤/ ۳۰۰).

خونریزی بود. و تنها در خلافت علی جنگ و درگیری پدید آمد، و اگر این اشکال و ایرادی باشد در حقیقت برای آن خلیفه‌ای اشکال و ایراد است که درگیری در زمان او میان امت پدید آمده است.

البته این حجت خوارج است که از حجت شیعه محکم‌تر است همچنانکه شمشیرهایشان از شمشیر شیعه برنده‌تر و دینشان درست‌تر است، آنان همچنین صادقند و دروغ نمی‌گویند، با وجود اینها بر طبق احادیث متعددی که از پیامبر ﷺ و به اتفاق یاران او روایت شده، آنان (خوارج) گروهی بدعت‌گر، عصیانگر و گمراهند، حال تکلیف رافضه چه خواهد بود که نسبت به خوارج هم از لحاظ بینش و خرد و دانش و دین بسیار پایین‌ترند، و هم از لحاظ صداقت و شجاعت و تقوا و عموم فضایل نیکو؟!

و با وجودی که در میان دسته‌ها دسته‌ای قدرتمندتر از خوارج سراغ نداشتیم دیدیم که این قوم بر سر خلافت ابوبکر و عمر جنگی نکردند، بلکه همگی بر امامت و لزوم دنباله‌روی از آن دو اتفاق نظر داشتند.

در خصوص گفته او که: «اختلاف پنجم: در مسأله فدک و میراث است، که از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «ما پیغمبران میراث بجا نمی‌گذاریم و آنچه ترک کرده‌ایم صدقه محسوب می‌شود».

می‌گوئیم: این نیز اختلافی در یک مسأله شرعی است که البته مسأله آن حل و فصل شده است، و اختلاف در چنین مسأله‌ای کم اهمیت‌تر و جزئی‌تر از اختلاف در مسأله میراث چند برادر به همراه جدشان، و ارث جدّه و پسرش، و تقسیم ارث میان مادر و دو برادر، و مسائلی از این قبیل است که درباره چگونگی حل و فصل آنها اختلاف و منازعه‌ها بوجود آمده است.

از آن سو وقتی علی بعد از ماجرای فدک حکومت و خلافت را در دست گرفت و فدک و سایر چیزها به تحت تصرف او در آمد، آن را به فرزندان فاطمه بازنگرداند یعنی نبخشید و از همسران پیامبر ﷺ و فرزندان عباس نیز چیزی پس نگرفت.

اگر آن کار ظلمی بوده که علی قادر بود آن را برطرف نماید، پس چرا چنین نکرد، در حالی که این کار به مراتب بسیار راحت‌تر از جنگیدن با سپاه معاویه است. آیا علی حاضر بود با معاویه پیکار کند و آن همه شر و خسارت را به جان بخرد، اما حاضر نبود مالی اندک به اینان بپردازد که مسؤولیتش بسیار سبک‌تر از جنگیدن با معاویه بود؟

دیگر گفته رافضی که: «اختلاف ششم: در مسأله جنگیدن با اهل رده بود که از پرداخت زکات سر باز زدند. ابوبکر در خلافت خود با آنان جنگید، اما عمر در ایام خلافتش اجتهاد کرد: او زندانیانشان را آزاد و اموال آنان را به ایشان باز گرداند.

این هم از آن دروغ‌هایی است که بر مطلعان از احوال مسلمانان پوشیده نمی‌ماند؛ هم ابوبکر و هم عمر بر وجوب جنگ با سرباز زنندگان از زکات (اهل رده) اتفاق نظر داشتند با این تفاوت که عمر بعد از مراجعه و بحث با ابوبکر با وی هم رأی شد.

در سند این ماجرا که در صحیحین از زبان ابو هریره آمده است می‌خوانیم: «عمر به ابوبکر گفت: ای خلیفه رسول خدا، چگونه با مردم وارد پیکار می‌شوی در حالی که پیامبر ﷺ فرمود: به من فرمان داده شده است که با مردم بجنگم تا اینکه شهادت لا اله الا الله ومحمد رسول الله را جاری کنند، پس اگر آن را به زبان بیاورند جان‌ها و اموالشان را در برابر من حفظ و مصون کرده‌اند مگر اینکه حق و حسابی از خداوند بر گردنشان بماند: سپس ابوبکر افزود: آیا نفرمود مگر اینکه حق و حسابی بر گردنشان باشد؟ این زکات همان حق خداوند است که بر عهده ایشان است. به خدا سوگند اگر حتی از دادن بزغاله‌ای ابا کنند که به رسول خدا ﷺ پرداخت می‌کردند، با آنان بر پیکار بر می‌خیزم. عمر نیز گفت: به خدا قسم دیدم که خداوند سینه ابوبکر را برای مبارزه با آنان گشوده است، پس یقین دانستم که حق می‌گوید»[1].

پس عمر با ابوبکر در خصوص پیکار با اهل رده بر سر پرداخت زکات موافق

---

(۱) نگا: بخاری (۹/ ۱۵)، و مسلم (۱/ ۵۱).

گردید و سایر اصحاب هم همین‌طور، اهل رده نیز چندی بعد به پرداخت زکات معترف شدند و دوباره آن را از سر گرفتند و هیچ یک از فرزندان‌شان یا افرادشان اسیر نگشت و اصلاً در مدینه زندانی وجود نداشت، نه در عهد رسول خدا ﷺ و نه در عهد ابوبکر، پس چگونه می‌شود که ابوبکر وفات کند در حالی که در زندان او عده‌ای از اهل رده بسر می‌برند؟

پاسخ سخن دیگر او که گوید: «اختلاف هفتم: در تصریح ابوبکر به خلیفه شدن عمر پس از او است که برخی از مردم گفتند: بر ما درشت خوی خشنی را حاکم کردی».

آن است که بگوئیم: چه کسی گفته این اختلاف است، در حالی که در عهد پیامبر ﷺ نیز مثل چنین موردی پیش آمد: عده‌ای از اصحاب از حکمرانی زید بن حارثه ایراد گرفتند، و عده‌ای از امارت دادن به پسر او اسامه شاکی شدند، چندین نفر هم از والیان ابوبکر و عمر ناراضی شدند از جمله طلحه که بعداً از موضع خود برگشت و او بیشترین احترام را برای عمر قائل بود. افرادی هم که از حاکمیت زید و اسامه شاکی بودند با اطاعت از فرمان خداوند و رسول او همچون طلحه به موضع رضایت بازگشتند.

رافضی همچنین می‌گوید: «اختلاف هشتم: در امر شورا بود، که بعد از اختلاف بر خلافت عثمان به توافق رسیدند».

پاسخش این است که: این هم دروغی است که اهل حدیث بر کذب بودنش متفق هستند؛ چرا که احدی در خصوص خلافت عثمان اختلاف نکرد. تنها عبدالرحمن تا سه روز با مردم مشورت کرد تا اطلاع یافت که مردم کسی را همطراز عثمان نمی‌دانند. او حتی با دوشیزگان حرم‌نشین هم مشورت کرد هر چند این بر برخی گران آمد.

اصولاً در چنین اموری که در خصوص آنها با مردمان زیادی مشورت می‌شود حتماً حرفی یا حرف‌هایی به میان می‌آید که در هر حال نمی‌توان در خصوص آنها با

قطعیت و یقین سخن گفت.

در خصوص این گفته رافضی که: «و اختلافات فراوانی پیش آمد، از جمله آنکه عثمان حکم بن امیه را از تبعیدگاهی که رسول خدا ﷺ وی را بدانجا فرستاده بود، به مدینه بازگرداند، و حکم کسی بود که «طرید رسول الله» ﷺ یعنی مطرود رسول خدا نام گرفته بود. او در روزگار خلافت ابوبکر و عمر بسیار از آن دو طلب عفو و درخواست بازگشت می‌کرد که آنان پاسخی به او ندادند، حتی عمر وی را از محل اقامتش در یمن به چهل فرسخ دورتر تبعید کرد».

می‌گوئیم: اگر رافضی چنین امری را اختلاف بشمارد، پس باید هر بار که خلیفه حکمی صادر می‌کند و عده‌ای منازعه می‌کنند، این موارد را هم اختلاف بنامد، در حالی که قول رافضی در خصوص اختلافاتشان در مسائل ارث و میراث و طلا و امثال آن صحیح‌تر و سودمندتر از این امور است، چرا که اختلاف در امور ارث و طلاق از موارد منقول و گزارش شده نزد اهل علم است که ذکر و مناظره در خصوص آنها به مردم سود و فایده می‌رساند، و آن اختلاف در امری کلی است که مناسب است درباره آن مناظره صورت بگیرد.

اما امثال این اموری که ذکر شد از مسائل جزئی فراتر نمی‌رود، و به عنوان مسایل اختلافی که قابل مناظره باشد مطرح نیستند.

با وجود اینها باید بگوئیم در آنچه رافضی گفته دروغ و کذب فراوانی هست از جمله آنچه درباره مسأله حکم و تبعید شدن او توسط رسول خدا ﷺ و مطرود رسول خدا ﷺ خواندن او، و نیز سایر امور گفته شده است، اصلاً چه کسی اینها را نقل کرده؟ و سند آن کجاست؟ و اصلاً حکم چه وقت به یمن رفته است؟ و اصولاً علت تبعید او به یمن چه بوده، حال آن که پیامبر ﷺ او را در شهری که طائف می‌خواندند مستقر کرد، که از یمن به مکه و مدینه نزدیک‌تر است؟

از سویی چندین نفر از اهل علم و اطلاع ذکر کرده‌اند که تبعید حکم درست نیست، و پیامبر ﷺ او را به طائف تبعید نکرد، بلکه او خود به طائف رفت، برخی

هم آورده‌اند که ایشان وی را تبعید کردند، اما سند صحیحی در خصوص چگونگی ماجرا و علت آن ذکر نکرده‌اند.

درباره گفته دیگر رافضی که: «و از جمله تبعید کردن عثمان ابوذر را به ربذه، و تزویج دخترش با مروان بن حکم، و بخشیدن خمس غنیمت‌های آفریقا به او که مبلغ آن به دویست هزار دینار می‌رسید».

پاسخ این است که: درباره داستان ابوذر قبلاً صحبت شد. در خصوص تزویج دخترش با مروان سوال این است که کجای این کار اختلاف بر انگیزاست؟ اما در خصوص بخشیدن خمس غنایم آفریقا می‌پرسیم چه کسی این خبر را نقل کرده؟ از سویی معلوم و معروف است که خمس آن غنایم معادل چنان مبلغی نبوده است.

پاسخ سخن دیگر او که: «و از جمله آن اقدامات پناه دادن او به عبدالله بن سعد بن ابی السرح است که پیامبر ﷺ خون او را مباح اعلام کرده بود، و اقدام دیگر دادن ولایت مصر به اوست».

این است که: اگر مراد آن است که عبدالله تا وقتی که از عثمان ولایت یافت – چنان که از عبارت دانسته می‌شود – همچنان مهدور الدم بود که باید گفت تنها جاهلترین افراد نسبت به احوال و سیره رسول خدا ﷺ ممکن است چنین چیزی را بگوید؛ چرا که همه مردم بر این واقعیت اتفاق دارند که در آن سال فتح مکه، پس از آنکه پیامبر ﷺ خون عده‌ای از جمله عبدالله بن سعد را مهدور اعلام کرد، عثمان وی را نزد پیامبر ﷺ آورد و پیامبر ﷺ نیز با شفاعت عثمان برای عبدالله، با او بیعت کرده و به او امان داد، و بدین ترتیب عبدالله بن سعد به سلک مسلمانان عادی در آمد که جان و مالشان مصون و محفوظ بود.

در جواب گفته رافضی که: «فرمانده سربازانش معاویه بن ابی سفیان، کارگزار و والی شام بود، و حاکم کوفه سعید بن عاص و بعد از او عبدالله بن عامر را والی آنجا کرد و ولید بن عقبه را والی بصره نمود».

می‌گوئیم: معاویه را عمر بن خطاب بعد از وفات برادرش یزید بن ابی سفیان به

جای او به ولایت منطقه شام گماشت، پس از آن بود که عثمان نیز ولایت سراسر ناحیه شام را دوباره به او سپرد. رفتار او با مردم شام از نیکوترین رفتارها بود و رعیت‌اش بسیار وی را دوست می‌داشتند. در صحیح از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمود: «بهترین امامان شما آنانی هستند که دوستشان می‌دارید و دوستتان می‌دارند، بر آنان درود می‌فرستید و بر شما درود می‌فرستند[1]». معاویه نیز مردم خود را دوست می‌داشت و بر ایشان دعا می‌کرد و مردمش نیز وی را دوست داشته برایش دعا می‌کردند.

اما در خصوص والی کردن سعید بن عاص بر کوفه باید گفت مردم کوفه دائماً از والیانشان شاکی بودند، بر آنان افرادی چون سعد بن ابی وقاص، ابو موسی اشعری، عمار بن یاسر و مغیره بن شعبه را گماشت و آنان از همه این افراد ناراضی شده شکایت‌ها کردند. اصلاً رفتار کوفیان در این خصوص معروف است: بدون شک آنان در دوره خلافت عثمان بیشتر شکایت و گلایه می‌کردند، از سویی دانستیم که عثمان و علی ﷺ هر دو تعدادی از نزدیکان خود را به حکومت گماردند که این امر شکایات و مشکلاتی به بار آورد.

در مورد سخن دیگر رافضی که می‌گوید: «اختلاف نهم: در زمان خلافت امیر المؤمنین ؑ بعد از توافق در مورد بیعت با ایشان ایجاد شد. اولاً: خروج طلحه و زبیر به طرف مکه، و همراه کردن عایشه با خودشان به طرف بصره و بعد برافروختن جنگ معروف به جنگ جمل با همراهی او علیه علی، و اختلاف بین علی و معاویه و جنگ صفین، و ترک کردن عمرو بن عاص ابوموسی اشعری را، و همچنین نزاع بین او و شروران معروف به مارقین در جنگ نهروان، که در همه احوال علی با حق و حق با علی بود، و ظهور خوارج در زمان او و شورش آنها علیه امیر المؤمنین که از جمله آنان امثال: اشعث بن قیس، و مسعر بن فدکی تمیمی، و زید بن حصین طایی

---

(۱) قبلاً سند آن ذکر شد.

را می‌توان نام برد. نیز در عهد او غلاتی(غالیان یا تندروان) چون عبدالله بن سبأ ظهور کردند و گمراهی و بدعت از این دو فرقه آغاز شد و راست گفت پیامبر ﷺ که فرمود: «دو گروه در مورد تو دچار هلاکت شوند: هوادار افراطی، و دشمن کینه‌توز».

حال با چشم انصاف در کلام این مرد بنگرید که آیا اسباب فتنه جز از سمت این مشایخ بر می‌خیزد؟»[1].

پاسخ این است که: گفته شود: این کلام از آن مواردی است که تبانی شهرستانی را در این کتاب با شیعه روشن می‌کند. اگر اینگونه نیست پس چرا آنگاه که سخن از ابوبکر و عمر و عثمان می‌آورد در موردشان نمی‌گوید حق با اینان بود، نه با دیگران، ولی چون سخن از علی می‌آید می‌گوید: «در همه امور حق با علی و علی با حق بوده است»؟ ناقل اگر غرضی ندارد: یا باید امور را با امانت‌داری روایت کند، و یا به هر ذی‌حقی حقش را بدهد. در مورد ادعای مدعی که حق با علی و علی با حق بود و تخصیص دادن این مسأله تنها به علی بدون نسبت دادن آن به سه خلیفه اول، باید گفت که جز شیعه احدی از مسلمین قائل به چنین چیزی نیست.

از دلایلی که بطلان این سخن را نشان می‌دهد این گفته خود اوست که: «اختلاف نهم در زمان علی بعد از توافق در مورد بیعت با وی واقع شد» چون معلوم است که عده‌ی زیادی از مسلمانان با او بیعت نکرده بودند. حتی بسیاری از مردم مدینه و مکه که او را دیده بودند با وی بیعت نکردند، چه رسد به آنان که فاصله بسیاری داشتند مانند مردم شام و مصر و مغرب و عراق و خراسان.

دیگر اینکه چگونه چنین چیزی در خصوص بیعت علی گفته می‌شود اما درباره بیعت عثمان که همه مسلمانان بر آن اجتماع کردند و میان دو نفر نزاعی حاصل نشد، چنین حرفی ذکر نمی‌شود؟

همین طور است طعنه‌ای که با کنایه به طلحه و زبیر و عایشه زده بدون آنکه

---

(۱) منظور از «مشایخ» سه خلیفه اول ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم است.

برای‌شان عذر یا دلیلی بیاورد. در حالی که اهل علم و آگاهی می‌دانند که طلحه و زبیر از ابتدا قصد جنگ با علی را نداشتند و اهل شام هم همینطور قصدشان جنگ نبود، خود علی هم قصد پیکار با هیچ یک از این دو دسته را نداشت.

اصولاً جنگ جمل بدون اختیار علی و بدون خواست شامیان و دیگران در گرفت. چرا که آنان همه بر امر مصالحه و اقامه حدود بر قاتلان عثمان توافق کرده بودند، اما آن قاتلان دسیسهٔ دیگری چون دسیسه اولشان چیدند بدین ترتیب که ناگهان به طلحه و زبیر و یارانشان حمله کردند، آنان نیز به دفاع از خود پرداختند، سپس دسیسه‌چینان چنین به علی خبر دادند که طلحه و زبیر به آنان هجوم آورده‌اند. لذا علی نیز به دفاع از خود ناچار به حمله گردید. و هر دو دسته قصد دفع حمله داشتند نه آغاز به جنگ. تعداد زیادی از دانشمندان سیره‌شناسی نیز چنین نظری دارند. حال اگر همه این امور بر وجهی صورت پذیرفته که دلیلی برای توبیخ نیست که حرفی نمی‌ماند، اما اگر اشتباه یا گناهی از یک یا هر طرف قضیه سر زده است، که دانستیم این مسأله هم ناقض حکم کتاب و سنت مبنی بر اولیای برگزیده و پرهیزکار بودن‌شان نمی‌شود و ناقص آن نیست که جزء حزب رستگار و بندگان صالح و بهشتی خداوند باشند.

فصل (٩٦)

وضعیت رافضه در اسلام و بیان کمک و همکاری آنان با کفار بر علیه مسلمانان

در جواب جمله رافضی که می‌گوید: حال با چشم انصاف در کلام این مرد بنگرید که آیا اسباب فتنه جز از سمت این مشایخ بر می‌خیزد».

می‌گوئیم: اتفاقاً اصل فتنه در اسلام از شیعه ظهور کرد، که آنان ریشه و اساس هر فتنه و شری و سنگ آسیاب فتنه‌ها هستند، چرا که نخستین فتنه‌ای که در اسلام بوقوع پیوست کشته شدن عثمان بود، چنانکه امام احمد در مسند خود از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود: «سه قضیه هستند که هر که از آنها در امان بماند، امان همیشگی و راستین یافته است: وفات من، کشتن به ناحق خلیفه‌ای مظلوم، و دجال»[1].

هر کس که اخبار همه فرقه‌های جهان را مطالعه کند برایش روشن می‌شود که هرگز جماعتی متفق‌تر بر هدایت، و دورتر از فتنه و تفرقه و اختلاف از یاران و اصحاب رسول خدا ﷺ ظهور و بروز نکرده است، جماعتی که به گواهی خداوند بهترین امت‌ها هستند چون می‌فرماید: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾. (آل عمران: ١١٠).

«شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده‌اند؛ (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید».

نیز برای وی روشن می‌شود که دورترین افراد از گروه هدایت یافته و منصور همان رافضه هستند چون ایشان نادان‌ترین و ظالم‌ترین طوایف هواپرستند که تنها منسوب به اسلام‌اند. و بهترین این امت همان صحابه هستند چون در میان امت از آنان یکدل‌تر و همراه‌تر بر راه هدایت و دورتر از تفرقه و اختلاف سراغ نداریم و

---

(١) مسند (٤/ ١٠٥، ١٠٩)، (٥/ ٣٣، ٢٨٨).

تمام آنچه از نقص و عیب درباره آنان ذکر می‌شود در مقایسه با عیوبی که در سایر امت هست بسیار ناچیز و اندک شمار است.

اما اختیارات نداشته‌ای که برای برخی متصور می‌شوند یا برای‌شان قائل می‌شوند را اعتباری نیست. مثلاً یکی امامی را معصوم می‌داند یا کس دیگری را به مثابه معصوم می‌داند هر چند وی را معصوم ننامد مانند اینکه به عالم، شیخ یا امیر و حاکمی معمولی به مجرد اینکه وی فردی عالم و متدین و نیکوکار است و اعمال صالح زیادی بدست او انجام گرفته به وی نسبت غیب دانی و معصومیت از اشتباه و گناه و توانایی و طاقت مافوق بشری می‌دهند به طوری که مدعی می‌شوند چنین کسی هرگز خشمگین نمی‌شود. حتی به بسیاری از این افراد چیزهایی نسبت داده می‌شود که به انبیا نسبت نمی‌دهند.

این در حالی است که خداوند متعال به نوح و محمد امر فرمود که بگویند: ﴿وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٞ﴾. (هود: ٣١).

«من هرگز به شما نمی‌گویم خزائن الهی نزد من است! و غیب هم نمی‌دانم! و نمی‌گویم من فرشته‌ام».

اما این جاهلان از امامشان توقع دارند که جواب هر سؤالی را بداند و به انجام هر کاری قادر باشد، و همچون ملائکه از نیازهای بشری مبری باشد. چنین خواسته‌ای از حاکمان و والیان امور همچون خواسته خوارج از عموم امت است یعنی می‌گویند هیچ مسلمانی نباید مرتکب هیچ گناهی شود و هر کس گناهی مرتکب شده باشد از نظر ایشان کافری است که در آتش جاودان خواهد سوخت. البته همه اینها باطل و بر خلاف آفرینش و تشریع خداوندی است.

بنابراین اگر صحابه رسول خدا ﷺ، و در مرحله دوم اهل حدیث و سنت محض در صف اول هدایت و دین حقیقی و نیز مبراترین طوایف از گمراهی و انحراف‌اند، بی‌گمان رافضه در همه این امور بر عکس هستند.

و روشن شد که در کلام این فرد (شهرستانی) موارد باطل و بی‌اساسی هست که بر هیچ عاقلی پوشیده نمی‌ماند و جز جاهلان کسی بدان استناد نمی‌کند. نیز باید گفت این فرد با شیعه آشنا و متصل بود و با چیزهایی که در کتابش ذکر کرده در هواپرستی آنان سهیم شده است، با آن که او جزء دانشمندان علم حدیث قلمداد نمی‌شود، بلکه از صنف مورخانی است که افراد صاحب بصیرت را به ایشان اعتماد و استناد نیست. هر که در کتاب‌های حدیث و تفسیر و فقه و سیره نظر کند پی می‌برد که اصحاب پیامبر ﷺ پیشوایان هدایت و چراغ‌های بیابان ظلمت بودند، و اصل هر فتنه و بلیه‌ای شیعیان و هواداران آنان هستند، و بسیاری از جنگ‌ها و درگیری‌هایی که به وقوع پیوست فقط از جهت آنان آغاز شده است، و نیز پی می‌برد که ریشه و ماده آنان منافقانی هستند که دروغ‌هایی بر ساخته و اندیشه‌های فاسدی را بدعت نهادند تا بوسیله آنها دین اسلام را تباه و افراد ضعیف النفس را دچار لغزش کنند. این بود که برای قتل عثمان کوشیدند که نخستین فتنه‌شان بود، سپس تحت لوای علی خزیدند اما نه بخاطر محبت و عشق‌ورزی به او و به اهل بیت، بلکه به منظور اینکه بازار فتنه را در میان مسلمانان بر پا کنند.

از این جهت مشاهده می‌کنیم که شیعه به طرفداری از دشمنان مرتد اسلام مانند بنی حنیفه از پیروان مسیلمه کذاب برخاسته و می‌گویند: آنان مورد ظلم واقع شده‌اند (چنانکه صاحب همین کتاب ذکر می‌کند)، و به هواداری از ابولؤلؤ کافر مجوسی می‌پردازند. کسی که در مورد او روایت می‌شود که از عمر در خواست نمود تا با اربابش در خصوص خراج او صحبت کند، عمر قصد داشت این کار را بکند اما کمی درنگ کرد. در این فاصله وی به خاطر دشمنی با اسلام و مسلمین و دوستی با مجوسیان و نیز جهت انتقام گرفتن از عمر، وی را به قتل رساند. چون عمر هنگام گشودن کشورشان امرای‌شان را به هلاکت رسانده و اموالشان را تقسیم کرده بود.

حال می‌پرسیم آیا جز سرسخت‌ترین دشمنان خدا و پیامبر او که از اسلام کینه دارد و کسی که کاملاً از حال و روز ابولؤلؤ بی‌اطلاع است، چه کسی پیدا می‌شود که

از ابولؤلؤ جانبداری کند؟

اصلاً ریدادهای گذشته و گذشتگان را وا می‌گذاریم و چون هر فرد خردمندی نظری هم به زمان خود یا زمان‌های نزدیک به خود می‌کنیم، می‌بینم که بخش عمده فتنه‌ها و شرارت‌ها و فسادها در اسلام از طرف رافضه نشأت می‌گیرد و اینکه آنان یک نفس از فتنه‌انگیزی و ایجاد شرارت در میان امت دست بردار نیستند.

به عنوان مثال همه ما نیک می‌دانیم یا با اخبار متواتر به ما رسیده است که چنگیزخان پادشاه مغول کافر چه فتنه‌ها و شرارت‌ها در اسلام بوجود آورد: استیلای کفار مشرک بر سرزمین‌های اسلامی و بر نزدیکان و خویشاوندان رسول خدا ﷺ از بنی هاشم چون فرزندان عباس و دیگران از طریق قتل و خونریزی، به اسارت گرفتن زنان و تجاوز به آنان و به زنجیر بندگی کشیدن کودکان و منحرف کردن‌شان از آیین اسلام؛ قتل عام علما و روحانیون اهل قرآن و نماز، تعظیم بتخانه‌هایی که بتخانات و کنیسه نام داده‌اند، بر مساجد و بالا نشاندن مشرکان و مسیحیان و برتری دادنشان بر مسلمین، همه این موارد در حدی از فساد و قباحت هستند که هیچ عاقلی تردید به خود راه نمی‌دهد که آنها بحال مسلمانان بسیار زیانبارتر از جنگ‌های داخلی و اختلافات میان دسته‌ای آنان است. و هر خردمندی نیک می‌داند که اگر رسول خدا ﷺ چنین قضایایی را مشاهده می‌کرد، بیزاری و انزجار و خشمش نسبت به آنها بسیار گران‌تر و افزون‌تر از بیزاری می‌بود که نسبت به درگیری دو مسلمان بر سر حکومت به ایشان دست می‌داد.

با وجود اینها رافضه را می‌بینیم که آن کافران را علیه مسلمین یاری و معاونت می‌کنند و چنانکه مردم شاهد بوده‌اند آنگاه که هلاکو پادشاه کافر مغول در سال ششصد و پنجاه و هشت وارد شام شد، رافضیانی که در شام ساکن شهرهای دمشق و حلب و حومه آنها بودند. بیشترین نصرت و یاری را به هلاکو برای بر پا کردن حکومت و اجرای مأموریتش در سرنگونی امپراطوری مسلمانان رساندند.

علاوه بر این مورد، مردم از عام و خاص آنچه را که در عراق گذشت می‌دانند. آن

سال که هلاکو به عراق رسید، خلیفه را کشت و خون‌های فراوان ریخت. وزیر خلیفه آن روز ابن علقمی از خاندان رافضی بود این خاندان آشکارا و نهان کمک‌های فراوانی به هلاکو کردند تا مقصود شومش را به نتیجه برساند.

همچنین گفته شده که آنان همراه چنگیزخان بوده‌اند و مسلمانان آنان را در سواحل شام و جاهایی دیگر با هم دیده‌اند. هر گاه مسلمانان با صلیبیون درگیر می‌شدند، آنان در نهان طرف صلیبی‌ها را به هر طریق ممکن می‌گرفتند و در گشودن شهرهایشان تعلل و سستی می‌ورزیدند چنانکه در فتح عکا و سایر شهرها کردند، و حکومت آنان بر مسلمین را بهتر می‌دانستند، حتی آنگاه که در سال پانصد و نود و نه ارتش مسلمانان در هم شکست و شام را ترک کرد، آنان به فساد و تبهکاری در آن سرزمین و انواع قتل عام و غارت اموال و امور دیگری پرداختند که از آن جمله است: حمل پرچم صلیبی‌ها، مقدم داشتن مسیحیان بر مسلمانان و حمل اسراء و اموال و سلاح مسلمانان برای مسیحیان و غیره.

این و امثال چنین اموری را مردم به چشم دیده‌اند و آنان که به چشم ندیده‌اند از افراد متعدد شنیده‌اند. من هم اگر بخواهم اموری را که شنیده و دیده‌ام ذکر کنم، حجم کتاب ضخیم می‌شود

اینها اموری مشهود و نمونه‌هایی از مساعدت آنان با کفار بر ضد مسلمانان و در جهت تحقق سلطه آنان بر مسلمین و اسلام بود که گذشت. حال بر فرض که مسلمانان (صحابه) اهل ظلم و فسق و بدعت‌هایی بوده‌اند که از دشنام دادن به عثمان و علی بدتر بوده است. فرد عاقل باید بنشیند و تشخیص دهد کدام بد و کدام بدتر است.

آیا مشاهده نمی‌کنیم که اهل سنت هر چند چیزهایی درباره خوارج و روافض و سایر فرقه‌های اهل بدعت‌گری می‌گویند اما هرگز با کفار علیه دین خودشان همکاری نمی‌کنند، و هرگز قدرت یافتن و ظهور کفر و کافران را بر ظهور بدعت‌هایی کم‌خطرتر ترجیح نمی‌دهند؟

رافضه اگر فرصت و توان بیابند هیچ تقوا نمی‌کنند، نگاه کنید به کارهایی که در حکومت سلطان خدابنده که این کتاب برای او تصنیف شده، کردند، که چگونه شر و تباهی‌هایی از آنان صادر شد که اگر ادامه می‌یافت و قوی‌تر می‌شد، همه قوانین اسلام را بدان تباه و ابطال می‌کردند! اما آنان می‌خواهند که نور خداوند را با دهانشان خاموش کنند، ولی خداوند نمی‌خواهد جز اینکه نور خود را کامل کند، هر چند کافران را این امر ناخوش آید.

اما در خصوص خلفا و صحابه باید گفت هر خیری که مسلمانان تا روز قیامت دیده‌اند از ایمان و اسلام و قرآن و علم و معارف و عبادات و دخول به بهشت و رهایی از آتش و پیروزی بر کفار و علو کلمه الله، همه به برکت کارها و تلاش‌های این اصحاب رسول خدا ﷺ بوده است که دین خدا را تبلیغ و در راه او مجاهدت‌ها کردند. هر مومنی که به خدا ایمان آورده باشد تا روز قیامت نسبت به صحابه ﷺ مدیون خواهد بود، هر چیزی هم نصیب شیعه و هر فرقهٔ دیگری شده، به برکت همین اصحاب شده است. و بهترین صحابه تابع بهترین خلفای راشدین هستند، چرا که خلفا بیش از سایر صحابه در پی خیر و صلاح دین و دنیا بودند، حال چگونه آنان منبع شرارت می‌شوند، و این روافض منبع خیر و صلاح؟

نیاز به ذکر ندارد که این رافضی هم جانب همان روافض را می‌گیرد و با صحابه دشمنی دارد. پس آیا این جز از شر و فساد کسی که خداوند چشم دلش را کور کرده ناشی می‌شود؟

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾. (الحج: ٤٦).

«چرا که چشمهای ظاهر نابینا نمی‌شود، بلکه دلهایی که در سینه‌هاست کور می‌شود».

فصل (۹۷)

ابطال دلایل رافضی در مورد معصوم بودن علی ﷺ و اثبات امامتش بر این مبنا

رافضی می‌گوید: «فصل سوم: در ادله دال بر امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پس از رسول خدا ﷺ، ادله این مسأله بسیار زیاد و غیرقابل شمارش است، لذا ما موارد مهم را ذکر می‌کنیم و مطابق چهار شیوه پیش می‌رویم: شیوه اول: در ادله عقلی که پنج تا هستند:

نخست: امام باید معصوم باشد، و حال که چنین است پس علی ﷺ امام واقعی است.

مقدمه اول: از آنجا که انسان فطرتاً موجودی اجتماعی است، نمی‌تواند تنها زندگی کند چون برای زنده ماندن نیاز به خوراک و پوشاک و مسکن دارد و اینها را خود به تنهایی نمی‌تواند فراهم کند بلکه به کمک و مساعدت دیگر انسان‌ها نیازمند است. بنابراین هر انسانی برای تأمین مایحتاج همنوعش به کمک او می‌شتابد تا زندگی انسانی سامان یابد و بر پا شود، اما از آنجا که در جامعه همیشه احتمال تنازع برای بقا هست، هر فرد از افراد گاهی به آنچه در اختیار فرد دیگر است نیاز پیدا می‌کند، و چه بسا نیروی غریزی و شهوانی او وی را به طرف خشونت و ظلم و زورگیری از هم نوعش وسوسه کند. که این مسأله به نوبه خود به وقوع هرج و مرج و آشوب و فتنه منجر خواهد گردید. اینجاست که چاره‌ای جز انتصاب امامی معصوم نمی‌ماند تا آدمیان را از ظلم و تعدی و خشونت و نزاع باز دارد، و داد مظلوم از ظالم بستاند، و حق را به حق‌دار ببخشد. چنین امامی نباید اهل خطا و نسیان و معصیت باشد، چون در غیر این صورت به امام دیگری نیاز پیدا می‌شود. چون آنچه باعث نیاز به امام معصوم می‌شود همانا جایز الخطا بودن افراد امت است. لذا اگر امامی اشتباه‌پذیر باشد، به جای او به امام دیگری نیاز خواهد افتاد، اگر آن امام معصوم باشد که امام می‌ماند و در غیر این صورت باز به امام دیگری نیاز است.

مقدمه دوم: «روشن است که ابوبکر و عمر و عثمان به اتفاق هیچ کدام معصوم نبودند، اما علی معصوم بود لذا او امام است».

در پاسخ این موارد می‌گوئیم: هر دو مقدمه یاد شده باطل هستند. در خصوص مقدمه اول به او پاسخ می‌دهیم:

ما بموجب این دلیل – در صورت صحت – می‌گوئیم که معصوم خود پیامبر است، و اطاعت از ایشان در هر زمان‌ها بر همه افراد واجب است. علم و آگاهی امت به اوامر و نواهی ایشان نیز بسیار کامل‌تر از علم پیروان امام به اوامر و نواهی امام عصر یا امام منتظر می‌باشد. این رسول خدا ﷺ است، امامی معصوم که امت همه‌ی فرامین او را می‌شناسد. اما معصوم آنان به فردی غائب و منتظر منتهی می‌شود که اگر معصوم هم باشد کسی امر و نهی او را نمی‌داند. حتی رعیت علی نیز به آن اندازه که امت، اوامر پیامبرشان را می‌دانند، اوامر و نواهی امام خود را نمی‌دانند. علمی که امت رسول الله ﷺ از اوامر و نواهی او می‌دانند آنان را از هر امام دیگری بی‌نیاز کرده است. تا جایی که آنان تا کنون به کسی نیاز پیدا نکرده‌اند که در چیزی از معرفت دینشان سرپرست و مسوولشان باشد.

حتی اگر فرض کنیم وجود امام به امر پیامبر ﷺ بوده است باز می‌بینیم که کسی جز علی ولایت مردم را در دست نگرفته که برایش ادعای معصومیت بکنند.

و ما با قطع و یقین خبر داریم که از رعیت‌های علی در یمن و خراسان و جاهای دیگر کسانی بودند که نمی‌دانستند علی به چه چیزهایی امر کرده، و از چه اموری نهی کرده است، و حتی کارگزاران وی به گونه‌ای رفتار می‌کردند که علی خود از آن بی‌اطلاع بوده است.

در مورد وارثانی که علم محمدی را به ارث گرفته‌اند باید گفت که آنان از امر و نهی حضرت آگاه هستند، و در روایت خبر از ایشان صادق هستند. و در این دو زمینه بسیار موفق‌تر از کارگزاران و والیان علی عمل کرده‌اند. اینان تمام حرفشان این است که حتماً باید امام معصوم زنده‌ای وجود داشته باشد. و ما می‌گوئیم: این کلام از

چند وجه باطل است:

وجه نخست: آن که تاکنون امامی با این اوصاف نداشته‌ایم. در زمان ما نیز امامی سراغ نداریم که برای وی ادعای چنین اوصافی بکنند، یا خود مدعی آن باشد. چنین امامی نزد پیروانش مفقود و غائب است، و نزد عاقلان و اهل خرد اصلاً وجود ندارد. چنین چیزی هیچ یک از آرمان‌های امامت را محقق نمی‌سازد، کسی که بر مردم ولایت می‌یابد حتی اگر اندکی صفت جهل و ظلم هم در وی باشد، مطمئناً برای آنان سودمندتر از کسی است که به هیچ وجهی از وجوه فایده‌ای بر ایشان ندارد.

حتی همین منتسبان به امام معصوم در امورشان – چنانکه مشاهده می‌شود – از کسانی غیر از آن امام استعانت می‌جویند. یعنی خود را به معصوم نسبت می‌دهند اما از افرادی ناسپاس یا ستم پیشه کمک و راهنمایی می‌گیرند. لذا تصدیق‌کنندگان این امام معصوم منتظر که نه از دین او و نه از دنیایش فایده‌ای نمی‌بینند، نمی‌توانند از امامشان هیچ یک از اهداف امامت را استفاده کنند.

اگر هدف غیرقابل حصول باشد، دیگری احتیاجی به اثبات و تهیه وسیله هم باقی نمی‌ماند؛ چون وسیله‌ها جز برای رسیدن به مقاصد و اهداف مربوط به آنها طلب نمی‌شوند. پس هر گاه از نبود یا انتفای هدف مطمئن باشیم، بحث و سخن در وسیله، تلاشی بیهوده و عبث خوهد بود. و این به منزله آن است که کسی بگوید: انسان‌ها به کسانی نیازمندند که به آنان خوراک و آب و غذا برساند. و غذای آنان باید چنین، و آبشان باید چنان باشد، و این مخصوص فلان دسته از انسان‌هاست، آنگاه از آن سو معلوم باشد که آن دسته از مستمندترین انسان‌ها و مفلس‌ترینشان هستند.

چه فایده‌ای در طلب چیزی است که یافت نمی‌شود؟ و چه سودی پیروی از چیزی که هیچ نفعی ندارد، مترتب است؟ در حالی که می‌دانیم امام اصولاً به دو چیز دروی نیاز پیدا می‌شود: یا به علم او نیاز است تا تبلیغ و تعلیم داده شود، و یا به عمل او تا با نیرو و اقتدار آن عمل بتواند مردم را یاری برساند.

اما این امام منتظر نه از اولی بهره‌ای دارد و نه از دومی؛ اگر اینان را علمی باشد

آن را از اقوال افراد پیش از او گرفته‌اند، و اگر ایشان را عملی باشد دو حالت دارد: اگر آن عمل مورد توافق و رضایت همه مسلمانان باشد می‌توان گفت آن را از مسلمانان استفاده کرده‌اند، در غیر این صورت آن عمل را از کفار و کج دینان و ملحدان و امثال آنان اخذ کرده‌اند. چرا که آنان ناتوان‌ترین مردم در عمل، و جاهل‌ترینشان در علم و دانش هستند، و با وجود اینکه ادعای تبعیت از علم و قدرت معصوم دارند، آنان را نه علمی است و نه قدرتی، که این نشان می‌دهد جز ادعا هیچ چیز ندارند.

همچنین هیچ یک از امامان دوازده‌گانه به تنهایی در بر دارنده همهٔ شرایط امامت نبوده‌اند.

امامان پایین‌تر از علی همانقدر از دانش و دین خود به مردم فایده می‌رساندند که افراد امثال‌شان به امت می‌رساندند، مثلاً علی بن حسین و فرزند او جعفر بن محمد چیزی را به مردم می‌آموختند که خداوند و علمای زمانشان به ایشان آموخته بودند، و در زمان خودشان افرادی بودند که از آنان عالم‌تر و برای امت نافع‌تر بودند.

این امر نزد اهل علم و معرفت معروف و شناخته شده است. اگر هم فرض شود که آنان داناترین و دیندارترین امت بوده‌اند زیاد فرقی نمی‌کند چون از آنان، کارهایی که از صاحبان حکومت و قدرت بر می‌آمد، برنمی‌آمده است، یعنی قدرت الزام مردم به حق، و بازداشتن آنان از امور باطل را نداشته‌اند.

در امامانی که بعد از سه امام اول آمدند مانند دو عسکری نه علم چندانی، و نه قدرت چنانی یافت نشد که مورد استفاده امت اسلام قرار بگیرد. آنان همچون همنوعانشان از نسل هاشمی‌ها بوده و از حرمت و جایگاهی برخوردار بودند. و در آنان آن اندازه از معرفت و علم دینی و اسلامی بود که در نزد عموم مسلمانان بوده، و برای انجام و فهم امور دین و دنیا کفایت می‌کرده است.

اما این که گفته شود آنان خصوصیات دانشمندان و اهل دانش را دارا بوده‌اند، این را از آنان سراغ نداریم، از همین‌رو دانشمندان و طلاب علوم دینی چنانکه نزد سه تن

اول تتلمذ کرده‌اند، نزد بقیه فرزندان علی تلمیذی نکرده‌اند. اگر چیز قابل استفاده‌ای می‌یافتند حتماً از ایشان بهره می‌بردند، ولی طالبان علم راه و مقصود خویش را نیک می‌شناسند.

چنانچه انسان دارای نسب شریفی باشد این امر باعث می‌شود مردم بدو اقبال کرده دانسته‌هایش را بپذیرند. چنانکه دیدیم ابن عباس چون فرد بسیار عالمی بود امت به ارزش وی پی برده و از او استفاده‌ها بردند، تا جائی که نام و ذکر او شهره خاص و عام گردید.

شافعی هم به همین صورت بود وقتی که مسلمانان به علم و فقه بی‌کران او پی بردند، به محضر درسش شتافتند و به علم و فقه شهره شد.

اما اگر انسان مطلوب خود را در چیزی نیابد، آن را از آن چیز نمی‌خواهد، و ما می‌بینیم که مثلاً اگر در مورد شخصی بگویند: فلانی طبیب یا نحوی است، و چنان بزرگش کنند تا طبیبان و نحویان به او روی آورند و به حضورش برسند، در اینجا اگر اینان پی ببرند که آن شخص علم چندانی درباره طب و نحو در خود ندارد از وی روی می‌گردانند، و دیگر ادعا و بزرگداشت جاهلان فایده‌ای برای آن شخص ندارد.

امامیه از معتزله این سخنشان را گرفته‌اند کردند که، بر خداوند تعیین قدر، قدرت دادن و توفیق و عنایت واجب است.

سپس خود گفتند: امامت واجب است، و آن نزدشان از نبوت هم واجب‌تر است چون امامت نوعی عنایت و توفیق در تکلیف‌هاست، می‌گویند: ما با علمی یقینی و براساس عرف و عادات همیشگی می‌دانیم که اگر گروهی رئیسی پر هیبت، فرمانروا، مقتدر و پر توان و مسلط بر امور داشته باشد، آن گروه به صلاح نزدیک‌تر و از فساد دورتر خواهد بود. و هر گاه رئیسی نداشته باشند دچار هرج و مرج شده از صلاح دور و به فساد نزدیک خواهند بود. و این قضیه‌ای عقلی و منطقی است که جز ناآگاهان از عرف و عادات کسی انکارش نمی‌کند. می‌گویند: چون این توفیقی در

تکلیف است پس واجب است، سپس شروع به ذکر صفات مختلف امام همچون عصمت و غیره می‌کنند.

چندی بعد تعدادی از خودشان سؤالی برای خودشان مطرح کردند و گفتند: می‌گوئید: امام عنایتی الهی است و هم‌اکنون غایب است پس آن عنایت حاصل از او در حالت غیبت کدام است؟ و اگر توفیق مورد صحبت در هنگام غیبت امام حاصل نیست، پس دیگر جایز نیست که آن امام توفیق الهی فرض شود که در آن صورت صحبت از امامت معصوم هم بی‌اساس است. و در جواب این سؤال گفتند: ما می‌گوئیم: عنایت امام در زمان غیبت برای آنان که وی را در زمان ظهورش شناخته‌اند حاصل است، و تنها کسانی از این عنایت محروم‌اند که معتقد به امامتش نیستند.

همچنانکه توفیق معرفت برای کسی که خدا را نشناخته وجود ندارد، و تنها شامل کسانی می‌شود که خدا را شناخته باشند، و گفتند: به این ترتیب این سؤال هم ساقط می‌شود و اعتقاد به امامت معصومین وجوب می‌یابد.

بعد به آنان گفته شد: اگر توفیق و عنایت در زمان غیبت هم همچون زمان ظهور حاصل شدنی است لازم می‌شود که از ظهورش بی‌نیاز گردند و تا لحظه مرگ از او دنباله روی کنند و این بر خلاف مذهبشان است. آنان پاسخ دادند که ما می‌گوئیم: عنایب امام در زمان غیبتش برای فرد معتقد به او از باب ایجاد نفرت و بازدارندگی از معاصی و قبایح همچون زمان ظهور امام است. اما ما ظهور او را برای چیز دیگری ضروری می‌دانیم، و آن کوتاه‌کردن دست ستم پیشگان از جان و مال و زندگی مؤمنین و ایجاد عدالتی است که جز به وسیله وی برای ما میسر و شدنی نیست.

اما پاسخ ما هم آن است که: این کلامی آشکارا بی‌اساس و باطل است، به آن علت که آن امامی که او را عنایتی خواندید کسی بود که عقول و عادات بدان حکم می‌کرد و اوصافی برای آن قائل شدید و گفتید: اگر گروهی رئیس پر هیبت، فرمانروا، مقتدر و پر توان و مسلط بر امور داشته باشد، آن گروه به واسطه چنین رئیسی به صلاح نزدیک‌تر و از فساد دورتر خواهد بود، و در او شرط معصومیت قرار دادید،

گفتید: بخاطر اینکه هدف نفرت و باز دارندگی جز با وجود عصمت محقق نمی‌شود، و روشن است که آنانی که قبل از امام منتظر آمدند هیچ یک دارای چنین اختیاراتی نبودند، هیچ یک از آنان مسلط بر امور و دارای نفوذ نبودند.

علی رضی الله عنه خلیفه شد اما به اندازه خلیفه پیش از خود از قدرت و اقتدار و نفوذ فراگیر برخوردار نبود. باقی ائمه اثنا عشریه هم صاحب قدرت و اقتداری نبودند و فقط در حد افراد نظیر خود کارهایی انجام می‌دادند.

در خصوص امام غایب هم باید گفت که کاری صورت نداده است. و هر فرد معترف به وجود او که می‌داند وی بیش از چهارصد و شصت سال است که غیب شده و چون می‌ترسد نمی‌تواند ظهور کند چه رسد به اینکه اقامه حدود کند، پی می‌برد که این امام نمی‌تواند که به کسی امر یا نهی کند، و لذا هرج و مرج و فساد در وی باقی نخواهد ماند.

به همین خاطر است که طوایف رافضه پر هرج و مرج‌ترین و فاسدترین و متفرق‌ترین فرقه‌ها هستند و در میانشان اختلاف و نزاع و دیگری و حق خوری در حدی است که در هیچ یک از فرق کافر کیش مثل آن مشاهده نمی‌شود چه رسد به مردمانی که بر راه اسلام‌اند.

سخن دیگر آنان مبنی بر اینکه عنایت امام غایب همانند زمان ظهور شامل پیروانی می‌شود که به او معتقد هستند، نیز مبالغه‌ای آشکار است. به این دلیل که اگر امام غائب ظهور کند کارهایی چون اقامه حدود و وعظ و غیره انجام می‌دهد که در زمان غیبت امکان آنها را ندارد. پس در ظهور او عنایاتی هست که در غیبتش نیست.

همچنین تشبیه معرفت امام غائب به معرفت خداوند و اینکه عنایت او تنها شامل پیروان او می‌شود نیز قیاسی باطل است؛ چرا که معرفت به اینکه خداوند موجودی حیّ و قادر است که امر به پرستش می‌کند، و در عوض آن پاداش می‌دهد و هم از معصیت و نافرمانی نهی می‌کند، و گناهکاران را مجازات می‌نماید، شناخت و علم به این مسائل یکی از قوی‌ترین اسباب رغبت و محبت به او و بیم و تقوا از اوست،

یعنی بنده با دانستن این مسائل تمایل به انجام کار نیک و دریافت ثواب آن می‌کند و به خاطر ترس از مجازات معاصی از آنها دوری می‌نماید چون می‌داند پروردگارش آگاه و قادر است و سنت او به این امور حکم می‌کند.

اما چگونه شناخت شخصی موجب انجام اوامر و ترک نواهی او می‌شود که بیش از چهار صد سال است مفقود و بی‌نام و نشان است. کسی را مجازات نکرده و به کسی پاداشی نداده است، وی حتی از بیم جان می‌ترسد ظهور کند، چه رسد به اینکه امر و نهی هم بکند. چنین کسی نه تنها باعث ترک گناه پیروان نمی‌شود، بلکه دانستن عجز و هراس او موجب روی آوردن به انجام کارهای زشت می‌شود، به خصوص که زمان غیبت طول کشیده و دوره‌های متوالی پشت سر هم آمده و گذشته و او هنوز نه کسی را معاقبه کرده و نه احدی را پاداش داده است.

اگر بر فرض چنین امامی هر صد سال یک مرتبه ظهور می‌کرد و نابکاران را مجازات می‌نمود، باز هم آن فایده و عنایتی را نمی‌رساند که از هر یک از والیان امور مسلمانان به امت می‌رسد، حتی اگر گفته شود بر فرض او هر ده سال یا هر سال یک مرتبه ظهور می‌کند باز هم آن منفعت حاصل از ولات امور که همیشه حضور دارند را نمی‌داشت، اتفاقاً همین والیان – علی‌رغم گناه‌ها و ستم‌هایی که در بعضی امور می‌کنند – خیرات و حسنات و امور و احکام شرعی‌ای که انجام می‌دهند و اقامه حدودی که می‌کنند، چندین برابر اعمالی است که فردی هر چند وقت یک بار انجام می‌دهد، حال بگذریم از امامی که کلاً غایب و مفقود است و عموم علما می‌دانند که چنین امامی اصلاً وجود خارجی ندارد، و معتقدان به وجودش هم می‌دانند که او عاجز و بیمناک است، و هرگز به اندازه کاری که هر یک از مردم عادی می‌کنند، اقدامی انجام نداده چه رسد به اینکه به حد والیان امور رسیده باشد.

چنین امامی چه هیبتی دارد؟ چه فرمانی می‌تواند بدهد؟ نفوذ و اقتدار و دست توانایش کدام است؟ چنین چیزی کی می‌تواند برای مردم رئیس، فرمانروا، پرهیبت و با نفوذ و اقتدار باشد تا با وجودش به صلاح و مصلحت نزدیک شوند؟

لذا هر گاه در این مسأله تدبر کنیم در می‌یابیم که این قوم در نهایت جهل و مبالغه‌گری و سفسطه‌گویی بسر می‌برند. بطوری که فایده چنین امامی را در زمان عجز و غیبت او برابر با فایده‌ای می‌دانند که در زمان ظهور و حضورش برای مردم دارد، و معرفت او علی‌رغم عجز و بیم و نبودش عنایتی است، به همان اندازه که شناختش در زمان حضور او عنایتی است. می‌گویند مجرد این شناخت عنایت است همچنان که شناخت خداوند متعال عنایت است.

وجه دوم: شما می‌گوئید: حتماً باید امام معصومی باشد تا این امور را انجام بدهد. آیا مقصود شما این است که خداوند حتماً باید چنین امامی با چنین صفاتی که گفتید بیافریند؟ یا آنکه مردم باید با چنین فردی بیعت کنند؟ اگر گزینه اول مورد نظر شماست، که خداوند احدی را با این صفات و ویژگی‌ها خلق نکرده است؛ نهایت ادعایی که می‌توانید بکنید آن است که بگوئید: علی معصوم بود ولی خداوند وی را بر همه چیز مسلط نفرمود، و او را نصرت نداد، نه بوسیله خودش و نه بوسیله فرستادن سربازانی از سوی خود برای او، تا بتواند اموری را که گفتید در میان امت محقق سازد.

اتفاقاً شما می‌گویید: علی در زمان خلافت سه خلیفه اول عاجز، مقهور و مظلوم بود، و آنگاه نیز که صاحب سپاه و سربازی شد، سپاهیان دیگری علیه او بر خاستند و با او جنگیدند، به طوری که حتی نتوانست آن کارهایی را انجام دهد که خلفای پیش از او به انجام رساندند، خلفایی که از نظر شما ظالم و ستمگر بودند.

به عبارتی خداوند به خلفای پیش از علی نصرت داد و ایشان توانستند اقدامات مفید و صالحی را به ثمر برسانند اما به علی نصرت نداد تا حتی در همان حد اقداماتی انجام دهد.

در نهایت نتیجه می‌شود که خداوند چنین معصوم منصوری را که از خدا خواسته‌اید، اصلاً نیافریده است. و اگر منظور شما این است که: مردم باید با چنین امامی بیعت کرده و وی را یاوری کنند، می‌گوئیم: به هر حال مردم چنین بیعتی

نکردند حال چه این کارشان را اطاعت بنامید، و چه نافرمانی‌اش بخوانید. به هر تقدیر هیچ یک از معصومین شما نصرتی ندیدند، نه از طرف خداوند، و نه از سوی مردم. این مصالح و خوبی‌هایی هم که ذکر کردید جز با نصرت و یاری حاصل نمی‌شود. لذا هیچ یک از این اهدافی که از وجود امام توقع می‌دارید، هرگز بدست نیامده است، چون وسایل آنها کامل نشده است.

وجه سوم: این است که پرسیده شود حال که همه وسایل لازم برای حصول این اهداف فراهم نیست، بلکه بسیاری از شروط تحقق آنها گم و مفقود است، چرا جایز نیست که شرط مفقود، همان شرط عصمت باشد؟ و اگر مقصود مفقود است: چه به خاطر عدم عصمت، و چه به خاطر ناتوانی و عجز معصوم – که در هر حال تفاوتی در نتیجه نمی‌کند –، پس چطور عقل حکم می‌کند که خداوند باید امام معصومی را آفریده باشد؟

در حالی که خداوند چنین کسی را برای تأمین مصالح بندگانش می‌آفریند، اما چنین فردی را عاجز از تأمین آن مصالح آفریده، حتی به واسطه او مسائل نامیمون و امور فاسدی به وجود آمد که توضیح آن در ادامه می‌آید.

وجه چهارم: آن است که اگر خداوند این معصوم را خلق نمی‌کرد، شر و فساد کمتری در دنیا حاصل می‌شد، چون وجود او اولاً باعث دفع هیچ شری نشد تا گفته شود: وجود او فلان شر را دفع کرده است، اتفاقاً وجودش موجب شد که عامه مسلمانان و اهل سنت او را تکذیب کردند، و با پیروانش دشمن شدند، و به او و یارانش ستم روا داشتند، و با تقدیر اینکه معصوم است، تباهی‌هایی در آن میان شکل گرفت که جز خداوند کسی مقدار آنها را نمی‌داند.

علی ﷺ و بقیه ائمه دوازده گانه معصوم نبوده‌اند، زیرا در خلافت خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر، عثمان) و خلفای بنی امیه و بنی عباس ظلم و شرک کمتر بوده است، نسبت به اینکه فرض نماییم که علی و بقیه ائمه معصوم بوده‌اند، و با وجود اینکه معصوم بوده‌اند شر و بدی را از بین نبرده‌اند، مگر به همان اندازه‌ای که کسی معصوم

نبوده آن را از بین برده است، پس در معصوم بودنشان شر بوجود آمد نه خیر!!

حال چگونه ممکن است که خداوند حکیم چیزی را به قصد ایجاد خیر بیافریند، که از وجودش جز شر و تباهی حاصل نمی‌شود؟

در جواب این سؤال اگر بگویند: این شر از ظلم مردم در حق او ناشی شده است.

می‌گوئیم: اگر خداوند حکیم وی را برای دفع ظلم مردم بیافریند، اما در عین حال بداند که اگر چنین کند، ظلم مردم افزون‌تر خواهد شد، در این صورت چنین آفرینشی از روی حکمت و حکیمانه نخواهد بود، و همچون آن خواهد بود که شخصی فرزند خود را به معلمی بسپارد تا او را تربیت و اصلاح کند اما در عین حال بداند که فرزند او هرگز از معلم یا مربیش اطاعت نمی‌کند، آیا هیچ حکیمی چنین کاری خواهد کرد؟

وجه پنجم: حال که انسان فطرتاً موجودی اجتماعی است، و وجود معصوم هم برای دفع ظلم و شر و پلیدی از مردم شهر لازم و ضروری است، آیا شما ادعا دارید که همواره در هر شهر یا جامعه‌ای که خداوند به وجود آورده است معصومی هست که به دفع ظلم مشغول است یا خیر؟

اگر پاسخ شما آری است، که چنین چیزی به هیچ وجه صحت ندارد، مگر در بلاد کفر یا در سرزمین مشرکین و اهل کتاب معصوم وجود دارد؟ یا آیا در شام نزد معاویه معصومی بود؟

اگر هم می‌گوئید: امام برای همه شهرها یکی است، اما نمایندگانی در هر یک از شهرها دارد.

می‌گوئیم: آیا هر امام معصومی در همه شهرهای روی زمین نماینده دارد یا در برخی شهرها؟

اگر پاسخ‌تان آن است که: در همه شهرها، که این مبالغه و ستیزه‌گویی است، و اگر می‌گوئید: فقط در برخی از شهرها.

می‌گوئیم: پس تفاوت چیست هر گاه چیزی که ذکر کردید بر خدا واجب است،

و همه شهرها هم نیازشان به معصوم یکی است؟

وجه ششم: آن است که گفته شود: آیا تنها این معصوم معصوم است؟ یا همه نمایندگان او نیز معصوم‌اند؟ که البته آنان ادعای مورد دوم را ندارند. در عین حال که مبالغه بزرگی خواهد بود، چرا که نمایندگان (کارگزاران) پیامبر ﷺ معصوم نبودند، کارگزاران علی هم همینطور، اتفاقاً از برخی از آنان شر و معصیت‌هایی سر زد که مثل آن از کارگزاران معاویه مثلاً سر نزده است. پس عصمت کدام است؟

و اگر بگویند: عصمت تنها برای امام شرط است.

می‌گوییم: در این صورت پس مردم سرزمین غائب از امام – به خصوص که معصوم عاجز از کنترل کارگزاران خود باشد – چه نفعی از عصمت امامشان می‌برند، در حالی که پشت سر غیرمعصوم نماز می‌خوانند، غیرمعصوم میانشان داوری می‌کند، از غیر معصوم اطاعت می‌کنند، و غیرمعصوم اموالشان را اخذ می‌کند؟

و اگر توضیح دهند که: همه این امور به معصومین ارجاع داده می‌شود.

می‌گوییم: اگر معصوم قادر و دارای قدرتی بود – چنانکه عمر و عثمان و معاویه و غیره بودند – قادر به آن نبود که آن عدالت واجبی را که خود بدان آگاه است درباره هر یک از پیروانش تمام و کمال اجرا کند، بلکه نهایت آنچه می‌تواند انجام دهد این است که بهترین و مناسب‌ترین شخصی را که می‌تواند بر آنان بگمارد، ولی اگر در آن میان فرد لایق یا عادلی را نیافت چه؟ از کجا فردی کارا و عادل برایشان حاکم کند؟

اگر بگویند: اگر خداوند چنین اشخاصی نیافریده باشد، تکلیف از امام برداشته می‌شود.

می‌گوییم: این دقیقاً یعنی آفریدن فرد کارا و عادل مطلق بر خداوند واجب نیست، بلکه بر امام واجب است که آنچه در توان دارد انجام دهد. مردم هم همینطور بر ایشان واجب است که شایسته‌ترین بندگان خدا را بر خود حاکم سازند، هر چند که نقصی هم در قدرت یا در عدالت او وجود داشته باشد.

عمر رضی الله عنه می‌فرمود: «خداوندا، از پایداری فاجر و سستی امین به تو شکایت و پناه می‌برم». این سخن عمر است که در تدبیر سیاسی نظیر نداشت، حال دیگران چگونه باید باشند؟

این برای وقتی است که حاکم خودش قادر و عادل باشد، اما اگر معصوم عاجز و ناتوان باشد چه؟ و بدتر اگر اصلاً مفقود الأثر باشد چاره چیست؟ چه کسی او را از احوال پیروان آگاه می‌کند و از اوضاع‌شان به او خبر می‌دهد؟ و چه عاملی یا کسی آنان را به اطاعت کامل از او ملزم می‌کند؟ گذشته از اینها اگر یکی از نائبان ابتدا تظاهر به اطاعت از او کند. اما چندی بعد اموال زیادی از بیت‌المال را تصاحب کرده و در قصرهای شاهانه سکونت گزیند، در آن صورت معصوم چه چاره‌ای برای وی خواهد یا توانست اندیشید؟

حال معلوم شد که یک نفر معصوم اگر قدرتی هم دارا باشد، هدف را محقق نمی‌سازد، چه رسد به اینکه او عاجز یا مغلوب هم باشد؟ و چه رسد به اینکه گم و غایب بوده نتواند با کسی سخنی بگوید؟ و چه رسد به اینکه اصلاً حقیقت یا وجود نداشته باشد.

وجه هفتم: جلوگیری معصوم از ستم مردم به یکدیگر و اجرای عدالت در مورد آنان فرع بر دفاع او از حق خود و جلوگیری از مظلوم واقع شدن خودش می‌باشد، اما بعد از اینکه روشن شد چنین معصومی چنان ناتوان و عاجز است که حتی نمی‌تواند از خودش دفع ظلم کند و برای خویش استیفای حق نماید، یا حتی حق زنی را از میراث به او باز گرداند، باید پرسید، پس این معصوم چه ظلمی را دفع می‌دتواند بکند؟ و چه حقی را به حقدار می‌تواند بازگرداند؟ و می‌پرسیم اگر معصوم غایب یا بیمناک باشد چنانکه از بیم اینکه ظالمان به او تعرض کنند جرأت ظهور در ده یا شهری را ندارد، و اکنون بیش از چهار صد و شصت سال است که وی در چنین حالتی سر می‌برد، زمین را سراسر ظلم و فساد فرا گرفته است، و او هنوز یارای آن را ندارد که خود را بر همگان آشکار کند، پس چگونه از مردم دفع ظلم

می‌کند؟ یا حق را به مستحقان می‌دهد؟ براستی اینان چقدر در خور این فرموده حق تعالی هستند که: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۖ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾. (الفرقان: ٤٤).

«آیا گمان می‌بری بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟! آنان فقط همچون چهارپایانند، بلکه گمراهترند».

وجه هشتم: آن است که گفته شود: نیاز انسان به رسیدگی به بدن خودش، شدیدتر از نیاز شهر به رئیس یا حاکم آن است، و هر گاه خداوند متعال نفس انسان را معصوم نیافریده است، چگونه بر او واجب است که رئیس (حاکمی) معصوم بیافریند؟ در حالی که انسان می‌تواند در نهان خود کافر باشد، و در نهان خود مرتکب معاصی ظلم‌ها و فسادهای زیادی شود، بدون آن که معصوم از آنها خبردار شود، و اگر خبر هم داشته باشد نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد، پس اگر چنین چیزی واجب نیست چگونه آن دیگری واجب است؟

وجه نهم: آن است که گفته شود: آیا فلسفه وجود امامان این است که به واسطه وجودشان خیر و مصلحت از فساد بیشتر شود. و آدمیان با رهبری آنان به مصلحت نزدیک و از فساد دور بمانند؟ یا نه، منظور از وجود ائمه آن است که مصلحت و خیر مطلق حاکم شود و هیچ فسادی باقی نماند؟ یا مقصود مقدار معینی از مصلحت است.

اگر مورد نخست مراد است که چنین چیزی در زمان اغلب والیان امور نیز حاصل شده است، و چنین مقصودی در عهد ابوبکر و عمر و عثمان حتی بهتر از زمان علی حاصل شد، و در عهد حکومت خلفای بنی امیه و بنی عباس بسیار بیشتر و بهتر از ائمه دوازده‌گانه محقق گردید. نیز چنین هدفی بوسیله پادشاهان روم و ترک و هند و بیشتر حاصل گردیده تا بوسیله غایب منتظری که ملقب به صاحب زمان است. چون فساد و تباهی ناشی از نبود حاکم و یا ولی امر بسیار بیشتر از فسادی است که با

وجود او حاصل می‌شود، هر چند که افراد شایسته‌تری برای ولایت در همان زمان وجود داشته باشند، چنانکه گفته‌اند: «شصت سال با امامی ستمکار بهتر از گذشتن یک شب بدون امام است».

اما اگر گفته شود: بلکه مراد و مقصود از امام پدید آمدن صلاح مطلق و عدم هر گونه فساد است.

می‌گوییم: چنین چیزی واقع نشده است و خدا چنین چیزی نیافریده است، او حتی اسباب و زمینه‌های مساعدکننده برای بوجود آمدن چنین چیزی را هم بوجود نیاورده است. چه کسی توانسته چنین حالتی را واجب و لازم دانسته و ملزومات آن را بر خداوند واجب بکند؟ چنین کسی یا می‌پندارد که عقل ما فوق بشری دارد، و یا در صدد نکوهش و تخطئه پروردگار خویش است. چون در هر صورت چنین قضیه‌ای اصلاً امکان تحقق یافتن ندارد.

چنین مسأله‌ای در مورد افعال بندگان گفته می‌شود، اما همین سخن درباره معصوم شدیدتر است، چون مصلحت او به اموری خارج از دامنه قدرت او، و حتی خارج از قدرت خداوند از نظر معتزلیان رافضه بستگی دارد، لذا واجب شمردن آن بر خداوند زیانبارتر از واجب دانستن صلاحیت و معصومیت برای هر یک از بندگان است.

وجه دهم: چنانکه رافضی می‌گوید: «اگر امام معصوم نباشد، به امامی دیگر نیاز خواهد بود، و جواز نیاز به امام دیگر آن است که از امام خطایی دیده شود یا جایزالخطا باشد».

که پاسخ داده می‌شود: چرا جایز نیست که اگر امام مرتکب خطا و اشتباهی شد، کسی از میان امت وی را از خطای او آگاه سازد که در این صورت اتفاق همگانی بر خطا حاصل نمی‌شود، و از آن سو اگر کسی از افراد امت اشتباهی هم بکند، امام یا نائب او وی را مطلع کند. امام یا نایب او هم اگر اشتباهی کرد دیگری آنها را هشیار می‌سازد و بدین ترتیب نوعی عصمت همگانی برای همه امت بدست می‌آید، نه برای هر یک از افراد، چنانکه اهل جماعت می‌گویند؟

در همین مورد داریم که هر یک از راویان حدیث متواتر ممکن است دچار اشتباه شده باشند، و یا شاید تعمداً مرتکب دروغی شده باشند، اما مجموعه راویان معمولاً غیرممکن است همه با هم دچار اشتباه شده یا بر دروغی اجماع نظر پیدا کرده باشند. و همین طور است افرادی که رؤیت هلال یا رؤیت چیزهای مهم و حساس دیگری می‌کنند، ممکن است یکی از آن افراد اشتباه بکند اما امکان ندارد تعداد زیادی از ایشان در رؤیت هلال مرتکب اشتباه بشوند. در مورد علما و طلاب دانش‌های حساب و هندسه نیز همین اصل صحت دارد.

و واضح است که صحبت کردن از وجود عصمت برای گروهی متحد و دارای وحدت کلمه، معقول‌تر و عینی‌تر از وجود عصمت و ادعای آن برای یک نفر است. و اگر تحقق عصمت برای تعداد فراوانی از افراد یک قوم به صورت دسته‌جمعی و در زمانی که بر یک امر اتفاق نظر دارند، غیرقابل قبول و غیرممکن است، مطمئناً برای یک فرد تنها غیرممکن‌تر است، و اگر برای یک نفر به تنهایی ممکن باشد. مطمئناً تحقق عصمت برای یک قوم دارای وحدت کلمه اولی‌تر و ممکن‌تر است.

حال دانستیم که اثبات عصمت برای یک مجموعه اولی‌تر و شدنی‌تر از اثبات آن برای یک نفر است و با همین عصمت هم مقصود و مراد از وجود امام معصوم حاصل شدنی است، این یعنی آنکه عصمت امام لازم نیست و ضرورتی ندارد امام معصومی وجود داشته باشد.

این از نادانی رافضه است که معصوم بودن یک نفر از مسلمانان را واجب می‌دانند و مجموعه مسلمانان را در صورتی که معصومی در میانشان نباشد جایزالخطا می‌شمارند. در حالی که عقل سلیم و دانش صحیح چنین حکم می‌کند که اگر چنانچه تعداد زیادی از دانشمندان – با وجود اختلاف در اجتهادهایشان – همگی بر یک قول خاص اتفاق نظر پیدا کنند، آن قول خاص صائب‌تر و صحیح‌تر از قول فردی دیگر است. نیز داریم که اگر حصول خبر و اطلاع از طریق یک روایت واحد ممکن باشد، مطمئناً حصول خبر و اطلاع از طریق روایت‌های متواتر مطمئن‌تر و

صحیح‌تر خواهد بود.

دلیل این امر هم آن است که امام در مصالح و منافع عمومی با مردم شریک است، یعنی امام به تنهایی نمی‌تواند این منافع را تأمین کند مگر اینکه او و مردم با مشارکت هم به تأمین مصالح و منافع جامعه اقدام کنند. امام نمی‌تواند حدود الهی را اجرا کند، حقوق مردم را به آنان بدهد و با دشمنان جامعه اسلامی مبارزه کند مگر آنکه مردم هم او را یاری کنند. او حتی بدون رضایت و موافقت کامل مردم نمی‌تواند نماز جمعه یا جماعتی را برای آنان برگزار نماید. اوامری را نیز که او بدیشان می‌کند، بدون نیرو و اراده‌ای خودشان نمی‌توانند به انجام برسانند. لذا چون که مردم در افعال و قدرت با امام شریکند، نمی‌توان همه این امور را به امام نسبت داد، در خصوص علم و نظر هم به همین صورت است، امام لزوماً تنها کسی نیست که فکر می‌کند و دانش دارد بلکه مردم نیز علما و اصحاب نظرهایی دارند که با امام‌شان هم فکری و مشورت کنند و امام نیز آنان را در این امور تقویت می‌کند. و همانطور که قدرت امام جز با همکاری مردم کاری از پیش نمی‌برد، علم او نیز بدون مشارکت مردم ناتوان خواهد بود.

وجه یازدهم: آن است که بگوییم: آن علم دینی و شرعی که ائمه و امت اسلامی بدان نیازمند هستند بر دو نوع است: علمی کلی: مانند واجب دانستن نمازهای پنجگانه، و روزه ماه رمضان، و زکات، و حج و تحریم زنا و دزدی و شرابخواری و مانند آن، و علمی جزئی: همچون وجوب زکات بر فلان مال، و وجوب اقامه حد بر فلان کس و امثال آن.

در مورد علم نوع اول، شریعت به تنهایی پاسخگوست، و در آن به امام احتیاجی نیست، چون پیامبر یا به کلیات شرعی که واجب و ضرورند تصریح فرموده و یا بعضی از آن امور را که از راه قیاس قابل حصول‌اند بدون توضیح رها کرده است، در مورد اول که بحثی وجود ندارد، مورد دوم هم از طریق اصل قیاس قابل حصول و در دسترس می‌باشد.

اما اگر بگویند: ولی پیامبر ﷺ اموری از کلیات شریعت را بی‌توضیح گذاشته که نه بدان تصریح فرموده و نه از راه قیاس قابل ادراک است، و تنها با نظر و سخن معصوم دانسته می‌شود، – در این صورت – این معصوم شریک پیامبر در نبوت است نه جانشین وی؛ چون اگر او چنان است که بتواند بدون استناد به احادیث و روایات پیامبر چیزی را واجب یا حرام کند، پس او فردی مستقل است نه پیرو پیامبر، یعنی خود یک پیامبر است، در صورتی که خلیفه پیامبر چنین استقلالی نمی‌تواند داشته باشد. همچنین: اگر قیاس حجت است، پس حواله مردم به آن جایز است، و اگر حجت نیست بر پیامبر واجب است به همه کلیات تصریح کند.

خداوند متعال فرموده است: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَـٰمَ دِينًا﴾. (المائده: ٣).

«امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

این آیه نصی است بر اینکه دین کامل است، و به فرد دیگری نیاز ندارد (که آن را کامل کند).

در خصوص علم نوع دوم یعنی جزئیات، نمی‌شود بر همه موارد آن تصریح کرد، و برای تحقق آن چاره‌ای جز اجتهاد براساس تحقق ادله هر یک از موارد وجود ندارد، همچنانکه شارع نمی‌تواند جهت قبله را برای هر فرد نمازگزار بطور جداگانه مشخص کند، یا نمی‌تواند به عدالت هر شاهدی حکم کند و مواردی از این قبیل.

ادعای عصمت امام در جزئیات غلوی است که هیچ کس ادعای آن را ندارد، علی ﷺ افرادی را بر مردم حاکم می‌کرد که از آنان مواردی چون خیانت و عجز و ناتوانی مشاهده شد، وی با شهادت دو نفر پایی را قطع کرد، آن دو نفر بعداً گفتند: اشتباه کردیم. و علی گفت: اگر می‌دانستم که شما دو نفر به عمد شهادت کذب داده‌اید حتماً دستهایتان را قطع می‌کردم.

پیامبر ﷺ نیز همین گونه بودند چرا که در صحیحین از ایشان روایت شده که فرمودند: «شما دعواهایتان را برای داوری به نزد من می‌آورید و چه بسا که برخی از شما در استدلال کردن و دلیل آوردن از برخی دیگر از شما توانمند و در حجتش قویتر باشد، من هم تنها براساس آنچه می‌شنوم قضاوت می‌کنم. پس اگر در قضاوتم چیزی از حق برادر شما به شما رسید آن را نگیرید، چون در حقیقت با آن کارم قطعه‌ای از آتش دوزخ را برایش بریده‌ام»[1].

وجه دوازدهم: آن است که پرسیده شود: آیا عصمت امام معصوم عبارتست از انجام عبادات و ترک معاصی با اختیار خود امام، با آنکه خداوند متعال به قول شما آفریننده اختیار او نیست؟ یا اینکه عصمت مذکور خلق اراده برای اوست؟ یا سلب قدرت انجام معصیت از اوست؟

اگر مورد نخست را تأیید کنید و همچنان معتقد باشید که خداوند اختیار فاعل را نمی‌آفریند، لزوماً بر این باورید که خداوند قادر به آفریدن معصوم نیست.

و اگر مورد دوم را قبول کنید اصل قدرتی که بدان معتقد هستید باطل می‌شود.

و اگر بگویید: عصمت یعنی سلب قدرت انجام معصیت، در این صورت معصوم شما عاجز از فعل گناه است همچنان که نابینا از نقطه‌گذاری نسخ، و فرد فلج از راه رفتن عاجز است.

فرد عاجز از انجام کاری را از آن کار نهی نمی‌کنند و بدان کار امر هم نمی‌کنند. و هر گاه به کسی نه امر شود و نه نهی از کاری، ثوابی هم به او تعلق نمی‌گیرد. در نتیجه معصوم از نظر خود شما به خاطر ترک معصیت و انجام طاعات پاداشی شاملش نمی‌شود، و این بزرگ‌ترین نقص برای او خواهد بود، در آن صورت هر مسلمانی که فرض بگیریم از چنین معصومی بهتر خواهد بود، مسلمان اگر گناهانی هم بکند و سپس توبه کند، با این توبه همه بدی‌هایش محو می‌گردد، حتی در عوض

---

(۱) نگا: بخاری (۳/ ۱۸۰)، (۹/ ۲۵)، و مسلم (۳/ ۱۳۳۷-۱۳۳۸).

هر بدی یا گناهی که کرده یک حسنه به حسناتش اضافه می‌شود. پس ثواب افراد مکلّف بهتر و بیشتر از ثواب معصوم خواهد بود (از نظر خودشان) و این با اعتقادشان در تناقض کامل می‌باشد.

در مقدمه دوم: باید گفت: اگر فرض گرفته شده که حتماً باید معصومی وجود داشته باشد، پس گفته ایشان مبنی بر اینکه جز علی کسی معصوم نیست، به اتفاق ناروا و نادرست است، چون بسیاری از مردم از پارسایان و صوفیان و نیز عوام الناس برای شیوخ خود به عصمتی از جنس عصمتی که رافضه برای امامان دوازده‌گانه قائل‌اند، معتقد هستند. و شاید تعبیر ایشان از این عصمت در این سخن‌شان نهفته که: «شیخ محفوظ است».

حال که آنان با وجود اعتقاد به افضلیت صحابه، چنین باوری در مورد شیخ خود دارند، پس اعتقاد به معصومیت خلفای راشدین از آن هم اولی‌تر است.

البته بسیاری از مردم درباره شیوخشان به اندازه غلو شیعیان درباره ائمه، غلو و زیاده‌روی می‌کنند.

علاوه بر این: اسماعیلیان نیز که اثناعشری نیستند، معتقد به عصمت امامان خود هستند.

همچنین: بسیاری از پیروان و هواداران بنی أمیه بر این باور بودند که امام حساب و عقاب ندارد، و خداوند آنان را بخاطر اطاعت‌هایی که از امام می‌کنند مواخذه نمی‌کند. اطاعت از امام در همه امور واجب است و خداوند چنین فرمان داده است، سخنان ایشان در این مورد فراوان و معروف است.

آنگاه که یزید بن عبدالملک به حکومت رسید و خواست مطابق سیره عمر بن عبدالعزیز حرکت کند، تعدادی از شیوخ و ریش سفیدان طرفدار امویان نزد او آمدند و در حضور او به خداوند واحد احد سوگند یاد کردند که هر گاه خداوند متعال امامی را بر مردم ولایت بخشد، حسنات او را می‌پذیرد و از اعمال ناشایست او در می‌گذرد.

از این‌روست که در آثار بسیاری از بزرگان بنی امیه امر به اطاعت مطلق از ولی امر شده است، و گفته شده که هر که از او اطاعت کند اطاعت از خداوند نموده است. بدین دلیل بود که در موردشان ضرب المثل ساخته بودند و می‌گفتند: «اطاعت شامی» (یعنی اطاعت مطلق مثل اطاعت مردم شام است).

در همان حال آنان می‌گفتند که امامشان آنان را جز به فرامین خداوند فرمان نمی‌دهد، در حالی که شیعه‌ای در میانشان نبود هیچ، بلکه بسیاری از آنان از علی متنفر بودند و او را دشنام می‌دادند.

در نتیجه آن کسی که معتقد است هر آنچه امامش به او امر می‌کند در واقع خداوند به او امر کرده، و اطاعت امام واجب است و خداوند به او در ازای این اطاعت پاداش می‌دهد و به خاطر ترکش مجازاتش می‌کند، چنین کسی با وجود چنین اعتقادی هیچ نیازی به معصوم ندارد.

در این صورت جواب بر دو وجه خواهد بود: یک وجه اینکه گفته شود: هر یک از این طوایف اگر به آن گفته شود: شما حتماً باید امام معصومی داشته باشید، جواب می‌دهد: عصمت امامی که به او اقتدا کرده‌ایم برایمان کفایت می‌کند، به عصمت ائمه اثناعشری احتیاجی نداریم: نه علی و نه سایرین، و دیگری می‌گوید: شیخ من الگوی من، و آن دیگر می‌گوید: امام اموی یا اسماعیلی خودم را قبول دارم، حتی بسیاری از مردم بر این باورند که هر که از پادشاهی اطاعت کند صرف نظر از اینکه آن پادشاه هر کس که می‌خواهد باشد، گناهی متوجه او نخواهد شد. و این فرموده را دلیل خود می‌دانند که: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾. (النساء: ٥١).

«خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید».

اگر بگویند: اعتقاد اینان را اعتباری نیست.

جواب می‌دهیم: اینان از رافضیان و اسماعیلیان بهتر هستند، و پیشوایان و شیوخ آنان خیلی بهتر از شخصیت معدومی هستند که هیچ نفعی از او نمی‌تراود. اینان در هر حال بهتر از رافضیان هستند. همچنین باید گفت که حجت رافضه با این سخنشان

باطل می‌شود که می‌گویند: عصمت جز برای علی و اهل بیتش ادعا نشده است.

و اگر بگویند: در میان صحابه کسی ادعای عصمت ابوبکر و عمر و عثمان را نکرده است. می‌گوییم: اگر کسی از صحابه ادعای عصمت برای علی نکرده، سخن شما بی‌اساس خواهد بود، و اگر در میان صحابه کسانی بوده‌اند که ادعای عصمت برای او کنند، مانعی ندارد که کسانی هم در آن میان مدعی عصمت برای سه خلیفه بوده باشند، اتفاقاً ادعای عصمت برای این سه نفر سزاوارتر است، چون ما به علم یقین می‌دانیم و خبر داریم که عموم صحابه ابوبکر و عمر را بر دو خلیفه دیگر برتری می‌دادند، حتی علی خودش آن دو نفر را بر خود مقدم می‌داشت – چنانکه به تواتر از وی روایت شده است – در این صورت ادعای عصمت آن دو تن تواتر از ادعای عصمت برای علی است.

اگر گفته شود: چنین چیزی از اصحاب در مورد ابوبکر و عمر نقل نشده است.

می‌گوییم: از هیچ کدام از آنان روایتی دال بر عصمت علی هم روایت نشده است، البته ما هم قائل به عصمت نیستیم، نه برای آن دو و نه برای علی. اما می‌گوییم: حال که رافضه مدعی است اصحاب پیامبر ﷺ قائل به عصمت علی بوده‌اند، کسی هم نمی‌تواند نقل قول یکی از اصحاب را مبنی بر عصمت یکی از سه خلیفه اول نفی کند. کسی نمی‌تواند ادعای چنین فرقی بکند یا آن را از یکی از صحابه نقل کند. در این صورت وقتی سراغ نداریم که در آن ادعای عصمت برای علی یا یکی از ائمه دوازده‌گانه شده باشد، یا حتی ادعای عصمت برای افراد دیگری شده باشد، پس احتجاج به انتفای عصمت سه خلیفه و وقوع نزاع درباره عصمت علی باطل است.

وجه سیزدهم: یا وجود معصوم در همه زمان‌ها واجب است، و یا واجب نیست، اگر واجب نیست که ادعای آنان باطل می‌شود، و اگر واجب است ما نمی‌پذیریم که علی از میان خلفای دیگر امام معصوم بوده است، اتفاقاً اگر این سخن حق باشد ضرورت می‌یابد که ابوبکر و عمر و عثمان معصوم بوده باشند، چون اهل سنت بر افضلیت ابوبکر و عمر و شایستگی بیشتر آن دو برای معصومیت نسبت به علی

متفق‌القول هستند. لذا اگر عصمت ممکن است، به آن دو برازنده‌تر و اگر غیرممکن است از علی بعیدتر می‌باشد.

هیچ مسلمانی از اهل سنت قائل به جواز عصمت علی همراه با عدم معصومیت ابوبکر و عمر نیست، اهل سنت نفی عصمت از سه خلیفه راشدین را جز با نفی همزمان آن از علی نمی‌پذیرند. اما اینکه عصمت درباره سه خلیفه منتفی و تنها برای علی مطرح باشد، چنین چیزی متعلق به هیچ فردی از اهل سنت نیست.

و اگر رافضی بگوید: شما معتقد به انتفای عصمت از سه خلیفه هستید.

می‌گوییم: معتقد به انتفای عصمت از علی هستیم و معتقدیم که انتفای آن از وی سزاوارتر از انتفای آن از دیگر خلفاست، و نیز بر این باوریم که اگر عصمت ممکن بود سه خلیفه نخست بدان سزاوارتر بودند، پس به این ترتیب رافضی نمی‌تواند با سخن خودمان علیه ما اعتراض کند.

همچنین: ما تنها از آن‌رو معصومیت سه خلیفه را نفی می‌کنیم چون معتقدیم خداوند امام معصومی نیافریده است. پس اگر فرض کنیم خداوند امام معصومی آفریده، شک نداریم که آن خلفا از هر که بعد از ایشان آمده برای عصمت شایسته‌ترند. و نفی عصمت از آنان توسط ما به خاطر آن اعتقاد ماست که ذکر گردید.

اینجا جواب سومی هم برای اصل حجت داریم، و آن اینکه: از کجا فهمیدید که علی معصوم است و دیگرانی غیر از او معصوم نیستند؟ اگر در پاسخ این سؤال بگویند: از روی اجماعی که بر ثبوت عصمت علی و انتفای عصمت از سوای او وجود دارد به این امر رسیدیم.

می‌گوییم: اگر اجماع حجت نباشد، این حجت نیز باطل خواهد بود، و اگر حجتی برای اثبات عصمت علی – که اصل قضیه است – باشد، ممکن است حجتی برای اثبات عصمت در حفظ و نقل شریعت به حساب بیاید، ولی اینان به اجماع اعتراض دارند و حجت بودن اجماع را رد می‌کنند، پس از کجا دانستند و پی بردند که علی

معصوم است نه آن فرد دیگر؟

و اگر ادعا کردند که در مورد عصمت علی حدیث متواتر از پیامبر ﷺ روایت شده است، مثل آن سخن دیگرشان است که گفتند درباره امامت علی پس از پیامبر ﷺ تواتر واقع شده است، که در آن صورت سند دیگری جز این ادعا نخواهند داشت.

جواب چهارم: این پاسخ است که: اجماع از نظر آنان حجت بشمار نمی‌آید، مگر اینکه رأی معصوم هم در میان آراء اجماع باشد، حال اگر اثبات معصومیت جز از طریق اجماع میسر نباشد، دور باطل می‌شود، چون این یعنی معلوم نیست که امام معصوم است مگر آن که خودش بگوید، از آن سو معلوم نمی‌شود که قول او حجت است مگر آن که معلوم شود او معصوم است، در نتیجه هیچ کدام از این قضایا ثابت شدنی نیست.

بدین ترتیب معلوم شد که حجت آنان در اثبات معصوم باطل است، و این نشان‌دهنده آن است که این جماعت در تایید آنچه می‌گویند اصلاً هیچ سند و مدرک علمی‌ای در دست ندارند.

اما اگر از آنان پرسیده شود: از کجا پی بردید به اینکه او معصوم است و افرادی سوای او معصوم نیستند؟

خواهند گفت: از آنجا که او خود گفت: من معصوم هستم، و سوای من معصوم نیست، و این سخن را ممکن است هر کس ادعا کند، لذا نمی‌تواند حجت قرار بگیرد.

پس هر گاه فرض شود که احتیاج به معصوم ثابت شده است، آن گاه بحث در تعیین او خواهد بود، در این حال چنانچه از فرد اسماعیلی خواسته شود معصوم خودش را مشخص کند، او چه دلیلی برای آن خواهد داشت که این امام معصوم است، و آن دیگری معصوم نیست به خصوص که اصولاً حجتی هم نیاورد.

کار رافضی هم بر همین منوال است که از طایفه قدریه ایده وجوب رعایت

أصلحیت گرفته است. و براساس آن حکم کرده که حتماً باید معصومی وجود داشته باشد و اینها اقوالی باطل و تباه است. لذا اگر چنانچه از رافضی خواسته شود امامش را تعیین کند، اصلاً حجت و برهان قاطعی ندارد مگر اینکه تنها به گفته کسی متوسل شود که: من معصوم هستم، بدون آن که هنوز عصمت چنین کسی اثبات شده باشد.

و اگر گفتند: هر گاه از راه عقل ثابت شود که وجود معصوم ضروری است، و علی هم بگوید: من معصوم هستم، لازم می‌شود که خود او معصوم باشد، چون کسی غیر از او ادعای عصمت نکرده است.

به ایشان می‌گوییم: با فرض اینکه وجود معصوم در جهان لازم باشد، صرف اینکه شخصی خود بگوید من معصومم، مورد قبول نیست؛ بدلیل امکان و احتمال معصوم بودن فردی غیر از آن شخص، فردی که ادعای عصمت نکرده و ما هم چنین ادعایی از وی نشنیده‌ایم. اتفاقاً جایز است که آن فرد براساس اصول خود رافضه – ادعای عصمت خویش را پنهان و پوشیده نگه دارد، همانگونه که امام منتظر اجازه دارد خویش را از بیم ستم پیشگان از انظار مخفی نگه دارد.

با وجود همه اینها و با فرض ادعای عصمت کردن علی، تنها وقتی ادعا پذیرفته می‌شود که علی خود آن را اظهار کرده باشد و از قاعده بالا مستثنی شده باشد.

جواب پنجم این است که: چنانچه حجتی برای معصوم بودن امام جز سخن خود او که: من معصوم هستم، در دست نباشد، ما به گفته علی در این مسأله راضی می‌شویم، اما کسی نمی‌تواند با سند صحیح و ثابت شده چنین گفته‌ای را از علی نقل کند، اتفاقاً نقل قول‌های متواتر از وی اعتقاد او به معصومیت خویش را نفی و رد می‌کند.

و این هم جواب ششم: در حقیقت تصریح و اقرار او برای قضات خود مبنی بر اینکه اجازه دارند بر خلاف رأی او حکم کنند، دلیلی است بر آنکه علی خویش را معصوم قلمداد نمی‌کرده است.

و با سند صحیح ثابت شده است که علی ﷺ گفت: من و عمر در این راه اتفاق

نمودیم که ام ولدها فروخته نشوند و فعلا نظر من این است که فروخته شوند.

عبیده سلمانی که از طرف علی قاضی بود به او گفت: ما رأی تو را با رأی عمر یکجا از رأی تو به تنهایی بیشتر دوست داریم[1].

و شریح قاضی معروف به اجتهاد خویش حکم می‌کرد و به علی مراجعه نمی‌کرد و نه هم با او مشورت می‌نمود و علی او را در این کار تأیید می‌کرد و می‌گفت: طوری که قبل از این قضاوت می‌کردید، قضاوت نمایید. و علی طبق اجتهاد خویش در مسائل شرعی فتوا می‌داد و یا قضاوت می‌کرد و پس از آن با اجتهاد خویش از بعضی آرای پیشین خویش مثل بقیه صحابه رجوع می‌کرد و این اقوال با اسانید صحیح و ثابت از او نقل شده است.

---

۱ - نگا: سنن بیهقی (۱۰/ ۳٤۸)، و مصنف عبدالرزاق (۷/ ۳۹۱).

فصل (٩٨)

بطلان استدلال رافضی در مورد اثبات امامت علی ﷺ که گویا به نص تعیین گردیده است.

رافضی می‌گوید: «وجه دوم: امام باید منصوب و توصیه شده باشد. چون روشن کردیم که انتخاب باطل است، و بسا که برخی از افرادی که انتخاب نمی‌شوند از افراد انتخاب شده سزاوارتر باشند، که این خود منجر به نزاع و کشمکش خواهد شد، در نتیجه نصب امام بدین شیوه فسادهای بزرگی در پی خواهد داشت که ما اصولاً برای جلوگیری از کوچک‌ترین انواع آن، انتصاب امام را واجب می‌دانیم، از طرف دیگر به اجماع راویان کسی غیر از علی برای امامت پس از پیامبر ﷺ توصیه نشده است لذا لازم می‌شود که او امام بشود».

پاسخ این کلام نیز با رد دو مقدمه آن داده می‌شود، اما اختلاف و بحث در اینجا در مقدمه دوم آشکارتر و واضح‌تر است. چرا که دسته‌های بسیاری از سلف و خلف و از محدثان و فقها و متکلمین معتقد به سفارش پیامبر ﷺ به ابوبکر هستند، و دسته‌ای از رافضه معتقد به توصیه پیامبر ﷺ به عباس برای جانشینی می‌باشند.

در این صورت این گفته او که: «بالإجماع کسی غیر از علی از بین خلفایشان برای امامت پس از پیامبر توصیه نشده است» یقیناً کذب است: و هیچ اجماعی بر نفی سفارش درباره سایر خلفا وجود ندارد. و این فرد رافضی که مؤلف این سخنان و مطالب است هر چند هم که از بهترین‌های همقطارانش باشد و از افراد برجستهٔ رافضه باشد، باز هم همچون همه رافضیان جاهل و نادان است، وإلاّ کسی که کمترین شناختی از گفته‌ها و روایات موجود داشته باشد هرگز ادعای وجود چنین اجماعی نمی‌کند؟!!

البته در اینجا جواب سوم و مرکبی هم داریم، و آن این است که بگوییم: از دو حالت خارج نیست، یا توصیه و سفارش در انتصاب امام لحاظ می‌شود و یا نامعتبر است و لحاظ نمی‌شود؛ اگر معتبر است، مقدمه دوم با این سخن ما که: توصیه در

مورد ابوبکر به ثبوت رسیده است، ملغی می‌شود، اما اگر توصیه اعتباری ندارد، مقدمه اول به خودی خود ملغی و منتفی خواهد بود.

جواب چهارمی هم هست: و آن اینکه اجماع نزد شما حجت بشمار نمی‌رود، بلکه حجت از نظر شما سخن معصوم است، پس مسأله بر می‌گردد به اثبات نص و حدیث درباره کسی که برایش ادعای عصمت می‌شود، حال آن که هنوز نه حدیث و نه عصمت هیچ یک ثابت نشده است. و تنها حجتی که باقی می‌ماند همان سخن به اثبات نرسیدهٔ شخص است که می‌گوید: «معصوم من هستم و به امامت من سفارش و توصیه شده است».

و این بدترین نوع نادانی و از جنس همان حجت پیش از خودش می‌باشد.

جواب پنجم: این پرسش است که: منظور تو از این سخنت چیست: «امام باید به او توصیه شده باشد»؟ چون وصیت‌کننده حتماً باید بگوید: این فرد خلیفه بعد از من است، به او گوش فرا دهید و از وی اطاعت کنید. آیا آن فرد به مجرد این نص خلیفه می‌شود یا نه، به امامت نمی‌رسد تا وقتی که در کنار این وصیت با وی بیعت نیز بکنند؟

اگر منظور مورد اول باشد، می‌گوییم: وجوب وصیت با این اعتبار را نمی‌پذیریم، زیدیه هم همچون اهل سنت این وصیت را انکار می‌کنند، با وجود اینکه آنان از شیعیان بوده و متهم به دشمنی با علی نیستند. اما در خصوص این گفته رافضی که: «اگر این چنین نباشد انتخاب امام به نزاع و کشمکش می‌انجامد».

جواب این است که: روایات و احادیثی که دلالت بر استحقاق فلان شخص برای امامت می‌کنند و مفهوم آنها از طریق نظر و استدلال درک شدنی است، مقصود احکام از آنها استخراج و حاصل می‌شود، اما تمام احکام دارای پشتوانه حدیثی روشن و واضحی نیستند که عام و خاص مردم بطور یکسان بتوانند آنها را فهم کنند. از طرفی هر گاه برای شناخت و یادگیری امور کلی میتوان به متون حدیثی اکتفا نمود، لزوماً و به طریق اولی در شناختن امور و قضایای جزئی همچون انتصاب

امامی معین هم می‌توان به این متون بسنده کرد، و ما روشن کردیم که پیامبران کلیات را بیان و تعیین می‌کنند نه جزئیات را.

همچنین: در آن آمده که هر گاه دلایل و قرائن آشکار نشان دهد که برخی از افراد از برخی دیگر برای خلافت و امامت شایسته‌ترند، همین امر ما را از تعیین و توصیه امام توسط امام قبلی بی‌نیاز می‌کند.

و دلایل دال بر آنکه ابوبکر سزاوارترین ایشان برای امامت بود آشکار و روشن بود، و مورد منازعه هیچ یک از صحابه نبوده است. و اگر در میان انصار کسی هم منازعه‌ای کرد، منازعه در این نبود که ابوبکر بهترین مهاجرین است، بلکه تنها منازعه بر سر آن بود که یک نفر از انصار هم همراه با آن یک نفر از مهاجرین به خلافت گماشته شود.

اگر گفته شود: اگر آنان تمایلی داشتند به آن متون پشت کرده از آنها سر می‌پیچیدند چنانکه شما علیه ایشان همین ادعا را دارید. پس اگر آنان واقعاً قصد خیر می‌داشتند هم با این و هم با آن مقصود حاصل می‌شد، و اگر قصد عناد می‌داشتند، نه این و نه آن سودی نمی‌بخشید.

جواب ششم: این است که گفته شود: دو نوع نص در خصوص احکام وجود دارد: یک نص کلی و عمومی که به اصول و کلیات می‌پردازد. و نصی که محتوی جزئیات (امور جزئی) می‌باشد.

اگر بگویید: امام حتماً باید معین شود. و مراد شما امام بصورت عام و کلی باشد: یعنی شروط امام، حقوق و وظایف او، همانند نصی که در خصوص حکام، مجتهدان، شاهدان، پیش نمازها، مؤذنین و فرماندهان جهاد و سایر مناصبی که عهده‌دار بخشی از امور مسلمین است – الحمد لله – چنین متون و نصوصی به فراوانی و همچون متون مستند سایر احکام در دسترس همگان می‌باشد.

پاسخ هفتم: آن است که بگوییم: شما تعیین دقیق و مستند امام را واجب و لازم می‌دانید، تا مسأله خلافت به نزاع و کشمکش نیانجامد، تا خود همین کشمکش هم

بعداً باعث بروز فسادهای بزرگ نشود، چرا که اساساً برای پیشگیری از کوچکترین فسادها نصب امام را واجب شمرده‌اید.

ما می‌گوییم: قضیه بر عکس این است، ابوبکرﷺ بدون چنین فسادهایی خلافت کرد، عمر و عثمان بدون بروز چنین فسادهایی خلافت کردند، اما این فسادها در خلافت همان امامی شدت گرفت که ادعا کرده‌اید معین و توصیه شده از پیش بوده است، و در مورد امامتش نص وجود دارد. به طوری که در دوران ولایتش انواع نزاع‌ها و کشمکش‌هایی در گرفت که قرار بود با انتصاب وی از وقوع کمترین مقدار آنها هم جلوگیری شود. لذا نقیض هدفی که از این وسیله انتظار داشتید محقق شد. و هدفی که در نظر داشتید در جایی دیگر بدون وسیله مورد نظر شما بدست آمد. پس وسیله بودن آنچه ادعا دارید برای تحقق هدف مذکور بی‌اساس است.

این بدان خاطر است که اینان چیزی را بر خدا واجب دانسته‌اند که بر او واجب نیست و خبر از امری ناممکن و خلاف واقع می‌دهند. لذا ماحصل دروغ و نادانی‌شان چنین تناقضی شده است

در جواب هشتم می‌گوییم: نصی که مانع بروز فساد مذکور می‌شود بر چند وجه است:

یک وجه: این است که پیامبر ﷺ خبر از ولایت شخص بدهد و از حکومت او تمجید کند. در آن صورت امت متوجه می‌شود که اگر این شخص ولایت بیابد حاکمی نیک رفتار و مورد رضایت مردم خواهد گردید، در نتیجه جایی برای نزاع نمی‌ماند، هر چند که پیامبر نگفته باشد: او را خلیفه کنید.

و چنین نصی در مورد ابوبکر و عمر وجود دارد.

وجه دوم: اینکه از اموری خبر دهد که لازمه صلاحیت والیان است، چنین نصوصی در خلافت ابوبکر و عمر اتفاق افتاد.

وجه سوم: اینکه به کسی از اصحاب امر کند که پس از وفاتش نزد فردی که در مقام او می‌ایستد برود، و بدین گونه خبر دهد که آن فرد جانشین وی خواهد شد، و

این در مورد ابوبکر اتفاق افتاد.

وجه چهارم: اینکه بخواهد مطلبی بنویسد، سپس بگوید: خداوند و مؤمنان جز فلان شخص را به امامت بر نمی‌گزینند، و این در مورد ابوبکر رخ داده است.

پنجم: اینکه فرمان دهد بعد از او به شخصی اقتدا کند، پس همان شخص جانشین او بشود.

ششم: اینکه فرمان به پیروی از سنت خلفای راشدین هدایت یافته‌اش بدهد، و خلافتشان را تا مدت معینی مشخص کند، تا بدین ترتیب مشخص کند آن افرادی که در این دوره معین به خلافت می‌رسند، همانان خلفای راشدین مورد بحث هستند.

هفتم: اینکه نظر خاصی در مورد برخی اشخاص داشته باشد که به طور ضمنی بیانگر آن باشد که آن شخص یا اشخاص معین از نظر او برای خلافت مقدم‌ترند. و این درباره ابوبکروجود دارد.

چنان که در صحیحین روایت شده که ایشان به عایشه رضی الله عنها فرمودند: «برای من پدر و برادرت را فرا بخوان تا برای ابوبکر چیزی بنویسم که به موجب آن مردم بعد از من دچار اختلاف نشوند»، سپس فرمود: «خداوند و مؤمنان جز به ابوبکر رضایت نمی‌دهد»[1].

پس پی بردیم که خداوند جز ابوبکر به کسی خلافت نمی‌بخشد، و مومنان جز با ابوبکر بیعت نمی‌کنند. سایر احادیث صحیح نیز نشان می‌دهند که این قضیه را مردم می‌دانستند، و واگذاری امر انتصاب امام به مردم در حالی که از این قضیه مطلع هستند، بهتر و با صلاح‌تر است، و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز همین کار را کرد. چون اگر امت امامشان را نه از روی اجبار و الزام بلکه با رضایت خاطر خودشان برگزینند، به حال خودشان بهتر بوده دلالت بر علم و تدینشان هم می‌کند.

---

(۱) قبلاً سند این حدیث ذکر شد.

فصل (٩٩)

ابطال ادعای رافضی مبنی بر اینکه علی ﷺ به نص منصوب شده تا حافظ و نگهبان دین باشد

رافضی می‌گوید: «سوم: امام باید حافظ و نگهبان دین باشد چون با وفات پیامبر ﷺ وحی منقطع شده و کتاب و سنت از تفصیل و تشریح احکام جزئی آینده تا روز قیامت قاصرند. پس حتماً باید امامی منصوب شده از جانب خداوند متعال و معصوم از خطا و لغزش موجود باشد تا که بعضی از احکام را به حال خود رها نکند یا بدان‌ها عمداً یا سهواً نیافزاید. و بالإجماع جز علی کسی چنین نبوده است».

پاسخ او چند وجه دارد: یکی اینکه: ما قبول نمی‌کنیم که وظیفه امام حفاظت و نگهبانی از دین و شریعت است، بلکه امت مجموعاً باید حافظ شریعت باشد. اصولاً حفظ شریعت به وسیله مجموعه امت میسر می‌شود، و اتفاقاً حقایق شرعی اگر به تواتر توسط افراد متعدد نقل و روایت شود بهتر از آن است که توسط یک نفر روایت شود. و اگر هر دسته‌ای که حائز شروط لازم باشد بعضی از شرع را نقل کند، مراد حاصل می‌شود عصمت اهل تواتر در نقل قول‌هایشان از نظر هر انسانی بهتر و برتر از عصمت فردی پایین‌تر از پیغمبر ﷺ است. در مورد ابوبکر و عمر و عثمان و علی – هر چند گفته شود – : اینان معصوم‌اند – اما روایات و نقل قول‌های مهاجرین و انصار از نقل قولهای این چهار تن رساتر است.

علاوه بر اینها باید اشاره کرد: اگر چنانچه اکثر مردم در معصومیت راوی یک حدیث شک داشته باشند، مراد حاصل نمی‌شود، چه رسد به اینکه بسیاری از افراد امت آن راوی را کافر بدانند؟

تواتر هم با روایت یک حدیث توسط راویان متعدد حاصل می‌شود، هر چند عدالت آن راویان مسلم نشده باشد.

وجه دوم: آیا منظور رافضی امامی است که حافظ شریعت است هر چند معصوم

هم نباشد؟ یا باید حتماً معصوم باشد؟ اگر معصومیت را شرط می‌داند که می‌شود همان وجه اول که تکرار شد، و بدان جواب داده شد، اما اگر مجرد حفاظت کردن شرط است، که ما نمی‌پذیریم که علی بیشتر از ابوبکر و عمر از کتاب و سنت محافظت کرده، و از آن دو بدان‌ها عالم‌تر و آگاه‌تر بوده است، برعکس آن دو از علی به کتاب و سنت عالم‌تر بودند، پس ادعای اجماع که رافضی کرده باطل است.

وجه سوم: آیا قصد او از حافظ شریعت بودن معصوم آن است که صحت و درستی چیزی از شرع بدون نقل و اجازه او معلوم نمی‌شود؟ یا خیر بدون نقل و روایت او نیز صحت مسائل شرعی قابل درک و دریافت است؟

اگر دومی را درست می‌دانی پس نه احتیاجی به حفاظت او باقی می‌ماند، و نه به عصمتش، چون اگر حفظ بخش‌هایی از شرع بدون او ممکن باشد، حفظ بخش‌های دیگر هم ممکن خواهد بود، به طوری که کل شرع را بدون احتیاج به معصوم می‌توان حفظ و حراست کرد.

اما اگر بگویی: خیر، بلکه مقصود آن است که شناخت هیچ مسأله شرعی بدون نقل و حفظ او امکان ندارد.

می‌گوییم: در آن صورت حجتی بر مردم روی زمین نخواهد بود، مگر با نقل و تایید او، و درستی نقل وی نیز دانسته نمی‌شود مگر تا وقتی که معلوم شود معصوم است، و معلوم نمی‌شود که او معصوم است مگر با حصول اجماع بر نفی عصمت از غیر آن امام، در آخر اگر آن اجماع معصوم بود حفظ شریعت بوسیله آن ممکن خواهد بود، و اگر معصوم نبود عصمت امام نیز معلوم نخواهد شد.

وجه چهارم: چرا جایز نباشد که هر صنفی را برحسب آن بخشی از دین که عهده‌دار نقل و حفظ آن است دارای عصمت بدانیم، قاریان در حفظ قرآن و تبلیغ آن معصوم هستند، محدثان در حفظ و تدریس حدیث معصومند، و فقها در فهم کلام و استدلال احکام معصوم هستند.

و این همان واقعیت آشکاری است که خداوند بوسیله آن ما را از فردی معدوم و

مفقودالأثر بی‌نیاز فرموده است.

وجه پنجم: اگر به زعم شما حفظ دین و رساندن آن بدست امامان معصومی است که یکی پس از دیگری این وظیفه را بر عهده دارند، از طرفی این امام منتظر حالا بیش از چهارصد و شصت سال است که احدی چیزی از شرع را از او نگرفته، پس شما در این چهارصد سال قرآن را از کجا و چه کسی گرفته‌اید؟ چرا فرض نمی‌شود که این قرآنی که می‌خوانید چیزی از کلام خدا در آن نباشد؟

علاوه بر این شما که چیزی درباره پیامبر از آن معصوم نشنیده‌اید، چون او یا مفقود است، و یا اصلاً معدوم، چگونه و از کجا از احوال پیامبر ﷺ و احکام ایشان اطلاع می‌یابید؟

اگر پاسخ دادند: یاران و اصحاب ما آن احوال و احکام را به طور متواتر از امامان معصوم نقل کرده‌اند. می‌گوییم: اگر تواتر یاران شما و روایتشان از ائمه موجب حفظ شرع و نقل آن هست، چرا نباید روایات متواتر همه افراد امت از پیامبرشان برای حفظ و نقل شریعت از آن هم سزاوارتر و مطمئن‌تر باشد.

به خصوص که در آن نیاز به نقل قول حتمی یک فرد خاص از فرد خاص دیگری نیست؟

وجه ششم: اینکه می‌گویی: «به خاطر انقطاع وحی و قصور متون حدیث از تشریح احکام» آیا مقصود تو قصور آن از بیان جزء به جزء امور به صورت عینی است؟ یا منظور قصور آن از بیان و توضیح کلی اما با بررسی جزئیات است؟

اگر مورد اول را ادعا کنی، به تو می‌گوییم: اصولاً کلام امام و هر فردی در همین حد است، امیر یا حاکم هر گاه برای مردمی سخنرانی کند چاره‌ای جز این ندارد که بصورت کلی از اشیاء و پدیده‌ها و افعال مختلف برای آنان بگوید، چون برای وی ممکن و میسر نیست که در سخنرانی خود از فعل هر فاعلی در هر زمانی نام ببرد، چنین چیزی غیرممکن است، بنابراین چاره‌ای جز بیان خطابی عام و کلی ندارد، خطاب عام و کلی در مورد پیامبر نیز صدق می‌کند.

و اگر مورد دوم را ادعا کنی و بگویی که خود احادیث رسول خدا ﷺ عام و کلی نیستند.

به تو می‌گوییم: این ممکن نیست، و با فرض غیرممکن بودن چنین چیزی در مورد احادیث پیامبر خدا که از امام کامل‌تر است، همین امر درباره روایات و متون منقول از امام بطریق اولی غیرممکن و نادرست است. چرا که ما در خطاب امام ناچاریم دو حالت را فرض بگیریم: یا عمومیت الفاظ را، و یا عمومیت معانی، و هر کدام از این دو حالت در صورتی که در سخنان پیامبر ﷺ قابل اثبات باشد کافی است تا دیگر برای شرح احکام به امام احتیاج پیدا نکنیم.

وجه هفتم: دلیل آوردن این آیات الهی که فرمود: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡ﴾. (إبراهيم: ٤).

«ما هیچ پیامبری را، جز به زبان قومش، نفرستادیم؛ تا (حقایق را) برای آنها آشکار سازد».

و فرمود: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾. (النساء: ١٦٥).

«تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود)».

و فرمود: ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾. (النور: ٥٤).

«و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست».

و شبیه این آیات ممکن است بگویند: و آیا با ابلاغ پیامبر ﷺ حجت بر مردم اقامه شده است یا خیر؟

اگر اقامه نشده باشد که این آیات و معانی آنها باطل و بی‌اساس است، و اگر با ابلاغ رسول حجت بر پا شده باشد معلوم می‌شود که دیگر به معصوم دیگری احتیاج نیست که دین را ابلاغ کند، چه رسد به اینکه به حفظ و تبلیغ او نیاز باشد، نیز پی می‌بریم که توانایی‌ای که خداوند برای نقل و روایت سخن پیامبر و تبیین آن در

انسان نهاده برای او کافی است به خصوص که خداوند متعال قرآن فرو فرستاده خود را از تبدیل و تغییر مصون داشته و آن را ضمانت نموده است.

به طور کلی ادعای این درماندگان مبنی بر اینکه دین اسلام جز بدست یک فرد معین حفاظت و فهمیده نمی‌شود یکی از بزرگترین اعمال تخریبی بر ضد اصول دین است، و چنین ادعایی را هیچ کسی که به جوانب قضیه آگاهی دارد مطرح نمی‌کند، مگر آنکه آن کس ملحد و بی‌دینی باشد که هدفش بیهوده جلوه دادن دین است، و از طرف دیگر تنها افراد بسیار نادان و غرق در انحراف و گمراهی چنین ادعایی را می‌پذیرند.

وجه هشتم: به طور یقین برای همه معلوم است که اغلب مسلمانان بدون نقل و روایت علی از منبع قرآن و سنت و محتوای صحیح و کامل آن دو آگاه و بدان آشنا هستند، چنانکه عمرﷺ چون کشور گشایی‌هایی فراوانی کرد تعدادی از علما و فقهای صحابه را به سرزمین‌های شام و عراق اعزام کرد تا علوم دین را به مردم آن دیار آموزش دهند، و علم از طریق آنان میان سایر مسلمانان نیز منتشر شد، و آنچه علی از دین به مسلمانان آموخت افزون‌تر از علمی نبود که ابن مسعود و معاذ بن جبل و امثال آنان به مسلمانان تعلیم دادند.

این امری روشن است، و اگر دین جز از طریق نقل و روایت علی قابل حفظ و حراست کردن نبود، تمام دین از بین می‌رفت؛ چون جز بخش اندکی از دین از طریق علی قابل نقل و روایت نیست، و آن بخش اندک هم هرگز کافی نیست، از طرفی این نقل‌ها از علی متواتر نیست، در زمان ما هم معصومی وجود ندارد که بتوان به او مراجعه کرد، – لا حول ولا قوه الا بالله – چه کم خردند این رافضیان!

فصل (۱۰۰)

بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه انتصاب امام معصوم در امت واجب است و آن هم علی ﷺ می‌باشد

رافضی می‌گوید: «چهارم اینکه: خداوند متعال قادر بر آن هست که امامی معصوم منصوب کند، از آن سو دنیا هم به چنین امامی احتیاج دارد، فسادی هم از وجودش بر نمی‌خیزد، پس انتصاب او واجب و ضروری است، بالإجماع غیر از علی هم کسی معصوم نبود، پس لازم بود که او امام باشد. لذا می‌بینیم که قدرت ایجاد هست، نیاز به امام هم به دلیل احتمال وقوع کشمکش در جهان آشکار است، انتفای فساد از وجود امام نیز همین طور، چون فساد از عدم امام معصوم بر می‌خیزد نه از وجودش، وجوب انتصاب امام هم بدین خاطر است که ثبوت قدرت، وجود نیاز و انتفای عامل باز دارنده مواردی هستند که انجام فعلی را واجب می‌کنند».

پاسخ آن است که: این وجه چهارم در واقع همان وجه اول است که در اینجا بر آن تأکید کرده است، پاسخ‌های این مسأله هم با اثبات باطل بودن مقدمه و استدلال ذکر شده در آنجا آورده شد، اصولاً مبنای این کلام بر حجت آوردن اجماع است و گفتیم که اگر آن اجماع معصوم باشد که همان کفایت می‌کند و دیگر نیازی به عصمت علی نمی‌ماند، اما اگر اجماع معصوم نباشد دلالت آن بر عصمت علی هم باطل خواهد بود، چون ممکن است اشتباهاً چنین حکمی بدهد، پس با فرض هر دو صورت این استدلال باطل است.

باعث شگفتی است که رافضیان اصول خود را به ادعای خود از طریق نص و اجماع اثبات می‌کنند، در حالی که آنان دورترین امت از معرفت نصوص (احادیث) و اجماع‌ها و استدلال با آنها هستند، و این درست برخلاف اهل سنت و جماعت است چرا که سنت متضمن نص (حدیث) و جماعت در بر دارنده اجماع است، و این اهل سنت و جماعت هستند که پیروان واقعی نص و اجماع می‌باشند.

در هر حال ما به بیان بطلان استدلال مذکور می‌پردازیم که از چند وجه قابل بیان

است:

نخست آن که: قبول نداریم که احتیاج به انتصاب امام معصوم در امت وجود دارد، به خاطر آنکه عصمت امت آن را از عصمت امام بی‌نیاز می‌کند. و این از دلایلی است که علما در توضیح حکمت عصمت امت بدان استدلال می‌کنند.

دوم: اگر منظور از احتیاج آن است که حال و وضع مردم با وجود امام معصوم تکمیل‌تر می‌شود، که باید گفت بدون شک حال و وضع آنان نه با وجود خود امام بلکه در صورت عصمت نائب‌های او کامل‌تر خواهد بود، و البته در صورت معصومیت خودشان از آن هم کامل‌تر خواهد شد، اما قرار نیست که خداوند هر کاری را که مردم آن را بیشتر به صلاح خودشان می‌بینند، برایشان انجام دهد، یا آنکه انجام آن کار اصلاً بر خداوند واجب شود.

علاوه بر این قائل شدن به همسانی فردی که پیامبر نیست با پیامبر همچون آن است که یکی از بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین شبهه‌ها را در مورد ویژگی‌های پیامبری مطرح کرده باشند. چون اگر ایمان داشتن به هر آنچه این فرد می‌گوید واجب باشد همچنانکه ایمان به همه گفته‌های پیامبر واجب است، خصوصیت پیامبری دیگر جلوه‌ای نمی‌کنند. خداوند متعال به ما فرمان داده که به تمام آنچه که پیامبران برای ما می‌آوردند ایمان بیاوریم.

حال اگر کسان دیگری هم باشند که در عصمت با پیامبران برابرند، ایمان آوردن به تمام گفته‌های آن افراد هم بر ما واجب می‌شود، در نتیجه فرقی میان این دو دسته نمی‌ماند.

وجه سوم: این سؤال است: این معصوم که بوجودش نیاز هست: آیا خودش قدرت آن را دارد که مصلحت‌ها را محقّق و مفاسد را بزداید؟ یا خودش از اینها عاجز است؟ دومی منتفی است و نباید پاسخ شما باشد؛ چون فرد عاجز نه ایجاد مصلحتی می‌تواند و نه دفع مفسده‌ای، بلکه قدرت داشتن یا قادر بودن شرط انجام چنین اموری است، و عصمت یعنی وجود دعوت‌گری به سمت مصلحت، لکن

وجود دعوت‌کننده‌ای که قدرتی ندارد هرگز موجب حصول مطلوب نمی‌شود.

اما اگر بگویند: امام معصوم قدرت انجام این امور را دارا می‌باشد.

می‌گوییم: چنین چیزی را سراغ نداریم، و اگر این ائمه دوازده‌گانه قادر بر آن امور بوده‌اند، اما آنها را به انجام نرسانده‌اند، پس آنان عاصی‌اند نه معصوم، و اگر اصلاً قادر نبوده‌اند پس عاجز بوده‌اند، یکی از این دو حالت یا هر دوی آنها قطعاً وجود و ضرورت داشته است: ناتوانی و نفی عصمت. با این فرض ما یقین می‌دانیم که استدلال انجام شده جهت اثبات وجود معصوم باطل و نادرست است، و با مسائل یقینی نمی‌توان مخالفت مستدل کرد.

به طور کلی مصلحتی در وجود معصوم پس از رسول خدا ﷺ وجود ندارد، بلکه مصلحت بدون معصوم حاصل می‌شود و از وجود او جز فساد چیزی بر نمی‌خیزد، نیز این گفته آنان که: «به امام معصوم نیاز وجود دارد» نادرست و سخن دیگرشان که: «با وجود معصوم مفسده برنمی‌خیزد» نیز نادرست و ممتنع است. بلکه درست برعکس؛ مفسده از وجودش برمی‌خیزد، و مصلحت با وجودش از بین می‌رود، و اگر فقط اعتقاد داشتن به وجود معصوم موجب آن همه فساد می‌شود، گمان چیست اگر وجود او محقق شود؟

فصل (۱۰۱)

بطلان استدلال رافضی مبنی بر اینکه علی ﷺ امام امت است زیرا او بهترین شخص این امت بود

رافضی می‌گوید: «پنجم: واجب است که امام از پیروانش برتر باشد، و علی چنانکه خواهد آمد، برترین اهل زمانش است، لذا به علت قبح مقدّم ساختن خوب بر خوب‌تر از نظر عقل و نقل، او امام است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ﴾. (یونس: ۳۵).

«آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید».

پاسخ او چند وجه دارد: یکی آنکه: به فرض دوم این سخن صحیح نیست، ما نمی‌پذیریم که علی بهترین اهل زمان خویش است، بلکه بهترین این امت بعد از پیغمبرش ابتدا ابوبکر و سپس عمر است و این حکم از زبان علی و افراد دیگر هم روایت شده است. که توضیح آن در جواب ما به این مسأله خواهد آمد.

دوم: درست است که عموم اهل سنت و غیر آنان می‌گویند: در صورت امکان واجب است که فرد برتر امام شود، ولی این رافضی دلیلی برای اثبات این مقدمه نیاورده است، و بسیاری از علما در خصوص آن با وی مخالفت کرده‌اند. آیه ذکر شده هم برهانی برای آن مقدمه محسوب نمی‌شود. چون آنچه در آیه ذکر شده این است که: آن کس که راه راست را نشان می‌دهد، و آن کس که راه راست را نشان نمی‌دهد مگر آن که خود هدایت شود، و اینکه برتری داده شده قاعدتاً هدایت نمی‌شود مگر اینکه برتر، وی را هدایت نماید، اما گاهی فرد بدون آن که از هادی برتر یا بهترش چیزی بیاموزد به هدایت زیادی نائل می‌شود، و گاهی فرد از کسی که

از او برتر است عالم‌تر می‌شود، هر چند آن شخص برتر مرده باشد، و این فرد عالم‌تر از او که زنده است از آن فرد برتر چیزی نیاموخته باشد.

علاوه بر این: آن کس که راه راست (راه حق) را نشان می‌دهد مطلقاً خداوند متعال است، و آن کسی که هدایت نمی‌شود مگر آن که هدایت شود صفت هر یک از مخلوقات است که هدایت نمی‌شوند مگر آن که خداوند متعال هدایتشان فرماید، مقصود از عبارت آیه همین است و مراد آن که پرستش خداوند سزاوارتر از پرستش آفریده‌های اوست. چنانکه در سیاق آیه آمده است: ﴿قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّۚ قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّۗ أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰ﴾. (یونس: ۳۵).

«بگو: «آیا هیچ یک از معبودهای شما، به سوی حق هدایت می‌کند؟! بگو: «تنها خدا به حق هدایت می‌کند! آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید».

خداوند این آیات را با این فرموده‌اش آغاز نموده که: ﴿قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ أَمَّن يَمۡلِكُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَمَن يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ﴾. (یونس: ۳۱).

«بگو: «چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشمهاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد».

تا به آنجا می‌رسد که: ﴿قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ﴾. (یونس: ۳۵).

همچنین باید اشاره نمود که: بسیاری از علما معتقد هستند که: ولایت فرد بهتر یا برتر در صورتی واجب است که در ولایت افراد پایین‌تر از او مصلحت بیشتری یافته

نشود، و ولایت آن فرد برتر مفسده‌ای به دنبال نداشته باشد.

اصولاً این مسائل را کسانی مطرح می‌کنند که علی را از ابوبکر و عمر برتر می‌دانند مانند زیدیه و معتزله یا کسانی که در این امر متوقف هستند همچون یکی از فرقه‌های معتزله.

اما اهل سنت نیازی به رد این پیش فرض ندارند، چون ابوبکر صدیق نزد آنان بهترین امت است. منظور ما این است که روشن کنیم رافضه هر چند هم که سخن حقی بگویند اما قادر نیستند که دلیل صحیحی برای اثبات آن بیاورند، چون آنان بسیاری از راه‌های علم را بر خود بسته‌اند، به طوری که از بیان حقیقت عاجز گشته‌اند. تا آنجا که نمی‌توانند ایمان علی را به خوارج و امامت او را به مروانیه و دشمنان او ثابت کنند. چون این رافضه همان استدلال آنان را علیه خودشان اطلاق می‌کنند و از شدت جهل و دنباله‌روی کورکورانه از امیال شخصی‌شان متوجه نیستند که چه تناقض و فسادی در سخنان باطلشان جاری است.

فصل (۱۰۲)

پاسخ به شبهات رافضی در مورد دلالت آیه (انما ولیکم الله ورسوله..)بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «روش دوم: استناد به ادله برگرفته از قرآن است و برهان‌های دال بر امامت علی در کتاب ارجمند خداوند فراوان است:

برهان نخست: فرموده خداوند است که: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾. (المائده: ۵۵).

«سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند (مراد از رکوع: خشوع و خضوع برای خدا است. یعنی: نماز را در حالی‌که خاشع و خاضع‌اند برپا می‌دارند و زکات را در حالی که بر فقرا تکبر نورزیده و برآنان برتری نمی‌جویند، می‌پردازند پس ایشان پیوسته فروتن‌اند)».

علما اجماع دارند که این آیه درباره علی نازل شده است. ثعلبی در استناد به روایتی از زبان ابوذر می‌گوید: (از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: علی راهبر نیکان و قاتل کفار است. یاری‌کننده او پیروز و منصور، و پشت‌کننده به او شکست خورده و مغلوب است). نیز یک روز هنگام نماز ظهر با رسول خدا ﷺ نماز گذاردیم، گدائی در مسجد آمد و کمکی طلب کرد، اما کسی چیزی به وی نداد، آن گدا به ناچار دستش را بطرف آسمان بلند کرده و گفت: خداوند تو شاهد هستی که من در مسجد رسول الله ﷺ چیزی خواستم و کسی چیزی بمن نداد، علی در آن هنگام در حال رکوع بود، اشاره به انگشت خنصر راستش کرد که انگشتر خاتمی در آن بود، آن گدا پیش آمد و انگشتری خاتم را ستاند و این در برابر چشم پیامبر ﷺ اتفاق افتاد، پس چون از نمازشان فارغ شدند سر مبارکشان را به طرف آسمان بلند کرده و

فرمودند: «خداوندا براستی که موسی از تو چنین درخواست نمود و گفت: ﴿قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي ٢٥ وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي ٢٦ وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي ٢٧ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ٢٨ وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي﴾. (طه: ٢٥-٣٢).

«(موسی) گفت: پروردگارا! سینه‌ام را گشاده کن؛ و کارم را برایم آسان گردان! و گره از زبانم بگشای؛ تا سخنان مرا بفهمند! و وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم هارون را! با او پشتم را محکم کن؛ و او را در کارم شریک ساز».

پس تو قرآن گویا را بر وی نازل کردی که: ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجۡعَلُ لَكُمَا سُلۡطَٰنٗا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيۡكُمَاۚ بِـَٔايَٰتِنَآ﴾. (القصص: ٣٥).

«فرمود: بزودی بازوان تو را بوسیله برادرت محکم (و نیرومند) می‌کنیم، و برای شما سلطه و برتری قرارمی‌دهیم؛ و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی‌یابند؛ شما و پیروانتان پیروزید».

(خداوندا و من محمد پیامبر و برگزیدهٔ تو ام، خداوندا پس سینه‌ام را بگشای، و کارم را برایم آسان فرما، و برای من علی را به عنوان دستیار و همکارم قرار بده و پشت من را به وی گرم و استوار نما). ابوذر می‌گوید: هنوز سخنان رسول خدا ﷺ به پایان نرسیده بود که جبرئیل از سوی خدا و بر وی فرود آمد و گفت: ای محمد بخوان! فرمود: چه بخوانم؟ گفت: بخوان: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾. (المائده: ٥٥).

«سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند (مراد از رکوع: خشوع و خضوع برای خدا است. یعنی: نماز را در حالی‌که خاشع و خاضع‌اند برپا می‌دارند و

زکات را در حالی که بر فقرا تکبر نورزیده و برآنان برتری نمی‌جویند، می‌پردازند پس ایشان پیوسته فروتن‌اند)».

فقیه عالم ابن مغازلی واسطی شافعی نقل کرده که این آیه درباره علی نازل شده است، و منظور از ولی فرد دارای اختیار تام است، و در آیه ولایت (امامت) برای علی منظور شده همچنانکه خداوند متعال ولایت را برای خودش و فرستاده‌اش نیز لحاظ گردانیده است.

جواب این گفته‌ها به چند صورت است: نخستین آنکه بگوییم: در تمامی آنچه که رافضی اینجا گفته نکته‌ای هم نیست که حتی بتوان با کمی شک و گمان آن را پذیرفت، بلکه همهٔ این گفته‌ها کذب و باطل و از جنس سفسطه است. حتی اگر این گفته‌ها کمی تأمل برانگیز هم باشد، اطلاق عنوان برهان بر آنها نامگذاری غلطی است؛ چون برهان در قرآن و سایر منابع بر چیزهایی اطلاق می‌شود که آماده علم و یقین می‌کنند مانند این گفته خداوند: ﴿وَقَالُواْ لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰۗ تِلۡكَ أَمَانِيُّهُمۡۗ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. (البقره: ١١١).

«آنها گفتند: هیچ کس، جز یهود یا نصاری، هرگز داخل بهشت نخواهد شد. این آرزوی آنهاست! بگو: اگر راست می‌گویید، دلیل خود را (بر این موضوع) بیاورید».

و خداوند متعال فرمود: ﴿أَمَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَمَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. (النمل: ٦٤).

«یا کسی که آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را تجدید می‌کند، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! بگو: «دلیلتان را بیاورید اگر راست می‌گویید».

بنابراین هر صادقی حتماً برهانی برای اثبات حرف راست خود دارد و راست بودن هر سخنی جز با آوردن برهانی برای آن معلوم نمی‌شود.

همه حجت‌ها و ادله‌ای که این فرد ذکر می‌کند پر از دروغ است و امکان ندارد که

حتی یک از حجت‌هایی که می‌آورد دارای مقدمات کاملاً صادقانه و صحیحی باشد. چون ممکن نیست که مقدمات صحیح براساس باطلی ایستاده باشند. و ما به امید خداوند متعال دروغ بودن یک به یک آنها را روشن خواهیم کرد تا معلوم شود که نامگذاری اینها به نام برهان و حجت از زشت‌ترین دروغ‌های عالم است.

نیز باید گفت که وی در تفسیر آیات قرآن بر قولی که از فرد یا افرادی شنیده شده تکیه می‌کند در حالی که ممکن است آن قول کذب باشد، یا اگر راست هم باشد چه بسا اکثریت مردم با آن مخالف باشند. و اگر سخن ثابت نشده یک فرد که اکثریت هم با آن مخالفت می‌کنند، برهان به حساب آید، باید گفت این فرد برهان‌های فراوانی از این دست دارد که در تناقض با همدیگرند در حالیکه قاعده آن است که برهان‌ها هیچ گاه با یکدیگر تناقضی نداشته باشند.

ما در ادامه به خواست خداوند برهان‌های صادقی را در اثبات کذب بودن براهین مورد ادعای این رافضی به روشنی مطرح می‌کنیم و پی می‌بریم که دروغ‌های او به طور کلی دروغ‌هایی آشکار است که تنها بر کسانی پوشیده می‌ماند که خداوند قلبشان را کور کرده است. پی می‌بریم که برهان‌های دال بر حقانیت نبوت رسول خدا، و قرآن و دین اسلام با برهان‌های مورد ادعای او در تناقض است. چون هر گاه فرد عاقل و خردمندی در اصل این برهان‌ها و فحوای‌شان تأمل کند و مستلزمات آن را مورد اندیشه قرار دهد می‌بیند که همه آنها در ضدیت و عداوت با ایمان و قرآن و پیامبر ﷺ قرار گرفته‌اند.

سپس می‌گوییم: ثانیا: در پاسخ تفسیر او از این آیه چند مسأله قابل طرح است: اول اینکه ما خواستار آنیم که صحت و درستی این نقل قول را نشان بدهد، به عبارتی او باید این حدیث را به صورتی ذکر کند که حجیت و سندیت داشته باشد؛ چرا که محض اسناد دادن آن به تفسیر ثعلبی یا اشاره به وجود اجماع بر آن بودن ذکر نام و سند اهل حدیث و افراد ثقهٔ این وادی، به اتفاق اهل علم نمی‌تواند حجت قرار بگیرد. مگر اینکه صحت آن برای ما به اثبات برسد. در مورد ابوبکر و عمر هم

همین طور اگر برای آن دو فضیلتی قائل شدند و در روایتی ذکر آن بیاید، مجرد اینکه به اتفاق اهل علم صحت روایتش ثابت شود کافی نیست و برای اعتقاد به صحت آن حتماً باید صحت سند آن روایت هم به اثبات برسد.

دوم: گفته او: «بر اینکه آیه درباره علی نازل شده اجماع وجود دارد». یکی از بزرگترین ادعاهای دروغین است، اتفاقا اهل علم حدیث بر این اجماع کرده‌اند که این آیه به طور ویژه در مورد علی فرود نیامده، و علی در نماز انگشتری خاتمش را صدقه نداده است، علمای حدیث اجماع دارند بر اینکه قصه روایت شده در شأن نزول آیه یکی از دروغ‌های بر بافته است.

اما در خصوص نقل قول او از تفسیر ثعلبی باید گفت عالمان علم حدیث متفقند بر اینکه ثعلبی بعضی از احادیث برساخته را در کتاب خود آورده است. همچون احادیثی که در آغاز هر سوره از ابی امامه در مورد فضیلت آن سوره روایت می‌کند، و از این‌روست که می‌گویند: «او به هیزم‌کش شب می‌ماند». شاگرد او واحدی هم همچون سایر مفسرین از این رو، صحیح و ضعیف همه را نقل می‌کنند.

هدف ما در اینجا تنها این است که افتراگویی این مؤلف و جهل شدید او را آشکار کنیم در آنجا که گفته است: «بر نزول این آیه درباره علی اجماع وجود دارد». ای کاش می‌دانستم کدام شخص چنین اجماعی را از دانشمندان مطلع به موارد اجماع در اموری از این قبیل نقل کرده است؟ چون نقل اجماع در مواردی چون این مورد جز از افراد مطلع و آگاه به منابع حدیثی و منقولات پذیرفته نمی‌شود. اصولاً اگر فرد متکلم، مفسر یا مورخی بدون ذکر سند صحیح، روایتی را از کسی نقل کند، به آن روایت اعتماد نمی‌شود، حال چه رسد به اینکه فرد مزبور ادعای وجود اجماعی را هم بکند؟!

وجه سوم: این مفسرانی که رافضی از کتب‌شان نقل قول کرده — و مفسرانی داناتر از ایشان – چیزهایی نقل کرده‌اند که با اجماع مورد ادعای این فرد متناقض‌اند، همین ثعلبی در تفسیرش از ابن عباس نقل کرده که گفته است: آیه درباره ابوبکر

نازل شده، و از عبدالملک نقل کرده که گفته است: از ابو جعفر پرسیدم: گفت: مقصود آیه مؤمنان است، گفتم: برخی می‌گویند: مقصود آن علی است، گفت: علی هم از همین مؤمنان است، و از ضحاک شبیه همین را روایت کرده است.

وجه چهارم: ما رافضی را از اثبات اجماع هم معاف می‌کنیم، و تنها از او می‌خواهیم که حرف خود را با ذکر یک سند درست نقل کند. این سندی که ثعلبی ذکر کرده سند ضعیفی است. و برخی از رجال آن مشکوک هستند. نقل قول‌های ابن مغازلی واسطی از آن هم ضعیف‌تر و نحیف‌تر است. بخاطر اینکه این شخص در کتاب خود چنان احادیث موضوع و جعلی را آورده که بر هیچ فرد کم اطلاعی از علم حدیث پوشیده نمانده است.

وجه پنجم: اگر مراد آیه آن باشد که علی باید در حین رکوع زکات بدهد چنانکه به زعم آنان علی در نمازش انگشترش را صدقه کرده است، در آن صورت واجب می‌شود که آن شرط موالات و ولایت باشد. و واجب می‌شود که مسلمانان جز علی ولایت کس دیگری را نپذیرند، و حسن و حسین و سایر بنی هاشم ولی مسلمانان نباشند، و این بر خلاف اجماع مسلمانان است.

وجه ششم: عبارت قرآن: «الذین» به معنی کسانی که صیغه جمع است و فقط بر علی به تنهایی صدق نمی‌کند.

وجه هفتم: خداوند متعال انسانی را تمجید نمی‌کند مگر بخاطر امور پسندیده‌ای که در او موجود است: حال چه آن امور از واجبات باشد و چه از مستحبات. از طرفی صدقه و عتق و هدیه و بخشش و اجاره و نکاح و طلاق و غیره از عقود در نمازند و به اتفاق مسلمین نه واجب هستند (در نماز) و نه مستحب، بلکه بسیاری از آنان معتقدند که: این امور نماز را باطل می‌کنند حتی اگر از طریق اشاره‌ای گویا در نماز انجام داده شوند، و به حد تکلم نرسند. علمای دیگری می‌گویند: با این کار مالکیتی برای کسی حاصل نمی‌شود به دلیل عدم ایجاب شرعی، و اگر این کارها مستحب بود حتماً پیامبر ﷺ آن را انجام می‌داد، و یارانش را بدان‌ها تشویق

می‌فرمود و حتماً علی هم در جاها و مواقعی دیگر هم این کار را تکرار می‌کرد.

حال که هیچ یک از این موارد صورت نپذیرفته است، در می‌یابیم که صدقه دادن در نماز جزء اعمال صالح نیست، و بخشش به سائل بدون آن فوت نمی‌شود. فرد صدقه دهنده می‌تواند بعد از سلام دادن صدقه خود را پرداخت کند، اما نماز فرصتی برای کارهای دیگری باقی نمی‌گذارد.

وجه هشتم: در صورتی که فرض بگیریم صدقه دادن در نماز جایز است، نمی‌توان آن را در حالت رکوع محدود نمود، اتفاقا همین امر در حالت قیام و نشستن مناسب‌تر به نظر می‌رسد، پس چطور گفته می‌شود: ولیّ شما تنها کسانی هستند که در حال رکوع صدقه می‌دهند؟ و آیا اگر فردی در حال قیام و نشسته در نماز صدقه داد، استحقاق این ولایت را ندارد؟

وجه نهم: فرموده الهی: ﴿وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَٰكِعُونَ﴾. (المائده: ٥٥).

طبق کلام آنان چنین اقتضا می‌کند که علی رضی الله عنه در حالت رکوع خود زکات داده باشد، در حالی که علی در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مشمول پرداختن زکات نبود، چرا که او فقیر بود، و زکات نقره تنها بر کسانی واجب است که حد نصاب آن را بمدت یک سال در تملک داشته باشد و علی جز این کسان نبود.

وجه دهم: بخشیدن انگشتری خاتم نزد بسیاری از فقیهان وجهی ندارد مگر در صورتی که وجوب دادن زکات زینت‌آلات مطرح و منظور باشد. و گفته شده که: خاتم از جنس زینت‌ها خارج است، اما اگر بگوییم صدقه دهنده با ارزیابی قیمت و بهای انگشتری بخشیدن آن را جایز دانسته، باید گفت: قیمت‌گذاری اشیاء در نماز دشوار است، و قیمت اشیاء در احوال مختلف متفاوت است.

وجه یازدهم: آیه مورد نظر به منزله این فرموده دیگر خداوند است که: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱرْكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ﴾. (البقره: ٤٣).

«و نماز را بپا دارید، و زکات را بپردازید، و همراه رکوع کنندگان رکوع کنید».

و این دستور به رکوع کردن است.

نیز این فرموده خداوند که: ﴿يَٰمَرۡيَمُ ٱقۡنُتِي لِرَبِّكِ وَٱسۡجُدِي وَٱرۡكَعِي مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ﴾. (آل عمران: ٤٣). «ای مریم! (به شکرانه این نعمت) برای پروردگار خود، خضوع کن و سجده بجا آور! و با رکوع‌کنندگان، رکوع کن».

این نیز امری به کرنش کردن است.

وجه دوازدهم: یکی از حقایق ثابت شده در نزد مفسران قرآن که از گذشتگان به ارث رسیده آن است که این آیه در شأن نهی کردن از دوستی با کفار و امر کردن به دوستی با مؤمنان، و آن گاه نازل شد که برخی از منافقان همچون عبدالله بن ابی محبت یهود می‌ورزید و می‌گفت: من از مصیبت‌های ناگوار بیم دارم. و یکی از مؤمنین که عباده بن صامت بود گفت: ای رسول خدا من خدا و رسول او را به دوستی می‌گیرم و از شر ولایت و همراهی این کافران به خدا و رسول او پناه می‌جویم.

وجه سیزدهم: سیاق کلام خداوند نیز در صورتی که در آن تدبر شود گویای تفسیری است که (در بیان وجه دوازدهم) ذکر شد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. (المائده: ٥١).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصاری را ولی (و دوست و تکیه‌گاه خود)، انتخاب نکنید! آنها اولیای یکدیگرند؛ و کسانی که از شما با آنان دوستی کنند، از آنها هستند؛ خداوند، جمعیت ستمکار را هدایت نمی‌کند».

این نهی‌ای از دوست گرفتن یهود نصاری است.

سپس می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ ۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾. (المائده: ٥٤).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد، (به خدا زیانی نمی‌رساند؛ خداوند جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند؛ آنها در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند. این، فضل خداست که به هر کس بخواهد (و شایسته ببیند) می‌دهد؛ و (فضل) خدا وسیع، و خداوند داناست».

در این آیه عمل ارتداد مرتدین را بیان می‌فرماید که آنان هرگز به خدا زیانی نمی‌توانند برسانند در آیه همچنین ذکر کسانی است که خدا بجای این جماعت بوجود می‌آورد.

سپس فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَٰكِعُونَ ﴿٥٥﴾ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ فَإِنَّ حِزْبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْغَٰلِبُونَ﴾. (المائده: ٥٥-٥٦).

«سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند (مراد از رکوع: خشوع و خضوع برای خدا است. یعنی: نماز را در حالی‌که خاشع و خاضع‌اند برپا می‌دارند و زکات را در حالی که بر فقرا تکبر نورزیده و برآنان برتری نمی‌جویند، می‌پردازند پس ایشان پیوسته فروتن‌اند). و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند؛ (زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است».

می‌بینیم که این کلام الهی متضمن ذکر احوال کسانی است که از روی نفاق تظاهر به مسلمانی می‌کنند، و کسانی که از دین اسلام بر می‌گردند و نیز شامل ذکر حال مؤمنانی است که در ظاهر و در باطن بر اسلام خود پایداری و استقامت می‌ورزند.

لذا سیاق آیه و آمدن آن به صیغه جمع به تدبرکننده در آن علم یقین می‌دهد که

این آیه: به طور عموم درباره همه مؤمنانی است که بدین صفات متصف هستند و تنها به فرد معینی اختصاص ندارد: نه به ابوبکر، نه به عمر و نه به عثمان و علی و کسی دیگر به تنهایی. اما در هر حال اینان سزاوارترین امت به مصداق این آیه هستند.

وجه چهاردهم: معلوم است که الفاظ به کار رفته در حدیث مذکور درباره پیامبر ﷺ کذب است، چرا که علی رهبر همه نیکان و صالحان نیست بلکه رهبر این امت رسول خدا ﷺ است، علی همچنین قاتل همه کافران نیست، بلکه تعدادی از آنان را کشته و آن تعداد دیگر را دیگران کشته‌اند. به هر حال هر یک از مجاهدین در راه خدا تعدادی از کفار را به هلاکت رسانده است.

همین طور است سخن دیگر حدیث جعلی را که: «هر که او را یاری کند پیروز، و هر که تنهایش گذارد تنها و درمانده می‌شود». این هم بر خلاف واقع است. پیامبر ﷺ جز سخن حق نمی‌گوید بویژه در خصوص سخن امامیه، چرا که آنان معتقدند که مسلمانان تا زمان کشته شدن عثمان علی را تنها گذاشتند.

ناگفته پیداست که امت اسلامی در زمان خلفای سه گانه فتح و پیروزی داشته که هیچ گاه بعد از آن نداشته است. و آنگاه که عثمان ﷺ شهید شد، مردم به سه حزب تقسیم شدند، یکی: حزبی که از عثمان ﷺ دفاع نمود و جنگید، حزب دیگری که در مقابل عثمان ﷺ جنگیدند و حزب سوم کسانی بودند که عثمان ﷺ را نصرت ندادند؛ نه با گروه مخالف بودند و نه با عثمان ﷺ، کسانی که در دفاع از عثمان ﷺ جنگ نمودند بر دو حزب دیگر و کفار پیروز نشدند بلکه آنان بر این گروه پیروز شدند، و زمام امور را آنگاه در دست گرفتند که معاویه ﷺ ولایت یافت، و بر کفار پیروز شدند و شهرها را فتح نمودند، علی ﷺ نیز در جنگ با خوارج و کفار همین قدر پیروزی و کامیابی داشته است.

و همچنین دعایی که از پیامبر خدا ﷺ (بعد از اینکه علی ﷺ انگشتر خود را صدقه داد) ذکر نموده، دروغی خیلی واضح می‌باشد، چرا که بر همگان هویدا و

آشکار است که صحابی کرام رضوان الله علیهم در هنگام نیاز در راه خداوند چندین برابر یک انگشتر صدقه می‌دادند.

در صحیحین (بخاری ومسلم) از پیامبر خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: هیچ مالی مثل مال ابوبکر برای من نفع نداشته است، و فرمود بیشترین منت را در مال و همراهیش ابوبکر بر من دارد، و اگر از ساکنان زمین خلیل و دوستی را انتخاب می‌نمودم همانا ابوبکر را انتخاب می‌نمودم۱.

عثمان ﷺ در غزوه تبوک هزار شتر در راه خدا صدقه داد تا جایی که پیامبر خدا فرمود: عثمان بعد از امروز هر کاری انجام دهد برایش ضرری ندارد۲.

و همچنین چگونه سزاوار است که پیامبر خدا ﷺ در مدینه بگوید – بعد از هجرت و پیروزی– که: (بار خدایا!) علی را که از اهل من است برایم وزیر بگردان و مرا بوسیله او قوت بده با وجود اینکه خداوند متعال پیامبر خود را نصرت داده و مسلمانان را ناصر او قرار داده است، چنانکه می فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. (الأنفال: ٦٢).

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است؛ او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد».

و می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠).

«اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ (و در مشکلترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛) آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود (و یک نفر (که أبوبکر باشد) بیشتر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو

---

۱ – نگا: بخاری ۹۶/ ۱ و جاهای دیگر

۲ – الترمذی ۲۸۹/ ۵ مسند احمد ۶۳۹/ ۵

در غار بودند، و او به همراه خود (ابوبکر صدیق) مـی‌گفـت: «غـم مخـور، خـدا بـا ماست».

آنگاه که مشرکین پیـامبر ﷺ را از مکـه بیـرون نمودنـد و خداونـد رسـولش را نصرت داد، کسی که با پیامبر خدا ﷺ بود همانا صدیق اکبر بود و آنها دو نفر بودند که سوم آنها خداوند متعال بود. و همچنین در غزوه بدر، آنگاه که برای رسـول خـدا ﷺ «عریش» ساختند تنها کسی که از میان صحابه به عنوان مشاور به عریش داخـل می‌شد ابوبکر بود، وبـرای هـر یـک از صـحابه در نـصرت پیـامبر تلاشـها و اعمـال خالصانه و بی‌شائبه زیادی بوده است.

لذا هر کس تصور کند که پیامبر ﷺ از خدا خواسته که بازوی او را بوسیله یکی از افراد امت قوی کند همچنانکه موسی خواست که بـازویش بوسـیله هـارون قـوی گردد، وی بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته و حق ایشان را ادا نکرده است، و تردیدی نیست که رفض، یکی از مشتقات شرک و الحـاد و نفـاق اسـت کـه گـاهی بـر ایـن جماعت آشکار، و گاه بر آنان پنهان و پوشیده می‌ماند.

وجه پانزدهم: غایت مقصود آیه می‌تواند این باشد که مؤمنان باید خدا و رسول او و مؤمنین را دوست بدارند و بهمین خاطر مؤمنان علی را دوست بدارند و محبـت او بورزند، و شکی نیست که ولایت و دوستی علی بر هر مؤمنی واجب است، همانطور که بر هر مؤمنی واجب است که سایر مؤمنان را دوست داشته باشد.

خداونـد متعـال فرمـود: ﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾. (التحریم: ٤).

«و اگر با هم علیه رسول الله ﷺ متفق شوید، در حقیقـت خـدا یـاور اوسـت، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

در این آیه خداوند بیان می‌کند که هر فرد صالحی از میان مؤمنان یاور و دوسـت رسول خدا ﷺ است، و خداوند و جبرئیل هم یار و یاور اویند. و در هـیچ یـک از

این سخنان الهی نیامده که هر کس ولی شخصی باشد، امیر آن شخص هم هست، و هر طور بخواهد با او می‌تواند رفتار بکند.

وجه شانزدهم: اگر مراد خداوند از ولایت، امارت بود حتماً می‌فرمود: (تنها خداوند و رسول او و کسانی که ایمان آورده‌اند بر شما ولایت دارند). و نمی‌گفت: و هر کس ولایت خدا و رسولش را بورزد. چون در مورد کسانی که یک والی بر آنان حاکم گردیده گفته نمی‌شود: آنان ولایت او یافتند، بلکه گفته می‌شود: او بر آنان ولایت یافت.

وجه هفدهم: در مورد خداوند متعال نمی‌گویند که او والی یا امیر بر بندگانش است. خداوند پاک و منزه است، او خالق بندگان و روزی دهنده و پروردگار و مالک آنان است، و آفرینش و امور بدست اوست، و گفته نمی‌شود: خداوند امیر المؤمنین است، چنانکه به افراد دارای حکومت چون علی و غیره امیر المؤمنین می‌گفتند. حتی درباره رسول خدا ﷺ نیز گفته نمی‌شود: او متولی یا والی مردم یا امیر و فرمانده ایشان است، چرا که منزلت او والاتر از این حرف‌هاست. حتی ابوبکر صدیق رضی الله عنه را جز با عنوان خلیفه رسول الله خطاب نمی‌کردند، و نخستین کسی از خلفا که امیر المؤمنین نامیده شد عمر رضی الله عنه بود.

وجه هجدهم: این طور نیست که هر کس تحت لوای امام عادلی رفت از حزب الله باشد، و منصور و پیروز گردد؛ چرا که امامان عادل بر منافقان و کفار هم ولایت می‌یابند، همچنانکه مثلاً در مدینه پیامبر ﷺ ذمی‌ها و منافقان هم تحت حکومت ایشان بودند.

فصل (۱۰۳)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیت ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ مبنی بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان دوم: فرموده الهی است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾. (المائده: ٦٧).

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملا (به مردم) برسان! و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای».

که بر نزول آن درباره علی اتفاق نظر وجود دارد. ابو نعیم حافظ – از جمهور راویان با اسناد به عطیه روایت کرده که وی گفت: این آیه در مورد علی بن ابی طالب بر رسول خدا ﷺ نازل گردید. و در تفسیری ثعلبی هست که می‌گوید: معنای آیه: آنچه را از پروردگارت درباره فضل علی به تو نازل شده برسان، پس چون این آیه فرود آمد، رسول الله ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: «**من كنت مولاه فعلي مولاه**».

و پیامبر ﷺ با اجماع مولای ابوبکر و عمر و باقی اصحاب است، لذا علی مولای همه این افراد است، و او امام آنان است.

در تفسیر ثعلبی هم آمده است که: وقتی رسول خدا ﷺ به غدیر خم رسید، مردم را ندا داد تا جمع شدند. پس دست علی را گرفت و فرمود: «**من كنت مولاه فعلي مولاه**» و این خبر شایع شد و در همه جا منتشر شد. و چون خبر به حارث بن نعمان فهری رسید، سوار بر شترش نزد رسول خدا ﷺ آمد و چون بدیشان رسید از شترش پیاده شد، و آن را خواباند و دست‌هایش را بست، آنگاه به حضور رسول خدا ﷺ که در میان اصحابش بود آمد و گفت: ای محمد از طرف خداوند به ما امر کردی تا گواهی بدهیم خدایی جز او نیست و تو فرستاده خداوند هستی، پس از تو

پذیرفتیم، و به ما امر کردی که پنج بار نماز بگزاریم، که پذیرفتیم، و امر کردی که حج خانه خدا به جا آوریم، قبول کردیم، سپس به اینها راضی نشدی تا اینکه دست‌های پسر عمویت را بلند کردی و وی را بر ما برتری دادی و گفتی: «**من کنت مولاه فعلي مولاه**»، حال این حکم از توست یا از طرف خداست؟ رسول خدا فرمود: سوگند به خدای یگانه که از طرف خداوند است. آنگاه حارث به عقب به سمت شترش برگشت در حالی که می‌گفت: خداوندا اگر این از جانب تو و حق است پس یا بر ما از آسمان سنگ بباران و یا عذاب دردناکی به ما بده، و هنوز به شترش نرسیده بود که خداوند سنگی بطرف او انداخت که بر سرش فرود آمد و از ما تحتش بیرون آمد و او را کشت، و خداوند متعال چنین نازل فرمود: ﴿سَأَلَ سَآئِلٌۢ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ۝١ لِّلْكَٰفِرِينَ لَيْسَ لَهُۥ دَافِعٌ ۝٢ مِّنَ ٱللَّهِ ذِى ٱلْمَعَارِجِ﴾. (المعارج: ١-٣).

«تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد(این عذاب) مخصوص کافران است و هیچ کس نمی‌تواند آن را دفع کند از سوی خداوند ذی‌المعارج (باعظمت و جلال)».

جواب این مطالب از چند وجه قابل طرح است: یکی اینکه: این مطلب از مورد اول دروغین‌تر است و چنان که به خواست خدا روشن خواهیم نمود، ابتدا آن سخن اول که: «بر نزول آن آیه درباره علی اجماع وجود دارد» از آنچه در خصوص آیه گفته هم نادرست‌تر و دروغین‌تر است، اصولاً هیچ یک از علمای فن که می‌دانند چه می‌گویند، نه آن حرف را زده و نه این حرف را.

اما در خصوص چیزهایی که ابو نعیم در «الحلیه» یا در «فضائل خلفاء» و مطالبی که نقاش و ثعلبی و واحدی و امثال آنان در تفاسیر خود آورده‌اند، باید اشاره کرد که اهالی علم حدیث اتفاق نظر دارند که در آنچه اینان روایت کرده‌اند دروغ‌ها و احادیث بر ساخته بسیاری پیدا می‌شود، نیز اتفاق دارند که این حدیث ذکر شده که ثعلبی در تفسیرش آورده حدیثی موضوع و جعلی است، و ما در ادامه ادله‌ای نشان

می‌دهیم که از طریق آنها این مسأله روشن می‌شود، و خواهیم دید که ثعلبی از اهالی علم حدیث نیست.

اما مقصود در اینجا این است که قاعده‌ای را ذکر کنیم و بگوییم: در سخنان و احادیث منقول هم راست فراوانی هست و هم دروغ‌های بسیار، و برای جدا کردن این دو دسته از منقولات تنها مرجع ما دانشمندان علم حدیث یا حدیث‌شناسان هستند. همچنانکه برای بیان تفاوت بین نحو عربی و نحو غیر عربی به نحویان رجوع می‌کنیم، و برای شناختن و تشخیص دادن مسائل لغت به علمای لغت مراجعه می‌کنیم، علمای شعر و طب و غیره هم به همین ترتیب. هر علمی علمای مخصوص خود را دارد، و علمای حدیث ارجمندترین، راستگوترین و والا منزلت‌ترین و نیز متدین‌ترین دانشمندان هستند.

وجه دوم: در خود همین حدیث چیزهایی هست که بر کذب بودن آن از وجوه زیادی دلالت می‌کند. و در آن هست که رسول خدا ﷺ به غدیر رسید و الی آخره.

می‌گوییم: همه می‌دانند که آنچه پیامبر ﷺ در غدیر خم بیان فرمود هنگام بازگشت از حجه الوداع بود، و شیعه این را قبول دارد و آن روز را که روز هجدهم از ماه ذی الحجه است، عید خم می‌دانند. پیامبر ﷺ بعد از آن به مکه برنگشت، و مستقیماً از حجه الوداع به مدینه رفتند، ایشان تمام ذی الحجه، محرم و صفر را زنده ماندند و در ربیع الاول وفات نمودند.

در این حدیث ذکر شده که بعد از گفتن آن سخن توسط پیامبر در غدیر خم و شایع شدن آن در همه مناطق و نواحی، حارث که در ابطح بود (که در مکه واقع است) نزد پیامبر آمد، و این داستان فرد جاهلی است که نمی‌داند ماجرای غدیر خم چه هنگام اتفاق افتاده است.

همچنین این سوره – سوره سأل سائل – به اتفاق اهل علم مکی است و قبل از هجرت در مکه نازل شده است یعنی حدود ده سال یا بیشتر پیش از غدیر خم، پس چطور امکان دارد که بعد از ماجرای غدیر خم نازل شده باشد؟

علاوه بر این: فرموده دیگـر خداونـد: ﴿ وَإِذْ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَـٰذَا هُوَ ٱلْحَقَّ مِنْ عِندِكَ ﴾. (الأنفال: ٣٢).

به اتفاق، کمی بعد از جنگ بدر، یعنی سال‌ها پیش از غدیر خم نازل شده اسـت، و اهل تفسیر متفق هستند بر اینکه این آیه بخاطر گفتهٔ مشرکانی چون ابـو جهـل بـه پیامبر ﷺ قبل از هجرت نازل گردیده است و خداوند در آن بـه پیـامبرش سـخنان آنان را یادآوری می‌کند و می‌فرماید: ﴿ وَإِذْ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَـٰذَا هُوَ ٱلْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ﴾. (الأنفال: ٣٢).

«و (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: «پروردگارا! اگر این حق است و از طـرف توست، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود».

همچنین در این حدیث آمده است که این فرد به اصول پنجگانه اسلام امر شده و او همه آنها را پذیرفته است چون او گفت: و ما از تو پذیرفتیم، و مـا بـه یقـین خبـر داریم که احدی از مسلمانان در زمان حیات پیامبر ﷺ چنین بلایی بر سر او نیامد.

گذشته از این: این مرد به عنوان یکی از صحابه پیامبر شناخته نشده است، و اسم او از قبیل اسم‌هایی است که طرقیه از آنها نام می‌برد، از قبیل نام‌هـایی اسـت کـه در افسانه‌های عنتره و دلهمه یافت می‌شود.

وجه سوم: شما ادعا کرده‌اید که امامت علی را بوسیله قـرآن ثابـت کـرده‌ایـد، در حالی که در ظاهر آن اصلاً چیزی دال بر این ادعا وجود ندارد. قرآن می‌گوید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ﴾. (المائده: ٦٧).

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شـده اسـت، کـاملا (بـه مـردم) برسان! و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای».

و این لفظ لفظی عام است که همـه چیزهـایی را کـه بـر وی نـازل شـده در بـر می‌گیرد، و بر چیز معینی دلالت ندارد.

لذا ادعای مدعی مبنی بر اینکه منظور رساندن امامت علی بوده که بـه پیـامبر امـر شده، به مجرد این آیه ثابت نمی‌شود. در این لفظ قرآن دلالت بـر هـیچ چیـز معینـی نیست، و اگر چنانچه این مسأله از طریق روایات مسلم شود، اثبات آن از راه حدیث و نقل بوده نه از راه استناد به آیات قرآن، لذا هر کس ادعا کند که در آیه مذکور امـر به رساندن و ابلاغ امامت علی به مردم شده است، در واقع به قرآن دروغ بسته است، چون قرآن نه به طور کلی و نه به طور ویژه دلالت بر چنین امری نکرده است.

وجه چهارم: می‌توان گفت: اتفاقاً این آیه با توجه به اطلاعی که از احـوال پیـامبر ﷺ داریم دلالت بر نقطه مقابل این ادعای آنان می‌کند، و آن اینکـه خداونـد آیـه را درباره علی نازل نفرموده و پیامبر را به ابلاغ حکم جانشینی علی امر نفرمـوده اسـت، چون اگر این چنین بود، پیامبر حتماً آن را ابلاغ می‌کرد و او کسی نیست که از فرمان خداوندش سرپیچی کند.

از همین روست که عائشه (رضی الله عنها) گفته است: «هر که گمان کنـد محمـد چیـزی از وحی را مخفی و ناگفته گذاشته است، دروغ گفته است، و خداوند متعال می‌فرمایـد: ﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ۖ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ ﴾. (المائده: ٦٧).

اما اهل علم یقین دارند که پیامبر ﷺ چیزی دال بر امامت علی ابلاغ نکرده است و علما برای اثبات این مسأله شیوه‌ها و روش‌های فراوانی در اختیار دارند:

از آن جمله اینکه: چنین مسأله‌ای با توجه به اهمیتش انگیزه‌های کافی برای نقل و روایت آن وجـود دارد. و اگـر دارای اصـل و اساسـی بـود، حتمـاً نقـل مـی‌گردیـد همچنانکه سایر احادیث پیامبر ﷺ نقل شـده اسـت. از طرفـی مـا شـاهد روایـات فراوانی در بیان فضایل علی هستیم که در آنها روایات جعلی هم راه یافته است، پس چگونه ممکن است حقایق راستینی که برای ابلاغ به مردم نازل شده روایت نشود؟

و از آنجا که پیامبر ﷺ امتش را به ابلاغ چیزهای که از وی شنیده‌اند امر فرموده، پس امت او اجازه ندارند اموری را که خدا امر به ابلاغ‌شان کرده کتمان کنند.

نیز: وقتی پیامبر ﷺ وفات فرمودند، یکی از انصار خواستار آن شد که از آنان یک امیر و از مهاجرین هم یک امیر باشد، این را بر وی ایراد گرفتند و گفتند: امارت و فرمانروایی خارج از قریش ممکن نیست، صحابه نیز در جاهای متعددی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «امامت در قریش است». و هیچ یک از آنان نه در سقیفه و نه در جایی دیگر چیزی دال بر امامت علی روایت نکرده است. در نهایت مسلمانان با ابوبکر بیعت کردند، و با آنکه اکثریت قبیله عبد مناف از بنی امیه و بنی هاشم و دیگر قبائل – تمایل قوی‌ای به انتخاب علی بن ابی طالب برای ولایت داشتند، احدی از آنان چنین حدیثی را ذکر نکرد. در عهد خلافت عمر و عثمان هم کارها همین‌گونه صورت پذیرفت، حتی در عهد خود علی نیز که خلافت از آن وی شد، نه او و نه احدی از اهل بیتش و نه هیچ یک از صحابه معروف این نص را بر زبان نیاوردند. روایت مذکور بعد از آن دوران ساخته شد.

فصل (١٠٤)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾ مبنی بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان سوم: فرموده خداوند متعال است که: ﴿ ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَـٰمَ دِينًا ﴾. (المائده: ٣).

«امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

رسول خدا ﷺ فرمود: «الله اکبر بخاطر اکمال دینش و اتمام نعمتش، و رضایت پروردگار به رسالتم، و به ولایت علی بعد از من، سپس فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا دوستانش را دوست، و دشمنانش را دشمن بدار، و یارانش را یاری، و خائنان به او را شکست و زبونی بده».

پاسخ این گفته برچند وجه است: یکی اینکه: استدلال گوینده در مورد صحت حدیث و مجرد نسبت دادن آن به روایت ابو نعیم به اتفاق علمای سنی و شیعه صحت و درستی آن قول را اثبات نمی‌کند، چرا که ابو نعیم به اتفاق محدثین شیعه و سنی احادیث ضعیف و جعلی فراوانی روایت کرده است، ایشان هر چند حافظ احادیث بسیار زیادی هستند ولی چنانکه عادت محدثین امثال اوست، برای افاده‌ی معلومات کاملتر هر حدیثی را که در هر مسأله‌ای وجود دارد، روایت می‌کند.

وجه دوم: همه حدیث‌شناسان بر کذب بودن این حدیث اتفاق نظر دارند. لذا حدیث مذکور در هیچ یک از کتب مرجع و معتبر حدیثی یافت نمی‌شود.

وجه سوم: در کتاب‌های صحاح، مسندها و تفاسیر آمده است که این آیه وقتی بر پیامبر ﷺ نازل شد که ایشان در عرفه ایستاده بودند، و مردی یهودی به عمر بن خطاب گفت: ای امیر المؤمنین در کتاب شما آیه‌ای است که آن را می‌خوانید اگر آن

آیه بر ما یهودیان نازل می‌شد روز نزولش را عید قرار می‌دادیم، عمر گفت: کدام آیه را می‌گویی؟ گفت: فرموده حق: ﴿ ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَٰمَ دِينًا ﴾. (المائده: ٣).

پس عمر گفت: به درستی می‌دانم که این آیه چه روزی و در چه مکانی نازل گردید، روز عرفه و در عرفه نازل شد آن گاه که رسول خدا ﷺ در آنجا ایستاده بودند[1]. همین روایت بر چند وجه دیگر هم آمده و در کتاب‌های مختلف مسلمانان همانند صحاح، مسندها، کلیات، سیره‌ها و تفاسیر نقل شده است.

این روز عرفه هفت روز پیش از روز غدیر بود؛ یعنی روز جمعه نهم ذی الحجه، پس چطور می‌گویند: آیه در روز غدیر نازل شده است؟!

وجه چهارم: در این آیه هیچ اشاره‌ای به علی یا به امامت او وجود ندارد، بلکه مضمون آن خبری است که خداوند مبنی بر تکمیل دین و کامل نمودن نعمت بر مؤمنین و نیز پسندیدن اسلام به عنوان یک آیین داده است، لذا ادعای مدعی که قرآن از طریق این آیه به امامت علی تصریح دارد کذبی آشکار است.

وجه پنجم: عبارت: «خداوندا دوستانش را دوست و دشمنانش را دشمن بدار، و یارانش را یاری و خائنان به او را شکست و زبونی بده». به اتفاق حدیث شناسان دروغین و مجعول است.

اما در خصوص قسمت: «هر که مولای اویم علی مولای اوست» دو قول وجود دارد که ان شاء الله تعالی در جای خود آنها را می‌آوریم.

وجه ششم: دعای پیامبر ﷺ مستجاب است. اما این دعا مستجاب نشده است و دانستیم که آن اصلاً دعای پیامبر ﷺ نبوده است نیز معلوم شد که وقتی علی به خلافت رسید اصحاب پیامبر و سایر مسلمانان سه دسته شدند: دسته‌ای همراه او جنگیدند، دسته‌ای در برابرش ایستادند، و دستهٔ سوم که هیچ یک از این دو کار را

---

(١) نگا: بخاری (١/ ١٤) و جاهایی دیگر از آن و مسلم (٤/ ٢٣١٢-٢٣١٣).

نکردند. و اکثر مسلمانان اولیه (السابقون الأولون) جزء همین دستهٔ اخیر الذکر بودند.

اما دسته‌ای که در برابرش ایستاده و با او جنگیدند، شکست نخوردند، بلکه پیروزمندانه به کشورگشایی ادامه داده و کفار را به هلاکت می‌رساندند.

در صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «همواره طایفه‌ای از امتم در راه حق پیروز و منصورند نه مخالفانشان و نه خائنان، هیچ کدامشان نمی‌توانند به آنان آسیبی برسانند تا اینکه فرمان خداوند فرا برسد». معاذ بن جبل گفت: «و این طایفه در شام هستند»[1].

سپاهی هم که در کنار معاویه جنگیدند هرگز حتی در جنگ با علی شکست نخوردند. حال چگونه پیامبر ﷺ فرموده: «خداوندا خائنان به او را شکست و یاران او را یاری و پیروزی بده، در حالی که همزمان او بر سپاه معاویه نصرت و پیروزی نیافتند. حتی این شیعیان هم که خود را پیروان خاص علی می‌پندارند، همواره شکست خورده و مغلوبند و جز در کنار دیگران به پیروزی و نصرتی دست نمی‌یابند: یا در کنار مسلمانان، و یا در کنار کفار، در حالی که ادعا می‌کنند یاران و انصار علی هستند، پس این نصرت خداوندی برای یاری دهندگان علی کجاست؟ این مسأله و اموری دیگر کذب بودن این حدیث را نشان می‌دهند.

---

(۱) مسلم (۳/ ۱۵۲۳) و بخاری (۹/ ۸۲) و جاهای دیگر.

فصل (۱۰۵)

بطلان استدلال رافضی به آیهٔ ﴿ وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ﴾ در مورد علی ﷺ

رافضی می‌گوید: «برهان چهارم: فرموده خداوند متعال که: ﴿ وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ۝١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ ﴾. (النجم: ۱-۲).

«سوگند به ستاره (ثریا) هنگامی که افول (غروب) می‌کند. که هرگز (محمد «ﷺ») از حق و هدایت منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است»

علی بن مغازلی شافعی فقیه با اسناد به ابن عباس روایت می‌کند که گفت: همراه با گروهی از جوانان بنی هاشم نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم که ناگاه ستاره‌ای فرود آمد، رسول خدا ﷺ فرمود: (هر کس که این ستاره در منزل او فرود آمده باشد. وصی و جانشین بعد از من است). جوانانی از بنی هاشم برخاستند و دیدند که آن اختر در منزل علی فرود آمده است، پس گفتند: ای رسول خدا، به راستی تو در عشق علی گمراه شده‌ای، پس خداوند متعال چنین نازل فرمود: ﴿ وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ۝١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ ﴾. (النجم: ۱-۲).

پاسخ او بر چند وجه است: یکی مطالبهٔ صحت و درستی این روایت چنانکه گذشت - چون اصولاً قول بدون علم و سند بر طبق نص و اجماع حرام است. خداوند متعال فرمود: ﴿ وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ ﴾. (الإسراء: ٣٦).

«از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن»

و فرمود: ﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾. (الأعراف: ٣٣).

«بگو: خداوند، تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است؛

و (همچنین) گناه و ستم بناحق را؛ و اینکه چیزی را که خداوند دلیلی برای آن نـازل نکرده، شریک او قرار دهید؛ و به خدا مطلبی نسبت دهید که نمی‌دانید».

پس هر چه فرستادگان الهی از خدا می‌آورند دلیل است، قرآن دلیل است، و سنت دلیل است، اما دانسته نمی‌شود که پیامبر ﷺ آن را آورده اسـت مگـر بـا نقـل قـول صادق از طرف خداوند، لذا هر کس به امر منقولی از پیامبر ﷺ استدلال می‌کند باید اول از درستی آن مطمئن شود بعد به آن استدلال و عمـل کنـد، و هـر گـاه آن را در نقض سخن دیگری دلیل بیاورد هم باید اول صحت و درستی آن را معلـوم کنـد، در غیر این صورت قول او بی‌اعتبار و بدون پشتوانه علمی خواهد بود.

اگر به گوینده این روایت بگویند: آیا مطمئن هستی کـه ایـن رخ داده اسـت؟ دو پاسخ دارد: یا پاسخ می‌دهد: آری مطمئن هستم. که دروغ گفته است، چون او از کجا از وقوع یافتن آن مطمئن شده است؟ به او گفته می‌شود: تو از کجا راست بودن ایـن قول را دانسته‌ای، در حالی که صحت آن جز با اسـتناد بـه اقـوال راویـان حـدیث و شناخت آنان دانسته نمی‌شود؟ و تو از آنها بی‌اطلاعی، که اگر مطلع بودی می‌دانستی که دروغ است.

و یا پاسخ می‌دهد: از درستی آن اطلاعی نـدارم، کـه در آن صـورت بایـد گفـت چطور روا می‌داری به سخنی استدلال کنی که از درستی آن بی‌اطلاعی؟

وجه دوم: اینکه حدیث مذکور به اتفاق دانشمندان علم حدیث کذب است، و این مغازلی همچون ابو نعیم و امثالش نه از محدثان است، و از مؤلفانی است که همچون ثعلبی و امثالش چیزهایی را در آثارشان می‌آورند که غالباً حق اما گاهی با باطـل هـم آمیخته است. همچنین این حدیث را او بر نساخته است بلکه هر چه دربـاره فـضایل علی یافته به سراغش رفتـه و آن را در کتـابش آورده اسـت، درسـت همـانطور کـه اخطب خوارزم چنان می‌کرد هیچ کدام از این دو حدیث نمـی‌شناسـند و هـر دو در لابه‌لای تألیفاتشان چنان روایت‌های دروغینی را ذکر می‌کنند که دروغین بـودن آنهـا بر هیچ یک از علمای کوچک و بزرگ نقل و حدیث پوشیده نمی‌ماند.

وجه سوم: از مواردی که کذب بودن روایت را نشان می‌دهد این است کـه در آن آمده ابن عباس هنگام فرود آمدن ستاره در منزل علی شاهد نزول سـوره نجـم بـوده است. در حالی که سوره نجم به اتفاق همه آگاهان از نخستین سوره‌های نـازل شـده در مکه است و ابن عباس در زمانی که پیامبر ﷺ وفات فرمود، هنوز نوجوانی نابالغ بود و این در صحیحین آمده است. پس نتیجه می‌گیریم که یـا ابـن عبـاس در زمـان نزول این آیه هنوز به دنیا نیامده بوده، و یا اگر بوده کودکی نابالغ بوده اسـت. وقتـی پیامبر ﷺ هجرت فرمود، ابن عباس حدود پنج سال داشت. اما احتمـال قریـب بـه یقین وی هنگام نزول سوره نجم هنوز متولد نشده چون آن از نخـستین سـوره‌هـای نازل شده در مکه است.

وجه چهارم: اینکه سوره نجم در همان اوایل اسلام نازل شد و علی آن زمان کـم سال بود و به طور واضح او تا آن زمان هنوز بالغ نشده و با فاطمه ازدواج نکرده بود. همچنین در آن دوره هنوز فرایض نمازهای پنجگانه و سـایر فـرایض زکـات و حـج خانه خدا و روزه ماه رمضان و نیز سایر قواعد اسلام هنوز حاکم و لازم نشده بود.

و مسأله وصیت به امامت اگر حقیقـت داشـته باشـد چنانکـه در روز غـدیر خـم ادعایش را کرده‌اند در اواخر دوران نبوت بوده است، پس چطور ادعا می‌کنند که این سوره در چنان زمانی نازل شده است؟

وجه پنجم: هیچ گاه ستاره‌ای بر زمین مکه و مدینه یا هـر شـهر دیگـری سـقوط نکرده است. البته وقتی که پیامبر ﷺ مبعوث شد، شهاب باران زیاد شـد ولـی هـیچ ستاره‌ای به زمین فرود نیامد، و این از امور خارق العاده‌ای نیست که شـناخته شـود، بلکه از امور خارق العاده‌ای است که در دنیا شـناخته نـشده. و جـز دروغگـوترین و بی‌شرمترین افراد، کسی چنین چیزی را روایت نمـی‌کنـد و البتـه تنهـا نـادان‌تـرین و احمق‌ترین کسان هم گول چنین سخنانی را می‌خورند و آنها را باور می‌کنند.

وجه ششم: دانشمندان مطلع از علم تفسیر بر خلاف این روایـت اتفـاق دارنـد و می‌گویند: ستاره‌ای که به آن قسم خورده شد: یا از ستاره‌های آسـمان اسـت و یـا از

ستاره‌های قرآن و مانند اینها، و هیچ یک از مفسران نگفته است که آن ستاره‌ای است که در منزل یکی از اهل مکه فرود آمد.

وجه هفتم: آن کسی که به رسول خدا ﷺ بگوید: «گمراه شده‌ای» کافر است، و کافران را پیامبر ﷺ قبل از بیان شهادتین و وارد شدن به اسلام امر به فروع نمی‌فرمود.

وجه هشتم: اگر این ستاره صاعقه بوده باشد، باید گفت فرود آمدن صاعقه در خانه شخص برای او کرامتی بحساب نمی‌آید. اما اگر از ستارگان آسمان است که این ستارگان هیچ گاه به زمین سقوط نمی‌کنند و در جای خود می‌مانند، و اگر شهاب سنگ بوده که این شهاب سنگها به سمت شیاطین انداخته می‌شوند و هرگز به زمین سقوط نمی‌کنند. و اگر فرض شود که آن شیطانی که آن شهاب به سویش پرتاب شده، به خانه علی رسیده و در آنجا سنگ به او برخورده و او را سوزانده است، که باید گفت این هم برای علی کرامت و فضیلتی نیست با آنکه چنین چیزی هرگز رخ نداده است.

فصل (١٠٦)

بطلان استدلال رافضی به آیهٔ تطهیر در مورد امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان پنجم: فرموده خداوند متعال است که: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. (الأحزاب: ٣٣).

«خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».

احمد بن حنبل در مسندش از واثله بن اسقع روایت کرده که گفت به دنبال علی به منزلش رفتم، فاطمه (رضی الله عنها) گفت: نزد رسول خدا ﷺ رفته است. گفت: پس علی و فاطمه هر دو و من همراهشان بر پیامبر وارد شدیم. ایشان علی را سمت چپ و فاطمه را در سمت راستشان و حسن و حسین را جلو خود نشاند. سپس عبای خود را بر آنان گرفت و فرمود ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. خداوندا به راستی که اینان اهل و خاندان به حق من هستند. و از ام سلمه روایت است که گفت: پیامبر ﷺ در منزل فاطمه بود. فاطمه ظرفی که در آن مقداری حریره[1] بود را برای پیامبر آورد و روی همان جامه‌ای نشست که ایشان روی آن بودند، پس پیامبر به او فرمود: همسر و دو پسرت را صدا بزن، گفت: پس علی و حسن و حسین آمدند و نشستند و شروع به خوردن از آن غذای حریره کردند و هم پیامبر و هم آنان همگی روی جایی که بستر علی بود قرار داشتند که زیر آن کسائی خیبری بود. ام سلمه می‌گوید: و من در اتاق کناری نماز می‌خواندم، که خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. و ادامه می‌دهد: سپس پیامبر بقیه کسا را گرفت و

(١) غذایی ساده که از آرد و شیر یا آرد و روغن درست می‌کردند.

آنان را بدان پوشانید، بعد دستش را به سوی آسمان گرفت و فرمود: اینان اهـل بیـت من هستند، پس آلودگی را از آنان بزدا و پاک و پاکیزه‌شـان گـردان، و ایـن را تکـرار کرد. می‌گوید: من هم سرم را داخل کردم و گفتم: و من هم با ایشانم ای رسول خدا! فرمود: توهم اهل خیر هستی.

در این آیه دلالت بر عصمت شده همراه با تأکید بـا لفـظ: «انمـا» و آوردن لام در خبر و پدیـده اختـصاص در خطـاب بـا عبـارت «**اهـل البیـت**»، و تکـرار بـا لفـظ «**ویطهرکم**»، و تأکید با لفـظ «**تطهیـراً**» و غیـر اینـان معـصوم نیـستند. پـس امامـت مخصوص علی است و برای آنکه وی در چندین جا آن را ادعا کـرده اسـت، ماننـد آنجا که گفت: «به خدا سوگند پسر ابو قحافه پیراهن خلافت را بر تن کرد در حـالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به آن مانند نسبت سـنگ آسـیاب بـا سـتون آسـیاب است، نفی آلودگی از وی نیز به اثبات رسیده است، و از آنجا که او صادق است پس او امام است».

پاسخ اینکه: این حدیث در کل، حدیث درسـتی اسـت: و از پیـامبر ﷺ حـدیث ثابت روایت شده که به علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: «خداوندا بـه درسـتی که اینان اهل بیتم هستند پس آلودگی را از آنان بزدا و پاک و پاکیزه‌شان فرما».

همین را مسلم از زبان عایشه روایت کرده که گفت: رسول خدا ﷺ صـبحگاهی در حالی که جامه‌ای دوخته نشده و منقش از پشم سیاه بر وی بود خارج شد، سـپس هر یک از حسن بن علی و حسین بن علی و فاطمـه و علـی یکـی پـس از دیگـری آمدند و پیامبر هر کدام از آنان را به زیـر جامـه بـرد سـپس فرمـود: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾[1] (٣٣) سـورة الأحـزاب، ایـن حدیث به روایت ام سلمه از روایت احمد و ترمذی معروف و مشهور است، ولی در

(١) نگا: مسلم (٤/ ١٨٨٣) و نگا: مسند (٦/ ٢٩٢، ٢٩٨، ٣٠٤) و ترمذی (٥/ ٣٠، ٣٢٨).

آن نشانه‌ای و دلیلی بر عصمت و یا امامت این افراد وجود ندارد.

اثبات این امر هم از دو باب است یکی آنکه: فرموده حق تعالی: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾. همچون این فرموده است که: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ ﴾. (المائده: ٦).

«خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند».

و مانند فرموده دیگر او: ﴿ يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ ﴾. (البقره: ١٨٥).

«خداوند، راحتی شما را می‌خواهد، نه زحمت شما را».

و فرموده دیگر او: ﴿ يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٢٦﴾ وَٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلشَّهَوَٰتِ أَن تَمِيلُوا۟ مَيْلًا عَظِيمًا ﴾. (النساء: ٢٦-٢٧).

«خداوند می‌خواهد (با این دستورها، راه‌های خوشبختی و سعادت را) برای شما آشکار سازد، و به سنتهای (صحیح) پیشینیان رهبری کند. و توبه شما را بپذیرد و خداوند دانا و حکیم است. خدا می‌خواهد شما را ببخشد (و از آلودگی پاک نماید)، اما آنها که پیرو شهواتند، می‌خواهند شما بکلی منحرف شوید».

آری اراده‌ی خداوند متعال در این آیات متضمن علاقه او به این امر و رضایت او به آن است، و او آن امور را برای مؤمنان تشریع کرده و به آنها امر نموده است، و در آنها نیامده است که خداوند این مراد و هدف را آفریده است، و نیامده که او چنین چیزی را مقدر فرموده ،و حتماً تحقق خواهد یافت.

دلیل این هم آن است که: پیامبر اکرم ﷺ پس از نزول این آیه فرمود: «خداوندا اینان اهل بیتم هستند پس آلودگی را از آنان بزدا و پاک و پاکیزه‌شان گردان. یعنی از خداوند خواست که آلودگی را از آنان دور کند و پاکشان گرداند، پس اگر آیه

متضمن خبر دادن به تحقق این امور بود نیازی به درخواست و دعای پیامبر نمی‌بود.

حال اگر گفته شود: بر فرض که قرآن از تحقق امر پاک شدن و برداشتن آلودگی خبر نمی‌دهد، اما دعای پیامبر ﷺ برای آنان بر تحقق این امور دلالت دارد چون دعای ایشان مستجاب است. می‌گوییم: مقصود این است که قرآن بر ادعای او منبی بر تحقق پاکیزگی و زدودن آلودگی دلالت نمی‌کند، چه رسد به اینکه دلالت بر عصمت و امامت هم داشته باشد.

اما استدلال به حدیث خود بحث دیگری می‌طلبد.

سپس در بحث دوم می‌گوییم: فرض کنید که قرآن بر تحقق طهارت و پاکیزگی و زدودن آلودگی از آنان دلالت دارد چنانکه دعای مستجاب پیامبر هم لزوماً موجب پاکی افراد دعا شده و زدودن آلودگی از آنان می‌شود، اما در همه اینها چیزی که نشان دهد آنان دارای عصمت از خطا هم می‌گردند، یافته نمی‌شود.

دلیل آن هم اینکه: خداوند با دستوری که به همسران پیامبر ﷺ داد، نخواست که از هیچ یک از آنان هیچ اشتباهی سر نزند، چرا که خطاهای آنان و غیر آنان نیز قابل بخشش و بخشودنی است، سیاق آیه هم اقتضا می‌کند که مقصود خداوند زدودن آلودگی‌ای باشد که در حد اموری چون فساد و فحشاست. و آنان را از گناهان بزرگی چون زنا و غیر آن پاک و پاکیزه گرداند.

لفظ «رجس» (آلودگی هم لفظی عام و کلی است که اقتضا دارد خداوند خواسته همه انواع آلودگی‌ها را بزداید، پیامبر ﷺ هم برای همین مقصود دعا فرمودند.

علی کل حال پاک کردنی که خداوند اراده فرموده و آنچه پیامبر ﷺ برای آن دعا کرده، به اتفاق، همان عصمت نیست، چرا که نزد اهل سنت معصومی جز پیامبر ﷺ وجود ندارد، و شیعیان می‌گویند: جز پیامبر ﷺ و امام، معصومی وجود ندارد. پس در مورد انتفای عصمت مختص به پیامبر ﷺ و امام از همسران و دختران ایشان و سایر زنان اتفاق نظر هست.

حال که چنین است پس جایز نیست که تطهیر خواسته شده برای چهار تن

مذکور متضمن عصمتی باشد که از نظر آنان به پیامبر ﷺ و امام اختصاص دارد. پس دعای پیامبر ﷺ برای عصمت آنان نبوده، یعنی نه برای علما و نه برای غیر او، بلکه پیامبر دعای پاکی و پاکیزگی برای چهار نفر مشترک فرموده که هیچ کدام از آنان بر سایرین برتری داده نشده است.

پاسخ سخن دیگر او که: «علی ادعای خلافت کرده و نفی آلودگی هم در مورد او ثابت شده است پس او صادق است». از چند وجه است: یکی اینکه: ما باور نمی‌کنیم که علی ادعای خلافت کرده باشد. بلکه ما علم و آگاهی قطعی و یقینی داریم که علی هرگز تا کشته شدن عثمان ادعای خلافت و امامت نکرد، هر چند قلباً تمایل داشته که خلیفه شود، ولی در هر حال او نگفت: من امام هستم و نگفت: من معصوم هستم و نیز اشاره نکرده که: رسول خدا ﷺ من را امام پس از خود قرار داده است، یا اینکه او پیروی از من را بر مردم واجب شمرده است یا عباراتی از این قبیل.

ما کاملاً یقین داریم که هر کس چنین عباراتی را نقل کرده دروغگوست، نیز می‌دانیم که علی با تقواتر از آن بود که چنین دروغ آشکاری را ادعا کند که همه صحابه می‌دانند کذب و دروغ است.

اما نقل ناقل از علی که وی گفته است: «براستی که پسر ابو قحافه در حالی پیراهن آن را بر تن کرد که می‌دانست جایگاه من از خلافت همچون نسبت سنگ آسیا با ستون آسیاب است».

چند جواب دارد: اولاً: سند این نقل قول کجاست؟ به طوری که تمام حلقه‌های راویان ثقه آن معلوم باشد؟ که البته چنین سندی هرگز وجود ندارد. و تنها در کتاب «نهج البلاغه» و امثال آن یافت می‌شود. و اهل علم و دانش می‌دانند که اکثر خطبه‌های این کتاب به دروغ به علی نسبت داده شده است. از این روست که غالب خطبه‌ها و نام‌های آن در منابع پیش از آن یافت نمی‌شود و سند شناخته شده‌ای هم ندارد، پس رافضی باید بگوید این گفته را از کجا نقل کرده است؟

البته در اینجا بر ما واجب نیست که کذب بودن این گفته‌ها را روشن کنیم، بلکه

کافی است تا صحت و سندیت این نقل را مطالبه نمائیم. خداوند نیز بر خلق واجب نکرده چیزی را باور کنند که دلیلی بر راست بودنش اقامه نشده است، چنین چیزی بالاتفاق ممتنع است، بخصوص اگر درباره تکلیفی از نوع مالایطاق باشد؛ چون چنین چیزی یکی از بزرگ‌ترین تکلیف‌های غیر قابل تحمل است. چطور انسان می‌تواند ادعای علی برای خلافت را از طریق حکایت گونه‌ای باور کند که در طول صده چهارم درباره وی ساخته شده، آن هم در دوره‌ای که بدخواهان و دروغسرایان علیه او زیاد شده و خود صاحب دولتی شده بودند که گفته‌هایشان را چه دروغی و چه حقیقت از آنها می‌پذیرفت، و کسی نبود که صحت و سقم آن گفته‌ها و حکایات را مطالبه کند و این جواب اصلی ما به چنین قضیه‌ای‌ست و خداوند متعال بین ما قضاوت می‌کند.

علاوه بر این: ما می‌دانیم که علی پرهیزگارتر از آن بود که به عمد دروغ بگوید همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و غیر آنان پرهیزگارتر از آن بودند که بخواهند از روی تعمد دروغی بگویند. ولی اگر به این فرد استدلال کننده به آیه گفته شود: شما دلیلی بر اینکه دروغ هم جزء «رجس» (آلودگی) است، ذکر نکرده‌ای و لذا لزومی ندارد که زدودن آلودگی شامل زدودن هر دروغی هم باشد، و اگر فرض شود که آلودگی رفته است، پس او از کسانی است که به قرآن احتجاج و استدلال می‌کنند، و در قرآن نه چیزی دال بر زدودن آلودگی وجود دارد، و نه چیزی دال بر اینکه کذب و خطا جزء آلودگی‌ست، و نه اینکه علی چنین چیزی گفته است، اما همه اینها اگر تا حدی هم صحیح باشد، باز قابل اثبات و اعتماد نیست مگر از طریق اثبات مقدماتی که در قرآن نیامده است. پس آن ادله و برهان‌هایی که در قرآن برای امامت آمده کجاست؟ و آیا ممکن است کسانی جز افراد فرومایه و پشیمان عاقبت، چنین چیزی را ادعا کنند؟

فصل (١٠٧)

بطلان ادعای رافضی در دلالت آیهٔ ﴿ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان ششم: در فرموده خداوند متعال است که: ﴿ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ ۝٣٦ رِجَالٞ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَإِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوۡمٗا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلۡقُلُوبُ وَٱلۡأَبۡصَٰرُ ﴾. (النور: ٣٦-٣٧).

«(این چراغ پرفروغ) در خانه‌هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند (تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد)؛ خانه‌هایی که نام خدا در آنها برده می‌شود، و صبح و شام در آنها تسبیح او می‌گویند. مردانی که نه تجارت و نه معامله‌ای آنان را از یاد خدا و برپاداشتن نماز و ادای زکات غافل نمی‌کند؛ آنها از روزی می‌ترسند که در آن، دلها و چشمها زیر و رو می‌شود».

ثعلبی با نقل قول از انس و بریده می‌آورد که این دو گفتند: چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیه را تلاوت نمود مردی برخاست و گفت: اینها چه خانه‌هایی هستند ای رسول خدا؟ پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفتند: خانه‌های انبیاء هستند. پس ابوبکر برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا این خانه هم از آن خانه‌هاست؟ و منظورش خانه علی و فاطمه بود. ایشان فرمودند آری. از بهترین‌شان است، پیامبر در اینجا مردان را چنان توصیف کرده که دلالت بر افضلیت‌شان کند، پس علی امام است، در غیر این صورت تقدیم فاضل بر افضل پیش می‌آید و این درست نیست».

پاسخ این قول از چند وجه است: یکی آنکه: ما خواستار اثبات سند و صحت این قول هستیم. و یاد آور می‌شویم که محض نسبت دادن آن به ثعلبی به اتفاق اهل سنت و اهل تشیّع دلیل صحت نمی‌شود. هر خبری هم که یکی از اهل سنت روایت

کند لزوما برای همه اهل سنت حجت قرار نمی‌گیرد. اتفاقا دانشمندان اهل سنت متفق القول هستند بر اینکه به روایت‌های ثعلبی و امثال او نشاید و نباید استناد کرد، نه در موضوع فضیلت ابوبکر و عمر، و نه در اثبات احکام و مسایل، مگر اینکه صحت آنها از راه دیگری ثابت شود، پس او حق ندارد بگوید: ما با احادیثی که از شما اهل سنت روایت می‌کند علیه شما اقامه حجت می‌کنیم. چون در این صورت به منزله کسی است که بگوید: من به وسیله یکی از خودتان که علیه شما شهادت می‌دهد، علیه شما حکم می‌کنم. و آیا احدی از علمای اهل سنت هست که بگوید: هر کس از اهل سنت شهادت بدهد حتماً عادل است؟ یا کسی از آنان گفته است: هر کس از اهل سنت حدیثی روایت کرده حتما حدیث صحیحی است؟

گذشته از این علمای اهل سنت بر این متفقند که ثعلبی و امثال او هم احادیث صحیح و هم احادیث ضعیف را روایت می‌کنند، و متفقند بر آنکه صرف روایت ثعلبی موجب و دلیل دنباله‌روی از حدیث نمی‌شود.

به همین خاطر آنان درباره ثعلبی و امثال او می‌گویند: او هیزم‌کش شب است، هر چه را بیابد روایت می‌کند حال چه آن روایت صحیح باشد و چه سقیم، لذا هر چند غالب احادیث آمده در تفسیر او صحیح است، لکن در آن احادیثی هست که به اتفاق اهل علم حدیث دروغین و جعلی هستند.

دوم: این حدیث (مذکور) نزد علمای حدیث، جعلی به شمار می‌آید، و از این رو علمای حدیث آن را در کتاب‌های معتبر حدیثی‌شان همچون صحاح و سنن و مسندها ذکر نکرده‌اند، با وجود اینکه بعضی از احادیث خود این کتب ضعیف یا دروغین است، که البته چنین احادیثی در آنها بسیار کم است، اما این حدیث و امثال آن اصولاً دروغ بودنشان روشن‌تر از آن است که آن را در کتاب‌های‌شان ذکر کنند.

سوم: آیه مذکور به اتفاق علمای فن در خصوص مساجد است، چنانکه فرمود: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ﴾. (النور: ٣٦).

در حالی که خانه علی و دیگران موصوف به این صفت نیست.

چهارم: خانه پیامبر ﷺ به اتفاق مسلمانان برتر از خانه علی است، با این وجود داخل در حکم این آیه نیست، چون در آن چندین مرد (رجال) نبود بلکه در آن تنها خود حضرت و یکی از زنانشان بود، و قرآن هر گاه خانه پیامبر ﷺ را اراده کند می‌گوید: ﴿ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ ﴾. (الأحزاب: ٥٣).

«در خانه‌های پیامبر داخل نشوید».

و می‌گوید: ﴿ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ ﴾. (الأحزاب: ٣٤).

«آنچه را در خانه‌های شما خوانده می‌شود یاد کنید».

وجه پنجم: گفته او که: «آن خانه‌های انبیاست» کذب است، چون اگر چنین بود سایر مؤمنین را از آن نصیبی نبود و فرموده خداوند متعال که: ﴿ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ ۝ رِجَالٞ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ ﴾. (النور: ٣٦-٣٧).

«و صبح و شام در آنها تسبیح او می‌گویند. مردانی که نه تجارت و نه معامله‌ای آنان را از یاد خدا غافل نمی‌کند».

– این فرمود – هر کسی را که دارای این صفت باشد در بر می‌گیرد.

وجه ششم: فرموده او: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ ﴾. نکره موصوفه است و در آن تعیین وجود ندارد. و فرموده حق تعالی که: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ﴾..اگر منظور آن ذکر و تسبیح و نمازهایی باشد که به مساجد اختصاص ندارد، در آن صورت خانه‌های اکثر مؤمنان متصف به این صفت داخل حکم آن می‌شود و تنها خانه‌های انبیا به آن مختص نمی‌شود.

اما اگر مقصود آیه ذکرهایی باشد که در نمازهای پنجگانه جاری در مساجد انجام می‌شود، در آن صورت موارد آیه در مساجد منحصر می‌شود، خانه‌های انبیاء هم دارای خصوصیات مساجد نیستند هر چند به واسطه سکونت انبیاء در آنها دارای

فضیلت باشند.

وجه هفتم: اگر منظور از خانه‌های انبیاء، خانه‌هایی باشد که پیامبر ﷺ در آنها سکونت داشته است که در این صورت تنها خانه انبیای موجود در مدینه، خانه‌های همسران پیامبر ﷺ است که شامل خانه علی نمی‌شود، و اگر مراد خانه‌هایی باشد که انبیاء به آنها تردد داشته‌اند، که باید گفت پیامبر ﷺ به خانه بسیاری از اصحاب خود تردد داشته است.

به هر حال هر طور که در مورد حدیث و موارد آن فرض شود، نمی‌توان خانه‌ی علی را به عنوان یکی از خانه‌های انبیاء از آن میان تخصیص داد، بدون آنکه همان حکم برای خانه‌های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال ایشان نیز در نظر گرفته شود. و اگر علی حالت اختصاص ندارد، پس حکم «رجال» (مردان) بین او و سایر اصحاب مشترک است.

فصل (۱۰۸)

ابطال دعوای رافضی مبنی بر اینکه منظور از آیهٔ ﴿ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾، علی رضی الله عنه است

رافضی می‌گوید: «برهان هفتم: فرمود حق تعالی است که:﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الشوری: ۲۳).

«بگو: در برابر آن از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم مگر آن که به خاطر خویشاوندی‌ام مرا دوست داشته باید (یعنی: بلکه آنچه از شما می‌طلبم، مودت و دوستی در قرابت و نزدیکی نسبی‌ای است که میان من و شما وجود دارد، پس فقط صله و پیوندی را که میان من و شما وجود دارد، در نظر آورید و همان را رعایت کنید و اگر فقط این را در نظرداشته باشید، بر من عجولانه نمی‌تازید و میان من و مردم را خالی کرده و اجازه می‌دهید که این دعوت را به آنان برسانم)».

احمد بن حنبل در مسندش از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: هنگامی که آیه ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. گفتند: ای رسول خدا، خویشاوندان تو که دوستی ما با آنان واجب شده است، چه کسانی‌اند؟ فرمود: (علی و فاطمه و دو پسرشان)، در تفسیر ثعلبی هم همین آمده و چیزی شبیه آن در صحیحین هم روایت شده است. غیر از علی سایر صحابه و سه خلیفه اول دوستی‌شان واجب نیست، پس علی از همه برتر است و هم او امام می‌شود چون مخالفت با او با اصل مودت منافات دارد، و مودت و دوستی‌اش با امتثال اوامرش ممکن می‌شود، لذا وی واجب الاطاعه است و این معنای امام بودن و امامت است).

پاسخ از چند وجه است: یکی مطالبه صحت و سند این حدیث و این گفته‌اش که: (احمد این حدیث را در مسندش روایت کرده) دروغی آشکار است، این مسند احمد که نسخه‌های فراوانی ما شاء الله از آن در دسترس است اما چنین حدیثی در

آن نیست، و آشکارتر از این دروغ دیگر اوست که می‌گوید: و شبیه این در صحیحین هست، در حالی که این حدیث در صحیحین وجود ندارد، اتفاقاً در این دو منبع و در مسند چیزی بر عکس این حدیث یافته‌ایم.

تردیدی نیست که این مرد و امثال او از کتب اهل علم بی‌اطلاع‌اند، آنها را مطالعه نمی‌کنند و نمی‌دانند چه چیزهایی در آنها آمده است.

وجه دوم: این حدیث به اتفاق عالمان مطلع حدیث، کذب و جعلی است و در هیچ یک از کتب معتبر و مورد اعتماد حدیثی که مورد مراجعه هستند یافت نمی‌شود.

وجه سوم: این آیه در سوره شوری آمده که به اتفاق اهل سنت سوره‌ای مکی است. اصولاً همه سوره‌هایی که با «حم» و «طس» آغاز می‌شوند مکی هستند. و چیزی هم که معلوم است این است که علی در مدینه و بعد از جنگ بدر با فاطمه ازدواج کرد. حسن هم در سال سوم هجری و حسین در سال چهارم از هجرت به دنیا آمدند؛ یعنی این آیه چندین سال پیش از متولد آمدن حسن و حسین نازل شده است. پس چگونه پیامبر ﷺ آیه را به وجوب مودت خویشانی تفسیر می‌کند که هنوز نه آفریده شده و نه شناخته شده‌اند؟

وجه چهارم: تفسیر که برای این آیه در صحیحین از ابن عباس آمده با این سخنان در تناقض است. در صحیحین از سعید بن جبیر روایت است که می‌گوید: از ابن عباس در خصوص فرموده حق تعالی پرسیدند که فرموده: ﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ ﴾. (الشوری: ٢٣).

من گفتم: این است که خویشاوندان محمد را آزار ندهید. ابن عباس گفت: شتاب کردی، هیچ قبیله‌ای از قبایل قریش نیست که رسول خدا ﷺ با آنان خویشاوندی نداشته باشد، پس پیامبر می‌گوید: پاداشی از شما نمی‌خواهم، اما از شما می‌خواهم که با خویشاوندانم پیوند و صله‌رحم برقرار کنید.

این ابن عباس است که مفسر قرآن و داناترین اهل بیت بعد از علی است،

می‌گوید: معنای آن دوستی خویشاوندان نیست بلکه معنای آن این است که: ای جماعت عرب و ای جماعت قریشیان به ازای رسالت خویش پاداش نمی‌خواهم، اما فقط از شما می‌خواهم که صله رحم را با خویشاوندانی که بین شما دارم رعایت کنید. پس او از مردانی که به سویشان فرستاده شده اول از همه می‌خواهد که صله رحم او را بجا بیاورند و به آن اعتدا نکنند تا او رسالت پروردگارش را بطور کامل ابلاغ کند.

وجه پنجم: او می‌فرماید: به ازای آن پاداشی از شما نمی‌خواهم جز دوستی در خویشاوندان، و نفرموده: جز دوستی برای خویشاوندان، و نه دوستی برای افراد خویشاوند با من، پس اگر مراد وی دوستی برای افراد خویشاوند بود حتما می‌فرمود: «المودة لذوي القربى».

وجه ششم: پیامبر ﷺ در ازای تبلیغ رسالت پروردگار خویش مطلقاً اجر و پاداشی طلب نمی‌کند چون پاداش او به عهده خداوند است چنانکه فرمود: ﴿ قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ﴾. (ص: ٨٦).

«(ای پیامبر!) بگو: من برای دعوت نبوت هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم، و من از متکلفین نیستم! (سخنانم روشن و همراه با دلیل است!)».

و فرمود: ﴿ أَمۡ تَسۡـَٔلُهُمۡ أَجۡرٗا فَهُم مِّن مَّغۡرَمٖ مُّثۡقَلُونَ ﴾. (الطور: ٤٠).

«آیا تو از آنها پاداشی می‌طلبی که در زیر بار گران آن قرار دارند».

و فرمود: ﴿ قُلۡ مَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٖ فَهُوَ لَكُمۡۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ ﴾. (سبأ: ٤٧).

«بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته‌ام برای خود شماست؛ اجر من تنها بر خداوند است، و او بر همه چیز گواه است».

اما استثنا در اینجا از نوع منقطع است چنانکه فرمود: ﴿ قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا ﴾. (الفرقان: ٥٧).

«بگو: من در برابر آن (ابلاغ آیین خدا) هیچ گونه پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ مگر کسی که بخواهد راهی بسوی پروردگارش برگزیند (این پاداش من است)».

تردید نیست که محبت اهل بیت پیامبر ﷺ واجب است، ولی وجوب آن به وسیله این آیه ثابت نشده است. محبت ایشان هم البته مزدی برای پیامبر ﷺ بحساب نمی‌آید، بلکه آن یکی از اموری است که خداوند ما را بدان دستور داده همچنان که ما را به سایر عبادات دستور داده است.

در نتیجه هر کسی محبت و مودت ورزی به اهل بیت پیامبر را به مثابه اجر و مزدی برای ایشان قرار دهد در واقع مرتکب خطای بسیار بزرگی شده است، حتی اگر آن محبت ورزی به نوعی مزد هم باشد به خاطر ادای آن به ما ثوابی تعلق نمی‌گیرد، چون در آن صورت ما تنها مزدی را که وی به خاطر انجام رسالتش استحقاقش را داشته به او داده‌ایم، پس آیا رواست مسلمان حرف از چنین چیزی بزند؟!

وجه هفتم: واژه «القربی» معرفه به ألف و لام است پس لزوماً مصادیق آن نزد مخاطبانی که به پیامبر امر شده به آنها بگوید: «**لا أسألكم عليه أجراً**» شناخته شده و آشنا هستند. اما این سخن او که: (آن سه خلیفه دیگر دوستی‌شان واجب نیست) جایز نیست، بلکه محبت و مودت ورزیدن به ایشان نیز واجب شده است: چرا که ثابت شده که خداوند دوستشان می‌دارد، و هر که خدا دوستش بدارد بر ما هم واجب است که دوستش بداریم، چون اصل دوستی دوستان خدا، و دشمنی دشمنان خدا واجب، و در حقیقت به مثابه محکم‌ترین ریسمان‌های ایمان است، همچنین ایشان از بزرگترین اولیای پرهیزگار خدا هستند که خود او مودت و دوستی‌شان را واجب فرموده است. حتی ثابت شده که خداوند از ایشان خشنود و ایشان از خدای خود خرسندند که این در متن قرآن مذکور است. و می‌دانیم که خدا هر کس را که از او راضی باشد دوستش هم می‌دارد.

مقصود این است که قول او مبنی بر اینکه: (آن سه تن دیگر دوستی‌شان واجب

نیست) از نظر اهل سنت قولی باطل است. اتفاقاً مودت این سه تن نزد اهل سنت از مودت علی واجب‌تر است به دلیل اینکه وجوب مودت و دوستی براساس مقدار فضیلت است، یعنی هر کس افضل‌تر است مودتش هم بیشتر خواهد بود.

پاسخ سخن دیگر او که: «مخالفت با او (علی) با اصل مودت منافات دارد و امتثال اوامرش عین مودت است پس او واجب الاطاعه است و این است معنای امامت».

از چند وجه جواب داده می‌شود: یکی آنکه: اگر مودت کسی واجب کننده‌ی اطاعت از او بود، در آن صورت مودت و به دنبالش اطاعت از خویشاوندان پیامبر واجب می‌گردید، و به طور مثال واجب می‌شد که مثلاً فاطمه هم امام بشود و این هر چند باطل است اما عین مسأله است.

وجه دوم: مودت حتی در صورت واجب بودن مستلزم امامت نیست، یعنی هر کس که مودت او واجب است لزوماً بطور همزمان امام هم نمی‌شود. بدلیل آنکه حسن و حسین قبل از اینکه امام بشوند هم مودتشان واجب بود، و علی هم در زمان حیات پیامبر ﷺ دوستی‌اش واجب بود، اما امام نبود، دوستی او حتی با وجود طول کشیدن دوره ما قبل امامتش تا کشته شدن عثمان هم واجب بود.

نسبت این قوم(رافضه) با اهل سنت به منزله نسبت نصاری با مسلمانان است. نصاری مسیح را خدا می‌شمردند و ابراهیم و موسی و محمد را کمتر از حواریونی قرار می‌دادند که همراه عیسی بودند. اینان نیز علی را امام معصوم یا به منزله نبی و خدا قرار می‌دهند و خلفای دیگر را کمتر از امثال اشتر نخعی و کسان دیگری می‌دانند که در صف علی جنگیده‌اند. از همین رو جهل و ستم‌شان بزرگ‌تر و فراتر از آن است که بتوان توصیفش نمود: اینان به نقل قول‌های دروغین، الفاظ متشابه و قیاس‌های باطل متوسل می‌شوند، و از آن سو نقل قول‌های درست و متواتر، احادیث و متون روشنگر و استدلال‌های صریح و معقول را رها و از آنها کناره می‌گیرند.

فصل (١٠٩)

بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه آیهٔ ﴿ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ ﴾. دلالت بر امامت علی ﷺ دارد.

رافضی می‌گوید: (برهان هشتم: فرموده حق تعالی است: ﴿ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ ﴾. (البقره: ٢٠٧).

«بعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خدا (با جهاد در راه او، و فرمان از اطاعت او) می‌فروشند».

ثعلبی گفته است: هنگامی که رسول خدا ﷺ قصد هجرت کرد علی بن ابی طالب را برای پرداخت دیون و باز گرداندن امانت‌هایی که نزد وی بود در مکه باقی گذاشت، و شبی که به سمت غار خارج شد و مشرکان خانه او را محاصره کرده بودند، به علی دستور داد تا در بستر او بخوابد و به او گفت: ای علی ردای حضرمی سبزم را دور خود بپیچ، و بر بسترم بخواب که ان شاء الله آزاری از آنها به تو نرسد. و علی چنان کرد پس خداوند متعال به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که اینک من میان شما دو فرشته‌ام برادری برقرار می‌کنم، و عمر یکی از شما را از عمر دیگری طولانی‌تر می‌سازم، حال کدام یک از شما زندگی طولانی‌تر را برای رفیقش ترجیح می‌دهد؟ و هر کدام‌شان زندگی خودش را ترجیح داد، پس خداوند به آن دو ملک دوباره وحی کرد که: چرا همانند علی بن ابی طالب نشدید، من میان او و محمد علیه الصلاه و السلام برادری برقرار کردم، پس او به جای محمد خوابید در حالی که جان خود را فدا و زندگی او را بر زندگی خود ترجیح داده بود؟ به زمین بروید و او را از دشمنانش محافظت کنید. پس آن دو پایین آمدند. جبرئیل کنار سر علی و میکائیل کنار پاهای او قرار گرفتند، جبرئیل ﷺ گفت: به به و آفرین بر امثال تو ای فرزند ابوطالب!! که خداوند به تو بر ملائکه خویش مباهات می‌کند. پس خداوند متعال این

آیه کریمه را بر پیامبرش که بسوی مدینه می‌رفت درباره علی بن ابی طالب فرستاد: ﴿ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ ﴾.

و این فضیلتی است که برای غیر علی ثابت نشده و دلالت دارد که علی از بقیه صحابه افضل است. پس باید که امام نیز او باشد.

جواب او از چندین وجه است: یکی: مطالبه صحت و درستی این نقل قول. چون باید گفت صرف نقل قول ثعلبی و امثال او و روایتشان به اتفاق گروه‌های اهل سنت و شیعه حجت و دلیل نمی‌شود. چون این روایتی متأخر است و سندش هم ذکر نشده است. و این شخص (ثعلبی) در نقل‌های خود اسرائیلیات و اسلامیاتی می‌آورد که همه می‌دانند روایت‌هایی باطل و نادرست هستند هر چند که او در آوردن کذب تعمدی هم نداشته باشد.

دوم اینکه: این روایتی که وی نقل کرده با این صورتش به اتفاق اهل اطلاع از علوم حدیث و سیره و صاحبان مراجع و منابع معتبر، کذب و مجعول است.

سوم اینکه: وقتی که پیامبر ﷺ بهمراه ابوبکر به مدینه هجرت کردند، مشرکان مکه هیچ قصدی برای دستگیری علی نداشتند بلکه تنها در پی دست یافتن بر پیامبر ﷺ و ابوبکر بودند و قرار دادند که دیه هر یک از آن دو را به هر کسی که آنان را می‌آورد بپردازند، چنانکه در صحیح بخاری[1] که اهل علم در صحت آن شک نمی‌کنند آمده است. و علی را در بسترش خواباند تا گمان کنند پیامبر ﷺ در منزل است تا جایش را خالی نیابند، این بود که چون بامدادان به خانه هجوم بردند علی را یافتند و ناکام شدند، آنان علی را اذیت نکردند، بلکه فقط از وی درباره محل پیامبر ﷺ سوال کردند که به آنها گفت هیچ اطلاعی از مکان او ندارد، و در آنجا از سوی کسی بیمی بر علی نمی‌رفت، همگان تنها در مورد جان پیامبر ﷺ و صدیق او (ابوبکر) نگران و بیمناک بودند. اگر آنان غرضی به علی داشتند حتماً وقتی او را در

---

(۱) نگا: بخاری (۵/ ۵۸-۶۰).

بستر پیامبر یافتند تعرضی به او می‌کردند. اما چون تعرضی به جان او نکردند، نشان دادند که وی مورد هدفشان نبوده است، پس از جان گذشتگی‌ای در اینجا صورت نگرفته است.

آن کسی که بدون تردید جانش را برای پیامبر در طبق اخلاص گذاشت و با جان خود قصد دفاع از وی را داشت و همه آسیب‌ها و آزارها را برای خود می‌خواست، ابوبکر بود که چون به یاد جویندگان پشت سر می‌افتادند در پشت حضرت قرار می‌گرفت، و چون بیم از دیده شدن بود جلوی ایشان سپر می‌شد و برای خبر گرفتن از حضرت دور می‌شد و هر گاه نگرانی از جانبی پیش می‌آمد دوست می‌داشت که آن نگرانی و خطر متوجه او باشد نه متوجه پیامبر ﷺ. افراد متعددی از میان صحابه جان خود را در میدان‌های جنگ و کارزار فدای پیامبر کردند. برخی از آنان در جلو دیدگان حضرتش کشته شده‌اند، و بعضی دستشان را از دست داده‌اند همچون طلحه بن عبیدالله، و این بر همه مؤمنین واجب بود. پس اگر فرض کنیم که کار علی از جان گذشتگی هم بوده، مطمئناً این از فضیلت‌های مشترک برای او و تعداد دیگری از اصحاب است، اما اگر واقعاً هیچ بیم و خطری متوجه شخص علی نشده باشد چه؟

علاوه بر این پیامبر ﷺ فرمود: (این ردای سبزم را در خود بپیچ و در آن بخواب، که امر ناپسندی از آنان به تو نخواهد رسید). و با این سخن به او وعده داد و او صادق است که بدی و آزاری به وی نخواهد رسید، علی این دلگرمی و اطمینان را به وعده رسول خدا پیدا کرده بود. و خیالش آسوده بود.

چهارم: در این حدیث دلائل کاملاً آشکاری بر کذب بودنش وجود دارد، مثلاً در مورد ملائکه چنین اباطیلی گفته نمی‌شود که در خور شأنشان نیست. هیچ یک از آن دو گرسنه نبوده تا آن دیگری غذایش را برای او ایثار کند، هیچ بیمی هم بر جان یکی از آن دو نبوده تا آن دیگری جان خود را به خاطرش به خطر اندازد، پس چگونه خدا به آن دو می‌گوید: کدام یک از شما زندگی رفیقش را بر زندگی خود

ترجیح می‌دهد؟ مواخات و برادری بین ملائکه هم اصل و اساسی ندارد، جبرئیل وظیفه‌ای دارد که تنها به او اختصاص دارد و میکائیل هم کار و وظیفه مختص به خودش را دارد که ربطی به جبرئیل ندارد. و در آثار و اخبار آمده است و مثلاً حمل وحی و نصرت کار جبرئیل، و بردن رزق و باران وظیفه میکائیل است.

وجه پنجم: پیامبر ﷺ نه با علی، و نه با هیچ کس دیگر پیوند برادری نبست، و هر چه در این خصوص روایت شده کذب و دروغ است.

آن حدیث اخوتی هم در این باره روایت شده – با وجود ضعف و بی‌اساس بودنش – طبق روایت ترمذی تنها بیان‌گر مواخات او با علی در مدینه است، اما اینکه ایشان در مکه با علی پیمان اخوت بسته باشند علی التقدیرین بی‌پایه و اساس است.

علاوه بر اینها دانستیم که کار علی به اتفاق علمای نقل و حدیث از جان گذشتگی و ایثار نبوده است.

وجه ششم: نزول جبرئیل و میکائیل برای حفظ یک تن از مردم از بزرگترین منکرات است؛ اصولاً خداوند هر که را بخواهد بدون چنین کاری حفظ می‌کند. نزول این دو فرشته تنها در روز جنگ بدر برای پیکار و موارد بسیار مهم دیگری روایت شده است، و اگر قرار بود برای محافظت از یکی از افراد امت این دو نزول کنند مطمئناً برای حفظ پیامبر ﷺ و همراه صدیقش پایین می‌آمدند چرا که دشمنان از هر سو در تعقیبشان بودند، و دیه هر یک از آن دو را در جهت دستگیری و قتلشان هزینه کرده بودند و نسبت به آن دو سیاه‌ترین کینه‌ها و شدیدترین خشونت‌ها را اعمال می‌کردند.

هفتم: این آیه در سوره بقره است که در مدنی بودن آن اختلافی نیست، آیه در مدینه و بعد از هجرت پیامبر ﷺ به این شهر نازل شده است، نه در زمان هجرت ایشان، همچنین گفته شده که آیه مذکور وقتی نازل شد که صهیب هجرت کرد و دارایی خود را در ازای آزادی‌اش به مشرکانی که سد راه وی شده بودند پرداخت

کرد سپس به مدینه آمد. آنگاه پیامبر ﷺ در مورد کار او گفت: «ای ابو یحیی معامله‌ی پر سودی کردی». این قصه در تفاسیر مشهور است و افراد چندی آن را روایت کرده‌اند.

هشتم: در مورد این گفته او که: «این فضیلتی است که تنها نصیب علی شده و بر افضلیت او دلالت می‌کند، پس او امام است».

باید گفت: تردید نیست فضیلتی که ابوبکر در ماجرای هجرت حاصل کرد به گواهی کتاب و سنت و اجماع نصیب هیچ یک از اصحاب دیگر نشده است. به طوری که این فضلیت نه برای عمر و عثمان و علی و سایر صحابه، بلکه تنها برای او به ثبت رسیده است، پس او باید امام می‌گردید.

فرموده خداوند دلیل کامل و درستی است که دروغ در آن نیست می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠).

«اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ (و در مشکلترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛) آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست».

همانند چنین افتخار و فضیلتی قطعاً برای هیچ کس غیر از ابوبکر حاصل نگردیده است. بر خلاف سپر بلا کردن جان که اگر درست هم باشد باید گفت تنها یک نفر از یاران پیامبر ﷺ با جان خویش را سپر ایشان نکرده است، اصولاً این کار بر هر مؤمنی واجب است و تنها از فضیلت‌های مختص و ویژه اصحاب بزرگ پیامبر ﷺ نمی‌باشد.

فصل (١١٠)

بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه آیهٔ مباهله دلیل بر امامت علی رضی الله عنه دارد

رافضی می‌گوید: (برهان نهم: فرموده خداوند است که: ﴿ فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا۟ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَـٰذِبِينَ ﴾. (آل عمران: ٦١).

«هرگاه بعد از علم و دانشی که (در باره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آنگاه مباهله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

همه نقل کرده‌اند که لفظ «پسرانمان» اشاره به حسن و حسین دارد، و «زنان» اشاره به فاطمه، و «خویشانمان» اشاره به علی دارد. و این آیه دلیلی بر ثبوت امامت برای علی است؛ چون حق تعالی او را «نفس» رسول خدا ﷺ قرار داده است و از آنجا که اتحادشان محال است، تنها می‌ماند که مراد خداوند متعال مساوی بودنشان در امر ولایت باشد، همچنین پیامبرش را به دعوت آن فرد نیز امر می‌فرمود؛ چون به این کار نیاز بود، و اگر آنان (سه خلیفه پیش از علی) برتر و بهتر از علی بودند به عنوان امام تعیین می‌شدند، و آیا ممکن است که معنای واضح این آیه پوشیده بماند جز بر کسانی که شیطان بر آنان چیره گشته و قلب‌هایشان را تسخیر کرده است و چنان شیفته دنیا شده‌اند که جز با سلب حق اهل حق از ایشان بدنبال دستیابی به آن نیستند؟

پاسخ این است که: داخل کردن علی و فاطمه و حسن و حسین در مباهله توسط پیامبر ﷺ حدیث صحیحی است، که مسلم از زبان سعد بن ابی وقاص در حدیثی

طولانی درباره نزول آیه مذکور: ﴿ فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا ﴾. روایت کرده است که پیامبر ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: «خداوندا اینان اهل من هستند»[1].

اما در این حدیث نه دلالت بر امامت هست و نه بر افضلیت.

گفته او که: حق تعالی علی را «نفس» رسول خدا ﷺ قرار داده و از آنجا که اتحادشان محال است، تنها می‌ماند که مراد خداوند مساوی بودنشان در ولایت باشد و او ولایت عام دارد پس افراد برابر با او هم ولایت دارند.

پاسخش این است که: نمی‌پذیریم که تنها قبول مساوات می‌ماند، و دلیل بر این امر نیست، اتفاقاً حمل قضیه بر این معنا ممتنع است، چون هیچ احدی برابر با رسول خدا ﷺ نمی‌شود: نه علی و نه هیچ کس دیگری، این لفظ هم در زبان عرب اقتضای مساوات نمی‌کند، خداوند متعال در ماجرای افک فرمود: ﴿لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا ﴾. (النور: ١٢).

« چرا هنگامی که این (تهمت) را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها بود) گمان خیر نبردند».

و این اقتضا نمی‌کند که مؤمنان زن و مرد با هم برابر و متساوی باشند. مباهله هم فقط بوسیله خویشاوندان نزدیک رسمیت می‌یابد، والا اگر چنانچه با آنان از طریق دعوت خویشاوندان دور مباهله می‌کرد – هر چند هم که آن خویشاوندان بهتر بودند – باز شروط مباهله حاصل نمی‌شد. لذا مراد آن بوده که خویشان نزدیک را فرا بخوانند همچنانکه او نزدیکان خود را فرا می‌خواند استجابت دعوت پیامبر، حتماً خداوند متعال پیامبر را به دعوت آن فرد هم امر می‌فرمود چون به این کار نیاز بود می‌گوییم: مقصود اجابت دعا نبود: چرا که دعای پیامبر ﷺ به تنهایی کافی بود، و

---

(١) نگا: صحیح مسلم (٤/ ١٨٧١).

اگر مراد از دعوت افراد دیگر در کنار خود آن بود که دعـایش مـستجاب شـود، کـه مطمئناً ایشان همه‌ی مؤمنین را دعوت می‌کردند و همراه آنان دعا می‌فرمودند چنانکه همراه آنان دعای استسقا (طلب باران) مـی‌فرمـود، و همچنانکـه دعـایش را بـا ذکـر مستمندان مهاجرین آغاز می‌کرد و می‌فرمود: (آیا جـز بـه خـاطر مـستمندانتان و بـه خاطر دعا و نماز و اخلاصشان یاری می‌شوید و روزی می‌گیرید؟).

روشن است که هر چند اینان مستجاب الدعوه بودند اما در هـر صـورت کثـرت دعاکنندگان زودتر و بهتر باعث اجابـت مـی‌شـود، بـا ایـن حـال منظـور از دعـوت خویشاوندان این نبود که دعایـشان اسـتجابت شـود بلکـه بـه خـاطر ایـن بـود کـه خویشاوندان و نزدیکان دو طرف با هم روبه‌رو و مقابله شوند. از سویی ما با قطـع و یقین می‌دانیم که اگر پیامبر ﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر، و ابن مسعود و ابی بن کعب و معـاذ بـن جبـل و دیگرانـی را هـم بـرای شـرکت در مباهلـه فـرا می‌خواند، مطمئناً اینها بـیش از هـر کـس دیگـری بـرای انجـام دسـتور پیـامبر ﷺ می‌شتافتند. و دعای این افراد برای اجابت گیراتر از سایر اصحاب بود، ولی خداونـد پیامبر ﷺ را به فراخوانی آنان برای مباهله امر نفرمود. چون این کار به تحقق مباهله کمکی نمی‌کرد.

هدف این بود که آنان کسانی را فرا بخوانند که بـالطبع نـسبت بـه ایـشان مـشفق باشند، یعنی کسانی چون پسران و زنان و خویشاوندان نزدیک دیگری که از همه بـه آنان نزدیک‌ترند. لذا اگر پیامبر ﷺ افراد بیگانه‌ای را دعوت می‌کرد، بی‌تردیـد آنـان هم بیگانگانی را فرا می‌خواندند که در آن صورت نفرین کردن آن افراد بیگانه هرگـز بر آنان گران نمی‌آمد، و به اندازه لعنت فرستادن به نزدیکانشان هزینه بردار و دشـوار نمی‌بود. چون بشر طبیعتاً در مورد نزدیکان خود حساسیت‌هایی دارند که نـسبت بـه افراد غیر خویشاوند آن حساسیت را ندارند. لذا امر فرمود که پیامبر ﷺ نزدیکـانش و آن قوم مشرک هم نزدیکانشان را برای مباهله فرا بخوانند.

پس روشن شد که آیه هیچ دلالتی بر مطلب مورد نظر رافـضی نـدارد. ولـی او و

امثال او همچون افراد مریض دل و مغرض، همچنین نصرانیانی هستند که متون و احادیث صریح و سخنان شفاف را رها و با عبارت‌های کلی و نارسا تعقل می‌کنند. این رافضی سپس با زعم باطل و دروغین خود طعنه‌ای هم به برگزیدگان امت زده و چنان برداشت کرده است که مراد از «انفس» در آیه «برابری» و «همسانی» است در حالی که این بر خلاف زبان کاربردی عرب‌هاست. چیزی که مؤید این است آنکه لفظ «نساءنا» در فاطمه محدود نمی‌شود بلکه هر یک از دخترانش را که دعوت می‌کرد در این امر بر منزلت فاطمه بودند، اما در آن زمان تنها فاطمه نزد پیامبر زنده بود و سایر دخترانش پیش از آن زمان از دنیا رفته بودند.

همچنان «انفسنا» نیز لفظی مختص به علی نیست، چون صیغه جمع دارد مانند «نساءنا» که صیغه جمع است، «ابناءنا» نیز همین طور، اما پیامبر تنها حسن و حسین را فراخواند چون غیر از آن دو، کسی که منتسب به نبوت او باشد نیافت.

فصل (١١١)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٍ فَتَابَ عَلَيۡهِ﴾. بر امامت علی دارد

رافضی می‌گوید: (برهان دهم: فرموده الهی است که: ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٍ فَتَابَ عَلَيۡهِ﴾. (البقره: ٣٧).

«سپس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت؛ (و با آنها توبه کرد.) و خداوند توبه او را پذیرفت».

دانشمند فقیه ابن مغازلی شافعی با اسناد به ابن عباس از زبان او روایت می‌کند که گفت: از پیامبر ﷺ درباره کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت کرد تا خدا بر او ببخشود، پرسیدند، فرمود: آدم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از پروردگار خواست تا وی را ببخشاید و خدا او را بخشود. و این فضیلتی است که احدی از صحابه به آن نرسیده است. لذا او امام است چون در توسل به خداوند متعال با پیامبر ﷺ برابر و هم شأن گردیده است.

پاسخ او از چند وجه است: یکی مطالبه صحت و سند این روایت. چون دانستیم که تنها روایت ابن مغازلی – به اتفاق علمای فن – مجوز استدلال و استناد به یک روایت نمی‌شود.

دوم: حدیث مذکور به اتفاق علمای فن کذب و ساختگی است، ابوالفرج ابن جوزی هم آن را در کتاب «الموضوعات» (بر ساخته‌ها) ذکر کرده است.

سوم: کلماتی که آدم دریافت کرد در فرموده دیگر الهی تفسیر شده است که فرماید: ﴿رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾. (الأعراف: ٢٣).

«گفتند: پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم! و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم

نکنی، از زیانکاران خواهیم بود».

از سلف هم همین و چیزی شبیه آن روایت شده است و در هیچ یک از نقل قول‌های صحیحی که از ایشان در دست است، سوگندی که رافضی ادعا کرده، نیامده است.

چهارم: معلوم و روشن است که هر فرد کافر یا فاسقی که توبه کند، خداوند او را می‌بخشاید بدون اینکه نیاز باشد خدا را به حق کسی سوگند بدهد، حال چطور آدم عليه السلام برای توبه‌اش به کاری نیاز دارد که هیچ گناهکاری برای توبه به آن محتاج نیست، چه کافر باشد و چه مؤمن؟

پنجم: پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم برای توبه کردن کسی را به گفتن چنین دعایی سفارش نکرده است، و برای امت خویش قانون نگذاشته که خدا را به یک مخلوق قسم بدهند و اگر این دعا مشروع بود حتماً آن را به امت خویش می‌آموخت و آن را سنت می‌کرد.

ششم: نه قرآن و نه سنت و حدیث نبوی مسأله سوگند دادن خداوند را مطرح نکرده‌اند، و احدی را به خواندن این دعا در توبه یا هر کار دیگری امر نکرده‌اند. بر عکس برخی از علما – همچون ابوحنیفه و ابویوسف – تصریح دارند که سوگند دادن خداوند به مخلوق جایز نیست و ما در این باره به طور مبسوط توضیح دادیم.

هفتم: باید پرسید چطور آدم عليه السلام این پیامبر بزرگوار، خدا را به حق کسانی سوگند می‌دهد که خودش از آنان بزرگوارتر و ارجمندتر است؟ البته شکی نیست که پیامبر ما صلى الله عليه وآله وسلم از آدم برتر است، اما آدم از علی و فاطمه و حسن و حسین برتر و بالاتر است

فصل (۱۱۲)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي ﴾. بر امامت علی ﷺ

رافضی می‌گوید: ﴿ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي ﴾. (البقره: ١٢٤).

«من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم!» ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده!)».

دانشمند فقیه ابن مغازلی شافعی از ابن مسعود روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: دعوت به من و به علی ختم شد، در حالی که هیچ کدام از ما هرگز به بتی سجده نکرده بود، سپس من را پیامبر، و علی را وصی من قرار دهید.

پاسخ از چند وجه است: یکی: مطالبه سند و صحت این روایت چنانکه گذشت.

دوم آنکه: این حدیث به اجماع علمای حدیث، دروغ و ساختگی است.

سوم: گفته: «دعوت به من و علی ختم شد» جایز نیست که به پیامبر ﷺ نسبت داده شود، چون اگر مقصود جمله آن باشد که: دعوت به انسان‌های پیش از ما نرسیده است، ممتنع است: چون پیامبرانی از دودمان ابراهیم هم داخل در دعوت شده‌اند.

وجه چهارم: اینکه شخصی برای بت‌ها سجده نکرده باشد فضیلتی است که همه افردی که در اسلام به دنیا آمده‌اند در آن شریکند، به اضافه اینکه سابقین اولین (نخستین اسلام آورندگان) از آنان هم برترند، حال چطور می‌توان به جای افضل فاضل را در خور چنین مرتبه‌ای دانست؟

پنجم: اگر گفته شود که او برای هیچ بتی سجده نکرده چون پیش از بلوغ اسلام آورده است، و بعد از اسلام آوردن هم سجده به بتها نکرده است، که هر مسلمانی این چنین است. و البته کودکان نابالغ مکلف نیستند. و اگر گفته شود: او قبل از اسلام آوردن سجده نکرده است. باید بگوییم چنین چیزی معلوم نیست، گوینده چنین چیزی هم البته قابل اعتماد و ثقه نمی‌باشد.

فصل (۱۱۳)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ سَيَجۡعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وُدّٗا ﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: (برهان دوازدهم: فرمود حق تعالی است: ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَيَجۡعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وُدّٗا ﴾. (مریم: ٩٦).

«مسلما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند رحمان محبتی برای آنان در دلها قرار می‌دهد».

حافظ قرآن ابو نعیم اصفهانی به روایت از ابن عباس می‌گوید: درباره علی نازل شده و ود محبتی است که در دل‌های مؤمنان شکل می‌بندد. در تفسیر ثعلبی هم از زبان براء بن عازب روایت شده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی فرمود: ای علی! بگو خداوندا برای من در نزد خودت عهدی، و در سینه مؤمنان برایم ودی (محبتی) قرار بده، پس خداوند آیه نازل کرد که: ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَيَجۡعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وُدّٗا ﴾. و این در مورد کسی غیر از علی روی نداده است، پس او امام است.

پاسخ این سخنان از چند وجه است: یکی آنکه: برای اثبات صحت این روایت حتماً باید دلیل و مدرکی ارائه گردد. در غیر این صورت استدلال به مسأله‌ای که مقدمات آن غیر قابل اثبات و بی‌اساس است، بدون شک باطل است و از مقوله دنباله‌روی انسان از چیزی است که به آن علمی ندارد و به استدلال و محاجّه‌ای می‌ماند که فردی کاملاً بی‌اطلاع بخواهد انجام دهد. نسبت ارائه شده مذکور هم به اتفاق اهل سنت و شیعه صحت روایت را ثابت نمی‌کند.

وجه دوم: اینکه این دو حدیث به اتفاق حدیث‌شناسان از احادیث دروغین است.

سوم: فرموده: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾. عبارتی عمومی درباره همه مؤمنان است، و لذا جایز نیست که به علی تخصیص داده شود بخصوص که غیر از علی افراد دیگری را هم شامل می‌شود، دلیل هم آنکه: حسن و حسین و چند تن دیگر از مؤمنانی که شیعه بسیار بزرگشان می‌دارد، داخل در مصادیق آیه هستند. بدین ترتیب پی می‌بریم که در مورد عدم اختصاص آیه به شخص علی تنها اجماع و اتفاق نظر وجود دارد.

اما این قول او که: (چنین چیزی برای سایر صحابه روی نداده است و از آنان روایت نشده است) چنانکه گذشت جایز و درست نیست. اصحاب پیامبر بهترین نسل‌ها هستند. و مؤمنان و عمل صالح انجام دهندگان آنان بهترین نیکوکاران در میان همه نسل‌ها هستند.

چهارم: خداوند متعال در آیه خبر داده برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند محبتی در دل‌ها قرار خواهد داد، و این یک وعده‌ی صادقانه از جانب ایشان است، و معلوم و روشن است که خداوند در قلب هر مسلمانی محبت اصحاب پیامبر ﷺ را قرار داده، به خصوص محبت خلفاء رضی الله عنهم و از آن میان محبت ابوبکر و عمر را به صورت ویژه‌تر، چرا که عموم اصحاب و تابعین به این دو محبت و علاقه زیادی داشتند و آنان بهترین نسل‌ها بودند.

فصل (١١٤)

بطلان دعوای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه.

رافضی می‌گوید: (برهان سیزدهم: فرموده الهی است که: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ﴾. (الرعد: ٧). «تو فقط بیم دهنده‌ای! و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است».

در کتاب «الفردوس» از ابن عباس روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هشداردهنده من هستم، و هدایت‌گر علی است، ای علی هدایت‌شوندگان بوسیله تو هدایت می‌شوند. و چیزی شبیه همین را ابو نعیم هم روایت می‌کند، این حدیث به ولایت و امامت علی تصریح دارد.

پاسخ او از چند وجه است: یکی آنکه: دلیلی برای صحت این حدیث در دست نیست و استناد به آن صحیح نمی‌باشد. کتاب الفردوس دیلمی هم حاوی مطالب زیادی است که علما اتفاق نظر دارند صرف آمدن آنها در این کتاب دلیل بر صحت و درستی‌شان نیست، روایت کردن ابو نعیم هم دلالت بر درستی آن نمی‌کند.

دوم: این حدیث به اتفاق اهل علم حدیث کذب و جعلی است و تکذیب و رد آن واجب است.

سوم: جایز نیست که چنین کلامی به پیامبر ﷺ نسبت داده شود، چون ظاهر این سخن که هشدار دهنده منم، و بوسیله تو ای علی هدایت یافتگان هدایت می‌شوند، گویای این است که دیگران بوسیله تو هدایت می‌شوند، نه بوسیله من پیامبر، و این را هیچ مسلمانی نمی‌گوید، چون ظاهرش نشان می‌دهد که انذار و هدایت‌گری میان پیامبر و علی تقسیم شده، به طوری که این یکی فقط هشدار می‌دهد و هدایت نمی‌کند، و آن یکی هدایت‌گر است، چنین چیزی را مسلمان بر زبان نمی‌آورد.

چهارم: خداوند متعال محمد ﷺ را هدایت‌گر قرار داده است و فرموده: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ۝٥٢ صِرَٰطِ ٱللَّهِ﴾. (الشوری: ٥٢-٥٣).

«و تو مسلما به سوی راه راست هدایت می‌کنی. راه خداوندی».

پس چطور ممکن است که صفت هدایت‌گری را از پیامبر ﷺ سلب کرده و به کسی دیگر که به این صفت موصوف نیست، نسبت داد؟

پنجم: این گفته که: (هدایت‌شوندگان به وسیله تو هدایت می‌یابند) معنایش آن است که هر که از امت محمد هدایت شود از طریق او هدایت یافته است، و این دروغی آشکار است؛ چرا که بسیاری بوده‌اند که به پیامبر ﷺ ایمان آورده و داخل بهشت شده‌اند بدون اینکه حتی یک کلمه از علی شنیده باشند، و اکثر کسانی که به پیامبر ﷺ ایمان آورده و بواسطه وی هدایت شده‌اند چیزی از هدایت خود را مدیون علی نیستند، علاوه بر این کشورهای زیادی گشوده شد و مردم آنها از طریق اصحاب دیگر پیامبر که در آن کشورها ساکن شدند هدایت یافتند بدون آن که از علی چیزی بشنوند، پس چگونه رواست که بگویند: هدایت شوندگان به وسیله تو هدایت می‌شوند؟!

ششم: گفته شده که در آیه ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾. منظور از «هاد» خداوند متعال است که قول ضعیفی است، و معنای درست آیه آن است که: تو فقط هشداردهنده هستی همچنانکه پیش از تو نیز هشداردهندگانی بودند، و هر امتی را هشداردهنده‌ای است که هدایتشان می‌کند – یعنی دعوتشان می‌کند – چنانکه فرموده است: ﴿وَإِن مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾. (فاطر: ٢٤).

«و هر امتی در گذشته انذارکننده‌ای داشته است».

و این قول شماری از مفسرین همچون قتاده و عکرمه و ابو ضحی و عبدالرحمن بن زید است.

تفسیر مصداق آیه به علی تفسیری بی‌اساس است، چون وی فرمود: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾، و این چنین اقتضا می‌کند که هدایت‌گر این قوم غیر از هدایت‌گر آن قوم دیگر باشد، بطوری که هدایتگران متعدد می‌شوند، حال چطور علی هدایت‌گر هر قومی از نسل‌های اول و آخر می‌توان دانست؟

فصل (١١٥)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ وَقِفُوهُمۡۖ إِنَّهُم مَّسۡـُٔولُونَ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: (برهان چهاردهم: فرموده حق تعالی است: ﴿ وَقِفُوهُمۡۖ إِنَّهُم مَّسۡـُٔولُونَ ﴾. (الصافات: ٢٤). «آنها را نگهدارید که باید بازپرسی شوند».

ابو نعیم از شعبی و او از ابن عباس روایت کرده که گفت: در فرموده خداوند ﴿وَقِفُوهُمۡۖ إِنَّهُم مَّسۡـُٔولُونَ ﴾. سوال از ولایت علی است، در کتاب «الفردوس» هم از قول ابو سعید خدری رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم همین طور روایت شده است. و چون از مردم درباره ولایت سؤال شود باید آن را برای علی بدانند، و از آنجا که ولایت برای سایر صحابه منظور نشده است پس او علی امام است.

پاسخ از چند وجه است: یکی مطالبه صحت و سند این روایت و یادآوری اینکه نسبت دادن روایت به کتاب «الفردوس» و ابن نعیم از نظر علمای حدیث حجت و دلیل نمی‌شود.

دوم: این روایت به اتفاق علما کذب و برساخته است.

سوم: خداوند فرمود: ﴿ ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ وَمَا كَانُواْ يَعۡبُدُونَ ٢٢ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَٱهۡدُوهُمۡ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡجَحِيمِ ٢٣ وَقِفُوهُمۡۖ إِنَّهُم مَّسۡـُٔولُونَ ٢٤ مَا لَكُمۡ لَا تَنَاصَرُونَ ٢٥ بَلۡ هُمُ ٱلۡيَوۡمَ مُسۡتَسۡلِمُونَ ﴾. (الصافات: ٢٢-٢٦).

«(در این هنگام به فرشتگان دستور داده می‌شود:) ظالمان و همردیفانشان و آنچه را می‌پرستیدند. (آری آنچه را) جز خدا می‌پرستیدند جمع کنید و بسوی راه دوزخ هدایتشان کنید. آنها را نگهدارید که باید بازپرسی شوند. شما را چه شده که از هم یاری نمی‌طلبید؟! ولی آنان در آن روز تسلیم امر خداوندند».

این گفت وگویی از مشرکان تکذیب‌کننده‌ی روز قیامت است که از آنـان دربـاره توحید خداوند و ایمان به پیامبران او و روز آخرت سوال می‌شود. حـال حـب علـی چه دخلی به این سؤالات دارد؟ اصلاً اگر بر فرض علی را دوست هم می‌داشته‌اند آیا این دوستی با وجود این کفر و شرک‌شان سودی هم برایشان می‌تواند داشته باشد. یا بر فرض اگر از او کینه‌ای هم داشته‌اند این کینه در قیاس با کینه‌شان از پیامبر الهـی و کتاب و دین او کجا به حساب می‌آید؟

کسی قرآن را این گونه تفسیر نمی‌کند و نمی‌گوید پیامبر ﷺ آن را بـدین شـیوه تفسیر کرده است، مگر زندیقان محلدی که دین را بازیچـه گرفتـه و بـا دیـن اسـلام دشمنی دارند، و یا فرورفتگان در جهالتی که نمی‌دانند چه مـی‌گوینـد، و چـه فرقـی است میان دوستی علی و طلحه و زبیر و سعد و ابوبکر و عمر و عثمان؟!

فصل (١١٦)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِ﴾ بر امامت علی ﷺ

رافضی می‌گوید: «برهان پانزدهم: فرموده الهی است: ﴿ وَلَوۡ نَشَآءُ لَأَرَيۡنَٰكَهُمۡ فَلَعَرَفۡتَهُم بِسِيمَٰهُمۡۚ وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ أَعۡمَٰلَكُمۡ﴾. (محمد: ٣٠).

«و اگر ما بخواهیم آنها را به تو نشان می‌دهیم تا آنان را با قیافه‌هایشان بشناسی، هر چند می‌توانی آنها را از طرز سخنانشان بشناسی؛ و خداوند اعمال شمارا می‌داند».

ابونعیم با اسناد به ابوسعید خدری در خصوص فرموده الهی: ﴿وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِ﴾..گفته است: به خاطر بغضشان نسبت به علی، و این برای هیچ یک از اصحاب غیر او روایت نشده است، لذا او از همه‌شان برتر و امام است.

در پاسخ می‌گوییم: اولاً صحت و سندیت این روایت از کجا معلوم می‌شود.

ثانیاً: اهل حدیث می‌دانند که این دروغی است که به ابو سعید بسته است.

ثالثاً: اگر ثابت هم بشود که او این را گفته است، باز سخن ابو سعید فقط سخن یک تن از اصحاب است، و قول یک صحابه اگر با قول صحابی دیگری همخوانی نکند، به اتفاق اهل علم حجت و دلیل قرار نمی‌گیرد. البته سخنان ناموافق زیادی از صحابه درباره علی در دست داریم که با استناد به قرآن و سنت رد شده است نه با استناد به سخن دیگری از اصحاب.

رابعاً: ما به علم یقین می‌دانیم که آنچه از لحن صدای منافقین تشخیص داده می‌شد بغض علی نبود. لذا تفسیر قرآن به چنین چیزی افترائی آشکار است.

پنجم: علی ﷺ هیچگاه بیشتر از عمر ﷺ با کفار و منافقین دشمنی نداشت، بلکه در اخبار و روایات نیامده که دشمنان اسلام آنقدر که از عمر ﷺ ناراحت بودند و اذیت می‌دیدند از علی ﷺ دیده باشند و در هر صورت کینه و بغض دشمنان اسلام نسبت به عمر ﷺ به مراتب بیشتر بوده است.

فصل (۱۱۷)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیـهٔ ﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ﴾. بر امامت علی ﷺ

رافضی می‌گوید: «برهان شانزدهم: فرموده الهی است: ﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ ۝ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾. (الواقعه: ۱۰-۱۱).

«و (سومین گروه) پیشگامان (پیشتازان به سوی ایمـان و جهـاد و توبـه و اعمـال نیک) خود ایشانند پیشگامان. آنها مقربان نزد خدایند».

ابونعیم از ابن عباس درباره این آیه روایت می‌کند: سبقت گیرنده این امـت علـی بن ابی طالب است. فقیه بزرگ ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او از ابن عباس درباره این آیه‌ها روایت کرده است که گفت: یوشع بن نون سبقت گیرنده به سـوی موسـی بود، و موسی سبقت گیرنده به سوی هارون بود، و صاحب یَس سـبقت گیرنـده بـه سمت عیسی بود، علی نیز سبقت گیرنده به سمت محمد ﷺ بـود و ایـن فـضیلت برای سایر افراد صحابه منظور نشده است. لذا او (علی) امام است.

پاسخ این ادعا از چند وجه است: یکی آنکه: درستی این قول نامعلوم است، چون در روایت‌های مختلف این و آن کذب‌های زیادی هم هست.

دوم: این روایت از ابن عباس نیست و بی‌اساس است، البته اگر صحت هم داشته باشد در صورت وجود روایتی قوی‌تر از درجه حجیت ساقط است.

سـوم: خداونـد متعـال مـی‌فرمایـد: ﴿وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَـٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحْسَـٰنٍ رَّضِىَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا۟ عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّـٰتٍ تَجْرِى تَحْتَهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ۚ ذَٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ﴾. (التوبه: ۱۰۰).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی کـه بـه نیکـی از آنهـا پیـروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهـایی از

بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانـه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ».

و مـی‌فرمایـد: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا ٱلْكِتَـٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ۖ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِۦ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌۢ بِٱلْخَيْرَٰتِ بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾. (فاطر: ٣٢).

«سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم؛ (اما) از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند، و عده‌ای میانه رو بودند، و گروهـی بـه اذن خدا در نیکیها (از همه) پیشی گرفتند، و این، همان فضیلت بزرگ است».

پیشگامان نخستین همـان کـسانی بودنـد کـه پـیش از فـتح مکـه اسـلام آورده و مجاهدت‌ها کردند، آنان از مسلمانان و جهادگران بعد از فتح مکه بهتر و برترنـد کـه اعضای بیعت رضوان هم داخل در جمع‌شان است و جمعاً بیش از هزار و چهار صد نفر می‌شدند، پس چگونه گفته می‌شود که پیـشگام ایـن امـت یـک شـخص واحـد است؟!

چهارم: این سخن او که: این فضیلت برای هیچ یک از اصـحاب دیگـر منظـور و ثابت نشده است، ناروا است. مسلمانان در اینکه چه کسی اولین اسلام آورنـده بـوده در تنازع هستند، عده‌ای می‌گویند: ابوبکر نخستین کسی اسـت کـه مـسلمان شـد، و برخی گویند: علی پیش از ابوبکر اسلام آورده است، اما او در آن زمان پسر بچه بوده و در خصوص اسلام آوردن پسر بچه‌ها نزد علما منازعه وجود دارد، اما در خصوص اینکه اسلام ابوبکر کامل‌تر و نافع‌تر بوده است، منازعه‌ای وجود ندارد که در نتیجه و به اتفاق او پیشگام‌تر از علی است، و بنابر قولی دیگر اسبق علی‌الاطلاق است، حـال چطور گفته می‌شود: علی از او پیشگام‌تر است بدون آنکـه حجتـی بـرای نـشان داده صحت آن ارائه شود.

فصل (۱۱۸)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان هفدهم: فرموده الهی است: ﴿ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ ﴾. (التوبه: ۲۰).

«آنها که ایمان آوردند، و هجرت کردند، و با اموال و جانهایشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است؛ و آنها پیروز و رستگارند».

رزین بن معاویه در کتاب «الجمع بین الصحاح السته» روایت می‌کند که این آیه درباره علی نازل شده آنگاه که طلحه بن شیبه و عباس فخرورزی می‌کردند، و این جز علی برای کسی دیگر از اصحاب ثابت نشده است لذا او برتر و او امام بر حق است.

جواب او بر چند وجه داده می‌شود: یکی: سند این نقل قول کدام است؟ رزین در کتابش اموری را هم که در صحاح نیست آورده است.

دوم: آنچه در صحاح آمده همان چیزی نیست که صاحب کتاب از زبان رزین روایت کرده است. آنچه در صحیح است روایتی از نعمان بن بشیر است که می‌گوید: نزدیک منبر رسول خدا ﷺ بودم مردی گفت: ابایی ندارم که از این پس در اسلام کاری جز سقایی حاجیان انجام ندهم. و دیگری گفت: من نیز ابایی ندارم که در اسلام کاری جز آباد کردن مسجد الحرام نکنم، مردی دیگر گفت: جهاد در راه خدا از آنچه گفتید هم بهتر است، این بود که عمر بر سرشان داد کشید و گفت: کنار منبر رسول خدا ﷺ صدایتان را بالا نبرید، امروز جمعه است، پس چون نماز جمعه خوانده شد درباره اختلافشان از پیامبر ﷺ سوال کنید آنگاه بود که خداوند متعال

ایـن آیـه را نـازل فرمـود کـه: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ ٱلْحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَجَٰهَدَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾. (التوبه: ١٩).

«آیا سیراب کردن حجاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، هماننـد (عمـل) کـسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟».

نص حدیث را مسلم آورده است[1].

از این حدیث بر می‌آید که سخن علی که جهاد را بر آبادنی و سیراب کردن برتـر دانسته صحیح‌تر از قول کسی است که آبادانی و سیراب کردن را برتری داده است. و اینکه علی در این مسأله از آنهایی که منازعه می‌کردند بر حـق‌تـر بـوده و البتـه ایـن درست است.

اما برتر دانستن ایمان و هجرت و جهـاد تنهـا مخـتص علـی نیـست بلکـه تمـام اصحابی که ایمان آورده و هجرت کردند و بـه جهـاد برخاسـتند شـامل ایـن مـسأله می‌شوند. لذا در اینجا فضیلتی مختص علی وجود ندارد تا گفته شود که: این فضیلت برای غیر علی ثابت نشده است.

---

(١) نگا: مسلم (٣/ ١٤٤٩) و مسند (٤/ ٢٦٩).

فصل (۱۱۹)
بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ (صدقه نجوی) بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان هجدهم: فرموده الهی است که: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَٰجَيۡتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيۡ نَجۡوَىٰكُمۡ صَدَقَةٗ ﴾. (المجادله: ۱۲). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید پیش از نجوایتان صدقه‌ای در راه خدا بدهید».

از طریق ابونعیم حافظ از ابن عباس روایت است که گفت: خداوند متعال سخن گفتن با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را حرام فرموده است مگر اینکه صدقه‌ای تقدیم شود، آنان از اینکه پیش از گفتگو با ایشان صدقه بدهند بخل ورزیدند، اما علی صدقه داد و کسی جز او از مسلمانان چنین نکرد، در تفسیر ثعلبی هم آمده که پسر عمر گفت: علی سه فضیلت دارد که اگر تنها یکی از آنها را داشتم برایم از هر نعمتی بهتر و عزیزتر می‌بود. ازدواجش با فاطمه، در دست گرفتن پرچم در نبرد خیبر، و آیه نجوی.

رزین بن معاویه در «الجمع بین الصحاح السته» از علی روایت کرده است که فرمود: جز من هیچ کس به این آیه عمل نکرد، و به خاطر من خداوند بر این امت آسان گرفت، و این بر فضیلت او بر سایر اصحاب دلالت می‌کند، لذا او به امامت سزاوارتر است.

در پاسخ باید گفت: چیزی که ثابت شده این است که علی رضی الله عنه صدقه داد و گفتگو کرد، اما آیه نجوی کمی بعد و پیش از آنکه کس دیگری به آن عمل کند منسوخ شد، ولی آیه، صدقه را بر آنان واجب نکرد. بلکه به اصحاب امر فرمود که هر گاه گفتگوی محرمانه کردند صدقه بدهند، لذا هر کس گفتگوی محرمانه نکند صدقه‌ای هم نباید بدهد. حال که مناجات واجب نیست، پس کسی بخاطر ترک عملی که واجب نیست سرزنش نمی‌شود. و اگر از دادن صدقه عاجز باشد باز قابل سرزنش نیست، اما اگر توانایی صدقه داشت، نجوا کرد و صدقه داد، نیت و اجر عملش برایش می‌ماند، اما اگر کسی لازم ندید که مناجاتی بکند و علتی برای این کار

نداشت او ناقص یا مقصر نیست، اما اگر کسی به هر علت نیاز داشت با پیامبر محرمانه گفتگو کند و از روی بخل این کار را نکند، چنین کسی فقط کار مستحبی را واگذارده است. و روانیست و نمی‌توان علیه خلفا گفت که جزو این دسته اخیر بوده‌اند. معلوم هم نیست که هر سه آنان هنگام نزول این آیه حاضر بوده باشند، ممکن است برخی از آنان غایب بوده‌اند. و ممکن است که برخی از ایشان نیاز به گفتگو محرمانه با پیامبر داشته و یا اصلاً نداشته‌اند.

زمان عدم نسخ آیه هم چندان طولانی نشد تا فرض کنسم حتماً ایشان را به مناجات با رسول خدا ﷺ حاجتی بوده است.

و با فرض اینکه یکی از خلفای سه گانه کار مستحبی را هم ترک کرده باشد، باید گفت ما بارها توضیح دادیم که هر که کار مستحبی بکند لزوماً به خاطر آن کار از دیگری بهتر و برتر نمی‌شود. در سنن ترمذی حدیث مرفوع هست که: «شایسته نیست در جمعی که ابوبکر در آن است، کسی غیر او امامت کند»[1].

هزار شتری که عثمان انفاق کرد بسیار بزرگ‌تر از صدقه علی بود: انفاق در جهاد بر خلاف صدقه دادن در ازای مناجات، فرض و واجب بود، چون صدقه دادن در آنجا مشروط به این بود که فرد بخواهد با رسول خدا ﷺ گفتگوی خصوصی بکند، و این یعنی اگر کسی نخواهد این کار را بکند لازم هم نیست که صدقه بدهد.

خداوند درباره عده‌ای از انصار فرمود: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾. (الحشر: ٩). «و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند».

به طور کلی فضیلت انفاق در راه خدا را بسیاری از مهاجرین و انصار دارا هستند به طوری که انفاق علی در مقایسه با انفاق ایشان بسیار ناچیز است، اصولاً علی در زمان حیات رسول خدا ﷺ دارایی چندانی نداشت.

---

(١) نگا: سنن ترمذی (٥/ ٢٧٦).

فصل (١٢٠)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَسْـَٔلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رُّسُلِنَآ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان نوزدهم: ﴿وَسْـَٔلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رُّسُلِنَآ﴾. (الزخرف: ٤٥). «از رسولانی که پیش از تو فرستادیم بپرس».

ابن عبدالبر و ابو نعیم هر دو روایت کرده‌اند که: خداوند متعال در شب معراج پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و سایر انبیای الهی را دور هم گرد آورد. و فرمود: ای محمد از آنان بپرس بر چه چیزی مبعوث شدید؟ گفتند: بر شهادت لا اله الا الله و اقرار به نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب مبعوث شدیم. و این نص صریحی در اثبات امامت علی است.

پاسخ به چند صورت است: یکی: درباره چنین دروغ زشتی و دروغ‌های زشتی از این قبیل پیش از هر چیز خواهان سند و صحت آن هستیم. و ما کوچک‌ترین شکی نداریم که این قول و موارد نظیر آن از زشت‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین دروغ‌هاست. ولی ما از باب رعایت آداب مناظره مطالبه‌ی سند می‌کنیم چون چنین اقوالی اگر کذب بودنشان هم معلوم نباشد تا زمانی که صحتشان به اثبات کامل نرسیده جایز نیست حجت و دلیل قرار بگیرند. چرا که استدلال به چیزی که صحت و درستی‌اش معلوم و روشن نیست به اتفاق ممنوع است، چون مثل قول بدون علم است، و از نظر کتاب و سنت و اجماع هر سه، حرام می‌باشد.

دوم: چنین حدیثی را همه اهل علم حدیث به اتفاق، حدیثی دروغین و جعلی می‌شمارند.

سوم: هر کس بهره‌ای از علم و دین داشته باشد می‌داند که این حدیث یک دروغ بی‌اساس است و فقط افراد پست و دروغ پردازان بی‌شرم ممکن است چنین چیزی

را بسازند، و الا چطور از پیامبران و فرستادگان الهی (علیهم السلام) درباره چیزی سوال می‌شود که جزء اصل ایمان نیست؟!

در حالی که مسلمانان بر این اجماع دارند که هر فردی که به پیامبر ﷺ ایمان آورده و از وی اطاعت و دنباله‌روی کند و آنگاه در همان زمان حیات پیامبر ﷺ وفات کند بدون اینکه از وجود و خلقت ابوبکر و عمر و عثمان و علی کوچکترین اطلاعی داشته باشد چنین فردی زیان ندیده است، و این بی‌اطلاعی او مانع ورود او به بهشت نخواهد شد. با وجود چنین چیزی در امت خود پیامبر ﷺ چطور گفته می‌شود: انبیا باید به یک فرد خاص از صحابه ایمان داشته باشد؟!

فصل (١٢١)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه.

رافضی می‌گوید: «برهان بیستم: فرموده الهی است: ﴿ وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ ﴾. (الحاقه: ١٢). «و گوشهای شنوا آن را دریابد و بفهمد».

در تفسیر ثعلبی هست که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی! از خداوند متعال خواستم تا آن گوش‌های شنوا گوش‌های تو باشد. از طریق ابو نعیم نیز روایت است که: رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی! خداوند به من فرمان داده که تو را نزدیک خود کنم و به تو یاد دهم! خداوند به من فرمان داده که تو را به خود نزدیک کنم و به تو بیاموزم تا گوش داری و فرابگیری، و این آیه بر من نازل گردید: ﴿ وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ﴾. پس تو گوش شنوایی، بر این فضیلت مخصوص علی است، لذا او امام است.

پاسخ چند وجه دارد: یکی: درستی اسناد این قول را معلوم کنید چون ثعلبی و ابو نعیم چیزهایی را روایت می‌کنند که بالاجماع قابل احتجاج و دلیل واقع شدن نیستند.

دوم: این حدیث به اتفاق علمای حدیث جعلی است.

سوم: این فرموده او: ﴿إِنَّا لَمَّا طَغَا ٱلْمَآءُ حَمَلْنَٰكُمْ فِى ٱلْجَارِيَةِ ﴿١١﴾ لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ ﴾. (الحاقه: ١١-١٢).

«و هنگامی که آب طغیان کرد ما شما را بر کشتی سوار کردی. تا آن را وسیلهٔ تذکری برای شما قرار دهیم، و گوشهای شنوا آن را دریابد و بفهمد».

تنها گوش یک نفر از مردم را اراده نکرده بلکه خطاب آن با عموم فرزندان آدم است.

و سوار کردنشان بر کشتی از عظیم‌ترین آیات است، خداوند فرمود: ﴿وَءَايَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى ٱلْفُلْكِ ٱلْمَشْحُونِ ﴿٤١﴾ وَخَلَقْنَا لَهُم مِّن مِّثْلِهِۦ مَا يَرْكَبُونَ ﴾. (یس: ٤١-٤٢).«نشانه‌ای (دیگر از عظمت پروردگار) برای آنان است که ما فرزندانشان را در

کشتیهایی پر (از وسایل و بارها) حمل کردیم. و برای آنها مرکبهای دیگری همانند آن آفریدیم».

و فرمود: ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱلۡفُلۡكَ تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِنِعۡمَتِ ٱللَّهِ لِيُرِيَكُم مِّنۡ ءَايَٰتِهِۦٓۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّكُلِّ صَبَّارٖ شَكُورٖ﴾. (لقمان: ۳۱). «آیا ندیدی کشتیها بر (صفحه) دریاها به فرمان خدا، و به (برکت) نعمت او حرکت می‌کنند تا بخشی از آیاتش را به شما نشان دهد؟! در اینها نشانه‌هایی است برای کسانی که شکیبا و شکرگزارند».

حال چطور ممکن است که همه اینها فقط برای گوش دادن و نگه داشتن یک تن از مردم آمده باشد؟

آری گوش علی از جمله گوش‌های شنواست، همچون گوش ابوبکر و عمر و عثمان و غیر ایشان، لذا اختصاص به علی ندارد. اصلاً به روشنی معلوم است که تنها گوش‌های علی مصداق گوش‌های شنوا نیست. مگر گوش رسول خدا ﷺ شنوا نیست؟ یا مثلاً گوش‌های حسن و حسین و عمار و ابوذر و مقداد و سلمان فارسی و سهل بن حنیف و سایر افرادی که این جماعت بر فضیلت و ایمانشان اعتراف و موافقت دارند؟

لذا اگر قبول داریم که گوش‌های شنوا را هم علی و هم افراد دیگر دارند، روا نیست گفته شود: این فضیلت فقط مخصوص علی است و لا غیر.

تردید نیست که این رافضی جاهل و ظالم کار خود را بر مقدمات بی‌اساس بنا می‌نهد. و ما در میان فرقه‌های بدعت‌گر فرقه‌ای سست برهان‌تر از فرقه رافضه سراغ نداریم و این بر خلاف فرقه‌ای چون معتزله است. چون اینان حداقل حجت‌هایی مطرح می‌کنند که بسیاری از علما و اهل خرد را به زحمت و شک می‌اندازد. اما این رافضه هر حجتی هم داشته باشند جز افراد جاهل و ظالم و هواپرست را قانع نمی‌کند چون هواپرستان هر چه را موافق امیالشان باشد خواه حق و خواه باطل می‌پذیرند، و باکی ندارند

فصل (۱۲۲)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ (هل أتی) بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان بیست و یکم: سوره «انسان» است، در تفسیر ثعلبی از سلسله راویان مختلف روایت شده که گفته‌اند: حسن و حسین بیمار شده بودند. جدشان رسول خدا ﷺ و عامه مردم به عیادت‌شان آمده بودند، پس گفتند ای ابا الحسن برای شفای دو فرزندت نذری بکن، پس او نذر سه روز روزه کرد، مادرشان فاطمه هم نذری کرد و کنیزشان نیز بخشش نقره‌ای را نذر کرد، پس آن دو خوب شدند در حالی که اهل بیت محمد هیچ مالی نه زیاد و نه کم سراغ نداشتند، لذا علی سه پیمانه جو قرض کرد. فاطمه برخاست و یکی از آن سه پیمانه را آرد کرد و از آن پنج قرص نان پخت کرد. برای هر یک از اعضای خانواده یک قرص نان جو. آنگاه علی با پیامبر ﷺ نماز مغرب گزارد و چون به منزل بازگشت در مقابلش غذا گذشتند که ناگاه مستمندی به در خانه آمد و گفت: سلام علیکم ای اهل بیت محمد ﷺ مستمندی از مستمندان مسلمانان هستم، مرا طعامی بدهید، خدا شما را از سفره‌های بهشتی اطعام فرماید، علی این سخنان را شنید، و امر کرد چیزی به او بدهند، اهل خانه آن غذا را به مستمند دادند. و آن روز و آن شب را تنها با آب خالی به پایان رساندند.

چون روز بعد شد فاطمه پیمانه دیگری را به نان تبدیل کرده بود. علی با پیامبر ﷺ نماز گزارد و به منزل آمد. چون پیش او غذا گذاشتند، یتیمی به در خانه آمد و بر در ایستاد و گفت: السلام علیکم ای اهل بیت محمد ﷺ یتیمی هستم از اولاد مهاجرین که پدرم در روز جنگ عقبه به شهادت رسیده است، به من غذایی بدهید خدا شما را از سفره‌های بهشتی طعام دهد. علی سخنان یتیم را شنید، لذا امر کرد چیزی به او دهند، اهل خانه غذایشان را به او دادند. و دو روز و دو شب گذشت که در آن آب خالی خوردند. چون روز سوم شد فاطمه برخاست و پیمانه سوم را هم نان

کرد. علی با پیامبر ﷺ نماز گزارد و به روال قبل به منزل آمد و سر سفره نشست و غذایی پیش او نهادند، ناگاه اسیری آمد و گفت: آیا ما را به اسارت می‌گیرید و آواره‌مان می‌کنید اما طعامی به ما نمی‌دهید، مرا غذایی بدهید که اسیر محمدم خداوند از سفره‌های بهشت به شما طعام دهد! علی سخنان اسیر را شنید پس امر کرد چیزی به او دهند. اهل خانه غذایشان را به او دادند. و سه روز و سه شب را تنها با آب خالی به پایان رساندند.

چون روز چهارم فرا رسید و آنان نذرهایشان را ادا کرده بودند، علی حسن را با دست راست و حسین را با دست چپ گرفت و نزد رسول خدا ﷺ آمد در حالی که هر سه از شدت گرسنگی چون جوجه پرنده‌ها می‌لرزیدند. چون پیامبر ﷺ حسن و حسین را مشاهده کرد فرمود: ای ابا الحسن! از حالتی که در شما می‌بینم چقدر ناراحت و آزرده‌ام، بیایید با هم به خانه دخترم فاطمه برویم، پس همه به منزل فاطمه رفتند در حالی که او در حجره‌ی خویش بود و شکمش از شدت گرسنگی به پشتش چسبیده بود. و چشم‌هایش گود شده بود، وقتی پیامبر ﷺ او را اینگونه دید فرمود: از خدا می‌خواهم که به فریاد ما رسد اهل بیت محمد از گرسنگی می‌میرند!

همان لحظه جبرئیل بر محمد ﷺ فرود آمد و گفت: ای محمد دریافت کن تبریک و تهنیت خداوند را درباره اهل بیتت، فرمود: چه چیزی دریافت کنم ای جبرئیل؟ و جبرئیل سوره «**هل أتی علی الإنسان حین**» را بر او خواند.

و این سوره بر فضایل زیادی دلالت دارد که نه در گذشته و نه در آینده برای کسی جز علی مسلّم نشده است، لذا او از دیگران بهتر است پس او امام می‌شود.

پاسخ به چند صورت است: یکی: در این مورد هم همچون موارد پیشین خواهان ارائه سند صحیحی برای این حدیث هستیم. و می‌گوییم صرف اینکه ثعلبی و واحدی و امثال اینان روایت را آورده‌اند به اتفاق اهل سنت و تشیّع دلیل بر صحت آن نمی‌شود. و اگر دو فرد در یکی از مسائل احکام و فضایل با هم منازعه کنند و یکی از آن دو به حدیثی استناد کند که دلیلی برای اثبات صحت آن جز روایت یکی از این مفسران نام برده نداشته باشد، دلیل او نه صحت روایتش را ثابت می‌کند و نه

به اتفاق علما حجتی برای فرد مقابلش می‌شود.؟

دوم: این حدیث به اتفاق حاذقان در علم حدیث از احادیث جعلی و دروغین است، و ما در این باب نظر همین پیشوایان و ارباب نظر را نقل می‌کنیم.

وجه سوم: دلائل فراوانی هست که کذب بودن این حدیث را نشان می‌دهد، از آن جمله: علی در مدینه با فاطمه ازدواج کرد، و چنانکه در صحیح آمده بعد از غزوه بدر زندگی مشترکشان را با هم آغاز نمودند. حسن و حسین هم سه یا چهار سال بعد از ازدواج آن دو به دنیا آمدند. همگان بر این متفقند که علی در مدینه با فاطمه ازدواج کرد و جز در مدینه دارای فرزند نشد. و این از جمله علوم عمومی و متواتر است که هر کس کمترین اطلاعی از چنین اموری دارد آن را می‌داند.

سوره (هل أتی) به اتفاق اهل تفسیر و نقل و حدیث مکی است، و هیچ کس از علمای نص نگفته که آن سوره‌ای مدنی است. سبک و سیاق آن هم همان اسلوب سوره‌های مکی در بیان اصول دینی مشترک انبیاء همچون ایمان به خداوند و روز آخرت و یادآوری آفرینش و رستاخیز موجودات است.

لذا چنانچه سوره در مکه و پیش از ازدواج علی با فاطمه نازل شده باشد، معلوم می‌شود که روایت نزول سوره بعد از مریض شدن حسن و حسین دروغ و کذب محض است.

وجه چهارم: سیاق این حدیث و عبارات آن نشان می‌دهد که ساخته و پرداخته‌ی جاهلان دروغگویان است، از جمله در عبارت: «جدشان و عموم عرب‌ها به عیادتشان آمدند». باید گفت: عموم عرب‌ها در مدینه ساکن نبودند، عرب‌های کافر هم برای عیادت بالین حسن و حسین نمی‌رفته‌اند، نیز در خصوص عبارت: «گفتند: ای ابا الحسن برای شفای دو فرزندت نذری بکن». باید گفت علی دینش را از آن عرب‌ها نمی‌گرفت بلکه آن را از پیامبر ﷺ فرا می‌گرفت، پس اگر سخن آنان امر به معروف یا عبادتی بود، مطمئناً رسول خدا ﷺ از آن عرب‌ها برای اظهار آن سزاوارتر بود. و اگر عبادت نبوده، علی هم مطابق خواسته آنان عمل نمی‌کرده است،

علاوه بر این چطور علی این سخن را بدون مراجعه و نظرخواهی از رسول خدا ﷺ می‌پذیرد؟!

وجه پنجم: در صحیحین از پیامبر ﷺ روایت است که ایشان از نذر کردن نهی کرده و فرمودند: «نذر خیری را به دنبال نمی‌آورد، بلکه بوسیله آن تنها از بخیل چیزی گرفته می‌شود»[1].

عدم آگاهی علی و فاطمه و سایر اهل بیت از چنین چیزی که عموم امت از آن مطلع‌اند خللی در علم آنان به شمار می‌آید، که در آن صورت پس ادعای عصمت‌شان چه می‌شود.

اما اگر از این حدیث و نهی پیامبر ﷺ خبر داشته‌اند و علی‌رغم این، کاری را انجام داده‌اند که نه اطاعت از فرمان خدا و رسول اوست، و نه فایده‌ای برای‌شان در بر دارد، حتی از آن نهی هم شده‌اند – حال چه آن نهی، نهی تحریم باشد و چه نهی تنزیه – در آن صورت خللی یا در دینشان آمده و یا در عقل و علم‌شان.

وجه ششم: علی و فاطمه کنیزی به نام فضه نداشته‌اند، حتی اطلاعی نیست که در شهر مدینه کنیزی فضه نام وجود داشته است. هیچ یک از علمای معتبر هم که احوال جزئی و کلی و ریز و درشت زندگی پیامبر ﷺ و اصحاب ایشان را ذکر کرده‌اند چنین کنیزی را نشناخته‌اند.

وجه هفتم: در صحیح حدیث صحیحی درباره یکی از انصار آمده که وی شام خانه‌اش را به مهمانش داد و دختر کوچکش را گرسنه خواباند. خود و همسرش هم گرسنه سر به بالین شب گذاشتند، خداوند متعال هم چنین نازل فرمود که: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾. (الحشر: ٩). «آنها (مهاجرین) را بر خود مقدم می‌دارند هر چند در خودشان احتیاجی مبرم باشد».

---

(١) نگا: بخاری: (٨/ ١٢٦-١٢٥) و مسلم (٣/ ١٢٦٠-١٢٦١).

این مدح و ستایش بزرگ‌تر از مدح به فرموده دیگر الهی است که: ﴿وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾. (الإنسان: ٨). «و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند».

و این چون فرموده دیگر است که: ﴿وَءَاتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِى ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَـٰمَىٰ وَٱلْمَسَـٰكِينَ﴾. (البقره: ١٧٧). «و مال (خود) را، با همه علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان».

هشتم: در این قصه اموری است که روا نیست به علی و فاطمه (رضی الله عنهما) نسبت داده شوند؛ چون بر خلاف فرامین و دستورات شرع است: از آن جمله گرسنه نگه داشتن کودکان به مدت سه روز تمام، چرا که چنین گرسنگی طولانی‌ای ممکن است باعث تباه شدن عقل و جسم و دین کودک بشود.

البته این با قصه آن مسلمان انصاری فرق می‌کند چون انصاری تنها یک شب خانواده‌اش را بدون شام خوابانید، این را غالباً کودکان می‌توانند تحمل کنند، بر خلاف سه روز و سه شب متوالی که غیر قابل تحمل است.

نهم: در قصه آمده است که پسر بچه یتیم گفت: «پدرم در روز عقبه شهید شد» و این دروغی آشکار است. چون در شب عقبه جنگی رخ نداد. پیامبر ﷺ پیش از هجرت در شب عقبه با انصار بیعت کردند و این پیش از فرمان یافتن پیامبر ﷺ برای جهاد بود. این نشان می‌دهد که این روایت دروغین بر ساخته‌ی جاهل‌ترین افراد نسبت به سیره پیامبر ﷺ است، و اگر او می‌گفت: «پدرم روز احد شهید شد»، قابل باورتر بود.

دهم: باید گفت: پیامبر ﷺ نفقه‌ی فرزندان شهدایی را که در غزوه‌ها همراه او به شهادت می‌رسیدند به عهده می‌گرفتند، از این رو بود که وقتی فاطمه از ایشان خادمی خواست به او فرمود: «یتیمان بدر را رها نمی‌کنم تا به تو بدهم».

فصل (١٢٣)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَٱلَّذِی جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان بیست و دوم: فرموده حق تعالی است: ﴿وَٱلَّذِی جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾. (الزمر: ٣٣). «اما کسی که سخن راست بیاورد و کسی که آن را تصدیق کند، آنان پرهیزگارانند».

ابونعیم از مجاهد روایت می‌کند که مراد از: «آن کس که راستی آورد» محمد صلی الله علیه وآله وسلم و منظور از «آن را باور نمود» علی بن ابی طالب است. شافعی فقیه هم از زبان مجاهد آورده است که در فرموده: ﴿وَٱلَّذِی جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾: محمد صلی الله علیه وآله وسلم راستی را آورد و علی آن را تصدیق کرد. و این فضیلتی است که مختص علی است، پس او امام بر حق است.

پاسخ این ادعا هم بر چند وجه است: یکی آنکه: چنین چیزی از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت و نقل نشده است، نقل قول مجاهد به تنهایی هم حجتی نیست که حتی در صورت صحت پیروی از آن بر هر مسلمانی واجب باشد. چه رسد به اینکه درستی آن ثابت نشده باشد؟ و باید دانست که این فرد به آوردن احادیث دروغین فراوان شناخته شده است[1].

اما آنچه از مجاهد محقق است قولی بر خلاف این حدیث است و آن اینکه راستی قرآن است، و آنکه آن را باور و تصدیق می‌کند هر مؤمنی است که بدان عمل کند، لذا در این روایت مصادیق آن عموم مؤمنان است.

وجه دوم: حدیث مذکور با روایت مشهورتر رایج میان مفسران متناقص است. و

---

(١) مراد فرد نقل‌کننده از مجاهد است.

آن این که کسی که راستی را می‌آورد و آنکه تصدیق و باور می‌کند ابـوبکر اسـت، و این روایت طایفه‌ای از جمله طبری است که با استناد به علـی آن را در کتـاب خـود آورده است[1].

سوم: لفظ آیه عام و مطلق است و نه به ابوبکر اختصاص دارد نه بـه علـی تنهـا، بلکه هر کس در معنای عام آن داخل باشد حکم آن شاملش می‌شود، و شک نیـست که ابوبکر و عمر و عثمان و علی سزاوارترین امت به داخل شدن در حکـم آننـد امـا تنها مصادیق آن نیستند.

---

(١) نگا: تفسیری طبری (٣/ ٢٤).

فصل (١٢٤)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَیَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِینَ﴾ بر امامت علی ﷺ

رافضی می‌گوید: برهان بیست و سوم: فرموده حق تعالی است که: ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَیَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِینَ﴾. (الأنفال: ٦٢).

«او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد».

ابونعیم از ابو هریره روایت کرده است که گفت: بر عرش نوشته‌اند: «**لا إله إلاَّ اللّٰه وحده لا شريك له، محمد عبدي ورسولي أيدته بعلي بن أبي طالب**»، (یعنی محمد بنده و فرستاده من است که با علی بن ابی طالب نیرومندش ساختم). و این در فرموده الهی آمده است که ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَیَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِینَ﴾. یعنی: با علی، و این بزرگ‌ترین فضیلتی است که برای سایر صحابه حاصل نشده است، لذا او امام بر حق است.

پاسخ او از چند وجه است: یکی: مطالبه صحت و سند این قول. چون به اتفاق علما محض نسبت دادن این روایت به ابو نعیم حجت و دلیل نمی‌شود. علاوه بر این ابو نعیم کتاب معروفی به نام فضایل صحابه، دارد که در اول بخش «حلیه» آن برخی از فضایل اصحاب را ذکر کرده است، حال اگر اینان واقعاً روایات ابونعیم را حجت می‌دانند باید یاد آور شویم که همین ابو نعیم در آن بخش کتابش روایاتی هم در باب فضایل ابوبکر و عمر و عثمان دارد که بنیان و ارکان رافضه را در هم می‌شکند، لذا اگر به این روایات استناد نمی‌کنند نباید به سایر نقل قول‌هایشان هم اعتمادی داشته باشند. ما خود درباره صحت روایات او و هر کس دیگری به اهل فن علم حدیث رجوع می‌کنیم و راه‌های پی بردن به صدق و کذب احادیث را از قبیل بررسی اعتبار سلسله راویان می‌پیماییم. که آیا راویان ثقه هستند یا برخی از آنان ثقه نیستند؟

همچنین ما به شواهد حدیث و قرائن مختلف اطراف آن می‌نگریم تا یکی از اقوال به ما اثبات شود، و برای ما فرقی نمی‌کند که روایت در فضیلت علی است یا در خصوص فضایل سایر اصحاب، هر چه درستی‌اش ثابت شود را تصدیق، و هر روایتی را که کذب بودنش ثابت شود، تکذیب می‌کنیم.

وجه دوم: این حدیث به اتفاق عالمان حدیث دروغ و جعلی است درباره این حدیث – و نظایر آن – ما با قطع و یقین شهادت می‌دهیم که دروغ و جعلی است، ما – به خدایی که هیچ خدایی بحق جز او نیست – یا یقین و اطمینانی که در دل‌هایمان است و غیر قابل انکار می‌دانیم که این حدیث دروغ بوده و ابو هریره آن را روایت نکرده است. امثال آن هم از نظر ما همین طور هستند.

سوم: خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِىٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ۝٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِى ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعًا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡ﴾. (الأنفال: ٦٢-٦٣).

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است؛ او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد. و دلهای آنها را با هم، الفت داد! اگر تمام آنچه را روی زمین است صرف می‌کردی که میان دلهای آنان الفت دهی، نمی‌توانستی! ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد! او توانا و حکیم است».

این آیه تصریح دارد که مؤمنان عده‌ای هستند که میان قلب‌هایشان الفت برقرار شده است. در حالی که علی یک تن است و چند قلب ندارد تا میانشان الفت برقرار شود، از طرفی مؤمنان صیغه جمع است. لذا این نص صریح نمی‌تواند فقط یک شخص معین را قصد کرده باشد، پس جایز نیست گفته شود: مراد از این نص علی به تنهایی است.

وجه چهارم: همه می‌دانند که بر پا شدن و شکل گرفتن دین پیامبر ﷺ تنها به خاطر موافقت و همراه شدن علی نبوده است. علی از نخستین کسانی بود که مسلمان

شده و اسلام در آن هنگام ضعیف بود. و اگر خداوند خود افراد را به سمت ایمان و هجرت و نصرت رهبری و هدایت نمی‌کرد، علی به تنهایی نمی‌توانست پیامبر ﷺ را نیرومند گرداند، ایمان آوردن مردم، هجرت کردنشان و نصرتشان نیز به دست علی صورت نگرفت، علی نه در مکه و نه در مدینه برای دعوت به ایمان منتصب نبود، چنانکه ابوبکر برای این کار منتصب بود، روایت نشده است که یکی از پیشگامان مسلمان نخستین توسط علی ایمان آورده باشد نه از مهاجران و نه از انصار، حتی سراغ نداریم که هیچ یک از یاران پیامبر ﷺ به واسطه علی ایمان آورده باشد و مسلمان شده باشد. آری وقتی که پیامبر ﷺ ایشان را به یمن اعزام فرمود ممکن است کسانی بدست او مسلمان شده باشد، که البته آنان جزء اصحاب نیستند. صحابه بزرگ بدست ابوبکر ایمان آوردند. علی آن چنانکه ابوبکر مشرکان را به مناظره دعوت می‌کرد، هرگز آنان را به مناظره فرا نمی‌خواند، به همین علت مشرکان هم چنانکه از ابوبکر و عمر می‌هراسیدند از او نمی‌ترسیدند.

وجه پنجم: هر تأثیر خوبی که علی در اسلام گذاشته است. سایر یاران پیامبر ﷺ هم همانند و همشأن و اندازه آن را داشته‌اند، و برخی حتی آثار بزرگ‌تری هم به جا گذاشته‌اند، این مسأله برای کسانی که سیره درست و مستند نبوی را می‌شناسند معلوم و روشن است. اما برای کسانی که بخواهند از دروغگویان و جعالان نقل قول کنند، باب کذب باز است، و این کذب مرتبط با همان کذب بر خداوندست: ﴿ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِٱلْحَقِّ لَمَّا جَآءَهُۥٓ ﴾. (العنکبوت: ٦٨).

«چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بسته یا حق را پس از آنکه به سراغش آمده تکذیب نماید؟! آیا جایگاه کافران در دوزخ نیست؟».

پس چگونه تأیید رسول خدا تنها با یک تن از یاران او میسر شدنی بود؟ و تأیید او با همه مؤمنین پیشگام از مهاجرین و انصاری که زیر درخت با او بیعت کردند و پیروان و تابعان نیکوکار آنان چه می‌شود؟

فصل (١٢٥)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیه ﴿حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان بیست و چهارم: فرموده حق تعالی است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. (الأنفال: ٦٤). «ای پیامبر! خداوند برای حمایت تو و مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، کافی است».

از طریق ابونعیم روایت شده که آیه درباره علی نازل شده است، و این فضیلتی است که از میان اصحاب فقط برای علی احراز شده، پس او امام بر حق است.

پاسخ بر چند وجه است: یکی درستی و صحت این نقل قول مردود است.

دوم: این سخن دلیل و حجت نیست.

سوم: این کلام یکی از بزرگترین افتراهای ناروا در مورد خدا و رسول اوست چون فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.

معنایش این است که: خداوند به تنهایی برای تو و برای همراهان مؤمن تو کفایت می‌کند و این همچون اسلوب معروف عرب‌هاست که می‌گویند: «حسبك وزيداً درهم» (یعنی: برای تو و زید یک درهم کافی است). شاعر هم می‌گوید: «فحسبك والضاحك سيف مهند» یعنی یک شمشیر تیز هندی تو را و ضاحک را کفایت می‌کند.

برخی از افراد از روی اشتباه می‌گویند: معنی آیه این است که: خداوند و مؤمنان برای تو کفایت است، و لذا: «و من اتبعک» را مرفوع و معطوف به لفظ «الله» می‌دانند، و این خطایی زشت و فاحش و مستلزم کفر است: چون خداوند متعال به تنهایی برای همه مخلوقات کافی است.

با علم به این مهم روشن می‌شود که رافضیان لایه‌هایی از جهل را بر هم نهاده و

در ظلماتی عمیق به سر می‌برند. آنان گمان کرده‌اند که معنای ﴿حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. آن است که: خدا و مؤمنان پیرو تو برایت کافی است، آنگاه مؤمنان پیروی کننده او را در علی بن ابی طالب منحصر کرده‌اند.

نادانی آنان در این مسأله آشکارتر از جهلشان در مسأله اول است چون معنای اول ممکن است بر برخی از مردم مشتبه شود، اما این مسأله هرگز بر خردمند پنهان نمی‌ماند، علی به تنهایی برای رسول خدا ﷺ کافی نبود و اگر جز علی کسی با او همراه نبود دینش هم استوار نمی‌گشت. علی خودش با وجود همراهی اکثریت سپاه اسلام با او نتوانست بر معاویه غلبه کند و در آن جنگ معاویه و سپاه شام یا برابر علی بودند و یا غالب بر سپاه او، حال چه از لحاظ توان و زور و بازوی جنگی، و چه از لحاظ قدرت حیله و خدعه، چرا که جنگ جز خدعه نیست.

پس می‌توان گفت علی چطور می‌توانست به تنهایی پیامبر ﷺ را در صدر اسلام با آن همه دشمن نیرومند یاری کند در حالی که خود نتوانست خود بعد از ظهور و گسترش اسلام و گرویدن اکثر مردم به آن بر دشمن خود غلبه کند؟ حال اگر گفته شود. علی از آن رو بر معاویه و سپاه او غلبه نکرد چون سپاهش از او فرمانبرداری نمی‌کرد و افرادش از سخنانش سرپیچیدند.

می‌گوییم: اگر مسلمانان همراهش از او اطاعت نمی‌کنند پس چطور کفاری که پیامبر و پروردگار علی را قبول نداشتند از او اطاعت می‌کنند؟

و روشن است که مردم بعد از اسلام آوردن حق پذیرتر از زمان جاهلیت بودند، پس کسی که در اقامه دین محمد به یاری خدا شتافته تا کفار را مقهور کرده و مردم را به اسلام گرویده است، چگونه همین نصرت و یاری را برای شکست دادن دسته‌ای طغیانگر و شورشی که تعداد و شوکت‌شان از تعداد و شوکت کفار صدر اسلام کمتر است، از خود بروز نمی‌دهد؟!

فصل (١٢٦)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان بیست و پنجم: فرموده حق تعالی است: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾. (المائده: ٥٤).

«خداوند جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند».

ثعلبی می‌گوید: در شأن علی نازل شده است، و این نشان می‌دهد که او بهتر است و او امام بر حق است.

پاسخ به چند صورت است: اولاً این سخن در مورد ثعلبی واقعیت ندارد و دروغ است، ثعلبی در تفسیرش از این آیه گفته است: «علی، قتاده و حسن گفته‌اند: مراد آیه ابوبکر و یاران اوست، و مجاهد گفته است: مراد اهل یمن است». حدیث عیاض بن غنم هم: مقصود آیه را اهل یمن بر شمرده، و حدیث گفته است: «اهل یمن آمده‌اند»[1]. لذا ثعلبی نقل کرده که علی مصداق آیه را ابوبکر و یارانش تفسیر کرده است.

وجه دوم: این سخنی بی‌دلیل است و نباید آن را پذیرفت.

سوم: این حدیث را روایت مشهورتر و شفاف‌تر در این زمینه در تعارض است. یعنی با روایت نازل شدن آیه در شأن ابوبکر و یاران او که در کنار ابوبکر با طوایف مرتد جنگیدند. و این چنانکه گذشت نزد مردم معروف است، ولی این دروغگویان خواسته‌اند فضایلی را که برای ابوبکر آمده به علی نسبت دهند، و این از قبیل خدعه‌های زشتی است که تنها دامن صاحبش را می‌گیرد و بس.

---

(١) نگا: بخاری کتاب مغازی باب «قدوم الأشعريين.»

چهارم: چیزی که به طور متواتر از راویان متعدد نقل شده است این است که سرکوب‌کننده اهل رده (طوایف مرتد) ابوبکر صدیق رضی الله عنه است. کسی که مسیلمه کذاب مدعی پیغمبری و دنباله‌روانش از بنی حنیفه و اهل یمامه را به هلاکت رساند، که گفته شده: حدود صد هزار یا بیشتر بوده‌اند، و با طلیحه اسدی که در نجد ادعای پیامبری کرده بود و پیروان زیادی از قبایل اسد و تمیم و غطفان داشت جنگید، سجاح نام زنی است که ادعای پیغمبری کرد و مسیلمه کذاب با او ازدواج کرد، یعنی مرد کذاب با زن کذابه وصلت کرد.

آری رزمندگان علیه مرتدین کسانی هستند که خدا دوستشان دارد و خدا را دوست می‌دارند، و همانها شایسته‌ترین افراد به دخول در مصداق آیه هستند، مسلمانانی که با کفار روم و ایران هم جنگیدند همین طور جزء مصادیق آیه‌اند و از آنهاست ابوبکر و عمر و دنباله‌روانشان از اهل یمن و سایر مردم، به همین خاطر روایت شده که وقتی این آیه نازل شد از پیامبر صلی الله علیه وسلم درباره مصادیق آیه سؤال شد و ایشان اشاره به ابو موسی اشعری کرده و فرمودند: «آنان قوم این مرد هستند»[1].

این امری مسلّم از طریق تواتر و منطق است که همه کسانی که اسلام را استوار کرده و در هنگام ارتداد طوایف ایستادگی کردند و با مرتدان و کافران جنگیدند، از مصادیق این فرموده هستند که: ﴿ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ﴾. (المائده: ٥٤).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد، (به خدا زیانی نمی‌رساند؛ خداوند جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند؛

(۱) نگا: تفسیر طبری (۱۰/ ٤١٤-٤١٥) تصحیح محمود شاکر.

آنها در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند».

در مورد علی‌ﷺ تردیدی نیست که از کسانی است که خدا را دوست داشته و خدا دوستشان دارد. اما او از ابوبکر و عمر و عثمان برای مصداق این آیه بودن سزاوارتر نیست. جهاد او با کفار و مرتدین نیز ارزشمندتر از جهاد این سه تن با آنان نیست. مصحلتی هم که بواسطه او برای دین بدست آمده عظیم‌تر از مصلحت بدست آمده توسط ایشان نیست. هر یک از این اصحاب بزرگوار دارای سعی مشکور و عمل مبرور و آثار و اعمال صالح و ارزنده در اسلام هستند. که خداوند نیز بهترین پاداش‌ها را در عوض کارشان به ایشان خواهد داد، آری آنان خلفای راشد و پیشوایان هدایت یافته‌ای هستند که به حق داوری کردند و به حق عدالت پیشه کردند.

اما کافر و فاسق دانستن امامان سنت و جماعت که نفعشان در دین و دنیا بیشتر بوده، و خدا یا شریک خدا و رسول خدا ﷺ شمردن کسی که به اندازه‌ی هیچ یک از آن افراد منشأ خیر نبوده است. نیز امام معصوم دانستن، چنین کس، و فرض اینکه هر کس به معصومیت او ایمان نیاورد کافر است، و مسلمان دانستن کفار مرتدی که ابوبکر و عمر با آنان جنگیدند. و کافر شمردن مسلمانانی که پنج بار نماز می‌گزارند و ماه رمضان را روزه می‌گیرند، و به حج خانه خدا می‌روند، و به قرآن ایمان دارند ؛ کافر شمردن اینان صرفاً به خاطر جنگیدن و پیکار با آن مرتدان؛ اینها همه کار افراد اهل جهل و دروغ و ظلم و الحاد در دین اسلام است، کار کسانی است که نه عقل دارند و نه دین و نه ایمان.

وجه پنجم: بر فرض که آیه در شأن علی نازل شده باشد. آیا می‌توان ادعا کرد: آیه مختص به اوست در حالی که لفظ آن تصریح دارد که مراد یک گروه یا جماعت است؟ خداوند می‌فرماید: ﴿ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ ﴾. تا آنجا که فرمود: **«لومة لائم[1]»** آیا این الفاظ تصریح ندارد که اینان یک

---

(١) ترجمه کامل آیه در صفحات پیش آمد.

مرد نیستند؟ و اصلاً مرد در زبان عربی گروه نامیده نمی‌شود: نه در حقیقت و نه مجازاً.

اگر بگویند: مراد علی و شیعه اوست.

جواب می‌دهیم: اگر آیه افراد دیگری غیر از علی را قصد کرده باشد، پس شکی نیست که مقابله‌کنندگان با کفار و مرتدان از کسانی که با اهل قبله جنگیدند برای دخول در مصداق‌های آیه سزاوارترند، مثلاً تردیدی نیست که یمنی‌هایی که در صف ابوبکر و عمر و عثمان جنگیدند از رافضیان برای دخول در مصداق آیه شایسته‌ترند. رافضیانی که با یهود و نصارا و مشرکین دوست و با پیشگامان نخستین اصحاب دشمن‌اند.

وجه ششم: فرموده: ﴿ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ ﴾. لفظی مطلق و کلی دارد که کسی یا کسان خاصی را تعیین نکرده است، و هر کس را که دارنده این صفات باشد در بر دارد، و این صفات به ابوبکر و علی اختصاص ندارد، و اگر به یکی از آن دو مختص نیست پس از جمله خصائص‌شان هم قرار نمی‌گیرند، لذا بهتر بودن فرد بخاطر این امر از سایرین بی‌اساس و باطل است، چه رسد به اینکه به خاطر داشتن آن مستحق امامت هم بشود.

این آیه می‌خواهد بگوید که تا روز قیامت هر گاه کسی یا گروهی از دین اسلام برگردد و مرتد شود خداوند گروه‌هایی را به جای آن می‌آورد که دوستشان دارد و دوستش می‌دارند، آنان بر مؤمنان فروتن و بر کافران سرافرازند و با آن مرتدان به جنگ و پیکار می‌پردازند.

فصل (۱۲۷)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان بیست و ششم فرموده: حق تعالی است: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ ۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمْ﴾. (الحدید: ۱۹).

«کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آوردند و میان هیچ یک از آنان فرق نگذاشتند، آنها صدیقین و شهدا نزد پروردگارشانند».

احمد بن حنبل به نقل از ابن ابی لیلی و او از پدرش روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: صدیقان سه نفر هستند: حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یاسین، آنکه گفت: ای قوم من از فرستاده‌ها پیروی کنید. و حزقیل مؤمن آل فرعون که گفت: آیا مردی را به خاطر آنکه می‌گوید پروردگار من خداوند است می‌کشید. و علی بن ابو طالب نفر سوم است، و او بهترین‌شان است.

ابن مغازلی فقیه شافعی و مؤلف کتاب «الفردوس» نیز مانند همین روایت را نقل کرده‌اند و این فضیلتی است که بر امامت علی دلالت می‌کند.

پاسخ این روایت رافضی هم از چند وجه داده می‌شود. یکی: مطالبه صحت و درستی حدیث. اولاً این حدیث در مسند احمد نیامده است. مجرد روایت آن هم در باب فضایل اگر احمد آن را روایت کرده باشد – به اتفاق اهل فن نشان دهنده‌ی صحت و سندیت حدیث نیست. او هم تا حدودی روایات دیگران را نقل می‌کند هر چند صحت‌شان ثابت نشده باشد. هر که کمی اطلاع داشته باشد می‌داند که احمد بن حنبل در مورد هر حدیثی که در باب فضایل کتابش می‌آورد نمی‌گوید: این حدیث صحیحی است. احادیثی که وی در مسند خود ذکر کرده احادیثی هستند که از راویان معروف و ناقلان شناخته شده روایت شده و کذب بودنشان معلوم و مشخص نیست،

بعضی از این احادیث دلایلی نیز هست که نشان می‌دهد ضعیف یا باطل و بی‌اساس هستند؛ با این حال اکثریت احادیث آن احادیثی خوب و قابل اعتنا و استدلال هستند و از احادیث موجود در سنن ابو داود بهترند. در هر حال احمد در باب کتاب فضایل خود حدیثی چون مورد ذکر شده ندارد.

از آنجا که احمد این حدیث را نه در مسند و نه در کتاب «فضایل» ذکر نکرده، می‌باید گفت که از زیادات قطیعی است.

دوم: این حدیث را درباره رسول خدا ﷺ بر ساخته‌اند و حدیثی جعلی است.

سوم: در کتاب صحیح بدون وجه تسمیه بجز علی صدیق دیگر هم داریم همچون ابوبکر صدیق، پس چطور گفته می‌شود: صدیقان سه نفرند؟

علاوه بر این در صحیحین از انس روایت شده که: پیامبر ﷺ از کوه اُحد بالا رفت و ابوبکر و عمر و عثمان به دنبال او بالا رفتند. که کوه به لرزه درآمد، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ای اُحد استوار بمان که بر تو نیست جز یک پیامبر، یک صدیق و دو شهید»[1].

وجه چهارم: خداوند متعال مریم را هم صدیقه نامیده است، پس چطور می‌توان گفت: صدیقان سه نفر هستند؟!

وجه پنجم: اگر مقصود گوینده از قول: صدیقان سه تن هستند، این است که صدیقی جز سه تن مذکور وجود ندارد، که این کذبی مخالف کتاب و سنت و اجماع مسلمانان است. نیز اگر مراد آن باشد که مصادیق صدیق بودن کامل آن سه تن هستند و بس که این هم خطاست. چرا که امت ما بهترین امت در میان همه امت‌هاست، چگونه ممکن است که صدیق‌های موسی و عیسی بهتر از صدیقان محمد باشند؟

وجه ششم: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ

(١) نگا: بخاری کتاب فضائل اصحاب، باب فرموده پیامبر ﷺ «لو کنت متخذاً خلیلاً». الخ و نگا: مسلم (٤/ ١٨٥٥).

ٱلصِّدِّيقُونَ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾.

اقتضای این عبارت این است که هر فرد مؤمنی که بـه خـدا و رسـولانش ایمـان بیاورد صدیق می‌باشد.

وجه هفتم: اگر صدیق کسی است که استحقاق امامت دارد، پس سزاوارترین مردم برای صدیق بودن ابوبکر است؛ چرا که او کسی است که این اسم به دلایل فـراوان و به تواتر خاص و عام برای او به ثبت رسیده است، بطوری که دشمنان اسلام هم این را می‌دانند، در نتیجه او مستحق امامت است، اما اگر صدیق بودن او مـستلزم امامـت نیست کلاً حجت مورد بحث باطل می‌شود.

فصل (١٢٨)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان بیست و هفتم: فرموده حق تعالی است: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ﴾. (البقره: ٢٧٤).

«آنها که اموال خود را، شب و روز، پنهان و آشکار، انفاق می‌کنند».

از طریق ابونعیم با اسناد به روایت ابن عباس آیه در شأن علی نازل شده است آنگاه که چهار درهم داشت، یک درهمش را در شب، درهمی را در روز، درهمی دیگر را نهانی و درهم آخر را آشکارا انفاق کرد، ثعلبی هم همین را روایت کرده است، و از آنجا که آیه در شأن کس دیگری نیامده، علی بهتر و برتر بوده و امام بر حق است. پاسخ او بر چند وجه است: اول: لزوم اثبات درستی روایت چون روایت ابو نعیم و ثعلبی دلیل بر درستی نیست.

دوم: این حدیث دروغ است و ثابت نشده است.

سوم: آیه لفظ عام دارد و هر چه را که در شبانه روز و آشکار و نهان انفاق شود در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر هر کس به آن عمل کند مصداق آن می‌شود خواه علی باشد خواه هر کس دیگری، و ممکن نیست که مراد آیه فقط یک فرد معین باشد.

چهارم: آنچه در حدیث آمده با معنای آیه متناقض است: آیه بر انفاق کردن در دو وقتی دلالت دارد که هیچ وقتی خارج از آن دو نیست، و دو حالتی را قصد کرده که همه کارها حتماً در یکی از آنها انجام می‌شوند. هر فعلی حتماً باید در زمانی انجام گیرد. زمان هم یا شب است یا روز. خود فعل هم یا پنهانی است و یا آشکارا، پس انفاق کردن همیشه از او زمان و دو حالت مذکور خارج نیست (و لذا آیه انفاق همه را شامل می‌شود).

پنجم: ما اگر هم فرض کنیم که علی آن کار را کرده و آیه درباره او نازل شده است، آیا فراتر از این است که او چهار درهم را در چهار حالت انفاق کرده است؟! و این کاری است که تا روز قیامت جایز و میسر است، و انفاق‌گران مبالغی چون آن و چندین برابر آن بسیار زیاد و بی‌شمارند. و اصولاً هر کس که در او خیری باشد، به ناچار ان شاء الله گاهی در شب و گاهی در روز، گاهی پنهانی و گاه آشکارا حتماً چیزی انفاق می‌کند. پس این کار از خصائص آنان نیست، و بر فضیلت امامت هم دلالت نمی‌کند.

فصل (۱۲۹)
بیان جهالت رافضی در ادعایش مبنی بر اینکه علی در راس کسانی قرار دارد که در قرآن به مؤمنان خطاب شده‌اند

رافضی می‌گوید: «برهان بیست و هشتم: یک روایت احمد بن حنبل از ابن عباس است که گفت: هیچ آیه‌ای از قرآن با آغاز ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾. نیست که علی رأس و أمیر و سرور و سید مصادیق آن آیه نباشد. و اگر چه خداوند گاهی اصحاب محمد را در قرآن عتاب و سرزنش فرموده اما از علی جز ذکر خیر نیامده است، و این نشان می‌دهد که او بهتر و شایسته‌تر است و لذا امام اوست.

جواب به چند صورت است: یکی مطالبه صحت روایت که در مسند ذکر نشده، و صرف روایت آن در کتاب «فضائل» هم – در صورت وجود – دلالت بر راست بودن آن نمی‌کند.

بنابراین می‌شود نتیجه گرفت که از اضافات قطیعی بر کتاب «فضائل» است[1] چون نه در مسند امام احمد آمده و نه در اصل کتاب «فضائل» او ذکر شده است.

دوم: این حدیث دروغی است که بر ابن عباس بسته شده است، آنچه افراد متعدد از ابن عباس روایت کرده‌اند این است که وی ابوبکر و عمر را بر علی برتری می‌داد، و ایراداتی بر علی و برخی کارهای او گرفته است. حتی وقتی که علی زندیقانی را که در او ادعای الوهیت کرده بودند سوزاند، ابن عباس گفته بود: اگر من بودم آنان را نمی‌سوزاندم چون پیامبر ﷺ نهی فرموده که به عذاب او مجرمان را عذاب دهند، اگر من بودم به جای او گردن‌هایشان را می‌زدم بخاطر این فرموده پیامبر که: «هر کس دینش را عوض کرد او را بکشید». به روایت بخاری[2] و دیگران، و چون این سخن به گوش علی رسید گفت: رحمت بر مادر ابن عباس!

سوم: این کلام موجب مدح علی نیست چون خداوند در بسیاری از مکانها مردم را

---

(۱) نگا: فضائل الصحابة (۲/ ٦٥٤).

(۲) نگا: بخاری (۹/ ۱۵).

در مقابل نکوهش با چنین عبارتی خطاب می‌دهد مانند فرموده‌ی: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ۝٢ كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ﴾. (الصف: ٢-٣). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنی می‌گوئید که عمل نمی‌کنید. نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگوئید که عمل نمی‌کنید».

در اینجا اگر علی رأس آیه باشد، در واقع باید مرتکب عملی شده باشد که مایه خشم و نکوهش الهی بوده است.

چهارم: علی هم از کسانی است که مشمول خطاب آیه شده‌اند، هر چند که او خود سبب نزول آیه نشده باشد، ولی بدون تردید لفظ آیه، هم او، و هم سایرین را مورد خطاب قرار داده است. در لفظ آیه هم نشانی بر جدا کردن مؤمنانی خاص از دسته‌ای دیگر وجود ندارد.

پنجم: توصیف یکی از یاران پیامبر ﷺ به اینکه او رأس و امیر و سید و سرور آیات قرآن است، سخنی دور از حقیقت است، چون اگر مراد این باشد که او اولین کسی است که مورد خطاب آیات قرار می‌گیرد. که این چنین نیست؛ و اصولاً لفظ خطاب همه مخاطبین را به طور مساوی و همزمان مورد خطاب قرار می‌دهد، و اینگونه نیست که ابتدا برخی از مخاطبان و بعد دیگران را خطاب قرار دهد.

نهایت چیزی که می‌تواند ادعا کند این است که ابن عباس علی را برتری می‌داده است، این فرض با اینکه کذب است و برخلاف شناخت مسلمانان از ابن عباس، اگر – فرضاً – درست باشد – با وجود مخالفت اکثریت اصحاب – حجت نیست.

ششم: این سخن مؤلف که: خداوند اصحاب محمد را در قرآن مورد عتاب قرار داده ولی از علی جز ذکر خیر نگفته، دروغی آشکار است. نمی‌دانیم که خداوند در قرآن ابوبکر را هم عتاب و ملامت کرده باشد، حتی نمی‌دانیم که وی رسول خدا ﷺ را اذیت یا آزرده کرده باشد. به طوری که از ایشان روایت است که در یکی از خطبه‌هایشان فرمود: «ای مردم! قدر ابوبکر را بشناسید. چرا که او هیچ گاه مرا آزرده نکرده است».

فصل (١٣٠)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ درود بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان بیست و نهم: فرمود حق تعالی است: ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا ﴾. (الأحزاب: ٥٦).

«خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستد؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و سلام گویید و کاملا تسلیم (فرمان او) باشید».

در صحیح بخاری از کعب بن عجره روایت شده که گفت: از رسول خدا ﷺ پرسیدیم، ای رسول خدا سلام دادن را خدا به ما آموخته است، درود فرستادن بر شما اهل بیت چگونه است؟ فرمودند: (بگویید: **اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد**)[1] در صحیح مسلم نیز آمده: گفتیم ای رسول خدا! سلام فرستادن به تو را می‌دانیم، درود فرستادن بر شما چگونه است؟ فرمود: (بگویید: **اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد، کما صلیت علی إبراهیم وآل إبراهیم**[2]). و شکی نیست که علی بهترین و برترین اهل بیت محمد است، پس او به امامت سزاوارتر از همه است.

در پاسخ باید گفت: بدون تردید حدیث مذکور حدیثی صحیح و متفق علیه است و علی از آل محمد و مشمول آیه: «**اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد**»، اما این خصوصیت شخص وی تنها نیست: بلکه همه بنی هاشم داخل در مصادیق آل محمد در آیه هستند، یعنی اشخاصی مانند عباس و فرزندانش، حارث بن عبدالمطلب و فرزندانش، دختران پیامبر ﷺ و رقیه و کلثوم دو همسر عثمان، و دخترشان فاطمه نیز همسران آن حضرت ﷺ چنانکه در صحیحین از قول پیامبر ﷺ آمده است:

---

(١) نگا: بخاری (٤/ ١٤٦-١٤٧) و چند جای دیگر، و مسلم (١/ ٣٠٥-٣٠٦).

(٢) نگا: بخاری (١٦٤) و مسلم (١/ ٣٠٦).

«اللهم صل على محمد وعلى أزواجه وذريته»[1]

سایر اهل بیتش هم به علاوه برادرهای علی، جعفر و عقیل، تا روز قیامت داخل در اهل بیت او هستند.

و روشن است که مشمول سلام و درود بودن هر یک از اینها به معنای آن نیست که هر یک از آنان از افرادی که داخل در مصداق آیه نیستند برترند، علاوه بر این به معنای صلاحیت داشتن‌شان برای امامت هم نمی‌شود، چه رسد به اینکه اختصاص به آنان داشته باشد.

---

(١) نگا: بخاری (٤/ ١٤٦) و مسلم (١/ ٣٠٦).

فصل (١٣١)

بطلان تفسیر باطنی و ملحدانه رافضی از آیهٔ ﴿مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ﴾. در مورد علی ﷺ و غیره

رافضی می‌گوید: برهان سی‌ام: فرموده حق تعالی است: ﴿مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ يَلۡتَقِيَانِ ۝١٩ بَيۡنَهُمَا بَرۡزَخٞ لَّا يَبۡغِيَانِ﴾. (الرحمن: ١٩-٢٠).

«دو دریای مختلف (شور و شیرین) را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند. در میان آن دو برزخی است که یکی بر دیگری غلبه نمی‌کند (و به هم نمی‌آمیزند)».

در تفسیر ثعلبی ابونعیم از ابن عباس روایت می‌کند که در فرموده: «مرج البحرین یلتقیان» منظور از دو دریا علی و فاطمه است و در «بینهما برزخ لا یبغیان» مراد از برزخ و حد فاصل پیامبر ﷺ می‌باشد. همچنین مروارید و مرجان در آیه بعد: ﴿يَخۡرُجُ مِنۡهُمَا ٱللُّؤۡلُؤُ وَٱلۡمَرۡجَانُ﴾. (الرحمن: ٢٢).

«از آن دو دریای (شور و شیرین)، لؤلؤ و مرجان خارج می‌شود».

حسن و حسین هستند، چنین فضیلتی برای هیچ کدام از اصحاب دیگر حاصل نشده و لذا او برای امامت شایسته‌تر و اولی‌تر است.

پاسخ این است که: چنین خزعبلاتی را فقط فردی بیمار بر زبان می‌آورد چرا که به هذیان گویی بیشتر شبیه است تا به تفسیر قرآن، و چیزی از قبیل تفسیر ملحدان و قرمطیان باطنیه از قرآن است، حتی از تفسیر آنها هم برتر است. اصولاً چنین تفسیرکردنی همچون تفسیر ملحدان و دین ستیزان، بی‌احترامی و اهانت بزرگی به قرآن و معانی والای آن است.

رافضیان الحادات دیگری هم از همین قبیل دارند مثلاً می‌گویند: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ

﴿أَحْصَيْنَٰهُ فِىٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾. (یس: ١٢).

«و همه چیز را در کتاب آشکار کننده‌ای برشمرده‌ایم».

منظور از کارنامه علی است، یا ام الکتاب در: ﴿وَإِنَّهُۥ فِىٓ أُمِّ ٱلْكِتَٰبِ لَدَيْنَا لَعَلِىٌّ حَكِيمٌ﴾. (الزخرف: ٤).

«و آن در «ام‌الکتاب» (لوح محفوظ) نزد ما بلندپایه و استوار است».

علی بن ابی طالب است، و منظور از شجره ملعونه در: ﴿وَٱلشَّجَرَةَ ٱلْمَلْعُونَةَ فِى ٱلْقُرْءَانِ﴾. (الإسراء: ٦٠).

«همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده‌ایم».

بنی امیه است. مانند چنین گفته‌هایی که افراد متقی و خدا ترس و مؤمنان به خدا و کتاب او هرگز آنها را بر زبان خود جاری نمی‌کنند.

چند چیز دروغ بودن این کلام را روشن می‌کند: یکی اینکه: این آیات در سوره رحمن است که به اجماع مسلمانان سوره‌ای مکی است و حسن و حسن در مدینه متولد شدند.

دوم: دریا نامیدن علی و فاطمه، و اینکه حسن مروارید باشد و حسین مثلاً مرجان و نکاح‌شان را مرج شمردن امری است که زبان عربی نه در مجاز و نه در حقیقت آن را بر نمی‌تابد، لذا این سخن چنانکه دروغی بر خدا و قرآن است، از لحاظ لغت عرب نیز نادرست است.

سوم: در این چیزی اضافه بر سایر آدمیزاد یافت نمی‌شود. هر کس با زنی ازدواج کند و صاحب دو فرزند شود آن دو از همین نوع هستند.

چهارم: خداوند در آیه‌ی دیگری در مورد مرج البحرین توضیح بیشتری داده و می فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِى مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ﴾. (الفرقان: ٥٣).

«او کسی است که دو دریا را در کنار هم قرار داد؛ یکی گوارا و شیرین، و دیگر شور و تلخ».

پس اگر منظور از دو دریا علی و فاطمه بود حتماً ذمی برای یکی از این دو هم می‌شد، و این به اجماع اهل سنت و شیعه بی‌اساس و باطل است.

پنجم: وی فرمود: «میان آن دو حد فاصلی است که به هم تجاوز نکنند». اگر مراد از آن دو علی و فاطمه باشد، حد فاصل و برزخ میانشان پیامبر ﷺ به زعم آنها خواهد بود. یعنی ایشان مانع تجاوز یکی از آن دو به دیگری می‌شود و این به ذم شبیه‌تر است تا به مدح.

ششم: ائمه تفسیر بر خلاف چیزی که رافضی گفته اتفاق نظر دارند و کسانی چون طبری و دیگران روایتی بر خلاف این روایت دروغین ذکر کرده‌اند.

فصل (١٣٢)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان سی و یکم: فرموده حق تعالی است: ﴿ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾. (الرعد: ٤٣).

«و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست».

ابو نعیم از ابن حنفیه روایت کرده که گفت: مقصود از او علی بن ابی طالب است. در تفسیر ثعلبی نیز از عبدالله بن سلام روایت شده که گفت: گفتم: این که علم کتاب نزد اوست چه کسی است؟ فرمود: او علی بن ابی طالب است. و این بر افضلیت او دلالت دارد پس او امام بر حق است.

پاسخ این گفته‌ها بر چند وجه است: یکی: مطالبه صحت و درستی این نقل قول از ابن سلام و ابن حنفیه.

وجه دوم: حتی با فرض ثابت شدن و صحت این روایت، به خاطر مخالفت اکثریت روایات با آن، حجت به شمار نمی‌رود.

سوم: این روایت به دروغ به ابن سلام و ابن حنفیه نسبت داده شده است.

چهارم: این ادعا قطعاً باطل است چون خداوند متعال فرمود: ﴿ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾. (الرعد: ٤٣).

«آنها که کافر شدند می‌گویند: «تو پیامبر نیستی!» بگو: «کافی است که خداوند، و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست، میان من و شما گواه باشند».

اگر منظور از «کسی که دارای علم کتاب است» علی باشد معنایش آن است که محمد برای اثبات آنچه گفته پسر عمویش علی را شاهد می‌آورد، و معلوم است که شهادت دادن علی به پیامبری و به هر آنچه گفته فایده‌ای به محمد نمی‌رساند و

گواهی علی حجتی بر مردم نخواهد بود. دلیل معتبری هم برای استدلال کننده نمی‌شود و کسی بوسیله آن قانع نخواهد شد. چون احتمالاً خواهند گفت: علی خود از کجا به رسالت و نبوت محمد ﷺ پی برده؟ آیا جز از خود محمد ﷺ آن را گرفته است؟ و در نهایت شهادت علی برای محمد ﷺ به مثابه شهادت خود محمد ﷺ برای خودش خواهد بود.

از همین جهت ممکن است بگویند: این که پسر عمویش است و اولین کسی که به او ایمان آورده است، در نتیجه احتمالاً از وی طرفداری و جانبداری می‌کند (پس شهادتش اعتباری ندارد).

می‌بینیم که این جاهل خواسته فضیلتی برای علی بیابد اما در واقع با این ادعا هم به شأن و منزلت علی و پیامبر ﷺ متعرض گردیده و هم ادله و حجت‌های اسلام را زیر سؤال برده است، اصلاً چنین چیزی را جز زندیقان و جاهلان بی‌خبر از همه چیز نمی‌گویند.

وإن كنت لا تدري فتلك مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم

اگر از قضایا اطلاع نداری که این‌خود مصیبتی است. واگر خبر داری که مصیبت‌بزرگ‌تر است

پنجم: خداوند سبحانه و تعالی به شهادت طلبیدن اهل کتاب را در چند آیه ذکر نموده است، همچون این فرموده: ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كَانَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ وَكَفَرۡتُم بِهِۦ وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ مِثۡلِهِۦ﴾. (الأحقاف: ۱۰).

«بگو: «به من خبر دهید اگر این قرآن از سوی خدا باشد و شما به آن کافر شوید، در حالی که شاهدی از بنی اسرائیل (مانند عبدالله بن سلام) بر آن شهادت دهد».

مگر علی از قوم بنی اسرائیل است؟!

فصل (١٣٣)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿ يَوْمَ لَا يُخْزِى ٱللَّهُ ٱلنَّبِىَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ ﴾. بر امامت علی ﷺ

رافضی می‌گوید: «برهان سی و دوم: فرموده حق تعالی است: ﴿ يَوْمَ لَا يُخْزِى ٱللَّهُ ٱلنَّبِىَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ ﴾. (التحریم: ٨). «(این کار) در روزی خواهد بود که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند».

ابونعیم در روایتی مرفوع از ابن عباس گفته است: اولین کسی که از لباس‌ها و زینت‌آلات بهشتی می‌پوشد ابراهیم ﷺ است به خاطر دوستی‌اش با خداوند، محمد ﷺ هم به خاطر اینکه برگزیده خداوند است. سپس علی در بین این دو به بهشت می‌رود. ابن عباس سپس خواند: ﴿ يَوْمَ لَا يُخْزِى ٱللَّهُ ٱلنَّبِىَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ ﴾. و گفت: مراد علی و یارانش است، و این نشان می‌دهد که او بهتر از دیگران است، پس او امام بر حق است.

جواب این گفته‌ها بر چند وجه است: یکی: صحت این روایت باید اثبات شود به خصوص در چنین موردی که هیچ اصل و اساسی ندارد.

دوم: این حدیث به اتفاق حدیث‌شناسان دروغین و جعلی است.

سوم: این ادعا به طور قطع باطل است؛ چون اقتضایش آن است که علی برتر از ابراهیم و محمد باشد چون او در وسط قرار گرفته و آن دو در دو طرفش قرار گرفته‌اند. در حالی که بهترین خلایق ابراهیم ﷺ و محمد ﷺ هستند. به طوری که هر کس علی را بر این دو برتری دهد از یهود و نصاری کافرتر است.

چهارم: در صحیحین از پیامبر ﷺ حدیث ثابتی آمده که ایشان فرمودند: «نخستین کسی که روز قیامت به آن لباس می‌پوشانند ابراهیم است»[1].

---

(١) نگا: بخاری (٤/ ١٣٩،١٦٨) و جاهایی دیگر، و مسلم (٤/ ٢١٩٤-٢١٩٥).

ولی در آن ذکری از محمد ﷺ و علی رضی الله عنه نیامده است.

البته مقدم داشتن ابراهیم برای لباس پوشاندن مطلقاً به معنای برتری او بر محمد نیست.

پنجم: فرموده حق تعالی: ﴿ يَوْمَ لَا يُخْزِى ٱللَّهُ ٱلنَّبِىَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ ۖ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَـٰنِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَٱغْفِرْ لَنَآ ۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴾. (التحریم: ۸). «(این کار) در روزی خواهد بود که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند، این در حالی است که نور حقیقی آنها از پیشاپیش و از سوی راستتان در حرکت است، و می‌گویند: پروردگارا! نور ما را کامل کن، و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی».

و این فرموده حق تعالی: ﴿يَوْمَ تَرَى ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَـٰتِ يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَـٰنِهِم بُشْرَىٰكُمُ ٱلْيَوْمَ جَنَّـٰتٌ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَا ۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ ﴾. (الحدید: ۱۲). «(این پاداش بزرگ) در روزی است که مردان و زنان باایمان را می‌نگری که نورشان پیش‌رو و در سمت راستشان و به اندازه اعمال خود بر پل صراط حرکت می‌کند (و به آنها می‌گویند:) بشارت باد بر شما امروز به باغهایی از بهشت که نهرها زیر (درختان) آن جاری است؛ جاودانه در آن خواهید ماند! و این همان رستگاری بزرگ است!».

و آیاتی از این قبیل که نصی عام درباره مومنانی است که با پیامبر ﷺ هم مسلک‌اند، هم سیاق عبارات بر عمومیت آن دلالت دارد، و هم احادیث و روایات مرتبط با آن.

فصل (١٣٤)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیه ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان سی و سوم: فرموده خداوند متعال است که: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾. (البینه: ٧).

«کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند بهترین مخلوقات خدا هستند».

ابونعیم حافظ با استناد به سخن ابن عباس هنگام نزول این آیه روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی فرمود: تو و شیعه تو در روز قیامت راضی و خشنود و در حالی که خدا هم از شما راضی است می‌آیید، و دشمنان شما ناخشنود و خشمناک می‌آیند. و چون علی بهترین آفریده شدگان است پس او امام بر حق است.

پاسخ بر چند وجه است: یکی: مطالبه اثبات درستی این روایت، هر چند که ما در کذب بودن آن تردیدی نداریم ولی درخواست سند کردن از فرد مدعی را تنها افراد معاند رد می‌کنند، از طرف دیگر به اتفاق همه طوایف مسلمین روایت ابو نعیم حجت نیست.

دوم: این هم از آن قبیل روایاتی است که به اتفاق علمای حدیث و روایت جعلی و دروغین است.

سوم: این سخن شبیه سخن کسانی همچون خوارج است که می‌گویند: کسانی که گرویده‌اند و اعمال نیک و صالح انجام می‌دهند ناصبه هستند. و می‌گویند: هر کس با او دوستی بورزد کافر و مرتد است، و در داخل مؤمنان و صالحان نمی‌شود و این فرموده الهی را دلیل می‌آورند که: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾. (المائده: ٤٤).

«و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند».

آنان گویند: «هر که در دین خدا اشخاص را حکم و داور قرار دهد به چیزی غیر از کتاب و آیات خدا حکم کرده و لذا کافر است، هر کس هم با کافر دوستی کند خود کافر است، چون حق تعالی فرمود: ﴿وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُۥ مِنْهُمْ﴾. (المائده ٥١).

«و کسانی که از شما با آنان دوستی کنند، از آنها هستند».

و گفتند: علی و عثمان و دنباله روانشان مرتدند به دلیل اینکه پیامبر ﷺ فرمودند: «مردانی از نوشیدن از حوضم باز داشته می‌شوند همچنانکه شتر گمشده از آمدن به سر آبخور باز داشته می‌شود، آنگاه من می‌گویم: پروردگارا! اینان اصحابم هستند، پس گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنان بعد از تو چه کارها کردند، آنان از وقتی که ترکشان گفتی پیوسته به عقب (دوران جاهلیت) شان برگشته‌اند»[1].

گفتند: اینان همان‌ها هستند که بر طبق کتاب خداوند در مورد جان‌های مسلمانان قضاوت نکردند.

و این حدیث پیامبر ﷺ را دلیل آوردند که: «پس از من دوباره تبدیل به کفاری نشوید که بعضی از شما گردن دیگری را می‌زنند»[2].

و می‌گویند: آنان که برخی از آنان گردن بعضی دیگر را زده‌اند دوباره کافر شده‌اند. این و امثال این استدلال‌ها از جمله حجت‌های خوارج است. و اینها اگر چه بدون شک باطل و بی‌اساس است، اما حجت‌های رافضیان به مراتب از آن بی‌اساس‌تر و سست‌تر است. خوارج از رافضیان عاقل‌تر، صادق‌تر و حق‌پذیرترند؛ چرا که آنان صادقند و دروغ نمی‌گویند، و در ظاهر و در باطن اهل دین و دین ورزی هستند، ولی گمراه و جاهل و خارج از دین شده‌اند همچنانکه تیر از کمان

---

(١) نگا: مسلم (١/ ٢١٨).

(٢) نگا: بخاری (١/ ٣١) و مسلم (١/ ٨١-٨٢).

خارج می‌شود، اما رافضیان غرق در جهالت و دروغ و هواپرستی‌اند و بسیاری از امامانشان و عامه پیروانشان زندیق و ملحد گشته‌اند، نیتشان نه به سمت علم است و نه در جهت دین، بلکه: ﴿ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُۖ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ ﴾. (النجم: ٢٣).

«آنان فقط از گمانهای بی‌اساس و هوای نفس پیروی می‌کنند، در حالی که هدایت (قرآن) از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است».

وجه چهارم: آیه: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾. (البینه: ٧).

عام بوده و شامل تمام کسانی است که متصف به آن هستند، پس دلیلی برای تخصیص دادن آن به شیعه وجود ندارد. و اگر بگویند: چون غیر شیعیان کافرند.

می‌گوییم: اگر برای کافر شمردن غیر شیعیان دلیلی هست، همان دلیل آنان را از این زیاده‌گویی بی‌نیاز می‌کند، اما اگر دلیلی وجود ندارد، این دلایل واهی هم سودی به آنان نمی‌رساند، چون این مسأله از جهت نقل قابل اثبات نیست. اما در هر حال اگر دلیل جداگانه‌ای برای اثبات آن وجود داشته باشد، باید به همان دلیل جداگانه استناد کرد نه به این آیه.

وجه پنجم: از طریق روایات متواتر معلوم شده است که ابن عباس با غیر شیعیان علی بسیار بیشتر از شیعیان دوستی و مراوده داشته است، او حتی با خوارج هم نشست و برخاست و مجالسه و مناظره‌ها داشته است، اگر او معتقد بود که فقط شیعیان دارای ایمان و اعمال صالحند و ماسوای آنان کافر است، چنین عمل نمی‌کرد.

وجه ششم: خداوند پیش از آیه مذکور می‌فرماید: ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ شَرُّ ٱلۡبَرِيَّةِ ﴾. (البینه: ٦).

«کافران از اهل کتاب و مشرکان (به این آیین جدید) در آتش دوزخند، جاودانه در آن می‌مانند، و آنها بدترین مخلوقاتند».

سپس خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾.

«کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند بهترین مخلوقات خدا هستند».

و این روشن می‌کند که مصادیق «خیر البریه» افرادی است که جزء مشرکان و اهل کتاب نباشد، قرآن در جاهای متعددی از کسانی که گرویده و اعمال صالح انجام داده‌اند یاد کرده و هر بار لفظ عام داشته است، حال چه دلیلی برای تخصیص دادن این آیه از میان همه‌ی آیات مشابه دیگر وجود دارد؟

فصل (١٣٥)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿فَجَعَلَهُۥ نَسَبًا وَصِهۡرًا﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان سی و چهارم: فرموده حق تعالی است: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ مِنَ ٱلۡمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُۥ نَسَبًا وَصِهۡرًا﴾. (الفرقان: ٥٤).

«او کسی است که از آب، انسانی را آفرید؛ سپس او را نسب و سبب قرار داد».

در تفسیر ثعلبی از ابن سیرین روایت است که گفت: آیه در شأن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و علی بن ابی طالب است که ایشان فاطمه را به عقد علی در آوردند و اوست کسی که از آب بشری آفرید و او را دارای خویشاوندی نسبی و دامادی قرار داد و این برای کسی جز علی ثابت نشده است پس او بهتر است و او امام بر حق است.

پاسخ این حرف‌ها بر چند وجه است:

اولا: درستی این نقل قول باید به اثبات برسد.

ثانیاً: این روایت بدون شک دروغی است که به ابن سیرین بسته شده است.

ثالثاً: صرف سخن ابن سیرین که با آن مخالفت هم شده باشد محبت نیست.

چهارم: این آیه در سوره فرقان است که سوره‌ای مکی است. آیه مذکور هم به اتفاق همه اهل تفسیر از آیات مکی است که پیش از ازدواج علی با فاطمه نازل شده، پس چطور ممکن است که منظور آن علی و فاطمه باشد؟!

پنجم: آیه به طور مطلق هر نسب و دامادی را شامل می‌شود و اختصاص به شخص خاصی ندارد.

ششم: اگر فرض شود که مراد آیه دامادی علی هم باشد، باید گفت صرف داماد بودن به اتفاق اهل سنت و تشیّع دلالت بر افضلیت او بر دیگران نمی‌کند، چون دامادی برای هر یک از چهار خلیفه وجود دارد، با وجود اینکه برخی از آنان بهتر از برخی دیگرند، لذا اگر دامادی باعث برتری شود مورد تناقض خواهد شد.

فصل (۱۳۶)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ﴾. بر امامت علی ﷺ

رافضی می‌گوید: برهان سی و پنجم: فرموده حق تعالی است که: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ﴾. (التوبه: ۱۱۹).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و با صادقان باشید».

خداوند بر ما واجب فرموده که با اشخاص معروف صادق باشیم و کسی جز امام معصوم چنین نیست به خاطر جایز الکذب بودن سایر افراد، آن شخص هم جز علی کسی نیست چون از میان چهار خلیفه تنها او معصوم است، در حدیثی که ابو نعیم از ابن عباس هم روایت کرده تصریح شده که آیه در شأن علی نازل شده است.

پاسخ به چند صورت است: یکی اینکه لفظ «صدیق» صیغه مبالغه از صادق است یعنی هر صدیقی صادق است، ولی هر صادقی صدیق نیست. در مورد ابوبکر ﷺ به دلایل فراوان ثابت شده که صدیق است، لذا به طور قطع آیه شامل وی می‌شود، و وی را مورد نظر دارد، بلکه شمولیت آیه برای ابوبکر اولی‌تر از شمول آن بر سایر اصحاب است.

و اگر ما با او بوده و به خلافت او اقرار و اذعان داشته باشیم، نمی‌توانیم ادعا هم بکنیم که علی امام بر حق است نه او، در نتیجه آیه ذکر شده دقیقاً بر نقیض و نقطه مقابل برداشت آنان دلالت دارد.

دوم: این آیه در خصوص داستان کعب بن مالک آن گاه که از غزوه تبوک باز مانده بود نازل شده است، و به پیامبر ﷺ راست گفت که او عذری نداشته است، خداوند هم به برکت این راستی توبه کعب را پذیرفت.

سوم: این آیه درباره آن ماجرا نازل شد و کسی نگفت: او معصوم است نه درباره علی و نه کس دیگر. لذا معلوم می‌شود که خداوند منظورش فقط بودن با صادقان است، و معصوم بودن را شرط قرار نداده است.

چهارم: و فرمود: «با راستگویان باشید»، و این صیغه جمع دارد. در حالی که علی یک نفر است، پس مراد آیه فقط او تنها نیست.

پنجم: فرموده: «مع الصادقین» یا می‌خواهد بگوید: در صدق و همه توابعش با صادقان باشید، یعنی مانند آنان راست بگویید و با دروغگویان نباشید، همچون آنجا که فرماید: ﴿ وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ﴾. (البقره: ٤٣).

«و با رکوع‌کنندگان رکوع کنید».

و یا می‌خواهد بگوید: در هر امری با صادقان باشید، حتی اگر آن امر ربطی به صداقت هم نداشته باشد. تفسیر دوم باطل است؛ چرا که بر انسان واجب نیست که در امور مباح مانند خوردن و نوشیدن و پوشیدن هم با صادقان باشد. پس بنابراین اگر تفسیر اول درست باشد، باید گفت در آن امری به بودن با شخص معینی نشده است بلکه مقصودش این است که: راست بگویید و دروغ نگویید.

وجه ششم: اگر مراد آن باشد که: مطلقاً با راستگویان باشید در این صورت این راستی و صداقت مستلزم سایر نیکی‌ها هم خواهد بود، چنانکه پیامبر ﷺ فرمود (بر شماست راستگو باشید، چون راستگویی به سوی خوبی‌تان رهبری می‌کند. ...) که در این صورت صداقت صفت ثابتی است برای هر کسی که بدان متصف باشد.

وجه هفتم: فرض کنیم که مراد اشخاصی باشد که صداقتشان معلوم و شناخته شده است، و علم دراینجا مانند علم در آیه: ﴿ فَإِنۡ عَلِمۡتُمُوهُنَّ مُؤۡمِنَٰتٖ ﴾. (الممتحنه: ١٠). «هرگاه آنها را مؤمن یافتید» است.

در حالی که ایمان از صداقت پنهان‌تر و پوشیده‌تر است، پس اگر علم مشروطی در کار باشد، نمی‌شود گفت: تنها علم به معصوم وجود دارد، همچنین نمی‌توان

گفت: فقط صداقت فرد معصوم قابل دانستن است.

وجه هشتم: اگر فرض شود که مقصود آیه: فرد معصوم است، ما نمی‌پذیریم که وجود عصمت تنها در مورد علی مصداقیت دارد و از غیر علی منتفی است چنانکه پیش از این گذشت؛ به خاطر اینکه بسیاری از مردم نیز که از رافضیان بهترند در مورد امامانشان همین عصمت را ادعا می‌کند. هر چند با عباراتی دیگر. علاوه بر این: ما معصوم نبودن سایر خلفا را در عین ثبوت عصمت برای علی نمی‌پذیریم، عصمت یا برای هیچ کدام وجود ندارد، و یا برای همه خلفا عینیت دارد.

فصل (۱۳۷)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: برهان سی و ششم: فرموده حق تعالی است: ﴿وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ﴾. (البقره: ٤٣). «و با رکوع کنندگان رکوع کنید».

ابونعیم از ابن‌عباس(رضی الله عنهما) روایت کرده است که آیه فوق در شأن رسول خدا ﷺ و علی به طور خاص نازل شده است و این دو اولین کسانی هستند که نماز گزارده و رکوع کردند. و این دلالت بر فضیلت او و در نتیجه امامت بر حق او می‌نماید.

پاسخ او بر چند وجه است: یکی اینکه: ما صحت این روایت را قبول نداریم. او هم دلیلی بر صحت آن ذکر نکرده است.

دوم: این روایت کذب و جعلی است و علمای حدیث در این باره اتفاق‌نظر دارند.

سوم: اگر مراد آیه رکوع کردن با او بود حکم آیه با وفات پیامبر ﷺ و علی به پایان می‌رسید و دیگر کسی دیگر مأمور به رکوع کردن با رکوع کنندگان نبود.

چهارم: این گفته که: علی نخستین کسی است که همراه پیامبر ﷺ نماز گزارد جایز نیست اتفاقاً اکثر راویان برخلاف این معتقدند که پیش از علی ابوبکر با پیامبر ﷺ نماز گزارد.

پنجم: حتی اگر آیه امر به رکوع با پیامبر ﷺ را داشته باشد. باز دلالت بر این نمی‌کند که هر کس با ایشان رکوع کند او امام است. چراکه علی هر چند که همراه پیامبر ﷺ رکوع می‌کرد ولی در کنار ایشان امام نبود و امامت نمی‌کرد.

فصل (۱۳۸)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي﴾. بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان سی و هفتم: فرموده خداوند است که: ﴿ وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ﴾. (طه: ۲۹). «و وزیری از خاندانم برای من قرار ده».

ابونعیم از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ دست علی و من را گرفت و ما در مکه بودیم، ایشان چهار رکعت نماز گزاردند و دستشان را به طرف آسمان بلند کرده و فرمود: خداوندا! موسی بن عمران از تو خواست، من هم محمد پیامبر تو از تو می‌خواهم که سینه‌ام را بگشایی و گره از زبانم بگشایی تا سخنم را بفهمند، و برای من دستیاری از کسانم قرار بده، علی بن ابی‌طالب برادرم را، بازویم را به او نیرومند ساز، و او را در کارم شریک گردان، ابن عباس می‌گوید: شنیدم ندا دهنده‌ای ندا کرد که: ای احمد، چیزی که خواستی به تو داده شد. و این نصی در باب خود است».

در جواب باید گفت: در این مورد هم مانند سایر موارد اولاً باید صحت روایت ثابت شود.

ثانیاً: این روایت به اتفاق علمای حدیث و تفسیر دروغین و جعلی است، و حتی از نظر آنان یکی از بی‌شرمانه‌ترین دروغها در مورد رسول خدا ﷺ است.

سوم: ابن عباس تا دیرزمانی که پیامبر ﷺ در مکه بود هنوز به دنیا نیامده بود، او وقتی به دنیا آمد که فرزندان بنی‌هاشم در شعب ابی‌طالب تحت محاصره بودند، وقتی هم که رسول خدا ﷺ هجرت فرمودند ابن عباس هنوز به سن تمییز نرسیده بود، یعنی وضو نمی‌گرفت و همراه پیامبر ﷺ نماز نمی‌خواند. حتی پیامبر ﷺ هنگامی وفات کردند که او بالغ نشده بود.

چهارم: در صفحات پیشین ما وجوه متعددی را در اثبات بطلان چنین روایاتی ذکر نمودیم، این سخنان هم از جهات زیادی یک دروغ درباره رسول خدا ﷺ است با این تفاوت که در این مورد اضافات زیادی آورده‌اند که در سایر موارد ذکر نشده بود، از جمله این عبارت: «**وأشركه في أمري**»، در اینجا تصریح کرده‌اند که علی شریک پیامبر ﷺ در کارش بوده است، همچنانکه هارون شریک موسی بود، و این کفری صریح است که قائلان به نبوت علی یعنی غلات شیعه می‌گویند نه رافضیان.

از سویی دیگر شریک و همکار در امر لزوماً جانشین فرد نمی‌شود، اما اینان هم ادعای مشارکت و همکاری او با پیامبر ﷺ در زمان حیاتش را دارند، و هم ادعای امامت او پس از درگذشت آن حضرت ﷺ را.

علاوه بر این، این رافضی کذاب می‌گوید: «و این نصی در باب خود است».

ما هم به او می‌گوئیم: ای نادان! این عبارت نصی است در بیان شراکت علی با پیامبر در امور زمان حیاتشان، همچنانکه هارون شریک موسی بود، آیا حاضر هستی این را بپذیری و از استدلال به اکاذیب دروغگویان و ترهات برادران دغل کارت دست برداری؟ یا همچنان آنرا دلیل بر امامت و خلافت پس از او می‌دانی؟

فصل (١٣٩)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَـٰبِلِينَ﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان سی و هشتم: «فرموده حق تعالی است: ﴿ إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَـٰبِلِينَ ﴾. (الحجر: ٤٧).

«در حالی که همه برابرند، و بر تختها روبه‌روی یکدیگر قرار دارند».

در مسند احمد به روایت زید بن ابی اوفی آمده است که: بر رسول خدا ﷺ در مسجد آن حضرت داخل شدم، ایشان قصه مؤاخات (برادر خواندگی)شان ﷺ را ذکر کردند، و علی گفت: براستی که جانم برآمد و پشتم شکست. وقتی که با یارانت چنین کردی، پس اگر این از مظاهر خشم خداوند بر من است، عاقبت و کرامت از آن توست. و برای تو محفوظ است.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به کسی که مرا پیامبر بر حق برگزید، تو را جز برای خودم برنگزیدم و تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد. تو برادر من و وارثم هستی، و در بهشت با من در قصرم خواهی بود، و همراه دخترم فاطمه هستی. آری تو برادر و رفیق من هستی، رسول خدا ﷺ سپس تلاوت فرمودند: ﴿ إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَـٰبِلِينَ ﴾.

که به خاطر خدا به هم محبت می‌ورزند و یکدیگر را نظاره می‌کنند. از آنجا که برادر خواندگی مستلزم مناسبت و همشکل بودن است و تنها علی به برادر خواندگی پیامبر ﷺ اختصاص یافته است پس او امام بر حق است».

پاسخ رافضی بر چند وجه می‌آید: یکی: درستی این روایت باید اثبات شود. حدیث مذکور در مسند احمد نیست و احمد آنرا نه در مسند و نه در کتاب «فضائل»اش هرگز روایت نکرده است.

پسر او نیز همینطور، بنابراین گفته‌ی این رافضی که: روایت از کتاب احمد است دروغ و افترائی بر مسند است. روایت مذکور یکی دیگر از روایتهای جعلی است که قطیعی بر حاشیه مسند نوشته و علما بر کذب بودن آن اتفاق‌نظر دارند. قطیعی هم آنرا از عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی و او از حسین بن محمد الذارع، و او از عبدالمؤمن بن عباد، از یزید بن معن از عبدالله بن شرحبیل و بالآخره او از زید بن ابی اوفی نقل کرده است.

علاوه بر این، رافضی همان روایت را هم بطور کامل نیاورده است، در اصل روایت بعد از عبارت: «و تو برادر و وارثم هستی» آمده که علی گفت: چه چیزی از تو به ارث می‌برم ای رسول خدا؟ فرمود: همان چیزی را که پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند، گفت: آن پیامبران پیش از تو چه ارثی گذاشتند؟ فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبرشان را.

این اسناد هم سست و تاریک است! فقط عبدالمؤمن بن عباد آنرا روایت کرده که ابوحاتم روایت او از یزید بن معن را ضعیف می‌داند و خود یزید بن معن را نمی‌شناسد، و شاید او کسی باشد که روایت را از عبدالله بن شرحبیل که خود ناشناس است، و او هم به واسطه یکی از قریشیان از زید بن ابی اوفی نقل کرده است.

وجه دوم: این حدیث به اتفاق افراد و عالمان آگاه جعلی و دروغین است.

سوم: تمام احادیث حاکی از برادر خواندگی مهاجرین با هم و انصار با یکدیگر دروغ است. پیامبر ﷺ با علی برادر نشد و میان ابوبکر و عمر و هیچ مهاجری با مهاجری دیگر پیوند اخوت نبست، بلکه میان مهاجرین و انصار پیوند برادری برقرار کرد، مثلاً بین عبدالرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و میان سلمان فارسی و ابودرداء و نیز میان علی و سهل بن حنیف پیمان برادری ایجاد فرمود[1].

این مواخاتها هم چنانکه أنس در حدیث صحیح خبر داده در خانه‌های بنی نجار

---

(١) نگا: فضائل (٢/ ٦٣٨-٦٣٩).

انجام گرفت نه در مسجد النبی، چنانکه این رافضی در حدیث دروغینش ذکر کرده است، آری مؤاخواتها در خانه یکی از افراد قبیله بنی نجار صورت گرفت که در محله آن قبیله بنا شده بود.

چهارم: عبارت: «تو برادر و وارث من هستی، در این حدیث براساس نظر اهل سنت و تشیع باطل است چون اگر مراد از ارث، دارایی است که فاطمه از ایشان ارث می‌برد، از طرفی دیگر چگونه ارثی به پسر عمو می‌رسد در حالی که عمو یعنی عباس حی و حاضر است؟

علاوه بر این چرا از میان همه پسر عموهایی که همه در یک ردیف و رتبه‌اند، تنها به علی ارث تعلق بگیرد؟

و اگر بگویند که مراد از میراث علم و ولایت است، استدلالشان طبق فرموده خداوند باطل می‌شود که فرمود: ﴿ وَوَرِثَ سُلَيْمَٰنُ دَاوُۥدَ ﴾. (النمل: ١٦).

«و سلیمان وارث داوود شد».

و ﴿فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ۝ يَرِثُنِي ﴾. (مریم: ٥-٦).

«تو از نزد خود جانشینی به من ببخش. که وارث من باشد».

چرا که لفظ «ارث» اگر بر این معنی حمل شود، بنابراین امکان دارد که این انبیاء میراث برده باشند چنانکه علی ﷺ از پیامبر خدا ﷺ میراث برد.

و اما اهل سنت و جماعت می‌دانند میراث علمی که از پیامبر خدا ﷺ باقی ماند، به علی ﷺ اختصاص نداشت، بلکه هر یک از صحابه کرام به اندازه نصیب خویش مقداری از آن میراث به دست آوردند، و علم مانند مال و دارایی نیست، بلکه امکان دارد که این شخص چیزی را میراث ببرد که شخص دیگر نتواند آن را به ارث ببرد، و در عین حال این امکان نیز هست که این شخص چیزهایی را فرا بگیرد که شخص دیگر نیز فرا گرفته است، اما در مال این حالت امکان پذیر نیست چرا که مالی را که این شخص تصاحب شد شخص دیگر نمی‌تواند همان مال را بدست آورد.

وجه پنجم: پیامبر ﷺ به برادری با افرادی غیر از علی تصریح فرموده است، چنانکه در صحیحین آمده است که ایشان به زید فرمودند: «تو برادر و یار ما هستی[1]» ابوبکر صدیق نیز هنگام ازدواج حضرت با دخترش عایشه رضی الله عنها به ایشان عرض کرد: آیا برادر من نیستید؟ فرمود: «من برادرت هستم و دخترت برایم حلال است»[2].

و در حدیث صحیح آمده که ایشان در حق ابوبکر صدیق فرمود: «**ولكن أخوة الإسلام**». یعنی بین من و تو برادری اسلام است. این احادیث و امثال آن در کتب صحیح آمده است. پس دانسته می‌شد که مطلق برادری، مشابهت در همهٔ وجود را اقتضا نمی‌کند، و نه کسی هم اینطور می‌فهمد بلکه مشابهت در بعضی وجوه دانسته می‌شود، پس چرا گفته می‌شود که: مؤاخات و پیمان برادری پیامبر خدا با علی اگر درست باشد امامت و افضلیت پس از رسول خدا را می‌رساند در حالیکه آنحضرت با بعضی دیگر از صحابهٔ کرام نیز چنین پیمان را بسته بودند و در احادیث متعدد و صحیح آمده است که آن حضرت فرمود: اگر از میانتان دوست و خلیلی را انتخاب می‌کردم همانا ابوبکر انتخاب می‌نمودم. اما صاحب شما دوست و خلیل خدا است. همهٔ پنجره‌هایی که به مسجد باز می‌شود باید بسته شود مگر پنجرهٔ خانه ابوبکر، ابوبکر کسی است که بیش از همهٔ اشخاص صحبت و دارایی خویش را از ما دریغ نداشته است.

در این حدیث برای ابوبکر رضی الله عنه خصوصیاتی آمده است که در حق غیر از او نیامده است، و به صراحت می‌گوید که پیامبرخدا ﷺ ابوبکر رضی الله عنه را از همگان بیشتر دوست می‌داشته است.

و هیچ کس در نزد رسو ل خدا قدر و منزلت ابوبکر را نداشته، و نه هم به اندازهٔ او به پیامبر خدا نزدیک بوده است.

---

(١) تخریج حدیث قبلاً ذکر گردید.

(٢) بخاری : (٧/ ٥).

چنانکه در صحیحین آمده است که به رسول خدا گفته شده: چه کسی را بیشتر از همهٔ مردم دوست می‌دارد؟ فرمودند: عائشه، گفته شد: از مردها؟ فرمودند: پدر او.

و در صحیحن آمده است که عمر ﷺ به ابوبکر ﷺ گفت: تو سردار ما، بهترین ما، و محبوترین ما در نزد رسول خدا هستی.

پس این همه احادیث که اهل علم بر صحت آنها اجماع نموده‌اند و این حدیثها را قبول کرده‌اند و هیچ کسی در این روایات اشکالی وارد نکرده واضح می‌سازد که ابوبکر صدیق محبوترین شخص و با ارزشترین فرد در نزد رسول خدا بوده است.

حال اگر مؤاخات از این مرتبه پائین‌تر بوده است که با این مرتبه در تضاد نیست. و اگر بالاتر بوده پس این احادیث صحیح روشن می‌سازد که احادیث مؤاخات دروغ است، و اگر چه ما یقین داریم که بدون تعارض نیز احادیث مواخات کذب و دروغ است.

مقصود از ذکر این احادیث این است که روشن شود ابوبکر نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر و عزیزتر از علی و سایر اصحاب بود، و شواهد این مسأله فراوان است.

نیز حدود هشتاد و چند شخص از علی روایت کرده‌اند که گفت: «بهترین این امت بعد از پیامبرشان ابوبکر و پس از وی عمر است»[1] متفق علیه.

---

(۱) نگا: بخاری (۵/ ۷).

فصل (١٤٠)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ (عهد و پیمان) بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «برهان سی و نهم: فرموده خداوند متعال است: ﴿ وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِىٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا۟ بَلَىٰ ۛ شَهِدْنَآ ۛ أَن تَقُولُوا۟ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَـٰذَا غَـٰفِلِينَ ﴾. (الأعراف: ١٧٢).

«و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت؛ و آنها را گواه بر خویشتن ساخت؛ (و فرمود:) «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: «آری، گواهی می‌دهیم!» (چنین کرد مبادا) روز رستاخیز بگویید: «ما از این، غافل بودیم؛ (و از پیمان فطری توحید بی‌خبر ماندیم)».

در کتاب «الفردوس» اثر ابن شیرویه روایتی از حذیفه بن یمان نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر مردمان می‌دانستند که علی در چه زمانی «امیرالمؤمنین» نامیده شده است، فضل و بزرگی او را انکار نمی‌کردند، او وقتی امیرالمؤمنین نام گرفت که آدم مابین روح و جسم بود. خداوند متعال فرمود: «و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا پروردگار شما نیستم؟» ملائکه گفتند: آری، و خداوند تبارک و تعالی نیز فرمود: من پروردگار شما، محمد پیامبرتان و علی امیر شماست. و این حدیثی صریح در باب خویش است».

پاسخ رافضی در این مورد نیز بر چند وجه است: اول: حدیث سندیت ندارد و باید دلایل اثبات آن ذکر شود. علمای حدیث‌شناس هم اجماع دارند بر اینکه صرف آمدن حدیثی در کتاب «الفردوس» دلیل بر صحت و درستی آن حدیث نمی‌شود، چراکه ابن شیرویه دیلمی همدانی در این کتاب علاوه بر ذکر احادیث صحیح و نیکوی فراوان، احادیث جعلی هم آورده است، اگرچه وی مؤلفی عالم و اهل دین

است و عمداً مرتکب دروغ نمی‌شود، با اینحال وی از کتب دیگران نقل قول می‌کند که صدق و کذب در آنها هست، او نیز همچون بسیاری از جمع‌آوری کنندگان حدیث در مجموعه خود هم احادیث دارای سند آورده، و هم احادیث بدون سند.

دوم: این حدیث به اتفاق علمای حدیث کذب و جعلی است.

سوم: در قرآن می‌فرماید: «آیا پروردگارتان نیستم گفتند: آری» که در آن نه نامی از پیامبر ﷺ برده شده و نه ذکری از امیر. همچنین در آیه بعدی می‌فرماید: ﴿أَوْ تَقُولُوٓاْ إِنَّمَآ أَشْرَكَ ءَابَآؤُنَا مِن قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنۢ بَعْدِهِمْ﴾. (الأعراف: ۱۷۳).

«یا بگویید: «پدرانمان پیش از ما مشرک بودند، ما هم فرزندانی بعد از آنها بودیم؛ (و چاره‌ای جز پیروی از آنان نداشتیم)».

و این نشان می‌دهد که عهد و میثاق مورد نظر آیه به طور ویژه میثاق توحید است و حتی شامل میثاق نبوت نمی‌شود، چه رسد به امور کم‌ارزش‌تر از آن؟!

چهارم: در احادیث معروفی که در کتب مسند، سنن، موطأ و تفاسیر در خصوص آیه: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾. ذکر گردیده، اشاره‌ای به ادعای مورد نظر رافضی وجود ندارد، ولی اگر این مسأله در اصل احادیث مورد بحث مذکور بود، راویان آنرا از قلم نمی‌انداختند، تنها کسی هم که آنرا روایت کرده صداقتش معلوم نشده و روایت او کذب معرفی شده است.

پنجم: میثاق آیه از تمام فرزندان آدم گرفته شده است و لازمه حدیث این می‌شود که علی امیر همه پیامبران از نوح تا محمد ﷺ باشد. و این سخن دیوانه‌هاست. آن پیامبران که پیش از آفریده شدن علی در گذشته‌اند، این علی چطور می‌تواند امیر آنان باشد؟!

نهایت توان او آن است که بر مردم زمانش امیری کند، اما امارت و حکومت بر مردمان پیش یا پس از خودش دروغی است که گوینده آن نه متوجه است چه می‌گوید و نه از گفته‌اش شرم می‌کند!

فصل (١٤١)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت آیهٔ ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ﴾ بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «دلیل چهلم اینکه: خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٞ﴾. (التحریم: ٤).

«در حقیقت خدا یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

همه مفسران اجماع کرده‌اند که منظور از مؤمن صالح امام علی علیه السلام است. ابونعیم با سندی که به اسماء دختر عمیس می‌رسد، روایت کرده است که او گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که آیه: ﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. (التحریم: ٤).

«و اگر با هم علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم متفق شوید، در حقیقت خدا یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح». را تلاوت فرمود و گفت: صالح مؤمنان علی بن ابی طالب است، اختصاص امام علی رضی الله عنه به این صفت دلالت بر برتری او دارد، پس باید او امام باشد. البته آیات زیادی در این باره وارد شده که ما به خاطر اختصار به این اندازه اکتفا کردیم».

می‌توان به چند صورت به این استدلال جواب داد. اول: ادعای او که می‌گوید: «مفسران اجماع کرده‌اند که منظور از صالح مؤمنان امام علی است» دروغ آشکاری است. زیرا آنان بر این نظر اتفاق نکرده‌اند. حتی هیچ یک از علمای تفسیر یا حدیث نیز این اجماع و اتفاق‌نظر را روایت نکرده است. پس چه کسی این اجماع را نقل کرده است؟

دوم: باید گفت: کتابهای تفسیر پر از روایتهایی است که عکس این ادعا را ثابت

می‌کند. ابن مسعود، عکرمه، مجاهد، ضحاک و ... گفته‌اند منظور از صالح المؤمنین ابوبکر و عمر است. این روایت را گروهی از مفسران، از جمله ابن جریر طبری نقل کرده‌اند.

سوم: این نظریه که منظور از این آیه امام علی باشد توسط افراد موثق و قابل اعتماد ثابت نشده است. حدیث یاد شده نیز دروغ محض است.آن فرد نیز هیچ دلیل درستی برای آن ارائه نکرده است. حال اینکه تنها روایت ابی‌نعیم بر صحت آن دلالت نمی‌کند.

چهارم: باید گفت: عبارت «صالح المؤمنین»: مؤمنان نیکوکار اسمی است که شامل هر مؤمن نیکوکاری خواهد بود، همچنانکه در صحیحین از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «**إنَّ آل أبي فلان ليسوا لي بأولياء، إنما وليّ الله وصالح المؤمنين**[1]»: «بی تردید یاوران و دوستان من خانواده فلان قوم یا فلان قبیله نیستند، بلکه یاوران و دوستان من فقط خداوند و مؤمنان نیکوکارند».

پنجم: خداوند در این آیه مؤمنان نیکوکار را دوستان و یاوران پیامبر ﷺ قرار داده است. همان طور که می‌فرماید: خداوند نیز دوست و یاور اوست. محال است که منظور از مولی در این آیه جانشین باشد فقط یک معنا برای آن امکان دارد و آن هم دوست و یاور است.

اما آنجا که می‌گوید: «آیات زیادی در این باره وارد شده است» حداکثر چیزی که می‌توان گفت این است که آیات دیگر نیز در دلالت خود مثل همین آیه هستند. دلایلی که این فرد ارائه کرد خلاصه همه آن چیزی است که نزد آنها یافت می‌شود و البته راه دروغ بستن نیز بسته نمی‌شود. به همین خاطر کسانی وجود دارند که به هر دروغی که با دروغ آنها مقابله کند متوسل شده‌اند. اما خداوند حق و حقیقت را پیروز کرده و به وسیله آن باطل را از بین می‌برد و برای دروغگویان نیز عاقبت بدی را در نظر گرفته است.

---

(۱) نگا: صحیح بخاری، ۸/ ٦ و صحیح مسلم، ۱/ ۱۹۷.

فصل (۱۴۲)

بطلان استناد رافضی به حدیث اعلان رسالت در مورد امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «روش سوم، دوازده دلیلی است که منسوب به سنت بوده و از پیامبر ﷺ نقل شده‌اند.

اول: همه علما نقل کرده‌اند که وقتی آیه: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِينَ﴾. (الشعراء: ۲۱۴). «و خویشاوندان نزدیکت را انذار کن». نازل شد، پیامبر ﷺ چهل مرد از بنی عبدالمطلب را به خانه ابوطالب دعوت کرد و با یک ران گوسفند و مشتی گندم و مقدرای شیر از آنها پذیرایی کرد. هر کدام از آنها از آن غذا می‌خورد و از همان شیر می‌نوشید. همه آنها غذا خوردند تا سیر شدند بدون آنکه بدانند چه غذایی خورده‌اند. بدین سان پیامبر ﷺ و اهل بیتش آنان را به شگفتی واداشتند. و نشانه نبوتش بر آنها آشکار شد. پیامبر ﷺ فرمود: ای پسران عبدالمطلب. خداوند من را برای هدایت همه مردمان و هدایت شما به طور خاص فرستاد و فرمود: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِينَ﴾. (و به خاندان نزدیکت هشدار بده) و من شما را به قبول کردن و گفتن دو کلمه که بر زبان بسیار آسان و در ترازوی اعمال بسیار سنگین می‌باشند دعوت می‌کنم. با این دو کلمه سرزمینهای عرب و عجم را بدست خواهید آورد و همه ملتها از شما پیروی می‌کنند. داخل بهشت می‌شوید و برای همیشه از آتش جهنم رهایی می‌یابید. این دو کلمه، شهادت بر یگانگی خداوند و رسالت من است. هر کس این دعوت من را بپذیرد و در بر پا داشتن آن به من کمک کند، برادر، وزیر، وصی و وارث من است و بعد از من نیز جانشین من خواهد بود. هیچ کدام جواب ندادند. امام علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا من در این کار به شما کمک خواهم کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: بنشین، سپس همان حرف را تکرار کرد باز هم خویشاوندانش

ساکت شدند. امام علی علیه السلام می‌گوید: من بلند شدم و سخن قبلی خود را تکرار کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین و برای بار سوم دعوت خود را بر خویشاوندانش عرضه کرد. اما هیچکدام از آنها حرفی نزد. من بلند شدم و گفتم: ای رسول خدا! من در این کار به شما کمک خواهم کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! تو برادر و وزیر من هستی، همچنین وصی، وارث و بعد از من جانشین و خلیفه من خواهی بود. در آن هنگام همه آن خویشاوندان بلند شده و به ابوطالب گفتند: به تو تبریک می‌گوییم که به دین برادرزاده‌ات درآمده‌ای. پسرت را امیر و فرمانروای تو قرار داده است».

از چند طریق می‌توان به این ادعا پاسخ داد. اول: باید درستی و صحت این روایت ثابت شود. این ادعا که همه علما این حدیث را نقل کرده‌اند، نزد کسانی که دانا به علم حدیث هستند هیچ شکی در نادرستی آن وجود ندارد. زیرا این حدیث نه در هیچ یک از کتابهای مسلمانان که برای نقل احادیث از آنها استفاده می‌کنند وجود دارد، و نه در کتابهای مسند و سنن، و کتابهایی که غزوات پیامبر را نقل کرده‌اند، و نه در کتابهای تفسیری که سند و سلسله احادیث را ذکر کرده و قابل اعتماد می‌باشند. اما اگر این روایت در بعضی از تفاسیری که محتوی روایتهای صحیح و روایتهای ضعیف هستند مثل تفسیر ثعلبی، واحدی یا بغوی و یا تفسیر ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم. اهل علم اتفاق نظر دارند بر اینکه روایات این گونه کتابها به تنهایی دلیل بر صحت آن روایت نخواهد بود. زیرا زمانی که می‌دانیم روایات این کتابها صحیح و ضعیف دارند باید نوع آن مشخص شود تا بتوان به آن استناد کرد.

دوم: ما این روایت را به یکی از این دو شرط ذیل قبول می‌کنیم: یا این روایت را با سندی نقل کند که اهل علم در مسایل اختلافی ولو یک مسأله فرعی به آن استناد می‌کنند. یا یکی از مردان اهل حدیث که قابل اعتماد علماست این روایت را تصدیق کند.

زیرا هنگامی که دو فقیه مناظره می‌کنند، این مناظره جز با حدیث مسندی که سندش قابل اعتماد بوده یا تصدیق کسی که در این باره موثق است به نتیجه

نمی‌رسد. اما اگر سند و سلسله آن معلوم نباشد و عالمان حدیث نیز آن را اثبات نکنند از کجا معلوم می‌شود که این روایت صحیح است؟ به خصوص در مسایل اعتقادی که بر اساس آنها بر بزرگان صدر اسلام و پایه‌های دین خدشه وارد می‌شود. در این موارد چگونه می‌توان حدیثی را قبول کرد که نه سندش شناخته شده است و نه بزرگان علم حدیث آن را اثبات کرده‌اند.

سوم: اینکه این حدیث نزد کسانی که به علم حدیث آشنایی دارند دروغ و غیر قابل اعتماد است. هیچ عالمی پیدا نمی‌شود که آشنا به حدیث باشد و نداند که این روایت ساختگی است. به همین خاطر هیچ یک از کتابهای مرجع و منبع و قابل اعتماد آن را روایت نکرده‌اند. زیرا کسی که کوچکترین آشنایی با حدیث داشته باشد به دروغ بودن آن پی می‌برد.

چهارم: پسران عبدالمطلب در زمان نزول این آیه که در مکه و اوایل بعثت بود، بلکه در تمام زندگی پیامبر ﷺ به چهل نفر نرسیدند.

پنجم: اینکه می‌گوید: «هر یک از آن مردان تکه گوشتی بزرگ و پیمانه‌ای شیر می‌نوشید» این حرف دروغ بستن به بنی‌هاشم است. زیرا آنها به این پرخوریها مشهور نبودند.

ششم: اینکه او می‌گوید: پیامبر به آن جماعت فرمود: «هر کس این دعوت را از من بپذیرد و در آن به من کمک کند برادر و وزیر من است و بعد از من وصی و جانشین من خواهد بود» دروغ بزرگی بوده که بر پیامبر ﷺ بسته شده است و به هیچ وجه نسبت دادن آن به پیامبر جایز نسیت. زیرا قبول دعوت و گفتن شهادتین و نیز همکاری با پیامبر ﷺ در دعوت، به تنهایی باعث این همه امتیاز و منصب نخواهد شد. چون که همه مؤمنان صدر اسلام این دعوت را اجابت کرده و شهادت را بر زبان آوردند، در این دعوت به پیامبر ﷺ کمک کردند، همه نفس و مال خود را در راه برپایی دین و اطاعت از پیامبر ﷺ فدا کردند. از خویشاوندان و قوم خود جدا و متفرق شدند، بر فقر و ذلتی که بعد از ثروت و عزت به آن دچار شده بودند

بردباری پیشه کرده و همه سختیها را بـه جـان خریدنـد کـه سرگذشـت همـه آنهـا مشخص و معروف است، اما باز هم با همه اینها هیچ یک از آنان جانـشین و وصـی آن حضرت نشد.

همچنان، از آن جماعت چهل نفری که امکان داشـت همـه آنهـا ایـن دعـوت را بپذیرند اگر همه یا تعدادی از آنان جواب مثبت می‌دادند کدام یک بعد از پیامبر ﷺ جانشین و وصی آن حضرتص می‌شد.

هفتم اینکه: حمزه، جعفر و عبیده بـن الحـارث مثـل علـیؓ بـه ایـن دعـوت و همکاری لبیک گفتند.

هشتم اینکه: مطلبی که در کتابهای حدیثی صحیح در مورد نـزول ایـن آیـه آمـده است با این روایت مغایرت دارد. در صحیح مسلم و بخاری از ابـن عمـر بـا نقـل از ابوهریره (لفظ حدیث از او، مفهوم آن از پیـامبر ﷺ اسـت) از پیـامبر ﷺ روایـت شده است که: وقتی آیه: ﴿وَأَنذِر عَشِيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِينَ﴾.

نازل شد. پیامبر ﷺ قریش را دعوت کرد. خاص وعام آنهـا جمـع شـدند. پیـامبر ﷺ فرمود: «ای پسران کعب بن لُوی! خود را از آتش جهنم نجات دهید. ای پـسران مره بن کعب! خود را از آتش برهانید. ای پسران عبدشمس! خود را از آتـش نجـات دهید. ای پسران عبدمناف! خود را از آتش نجات دهید. ای پسران هاشم! خـود را از آتش جهنم نجات دهید. ای پسران عبـدالمطلب خـود را از آتـش نجـات دهیـد. ای فاطمه دختر محمد! خود را از آتش جهنم نجات بده. زیرا من نمی‌توانم هیچ چیـزی را از طرف خدا برای شما ضمانت کنم مگر حق خویشاوندی شما بـر مـن کـه آنـرا کاملاً ادا خواهم کرد.

فصل (۱۴۳)

بیان دروغ رافضی در استنادش به حدیث غدیر خم بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می گوید: دلیل دوم حدیثی متواتر از پیامبر است. وقتی که آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾. (المائده: ٦٧).

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملا (به مردم) برسان».

نازل شد پیامبر ﷺ در غدیر خم خطبه‌ای ایراد کرد و به مردم حاضر در آنجا فرمود: ای مردمً آیا من نزد شما بر خودتان نیز مقدم نیستم؟ مردم گفتند: آری. پیامبر ﷺ فرمود: پس هر کس من مولای او هستم علی نیز مولای اوست.

خدایا دوست بدار کسی را که با علی دوست است و دشمن بدار کسی که با علی دشمن است. کمک کن به کسی که علی را کمک می‌کند و ترک کن کسی که علی را ترک می‌کند. عمر گفت: أحسنت، خوش به حالت که مولای من و هر زن و مرد مسلمانی شدی. منظور از مولی در این حدیث اولویت داشتن در تصرف و اختیار است. به خاطر اینکه پیامبر ﷺ نیز فرمود: آیا من نسبت به شما از نفس شما نیز مقدمتر نیستم؟

جواب استدلال به این آیه و حدیث مذکور را قبلا بررسی کردیم و روشن شد که این روایت دروغ است و آیه: ﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾. مدت زیادی قبل از حجه الوداع نازل شده است. اما واقعه غدیر در روز هیجدهم ماه ذی‌الحجه بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از مراسم حج اتفاق افتاد که بعد از آن روز دو ماه و اندی در دنیا زندگی کردند.

پس معلوم می‌شود که در روز غدیر خم هیچ دستوری تشریع و نازل نشده بود. نه در حق امام علی و امامت او، و نه درباره چیز دیگری.

اما حدیث موالات [دوستی]، امام احمد و ترمذی آن را از پیامبر ﷺ به این صورت روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «هرکس که من را دوست دارد، علی را نیز باید دوست داشته باشد[1]» اما بقیه روایت که می‌گوید: «خدایا دوست بدار کسی که علی را دوست دارد و دشمن بدار کسی که علی را دشمن می‌دارد و ...» هیچ شکی در دروغ بودن آن وجود ندارد.

این قسمت از روایت نیز که می‌گوید: « به هر زن و مرد مسلمانی از آنها شایسته‌تر هستی» نیز واقعیت ندارد.

اما آنجا که می‌گوید: «**من کنت مولاه فعلي مولاه**»: «هر کس من دوست او هستم علی نیز دوست اوست» در کتابهای صحیح ششگانه وجود ندارد، اما علمای حدیث با وجود اختلافهایی که در مورد درستی آن وجود دارد آن را روایت کرده‌اند. از امام بخاری، ابراهیم حربی و گروهی از علمای حدیث نقل شده که این حدیث را ضعیف دانسته‌اند. از امام احمد بن حنبل و نیز ترمذی روایت شده که آن را جزو احادیث حسن دانسته‌اند. اما به مرتبه حدیث صحیح نرسیده است. ابوالعباس بن عقده نیز کتابی را درباره سلسله‌هایی که این حدیث توسط آنها به پیامبر می‌رسد تألیف کرده است.

ما در جواب این مسأله می‌گوییم: اگر پیامبر ﷺ چنین سخنی را نگفته باشد ما هم حرفی نداریم. اما اگر پیامبر ﷺ چنین فرموده باشد قطعا منظور ایشان خلافت بعد از خودش نبوده است زیرا در این فرموده پیامبر ﷺ هیچ دلالتی بر این مسأله وجود ندارد. در حالی که چنین مطلب مهمی باید به صورتی صریح و کاملاً روشن بیان شود.

در این فرموده پیامبر دلالت روشنی بر خلافت وجود ندارد. به خاطر اینکه مولی نیز در معنی و مفهوم مثل ولی است. خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ

---

(۱) نگا: سنن ترمذی(۵/ ۲۹۷)و مسند، (٤/ ۲۸۱)، و موضوعات مربوطه از مسند.

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾. (المائده: ٥٥).

«سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند».

باز مـی فرمایـد: ﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٞ﴾. (التحریم: ٤).

«و اگر با هم علیه رسول الله ﷺ متفق شوید، در حقیقـت خـدا یـاور اوسـت، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

خداوند در این آیات می‌فرماید: خداوند و پیامبرش دوست مؤمنان و مؤمنان نیـز ولی و دوستان خدا و رسولش هستند. همچنین مؤمنان نیز ولـی و دوسـت یکـدیگر هستند.

موالات و دوستی متضاد با دشمنی و عداوت است. دوسـتی هـم بایـد دو طرفـه باشد حال اگر یکی از آن دو دوست از لحاظ رتبه و ارزش والاتر باشـد، دوسـتی او نیکی و لطف بوده، و دوستی طرف دیگر به صورت اطاعت و عبـادت اسـت. همـان طور که خداوند مؤمنان را دوست دارد و آنها نیز خداوند را دوست دارنـد. خداونـد دوست مؤمنان و ولی و مولای آنهاست، آنها را هدایت کرده و از تاریکیهای گمراهی نجات می‌دهد. پس معنی اینکه خداوند ولی و مولای مؤمنان است، همچنـین پیـامبر ﷺ ولی و مولای مؤمنان است، و اینکه علی رضی الله عنه مولای مؤمنان است مـوالاتی اسـت که متضاد با دشمنی و عداوت می‌باشد. مؤمنان نیز موالاتی نسبت به خدا و رسـولش ﷺ دارند که متضاد عداوت است. این حکم برای همه مؤمنان ثابت است. علـی رضی الله عنه نیز که یکی از آنان است هم مؤمنان نسبت به او ولایـت و دوسـتی دارنـد، و هـم او نسبت به آنان ولایت و دوستی دارد.

خلاصه اینکه مفهوم ولیّ و مولی و امثال آن با والی فـرق دارد. ولایتـی کـه ضـد دشمنی می‌باشد چیزی است و ولایتی که به معنی امارت است چیزی دیگر.

این حدیث در مورد ولایت به معنی اول است. پیامبر نیز نفرمود: من والی هرکس

هستم علی نیز والی اوست. بلکه لفظ حدیث این گونه است: هر کس که من مـولای او هستم علی نیز مولای اوست.

اما اینکه مولی به معنی والی باشد، ادعای باطلی است. زیرا ولایت باید دو طرفـه باشد. زیرا هم مؤمنان ولی و دوست خدا هستند، و هم خداوند ولی و دوسـت آنـان است. این مسأله نیز که کسی نسبت به خود مؤمنان مقدم و شایسته‌تر باشد جز برای پیامبر ﷺ برای کسی دیگری ثابت نمـی‌باشـد. زیـرا ایـن قـضیه از خـصوصیات و ویژگیهای نبوت ایشان است.

فصل (١٤٤)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت حدیث (أنت مني بمنزلة هارون) بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: دلیل سوم: پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون برای موسی هستی، با این فرق که بعد از من پیامبر دیگری نخواهد آمد. پیامبر ﷺ در این حدیث با توجه به استثنایی که کردند همه منزلتهای هارون نسبت به موسی علیه السلام را برای علی رضی الله عنه ثابت فرمودند که خلافت و جانشینی نیز یکی از این منزلتها بود. و اگر هارون بعد از ایشان زنده می‌ماند باز هم خلیفه می‌شد والا این سخن مردود می‌شد، و به خاطر اینکه با وجودی که موسی علیه السلام زنده بود و مدت کمی حضور نداشت هارون جانشین او شده بود پس باید بعد از وفات و غیبت طولانی به طریق اولی خلیفه باشد.

جواب: این حدیث بدون شک در کتاب صحیح مسلم و بخاری و ... روایت شده است. پیامبر ﷺ این سخن را در غزوه تبوک به علی رضی الله عنه فرمود. یکی از عادات و روشهای پیامبر ﷺ این بود که هر گاه به غزوه‌ای یا سفر حج و عمره می‌رفت یکی از اصحاب را در مدینه جانشین خود می‌کرد. همان طور که در غزوه ذی أمر عثمان را جانشین خود قرار داد. در غزوه بنی قینقاع نیز بشیر بن منذر را به جای خود قرار داد. هنگامی که با قریش به جهاد پرداخت. ابن أم مکتوم را به عنوان جانشین خود تعیین فرمود. این روایت را محمد بن سعد و ... نقل کرده‌اند.

خلاصه: روشن است که پیامبر ﷺ بدون تعیین جانشین از مدینه خارج نمی‌شد. از مسلمانان آن وقت به ما رسیده است که در این سفرها چه کسانی به جای پیامبر ﷺ در مدینه می‌نشستند. پیامبر ﷺ برای انجام دادن عمره حدیبیه وعمره قضاء به علاوه حجه الوداع از مدینه خارج شد. در بیشتر از بیست غزوه نیز از مدینه خارج شده و در همه این سفرها یکی از اصحاب را به جای خودشان در مدینه تعیین می‌فرمود. مردان زیادی در مدینه بودند که پیامبر ﷺ هر بار یکی از آنها را جانشین

خود قرار می‌داد. پیامبر ﷺ در غزوه تبوک که آخرین غزوه ایشان بود به هیچ کس اجازه ماندن در مدینه نداد به همین خاطر تعداد آنها بیشتر از همه غزوه‌ها بود، و به جز زنان و کودکان کسانی که از جهاد و سفر عاجز و معذور بودند یا اینکه منافق بودند، به علاوه آن سه نفری که بعداً توبه آنان پذیرفته شد، هیچ یک از مردان مؤمن در مدینه حضور نداشتند که پیامبر ﷺ مثل قبل آن را به عنوان جانشین خود تعیین فرماید. به همین خاطر جانشینی این مورد از موارد قبل نه تنها قوی‌تر نبوده بلکه ضعیف‌تر هم بوده است.

در همه بارهای قبل مردان بزرگتر و شایسته‌تری نسبت به این دفعه در مدینه باقی می‌ماندند در نتیجه کسانی که این بار پیامبر ﷺ علی رضی الله عنه را به عنوان جانشین خود بر آنان تعیین کرده بود نسبت به بارهای قبلی ضعیف‌تر بودند، به همین خاطر علی رضی الله عنه با گریه خدمت پیامبر ﷺ رسید و گفت: آیا من را در مدینه با زنان و بچه‌ها می‌گذاری؟

این جانشینی همانند جانشینی هارون علیه السلام نبود. زیرا لشکر با هارون بود و موسی علیه السلام به تنهایی رفت.

اما در جانشینی پیامبر ﷺ همه لشکریان با ایشان بودند و کسی به جز زنان و کودکان یا ناتوان و نافرمان در مدینه حضور نداشت.

این سخن که: (این چیز به منزله آن چیز و یا مثل آن چیز است) مثل تشبیه چیزی است به چیز دیگری. تشبیه نیز مقتضی مساوات در همه موارد و ویژگیها نیست بلکه نوعیت، اندازه و محدوده آن از مفهوم و سیاق جمله فهمیده می‌شود. همان طور که در حدیثی که در صحیح بخاری و مسلم از پیامبر ﷺ در مورد اسیران بدر روایت شده است. پیامبر ﷺ با ابوبکر مشورت کرد و او به آزاد کردن و فدیه گرفتن رأی داد. وقتی که پیامبر ﷺ با عمر مشورت کرد او گفت: باید آنان را به قتل برسانیم. پیامبر ﷺ فرمود: من دو دوست شما را به شما می‌گویم. ای ابوبکر تو مثل حضرت ابراهیم علیه السلام بودی که فرمود: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي ۖ وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ

رَّحِيمُ﴾. (إبراهيم: ٣٦).

«هر کس از من پیروی کند از من است؛ و هر کس نافرمانی من کند، تو بخشنده و مهربانی».

و مثل عیسی عليه السلام که فرمود: ﴿إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ ۖ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ﴾. (المائده: ١١٨).

«(با این حال،) اگر آنها را مجازات کنی، بندگان تواند. (و قادر به فرار از مجازات تو نیستند)؛ و اگر آنان را ببخشی، توانا و حکیمی! (نه کیفر تو نشانه بی‌حکمتی است، و نه بخشش تو نشانه ضعف!)».

و تو ای عمر مثل نوح عليه السلام بودی که فرمود: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾. (نوح: ٢٦).

«نوح عليه السلام گفت: پروردگارا! هیچ یک از کافران را روی زمین باقی مگذار».

و مثل موسی عليه السلام بودی که فرمود: ﴿رَبَّنَا ٱطْمِسْ عَلَىٰٓ أَمْوَٰلِهِمْ وَٱشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا۟ حَتَّىٰ يَرَوُا۟ ٱلْعَذَابَ ٱلْأَلِيمَ﴾. (یونس: ٨٨).

«پروردگارا! اموالشان را نابود کن! و (بجرم گناهانشان،) دلهایشان را سخت و سنگین ساز، به گونه‌ای که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند».

این سخن پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم که به ابوبکر فرمود: مثل ابراهیم عليه السلام و عیسی عليه السلام هستی، و اینکه به عمر فرمود: مثل نوح عليه السلام و موسی عليه السلام هستی بسیار بزرگتر از این است که به علی رضي الله عنه فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون عليه السلام نسبت به موسی هستی. زیرا نوح، و ابراهیم، و عیسی، و موسی عليهم السلام بزرگتر و بلند مرتبه‌تر از هارون هستند. پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که شما دو نفر مثل آنان هستید اما منظورش این نبود که شما در همه خصوصیات و ویژگیهایشان مثل آنان هستید. بلکه در یک مورد که خود جمله حدیث بر آن دلالت می‌کند وآن هم تندی و نرمی به خاطر خداست.

در اینجا نیز علی ﷺ در جانشین شدن در صورت عدم حضور پیامبر ﷺ در مدینه که از سیاق جمله فهمیده می‌شود به منزله هارون است. همان طور که موسی ﷺ هارون را به جای خود تعیین کرد. این انتخاب نیز اختصاص به علی ﷺ نداشت بلکه به درجه انتخابهای قبلی نیز نمی‌رسید چه برسد به اینکه از آنها برتر باشد.

علتی نیز که باعث شد پیامبر ﷺ به خاطر آن این سخن را به علی ﷺ بگوید به اتفاق علما نمی‌شود در امر خلافت به آن استدلال کرد. زیرا به این خاطر بود که علی ﷺ با حالتی گریان خدمت پیامبر ﷺ رسیده، از اینکه او را با زنان و کودکان در مدینه گذاشته بود شکایت می‌کرد.

کسانی که قبلا به عنوان جانشین تعیین شده بودند به خاطر اینکه هیچ ضعف و نقصی در این کار ندیدند لازم نبود که پیامبر ﷺ نظیر همین سخن را به آنها بفرماید. زمانی که اختصاص علی ﷺ به این سخن به خاطر علتی بوده است. همان طور که ذکر کردیم مقتضی اختصاص به این حکم نیست. پس در این حدیث هیچ دلیلی وجود ندارد بر اینکه دیگر جانشینان نسبت به پیامبر ﷺ به منزله هارون ﷺ نسبت به موسی ﷺ نبوده‌اند.

اگر کسی بگوید که پیامبر ﷺ علی ﷺ را در همه چیز به جز نبوت به منزله هارون ﷺ قرار داد ادعای باطلی است. زیرا این سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «آیا راضی نمی‌شوی که تو نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی باشی؟» دلیل است بر اینکه پیامبر ﷺ می‌خواهد رضایت او را جلب کند و او را دلداری دهد زیرا علی ﷺ از این جانشینی احساس ضعف و کسر شأن کرده بود و پیامبر ﷺ فقط به خاطر تسلی دادن و خشنود کردن علی ﷺ این سخن را فرمود.

سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «به منزله هارون نسبت به موسی» یعنی: منزلتی مثل منزلت هارون. زیرا نفس منزلت هارون برای اوست، و از آنِ کسی دیگر نمی‌شود. بلکه مشابه آن منزلت می‌تواند برای نفر دیگری شود. پس مثلِ این است که گفته شود: این چیز مثل این چیز دیگر است. و مانند این سخن پیامبر ﷺ که در

مورد ابوبکر فرمود که مثل ابراهیم و عیسی است و در مورد عمر فرمود که مثل نـوح و موسی است.

مطلبی که این موضوع را روشن می‌کند این است که ایـن مـاجرا در سـال غـزوه تبوک بوده است. بعد پیامبر ﷺ ابوبکر را به عنوان امیر حجاج به مکه فرستاد، و بـه دنبال آن علی رضی الله عنه را فرستاد. ابوبکر به او گفـت: بـه عنـوان امیـر آمـده‌ای یـا مـامور؟ علی رضی الله عنه گفت: به عنوان مأمور. بنابراین ابوبکر امیر علی رضی الله عنه شد، و علـی رضی الله عنه بـه عنـوان مأمور و زیردست با او همکاری می‌کرد. پشت سر او نماز می‌خواند. دسـتورات او را اطاعت کرده و پشت سر ابوبکر در روز مراسم حج با مردم ندا می‌داد: از این سال به بعد هیچ مشرکی حج نگذارد و کسی به صورت عریان طواف نکند.

اما اینکه می‌گوید: «هارون در مدت زمان کمی از نبود حضرت موسی و با وجـود اینکه او زنده بود جانشین شد. پس باید در غیبت طولانی و بعد از وفات او به طریق أولی خلیفه و جانشین باشد» جواب این است که پیامبر ﷺ در زمان حیات و غیبت کوتاه مدت خود کس دیگری را در موقعیتهایی مهمتر از موقعیت علی رضی الله عنه بـه عنـوان جانشین در مدینه تعیین کرده بود، و کسانی نیز که در مدینه حضور داشتند به مراتب بیشتر و برتر از آن دفعه‌ای بودند که علی رضی الله عنه را به عنوان جانشین تعیین کـرد. بعـد از غزوه تبوک نیز در حجه الوداع کسی غیر از علی رضی الله عنه را به جانشینی منصوب کرد. لـذا خلیفه کردن علی پس از وفات حضرت به خاطر آن نیست که جانشین کردن وی در مدینه در زمان خروج پیامبر ﷺ شایسته‌تر و مناسـبت‌تـر از جانـشین کـردن سـایر اصحاب است، چون پیامبر در موقعیتهای حـساس‌تـری افـرادی غیـر از علـی را بـه نگهبانی از مدینه گماشته است، از جمله در زمان حجه الوداع که علی در یمن بود و در مراسم حج هم به پیامبر ﷺ پیوست. ولی پیامبر ﷺ کـسی غیـر از علـی را بـه جانشینی خویش در مدینه گماشت.

پس اگر اصل این است که جانشینی در زمان حیات بعد از وفات نیز ادامه داشـته باشد پس کسی که در حجه‌الوداع به جای پیامبر ﷺ در مدینه بوده است بـه خـاطر

اینکه آخرین مورد می‌باشد برای ادامه جانشینی بعد از وفات پیامبر ﷺ شایسته‌تر است.

خلاصه اینکه جانشینی‌ها در مدینه به علی رضی الله عنه اختصاص نداشته است، و بر افضلیت و برتری و نیز بر امامت دلالت نخواهند کرد. زیرا پیامبر ﷺ در طول زندگی مبارکش در مدینه غیر از علی رضی الله عنه تعداد زیادی از اصحاب را به جانشینی خود تعیین کرده است. اما این جاهلان فضایل عام و مشترک بین علی رضی الله عنه و دیگران را با وجود اینکه در بعضی موارد شخص دیگری در این فضایل از او کامل‌تر نیز باشد به علی رضی الله عنه اختصاص داده‌اند. همان طور که در بسیاری از نصوص دینی و رویدادها نیز همین کار را کرده‌اند.

فصل (١٤٥)

بیان نادانی رافضی در ادعایش مبنی بر اینکه علی رضی الله عنه جانشین پیامبر ﷺ تا وفات آن حضرت بر مدینه بود

رافضی می‌گوید: چهارم اینکه پیامبر ﷺ با وجود اینکه مدت زمان کمی از مدینه خارج شد علی رضی الله عنه را به جانشینی منصوب کرد. پس لازم است که بعد از وفات ایشان نیز به اتفاق آراء او خلیفه باشد و به خاطر اینکه پیامبر ﷺ او را از مدینه عزل نکرد. پس باید بعد از ایشان در مدینه او خلیفه باشد، و چون در مدینه خلیفه بوده به اتفاق علما باید در غیر مدینه نیز خلیفه و جانشین باشد.

جواب اینکه این هم از حجتهایی است که از تار عنکبوت هم سست‌تر است و بر چند وجه می‌باشد:

اول اینکه: مثل راوندیه که ادعا دارند پیامبر ﷺ بعد از وفات عباس را جانشین خود کرده، ما هم ادعا می‌کنیم که ایشان ابوبکر را به جانشینی تعیین کرده‌اند. تمام احادیث و روایات ثابت شده در این مسأله هم دلالت بر جانشینی ابوبکر می‌کند و این را همه مطلعان از منابع حدیثی می‌دانند. به طوری که می‌توان به راحتی ادعا کرد اگر پیامبر ﷺ کسی را جانشین کرده آن کس ابوبکر بوده، و اگر ابوبکر را تعیین نکرده پس هیچ کس دیگری را هم تعیین نکرده است.

وجه دوم: شما به قیاس اعتقاد ندارید در حالیکه در این مورد از قیاس استفاده کرده‌اید. در حالیکه ما از طریق استدلال به جانشینی عمر در مدینه در زمان پیامبر ﷺ می‌توانیم از راه قیاسی که به آن معتقدیم خلافت او را ثابت کنیم. پیامبر ﷺ نیز تا در قید حیات است شاهد بر امت بوده و مأمور است که خودش یا نایبش آن را مدیریت کند. اما بعد از وفات تکلیف و وظیفه پیامبر ﷺ تمام می‌شود.

همان طور که عیسی علیه السلام فرمود: ﴿ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ ﴾. (المائده: ١١٧). «و تا زمانی که در میان آنها بودم، مراقب و گواهشان بودم».

اما نگفت که جانشینم بر آنها شاهد بود، و این دلیل محکمی است بر اینکه او جانشینی نداشته است پس این مسأله دلالت دارد بر اینکه بر پیامبر لازم و واجب نیست که حتماً جانشینی برای بعد از وفات تعیین کند. همچنین از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «من هم مثل بنده نیکوکار خداوند می‌گویم: ﴿وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ﴾. (المائده: ١١٧).

«و تا زمانی که در میان آنها بودم، مراقب و گواهشان بودم».

سوم اینکه: تعیین جانشین بر هر سرپرست و حاکمی در زمان حیات واجب است. زیرا هر حاکم و سرپرستی[1] خواه پیامبر باشد یا امام باید در چیزهایی که از او دور بوده و نظارت مستقیم ندارد جانشینی منصوب کند. لازم است که حاکم، خود یا نایبش قوانین حکومت را اجرا کنند. درباره چیزهایی که حضور داشته باشد خودش می‌تواند حکم کند و قوانین را اجرا نماید. اما در مواردی که از او دور بوده و غایب هستند جز به وسیله جانشین و نماینده نمی‌تواند آن را اجرا نماید. لذا باید کسی را بر رعیت و مردمی که از او دور هستند به جانشینی منصوب کند تا کار امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهد. حقوق و مالیات را از آنها بگیرد و حدود شرعی را اجرا نماید. و در بین آنها به قضاوت و دادرسی بپردازد. همان طور که پیامبر ﷺ در زمان حیات خود بر تمام کسانی که از او غایب بودند جانشینی تعیین می‌فرمود. بر دسته‌های مجاهدان و لشکریان امیری تعیین می‌کرد.

جواب این است که این دلیل و دلیلهای مردود و بی‌اعتبار دیگری نظیر همین دلیل مثل تار عنکبوت سست و بی‌بنیاد هستند و می‌توان از چند نظر به آن جواب داد.

اول اینکه می‌گوییم: همانطور که گفتیم پیامبر ﷺ ابوبکر را برای بعد از وفات

---

(١) نگا: صحیح بخاری، (٤/ ١٦٨) و موضوعات مربوطه دیگر.

خود به عنوان جانشین تعیین فرمود. اگر رافضی‌ها بگویند که این طور نیست بلکه علی‌ﷺ را به عنوان جانشین تعیین کرد. می‌گوییم که فرقه راوندیه از خود شما هستند و می‌گوئید که پیامبر ﷺ عباس را به جانشینی منصوب کرد. اما روشن است که هر کس به احادیث ثابت و صحیح از پیامبر ﷺ علم و آگاهی داشته باشد به این نتیجه می‌رسد که اگر حدیثی برخلافت کسی دلالت کند تنها بر خلافت ابوبکر دلالت می‌کند، و در هیچ یک از این احادیث دلالتی بر خلافت علی‌ﷺ و عباس وجود ندارد، بلکه همه احادیث دلالت دارند بر اینکه پیامبر ﷺ هیچ یک از این دو را به جانشینی منصوب نکرد. پس گفته می‌شود: اگر پیامبر ﷺ کسی را تعیین کرده باشد آن شخص کسی جز ابوبکر نیست، و اگر کسی را تعیین نکرده باشد پس نه ابوبکر است، و نه علی.

دوم: اینکه می‌گوییم: شما به قیاس اعتقاد ندارید ولی این کار شما استدلال به قیاس است. زیرا جانشینی بعد از وفات را بر جانشینی در زمان غیبت و عدم حضور قیاس کرده‌اید. ولی اگر ما فرض را بر یکی از دین و مذهب بگذاریم، می‌گوییم: فرق بین آنها همان چیزی است که قبلاً در مورد جانشینی عمر در زمان حیات و توقف آن جانشینی بعد از وفات گفتیم. زیرا پیامبر ﷺ در زمان حیات بر امت خود شاهد است

چنانچه مسیح (عیسی ﷺ) گفته است: ﴿وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ﴾. (المائده: ١١٧). «و تا زمانی که در میان آنها بودم، مراقب و گواهشان بودم».

نگفت: که خلیفه من بر آنها شاهد و گواه بوده است و این قول دلیل بر این است که عیسی ﷺ برای خویش خلیفه انتخاب نکرده است، پس ثابت شد که بر انبیاء واجب نیست که هنگام مردن برای خویش خلیفه انتخاب نمایند. وهم چنین از پیامبر خدا ﷺ ثابت شده است که فرمود: «پس من هم همان چیزی را میگویم که بنده صالح (عیسی ﷺ) گفته است: ﴿وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ﴾. (المائده:

۱۱۷). «و تا زمانی که در میان آنها بودم، مراقب و گواهشان بودم».

وجه سوم این است که گفته شود که تعیین خلیفه در هنگام حیات بر هر ولی امر واجب است، که هر ولی امر –پیامبر باشد یا امام – بر او لازم است که در کارهایی که از او غایب است خلیفه داشته باشد، تا امامت نماز آنها را عهده‌دار شود و برای جهاد آنها را مدیریت کرده و سازماندهی کند. همین طور امیران را بر شهرهای مختلف تعیین می‌فرمود. البته این مسأله برخلاف حالت بعد از وفات است. زیرا پیامبر ﷺ رسالت خود را ابلاغ کرده است، و اوست که بعد از وفات نیز اطاعتش واجب است، پس امت می‌تواند کسی را که به عنوان امیر خود قبول دارند تعیین کنند. مثل کل فرضهای کفایی که نیاز به تعیین یک نفر معین دارند. پس معلوم شد که لزوم تعیین جانشین در زمان حیات موجب لزوم جانشین گرفتن برای بعد از وفات نیست.

چهارم: اینکه جانشین گرفتن در زمان حیات برای ولایات و مناطق مختلف لازم است. همان طور که پیامبر ﷺ برای مناطق و مسلمانانی که از او دور بودند یک نفر را تعیین می‌کرد تا قوانین اسلام را در آنجا برپا دارد. به اتفاق حکما و دانایان روشن است که این تعیین بعد از وفات واجب نیست. بلکه اصلا امکان ندارد. زیرا امکان ندارد که پیامبر کسی را برای بعد از وفات تعیین کند که همه امور جزئی و کارهای ریز را بر عهده بگیرد. زیرا امت در زمانها و مکانهای متعدد یکی بعد از دیگری مسایل مختلفی برایشان پیش خواهد آمد در حالی که تعیین این همه مسایل و أمور خارج از توان است.

پنجم: اینکه تعیین نکردن جانشین برای بعد از وفات بهتر از تعیین آن است، همان طور که خداوند نیز همین امر را پسندیده است. زیرا خداوند به جز بهترینها را برای پیامبرش ﷺ بر نمی‌گزیند.

پس معلوم شد که ترک تعیین جانشین برای پیامبر ﷺ بعد از وفات، در حق او کامل‌تر و بهتر از تعیین است. کسی که وجوب تعیین جانشین برای بعد از وفات را

بر زمان حیات قیاس می‌کند بی‌تردید جاهل‌ترین آدم است.

ابوبکر نمی‌دانست که اگر او عمر را تعیین نکند مسلمانان خودشان با او بیعت خواهند کرد. پس کاری که پیامبر ﷺ انجام داده است به خاطر علمی که داشته به حال او شایسته‌تر بوده است. کاری را هم که ابوبکر صدیق انجام داده است به خاطر اینکه علم و آگاهی پیامبر را نداشت به حال او شایسته‌تر بوده است.

ششم: اینکه گفته شود: فرض کنیم که تعیین جانشین واجب است. پیامبر ﷺ نیز بنا بر قول کسانی که به این امر معتقد هستند ابوبکر را برای جانشینی انتخاب کرد. کسانی هم که می‌گویند کسی تعیین نشده است باز بر جانشینی ابوبکر استدلال می‌کنند. رافضی می‌گوید: «به خاطر اینکه پیامبر ﷺ علی رضی الله عنه را از مدینه عزل نکرد».

ما در جواب می‌گوییم: این حرف نادرستی است. زیرا به محض بازگشت پیامبر ﷺ علی رضی الله عنه خود به خود عزل می‌شود. همان طورکه دیگران نیز با بازگشت پیامبر ﷺ عزل می‌شدند و دیگر حتی نیازی هم به گفتن نبوده است. بعد از این ماجرا پیامبر ﷺ او را به یمن فرستاد تا اینکه در حجه الوداع به پیامبر ﷺ ملحق شد و در حجه الوداع نیز پیامبر ﷺ شخص دیگری را در مدینه تعیین کرده بود.

آیا فکر می‌کنی که با وجود اینکه پیامبر ﷺ خود در مدینه باشد و علی رضی الله عنه در یمن اما باز هم او جانشین پیامبر ﷺ در مدینه است؟!

هیچ شک و تردیدی وجود ندارد که حرفهای این گونه افراد حرفهای کسی است که کاملاً جاهل و ناآگاه از احوال پیامبر ﷺ است. مثل اینکه آنها گمان می‌کنند علی رضی الله عنه تا بعد از وفات پیامبر ﷺ نیز همین طور در مدینه جانشین ایشان بوده است. گویا اطلاع ندارند که بعد از این قضیه پیامبر ﷺ او را در سال نهم هجری برای اجرای پیمانها با ابوبکر فرستاد و او را امیر علی رضی الله عنه قرار داد.

سپس بعد از بازگشت او را به یمن فرستاد همان طور که قبلا معاذ و ابوموسی را نیز فرستاده بود.

فصل (۱٤٦)

بیان دروغ رافضی در مورد حدیث (وصیت) و عدم دلالت آن بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «دلیل پنجم روایتی است که اکثر علمای حدیث آن را روایت کرده‌اند. روایت است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به علی رضی الله عنه فرمود: تو برادر، وصی، جانشین و پرداخت کننده بدهکاری و تعهد من هستی! این سخن نص صریحی در این موضوع می‌باشد.

جواب: اولاً: می‌خواهیم که صحت این حدیث را ثابت کند. زیرا در هیچ یک از کتابهای مورد اعتماد و قابل اطمینان که بتوان بدون شک و تردید به آنها استدلال کرد روایت نشده است، و هیچ یک از ائمه حدیث نیز صحت آن را تأیید نکرده‌اند.

آنجا که می‌گوید: «اکثر علما این حدیث را روایت کرده‌اند»: اگر منظورش این است که علمای حدیث آن را در کتابهای قابل استدلال مثل صحیح بخاری و مسلم و امثال آنها روایت کرده‌اند و گفته‌اند که این حدیث صحیح است، واقعا که به آنها دروغ بسته است. اما اگر منظورش این است که امثال ابونُعیم در کتاب «فضایل» و مغازلی و خطیب خوارزم آن را روایت کرده‌اند یا اینکه در کتابهای دیگری در مورد فضایل روایت شده است، به اتفاق اهل علم این امر به تنهایی حتی در مسایل فرعی نیز نمی‌توان به آن استدلال کرد چه برسد به مسأله امامت که شما قیامت را نیز بر آن پایه‌گذاری کرده‌اید.

دوماً: به اتفاق اهل حدیث این روایت دروغ و ساختگی است. قبلا سخن ابن حزم را نقل کردیم که امثال این احادیث ساختگی هستند. هرکسی که کم‌ترین اطلاع و علمی به روایات و راویان داشته باشد متوجه این مسأله خواهد شد و آن را تصدیق خواهد کرد. زیرا کسی که دانا به احادیث صحیح و ضعیف است، بی‌تردید می‌فهمد که این نوع حدیثها نه تنها ضعیف بلکه دروغ و ساختگی هستند.

سوم: علی رضی الله عنه بدهی پیامبر ﷺ را ادا نکرد بلکه درست آن است که پیامبر ﷺ هنگامی که فوت کرد زرهی داشت که به عنوان گرو در برابر (۳۰) وسق(بار شتر) جو آن را نزد یک یهودی گذاشته بود[1] که این بدهی نیز از آن زره گرو نهاده شده پرداخت شد و غیر از این مورد نیز بدهی دیگری از پیامبر ﷺ روایت نشده است.

در کتاب صحیح مسلم و بخاری با نقل از پیامبر ﷺ روایت شده است که ایشان فرمودند: «**لا يقتسم ورثتي ديناراً ولا درهماً، ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤنة عاملي فهو صدقة**[2]»: «وارثان من درهم و دیناری را میان خود تقسیم نکنند. آنچه هم که بعد از نفقه همسران و اجرت کارگزارم باقی می‌ماند صدقه خواهد بود». اگر دینی بر آن حضرت بود حتما از دارایی به جای مانده‌ی(ما ترک) او پرداخت می‌شد که بر صدقه نیز مقدم بود. همانطور که در احادیث صحیح ثابت شده است.

---

(۱) نگا: صحیح بخاری،(٤/ ١٤١).

(۲) نگا: صحیح بخاری،(٤/ ١٢)و صحیح مسلم،(٣/ ١٣٨٢).

فصل (١٤٧)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت حدیث پیمان برادری بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: دلیل ششم حدیث پیمان برادری است. أنس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که در روز مباهله زمانی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست. علی رضی الله عنه در جایی ایستاده بود که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم او را می‌دید و می‌شناخت که مابین او و شخص دیگری پیمان برادری نبست. به همین خاطر با چشمی گریان از آنجا بیرون رفت. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ابوالحسن کجا رفت؟ گفتند که با گریه این جا را ترک کرد. پیامبرص فرمود: ای بلال برو و او را نزد من بیاور. بلال به دنبال او رفت. علی رضی الله عنه با چشمی گریان به خانه رسید. فاطمه رضی الله عنها به او گفت: برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست اما بین من و دیگری پیمان برادری نخواند. فاطمه رضی الله عنها گفت: خداوند تو را رها نکرده و تنها نمی‌گذارد. خداوند تو را شرمنده نکند! شاید پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم تو را برای خودش گذاشته است. بلال گفت: ای علی دعوت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را اجابت کن و با من بیا. علی رضی الله عنه آمد. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای ابالحسن چرا گریه می‌کنی؟ او نیز علت را گفت. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من تو را برای خودم گذاشته بودم. آیا خوشحال نمی‌شوی که با من برادر باشی؟ او نیز گفت: البته. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم دست او را گرفت و به منبر برد و فرمود: خداوندا! این از من است و من از او. بدانید که علی نسبت به من به منزلت هارون نسبت به موسی است. آگاه باشید که هر کس من مولای او هستم علی نیز مولا و دوست اوست. بعد از این ماجرا علی رضی الله عنه برگشت. عمر به دنبال او رفت و گفت: خوش به حالت ای ابالحسن، مولای من و هر مسلمان دیگری شدی. این پیمان برادری بر برتری و افضلیت دلالت می‌کند. پس باید او امام باشد.

جواب: اولاً: باید صحت این حدیث به اثبات برسد. زیرا این حدیث را همان

طور که احادیث قبل را نسبت می‌داد به هیچ کتابی نسبت نداده است با اینکه عادتش این است که احادیث را به کتابهای غیرقابل اطمنیان که ارزش استدلال ندارند نسبت می‌دهد. اما در اینجا فقط حدیث را گفته و بدون سند رها کرده است. مثل علمای گذشته رافضی خود دروغ می‌گویند یا دروغی را بدون سند و سلسله راویان نقل می‌کنند. ابن مبارک گفته: بدان که اسناد و سلسله حدیث بخشی از دین است و اگر اسناد نباشد هر کس هر چیزی که دلش خواست می‌گوید، و زمانی که در این باره از او سؤال کنی شگفت‌زده شده و ساکت می‌شود.

دوم: این حدیث به نظر علمای روایت حدیثی ساختگی است. هیچ یک از اهل علم در ساختگی بودن آن شک نمی‌کند. البته سازنده آن نیز آدم جاهلی بوده است زیرا دروغ بسیار آشکار و برملایی را ساخته است. هر کسی با کمترین معلومات در مورد حدیث همان طور که خواهیم گفت به دروغ بودن آن پی می‌برد.

سوم: همه احادیثی که در مورد پیمان برادری علی‌رضی الله عنه نقل شده است دروغ هستند. پیامبر ﷺ نیز کسی را به عنوان برادر خود انتخاب نکرد. بین دو مهاجر و یا دو انصار نیز پیمان برادری نبست. بین ابوبکر و عمر نیز همین طور، تنها در بین مهاجرین و انصار آن هم در اول ورود به مدینه پیمان برادری بست.

اما در مورد مباهله باید گفت که در سال نهم یا دهم هجری زمانی که نمایندگان نجران به مدینه آمدند اتفاق افتاد.

چهارم: دلیل دروغ بودن این حدیث کاملا روشن هستند، او گفت: «روز مباهله که پیامبر ﷺ بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست» مباهله زمانی بود که نمایندگان نصارای نجران خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و سوره آل عمران نیز نازل شد. این قضیه در سالهای آخر زندگی پیامبر ﷺ در مدینه یعنی سال نهم یا دهم هجری رویداد.

پنجم: پیمان برادری بین مهاجرین و انصار در سال اول هجری در محله بنی‌نجار بسته شد. بین این قضیه و مباهله چندین سال فاصله است.

ششم: پیامبر ﷺ بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست. در حالی که پیامبر ﷺ و علی رضی الله عنه هر دو مهاجر بودند. اصلاً پیمان برادری بین آنان بسته نشد. بلکه پیامبر ﷺ بین علی رضی الله عنه و سهل بن حنیف پیمان برادری برقرار کرد.

هفتم: او می‌گوید: پیامبر ﷺ در آن روز گفته است: «آیا راضی نمی‌شوی که نسبت به من، به منزلهٔ هارون باشی نسبت به موسی» پیامبر ﷺ این سخن را فقط یک بار در غزوه تبوک گفته است. اهل حدیث اتفاق نظر دارند بر اینکه پیامبر ﷺ غیر از آن یکبار در هیچ زمان و مکان دیگری آن را نگفته است.

فصل (۱۴۸)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت حدیث خیبر بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی گفت: دلیل هفتم: بیشتر علمای حدیث روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم زمانی که بیست و نه روز خیبر را محاصره کرد. علم (پرچم) در دست علی رضی الله عنه بود. او دچار چشم درد شد و نتوانست مبارزه را ادامه دهد. یکی از فرماندهان خیبری‌ها به اسم مرحب برای مبارزه آمده بود. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را صدا زد و به او گفت: پرچم را بگیر. او در میان جمعی از مهاجران پرچم را گرفت. او تلاش زیادی کرد اما کاری از پیش نبرد و شکست خورده برگشت. فردای آن روز عمر برای مبارزه با او رفت اما او نیز با فاصله کمی رفت و سپس برگشت. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: علی را برایم بیاورید. گفتند: او چشمش درد می‌کند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: او را نشانم دهید. به من نشان دهید مردی را که هم خدا و رسولش او را دوست دارند و هم او خدا و رسولش را دوست دارد. او از میدان جنگ فرار نمی‌کند. علی رضی الله عنه را آوردند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مقداری از آب دهان خود را بر دستش ریخته بر چشم و سر علی رضی الله عنه کشید و او بلافاصله شفا یافت. سپس پرچم را به او داد و خداوند قلعه را به وسیله او گشود و هم او مرحب را به هلاکت رساند. این ویژگی و درجه برای علی رضی الله عنه بر برتری او دلالت می‌کند و دلیل است بر اینکه دیگران از چنین مقامی برخوردار نیستند. پس باید او امام باشد.

از چند جهت می‌توان به این ادعا جواب داد: اول: قبل از هر چیزی باید صحت و درستی این حدیث ثابت شود. او می‌گوید: «اکثر علما آن را روایت کرده‌اند» اما کسانی که مورد اعتماد هستند آن را به این صورت روایت نکرده‌اند. بلکه آنچه در صحیح بخاری و مسلم آمده است به این صورت است که علی رضی الله عنه در خیبر حاضر نبود و به خاطر چشم دردی از مجاهدان عقب مانده بود. اما عقب ماندن از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر او گران آمد و به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم قبل از آمدن او فرمود:

«این پرچم را به مردی می‌دهم که هم خدا و رسولش او را دوست دارند، و هم او خدا و رسولش را دوست دارد. خداوند به وسیله او [خیبر را] می‌گشاید و فتح می‌کند[1]». قبل از این نیز پرچم را به ابوبکر و عمر نداده بود و هیچ یک از آنها نیز آن را به دست نگرفته بودند. بلکه این حرف دروغی محض است. به همین خاطر عمر گفت: «هیچ روزی غیر از امروز فرماندهی را دوست نداشته‌ام. هرکدام از اصحاب آروز می‌کرد که او پرچم را بگیرد. فردا صبح پیامبر ﷺ علی رضی الله عنه را صدا زد و گفتند: چشم درد دارد. علی رضی الله عنه آمد. پیامبر ﷺ از آب دهان خود بر چشم او مالید تا شفا یافت و سپس پرچم را به او داد».

این امتیاز به خاطر این بود که او با وجود چشم درد باز برای جهاد آمده بود. هیچ کس این سخن پیامبر ﷺ را در نبود علی رضی الله عنه جزو کرامات آن حضرت به حساب نمی‌آورد. همچنین در این حدیث اصلا کاستن احترام و منزلت ابوبکر و عمر وجود ندارد.

دوم: اینکه پیامبر ﷺ فرمود: علی خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند حق بوده و ردّی بر ناصبی‌ها است. اما رافضی‌هایی که می‌گویند: همه یاران پیامبر ﷺ بعد از ایشان مرتد شده از دین برگشتند نمی‌توانند به این حدیث استدلال کنند. زیرا خوارج به آنان می‌گویند: علی رضی الله عنه نیز از دین برگشته و مرتد شده است. همان طور که وقتی مسأله حکم را پذیرفت به او گفتند: تو از دین برگشته‌ای پس دوباره به آن برگرد و مسلمان شو.

برای آنجا نیز که می‌گوید: «اختصاص امام علی به این سخن بر نبودن این صفت و ویژگی در غیر او دلالت می‌کند» دو جواب برای آن ارایه می‌کنیم. اولا: اگر این سخن را قبول کنیم می‌گوییم: پیامبر ﷺ فرمود: «این پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد، و آنان نیز او را دوست دارند. خداوند به وسیله او

---

(۱) نگا: صحیح بخاری،(۵/ ۱۸)و صحیح مسلم،(٤/ ۱۸۷۱-۱۸۷۲).

قلعه را فتح می‌کند» مجموعه این سخن به او اختصاص یافته است و آن این است که فتح به وسیله او صورت گرفته است. ولی از اینکه یک فتح مشخص به وسیله او صورت گرفته است لازم نمی‌آید که برتر و بزرگتر از غیر خود باشد. چه برسد به اینکه امامت با این کار به او اختصاص پیدا کند.

دوم: ما قبول نمی‌کنیم که این مسأله باعث تخصیص علی‌ﷺ به امامت شود. بلکه مثل این است که گفته شود: این مال را به مرد فقیری یا مرد مؤمنی می‌دهم. یا امروز به عیادت مریض نیکوکاری می‌روم. یا این پرچم را به مرد شجاعی می‌دهم و ... این جمله‌ها دلالت نمی‌کنند بر اینکه این صفات در فرد دیگری وجود ندارند. بلکه دلالت می‌کنند بر اینکه این شخص دارای این صفت است نه اینکه آن را از دیگران نفی کند.

سوم: اگر فرض شود که علی‌ﷺ در آن وقت برتر بوده است لزومی ندارد که بعد از آن مدت هیچ کس به درجه او نرسیده یا از او برتر نشده است.

چهارم: اگر فرض کنیم که او برتر است. باز هم دلیل نمی‌شود که معصوم بوده و برای امامت تعیین شده است. بلکه بسیاری از شیعه زیدیه و متأخرین معتزله و ... به برتری او باور دارند اما با این حال معتقد به امامت ابوبکر هستند و به نظر آنها امامت کسی که برتر نیست جایز می‌باشد.

فصل (۱۴۹)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت حدیث پرنده بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: «دلیل هشتم حدیث پرنده است: همه علمای حدیث روایت کرده‌اند که روزی پرنده‌ای بریان شده خدمت پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ فرمود: خداوندا محبوب‌ترین مخلوق پیش خود و من را نزد من بفرست تا با من از این پرنده بخورد. علی رضی الله عنه آمد و در زد. أنس به او گفت: پیامبر ﷺ کار دارد. علی رضی الله عنه برگشت. سپس پیامبر ﷺ دوباره همان دعا را تکرار کرد. علی رضی الله عنه باز آمد و در را کوبید. أنس جواب داد: مگر نگفتم که پیامبر ﷺ مشغول است! علی رضی الله عنه برگشت. پیامبر ﷺ دوباره دعا را تکرار کرد. این بار علی رضی الله عنه آمد و با شدت بیشتری در را کوبید که صدای آن به گوش پیامبر ﷺ رسید و به او اجازه ورود داد. و به او فرمود: چرا دیر آمدی؟ علی رضی الله عنه گفت: من آمدم ولی أنس به من اجازه ورود نداد. باز آمدم اما او دوباره مرا رد کرد تا اینکه بار سوم آمدم پیامبر ﷺ فرمود: ای أنس چرا این کار را کردی؟ او جواب داد: خواستم که این دعا شامل یکی از انصار شود. پیامبر ﷺ فرمود: ای أنس آیا در بین انصار کسی بهتر و برتر از علی وجود دارد؟

پس وقتی که او محبوب‌ترین مخلوق نزد خداست لازم است که او امام باشد».

چند جواب به این ادعا خواهیم داد: می‌خواهیم که صحت این حدیث را به اثبات برساند. آنجا که می‌گوید: «همه علما این حدیث را روایت کرده‌اند، به آنها دروغ بسته است. زیرا این حدیث را هیچ کس از نویسندگان کتابهای حدیث صحیح روایت نکرده است و هیچ کدام از ائمه حدیث نیز بر صحت آن رأی نداده‌اند. بلکه بعضی از مردم آن را نقل کرده‌اند همان طور که درباره فضایل افرادی غیر از علی رضی الله عنه نیز احادیثی را روایت کرده‌اند. در مورد فضایل معاویه نیز احادیث فراوانی روایت شده است، و در این باره کتابهایی هم تألیف کرده‌اند. اما اهل علم به حدیث هیچ کدام از این احادیث را در مورد هیچ کس قبول ندارند.

دوم: به نظر اهل علم و شناخت روایت، حدیث پرنده جزو احادیث دروغ و ساختگی است. ابوموسی مدینی می‌گوید: «تعداد زیای از حافظان حدیث سلسله‌های حدیث پرنده را به خاطر شناسایی و بررسی جمع کرده‌اند. از جمله حاکم نیشابوری، ابونُعیم و ابن مردویه. درباره این حدیث سؤال کردند او با وجود اینکه به تشیع نسبت داده شده است، جواب داد: این حدیث درست نیست و ساختگی می‌باشد.

سوم: خوردن پرنده‌ای چندان مسأله عظیمی نیست که محبوب‌ترین مخلوق خدا بیاید تا از آن بخورد. زیرا طعام دادن به خوب و بد جایز است. در این باره نزد خداوند هیچ امتیاز و قربی برای این خوراک وجود ندارد. این کار هم هیچ کمک و استفاده‌ای در جهت مصلحت دین و دنیا ندارد. چه کار عظیمی این جاست که محبوب‌ترین مخلوق خدا آن را انجام دهد؟!

چهارم: این حدیث با مذهب رافضی‌ها در تضاد است. زیرا آنها می‌گویند: پیامبر ﷺ می‌دانست که علی رضی الله عنه محبوب‌ترین مخلوق خداست و او را به عنوان خلیفه بعد از خود تعیین کرده بود. اما این حدیث بر این امر دلالت می‌کند که او محبوب‌ترین مخلوق خدا را نمی‌شناخته است.

جواب پنجم: این است که گفته شود: پیامبر ﷺ یا می‌دانست که علی رضی الله عنه محبوب‌ترین مخلوق خداست و یا اینکه نمی‌دانست. اگر این مسأله را می‌دانست، می‌توانست کسی را دنبال او بفرستد. همان طور که معمولا به همین صورت یاران خود را دعوت می‌کرد. یا اینکه دعا کند و بگوید: خداوندا علی را نزد من بیاور! زیرا او محبوب‌ترین مخلوق نزد تو است. چه نیازی بود که دعایش را با ابهام بگوید؟ اگر هم اسم علی رضی الله عنه را می‌آورد أنس نیز از دست خواسته بیهوده خود راحت می‌شد و در را بر روی علی رضی الله عنه نمی‌بست. اگر هم پیامبر ﷺ این موضوع را نمی‌دانست. این ادعای آنها که می‌گویند پیامبر ﷺ این موضوع را می‌دانست باطل می‌شود. علاوه بر این در متن حدیث آمده است: «محبوب‌ترین مخلوق به نزد «خود و من» حال چگونه امکان دارد که پیامبر ﷺ محبوب‌ترین مخلوق به نزد خودش را نشناسد؟!

ششم: احادیث ثابتی که در کتابهای صحیح حدیث آمده است و اهل علم به حدیث نیز بر صحت و قابل قبول بودن آنها اجماع کرده‌اند مخالف این روایت هستند. حال چگونه می‌توان با این حدیث دروغ و ساختگی که به هیچ وجه به صحت آن رأی داده نشده است با آن همه احادیث صحیح معارضه کرد؟

فصل (۱۵۰)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت حدیث (سلام) بر اینکه علی ﷺ را امیر بنامد و به وی سلام تقدیم نمایند

رافضی می‌گوید: دلیل نهم: اکثر علما روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به اصحاب دستور داد تا به اسم امیرالمؤمنین به علی ﷺ سلام کنند و فرمود: علی سرور مسلمانان، امام متقیان و رهبر و پیشوای انسانهای نیکوکاری است که در قیامت مثل اسبان پیشانی سفید مشخص و نمایان خواهند بود. و فرمود: علی ولی هر مسلمانی بعد از من است. باز درباره او فرمود: بی‌تردید علی از من است و من از علی هستم. او نسبت به هر زن و مرد مسلمانی نسبت به نفس خودشان مقدم و شایسته‌تر است. پس با این حال باید فقط او امام باشد. این احادیث نصوص درباره همین موضوع هستند.

از چند جهت می‌توان به این ادعا جواب داد: اول: باید سند و سلسله این حدیث را ذکر کرده، صحت آن را ثابت نماید. اما او این حدیث را به هیچ کتابی نسبت نداده است. اینکه می‌گوید: «اکثر علما آن را روایت کرده‌اند» دروغ است. این حدیث در هیچ یک از کتابهای معروف حدیث وجود ندارد. نه در کتابهای صحیح، نه مسند، و نه کتابهای سنن و ... این حدیث روایت نشده است. اما اگر بعضی از کسانی که بدون احتیاط و هیچ گونه بررسی و تحقیق مثل احادیث بسیار دیگری از این نوع، ریز و درشت آن را گردآوری کرده روایت می‌کنند، امثال این احادیث و علم این افراد به اتفاق همه علمای مسلمین قابل استدلال نبوده و لزومی در پیروی از آنها وجود ندارد. حال اینکه خداوند دروغ را بر ما حرام کرده است. جایز نیست که ما سخنی را به خدا ببندیم که از آن بی‌خبر و بی‌آگاهیم. به صورت تواتر و سلسله‌وار از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «**من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار**[1]».

«هر کس عمداً بر من دروغی ببندد، برای خودش جایی در جهنم آماده کند».

---

(۱) صحیح بخاری،(۱/ ۳۳)، صحیح مسلم، (٤/ ۲۲۹۸-۲۲۹۹).

دوم: این حدیث به اتفاق کسانی که با حدیث آشنایی دارند دروغ و ساختگی است. هرکسی هم که کم‌ترین شناختی از احادیث دارد، می‌داند که این حدیث ساختگی بوده و هیچ یک از ائمه حدیث در کتاب قابل اعتمادی آن را روایت نکرده‌اند. نه در کتابهای حدیثی صحیح، نه در کتابهای سنن، و نه کتابهای مسند قابل قبول، روایت نشده است.

سوم: جایز نیست امثال این سخن را به پیامبر ﷺ نسبت داد. زیرا گوینده آن دروغگو است و پیامبر ﷺ نیز پاک و منزه از دروغ است. دروغ بودن آن به خاطر این است که، سرور مسلمانان، پیشوای متقیان و رهبر کسانیکه در قیامت به خاطر عباداتشان می‌درخشند [الغر المحجلین] به اتفاق همه مسلمانان خود پیامبر ﷺ است.

اگر کسی بگوید: علی رضی الله عنه بعد از او سرور آنهاست.

در جواب گفته می‌شود: در متن حدیث دلیلی برای این تأویل وجود ندارد. بلکه منافی آن است. زیرا مسلمانان برتر، متقی و بی‌نظیر در صدر اسلام بوده‌اند و آنها نیز در زمان پیامبر ﷺ سرور، پیشوا و رهبری غیر از ایشان نداشتند. حال چگونه پیامبر از امری که هنوز فرا نرسیده است خبر می‌دهد. اما خبر دیگری را که بیشتر به آن نیاز دارند ترک می‌کند که حکم آنها در حال حاضر است؟ سپس اینکه رهبر روز قیامت خود پیامبر ﷺ می‌باشد، پس علی رضی الله عنه رهبر چه کسانی خواهد بود؟

مسأله دیگر اینکه شیعه گمان دارند که اکثر مسلمانان صدر اسلام و غرّ المحجلین کافر یا فاسق شده‌اند. با این حال علی رضی الله عنه رهبری چه کسانی را بر عهده خواهد گرفت؟

سپس اینکه سرور و پیشوا و رهبر بودن علی رضی الله عنه بعد از پیامبر ﷺ خیلی روشن است که دروغی بیش نیست، و پیامبر ﷺ نیز هیچ وقت چنین حرفی نزده است. بلکه پیامبر ﷺ خیلی ظاهر و آشکارا به صورتی که عام و خاص متوجه می‌شدند ابوبکر و عمر را بر او برتری می‌داد. حتی مشرکین نیز این قضیه را می‌دانستند.

همین طور آنجا که در روایتش می‌گوید: «او دوست هر مؤمنی بعد از من است» بر پیامبر ﷺ دروغ بسته است. بلکه پیامبر ﷺ در زمان حیات و وفات خود دوست هر مؤمنی بوده و هرمؤمنی نیز در زمان مرگ و زندگی دوست ایشان است. آن دوستی که ضد دشمنی است اختصاص به زمان ندارد.

اما جایی که می‌گوید: «تو از منی و من از تو هستم» در غیر این حدیث درست بوده و در جاهای دیگری روایت شده است. پیامبر ﷺ درباره طایفه أشعری فرمود: «آنها از من بوده و من از آنها هستم» همان طور که به علی رضی الله عنه فرمود: «تو از من هستی و من نیز از تو هستم» و به جلیبیب نیز فرمود: «این از من بوده و من نیز از او هستم[1]». پس معلوم می‌شود که این سخن بر امامت دلالت نمی‌کند. همچنین دلالت نمی‌کند بر اینکه هر کس در باره او چنین سخنی گفته شده است برترین اصحاب پیامبر ﷺ است.

---

(١) نگا: صحیح مسلم، (٤/ ١٩١٨-١٩١٩).

فصل (١٥١)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت دو حدیث (ثقلین) و (کشتی) بر امامت علی رضی الله عنه

رافضی می‌گوید: دهم: آنچه اهل سنت از سخنان پیامبر خدا ﷺ روایت کرده اند: که همانا من در میان شما چیزی را می‌گذارم اگر به آن تمسک جویید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و خانواده‌ام (عترتم)، و آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر به نزد من آیند.

و می‌گوید: خانواده‌ام در میان شما مانند کشتی نوح است! هرکس سوارش شود نجات یابد، و هر کس تخلف کند غرق شود، و این دلالت بر وجوب تمسّک به سخنان اهل بیت است، و علی سیّد اهل بیت است و طاعتش بر همه واجب، پس او امام است».

پاسخ به چند صورت است: اولاً: لفظ حدیث که در صحیح مسلم از زید بن ارقم روایت شده اینگونه است که: «رسول خدا ﷺ در میان ما کنار آبی بین مکه و مدینه که آنرا خمّ می‌نامند، ایستاد» و فرمود: «اما بعد: ای مردم براستی من فقط یک نفرم در میان شما و نزدیک است که پیک پروردگارم بیاید و لبیک گویم، اما دو چیز با ارزش را برای شما می‌گذارم: یکی کتاب خدا، که در آن نور و هدایت است، پس کتاب خدا را بگیرید، و به او تمسّک جوید». سپس در مورد کتاب خدا تشویق و ترغیب بسیار فرموده، پس گفت: «و خانواده‌ام، در مورد آنها خدا را به یاد شما می‌آورم»[1].

و این گفته دلالت دارد بر اینکه آنچه لازم است ما به آن تمسّک جوییم و متمسّک به آن هرگز گمراه نمی‌شود فقط قرآن است. و به همین صورت در احادیث دیگری هم آمده است، همچنان در صحیح مسلم از جابر در حجه الوداع روز عرفه

---

(١) تخریج حدیث قبلاً ذکر شد.

روایت شده، هنگامیکه رسول خدا ﷺ موعظه فرمود و گفت: «همانا در میان شما چیزی گذاشته‌ام اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا، و از شما در مورد من سؤال خواهد شد پس چه جواب خواهید داد؟» گفتند: گواهی و شهادت می‌دهیم که براستی تو تبلیغت را کردی و امانتت را ادا نمودی و نصیحتت را فرمودی، پس با انگشت شهادت که آنرا به سوی آسمان بلند می‌کرد و به سوی مردم نشانه می‌رفت فرمود: «خدایا شاهد باش» سه مرتبه آن را تکرار کرد[1].

و امّا فرموده‌اش: «و عترتی – خانواده‌ام – و آن دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا لب حوض کوثر بر من وارد شوند»[2].

این حدیث را ترمذی روایت کرده، و وقتی که از امام ابن حنبل در مورد این حدیث سؤال شد آنرا ضعیف دانسته، و عالمان زیادی این حدیث را ضعیف دانسته، و صحیح ندانسته‌اند.

ولی گروه دیگری از علماء جواب داده‌اند که مراد حدیث این است که اهل بیت هرگز بر ضلالت و گمراهی جمع نمی‌شوند. و گفته‌اند: ما هم این را تصدیق می‌نماییم، همچنانکه قاضی ابویعلی و غیر او را هم نام برده‌اند.

امّا اهل بیت – بحمد الله – بر هیچ یک از ویژگیهای مذهب رافضه اتفاق نداشته، و حتی از ناپاکی و زشتی‌های آن دور و مبرّا هستند.

و امّا گفته او: «اهل بیتم – خانواده‌ام – مانند کشتی نوح است» هیچ سند صحیحی ندارد، و در هیچ یک از کتب حدیث، مورد اعتماد وجود ندارد، و حدیث را کسی روایت کرده، که مانند هم قطارانش که مثل هیزم کشان شب هستند که هر چه را یافتند جمع می‌کنند که بیشتر سستی و بی‌اساسی گفته او را می‌رساند.

دوّم: یقیناً که پیامبر خدا ﷺ در مورد خانواده‌اش فرموده: که خانواده‌ام و قرآن از

---

(۱) تخریج حدیث قبلاً گفته شد.

(۲) تخریج حدیث قبلاً گفته شد.

هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، و البته ایشان صادق و مصدوق است، و این دلیل بر حجّیت اجماع اهل بیت می‌باشد و طوایفی از اهل سنت این را تأیید کرده‌اند، قاضی أبو یعلی هم در کتاب «معتمد» خود یادآور این نکته شده است.

امّا کلمه – عترت – کل بنی هاشم را می‌رساند: از پسران عباس گرفته، تا فرزندان علی، و فرزندان حارث بن عبدالمطلب، و همه فرزندان ابی‌طالب و بقیه نزدیکان پیامبر ﷺ و علی به تنهایی «عترت» نیست، و سید و سرور –عترت – رسول خدا ﷺ می‌باشد.

سوم – همه اهل بیت بر امامت و برتری علی اجماع نداشته‌اند، و حتی امامان اهل بیت مانند ابن عباس و غیر او ابوبکر و عمر را در امامت برتر و مقدّم می‌دارند.

چهارم – گفته آنها با دلیل قویتر از خود تعارض دارد، و آن اینکه اجماع امّت حجّت محسوب می‌شود. به دلیل کتاب و سنّت و اجماع، و اهل بیت قسمتی از اجماع هستند، و از اثبات اجماع امّت، اجماع اهل بیت هم لازم می‌آید، بر اینکه برترین امّت ابوبکر رضی الله عنه می‌باشد. همچنانکه قبلاً گفته شد و دوباره هم می‌آید.

فصل (۱۵۲)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت احادیث دروغ و جعلی که دلالت بر محبت علی رضی الله عنه است آنر دلیل بر امامت وی دانسته است

رافضی می‌گوید: «یازدهم» درباره آنچه اهل سنت روایت کرده‌اند از وجوب محبّت و ولایت علی رضی الله عنه امام احمد بن حنبل در مسندش روایت کرده: که همانا رسول خدا ﷺ دست حسن وحسین را گرفت و فرمود: کسی که مرا دوست بدارد و این دو را و پدر و مادرشان را دوست بدارد او روز قیامت با من در یک جا می‌باشد. ابن خالویه از حذیفه روایت کرده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس دوست دارد که به دسته یاقوتی که خداوند به دست خودش درست کرده و فرموده: درست شو او هم فرمانبرداری نموده و درست شده، تمسّک جوید، باید ولایت علی را بعد از من بپذیرد.

و از ابی‌سعید هم روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ به علیّ فرمود: محبّت تو ایمان، و کینه تو نفاق، و اولین کسی که وارد بهشت می‌شود دوست‌دار تو، و اولین کسی که داخل دزوخ می‌شود بدخواهان تو، و به راستی خداوند تو را سزاوار این مقام دانسته پس تو از منی و من از تو هستم، و هیچ پیامبری بعد از من نیست.

از شقیق بن سلمه از عبدالله هم روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم در حالی که دست علی را گرفته و می‌فرمود: این ولی من است و من ولی او هستم. من با کسانی که دشمن او هستند دشمنی می‌کنم و با کسانی که با او در صلح به سر می‌برند صلح می‌کنم.

أخطب خوارزم از جابر روایت می‌کند. پیامبر ﷺ فرمود: جبرئیل از سوی خداوند برایم برگ سبز رنگی را آورد که در آن به رنگ سفید نوشته شده بود. من محبت علی را بر [همه] مخلوقاتم واجب کردم. پس تو این امر را از سوی من به مردم برسان. و احادیث روایت شده در این باره از طریق مخالفان ما [اهل سنت] فراوان است که بر افضل بودن و استحقاق او برای امامت دلالت دارد.

در پاسخ می‌توان گفت: اولاً: از او می‌خواهیم کـه در نقـل مطالـب امانـت داشـته باشد. که این امر از او بعید است.

دوم در پاسخ اینکه ادعا می‌کند امام احمد آن را روایت کرده است باید گفت: اولاً امام احمد دو کتاب مشهور: المسند وفضایل الصحابه را در زمینه حدیث دارد. که در آنها احادیثی را روایت کرده است. او در مسند خود احادیثی را که در آن ضعفی دیده شده روایت نکرده است. زیرا چنین مواردی که مرسل یا دارای ضعف باشند شایسته نیست در (المسند) ذکر شود. علاوه بر این پـسرش عبـدالله بـه آن کتـاب مطالـب و احادیثی را افزوده است. سپس قطیعی که کتاب را از عبدالله بن احمد روایت و نقـل کرده است او هم خود بدان اموری را افزوده است که به اتفـاق اهـل معرفـت در آن احادیث ساختگی دیده می‌شود.

این رافضی و امثال او از میان علمای نادان رافـضیان مطالـب را از ایـن نویـسنده [یعنی قطیعی] نقل کرده و گمان می‌کنند همه آنچه را قطیعی یا عبدالله بن احمد نقـل کرده‌اند، امام احمد خودش نیز آن را نقل کرده است، و میان اسـتادان امـام احمـد و استادان قطیعی تفاوتی قائل نیستند.

با این وجود حدیث اول از جمله موارد اضافه شده توسط قطیعی به کتاب اسـت که نصر بن علی جهضمی آنرا از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفـر روایـت کرده است. ابن جوزی در کتاب (الموضوعات) [احادیث سـاختگی] حـدیث دوم را ذکر و بیان کرده است که ساختگی است. اما روایت این حدیث توسـط ابـن خالویـه بر این امر دلالت نمی‌کند که این حدیث به اتفاق اهل علم صحیح اسـت، و روایـت أخطب خوارزم نیز چنین است. زیرا او اکاذیب و دروغهای مختلفی را روایت کـرده است که به اتفاق علما از زشت‌ترین احادیث ساختگی است.

ثانیاً: این احادیثی که ابن خالویه آنها را روایت کرده است، در نظر علمای حدیث دروغین و ساختگی هستند.

همچنین این ادعای او نیز که گفته است «اولین کسی که وارد جهنم می‌شود کسی

است که نسبت به تو کینه و بغض در دل داشته باشد». چنین است. آیا هیچ مسلمانی معتقد است که خوارج قبل از ابوجهل، ابولهب، فرعون و مشرکان دیگـر وارد جهـنم می‌شود؟!

همچنین او ادعا می‌کند که «اولین کسی که وارد بهشت می‌شود دوستدار توست». آیا انسان عاقل ممکن است معتقد باشد که علت اساسی دخول پیـامبران بـه بهـشت محبت علی است، نه محبت خداوند و پیـامبر ﷺ و پیـامبران دیگـر، و محبـت بـه خداوند و پیامبرش ﷺ علت این امر نیست؟

فصل (۱۵۳)

رافضی به احادیثی استناد می‌کند که مخالفین علی را تکفیر می‌نماید و ما به آن پاسخ می‌دهم

رافضی می‌گوید: دوازدهم: أخطب خوارزم با إسنادش از ابوذر غفاری روایت کرده است: پیامبر ﷺ فرمود: هرکس که با علی بر سر خلافت دشمنی کند کافر است و در واقع با خدا و پیامبرش جنگیده است، و هر کس درباره علی تردید داشته باشد کافر است.

از انس روایت شده است: نزد پیامبر ﷺ بودم. پیامبر مشاهده کرد که علی در حال آمدن است، فرمود: من و این فرد [علی]، [حجت بالغه] دلیل آشکار خداوند بر مردم هستیم.

از معاویه بن حیده قشیری روایت شده است: از پیامبر ﷺ شنیدم که خطاب به علی فرمود: هرکس از دنیا برود در حالی که نسبت به تو کینه و بغض دارد به صورت یهودی یا مسیحی از دنیا رفته است.

در پاسخ باید گفت: اولاً از آنها می‌خواهیم در نقل روایت دقت کنند. صرف اینکه موفق خطیب خوارزم حدیثی را روایت کرده است بر صحت آن دلالت نمی‌کند. به علاوه این در صورتی است که از احادیث دروغین و افتراهایی که گردآوری کرده است اطلاعی نداشته باشیم. اما کسی که در آنچه أخطب جمع‌آوری کرده است بیاندیشد و تأمل کند، خواهد گفت: پروردگارا تو پاک و منزهی و این افترای بزرگی است.

ثانیاً: کسی که به علم حدیث آگاهی داشته باشد، گواهی می‌دهد که این احادیث دروغین و افترا به پیامبر ﷺ هستند.

ثالثاً: اگر این احادیث را اصحاب و تابعین روایت کرده‌اند پس چرا از آن در میانشان سخنی به میان نیامده است؟ چه کسی آن را از آنها نقل کرده است؟ و در چه

کتابی آمده است که آنها این احادیث را روایت کرده‌اند؟ کسی که از آنچه میان آنها حاکم بود اطلاع داشته باشد در می‌یابد که این احادیث ساخته دست دروغگویان پس از آنهاست که به دروغ آن را به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند.

رابعاً: دریافتیم که مهاجرین و انصار مسلمان بودند و خداوند و پیامبرش را دوست داشتند و پیامبر ﷺ او را دوست داشت و ابوبکر پس از پیامبر ﷺ به رهبری آنها انتخاب شد. این حقایق بزرگترین چیزی است که صحت و عدم صحت این احادیث را روشن می‌کند. پس چگونه ممکن است آنچه را به وسیله تواتر یقینی به ما رسیده است با روایاتی تبدیل کنیم که کم ارزش‌تر از آن است که آن را اخبار آحاد بنامیم که هیچ راوی راستگویی ندارند؟ بلکه علمای حدیث همگی بر این امر اتفاق دارند که این امور از بزرگترین دروغها هستند به همین دلیل چیزی از این قبیل در کتابهای مورد اعتماد در علم حدیث وجود ندارد. بلکه علمای حدیث همگی به ساختگی و دروغین بودن آنها معتقدند.

خامساً: قرآن کریم در چندین مورد به رضایت و ستایش خداوند از آنها اشاره می‌کند. مثلاً خداوند در می‌فرماید: ﴿ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ ﴾. (التوبه: ١٠٠).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند».

سادساً: این احادیث طعن نسبت به علی و ضرورتاً بدین معنی است که او خداوند و پیامبر ﷺ را تکذیب کرده است. به همین دلیل نتیجه صحت آن تکفیر همه صحابه اعم از علی و غیره خواهد بود. اما کسانی که با او بر سر خلافت دشمنی کردند، در این حدیث دروغین افترا آمیز، کافرند و علی هم بر اساس این نصوص عمل نکرد. بلکه آنها را مؤمن و مسلمان می‌دانست. بدترین گروهی که علی با آنها جنگید خوارج بودند. با این وجود با آنها همانند کفار رفتار نکرد و آنها را کافر ندانست. بلکه غارت اموال و به اسیر گرفتن آنها را حرام اعلام کرد، و قبل از جنگ

به آنها گفت: شما بر ما این حق را دارید که شما را از مساجد خودمان بیرون نکنیم و حقتان را از فیء بپردازیم. زمانی که ابن ملجم او را زخمی کرد، گفت: اگر زنده ماندم من ولیّ دم خود هستم. ولی او را به علت کشتنش کافر ندانست.

اما درباره اهل جمل باید گفت که به صورت متواتر نقل شده است که او نیروهایش را از تعقیب فراری‌های سپاه جمل، تاختن بر تن زخمی‌ها، کشتن اسیرانشان، غنیمت اموالشان و به اسیر گرفتن خانواده‌شان منع کرد. اگر آنها براساس این نصوص کافر بودند، اولین کسی که آن را تکذیب کرده است، علی بوده است. پس لزوماً باید علیؓ را کافر بدانند.

همچنین اهل صفین نیز چنین بودند. امام علی بر روی کشتگانشان نماز خواند و فرمود: آنها برادران ما بودند که به ما ستم و علیه ما شورش کردند، شمشیر، پاکشان کرد. اگر آنها در نظر او کافر بودند، هرگز بر آنها نماز نمی‌گزارد و آنها را برادر خطاب نمی‌کرد و شمشیر را وسیله پاکی‌شان نمی‌دانست.

منظور در اینجا سخن درباره تکفیر نیست. بلکه می‌خواهیم خوانندگان را آگاه کنیم که از این احادیث در می‌یابیم که این گفته‌ها به دروغ به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است و بر خلاف دین اسلام هستند که مستلزم تکفیر علیؓ و مخالفانش است، و کسی که به خداوند و روز قیامت اعتقاد داشته باشد هرگز آن را بر زبان جاری و بدان اعتقاد پیدا نمی‌کند، چه برسد به اینکه سخن پیامبر خدا ﷺ باشد. پس نسبت دادن آن به پیامبر ﷺ بزرگترین طعن و بی‌احترامی به اوست. در این شکی نیست که این کار زندیق ملحدی است که می‌خواهد اسلام را به تباهی بکشد. نفرین خداوند بر کسی باد که این افتراها را به پیامبر ﷺ نسبت داده است. بهترین مژده برای او سخن پیامبر ﷺ است که فرمود: هر کس بر من دروغ ببندد پس جایگاه خود را در آتش مهیا کند. [در انتظار دخول در آتش باشد].

فصل (۱۵٤)

موقف رافضی در مورد اخبار و آثار و بیان بطلان دلالت آن

رافضی می‌گوید: «امامیه معتقدند: زمانی که دیدیم مخالفانمان امثال این احادیث را روایت می‌کنند و ما چندین برابر آن را از رجال ثقه و مورد اعتماد آن روایت کردیم، پیروی از آن بر ما واجب و عدول از آن حرام خواهد بود».

در پاسخ باید گفت: بی‌تردید رجال شما که آنها را ثقه و مورد اعتماد می‌دانید نهایتاً مانند کسانی هستند که این احادیث را از جمهور روایت می‌کنند. از آنجا که اهل علم ضرورتاً می‌دانند که این افراد دروغگو هستند و شما از آنها نادان‌تر و دروغگوتر هستید، پس عمل به آن، و حکم کردن براساس آن برایتان ممنوع است. از چندین جهت می‌توان به این سخن اشکال گرفت:

اولاً: اینکه می‌توان به این شیعیان گفت: از کجا می‌دانید کسانی که این احادیث را در گذشته روایت کرده‌اند ثقه و مورد اعتماد هستند در حالی که شما آنها را درک نکرده و از احوالشان اطلاع ندارید و شما کتابهایی در شرح احوال آنها ندارید که درباره اخبارشان که آن را از ثقه و ... تمیز دهد، نوشته شده باشد. همچنین اسانید را هم ندارید که افراد آنها بشناسید؟ بلکه علمی که در دسترستان است از علمی که نزد اکثر یهودیان و مسیحیان است بدتر است. بلکه آنها کتابهایی دارند که هلال و شماس[1] آنرا برایشان وضع کرده‌اند، و اکثر آنها مخالفت یا معارضه‌ای با کتابهای هلال و شماس ندارند. اما درباره شما باید گفت اکثر مسلمانان نسبت به روایات شما طعن می‌ورزند، و دروغ شما را بیان می‌کنند و شما نسبت به احوال آنها اطلاعی ندارید. علاوه بر این تواتر غیر قابل انکار دروغگویی شیعیان از زمان علی‌ﷺ تا امروز ثابت شده است، و شما می‌دانید که اهل حدیث از خوارج بیزارند و درباره آنها

---

۱ - فردی که رتبه‌اش پایین‌تر از رتبهٔ کشیش است.

احادیث فراوانی را از پیامبر ﷺ روایت می‌کنند و بخاری برخی از آن و مسلم (۱۰) حدیث را روایت کرده است. اهل حدیث به آنچه به طریق صحیح حدیث از پیامبر ﷺ روایت شده باشد، معتقدند. با وجود بغضشان نسبت به خوارج آنها را به دروغ بستن نسبت به خوارج وادار نکرده است. بلکه آنها اهل سنت را امتحان و آزمایش کرده‌اند و آنها را راستگو یافتند. اما درباره شما باید گفت که اهل حدیث، فقیهان، مسلمانان، بازرگان، عوام (مردم) و مجاهدان و همه کسانیکه در گذشته و حال با شما معاشرت داشته و دارند. بر این نکته گواهی می‌دهند که فرقه شما دروغگوترین فرقه است و چنانچه در آن راستگو یافت شود افراد راستگو در سایر فرقه‌ها بیشتر است، و چنانچه در فرقه‌های دیگر دروغگویی یافت شود، دروغگو در میان شما بیشتر است، و این امر بر انسان عاقل منصف پوشیده نمی‌ماند. اما کسی که از هوی و هوس‌هایش پیروی می‌کند، خداوند قلبش را تاریک و کور کرده است. هرکس خداوند او را گمراه کند، هرگز ولی و راهنمایی نخواهد یافت.

فصل (۱۵۵)

بطلان استناد رافضی به زهد علی رضی الله عنه مبنی بر امام بودنش

رافضی گفت: «روش چهارم: درباره دلایلی که بر امامت امام علی وجود دارد و از احوال او استنباط شده است که (۱۲) دلیل است».

سپس گفت: او پرهیزکارترین، عابدترین، داناترین و شجاع‌ترین فرد آنها بود. سپس انواع امور خارق العاده و همه فضایل را به روش پیشین برای او ذکر کرد و گفت:

اولاً: او پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زاهدترین و پرهیزکارترین مردم بود.

در پاسخ باید گفت: هرگز چنین نیست؛ زیرا کسانی که از احوال اصحاب اطلاع کافی داشته‌اند و دانشمندان معتقدند که پرهیزکارترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر اساس زهد شرعی، ابوبکر و عمر بوده‌اند. این بدان علت است که ابوبکر اموالی را به دست آورده بود همه آن را در راه خداوند مصرف کرد. و در حالی که کاملاً فقیر بود خلافت را به عهده گرفت. روزی به بازار رفت و به خرید و فروش می‌پرداخت. عمر و علی او را دیدند در حالی که چند عبا بر روی دستش بود. به او گفتند: کجا می‌روی؟ پاسخ داد: آیا گمان می‌کنی کسب معیشت برای خانواده‌ام را رها کرده‌ام؟ این خبر به ابوعبیده و مهاجرین رسید. در نتیجه برای او چیزی را از بیت‌المال تعیین کردند. او عمر و ابوعبیده را برای صحت این کار قسم داد. آنها برای او قسم یاد کردند که هر روز دو درهم برای او حلال است. سپس مالش را در بیت المال به جا گذاشت و هنگامی که از دنیا رفت به عایشه دستور داد آنچه را از بیت‌المال وارد اموال او شده بدان باز گرداند. عایشه پارچه‌ای پنبه‌ای یافت که (۵) درهم ارزش نداشت و کنیزی حبشی که پسرش را شیر می‌داد. یا غلامی حبشی و شتری لاغر. آنها را برای عمر فرستاد. عبدالرحمن به او گفت: آیا اینها را از خانواده ابوبکر می‌گیری؟ عمرگفت: نه به خدا قسم، ابوبکر به علت استفاده از آنها در طول حیاتش

گناهکار نبوده است و پس از او من مسئولیت آنها را به عهده می‌گیرم.

برخی از علماء می‌گویند: علی پرهیزکار بود اما ابوبکر از او پرهیزکارتر بود. زیرا ابوبکر در آغاز اسلام آوردن اموال فراوان و تجارت پررونقی داشت که همه آن را در راه خدا انفاق کرد. وضعیت او در دوران حکومت و خلافت آن گونه بود که شرح دادیم. سپس آنچه را از خود بر جای گذاشت به بیت‌المال بازگرداند.

ابن زنجویه گفته است: و علی ﷺ در اول اسلام فقیری بود که نفقه‌اش بر عهدهٔ دیگران بود نه اینکه او بر بقیه خرج می‌کرد و بعد از آن مال و دارائی از قبیل مزرعه‌ها، درختان خرما و زمین‌های وقفی را بدست آورد و آنگاه که شهید شد نوزده کنیز و چهار زن داشت و این همه مباح است، -والحمد لله- و امر نکرد که آنچه از مال دنیا از او باقی مانده به بیت المال مسلمانان برگردانند. و بعد از وفات علی ﷺ، فرزندش حسن ﷺ برای مردم صحبت کرده است که شریک نخعی از عاصم بن کلیب از محمد بن کعب قرظی شنیده است که علی گفت: به یاد دارم که در زمان رسول خدا از شدت گرسنگی بر شکم خود سنگ می‌بستم و امروز زکات مال من به چهل هزار می‌رسد، این قول را امام احمد از حجاج از شریک نخعی روایت نموده است، و ابراهیم بن سعید جوهری نیز این روایت را آورده است. و در روایت دیگر چهار هزار ذکر شده است.

این کجا و زهد صدیق اکبر کجا؟ اگر چه هر دو ﷺ زاهد بودند.

ابن حزم گفته است: بعضی گفته‌اند که علی زاهدترین صحابه بوده است! می‌گوید: و این جاهل دروغ گفته و معنی زاهد را ندانسته است. چرا که زهد، دور نگاه داشتن نفس از شهرت طلبی، مال و ثروت، دوری از لذتهای دنیا و میل کردن بسوی فرزندان و اطرافیان است.

زهد غیر از این، معنای دیگری ندارد.

و اما دور نگه داشتن نفس از حب و مال و ثروت بر کسانی که بر اخبار و تاریخ بینائی دارند پوشیده نیست که ابوبکر صدیق هنگامی که اسلام آورد مال و ثروت

فراوانی داشت. و گفته شده است که چهل هـزار در راه خـدا بـه مـصرف رسـاند و غلامها و کنیزهای مستضعفی که اسلام را قبول کـرده بودنـد و بـه خـاطر ایـن دیـن تعذیب می‌شدند را آزاد نمود تا اینکه در هنگام هجرت بـا رسـول خـدا از مکـه بـه مدینه از آن همه مال و ثروت تنها شش هزار درهم برایش باقی ماند که آنها را نیز بـا خود برداشته و درهمی برای فرزندان خویش باقی نگذاشت و باز آن مال را در مدینهٔ منوره در راه خدا انفاق نمود و چیزی برای خود ذخیره نکرد و تنها یک عبـا بـرایش باقی مانده بود، آنگاه که می‌نشست عبا را در زیر پای خویش می‌گـسترانید، و چـون سوار می‌شد آنرا می‌پوشید و این در حالی بود که بقیهٔ صحابه ثروتمند شده و زمین و مال فروان داشتند، (از غنائم و یا کسب تجارت حلال بدست آورده بودند) اما کـسی که داشتهٔ خویش را در راه خداوند متعال انفاق نماید از کسی که آنرا بـرای خـویش نگهدارد زاهدتر است.

و چون صدیق اکبرﷺ به خلافت رسید کنیزی برای خدمت خویش نگرفت، و نه مال و ثروت او زیاد شد. و چون ایشان در حال احتضار قرار گرفت آنچه که از بیـت المال مسلمانها برای خویش (در بدل معاش مستمر) گرفته بود را حـساب کـرد و از مال شخصی که داشت و یا غنائم جنگی که بـه او رسـیده بـود بـه بیـت المـال بـاز گردانید.

این همان زهد است و شکی نیست که هیچکدام از صحابه کرام نه علـیﷺ و نـه غیر او این زهد را داشته‌اند مگر اینکه ابوذر و ابوعبیده بن جراح نیز بـه ایـن طریقـه بوده‌اند، و باز هم فرق در اینجاست که ابوبکر خلیفه و امیر (پادشاه) کـشور اسـلامی بوده و ابوذر و ابوعبیده از افراد عادی و رعیت بودند، و عمر بن خطاب ﷺ در زهـد (رویگردانی از مال دنیا) در مرتبهٔ پس از ابوبکر صدیق قرار داشت، و از علی و امثال او خیلی بالاتر بود.

و اما علی ﷺ از مال حلال مقدار خیلی زیادی بدست آورد چهار همسر و نـوزده کنیز به اضافه خادمها و غلامان از او باقی ماند، و در هنگام شهادتش بیست و چهـار

فرزند داشت (پسر و دختر).

که برای آنها میراث فراوانی از زمین و دارائی بر جای گذاشت که هر کدام از ثروتمندان قوم بشمار می‌رفتند.

اینها اخبار مشهوری است و هر که کمی علم به اخبار و آثار داشته باشد این واقعیتها را نمی‌تواند انکار کند.

و اما محبت اولاد و فرزندان و گرایش به سوی اقوام و خویشان، مسأله خیلی واضحتر از این است که توضیح داده شود. ابوبکر فرزندی چون عبدالرحمن داشت که از یاران قدیمی پیامبر ﷺ در مهاجرین اول و صاحب فضائل بی‌شماری بود، و هم‌چنین اقوام و خویشاوندانی چون طلحه بن عبید الله که از مهاجرین اول و صاحب فضائل بی‌شماری بود و از سابقین اسلام است، و با وجود اینکه در زمان ابوبکر صدیق مناطق وسیعی چون همه نواحی یمن، عمان، حضرموت، بحرین، طائف، مکه مکرمه، خیبر، و بقیهٔ حجاز فتح شده و هیچ یک از اقوام خویش را وظیفه و منصبی نداد و اگر به آنها منصب می‌داد یقیناً که شایسته بودند و ابوبکر صدیق از خویشاوندپروری و اینکه خویشاوندانش دچار هوی و هوس شوند ترسید.

و پس از صدیق ﷺ، عمر ﷺ نیز او را متابعت کرد و هیچ یک از خاندان بن عدی را با وجود وسعت امپراطوری اسلامی (بعد از فتح شام و مصر، و تمامی نواحی مملکت فارس تا خراسان) به منصب نرسانده وتنها نعمان بن عدی را بر شهر میسان گماشت و خیلی سریع او را عزل کرد.

همهٔ بنو عدی (قبیلهٔ) عمر بن خطاب از مسلمانان و مهاجرین سابق بودند و این خصوصیات در شاخه‌های دیگر قریش وجود نداشت (چرا که همهٔ بنو عدی از مکه به مدینه هجرت کرده بودند).

و در میان بنوعدی شخصیت‌های برجسته و متمایز چون سعید بن زید، ابوالجهم بن حذیفه، خارجه بن حذافه و معمر بن عبدالله و شخصیت‌های علمی و فقهی کم نظیری چون عبدالله بن عمر وجود داشت.

ابوبکر صدیق فرزندانش عبدالرحمن را پس از خویش خلیفه نگماشت، و نه هم عمر فرزندش عبدالله را، نه در زندگی و نه پس از مرگ خویش منصب و مقام داد، با وجود اینکه عبد الله بن عمر از بهترین دانشمندان صحابه بود، و حتی بعضی از مردم به عمر پیشنهاد دادند که او را بعد از خویش خلیفه انتخاب نماید، و لائق و شایستهٔ خلافت نیز بود و اگر او را خلیفه انتخاب می‌نمود هیچکس اعتراض نمی‌کرد، ولی عمر این کار را نکرد.

و دیدیم آنگاه که علی ﷺ به خلافت رسید به اقارب و خویشاوندانش منصب‌های مهمی داد بطوریکه عبدالله بن عباس را والی بصره، عبید الله را والی یمن، قثم و معبد پسران عباس را والی مکه و مدینه، و جعد بن هبیره (پسر خواهرش، ام هانی بنت ابو طالب) را والی خراسان و محمد بن ابوبکر (پسر همسر و برادر فرزندش) را والی مصر قرار داد.

و مردم را راضی نمود که فرزندش حسن بعد از مرگ او بر آنها خلیفه باشد.

ما منکر شایستگی حسن برای خلافت نیستیم، و نه هم بر اینکه به ابن عباس ولایت بصره را داد اعتراض داریم! اما می‌گوییم: شخصی که فرزندی چون عبد الله بن عمر و یا محمد بن ابوبکر را پس از خود ولیعهد انتخاب ننمود (در حالیکه شایستگی خلافت را داشت) و به کسانی چون طلحه بن عبید الله و سعید بن زید امامت و ولایت نداد، شکی نیست این چنین شخصیتی زاهدتر از کسی است که بر آنچه به او مباح است (امارت و ولایت خویشان و اقوام) عمل نماید.

پس به برهان ضروری (دو دو تا چهارتا) ثابت شد که صدیق اکبر ﷺ زاهدترین صحابه بوده است و پس از او فاروق اعظم ﷺ حائز این مقام است.

فصل (۱۵۶)

بطلان ادعای رافضی در مورد اینکه علی دنیا را سه طلاق داده است و برخی از مسائل دیگر

رافضی می‌گوید: علی دنیا را سه طلاقه کرد و غذای او نان جو بود، آن را تمام می‌کرد تا حسنین در آن غذا نریزند. او لباسهای خشن می‌پوشید. زره‌اش را آنقدر وصله زده بود که دیگر جایی برای وصله زدن نداشت. حمایل و بند شمشیر و کفشهایش از لیف خرما بود. اخطب خوارزم از عمار روایت می‌کند: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «ای علی خداوند تو را به وسیله زینتی آراسته است که هیچ بنده‌ای را به وسیله زینتی دوست داشتنی‌تر از آن نزد خداوند نیاراسته است: تو را در دنیا زاهد و آن را در نظرت منفور کرده است. فقرا را در نظرت دوست داشتنی کرده و تو به پیروی آنها از خودت علاقه‌مند شدی، آنها هم تو را به عنوان امام قبول کردند. ای علی! خوش به حال کسی که تو را دوست داشته باشد و تو را تصدیق و به راستی از تو یاد کند. وای بر کسی که از تو منفور باشد و بر تو دروغ ببندد. اما کسی که تو را دوست داشته باشد و صادقانه از تو یاد کند، برادران ایمان و شریکان تو در بهشت هستند. اما کسی که از تو بیزار و متنفر است و به تو دورغ می‌بندد بی‌تردید خداوند آنها را در جایگاه دروغگویان و تکذیب‌کنندگان قرار خواهد داد.

سوید بن غفله می‌گوید: عصر هنگام بر علی وارد شدم دیدم نشسته است و جلویش بشقابی است که در آن شیر داغ ریخته شده است و به علت شدت ترشیدگی بوی شدیدی از آن به مشام می‌رسید و در دستش قرص نان جو بود و گاهی آن را با دستش می‌شکست. چنانچه نمی‌توانست با زانویش آن را می‌شکست. نان را در بشقاب شیر ترشیده خرد کرد و گفت: نزدیک شو و از غذای ما بخور. گفتم: من روزه‌ام. گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: کسی که روزه او را از غذایی که دوست دارد باز دارد، خداوند بر خود فرض کرده است که او را از غذای

بهشت بهره‌مند سازد. سوید می‌گوید: به کنیزش که ایستاده بود گفتم: وای بر تو ای فضه آیا از خدا درباره این پیرمرد نمی‌ترسی؟ آیا غذای او را از اضافات پاک نمی‌کنید؟ پاسخ داد: از ما خواسته است غذایش را غربال نکنیم. از امام پرسیدم: چنین گفته‌ای؟ سوید می‌گوید: قسم به جان پدر و مادرم او کسی بود که غذایش را غربال نکرد و سه روز از غذای جوین سیر نشد تا اینکه خداوند او را قبض روح کرد.

او روزی دو لباس درشت و خشن خرید. قنبر را برای انتخاب یکی از آن دو آزاد گذاشت و خود دیگری را پوشید. مشاهده کرد آستین آن از انگشتانش بلندتراست آن را قطع کرد. ضرار بن ضمره می‌گوید: پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علی، بر معاویه وارد شدم. گفت: علی را برایم توصیف کن. گفتم: مرا معذور دار! گفت: باید این کار را بکنی. گفت: حال که چاره‌ای نیست، بدانکه به خدا قسم او دوراندیش و قوی بود. قاطعانه سخن می‌گفت و عادلانه قضاوت می‌کرد و علم از وجودش سرازیر بود. همه وجودش حکمت و از دنیا و زینتهایش بیزار بود. با شب و وحشت و تنهایی آن اُنس گرفته بود. به خدا قسم بسیار می‌گریست. آینده‌نگر بود. از لباس خشن و غذای بی‌مزه خوشش می‌آمد. در میان ما همچون فردی عادی بود. هرگاه از او چیزی را می‌پرسیدم پاسخ می‌داد و اگر او را دعوت می‌کردیم به ما پاسخ مثبت می‌داد. به خدا قسم با وجود نزدیکی‌اش به ما و نزدیکی ما به او به علت هیبتی که داشت با او سخن نمی‌گفتیم. اهل دین را بزرگ می‌داشت و مساکین و فقرا را به خود نزدیک می‌کرد. فرد قوی در باطلش به او طمع نمی‌ورزید، و ضعیف از عدلش نا امید نمی‌شد. در برابر خداوند شهادت می‌دهم که او را در حالی دیدم که می‌گفت: ای دنیا کسی دیگر را فریب بده. آیا به من مشغولی یا مشتاق من شده‌ای؟ هیهات! تو را سه طلاق دادم. دیگر راه بازگشتی نیست. عمرت کوتاه و خطرت فراوان و زندگی‌ات حقیر است. آه از اندکی توشه، دوری سفر و ترسناکی راه!

در این هنگام معاویه شروع به گریستن کرد و گفت: خداوند تو را رحمت کند

ای اباالحسن! به خدا قسم چنین بود. ای ضرار تو چقدر به خاطر وفاتش اندوهگینی؟ ضرار گفت: همانند کسی که پسرش در اتاقش در برابر چشمانش کشته شود و او قادر به کنترل اشکهایش نباشد و اندوهش کم و قلبش آرام نشود.

در پاسخ باید گفت: اما درباره زهد علی رضی الله عنه درباره اموال دنیا هیچ تردیدی نیست. اما مسأله این است برای ادعای اینکه او از ابوبکر و عمر پرهیزگارتر بود، در آنچه ذکر شد هیچ دلیلی وجود ندارد. بلکه آنچه در آن ذکر شد حقیقتی است که در آن هیچ دلیلی بر آنچه ادعا می‌کنند یافت نمی‌شود و بقیهٔ آن یا دروغ است یا در آن مدحی وجود ندارد.

اما درباره اینکه او دنیا را سه طلاقه کرده است باید گفت: از او مشهود است که او گفت: «ای زرد ای سفید (دنیا) تو را سه طلاقه کردم. فرد دیگری را فریب بده. دیگر راه بازگشتی برایت نیست». اما این دلالت نمی‌کند که او از کسانی که این سخن را بر زبان نیاورده‌اند زاهدتر و پرهیزگارتر بوده است. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و عیسی علیه السلام و دیگران از او پرهیزگارتر بودند اما این سخن را بر زبان جاری نکردند. زیرا چنانچه فردی پرهیزگار باشد ضرورتی نیست که با زبان خودش بگوید: من زاهد و پرهیزگار شده‌ام و همه کسانی که چنین بگوید ضرورتاً زاهد و پارسا هستند. پس نه نگفتن این کلام بر زاهد نبودن فرد دلالت دارد، و نه گفتن آن پارسا بودن فرد را اثبات می‌کند.

اما درباره ادعای او که می‌گوید: او همواره نان خشک جوین را بدون غذا می‌خورد.

در این سخن هیچ دلیلی وجود ندارد. زیرا اولاً دروغ است. ثانیاً در آن هیچ مدح و ستایشی وجود ندارد. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم امام و سرور همه پارسایان و پرهیزکاران است او از آنچه در اختیار داشت استفاده می‌کرد. بلکه چنانچه گوشت مرغ یا گوسفند یا حلوا و عسل و میوه را برایش می‌آوردند از آن می‌خورد، و اگر هم چیزی نمی‌یافت برای او سخت نبود و هرگاه غذایی برایش می‌آوردند، اگر به آن رغبتی داشت از آن

می‌خورد. در غیر این صورت آن را رها می‌کرد، و برای به دست آوردن آنچه در اختیار نداشت خود را مجبور نمی‌کرد. گاهی از شدت گرسنگی و بی‌غذایی به شکمش سنگ می‌بست. گاهی یکی دو ماه می‌گذشت اما برای پخت غذا در خانه‌اش آتشی روشن نمی‌شد اما ادعای او که می‌گوید: حمایل و بند شمشیر و کفشهایش از لیف (برگ درخت) خرما بود باید گفت چنین سخنی دروغ است و در آن مدحی وجود ندارد.

زیرا از پیامبر ﷺ روایت شده که کفش ایشان از پوست و حمایل و بند شمشیرش از طلا یا نقره بود. در حالی که خداوند به آنها روزی کافی ارزانی داشته بود، پس چه مدح و ستایشی در اینکه با وجود راحت‌تر بودن استفاده از پوست آنرا کنار بگذارند وجود دارد؟ این امر زمانی مدح است که آن را در اختیار نداشته باشند.

همچنانکه ابوامامه باهلی می‌گوید: اقوامی سرزمینها را فتح کردند که دهنه و لگام اسبهایشان لیف خرما و رکابشان از چرم بود[1].

همچنین حدیث عمار ساختگی است و سند حدیث سوید بن عفله به پیامبر ﷺ نمی‌رسد و سلسله آن قبل از پیامبر ﷺ قطع شده است.

اما حدیث پیراهنی که علی آن را خرید مشهور است، و در حدیث ضرار بن ضمره نیز روایت شده است و در هیچ یک از این دو حدیث دلالت بر این نیست که علی رضی الله عنه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما زاهدتر باشد.

بلکه به آنچه که از سیرت عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده است، از قبیل عدالت و پرهیزگاری آن جناب و اینکه شغلها و مناصب را به اقوام و خویشاوندان خویش واگذار نمی‌کرد و مستمری برای فرزند خویش از بقیه کمتر می‌داد، و برای دختر خویش نسبت به بقیه‌ی امهات مؤمنین مستمری کمتری می‌داد، وغذای سادهٔ او در حالی بود که او گنج‌های کسری و قیصر را بین صحابه کرام تقسیم نمود، و اینکه

---

(۱) نگا: صحیح بخاری،(٤/ ۳۹).

آنچه علی ﷺ تقسیم می‌نمود باقی مانده فتوحات عمر ﷺ بود، و عمر ﷺ در حالی وفات یافت که حدود هشتاد هزار درهم مقروض بوده است، هر کس آشنایی داشته باشد در می‌یابد که عمر نسبت به علی از زهد و تقوای بالاتری برخوردار بوده و شکی نیست که ابوبکر از عمر زاهدتر بوده است.

فصل (۱۵۷)

زاهد بودن دلیل بر سزاوار بودن امامت نیست چنانچه رافضی ادعا دارد

رافضی می‌گوید: در کل درباره زهد او باید گفت که هیچ کس به مقام او نرسیده، یا از او در پرهیزگاری و پارسایی پیشی نگرفته است. از آنجا که او پرهیزگارترین مردم بود بنابراین او امام است. زیرا تقدم و پیشی گرفتن مفضول بر او غیرممکن است.

در جواب باید گفت: هر دو قضیه باطل هستند. او از ابوبکر و عمر پارساتر نبود و هر کس که پرهیزگارتر باشد برای امامت سزاوارتر نیست.

امام علی و خانواده‌اش اموالی را در اختیار داشتند که ابوبکر و عمر نداشتند.

فصل (۱۵۸)

بطلان ادعای رافضی مبنی بر اینکه عابد بودن علی موجب امامت وی می‌گردد

رافضی می‌گوید: دوم اینکه: او عابدترین مردم بود. در روز، روزه دار، و در شب شب زنده‌داری می‌کرد. مردم از او نماز شب و نمازهای مستحبی روز را یاد گرفتند و اکثر عبادات و دعاهای روایت شده از او وقت فراوانی می‌گیرد. او در شب و روز (۱۰۰۰) رکعت نماز می‌خواند او هیچ شبی نماز شب را فراموش نمی‌کرد.

ابن عباس می‌گوید: در جنگ او را دیدم در حالی که در انتظار خورشید است. به او گفتم: ای امیرالمؤمنین چه کار می‌کنی؟ گفت: در انتظار زوال خورشید هستم تا نماز بخوانم. گفتم: در این وقت حساس و سرنوشت ساز؟ پاسخ داد: ما بر سر نماز با آنها می‌جنگیم.

او از انجام اعمال نیک در اول وقتشان در دشوارترین موقعیت‌ها غفلت نمی‌ورزید هرگاه می‌خواستند تیر را از بدنش درآورند، صبر می‌کردند تا اینکه زمان نماز فرا رسد و او به راز و نیاز با خدایش مشغول شود و از هر آنچه اطرافش می‌گذشت غافل می‌شد و دردهایی را که تحمل می‌کرد احساس نمی‌کرد.

او نماز و زکات را با هم ادا کرد و در حال رکوع زکات داد. در نتیجه خداوند درباره او آیه‌ای را نازل کرد.

او غذای خودش و خانواده‌اش را سه روز پشت سر هم انفاق کرد تا اینکه خداوند درباره او آیات اول سوره انسان را نازل کرد. او همواره و آشکارا و در نهان صدقه می‌داد. او با پیامبر نجوا کرد و در همان حال صدقه‌ای را بر خود نذر کرد. در این باره هم از سوی خداوند آیه‌ای نازل شد. او هزار غلام را به دست خودش و با هزینه خودش آزاد کرد. او کار می‌کرد و اجرت آن را در هنگام محاصره اقتصادی در شعب ابوطالب، به پیامبر ﷺ می‌داد. اگر عابدترین مردم برترین آنها باشد، پس او امام مردم است».

در پاسخ باید گفت: این سخنان پر از ادعاهای ساختگی است که بر نادان‌ترین مردم نسبت به این امور هم پوشیده نمی‌ماند. با وجود اینکه همه آنها دروغ است و در آن و بقیه دروغها هیچ مدحی پیدا نمی‌شود، در جواب می‌گوییم: اینکه او ادعا می‌کند؟ او در روز، روزه‌داری و در شب، شب زنده‌داری می‌کرد، دروغ بستن بر علی ﷺ است. در صفحات پیش سخن پیامبر ﷺ ذکر شد که فرمود: «اما من گاهی روزها روزه می‌گیرم و برخی روزها نمی‌گیرم. قسمتی از شب را شب زنده داری می‌کنم و در بخشی دیگر می‌خوابم و ازدواج می‌کنم. هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

در صحیحین از علی روایت شده است: حضرت رسول ﷺ بر من و فاطمه گذشت و گفت: آیا بیدار نمی‌شوید تا نماز بخوانید؟ گفتم: ای رسول خدا جان ما در دست خداست اگر بخواهد که برخیزیم، برمی‌خیزیم. پیامبر ﷺ رویش را برگرداند و بر ران پای خودش می‌زد و می‌فرمود: ﴿وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ أَكْثَرَ شَىْءٍ جَدَلاً﴾. (الکهف: ٥٤). «ولی انسان بیش از هر چیز، به مجادله می‌پردازد[1]».

این حدیث دلیل بر این است که علی ﷺ با وجود بیداری پیامبر ﷺ در شب، خوابیده بود و با او بحث و جدل کرد تا اینکه پیامبر ﷺ فرمود: ﴿وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ أَكْثَرَ شَىْءٍ جَدَلاً﴾.

اینکه ادعا می‌کنند: مردم از او نماز شب و نمازهای مستحبی روز را یاد گرفتند در پاسخ باید گفت: اگر منظور او این است که برخی از مسلمانان این را از او یاد گرفتند مردم از بقیه اصحاب پیامبر هم این امور را یاد گرفتند.

اما اگر قصد او این است که همه مسلمانان این امور را فقط از او یاد گرفته‌اند، کاملاً دروغ است. زیرا اکثر مسلمانان به این امر معتقد نیستند و آنها شب زنده‌داری می‌کردند و نمازهای مستحبی را در روز بر پا می‌داشتند. پس مردم اکثر سرزمین‌های

---

(١) بخاری، (٦/ ٨٨)و قسمتهای دیگری از کتاب .

اسلامی که در دوران خلافت عمر و عثمان فتح شدند، همانند شام، مصر، مغرب و خراسان چگونه از او یاد می‌گرفتند؟ همچنین صحابه که در زمان حیات پیامبر ﷺ بودند چگونه از او این امور را یاد گرفتند [در حالی که پیامبر به آنها یاد می‌داد]. بنابراین نمی‌توان چنین ادعایی کرد مگر آنکه بگوییم او به مردم کوفه چنین اموری را تعلیم داده است. معلوم است که آنها [مردم کوفه] قبل از آمدن علی به آن شهر این امور را از ابن مسعودرضی الله عنه و ... یاد گرفته بودند، و آنها از جمله کسانی بودند که قبل از آمدن علیرضی الله عنه به سویشان دین وعلم‌شان از همه مردم کاملتر بود، و یاران ابن مسعود نیز قبل از آمدن علما چنین بودند. اما اینکه ادعا می‌کند که دعاهای روایت شده از او وقت فراوانی می‌طلبد، عموماً دروغ است. او بزرگوارتر از آن بود که چنین دعاهایی بخواند که مناسب حال او و یارانش نباشد و این سخن هیچ اسنادی ندارد. دعاهای ثابت شده از پیامبر ﷺ بهترین دعاهای هستند که برترین افراد و برگزیدگان امت اسلامی به وسیله آنها به درگاه خداوند راز و نیاز می‌کردند.

همچنین در پاسخ این ادعای او که می‌گوید: او شب و روز (۱۰۰۰) رکعت نماز می‌خواند، خواهیم گفت: این دروغی است که در آن هیچ مدحی برای امام علی وجود ندارد. زیرا مجموع نمازهای واجب و مستحبی که پیامبر ﷺ [که از امام علی والاتر بود] در شبانه روز می‌خواند (٤٠) رکعت بود و کسی که خلیفه و ولی امر مسلمانان است وقت خواندن (۱۰۰۰) رکعت را ندارد. زیرا او باید به اداره جامعه و خانواده‌اش بپردازد. مگر آنکه نماز او همانند نوک زدن کلاغ به دانه باشد که همان نماز منافقان است که خداوند علی را از آن پاک و مبرّا کرده است. اما درباره شبهای جنگ صفین باید گفت: آنچه در حدیث صحیح روایت شده است این است که او می‌گفت: ذکری را که پیامبر ﷺ به فاطمه رضی الله عنها یاد داده بود هرگز از آن زمان تاکنون ترک نکرده‌ام. پرسیدند: حتی در شب جنگ صفین؟ گفت: حتی در آن شب آن را از سحر تکرار می‌کردم[1].

(۱) نگا: مسند امام احمد، تحقیق احمد شاکر، احادیث شماره (۸۳۸، ۱۲۲۸ و ۱۲٤۹).

اما آنچه درباره خارج کردن تیر از بدن او در هنگام نماز ذکر کرد، دروغ است و روایت نشده است که تیری به امام علی اصابت کرده باشد، و آنچه نیز درباره جمع میان نماز و زکات گفت، دروغ است و در آن هیچ مدحی دیده نمی‌شود و چنانچه این امر مستحب و پسندیده می‌بود به عنوان سنت و اصلی برای مسلمانان درمی‌آمد، و چنانچه برای مسلمانان مستحب می‌بود که در حالت نماز، صدقه یا زکات بدهند این کار را می‌کردند. اما از آنجا که هیچکدام از مسلمانان این امر را مستحب نمی‌داند در می‌یابیم که این امر نه تنها عبادت نیست، بلکه مکروه نیز هست.

همچنین آنچه نیز درباره امر نذر و چهار درهم ذکر کرد همه دروغ است و در آن مدح و ستایشی دیده نمی‌شود.

درباره این ادعای او که گفت: او هزار غلام را با پول خودش خرید و آزاد کرد، دروغ بزرگی است که فقط نادانترین مردم آن را ترویج می‌کنند. علی نه تنها هزار غلام بلکه حتی صد غلام را نیز آزاد نکرد بلکه او حتی آنقدر ثروتمند نبود که با دارایی‌اش $\frac{۱}{۱۰}$ این تعداد را هم آزاد کند. او حرفه خاصی نداشت. یا به جهاد مشغول بود یا به امور دیگر در اداره امور مسلمانان.

درباره ادعای او که می‌گوید: او خودش را اجیر می‌کرد و در شعب ابی‌طالب به پیامبر ﷺ کمک اقتصادی می‌کرد، باید گفت به چندین دلیل این ادعا دروغ است:

اولاً: آنها از شعب(درّه) خارج نمی‌شدند و در آنجا هم کسی او را اجیر نمی‌کرد.

ثانیاً: پدرش ابوطالب همراه آنها در شعب بود و او نفقه او را تأمین می‌کرد.

ثالثاً: خدیجه ثروتمند بود و اموالش را در راه خدا و پیامبرش مصرف می‌کرد.

رابعاً: علی هرگز در دوران مکه خودش کارگری خودش را اجیر نکرد. او در هنگامی که مسلمانان در شعب ابی‌طالب بودند، نوجوان بود. در آن زمان یا پیامبر ﷺ به او کمک اقتصادی می‌کرد و خرجش را می‌داد، یا پدر و مادرش. او نمی‌توانست. هزینه‌های خودش را تأمین کند پس چگونه می‌توانست به دیگران کمک و انفاق کند؟!

فصل (۱۵۹)

پاسخ به ادعای رافضی بر اینکه علی ﷺ داناترین مردم بود

رافضی می‌گوید: ثالثاً: او بعد از رسول خدا ﷺ داناترین مردم بود.

پاسخ اینکه اهل سنت این امر را ردّ می‌کنند و به آنچه علمایشان بر آن اتفاق دارند معتقدند که: داناترین مردم بعد از رسول خدا ﷺ، ابوبکر و سپس عمر بود. حتی چندین نفر از علما درباره اینکه ابوبکر از همه یاران پیامبر ﷺ داناتر بود، اجماع را نقل کرده‌اند و دلایل امر در جای خود به طور مبسوط و مشروح وجود دارد. در زمان حیات پیامبر ﷺ و حضور ایشان، از میان صحابه فقط ابوبکر ﷺ قضاوت می‌کرد، خطبه می‌خواند و فتوا می‌داد. هر امری را که مردم در آن دچار اشتباه و التباس می‌شدند، ابوبکر آن را خاتمه می‌داد. آنها درباره وفات پیامبر ﷺ و دفن ایشان دچار تردید شدند. اما ابوبکر آن را بیان کرد. سپس در جنگ با مانعان زکات شک پیدا کردند. ابوبکر آن را بیان نمود. همچنین تفسیر آیه زیر را برایشان روشن کرد که خداوند می‌فرماید: ﴿لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾. .(الفتح: ۲۷).

«بطور قطع همه شما بخواست و مشیّت خدا وارد مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امنیت».

و حدیث: «خداوند بنده‌ای را میان انتخاب دنیا و آخرت مختار گذاشته است». را برایشان شرح داد و امور فراوان دیگر... .

ابوبکر همچنین واژه (کلاله) را تفسیر کرد اما کسی درباره آن دچار اختلاف نشد. علی و دیگران از ابوبکر روایت کرده‌اند، همچنانکه در سنن از علی نقل شده است: هرگاه حدیثی را از پیامبر ﷺ می شنیدم به من آن اندازه که خداوند اراده کرده بود نفع می‌رساند. هر گاه غیر او حدیثی برایم می خواند او را قسم می‌دادم. هر گاه قسم می‌خورد او را تصدیق می‌کردم. ابوبکر – که راستگوست – برایم روایت کرد: پیامبر

ﷺ فرمود: هر مسلمانی که گناه می‌کند، سپس وضو می‌گیرد و دو رکعت نماز می‌خواند و از درگاه خداوند طلب استغفار می‌کند، خداوند گناه او را می‌بخشد[1].

چندین نفر از علماء اجماع را درباره داناتر بودن ابوبکر از علی را روایت کرده‌اند. از جمله آنها امام منصور بن عبدالجبار سمعانی مروزی یکی از علماء و امامان، بزرگ شافعی است که در کتاب «تقويم الأدلة» اجماع علمای اهل سنت را درباره داناتر بودن ابوبکر از علی ذکر می‌کند و می‌گوید: چگونه ابوبکر از علی داناتر نیست در حالی که او در حضور پیامبر ﷺ فتوا می‌داد، و امر و نهی می‌کرد و خطبه می‌خواند. همچنانکه این امر را در هنگام دعوت به اسلام که او و پیامبر ﷺ به تنهایی برای دعوت مردم به اسلام می‌رفتند و در زمان هجرت و جنگ حنین و موقعیت دیگر انجام می‌داد که پیامبر ﷺ ساکت می‌ماند و او را تأیید می‌کرد و این اولین باری نبود که ابوبکر این کار را می‌کرد.

اما درباره این ادعای او که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: داناترین شما به علم قضاوت و داوری علی است و لازمه قضاوت داشتن علم و دین است، در پاسخ باید گفت: این حدیث ثابت نشده است و اسنادی که قابل احتجاج باشد برای آن یافت نمی‌شود.

اما در پاسخ باید گفت پیامبر ﷺ فرموده است: «داناترین فرد شما به امور حلال و حرام، معاذ بن جبل است» و این حدیث اسناد قوی‌تر دارد و علم به حلال و حرام بیش از علم به قضاوت است.

این حدیث را ترمذی[2] و امام احمد روایت کرده‌اند. اما حدیث اول را هیچ کدام از سنن مشهور و اسانید مشهور نه با اسناد ضعیف، و نه صحیح روایت نکرده‌اند، بلکه از طریقی روایت شده است که به دروغگویی مشهور است.

---

(١) نگا: سنن ابوداود (٢/ ١١٤-١١٥)، ترمذی،(٤/ ٢٩٦)و ابن ماجه،(١/ ٤٤٦).

(٢) نگا: ترمذی (٥/ ٣٣٠)و مسند،(٣/ ١٥٤-٢٨١).

حدیث «أنا مدينة العلم وعلي بابها»: «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است.» ضعیف‌تر و سست‌تر از آنها است. به همین دلیل فقط جزو احادیث ساختگی ذکر شده است، اگرچه ترمذی آن را روایت کرده است[1]. ابن الجوزی آنرا ذکر و بیان کرده است که همه طریقه‌های روایت آن ساختگی است، و دروغ بودن آن از متن آن دریافت می‌شود. اگر پیامبر ﷺ شهر علم باشد و فقط یک در داشته باشد در این صورت امر اسلام تباه می‌شود. به همین دلیل مسلمانان اتفاق دارند بر اینکه جایز نیست فقط یک نفر علم را از سوی او تبلیغ کند. بلکه باید مبلغان اهل تواتر باشند که علم به وسیله اطلاع دادن آنها به افراد غائب هم برسد.

چنانچه بگویند: او تنها فردِ معصوم است و علم به وسیله خبر او به دست می‌آید. در پاسخ باید گفت: اولاً باید از عصمت او مطمئن شویم و عصمت او فقط با مجرّد خبر او ثابت نمی‌شود پیش از آنکه عصمت او دریافته شود. زیرا در میانشان امام معصوم وجود دارد. در نتیجه امر به اثبات عصمت او براساس ادعای صرف او می‌انجامد. پس در می‌یابیم که چنانچه عصمت او حقیقت می‌داشت، می‌بایست به طریقی غیر از خبر خودش ثابت می‌شد. اگر شهر علم فقط یک در آن هم علی را داشته باشد نه عصمت او و نه امور دیگر دینی ثابت نمی‌شد. پس دریافتیم که این حدیث افترای زندیق جاهلی است که گمان می‌کند مدح علی است، و این روش زنادیق در طعن زدن به دین اسلام است. زیرا فقط یک نفرآن را تبلیغ کرده است.

علاوه، این ادعا برخلاف آن چیزی است که به تواتر ثابت شده است. زیرا اکثر سرزمینهای اسلامی اسلام محمدی را از فردی غیر از علی دریافت کردند.

---

(۱) نگا: سنن ترمذی،(۵/ ۳۰۱).

فصل (١٦٠)

پاسخ به ادعای رافضی بر اینکه میگوید آیهٔ ﴿ وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ ﴾. در مورد علی ﷺ نازل شده است

رافضی می‌گوید: و آیه: ﴿ وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَٰعِيَةٌ ﴾. (الحاقه: ١٢). «و گوشهای شنوا آن را دریابد و بفهمد»[1]. درباره او نازل شده است.

در پاسخ باید گفت: این حدیث به اتفاق اهل علم موضوع و ساختگی است و ضرورتاً دریافت می‌شود که منظور خداوند از این آیه این نیست که فقط گوشهای شنوا و بیدار یک فرد مشخص به او توجه و از او اطاعت می‌کنند، بلکه منظور او همه انسانهای آگاه و هوشیار است.

---

(١) تخریج آن در صفحات پیش گذشت.

فصل (١٦١)

رافضی تیز هوشی و ذکاوت علی ﷺ و ملازم بودن او با رسول ﷺ را بیان می‌کند

رافضی می‌گوید: او بسیار تیزهوش و خردمند بود و بر یاد گرفتن بسیار حرص می‌ورزید. او بیش از همه مردم و شبانه‌روز همراه پیامبر ﷺ و ملازم او بود. از کودکی‌اش تا وفات رسول خدا ﷺ با ایشان همنشین بود.

در پاسخ باید گفت: از کجا معلوم که او از عمر و ابوبکر باهوش‌تر بوده و از آن دو نسبت به علم رغبت بیشتر داشته است یا استفاده او از پیامبر ﷺ از آن دو بیشتر بوده است؟!

در صحیحین آمده است که پیامبر ﷺ فرموده: «**إنه كان في الأمم قبلكم مُحَدَّثُونَ، فإن يكن في أمتي أحد فعمر**»: «در میان امتهای پیشین محدثینی بودند، اگر در میان امت من یکی از آنان موجود باشد او عمر است[1]».

تردیدی نیست که ابوبکر بیش از علی و همه مردم همراه پیامبر ﷺ بود. ابوبکر و عمر بسیار بیشتر از علی با پیامبر ﷺ نشست و برخاست داشتند. او شبهای طولانی را درباره امور مسلمانان با آنها به شب نشینی می‌پرداخت و در اغلب مسائلی که عمر و علی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کردند، قول عمر ارجح بود، مانند مسأله زن بارداری که شوهرش فوت کرده باشد و مسأله حرام، همچنانکه گذشت.

---

(١) مراد از محدثان کسانی هستند که خداوند به آنان چیزهایی الهام می‌فرماید. و این فراتر از آموزشهای معمولی بشری است.

فصل (١٦٢)

پاسخ به مثالی که رافضی به عنوان حدیث آورده است

رافضی می‌گوید: پیامبر ﷺ فرموده است: نقش بستن علم در دوران کودکی در دل انسان همانند نقش روی سنگ است. پس علوم علی بیشتر از دیگران خواهد بود. زیرا او سابقه داشت و علم او کامل و فاعل تام بود.

در پاسخ باید گفت: این سخن نشانه بی‌اطلاعی رافضی از حدیث است. این مثل مشهوری است، نه سخن پیامبر ﷺ. یارانش ایمان و قرآن و سنن را یاد گرفتند خداوند این امر را برای ایشان و از جمله آنها برای علی آسان کرد. قرآن زمانی کامل شد که علی تقریباً سی ساله بود. پس بی تردید او بیشتر آن را در دوران بزرگسالی یاد گرفت و حفظ کرد و درباره اینکه او قرآن را از حفظ داشت در میان راویان دو قول مختلف وجود دارد.

پیامبران داناترین مردم بودند و خداوند همه پیامبران به جز عیسی عليه السلام را پس از (٤٠) سالگی مبعوث کرده است، و تعلیمات پیامبر ﷺ برای همگان بود، و فقط به علی اختصاص نداشت. اما میزان و استفاده از آن به استعداد خود فرد بستگی داشت. به همین دلیل ابوهریره در سه سال و اندی آن مقدار حدیث حفظ کرد که دیگران آن میزان را حفظ نکرده بودند و همراهی و مصاحبت ابوبکر باایشان [پیامبر] بیش از دیگر اصحاب بود.

اما درباره گفته او که ادعا می‌کند «مردم از علم او استفاده کردند». باید گفت: این باطل است. زیرا مردم کوفه – که دارالخلافه او بود – پیش از آمدن علی قبلاً ایمان، قرآن و تفسیر آن، فقه و سنت را از ابن مسعود و دیگران آموخته بودند.

چنانچه گفته شود: او [علی] قرآن را بر ابوعبدالرحمن خوانده است بدین معناست که قرآن را به او عرضه کرد. زیرا قبل از آمدن علی به کوفه ابوعبدالرحمن قرآن را حفظ کرده بود.

فصل (١٦٣)

پاسخ به ادعای رافضی که گویا علی رضی الله عنه علم نحو را وضع کرده است

رافضی می‌گوید: علی واضع علم نحو بود. او به ابی‌الأسود گفت: کلام سه نوع است: اسم، فعل و حرف و حالتهای اعراب را به او یاد داد.

در پاسخ باید گفت: این از علوم نبوت نیست. بلکه علم استنباطی است و وسیله‌ای برای حفظ قوانین زبانی است که قرآن به آن نازل شده است و در زمان خلفای سه‌گانه لحن (اشتباه در اعراب واژگان) وجود نداشت. به همین دلیل بدان نیازی پیدا نشد. اما زمانی که امام علی در کوفه سکونت گزید که نبطی‌ها در آنجا بودند، روایت شد که او به ابوالأسود دؤلی گفت: کلمه سه گونه است: اسم، فعل و حرف و گفت: **انح هذا النحو**: از این روش پیروی کن. به همین دلیل برای رفع نیاز آن را پدید آورد همچنانکه پس از علی افرادی نقطه‌ها و شکل‌ها، علامت مد و تشدید و ... را در خط به وجود آوردند. علاوه بر این، سپس نحو در میان، نحویان کوفه و بصره گسترش یافت و خلیل علم عروضی را استخراج کرد.



فصل (١٦٤)

پاسخ به ادعای رافضی که می‌گوید فقها در امور فقهی به علی رضی الله عنه مراجعه می‌کردند

رافضی می‌گوید: فقها در زمینه فقه به او مراجعه می‌کنند.

در پاسخ باید گفت: این دروغ آشکاری است. هیچکدام از امامان چهارگانه مذاهب فقهی و نه فقهای دیگر در فقه خود به او مراجعه نمی‌کنند.

فصل (۱۶۵)

بطلان ادعای رافضی بر اینکه شجاعت علیؓ دلیل امامت اوست

رافضی می‌گوید: رابعاً: او شجاع‌ترین مردم بود و به وسیله شمشیر او پایه‌های اسلام مستحکم شد و ارکان ایمان برپا شد. هرگز در هیچ جنگی شکست نخورد و هر گاه با شمشیرش کسی را می‌زد بدن او را قطع می‌کرد. چه بسیار که سختیها و غمها را از پیامبر ﷺ دور می‌کرد. هرگز همانند دیگران از میدان جنگ فرار نکرد. او با فدا کردن جان خودش از پیامبر ﷺ در شب هجرت محافظت کرد و عبای او را پوشید مشرکان گمان کردند او رسول خداست. آنها به کشتن پیامبر ﷺ اتفاق پیدا کرده بودند و در آن شب افراد مسلح خانه‌اش را که علی در آن بود احاطه کرده بودند. آنها در انتظار طلوع خورشید بودند تا او را در روز روشن بکشند تا خونش بر باد رود و بنی‌هاشم ببینند که قاتلان او از همه قبایل هستند و آنجا قادر به انتقام و قصاص نباشند زیرا گروهی در خون او شریک می‌بودند و هر قبیله‌ای از جنگ دلاوران خود دفاع می‌کرد. علت این فداکاری علی، حفظ جان رسول خدا ﷺ بود تا او به سلامت نجات یابد و عملاً چنین شد و به وسیله آن غرض او در دعوت مردم به سوی اسلام تحقق یافت. زمانی که صبح فرا رسید آن افراد خواستند او را بکشند او بر آنان شورید، زمانی که او را شناختند متفرق و روانه شدند. بدین ترتیب نقشه آنها نقش بر آب و تدبیرشان باطل شد.

در پاسخ باید گفت: بی‌تردید علیؓ از شجاع‌ترین افراد صحابه بود که خداوند به وسیله جهاد او اسلام را یاری کرد. همچنین او از بزرگترین پیشی گیرندگان مهاجرین و انصار و از بزرگان مسلمانانی بود که به خدا و روز قیامت ایمان آورده بودند و در راه خدا جهاد کرده بودند. او کسی بود که چندین تن از کفار را با شمشیر خود کشت. اما این صفت تنها مختص او نبود. بلکه چندین تن دیگر از یاران پیامبر این فضیلت را داشتند. به همین دلیل این امر فضیلت و برتری او در جهاد را نه

تنها بر خلفا حتی بر اصحاب دیگر پیامبر ﷺ ثابت نمی‌کند چه رسد به اینکه بر تعیین او به عنوان امام دلالت داشته باشد.

اما درباره ادعای او که می‌گوید: «او شجاع‌ترین فرد بود». باید گفت این ادعای دروغی است. بلکه دلیرترین فرد در میان همه مردم پیامبر خدا ﷺ بود. همچنانکه در صحیحین از انس روایت شده است که پیامبر ﷺ زیباترین، بهترین و بخشنده‌ترین و شجاع‌ترین انسان بود. شبی مردم مدینه صدایی شنیدند و همه هراسان و ترسان بیرون آمدند و به سوی محل صدا رفتند. پیامبر ﷺ از محل صدا به سویشان بازگشت. زیرا او قبل از آنها به آنجا رفته بود، در حالی که بر روی اسب بدون زین ابوطلحه انصاری سوار بود و شمشیر در گردنش بود فرمود: «چرا می‌ترسیدید؟!».

بخاری می‌گوید: او قبل از آنها رفته و کسب خبر کرده بود[1].

در المسند از علی رضی الله عنه روایت شده است: هرگاه جنگ شدت پیدا می‌کرد به وسیله رسول خدا ﷺ خودمان را حفظ می‌کردیم و او نزدیکترین فرد ما به دشمن بود[2].

و علی و دیگران به وسیله رسول خدا ﷺ خودشان را حفظ می‌کردند. زیرا او شجاعترین فرد آنها بود، اگرچه آنها از پیامبر ﷺ افراد بیشتری از سپاه دشمن را کشته بودند.

در اینجا مقصود این است که ابوبکر شجاع‌ترین فرد بود و بعد از رسول خدا ﷺ هیچ کس از او دلیرتر نبود. به همین دلیل در هنگام وفات پیامبر ﷺ مسلمانان دچار مصیبت بسیار بزرگی شدند تا اینکه عقلها سست و افکارشان پریشان شد و بسیار دچار اضطراب شدند. برخی مرگ او را انکار می‌کردند. برخی در گوشه‌ای نشسته و زانوی غم بغل کرده بودند. گروهی حیران و درمانده شده بودند و کسانی را

---

(۱) بخاری، (٤/ ۳۹ و ۵۲) و (۸/ ۱۳) و مسلم، (٤/ ۱۸۰۲-۱۸۰۳).

(۲) بخاری، (٤/ ۳۹) و جاهای دیگر و مسلم، (٤/ ۱۰۸۲).

که بر آنها عبور می‌کردند و بر آنها سلام می‌کردند، نمی‌شناختند. گروهی گریه و شیون سر می‌دادند. آنها به نوعی قیامت مبتلا شده بود. گویی قیامت صغرای برگرفته شده از قیامت کبری بود. بیشتر بادیه نشینان مرتد شدند و دامنه حکومت اسلام ضعیف شده بود. ابوبکرؓ با قلبی ثابت و شجاع برخاست و گریه و شیون نکرد و سست نشد. او صبر و یقین را با هم داشت. او خبر وفات پیامبر ﷺ را به مردم داد و گفت: خداوند آنچه را نزد خودش است برای او برگزید. آنگاه بدانها آن جمله تاریخی بی‌نظیر را گفت: «**من كان يعبد محمداً فإنَّ محمداً قد مات ومن كان يعبد الله فإنَّ الله حي لا يموت**»: «هرکس محمد را می‌پرسید، بداند که محمد از دنیا رفته است و هر کس خداوند را می‌پرستد بداند که خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد».

پس شجاعت مورد نیاز امام، بعد از رسول خدا ﷺ، در هیچ کس بیش از ابوبکر و سپس عمر کامل نبود. اما درباره کشتن مشرکان باید دانست که افراد دیگری غیر از علی از میان اصحاب پیامبر ﷺ مشرکان بیشتری را کشته بودند. اگر کسی که مشرکان بیشتری را کشته باشد شجاع‌تر باشد، براء بن مالک برادر انس، (۱۰۰) دلاور و قهرمان مشرکان را کشت، این علاوه بر کسانی است که در کشتن آنها شرکت داشت. اما باید دانست تعداد افرادی را که خالد بن ولید آنها را کشت فقط خداوند می‌داند. در جنگ مؤته (۹) شمشیر در دستش شکست، و تردیدی نیست که او چندین برابر علی از مشرکان را کشت.

اما در پاسخ این ادعای او که «با شمشیر او پایه‌های اسلام بر پا و ارکان آن مستحکم شد» بایدگفت: این دروغ آشکاری است که همه کسانی که اسلام را می‌شناسند دروغ بودن آن را می‌دانند. بلکه شمشیر او یکی از شمشیرهایی بود که از اسلام دفاع کردند و یکی از آنها بود که موجب استحکام پایه‌های اسلام شدند و در بسیاری از جنگهایی که اسلام به وسیله آنها تثبیت و استوار شد، شمشیر او شرکت نداشت مانند جنگ بدر که شمشیر او مانند شمشیر دیگر مسلمانان بود.

او ادعا می‌کند که علی ؓ هرگز شکست نخورد. او در این امر همانند ابوبکر،

عمر، طلحه، زبیر و یاران دیگر پیامبر ﷺ بود. پس اینکه بگوییم او هرگـز شکـست نخورد مانند این است بگوییم این افراد نیز هرگـز دچـار شکـست نـشدند، و هرگـز شکست هیچکدام از افراد فوق ثابت نشده است. اگر در نهان چیزی روی داده باشـد و نقل نشده باشد باید گفت ممکن است برای علی هم چنین امری روی داده باشـد، ولی روایت نشده باشد.

مسلمانان [در زمان پیامبر ﷺ] دو بار شکـست خوردنـد: جنـگ احـد و جنـگ حنین. هیچ کس نقل نکرده است که از میان افراد کسی شکست خورده باشـد. بلکـه در کتابهای سیره و مغازی آمده است که ابوبکر و عمر به همراه پیامبر ﷺ در جنگ احد و حنین ثابت قدم ماندند و بـه همـراه دیگـران شکـست نخوردنـد. کـسی کـه شکست آن دو را در جنگ حنین نقل کرده باشد دروغ او آشکار است. کسی کـه در روز احد شکست خورد، عثمان بود که خداوند او را آمرزید. آنچـه دربـاره شکـست ابوبکر و عمر و سقوط پرچم از دست آنها در جنگ حنین روایت شده اسـت، دروغ ساختگی افترا کنندگان است.

ما درباره ادعای او که گفته است «هرگاه با شمشیرش کسی را می‌زد، [سر یا بدن او را] قطع می‌کرد». باید گفت: ثبوت و نفی این امر ثابت نـشده اسـت و مـا در ایـن باره نقلی در دسترس نداریم که بدان اعتماد کنیم. چنانچه کسی چنین امری را درباره خالد، زبیر، براء من مالک، ابودجانه، ابوطلحه انصاری و ... بگوید، همانند این سخن است که درباره علی گفته شد. بلکه صدق این امـر دربـاره خالـد و بـراء بـن مالـک شایسته‌تر است.

زیرا پیامبر ﷺ فرمود: «خالد یکی از شمشیرهای خداوند است که آن را بر علیـه مشرکان بر کشیده است». چنانچه درباره کسی که خداوند او را شمـشیرش خـودش قرار داده است گفته شود او هر گاه با شمشیرش کسی را می‌زد، آن را دو نیم یا قطع می‌کرد، به حقیقت نزدیکتر است. علاوه بر این میزان افرادی را که خالـد از مـشرکان در جنگها کشت بسیار زیاد و او همواره پیروز میدانها بود.

اما در پاسخ، این ادعای او که می‌گوید: «چه بسیار که او سختی و دشواری‌ها را از پیامبر ﷺ دور و او را حفظ می‌کرد، می‌گوییم: این دروغ آشکاری است. روایت شده است که نه تنها علی بلکه ابوبکر و عمر هم که از او بیشتر جهاد کرده بودند، سختی‌ها و دشواری‌ها را از پیامبر ﷺ دور نکرده و او را نجات نداده بودند. بلکه این پیامبر ﷺ بود که آنها را از موقعیت‌های دشوار نجات می‌داد.

اما زمانی که مشرکان در مکه می‌خواستند پیامبر ﷺ را بزنند و بکشند او را نجات داد و می‌گفت: «آیا کسی را می‌کشید که می‌گوید: خدای من الله است؟» تا اینکه مشرکان ابوبکر را به زیر باد کتک گرفتند. اما چنین امری از علی روایت نشده است.

اما اینکه پیامبر ﷺ محاصره شده باشد تا ابوبکر یا علی با شمشیرشان او را نجات داده باشند هیچکدام از اهل علم آن را روایت نکرده‌اند، و چنین ادعایی حقیقت ندارد. درباره آنچه پیرامون خوابیدن علی در بستر پیامبر ﷺ ذکر کرد، گفتیم که در آن شب خطری علی را تهدید نمی‌کرد.

فصل (١٦٦)

بیان دروغ رافضی در مورد علی رضی الله عنه که می‌گوید وی بسیاری از مشرکان را در غزوهٔ بدر به قتل رسانید

رافضی می‌گوید: و در جنگ بدر که اولین غزوه پیامبر بود و در آغـاز هجـدهمین ماه ورود او به مدینه روی داد. او [علی] (٢٧) ساله بود کـه بـه تنهـایی (٣٦) تـن از مشرکان را کشت که بیش از نیمی از مشرکان قریش بود. همچنین در کشته شدن بقیه آنها شرکت داشت.

در پاسخ می‌گوییم: این ادعا به اتفاق اهل علـم آگـاه از سـیره و مغـازی، دروغ و افترای آشکاری است و هیچ فردی که در نقل بتوان به او اعتماد کرد چنین سخنی را ذکر نکرده است. بلکه این ساخته و پرداخته دروغگویان نادان است.

حداکثر آنچه ابن هشام و قبل از او موسی بن عقبه و اموی ذکر کرده‌اند این است که او در این غزوه (١١) نفر از مـشرکان را بـه قتـل رسـاندند. امـا دربـاره (٦) نفـر اختلاف دارند که آیا او آنها را کشته است یا دیگران. همچنین در کشته شدن سه تـن دیگر از مشرکان شرکت داشت. این همه آن چیزی است که این افـراد راسـتگو نقـل کرده‌اند.

فصل (١٦٧)

بیان کذب رافضی در مورد موقف علی ﷺ در غزوهٔ احد

رافضی می‌گوید: در جنگ احد زمانی که همه آنها جز علی بن ابی طالب شکست خوردند عده بسیار کمی از آنها به سوی پیامبر ﷺ بازگشتند. اولین آنها عاصم بن ثابت، ابودجانه و سهل بن حنیف بودند و عثمان پس از سه روز بازگشت. پیامبر ﷺ به او [علی] گفت: تو به تنهایی مقاومت کردی. جبرئیل در حالی که به آسمان صعود می‌کرد گفت:

لا فتی إلاَّ علی لا سیف إلاَّ ذوالفقار

و در این جنگ بیشتر مشرکان را به قتل رساند و به وسیله او فتح به دست آمد. قیس بن سعد روایت می‌کند: از علی شنیدم که می‌گفت: در جنگ احد (١٦) ضربه بر من وارد شد که به وسیله چهارتای آنها بر روی زمین افتادم مردی زیباروی و خوش‌برخورد و خوشبو به سویم آمد و دستم را گرفت و مرا بلند کرد. سپس گفت: به سوی آنها برو و با آنها در راه اطاعت از خداوند و پیامبر ﷺ بجنگ که آن دو از تو راضی و خوشنودند. علی می‌گوید: به سوی پیامبر ﷺ رفتم و جریان را برای او تعریف کردم. پرسید: ای علی! آیا آن مرد را نشناختی؟ گفتم: نه! اما کسی شبیه دحیه کلبی (یکی از یاران پیامبر ﷺ) بود. پیامبر ﷺ فرمود: ای علی خداوند به تو خوشبختی و سعادت دهد. او جبرئیل بود.

در پاسخ می‌گوئیم: این مطلب در میان دروغهای فراوانی که جز برای کسی که اسلام را به خوبی نمی‌شناسد مشخص و آشکار نیستند. گویی او با این خرافات افرادی را مورد خطاب قرار می‌دهد که از آنچه در غزوات می‌گذشت اطلاع ندارند.

او می‌گوید: علی در این جنگ اکثر مشرکان را کشت و به وسیله او فتح به دست آمد.

در پاسخ باید گفت: نادانی آفت دروغ است. آیا در این جنگ فتحی به دست

آمد؟ قطعاً خیر. بلکه در آغاز امر مسلمانان در برابر دشمن شکست خوردند و پیامبر ﷺ گروهی تیرانداز را مأمور مراقبت از دره میان کوههای اُحد کرده بود و دستور داده بود همانجا بمانند و مسلمانان چه پیروز شوند یا شکست بخورند از جای خود پایین نیایند. زمانیکه در آغاز امر مشرکان شکست خوردند، برخی از آنان فریاد زدند. دوستان غنیمت‌ها را از دست ندهید. عبدالله بن جبیر فرمانده‌شان آنها را از این کار نهی کرد. اما آنها به سخن او گوش ندادند و دشمن بر آنها عبور کرد. در آن زمان فرمانده مشرکان خالد بن ولید بود. او پشت سر به آنها رسید. شیطان فریاد زد: محمد کشته شد. در آن روز تقریباً (۷۰) مسلمان کشته شدند و جز (۱۲) تن که ابوبکر و عمر در میانشان بودند کسی پیرامون پیامبر ﷺ باقی نماند.

ابوسفیان از کوه بالا رفت و گفت: آیا محمد در میان شماست؟ این حدیث در صحیحین آمده است و لفظ آن در صفحات پیشین گذشت. آن روز، امتحان و آزمایش دشواری بود. دشمن با پیروزی بازگشت، پیامبر ﷺ مسلمانان را برای تعقیب آنها فرستاد.

گفته می‌شود آیه زیر درباره آنها نازل شده است که خداوند متعال فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعْدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلْقَرْحُ ۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ مِنْهُمْ وَٱتَّقَوْاْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾. (آل عمران: ۱۷۲).

«آنها که دعوت خدا و پیامبر (ﷺ) را، پس از آن همه جراحاتی که به ایشان رسید، اجابت کردند؛ (و هنوز زخمهای میدان احد التیام نیافته بود، به سوی میدان «حمرار الاسد» حرکت نمودند؛) برای کسانی از آنها، که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگی است».

از جمله این افراد ابوبکر و عمر بودند. عایشه خطاب به ابن زبیر گفت: پدرت (زبیر) و جدت (ابوبکر) در میان آنها بودند. در آن روز جز تعداد اندکی از مشرکان کشته نشدند. دشمن می‌خواست پیامبر ﷺ را به قتل برساند. از جمله کسانی که در آن روز از او بسیار دفاع کرد، سعد بن ابی‌وقاص رضی الله عنه بود او در دفاع از او تیراندازی

می‌کرد. پیامبر ﷺ به او می‌فرمود: تیر بینداز پدر و مادرم به فدایت باد!

در صحیحین از سعد روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ در آن روز به من می‌فرمود: پدر و مادرم فدایت باد. سعد کسی بود که دعایش مستجاب می‌شد و تیرش به هدف اصابت می‌کرد. از جمله همراهان پیامبر ﷺ در آنجا ابوطلحه انصاری بود که تیرانداز ماهری بود. همچنین طلحه بن عبیدالله که خودش را در برابر ضربه مشرکان که به سوی پیامبر ﷺ اصابت می‌کرد قرار داد در نتیجه دستش فلج شد. پیامبر ﷺ دو زره پوشیده بود و در دفاع از او یک نفر از مسلمانان کشته شد.

ابن اسحاق در (السیره النبویه) درباره کسانی که از پیامبر ﷺ دفاع می‌کردند می‌نویسد: ابودجانه رضی الله عنه خودش را به عنوان سپر پیامبر ﷺ قرار داده بود. در حالی که بر روی پیامبر ﷺ خم شده بود تیر به او اصابت می‌کرد. تا اینکه تیرهای زیادی به او اصابت کرد. سعد بن ابی‌وقاص رضی الله عنه در دفاع از پیامبر ﷺ تیراندازی می‌کرد. سعد می‌گوید: پیامبر ﷺ در حالی دیدم که به من تیر می‌داد و می‌فرمود: «پدر و مادرم فدایت باد تیر بینداز!» حتی تیری را که نوک نداشت به من می‌داد و می‌فرمود: بینداز!

هنگامی که مشرکان پیامبر ﷺ را محاصره کردند، فرمود: آیا کسی جانش را به ما می‌فروشد؟ زیاد بن سکن یا پسرش عماره به همراه پنج تن از انصار برخاستند و یک یک از پیامبر ﷺ دفاع می‌کردند تا اینکه همگی کشته شدند، تا اینکه آخرین فردشان که زیاد یا عماره بود، با مشرکان جنگید تا اینکه زخمها او را از پا درآورد. سپس گروهی از مسلمانان برگشتند و ایشان را از دست مشرکان نجات دادند.

پیامبر ﷺ فرمود: او را به من نزدیک کنید. جسدش را برای ایشان آوردند. رسول خدا ﷺ سر او را روی زانوی مبارکش گذاشت. او در حالی از دنیا رفت که سرش بر روی زانوی رسول خدا ﷺ بود[1].

(۱) نگا: مختصر السیرة، ابن هشام، ۳/ ۸۷-۹۱.

می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده روایت می‌کند که پیامبر ﷺ آنقدر با کمانش تیر انداخت تا اینکه کمان شکست. قتاده بن نعمان آنرا گرفت. و کمان نزد او ماند. تا اینکه تیری به چشم قتاده اصابت کرد، چشمش از حدقه در آمد و بر روی گونه‌هاش افتاد. عاصم بن عمر بن قتاده می‌گوید: پیامبر ﷺ آن را با دست مبارکش در حدقه قرارداد و چشمش خوب شد و این چشم بهتر از چشم دیگرش بود.

ابوبکر، عمر و علی از جمله کسانی نبودند که به دفاع از پیامبر ﷺ پرداختند. بلکه آنها به جنگیدن به مشرکان در قسمتهای دیگر معرکه مشغول بودند، پیشانی مبارک پیامبر ﷺ در این جنگ زخمی شد.

اما علی در این جنگ زخمی نشد. در پاسخ این ادعای او که می‌گوید: «علی گفته است: در جنگ اُحد (١٦) ضربه به من اصابت کرد که بر اثر (٤) تا از آنها بر روی زمین افتادم». باید گفت: این سخن دروغ بستن به علی است. این حدیث در کتابهای مشهور نزد علما ذکر نشده است. پس اسناد آن کجاست؟ کدام عالم آن را صحیح دانسته است؟ و در کدامیک از کتابهایی که نقل از آنها مورد اعتماد است، روایت شده است؟ بلکه آنکه زخمی شد پیامبر ﷺ و بسیاری از یاران ایشان بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: زمانی که پیامبر ﷺ به دهانه دره رسید، علی بن ابی طالب خارج شد تا اینکه زره‌اش را از آب پر کرد و آن را برای رسول خدا ﷺ آورد تا از آن بنوشد. پیامبر از آن بویی را استشمام کرد و در نتیجه آن را ننوشید و خون را از چهره‌اش پاک کرد و آ نرا روی سرش ریخت و فرمود: «خشم خداوند بر کسانی فزونی باد که چهره پیامبرش را خونین کردند».

و ادعای او مبنی بر اینکه عثمان پس از سه روز بازگشت دروغ دیگری است.

این سخن او که گفت: جبرئیل در حال رفتن به آسمان می‌گفت:

لا فتـــــی إلاَّ علـــــی لا ســـیف إلاَّ ذوالفقـــار

به اتفاق همه مردم دروغ است. ذوالفقار شمشیر علی نبود. بلکه شمشیر ابوجهل بود که مسلمانان در روز بدر آن را به غنیمت گرفته بودند. امام احمد، ترمذی و ابن

ماجه از ابن عباس روایت کرده‌اند: پیامبر ﷺ در جنگ بدر شمشیر ذوالفقار را بر کمرش بست و در جنگ اُحد درباره آن خوابی دید و فرمود: در خواب در شمشیرم (ذوالفقار) شکافی دیدم. آن را به شکاف میان شما تعبیر کردم. دیدم که قوچی را ردیف کرده‌ام. آن را به قهرمان سپاه تأویل کردم. دیدم که زره‌ام همچون دژی شده است. آن را به مدینه تأویل و تعبیر کردم همچنین دیدم گاوی ذبح می‌شود. قسم به خدا دیدن گاو در خواب خیر است»[1].

آنچه پیامبر ﷺ فرموده بود تحقق پیدا کرد.

این دروغ گفته شده درباره ذوالفقار همانند دروغ برخی از نادانان است که ادعا می‌کنند چنانچه اینگونه یا آنگونه به وسیله آن به دشمن ضربه وارد می‌کردند، طول آن به اندازه یک ذراع بلند می‌شد. این امری است که علما نیک می‌دانند که این امر نه برای شمشیر علی و نه دیگران هرگز ممکن نیست و چنین چیزی روی نداده است. چنانچه شمشیر او بلند می‌شد در جنگ صفین طول آن را افزایش می‌داد.

---

(۱) نگا: سنن ابن ماجه، (۲/ ۹۳۹)، ومسند،(۳/ ٦٦-٦٧ و ۳۵۱)، ومختصر السيرة، (۳/ ٦٧-٦٦).

فصل (۱۶۸)

رد بر کذب و نادانی رافضی در مورد موقف علی رضی الله عنه در روز احزاب

رافضی می‌گوید: در جنگ احزاب که همان غزوه خندق است زمانی که پیامبر ﷺ از کندن خندق فارغ شد سپاه قریش در حال که ابوسفیان در پیشاپیش آن بود به همراه کنانه و اهل تهامه که (۱۰) هزار نفر بودند رسیدند.

غطفان و به دنبال آن مردم نجد آمدند. آنها در اطراف مسلمانان خیمه زدند. همچنانکه خداوند درباره آنها می‌فرماید: ﴿إِذْ جَآءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ﴾. (الأحزاب: ۱۰).

«(به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند)».

پیامبر ﷺ به همراه سه هزار نفر از مسلمانان از شهر خارج شد. خندق میان آنها قرار داشت. مشرکان با یهودیان متحد شدند. مشرکان به فراوانی‌شان و اتحاد با یهودیان مغرور شدند. عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابوجهل از تنگه خندق به سوی مسلمانان آمدند و مبارزه‌طلبی کردند، علی برخاست، و پاسخ او را داد. پیامبر ﷺ به او فرمود: او عمرو است. سپس برای دومین و سومین بار مبارزه‌طلبی کرد و هر بار علی برمی‌خاست و پیامبر ﷺ به او می‌فرمود: او عمرو است. تا اینکه چهارمین بار پیامبر ﷺ به او اجازه داد. عمرو به او گفت: ای برادر زاده برگرد. دوست ندارم تو را بکشم. علی به او پاسخ داد: با خداوند پیمان بسته‌ام که مردی از قریش تو را به یکی از دو راه فرا نخواند مگر آن را از او بستانم و من تو را به اسلام فرا می‌خوانم. عمرو گفت: مرا بدان نیازی نیست. علی گفت: تو را به مبارزه دعوت می‌کنم. عمرو گفت: بسیار مشتاقم تو را بکشم. علی گفت: بلکه من بیشتر دوست دارم که تو را بکشم. عمرو خشمگین شد و از اسبش پایین آمد. آن دو با یکدیگر جنگیدند تا اینکه

در پایان علی او را کشت و عکرمه شکست خورد. سپس بقیه مشرکان و یهودیان شکست خوردند. پیامبر ﷺ در این جنگ درباره او فرمود: کشتن عمرو بن عبدود توسط علی از عبادت انس و جنّ بهتر و برتر بود.

در پاسخ باید گفت: اولاً اسناد این روایت و بیان صحت آن کجاست؟

ثانیاً: در ذکر این غزوه نیز چندین مورد دروغگویی صورت گرفته است. از جمله اینکه سپاه قریش، کنانه، و اهل تهامه (۱۰) هزار نفر بودند. باید دانست که همه احزاب از قریش، کنانه، اهل تهامه، مردم نجد یعنی تمیم، بنی‌اسد و غطفان و یهودیان تشکیل شده بود که مجموعاً (۱۰) هزار نفر بودند. احزاب سه دسته بودند:

الف) قریش و هم پیمانانشان که مردم مکه و اطراف آن بودند.

ب) مردم نجد یعنی قبایل تمیم، أسد و غطفان و قبایل دیگر.

ج) یهودیان بنی قریظه.

اما در پاسخ ادعای او که می‌گوید: عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابوجهل سوار بر اسب از باریکه خندق گذشتند و با کشته شدن عمرو مشرکان و یهودیان شکست خوردند، باید گفت: این دروغ آشکاری است. مشرکان و یهودیان پس از کشته شدن عمرو همچنان به محاصره مسلمانان ادامه دادند تا اینکه نعیم بن مسعود در میانشان به تاخت و تاز پرداخت و خداوند از آسمان باد شدید و فرشتگان را نازل کرد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا ۝٩ إِذۡ جَآءُوكُم مِّن فَوۡقِكُمۡ وَمِنۡ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ۝١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ۝١١ وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ۝١٢ وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَـٔۡذِنُ

فَرِيقٌ مِّنْهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ ۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾ وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا۟ ٱلْفِتْنَةَ لَأَتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا۟ بِهَآ إِلَّا يَسِيرًا ﴿١٤﴾ وَلَقَدْ كَانُوا۟ عَـٰهَدُوا۟ ٱللَّهَ مِن قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ ٱلْأَدْبَـٰرَ ۚ وَكَانَ عَهْدُ ٱللَّهِ مَسْـُٔولًا ﴿١٥﴾ قُل لَّن يَنفَعَكُمُ ٱلْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِّنَ ٱلْمَوْتِ أَوِ ٱلْقَتْلِ وَإِذًا لَّا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٦﴾ قُلْ مَن ذَا ٱلَّذِى يَعْصِمُكُم مِّنَ ٱللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوٓءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً ۚ وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٧﴾ ۞ قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَٱلْقَآئِلِينَ لِإِخْوَٰنِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا ۖ وَلَا يَأْتُونَ ٱلْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٨﴾ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ۖ فَإِذَا جَآءَ ٱلْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَٱلَّذِى يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ ۖ فَإِذَا ذَهَبَ ٱلْخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى ٱلْخَيْرِ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا۟ فَأَحْبَطَ ٱللَّهُ أَعْمَـٰلَهُمْ ۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرًا ﴿١٩﴾ يَحْسَبُونَ ٱلْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا۟ ۖ وَإِن يَأْتِ ٱلْأَحْزَابُ يَوَدُّوا۟ لَوْ أَنَّهُم بَادُونَ فِى ٱلْأَعْرَابِ يَسْـَٔلُونَ عَنْ أَنۢبَآئِكُمْ ۖ وَلَوْ كَانُوا۟ فِيكُم مَّا قَـٰتَلُوٓا۟ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٢٠﴾ لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا۟ ٱللَّهَ وَٱلْيَوْمَ ٱلْـَٔاخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ وَلَمَّا رَءَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْأَحْزَابَ قَالُوا۟ هَـٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ ۚ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّآ إِيمَـٰنًا وَتَسْلِيمًا ﴿٢٢﴾ مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا۟ مَا عَـٰهَدُوا۟ ٱللَّهَ عَلَيْهِ ۖ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُۥ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ ۖ وَمَا بَدَّلُوا۟ تَبْدِيلًا ﴿٢٣﴾ لِّيَجْزِىَ ٱللَّهُ ٱلصَّـٰدِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ ٱلْمُنَـٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٢٤﴾ وَرَدَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا۟ خَيْرًا ۚ وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ﴿٢٥﴾﴾. (الأحزاب: ٩-٢٥).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید در آن هنگام که لشکرهایی (عظیم) به سراغ شما آمدند؛ ولی ما باد و طوفان سختی بر آنان فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید (و به این وسیله آنها را در هم شکستیم)؛ و خداوند همیشه به آنچه انجام می‌دهید بینا بوده است. (به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشمها از شدت وحشت خیره شده و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون بدی به خدا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند!. و (نیز) به خاطر آورید زمانی را که منافقان و بیماردلان می‌گفتند: «خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!». و (نیز) به خاطر آورید زمانی را که گروهی از آنها گفتند: «ای اهل یثرب (ای مردم مدینه)! اینجا جای توقف شما نیست؛ به خانه‌های خود بازگردید!» و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند: «خانه‌های ما بی‌حفاظ است!»، در حالی که بی‌حفاظ نبود؛ آنها فقط می‌خواستند (از جنگ) فرار کنند. آنها چنان بودند که اگر دشمنان از اطراف مدینه بر آنان وارد می‌شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرک به آنان می‌کردند می‌پذیرفتند، و جز مدت کمی (برای انتخاب این راه) درنگ نمی‌کردند! (در حالی که) آنان قبل از این با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند؛ و عهد الهی مورد سؤال قرار خواهد گرفت (و در برابر آن مسؤولند)! بگو: «اگر از مرگ یا کشته‌شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت؛ و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگانی نخواهید گرفت!». بگو: «چه کسی می‌تواند شما را در برابر اراده خدا حفظ کند اگر او بدی یا رحمتی را برای شما اراده کند؟!» و آنها جز خدا هیچ سرپرست و یاوری برای خود نخواهند یافت. خداوند کسانی که مردم را از جنگ بازمی‌داشتند و کسانی را که به برادران خود می‌گفتند: بسوی ما بیایید (و خود را از معرکه بیرون کشید)» بخوبی می‌شناسد؛ و آنها (مردمی ضعیفند و) جز اندکی پیکار نمی‌کنند!. آنها در همه چیز نسبت به شما بخیلند؛ و هنگامی که (لحظات) ترس (و

بحرانی) پیش آید، می‌بینی آنچنان به تو نگاه می‌کنند، و چشمهایشان در حدقه می‌چرخد، که گویی می‌خواهند قالب تهی کنند! اما وقتی حالت خوف و ترس فرو نشست، زبانهای تند و خشن خود را با انبوهی از خشم و عصبانیت بر شما می‌گشایند (و سهم خود را از غنایم مطالبه می‌کنند!) در حالی که در آن نیز حریص و بخیلند؛ آنها (هرگز) ایمان نیاورده‌اند، از این رو خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرد؛ و این کار بر خدا آسان است. آنها گمان می‌کنند هنوز لشکر احزاب نرفته‌اند؛ و اگر برگردند (از ترس آنان) دوست می‌دارند در میان اعراب بادیه‌نشین پراکنده (و پنهان) شوند و از اخبار شما جویا گردند؛ و اگر در میان شما باشند جز اندکی پیکار نمی‌کنند! مسلما برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند. (اما) مؤمنان وقتی لشکر احزاب را دیدند گفتند: «این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده، و خدا و رسولش راست گفته‌اند!» و این موضوع جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزود. در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند. هدف این است که خداوند صادقان را بخاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه اراده کند عذاب نماید یا (اگر توبه کنند) توبه آنها را بپذیرد؛ چرا که خداوند آمرزنده و رحیم است. خدا کافران را با دلی پر از خشم بازگرداند بی‌آنکه نتیجه‌ای از کار خود گرفته باشند؛ و خداوند (در این میدان)، مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت (و پیروزی را نصیبشان کرد)؛ و خدا قوی و شکست‌ناپذیر است».

این بیان می‌کند که مؤمنان در آن جنگ با مشرکان نجنگیدند و خداوند مشرکان را به وسیله جنگ باز نگرداند. این امر در نظر علمای حدیث، تفسیر، مغازی و تاریخ متواتر است.

چگونه می‌توان گفت با جنگ علی و عمرو بن عبدود و کشته شدن عمرو،

مشرکان شکست خوردند؟ حدیثی که از پیامبر ﷺ ذکر کرد که کشتن عمرو توسط علی از عبادت انس و جن بهتر و برتر است، حدیثی ساختگی و موضوع است. به همین دلیل هیچکدام از علمای مسلمان آن را در کتابهای مورد اعتماد روایت نکرده‌اند. بلکه برای آن اسناد صحیح و حتی ضعیفی شناخته نشده است. این دروغی است که نسبت دادن آن به پیامبر ﷺ روا نیست. چگونه ممکن است کشتن یک کافر از عبادت همه انسانها و جنیان برتر باشد؟! این امر کاملاً محال است.

فصل (۱۶۹)

بیان جهالت رافضی در مورد جنگجویان غزوهٔ بنی نضیر

رافضی می‌گوید: در غزوه بنی‌نضیر، علی کسی را که دندان پیامبر ﷺ را شکسته بود کشت و پس از او (۱۰) نفر دیگر را هم کشت. بقیه آنها هم شکست خوردند.

اولاً: در پاسخ باید گفت: آنچه درباره این غزوه و امور منقول دیگر ذکر کرد باید به همراه اسناد باشد.در غیر این صورت چنانچه فردی بخواهد به متنی که اسناد آن معلوم نیست، استناد او بدان و استدلال او پذیرفته نخواهد بود، چگونه می‌توان در اصول اعتقادی بدان استناد کرد؟!

ثانیاً: این دروغ آشکاری است. بنا به اجماع مسلمانان، بنی‌نضیر کسانی بودند که خداوند سوره حشر را درباره آنها نازل کرده که یهودی بودند و جریان آنها قبل از غزوه خندق و غزوه اُحد روی داد. در آنجا مبارزه‌طلبی یا نبرد یا شکستی روی نداد. و دندان مبارک پیامبر ﷺ هم در آن نشکست. بلکه دندان ایشان در جنگ اُحد شکست پیامبر ﷺ و مسلمانان در جنگ با بنی نضیر آنها را به شدت محاصره و نخلهایشان را قطع کردند.

فصل (۱۷۰)

رافضی غزوه‌ای را به نام (سلسله) ذکر کرده است که کاملا بی‌اساس و دروغ است

رافضی می‌گوید: در غزوه سلسله، عرب بیابان‌گردی آمد و به پیامبر ﷺ خبر داد که گروهی از اعراب می‌خواهند به مدینه حمله کنند. پیامبر ﷺ در میان یارانش فرمود: چه کسی پرچم مرا به دست خواهد گرفت. ابوبکر گفت: من این کار را می‌کنم. پیامبر ﷺ پرچم را به او داد و به همراه هفتصد نفر او را فرستاد. زمانی که به آنها رسید دشمنان به او گفتند: به سوی رهبرت برگرد. زیرا عدد ما بسیار است، او هم بازگشت. روز دوم پیامبر ﷺ پرسید: چه کسی پرچم مرا به دوش خواهد گرفت؟ عمر گفت: من این کار را خواهم کرد. پیامبر ﷺ پرچم را به او داد. او هم کاری را انجام داد که ابوبکر کرده بود. روز سوم پیامبر ﷺ پرسید: علی کجاست؟ علی گفت: من اینجا هستم ای رسول خدا! پیامبر ﷺ پرچم را به او داد. او به سوی دشمنان رفت و بعد از نماز صبح با آنها جنگید و (٦ یا ٧) تن از آنها را کشت. بقیه هم شکست خوردند. خداوند بزرگ در قرآن کریم به این عمل امیرالمؤمنین قسم یاد کرد و فرمود: ﴿وَٱلۡعَٰدِيَٰتِ ضَبۡحٗا﴾. (العادیات: ۱).

«سوگند به اسبان دونده (مجاهدان) در حالی که نفس‌زنان پیش می‌رفتند».

در پاسخ باید گفت: ممکن است نادان‌ترین مردم هم از تو بخواهد برای این مطلب سند بیاور تا اطمینان پیدا کنیم که این نقل صحیح است. این غزوه و دروغ‌های آن همانند دروغهای دیگران است که اکاذیب فراوانی را درباره سیره عنتره و بطال روایت می‌کنند. اگرچه عنتره زندگی ساده و مختصری داشت و بطال هم این گونه بود و فقط چیزی بود که برای او در دوران حکومت بنی‌امیه و جنگ با رومیان روی داد. اما دروغگویان حجم آن را افزایش دادند تا اینکه تبدیل به مجلّدات بزرگی شد. حکایات احمد دنف و زنبق مصری هم چنین است که آنها را به هارون الرشید

و منصور نسبت می‌دادند. این روایت درباره این غزوه نیز از قبیل چنین داستان‌پردازیهاست که در هیچکدام از کتابهای مشهور مغازی و سیره نزد علما ذکری از این جنگ به میان نیامده است، و علمای این فن مانند موسی بن عقبه، عروه بن زبیر، زهری، ابن اسحاق و اساتیدش، واقدی، یحیی بن سعید اموی، ولید بن مسلم، محمد بن عائذ و ... آن را ذکر نکرده‌اند. همچنین در قرآن و حدیث نیز سخنی از آن به میان نیامده است.

در مجموع جنگها و غزوات پیامبر ﷺ به ویژه جنگهایی که در آنها کشتار صورت گرفته است، نزد اهل علم به صورت متواتر همراه با جزئیات آن ثبت شده است و در کتابهای علمای حدیث، فقه، تفسیر، مغازی، سیر و ... ذکر شده است. این از جمله اموری است که برای نقل آن علل مختلفی وجود دارد. عادتاً از نظر شرعی محال است که پیامبر ﷺ جنگی با این شرایط داشته باشد و هیچکدام از کسانی که بدان علم داشته‌اند آن را نقل نکرده باشند، همچنانکه محال است که او در شبانه روز بیش از (۵) نماز یا در طول سال بیش از یک ماه روزه را واجب کرده باشد. یا همانگونه که محال است پیامبر ﷺ با ایرانیها در عراق جنگید، یا به یمن رفته و کسی آنرا نقل نکرده باشد. همچنانکه چنین اموری که علل و انگیزه‌های فراوانی برای نقل آنها وجود دارد. محال است روی داده باشد اما همه علما از نقل آن خودداری کرده باشند.

فصل (۱۷۱)

دروغ باقی ماندهٔ رافضی در مورد علی رضی الله عنه و آنچه که در غزوه بنی مصطلق رخ داده است

رافضی می‌گوید: علی از میان بنی‌مصطلق مالک و پسرش را کشت و بسیاری از آنها را به اسارت گرفت از جمله آنها جویره دختر حارث بن ابی‌ضرار که پیامبر ﷺ آن را برای خودش برگزید. در آن روز پدرش آمد و گفت: ای رسول خدا دختر من بزرگ زاده است نباید به اسارت گرفته شود. پیامبر ﷺ به پدرش دستور داد او را میان ماندن و رفتن آزاد گذارد. حارث گفت: کار پسندیده‌ای کردی. سپس به دخترش گفت: ای دخترم قومت را رسوا مکن. دخترش گفت: من خداوند و پیامبرش را برگزیدم.

در پاسخ باید گفت: باید اسناد همه سخنانی را که بدان استناد می‌کنی ذکر نمایی یا آن را به کتابی که مورد استناد است ارجاع دهی. در غیر این صورت از کجا بدانیم که این امر روی داده است؟

به علاوه کسی که از سیره نبوی اطلاعی داشته باشد خواهد گفت: همه این ادعاها دروغ است و روایات دروغین و ساختگی رافضیان است. زیرا روایت نشده است که در غزوه بنی‌مصطلق چنین کرده باشد یا جویریه بن حارث را به اسارت گرفته باشد. او زمانی که اسیر شده برای آزادی‌اش نامه نوشت. پیامبر ﷺ به او پاسخ داد و او را آزاد کرد و مسلمانان به دنبال آن اسیران را آزاد کردند و گفتند: اینها از این به بعد از خویشاوندان پیامبر ﷺ هستند که او دخترشان را به همسری برگزیده است. هرگز پدرش نیامد و او را میان ماندن و رفتن آزاد نگذاشت.

فصل (۱۷۲)
بر ملاء شدن دروغ رافضی در نقل قولش از غزوهٔ خیبر و مکه

رافضی می‌گوید: در جنگ خیبر، فتح به وسیله امیرالمؤمنین انجام شد. پیامبر ﷺ پرچم را به ابوبکر داد او شکست خورد. سپس آن را به عمر داد او هم شکست خورد. آنگاه پرچم را به علی داد. او در آن روز چشم درد داشت. پیامبر آب دهانش را در چشم او ریخت چشمش خوب شد. او به سوی دشمنان شتافت و قهرمانشان یعنی مرحب را کشت. در نتیجه بقیه شکست خوردند و در را بر روی آنها بستند. امیرالمؤمنین آن را چاره کرد و از جایش کند و به عنوان پلی بر روی خندق اطراف قلعه قرار داد. این در به اندازه‌ای بزرگ و سنگین بود که دوازده مرد آن را می‌بستند. مسلمانان وارد قلعه شدند و غنایم را به دست آوردند. علی گفت: به خدا کندن آن از توان (۵۰۰) مرد هم خارج بود. اما به کمک نیروی خداوندی این کار را انجام دادم. فتح مکه هم به وسیله او انجام شد.

در پاسخ باید گفت: لعنت خداوند بر دروغگویان باد! کدامیک از علما این امور را روایت کرده‌اند؟ اسناد و صحت آن در کجا روایت شده است؟ این دروغ آشکاری است. همه قلعه‌های خیبر در یک روز فتح نشد. بلکه قلعه‌های مختلفی بودند که برخی از آنها به سختی و به بوسیله جنگ فتح شدند، و برخی دیگر از طریق صلح به تصرف در آمد. سپس صلحی را که با پیامبر ﷺ منعقد کرده بودند، کتمان کردند به محارب تبدیل شدند. در این غزوه نه ابوبکر و نه عمر شکست نخوردند.

روایت شده است که علی در قلعه را کَند اما اینکه آن را پل قرار دهد ذکر نشده است. اما ادعای او که گفته است: فتح مکه توسط او صورت گرفت باطل و دروغ آشکاری است، زیرا علی در فتح مکه اصلاً نقشی نداشت به جز نقش بقیه یاران پیامبر ﷺ.

احادیث مشهور فراوانی درباره فتح مکه وجود دارد که این امر را ذکر کرده‌اند. علی تصمیم گرفت دو برادر شوهر خواهرش امهانی را که او بدان‌ها پناه داده بود بکشد. پیامبر ﷺ افرادی را که امهانی پناه داده بود. پناه داد. او خواست با دختر ابو جهل ازدواج کند تا اینکه خشم پیامبر ﷺ را بر انگیخت در نتیجه از این کار منصرف شد.

فصل (۱۷۳)

دروغ باقی ماندهٔ رافضی در نقل قولش از غزوهٔ حنین

در جنگ حنین زمانی که پیامبر ﷺ در میان (۱۰) هزار نفر از مسلمانان به سمت دشمن لشکر کشید، ابوبکر آنها را چشم زد و گفت: امروز به علت فراوانی تعداد شکست نخواهیم خورد. ولی شکست خوردند و از میان مسلمانان فقط (۹) نفر که از بنی هاشم بودند پیرامون پیامبر ﷺ باقی ماندند. از جمله آنها ایمن ابن ام یمن و امیر المؤمنین بودند که او با شمشیر خودش از پیامبر دفاع می‌کرد و چهل تن از مشرکان را کشت در نتیجه آنها شکست خوردند.

در پاسخ می‌گوییم: اولاً این موضوع در کدام کتاب مورد اعتماد روایت شده و چه کسی آنها را صحیح شمرده است؟

ثانیاً: اینکه می‌گوید ابوبکر آنها را چشم زد، دروغ و افترای آشکاری است. این کتاب‌های حدیث، سیره، مغازی و تفسیر که در دسترس همگان است در هیچ کدام از آنها نیامده است که ابوبکر آنها را چشم زد. اما این لفظ از او روایت شده است که گفت: ما به علت کمی تعداد شکست نخواهیم خورد. همچنین گفته می‌شود این سخن از او نیست. بلکه یکی از مسلمانان چنین گفت: در پاسخ این ادعای او که می‌گوید فقط (۹) تن از بنی هاشم اطراف پیامبر ﷺ باقی ماندند، کذب محض است، همچنین ادعای او مبنی بر اینکه علی در جلوی پیامبر بود و با شمشیرش از او دفاع می‌کرد و چهل تن از مشرکان را کشت. به اتفاق همه کسانی که از حدیث، مغازی و سیره آگاهی دارند، دروغ آشکاری است.

فصل (١٧٤)

بطلان ادعای رافضی در مورد دلالت خبر دادن علی‌ﷺ از رویدادهای غیبی بر امامت او

رافضی می‌گوید: «پنجم: خبر دادن او از غیب و رویدادها قبل از وقوع آنها زمانی که طلحه و زبیر از او اجازه خواستند برای عمره به مکه بروند فرمود: نه به خدا قسم قصد عمره ندارید بلکه می‌خواهید به بصره بروید. و همانگونه که گفته بود شد. او در ذی قار در حالی که نشسته بود تا بیعت بگیرد خبر داد که از سوی کوفه (١٠٠٠) مرد نه یکی بیشتر و نه کمتر به سوی من می‌آیند و با من بر سر مرگ بیعت می‌کنند و عملاً همچنین شد. آخرین فرد آنها اویس قرنی بود. او از کشته شدن ذی الثدیه خبر داد و چنین هم شد.

شخصی در جریان نهروان به او خبر داد که خوارج از آنجا می‌گذرند. او فرمود: آنها عبور نخواهند کرد. سپس فرد دیگری چنین امری را به اطلاع او رساند. فرمود: آنها از اینجا عبور نخواهند کرد به خدا قسم کشته خواهند شد. و این امر تحقق یافت.

او به شهربان خبر داد که معاویه دست‌ها و پاهایش را قطع خواهد کرد و او را بر دار خواهد آویخت. معاویه او را چنین کرد. به میثم تمار خبر داد که او بر در خانه عمرو بن حریث که درختانش از بقیه مردم کوتاه‌تر است به دار آویخته خواهد شد. و گفت: گویی من درختی را که بر آن اعدام خواهد شد می‌بینم و چنین شد، به رشید هجری گفت: دست‌ها، و پاها و زبانش بریده خواهد شد و او را بر دار خواهند آویخت و چنین شد، به کمیل بن زیاد خبر داد که حجاج او را می‌کشد، و به قنبر گفت که حجاج او را ذبح می‌کند هر دو امر تحقق یافت.

به براء بن عازب گفت: پسرم حسین کشته خواهد شد و تو به او کمک نخواهی کرد، و چنین شد حتی از محل کشته شدن او خبر داده بود.

از بر سر کار آمدن حکومت بنـی عبـاس خبـر داده بـود کـه تـرک‌هـا (مغـولان) حکومت را از آنها خواهند گرفت و گفت: حکومت بنی عباس ضعیف است و هـیچ استحکامی ندارد. چنانکه ترک‌ها، دیلمی‌ها، هندوها، بربرهـا و مـردم طیلـسان بـرای ساقط کردن حکومت آنها تلاش کنند، قادر به این کار نخواهند بود تا اینکه غلامان و مامورانشان شورش کنند و پادشاهی ترک از همان جایی بیاید که حکومتشان از آنجا شروع شده است، و بر هر شهری می‌گذرد آن را فتح می‌کند، و هر پرچمی را کـه در مقابل او برافراشته شود پایین می‌آورد. کسی که بـا او بجنگـد، بیچـاره خواهـد شـد. همچنان خواهد بود تا اینکه او را بر آنها (بنی عباس) پیروز می‌کند. سپس پیروزی او به وسیله مردی از اهل بیت من که براساس حق سخن می‌گوید و عمل مـی‌کنـد، در هم خواهد شکست، آگاه باشید که عملاً چنین شد، و از همان جایی کـه ابـو مـسلم خراسانی برای عباسیان بیعت می‌گرفت هولاکو ظهور کرد.

در پاسخ باید گفت: خبر دادن از برخی از امور غیبی از کسانی که از علی هـم در جایگاه پایین‌تری بوده‌اند، روایت شده است، علی از این امر والاتـر اسـت. در میـان پیروان ابوبکر، عمر و عثمان کسانی هستند که چندین برابر این، از امـور غیبـی خبـر داده‌اند و برای امامت صلاحیت و شایستگی نداشتند، همچنین برتـرین افـراد زمانـه خودشان هم نبوده‌اند. چنین افرادی در گذشـته هـم بودنـد و امـروزه هـم فراواننـد. حذیفه بن یمان، ابو هریره و دیگر یاران پیامبر ﷺ از مسائل عینی چندین برابر ایـن امر را به اطلاع مردم رسانده‌اند. ابوهریره آن را به پیامبر ﷺ نسبت مـی‌داد. حذیفـه گاهی آن را اسناد می‌داد و گاهی اسناد نمی‌داد، اگر چه در حکم مسند بود.

آنچه او و دیگران از آن خبـر داده‌انـد ممکـن اسـت آن را از پیـامبر ﷺ شـنیده باشند، و شاید از اموری باشند. که خودشان آنها را تجربه کرده‌انـد. عمـر رضی الله عنه چنـدین مورد از اینها را بیان کرده است.

کتاب‌های فراوانی درباره کرامات و اخبار اولیاء تألیف شده است. از جمله آنچـه در کتاب (الزهد) امام احمد یا (حلیة الأولیـاء) محمد بـن خـلال (صفوة الصفوة) و

ابن ابی الدنیا و (کرامات الأولیاء) لالکائی درباره کرامات برخی از پیروان ابـوبکر و عمر وجود دارد مانند علاء بن حضرمی نماینده ابـوبکر، ابومـسلم خـولانی یکـی از پیروان آن دو، ابی صهباء عامر بن عبد قیس و دیگرانی که علی از آنها والاتر و برتـر بود. این بدان معنی نیست که آنها از یاران پیامبر ﷺ برتر بوده‌اند، چه برسد به خلفا برای این حکایاتی که آنها را درباره علی ذکر کرد. هیچ اسنادی نیاورده است. صحت و دروغ برخی از آنها آشکار است. برخی دیگر نیز معلوم نیست کـه صـحیح‌انـد یـا کذب.

خبری که آن را درباره پادشاه ترک‌ها ذکر کرد دروغ بستن به علی اسـت. ایـن از اموری است که متأخران آن را وضع کرده‌اند.

ادعای غالیان که ادعا می‌کنند علی از همه امور آینده بـه طـور مطلـق خبـر دارد، دروغ آشکاری است. علم درباره برخی از آنها فقط به او اختصاص ندارد و علـم بـه همه آنها برای او یا دیگران حاصل نشد.

فصل (۱۷۵)

بطلان استناد رافضی بر امام بودن علی رضی الله عنه مبنی بر اینکه او مستجاب دعا بود

رافضی می‌گوید: ششم: او دعایش همواره مستجاب می‌شد. او بسر بن ارطاه را نفرین کرد تا خداوند عقلش را از او بگیرد. و چنین شد. همچنین علیه عیزار دعا کرد تا کور شود که چنین شد. زمانی که انس از شهادت دادن درباره ابتلایش به پیسی خودداری کرد علیه او دعا کرد. او هم بدان مبتلا شد. همچنین زید بن ارقم را نفرین کرد تا کور شود، او چنین شد.

در پاسخ می‌گوییم: این امر بیش از این درباره یاران پیامبر ﷺ و تابعین تا زمانی که مؤمنی روی زمین وجود داشته باشد. روایت شده است. دعای سعید بن ابی وقاص به خطا نمی‌رفت در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: خدایا تیرش را به هدف بزن و دعایش را مستجاب کن[1].

در صحیح مسلم آمده است زمانی که عمر فردی را برای کسب خبر درباره سعد به کوفه فرستاد مردم از او به نیکی یاد می‌کردند تا اینکه از مردی از بنی عبس درباره او سؤال شد، در پاسخ گفت: اگر درباره سعد می‌پرسید بدانید که او در جنگ به همراه ما نمی‌آید و میان رعیت برابری و عدالت را رعایت نمی‌کند و (اموال و غنایم را) به طور مساوی تقسیم نمی‌کند. سعد گفت: خدایا اگر دروغ می‌گوید و برای ریا و کسب شهرت چنین کرد، عمرش را طولانی و فقرش را شدید کن و او را در معرض فتنه‌ها قرار بده. آن مرد خود را در حالی دید که پیرمرد کهنسالی است که موی ابروانش از شدت پیری بلند شده است و در راه‌ها به کنیزکان چشمک می‌زند و

(۱) محب طبری می‌گوید: ابو عمر وابو فرج در صفوة آن را تخریج کرده‌اند. نگا: الریاض(٤/ ٣٢٤) و حاکم آن را در المستدرک (٣/ ٥٠٠) روایت کرده است.

می‌گفت: «من پیرمردی دیوانه هستم که نفرین سعد در من اثر کرد».

اگر چه داستان‌هایی که این رافضی از علی تعریف کرد. اسنادی ندارند، اما قبول آنها به اثبات صحت آنها بستگی دارد. اما آنچه در دروغ بودن آن تردیدی نیست نفرین علی علیه انس برای ابتلای او به پیسی و زید بن ارقم برای کور شدن است.

فصل (١٧٦)

رافضی باز هم فضایلی دروغین به علی رضی الله عنه نسبت می‌دهد

رافضی می‌گوید: هفتم: زمانی که او به سوی صفین حرکت کرد یارانش دچار تشنگی شدند. راه را کمی کج کرد تا کلیسایی از دور ظاهر شد. آنها ساکنان آن را صدا زدند از آنها آب خواستند. راهب گفت: میان من و آب بیش از دو فرسخ فاصله است. اگر هر ماه برایم آب آورده نشود از تشنگی خواهم مرد. امیر المؤمنین به مکان نزدیکی از کلیسا اشاره کرد و دستور داد آب در آنجا بیابند. آنها سنگ بزرگی یافتند. اما نتوانستند آن را بردارند. او به تنهایی آن را برداشت. آنها آب نوشیدند. راهب به سوی آنها آمد و گفت: تو پیامبری یا فرشته مغرب؟ پاسخ داد: هیچ کدام. اما جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هستم. راهب در حضور علی ایمان آورد و گفت: این کلیسا برای کسی ساخته شده است که این سنگ را پیدا و آب را از زیر آن خارج کند. گروهی قبل از من در جستجوی آن بودند. اما آن را نیافتند. راهب از جمله کسانی بود که همراه او شهید شد. سید حمیری این جریان را در یک قصیده سروده است».

در پاسخ باید گفت: این نیز مانند دروغ‌های دیگری است که نادانان گمان می‌کنند از بزرگترین فضایل علی هستند. در حالی که چنین نیست. بلکه کسی که این جریان را جعل کرده است، در واقع از فضایل و مدح شایسته علی اطلاعی نداشته است. مدحی که در آن است فقط این است که امام علی به صخره اشاره کرد آنها آب را زیر صخره یافتند و علی رضی الله عنه خودش صخره را از جا کَند.

امثال این امر برای مردم فراوان دیگری هم روی داده است که علی برترینشان است. بلکه در میان دوستداران و پیروان ابوبکر، عمر و عثمان چندین برابر این امر و اموری بسیار برتر از این روایت شده است، اگر وقوع این امر به وسیله افراد نیکوکار نعمت الهی و کرامت باشد، باید دانست بیشتر اوقات این امر برای کسانی که نیکوکار هم نیستند روی می‌دهد.

اما بقیه امور ذکر شده در آن از قبیل اینکه «این کلیسا برای کسی که این سنگ را پیدا و آب را از زیر آن استخراج کند و به نام او ساخته شده است». این جزو دین مسلمانان نیست. بلکه کلیساها، دیرها و صومعه‌ها براساس نام‌های سنتی مسیحی ساخته می‌شوند. اما مسلمانان معابدشان را که همان مساجدند که خداوند اجازه داده است بر پا کنند و در آنها نام او را بخوانند فقط به نام خداوند، بنا می‌شوند نه نام مخلوقات.

اما ادعای او که به علی نسبت داده که می‌گوید: امامی وصی و جانشین رسول خدا ﷺ هستم، واضح است که دروغی است که بر امام علی نسبت داده شده است. علی هرگز نه در زمان خلافت خلفای پیشین، و نه در زمان حکومت خودش چنین ادعایی نکرد.

فصل (۱۷۷)

سخنی در مورد دروغ رافضی که می‌گوید علی رضی الله عنه جن را بقتل رسانید

رافضی می‌گوید: هشتم: آنچه جمهور مسلمانان روایت کرده‌اند: زمانی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست به غزوه بنی مصطلق برود، زمانی که مردم از راه خارج شدند و در کنار دره‌ای خشک شب بر او فرا رسید جبرئیل بر او نازل شد و به او خبر داد که گروهی از جنیان کافر در دره اقامت گزیده‌اند و می‌خواهند او را فریب دهند و به یارانش گزند برسانند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم علی را فرا خواند و شر آنها را از او دور کرد و دستور داد به دره برود. او هم آنها را کشت.

در پاسخ می‌گوییم: باید گفت علی بزرگتر و عظیم‌تر از این بود. کشتن جنیان از سوی کسانی که منزلتشان از علی پایین‌تر بوده است نیز ثابت شده است. اما این حدیث در نظر علمای علم حدیث دروغی است که به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و علی نسبت داده شده است و در جنگ بنی مصطلق چنین جریانی روی نداده است.

اما ادعای او که می‌گوید: جمهور آن را روایت کرده‌اند، اگر منظورش این است که با اسناد ثابت یا در کتابی که نقل آن مورد اعتماد است این امر روایت شده است، یا کسی تصحیح او مورد اعتماد است آن را صحیح دانسته باشند، باید دانست که هیچ کدام از امور فوق درباره روایت مذکور وجود ندارد.

اگر منظورش این است که جمهور (اکثریت قریب به اتفاق) علما آن را روایت کرده‌اند این دروغ است. اما اگر قصد او این بوده است که کسانی آن را روایت کرده‌اند که به وسیله روایتشان حجت برپا نمی‌شود، این امر فایده‌ای ندارد.

فصل (۱۷۸)

بیان دروغ رافضی در مورد علی رضی الله عنه که می‌گوید خورشید برای او بازگشت نمود

رافضی می‌گوید: نهم: بازگشت خورشید برای او دوبار:

اولاً: در دوران پیامبر ﷺ، ثانیاً: پس از ایشان جابر و ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که روزی جبرئیل بر پیامبر ﷺ نازل شد و آنچه را از سوی خداوند آورده بود بر او وحی می‌کرد. زمانی که وحی او را از هوش برد، سرش را روی ران امیر المؤمنین قرار داد و تا پس از غروب سرش را بر نداشت و نماز عصر را با اشاره خواند تا که پیامبر ﷺ به هوش آمد. به علی گفت: از خداوند بخواه خورشید را برایت برگرداند تا نماز را بخوانی. او هم چنین کرد، خورشید برگشت و امام علی نمازش را خواند.

ثانیاً: زمانی که می‌خواست در بابل از فرات عبور کند، بسیاری از یارانش به عبور دادن اسبهایشان مشغول بودند. او به همراه برخی از یارانش نماز عصر را خواند. اما نماز بسیاری از آنها قضا شد. آنها در این باره پیش او سخن گفتند: او از خداوند خواست خورشید را برگرداند و چنین شد:

حمیری آن را در شعری چنین سروده است.

رُدت علیه الشمس لما فاتَهُ وقتُ الصلاةِ وقد دنت للمَغْربِ
حتی تبلَّجَ نورُهَا في وقتِها للعصر ثم هَوَتْ هُوِيَّ الكوكبِ
وعليه قد رُدَّت ببابل مرةً أُخرى وما رُدت لخَلْقٍ مُعْرِبِ

«زمانی که او نماز عصر را از دست داد و وقت نماز مغرب فرا رسید، خورشید برای او برگشت، تا اینکه نور آن در مدت خواندن نماز عصر باقی ماند، سپس همانند سقوط ستاره به سرعت غروب کرد.

همچنین بار دیگر در بابل خورشید برای او بازگشت اما این امر برای کسی

دیگری اتفاق نیفتاده است.

در پاسخ باید گفت: فضایل و دوستی علی با خداوند و جایگاهش نـزد او معلـوم است و الحمد لله این امر از طرق مطمئن برای ما ثابت شده است و در آن نیازی بـه دروغ یا امری نداریم که حقیقت آن معلوم نیست. حدیث بازگشت خورشید را گروه دیگری همچون طحاوی و قاضی عیاض ذکر کرده‌اند و آن را از معجزات پیامبر ﷺ برشمرده‌اند. اما علمای حدیث می‌دانند که این حـدیث دروغـین و سـاختگی اسـت. همچنانکه ابن الجوزی آن را در کتاب (**الموضوعات**): در شمار احادیث ساختگی ذکر کرده است.

ابو فرج می‌گوید: بی‌تردید این حدیث ساختگی و جعلی است و راویان آن دچار اضطراب هستند.

اما درباره جریان دوم که ادعا می‌کند در بابـل روی داده اسـت، بایـد گفـت: ایـن کذب و دروغ محض است و سرودن این جریان در یک شعر توسط حمیری دلیل بر صحت آن نخواهد بود. زیرا او خودش در این جریان حضور نداشـته اسـت، و ایـن یک دروغ قدیمی بوده است. که او آن را شنیده و سروده است. کسانی که در مدح و ذم غلو و مبالغه می‌کنند، آنچه را صحت آن تحقق نمـی‌یابـد مـی‌سـرایند، بـه ویـژه حمیری که به غلو مشهور است. کسی که نماز عصرش قضا شود اگر کوتـاهی کـرده باشد گناه او فقط با توبه پاک می‌شود، و با وجود توبه نیازی بـه بازگـشت خورشـید نیست. اما اگر کوتاهی نکرده باشد مانند کسی که خواب مانده است یا خواندن آن را فراموش کرده است، بر او هیچ ملامتی نیست که نماز عصرش را پس از نماز مغـرب به جای بیاورد.

همچنین اگر امور مهم خارق العاده امثال این قضیه که همت و اراده‌هـای زیـادی تمایل به نقل آن دارند را اگر فقط یک یا دو نفر روایت کند، دروغ بودن آنها واضـح خواهد بود.

فصل (۱۷۹)

بیان دروغ رافضی در مورد ترس مردم کوفه از غرق شدن

رافضی گفته است: (دهم: آنچه را که اهل سیره روایت کرده‌اند: در کوفه آب بالا آمد و مردم از غرق شدن ترسیدند، نگرانی خود را به پیشگاه امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب بردند، ایشان نیز بر قاطر رسول اللّه ﷺ سوار شدند و همراه با مردم از شهر خارج شدند تا به رود فرات رسیدند، در آنجا از قاطر پیاده شده و نماز خوانده و دعا نمود سپس با چوبی که در دست داشت سطح آب را زد، آب پایین رفت، ماهیهای بسیاری بر ایشان سلام گفتند، امّا مارماهی چیزی نگفت در این مورد از ایشان سؤال شد، گفت: خداوند ماهیهایی را که پاک نموده ناطق گردانیده و آنهایی را که نجس نموده و دور انداخته صامت و بی‌صدا نموده است).

جواب از چند جهت: اوّل: بدین صورت درخواست و گفته شود: سندی که دلالت بر صحّت و ثبوت این حکایت می‌نماید کجاست؟ وإلاّ هر کسی می‌تواند داستانهایی را که شنیده بازگو نماید، امّا بدون سند فایده‌ای ندارد.

دوّم: قاطر پیغمبر ﷺ نزد ایشان نبود.

سوّم: هیچکدام از کتابهای معتمد این داستان را نقل نکرده‌اند، اگر همچنین داستانی صحیح می‌بود چه بسا مقتضیات زیادی موجب نقل آن می‌شد، و این قصّه گو هیچگونه سندی برایش ذکر ننموده، پس چگونه داستان به محض روایت بدون سند مورد قبول واقع گردد؟! چهارم: همه ماهیها مباح هستند، همچنانکه از پیغمبر ﷺ ثابت شده است که در مورد دریا فرموده‌اند: **(هو الطهور ماؤه الحِلّ میتتهُ)** آبش پاک و مرده‌اش حلال است. و همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أُحِلَّ لَكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَحۡرِ وَطَعَامُهُۥ مَتَٰعٗا لَّكُمۡ وَلِلسَّيَّارَةِ﴾. (المائده: ۹۶).

«صید دریا و طعام آن برای شما و کاروانیان حلال است».

بی‌شک گذشتگان اُمّت و ائمه‌ی آنها بر حلال بودن تمامی ماهیها اجماع داشته‌اند، و علی با سایر صحابه تمامی انواع آن را حلال دانسته‌اند، پس چگونه می‌گوید: خداوند آنها را نجس نموده؟! امّا رافضیها نادانند، به همچنین حکایات دروغینی آنچه را خداوند حلال نموده حرام می‌کنند.

فصل (۱۸۰)

بیان رافضی در مورد قصهٔ مار با علی ﷺ و پاسخ به آن

رافضی گفته: (یازدهم: عده‌ای از اهل سیره روایت کرده‌اند که علی در کوفه بر منبر خطبه می‌خواند، ماری پیدا شد و به بالای منبر رفت، مردم ترسیدند و خواستند آن را بکشند علی آنها را منع کرد سپس با مار صحبت کرد و مار پایین آمد، مردم در مورد آن مار از علی سؤال کردند علی گفت: این مار حاکم جنّها بود قصّه‌ای را که از یاد برده بود برایش توضیح دادم، از آن پس مردم دری را که از آن مار وارد شده بود باب الثعبان (درب مار) نام نهادند، بنی‌اُمیّه می‌خواستند این فضیلت را از علی خاموش کنند، به همین سبب کشته شدگان را مدّتی بر آن درب آویزان می‌کردند تا آن درب باب القتلی (درب کشته شدگان) نام گرفت).

جواب: شکّی در آن نیست که جنّیها از کسانی که فضلشان خیلی از علی پایین‌تر بوده استفاده نموده و سؤال کرده‌اند، و این امر هم در قدیم و هم جدیداً واضح و معلوم است. پس اگر همچنین چیزی روی داده قدر و منزلت علی از آن بیشتر است، و این از کوچکترین فضائل کسانی بوده که فضلشان از علی کمتر است، و اگر چنین واقعه‌ای روی نداده از فضل علی کم نمی‌شود. تنها کسانی نیازمند اثبات فضیلت علی هستند که خود از فضلش مشکوک هستند، وإلاّ کسانیکه با اهل دین و علم همنشینی داشته‌اند یا در نفس خود خارق‌العاده‌هایی از این بزرگتر دیده‌اند اینها را موجب فضیلت علی نمی‌داند.

فصل (۱۸۱)

بطلان ادعای رافضی در مورد امامت امام‌های دوازده‌گانه شیعه امامیه

رافضی گفته است: (فصل چهارم: در امامت دیگر امامهای دوازده‌گانه، ما در این مورد چندین طریق داریم: یکی از آنها: نصّ است، پسینیان شیعه این نصّ را در ممالک دور از پیشینیان به ارث گرفته و از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند: که پیغمبر به حسین گفت: (این امام پسر امام برادر امام، پدر نه نفر از أئمه، که نهم آنها قائمشان است اسم و کنیه‌اش اسم و کنیه‌ی من است، زمین را از عدالت و دادپروری پر می‌کند، همچنانکه از جور و ظلم پر شده است.

جواب از چند جهت:

اوّل: اینکه گفته شود: این دروغی است علیه شیعه، چون این روایت را به جز فرقه‌ای از شیعه روایت نمی‌کنند، بقیه‌ی فرق شیعه این روایت را تکذیب می‌کنند، زیدیه که عاقلترین و داناترین و بهترین آن فرقه‌ها است این روایت را تکذیب می‌کند، اسماعلیه و دیگر فرقه‌های شیعه این روایت را تکذیب می‌کنند، به استثنای اثنا عشریه که فرقه‌ای است از فرق هفتادگانه‌ی شیعه. خلاصه، شیعه دارای فرق متعددی است و فرقه‌های بزرگتر بیست تا هستند که همگی این روایت را تکذیب می‌کنند، به جز فرقه‌ای، پس تواتر شیعه کجاست؟.

دوّم: اینکه گفته می‌شود: این نص معارض نصوصی است که فرقه‌های دیگر غیر از اثنا عشریه روایت می‌کنند، مانند فرقه‌هایی که قائل به امامت غیر دوازده امام هستند، و همچنین معارض است با آنچه که راوندیه نقل می‌کند، در حقیقت هر یک از فرق شیعه نصّی را ادّعا می‌کنند که غیر از نص دوازده امامی است.

سوّم: اینکه گفته می‌شود: در بین علماء متقدم شیعه روایت این نص وجود نداشته، و در کتابهایشان ذکر نشده، و به آن استدلال نکرده‌اند، و روایات آنها مشهور

و متواتر است، پس بدیهی است که این نصّ ساخته‌ی علمای متأخر شیعه است. این روایت زمانی ساخته شده که حسن بن علی عسکری فوت کرده است، و گفته شده که پسرش محمّد غایب شده است، این نص بیش از دویست و پنجاه سال بعد از فوت پیغمبر ﷺ پیدا شد.

چهارم: اینکه گفته می‌شود: اهل سنّت و علمای اهل سنّت چندین برابر شیعه هستند، آنها همگی یقین دارند که این روایت دروغ بر رسول اللّه ﷺ است، چنان یقینی که کمترین شکی در آن نباشد، اهل سنّت مثل عامه‌ی شیعه و علی که دروغ بودن این روایت را می‌دانند با شیعه در این موضوع مباهله می‌کنند، پس ادعای علمای شیعه بر دانستن تواتر این روایت مقبولتر از ادعای علمای اهل سنّت بر دروغ آن نیست.

پنجم: اینکه گفته می‌شود: یکی از شروط تواتر، تحقق تواتر است از اوّل و آخر و وسط، در حالیکه قبل از فوت حسن بن علی عسکری حتّی یک نفر هم قائل به امامت امام منتظر نبوده است، در زمان علی و دولتهای بنی امیه هیچکس ادعای امامت امام دوازدهم امام قائم را نمی‌نمود، ادعایی در آن زمان که بود ادعای نص بر علی یا بر کسانی دیگر بعد از علی بود. و امّا ادعای نص بر امام دوازدهم امام قائم را هیچکس از قدما ندانسته، چه رسد به نقل آن در قدیم.

جهت ششم: اینکه گفته می‌شود: اهل علم می‌دانند اوّلین ادعای نصّ از طرف شیعه‌ی امامیه در اواخر دوران خلفای راشدین ظاهر شد، و این افتراء را عبداللّه بن سبأ و فرقه‌ی کذابش اختلاق کردند، قبل از آن زمان وجود نداشتند، پس چه تواتری دارند؟

هفتم: احادیثی را که صحابه در فضائل ابوبکر و عمر و عثمان نقل نموده‌اند در نزد عامه و خاصه بیشتر متواترند از روایت این نصّ، پس اگر مخدوش کردن روایات جمهور صحابه بر فضائل اینان جایز باشد، مخدوش بودن نصّ مذکور شایسته‌تر است و اگر در مخدوش نمودن نص(مزعوم) معذور داشته باشیم، در روایات فضائل

خلفا بیشتر معذوریم، و اگر فضائل صحابه که نصوص متواتر زیادی برآن دارد ثابت شده باشد، توافق خلاف با این نصوص ممنوع است، چون مخالفت آن - اگر حق باشد - از بزرگترین تجاوزها و گناهان می‌باشد.

هشتم: هیچ فردی از امامیه این نصّ را با سند متّصل روایت نکرده است چه رسد به اینکه متواتر باشد، و این کلمات نیاز به تکرار دارند، اگر روایت کنندگان آنها را نخوانده و ممارست نکرده باشند نمی‌توانستند آنها را حفظ کنند، کجا هستند آن تعداد زیادی که این کلمات را مانند کلمات قرآن و تشهد و اذان نسل به نسل تا پیغمبر ﷺ حفظ کرده باشند؟ و ما وقتی که ادّعای تواتر فضائل صحابه را می‌نماییم: بعضی اوقات تواتر معنی را ادّعا می‌کنیم، مانند تواتر خلافت خلفای چهارگانه و واقعه‌های جمل و صفّین و ازدواج پیغمبر ﷺ با عایشه و ازدواج علی با فاطمه و از قبیل اینها که نیاز به نقل الفاظ معیّنی ندارند تا لازم باشد آنها را با درس خواند، و همچنین مانند تواتر پیشی گرفتن و اعمال صحابه و غیره...، و بعضی اوقات ادّعای تواتر الفاظی می‌نماییم که اهل علم آنرا حفظ و نقل نموده‌اند.

جهت نهم: آنچه به صورت متواتر از اهل بیت نقل شده است نصّ مزعوم را تکذیب می‌کند، آنها ادّعا نمی‌کردند که از جانب خداوند نصّی بر آنها وارد شده، بلکه کسی را که چنین می‌گفت: تکذیب می‌کردند، چه رسد به اینکه نصّی را بر دوازده امام دلالت دارد ثابت کرده باشند.

فصل (۱۸۲)

سخن دربارهٔ حدیث مهدی

امّا حدیثی را که روایت نموده است: از ابن عمر از پیغمبر ﷺ (در آخرالزمان مردی ظاهر می‌شود اسم و کنیه‌اش مثل اسم و کنیه‌ی من است، زمین را از عدالت پر می‌کند همچنانکه از جور و ظلم پر شده است، و آن مهدی است).

جواب: احادیثی که در مورد خروج مهدی مورد استدلال واقع می‌شوند، صحیح هستند، آن حدیث را أبوداود و ترمذی و احمد و غیر از آنها از حدیث ابن مسعود و غیره روایت کرده‌اند: (اگر تنها یک روز از عمر دنیا بماند خداوند آن روز را طولانی می‌کند و به اتمام نمی‌رساند تا مردی از من یا از اهل بیت من خروج می‌کند، اسمش با اسم من یکی است و اسم پدرش اسم پدر من است، زمین را از عدالت و داد پروری پر می‌کند همچنانکه از جور و ظلم پر شده است). ترمذی و ابوداود آن را از روایت امّ سلمه روایت کرده‌اند[1].

و همچنین در حدیث است: (مهدی از اهل بیت من و از اولاد فاطمه است)، ابوداود از طریق ابوسعید آن را روایت کرده، و در همین حدیث هست(که هفت سال بر زمین مالک می‌شود). و از علی رضی الله عنه روایت نموده - که علی به حسن نگاه کرد و گفت: (این پسر من بزرگ [سیّد] است مانند آنچه که رسول اللّه ﷺ او را نامگذاری نموده، و از صلب او مردی خروج خواهد نمود با اسم پیغمبرتان در اخلاق و ظاهر به ایشان شباهت دارند زمین را از عدالت پر خواهد نمود)[2].

فرق مختلفی در این احادیث به اشتباه رفته‌اند، فرقه‌ای این احادیث را انکار نموده و به حدیث ابن ماجه که از پیغمبر ﷺ می‌فرماید: (مهدی وجود ندارد مگر عیسی

---

۱ نگا: سنن أبو داود (٤/ ١٥١-١٥٣) ونگاه: ابن ماجه (٢/ ١٣٦٨) وترمذی (٤/ ٥٠٥) حدیث (٢٢٣٠).

۲ نگا: سنن ابو داود(٤/ ١٥٣)

پسر مریم[1]) استدلال کرده‌اند امّا این حدیث ضعیف است، محمّد بن ولید بغدادی و غیر او بر این حدیث اعتماد کرده‌اند در حالیکه چیزی نیست که بر آن اعتماد شود، ابن ماجه از یونس از شافعی، و شافعی از مردی یمنی روایت نموده که آن را محمّد بن خاله جَنَدیّ می‌گویند، در حالیکه محمّد بن خاله جنّدیّ حجّت نیست و این در سند شافعی وجود ندارد، و گفته شده شافعی از جَنَدی نشنیده و یونس از شافعی نشنیده.

دوّم: دوازده امامیه‌ای که ادّعا می‌کنند این مهدی ایشان است، مهدی آنها اسمش محمّد بن حسن است و مهدی موصوفی که پیغمبر ﷺ آنرا وصف نموده اسمش محمّد بن عبداللّه است.

---

۱ نگا: سنن ابن ماجه (۲/ ۱۳٤۰-۱۳٤۱)

فصل (۱۸۳)

بطلان ادعای رافضی در مورد واجب بودن امام معصوم در هر زمانی

رافضی گفته است: (دوّم: ما بیان کردیم که وجود امام معصوم در هر زمانی واجب است، و اجماع بر این است که غیر از اینها معصومی وجود ندارد).

جواب از چند جهت: اوّل غیر ممکن بودن مقدّمهٔ اوّل همچنانکه گذشت.

دوّم: فرقه‌هایی از خودشان مقدّمهٔ دوّم را منع کرده‌اند.

سوّم: زمانی که چنین معصومی را در آن ادّعا می‌کنند چهارصد و پنجاه سال است، چون به خیال آنها در سال (۲٦۰هـ) به داخل زیرزمینی (سرداب) رفته، نزد بعضی از آنها پنج سال و نزد بعضی دیگر کمتر از پنج سال داشته است، تا بحال کمترین اثری از ایشان ظاهر نشده، از اثراتی که حکام و قضات و علماء دارند، چه رسد به اثری که امامی معصوم داشته باشد، چنین وجودی چه منفعتی دارد اگر موجود است؟ پس اگر نمی‌بود چه می‌شد؟!

فصل (١٨٤)

بطلان استدلال رافضی به فضائل امامان دوازده‌گانه بر امامت آنها

رافضی گفته است: (سوّم: فضائلی که شامل هر یک از آنها (أئمه دوازده‌گانه) می‌شود موجب امامتشان است).

جواب از چند جهت: اوّل: نهایت این فضایل این است که صاحبش اهلیّت امامت را داشته باشد، امّا به محض وجود اهلیّت امام نمی‌شود، همچنانکه اهلیّت مردی برای قضاوت موجب قاضی بودن آن نمی‌گردد.

دوّم: اهلیّت امامت برای کسانی دیگر از اهل قریش نیز ثابت بوده، همچنانکه برای آنها ثابت بوده است، و آنها نیز اهلیّت داشتند که متولی امامت گردند امّا اهلیت موجب اختصاص امامت به آنها نشده، و امام نشده‌اند.

سوّم: دوازدهم آنها نزد جمهور عقلاءِ موجود نیست، پس امامتش ممنوع می‌باشد.

چهارم: عسکریها و امثالشان از طبقه آنها بروز دینی و یا علمی نداشته چنانکه علی بن حسین، و ابوجعفر و جعفر بن محمّد داشته‌اند.

فصل (۱۸۵)

رد بر طعن رافضی در مورد امامت خلفای سه‌گانه

رافضی گفته است: (فصل پنجم: کسانیکه بر ایشان[1] پیشی گرفتند امام نبودند، و چندین جهت بر آن دلالت می‌کنند).

گفتم: جواب: اگر منظورش از عدم امامت آنها اینست که متولی امور مسلمین نشده‌اند، و مسلمانان با آنها بیعت ننموده‌اند، و قدرتی نداشته‌اند که حدود را اجرا و حقوق را رعایت کنند، و با دشمن بجنگند، و نماز جمعه‌ها و عیدها را برای مردم بخوانند و غیره از چیزهایی که داخل شؤون امامت است، این بهتانی بس بزرگ و عناد است، چون اینها چیزهایی هستند که به تواتر معلوم شده‌اند، رافضیها و غیر آنها این را می‌دانند، اگر آنها متولی امامت نمی‌شدند رافضیها از آنها عیبجویی نمی‌کردند. امّا آنها امامت را ثابت و نفی می‌کنند: بدون اینکه تفاوت را بیان کنند که آیا منظور نفس امامت و انجام وظایف آن و یا نفس استحقاق تولّی امامت است؟ امامت را به معنی دوّم می‌گویند و خیال می‌کنند که شامل هر دو نوع آن می‌شود، و اگر از ادّعایشان عدم صلاحیّت امامت را بر آنها اراده کنند، و اینکه علی صلاحیّت داشته امّا آنها نداشته‌اند، و یا علی از آنها شایسته‌تر بوده این دروغ است، و اینست مورد نزاع. و ما ابتدا جوابی کلّی و عمومی سپس مفصلاً آن را جواب می‌دهیم.

امّا جواب عمومی و کلّی، می‌گویم: ما یقیناً و قطعاً می‌دانیم که صلاحیّت امامت را داشته‌اند، و در این مورد تنها دو نفر از فرقه‌های مختلف مسلمانان نزاعی ندارند به جز رافضی، حتّی أئمه و جمهور امّت اسلامی می‌گویند: ما می‌دانیم که آنها برای امامت بر حقّ‌تر بوده‌اند، بلکه آنها افضل امت بوده‌اند.

و آنچه را ما می‌دانیم قاطعانه و بدون تردید می‌گوییم، و ممکن نیست که هیچ

---

۱ علی بن ابی طالب

دلیل قطعی و یا ظنّی با آن در تعارض باشد.

امّا دلیل قطعی: استدلالات قطعی موجب و مقتضاهایشان نقض نمی‌شود.

و امّا دلیل ظنی: چون استدلال ظنی نمی‌تواند معارض دلیل قطعی باشد.

خلاصه: تمام آنچه را که عیب می‌دانند از دو امر خارج نیست: یا نقلی است که ما آن را صحیح نمی‌دانیم، و یا آن را دالّ بر بطلان امامتی که گمان می‌برند نمی‌دانیم، و هیچکدام از این دو مقدمه معلوم نیستند، پس صلاحیت تعارض با آنچه را که قطعاً معلوم گردیده ندارند.

و هر گاه دلیل قطعی بر ثبوت امامت آنها اقامه شد، بر ما لازم نیست که شبه‌های آنها را مفصّلاً جواب بدهیم، همچنانکه آنچه را که قطعاً دانسته‌ایم و با شبهاتی مانند شبهات سوفسطائیه در تعارض باشد لازم نیست جواب دهیم.

و بر هیچ کس لازم نیست آنچه را یقیناً دانسته بخاطر شبهاتی مظنون دفع کند، حال تفاوت ندارد ناظر باشد یا مناظر، بلکه اگر جهت فساد شبهه برایش روشن گردید و برای دیگران نیز بیان نمود، موجب افزونی علم و معرفت و تایید حق در نظر و مناظره می‌گردد، و اگر وجه فساد شبهه برایش روشن نشد باز لازم نیست که یقین را با شکّ دفع نماید، ان شاء اللّه از این به بعد استحقاق آنها برای امامت و بر حق‌تر بودنشان بر غیر آنها را توضیح خواهیم داد.

فصل (١٨٦)

پاسخ به طعن رافضی در مورد ابوبکر صدیق ﷺ که او شیطانی دارد

رافضی گفته است: اوّل: (قول ابوبکر که می‌گوید: من شیطانی دارم که بر من وارد می‌شود، پس اگر بر حق پا بر جا بودم یاریم دهید، و اگر کجروی کردم راستم کنید. در حالیکه وظیفه‌ی امام تکمیل کردن مردم است پس چگونه ابوبکر کمالش را از مردم می‌طلبد؟).

جواب از چند جهت: اوّل: مأثور از ابوبکر اینست که (من شیطانی دارم که بر من وارد می‌شود)، یعنی: هنگام عصبانیت (پس هر گاه بر من وارد شد از من دور شوید تا در شادمانی شما تأثیر نگذارم).

و گفت: (از من اطاعت کنید آنجا که از خداوند اطاعت کردم، و هرگاه از فرمان خدا سرپیچی کردم اطاعتتان از من بر شما لازم نیست) این است آنچه که ابوبکرﷺ گفت و این از بزرگترین چیزهایی است که می‌توان ابوبکر را با آن مدح نمود، همچنانکه بیان خواهیم کرد ان شاء اللّه تعالی.

دوّم: شیطانی که بر ابوبکر وارد می‌شود تفسیر شده به اینکه بر بنی‌آدم وارد می‌شود به هنگام عصبانیّت، ایشان نیز به خاطر ترس از تعدّی و تجاوز بر فرد، مردم را امر نموده که در این حالت از او دوری گزینند. همچنانکه در حدیث صحیح از پیغمبر ﷺ آمده که فرموده است: (نباید قاضی در بین دو نفر قضاوت کند در حالی که عصبانی است[1]) پیغمبر ﷺ از حکم دادن به حالت غضب و خشم نهی فرموده، و اینست آنچه که ابوبکر اراده نموده است، خواسته که در حالت عصبانیت حکم صادر نکند، و فرمان داده که از ایشان طلب حکم نکنند، و یا در این حالت ایشان را ناچار به صدور حکم نکنند، و این از نشانه‌های اطاعت از خدا و رسولش می‌باشد.

---

۱ نگا: بخاری (۹/ ٦٥)، و مسلم (۳/ ۱۳٤۲-۱۳٤۳).

سوّم: اینکه گفته شود: عصبانیّت برای تمامی انسانها پیش می‌آید، حتی بزرگترین فرزند آدم ﷺ فرمودند: **(اللهم إنما أنا بشرٌ أغضب كما يغضب البشر وإني اتخذت عندك عهداً لن تخلفنيه: أيّما مؤمن آذيته أو سببته أو جلدته فاجعلها له كفارة وقربة تقربه بها اليك يوم القيامة)**. یعنی: پروردگارا من بشری هستم که مانند دیگران عصبانی می‌شوم، و من با شما عهدی بسته‌ام که هرگز با من تخلف نمی‌کنی: هر مؤمنی را که ناسزا گفتم و یا تازیانه زده‌ام، و یا اذیّت کردم روز قیامت آن را برایش باعث قربت و نزدیکی خود قرار بده[1]. و امّا اینکه گفته: (اگر پا برجا بودم یاریم دهید، و اگر کجروی کردم مرا به راه راست بیاورید) این از کمال عدالت و تقوای ایشان است، و بر هر امامی واجب است در این زمینه به ایشان اقتداء نماید، و بر مردم واجب است بدین صورت با أئمه برخورد نمایند، اگر امام بر دین پا برجا بود بر اطاعت خدا یاریش دهند، و اگر خطا و کجروی نمود راه درست را برایش تبیین و راهنمایی کنند، و اگر عمداً ظلمی از او سر زد در حد امکان ایشان را منع کنند، و اگر مطیع حق بود مثل ابوبکر معذرتی در ترک ایشان ندارند، و اگر ممکن نبود ظلم را دفع نمود مگر با ظلمی بزرگتر و بدتر، شرّی را با شرّی بزرگتر دفع نکرده‌اند.

و امّا قول رافضی: (وظیفهٔ امام تکمیل مردم است، پس چگونه از مردم طلب کمال می‌نماید؟).

چند جواب دارد: اوّل: ما قبول نداریم این که امام مردم را کمال ببخشد و مردم در کمال امام نقشی نداشته باشند، بلکه امام و مأموم بر نیکی و پرهیزکاری همدیگر را یاری می‌کنند، نه بر گناه و تجاوز، مثل: فرمانده جنگ، قافلهٔ کاروان حج، دین توسط پیغمبر ﷺ تعریف شده است، برای امام دینی باقی نمانده که مخصوص به ایشان باشد، امّا در جزئیات اجتهاد لازم است، اگر حق در جزئیات روشن بود برای

---

١ البخاری (٨/ ٧٧)، ومسلم (٤/ ٢٠٠٨).

مردم بیان می‌کند، و بر مردم لازم است که از ایشان اطاعت نمایند، و اگر در موضوعی حق اشتباه می‌شد، باید در آن به مشورت بپردازند تا روشن گردد، و اگر برای کسی غیر از امام روشن شد باید برای امام توضیح دهد، و اگر اجتهادها با هم مختلف بودند باید از امام تبعیّت شود، چون باید ترجیحی باشد، و عکس آن جایز نیست.

دوّم: این فرمودهٔ ابوبکر تنها باعث افزونی شرف و عظمت ایشان در نزد امت می‌شود، امت اسلامی هیچ کسی را بعد از پیغمبر به اندازهٔ ابوبکر تعظیم ننموده، و هیچ کسی را به اندازه‌ی ابوبکر اطاعت نکرده‌اند، بدون آنکه آنها را ترغیب و ترهیب نماید، بلکه کسانی که در زیر درخت با پیغمبر ﷺ بیعت نمودند، با میل و رغبت خود با ابوبکر نیز بیعت نمودند، و به فضیلت و استحقاق ابوبکر اقرار می‌نمودند، بعد از آن در هیچ مسئله‌ای مردم در عهد ایشان اختلاف نداشتند إلاّ با بیان ابوبکر و مراجعه به ایشان اختلاف از بین می‌رفت، در این مورد تنها کسی بود که همتا نداشت.

عمر سپس عثمان در این زمینه از هر کس دیگری به ایشان شبیه بودند، و امّا علی با آنها جنگید و آنها نیز با علی جنگیدند، نه علی آنها را به پا داشت و نه آنها علی را به پا داشتند، کدامیک از این دو امام بیشتر وظیفهٔ امامت را به جا آورده‌اند؟ و کدامیک از این دو امام دین را به پا داشت و مرتدین را ردّ نمود، و بر کدامیک از آنها وحدت کلمه و توحید مسلمین تحقق یافت؟ آیا این دو مثل همدیگرند؟ مگر نزد کسانیکه دین و عقل ناقصی دارند؟!

فصل (۱۸۷)

رد بر طعن رافضی در مورد بیعت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه مبنی بر اینکه بیعتش ناگهانی بود

رافضی گفته: (دوّم: قول عمر این که بیعت با ابوبکر ناگهانی بود، خداوند شرّش را از مسلمین حفظ نمود، هر کس به همچنین چیزی برگشت او را بکشید، ناگهانی آن دلیل بر عدم وقوع آن بر رأی صحیح بوده، سپس محفوظ شدن از شرّش را خواسته و دستور به قتل کسی داده که چنین کاری را تکرار کند، اینها موجب طعنه زدن به ابوبکر و خلافتش می‌شود).

جواب: آنچه در صحیحین از ابن عبّاس ثابت شده، خطبه‌ای است که در آن عمر گفته (... سپس به من خبر رسیده که یکی از شما گفته: (قسم به خدا اگر عمر فوت می‌کرد با فلانی بیعت می‌کردم) هیچ کس جرأت نکند که بگوید: بیعت ابوبکر اتفاقی و پنهانی بوده، بله، اینطور بود امّا خداوند مردم را از شرّ ناگهانی و فلته مصون داشته، و در بین شما کسی وجود ندارد مانند ابوبکر که گردنها برایش خرد شوند، هر کس بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند، بیعت‌کننده و بیعت با او شده باید کشته شوند، هنگامیکه خبر وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به ما رسید، سپس سخن را به اتمام رساند، و در همان قصّه است: ابوبکر صدیق گفت: (من این دو مرد را انتخاب می‌کنم پس با هر کدام که خواستید بیعت کنید، دست من و ابوعبیده را گرفته بود در حالی که در بین ما نشسته بود، اگر غیر از این را می‌گفت ناراحت نمی‌شدم، قسم به خدا: اگر گردنم را هم می‌زدند حاضر نبودم مرتکب گناه بشوم، و دوست داشته باشم بر قومی شورش کنم که ابوبکر در بین آنهاست، مگر به هنگام مرگ چیزی در درونم خطور می‌کرد و الآن این هم نیست.

بحث این موضوع بصورت کامل قبلاً ذکر شده.

اینکه می‌گویم ناگهانی بوده یعنی زمینه‌سازی نکرده بودیم و آمادگی نداشتیم،

چون ابوبکر برای این امر تعیین شده بود، و دیگر نیازی نداشت که مردم برای آن جمع شوند، چون همه می‌دانستند که ایشان از هر کس دیگری شایسته‌تر است، بعد از ابوبکر هیچ کس دیگری وجود نداشت که مردم در استحقاقش اتفاق داشته باشند، پس هرکس در غیر حضور عموم مسلمین خواست با کسی دیگر بیعت نماید او را بکشید، عمر محفوظ ماندن از شرّش را نخواسته، بلکه خبر داده که خداوند به سبب اتفاق مردم، مردم را از شرّ فتنه حفظ کرده است.

فصل (۱۸۸)

رد بر طعن رافضی در مورد علم خلفای راشدین

رافضی گفته: (سوّم: نقص آنها در علم و پناه بردنشان به علی در اغلب احکام).

جواب: این از بزرگترین بهتان‌هاست، تا بحال معلوم نشده که ابوبکر کمترین چیزی را از علی آموخته باشد، امّا علی از ایشان روایت نموده، دنبالش می‌رفت و به سیره و اخلاق ایشان اقتداد می‌کرد، و امّا عمر، بیشتر علی از عمر استفاده می‌کرد تا عمر از علی، و امّا عثمان علمش از ابوبکر و عمر کمتر بود، با این وصف نیازی به علی نداشت حتّی بعضی از مردم شکایت از بعضی از کارمندان و کارگران عثمان را به نزد علی بردند، کتاب صدقه را در نامه‌ای برای عثمان فرستاد، عثمان در جواب گفت: ما نیازی به این نداریم، عثمان درست گفته است، این فرائض صدقه و مقدار سهام آن است و هیچ کس نمی‌تواند آنها را بداند، مگر با توقف در آنچه که از پیغمبر ﷺ رسیده است، و آن از چهار طریق نقل شده است: که صحیحترین آنها در نزد علماء مسلمین کتاب ابوبکر است که آنرا برای انس بن مالک نوشته است، بخاری آنرا روایت نموده[۱] و اکثر أئمه طبق آن عمل کرده‌اند. و بعد از آن کتاب عمر است[۲]، امّا کتابی از علی نقل شده حاوی مطالبی است که هیچکدام از علماء آنرا قبول نکرده‌اند، مثل: (در بیست و پنج رأس، پنج گوسفند واجب است) و این با نصوص متواتری که از پیغمبر ﷺ نقل شده مخالف است، به همین سبب آنچه از علی روایت شده یا منسوخ است، و یا در نقل آن اشتباه شده است.

چهارم: کتاب عمرو بن حزم است، آنرا هنگامی نوشت که به نجران فرستاد، کتاب ابوبکر آخرین کتاب است، کسیکه عاقل باشد چطور می‌گویید: آنان در بیشتر احکام

---

۱ نگا: البخاری (۲/ ۱۱٦) و غیره.

۲ نگا: سنن أبو داود(٤/ ۱۹۹-۲۰٤-۲۰۵).

به علی پناه می‌بردند، در حالیکه قاضی‌های خودش به ایشان مراجعه نمی‌کردند، بلکه قاضی شریح و عبیدهٔ سلمانی و امثال آنها از قضاتی که در زمان علی مشغول قضاوت بودند، با آنچه که در نزد غیر علی آموخته بودند قضاوت می‌کردند.

فصل (۱۸۹)

بیان طعن رافضی در مورد خلفاء که در نتیجه طعن بر علی رضی الله عنه می‌باشد

رافضی گفته است: (چهارم: وقایعی که از آنان سر زده، که اکثر آنها ذکر شدند).

گفتیم: جواب آنها را مجملاً و مفصلاً ذکر کردیم، توضیح جواب در مورد آنچه بر آنها منکر به حساب می‌آید آسان‌تر است از آنچه بر علی منکر به حساب می‌آید، ممکن نیست کسیکه علم و عدل داشته باشد آنها را تجریح و علی را تزکیه نماید، بلکه هرگاه علی بدون ایراد به حساب آید، آنها شایسته‌ترند، و هرگاه آنها جریحه‌دار شوند، علی مقدّم است.

رافضی اگر حرف خود را به صورت کلّی بگوید لازم است که نقص علی بزرگتر از نقص آن سه باشد، و اگر کلّی نگوید تناقص‌گویی و فساد سخنش واضح است، و این صواب است.

فصل (١٩٠)

رد بر طعن رافضی در مورد خلفاء مبنی بر اینکه آنان قبل از اسلام بت‌پرست بودند

رافضی گفته است: (پنجم: قول خداوند تعالی: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِى ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. (البقره: ١٢٤). «پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد».

اعلام نموده که پیمان امامت به ظالمین نمی‌رسد. کافر ظالم است؛ چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلْكَٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾. (البقره: ٢٥٤). «و کافران، خود ستمگرند».

و شکی در آن نیست که آن سه نفر کافر بودند و بت می‌پرستیدند، تا زمان ظهور پیغمبر ﷺ).

جواب از چند جهت اوّل: اینکه گفته شود کفری که به دنبالش ایمان صحیح بیاید هیچ گناهی برای صاحبش باقی نمی‌گذارد، و بداهت این در اسلام حتّی در دین تمام پیغمبران ﷺ ضروری می‌باشد. همچنانکه خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿ قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَنتَهُواْ يُغْفَرْ لَهُم﴾. (الأنفال: ٣٨).

«به آنها که کافر شدند بگو: «چنانچه از مخالفت باز ایستند، (و ایمان آورند) گذشته آنها بخشوده خواهد شد».

و پیغمبر ﷺ در حدیثی صحیح می‌فرمایند: **(إنَّ الاسلام يجبّ ما قبله)** و در روایتی: **(يهدم ما كان قبله، وإنَّ الهجرة تهدم ما كان قبلها، وإنَّ الحج يهدم ما كان قبله**[1]) یعنی: بدرستیکه اسلام ما قبل خود و (کفر) را بر می‌کند، و در روایتی دیگر می‌فرمایند: ما قبل خود را نابود می‌کند و هجرت ما قبل خود را نابود می‌کند، و حجّ ما قبل خود را نابود می‌کند).

---

١ نگا: المسند(٤/ ١٩٩-٢٠٤-٢٠٥).

دوّم: هر کس در زمان اسلام متولد شده بزرگتر نیست از آنکه بعد از کفر مسلمان شده است، بلکه توسط نصوصی مستفیض ثابت شده که بهترین قرن، قرن اوّل است، و اکثریت آنها بعد از کفر نفساً مسلمان شده‌اند، در حالیکه آنها بزرگتر (با فضیلت‌تر) هستند از قرن دوم که در زمان اسلام متولد شده‌اند. رافضیها در این زمینه نظری دارند که با کتاب و سنت و اجماع سلف و دلائل عقلی متفاوت است، به همین سبب به چیزی معتقدند که بطلان آن بدیهی است، مانند ادّعایشان بر ایمان آذر، و والدین پیغمبر و اجدادش و عمویش أبی طالب و غیره.

سوّم: اینکه گفته شود: قبل از اینکه خداوند پیغمبر ﷺ را مبعوث گرداند هیچ کس از قریش مؤمن نبود: نه مرد و نه بچّه و نه زن و نه سه نفر و نه علی، اگر از مردها صحبت شود آنها بت‌پرست بودند، بچّه‌ها هم همینطور و همچنین علی و غیره.

چهارم: هر کس بگوید که مسلمان بعد از ایمان آوردن باز کافر است، به اجماع مسلمین خودش کافر است، پس چگونه در مورد کسانیکه از دیگران ایمانشان بیشتر بوده گفته می‌شود: آنها کافر هستند بخاطر کفر گذشته‌شان.

فصل (۱۹۱)

رد بر طعن رافضی در مورد قول ابوبکر صدیق که می‌گفت مرا بگذارید

رافضی گفته است: (ششم: قول ابوبکر: (أقيلوني فلست بخيركم)، یعنی من را دست کم بگیرید من بهترین شما نیستم) اگر ایشان امام بودند برایش جایز نبود که از مردم بخواهد ایشان را دست کم بگیرند.

جواب: اوّل: این ادّعا اولاً لازم است که صحّتش روشن شود، و اگر صحّتش روشن نگردد، هر منقولی که صحیح نیست، توسط منقولی غیر صحیح طعنه‌زدن به کسی صحیح نیست.

دوّم: اگر نسبت این قول به ابوبکر صحیح باشد، تعارض آن با قول کسی که می‌گوید: برای امام جائز نیست که از مردم بخواهد او را دست کم بگیرند جائز نیست، چون اینکه (چنین کاری برای امام جایز نیست) صرفاً ادّعا است و هیچگونه دلیلی برآن وجود ندارد، به چه دلیلی چنین کاری جایز نیست، اگر ابوبکر چنین درخواستی نموده باشد؟ و اگر چنین طلبی نیز نموده باشد هیچ نصّ و اجماعی وجود ندارد که با آن در تعارض باشد، پس اقرار به بطلان آن واجب نیست، و اگر ابوبکر همچنین چیزی را نگفته باشد، حکم به بطلان آن ضرری به ابوبکر نمی‌رساند.

فصل (۱۹۲)

بطلان نقل قول رافضی در مورد اظهار ندامت ابوبکر صدیق به هنگام وفاتش در مورد انصار

رافضی گفته است: (هفتم: حرف ابوبکر به هنگام مرگش: ای کاش از رسول اللّه ﷺ سؤال می‌کردم آیا انصار در امر خلافت هیچ حقی دارند؟ و این دلیل گمان ابوبکر بر صحّت بیعت با نفس خودش است، با این وصف در روز سقیفه هنگامیکه انصار طرح «از ما امیر و از شما امیری» را پیشنهاد کردند توسط آنچه که از پیغمبر ﷺ روایت نمود (**الأئمة من قریش**) یعنی: امامت باید در قریش باشد، انصار را وادار نمود که با ایشان بیعت کنند).

جواب: امّا حدیث پیغمبر ﷺ که فرموده (**الأئمة من قریش**[1]) امامت باید از آن قریشی‌ها باشد صحیح است، و هر کس گفته است: صدّیق در آن گمان داشته، یا در صحت امامت خودش مشکوک بوده، دروغ گفته است.

و هر کس بگوید: ابوبکر صدّیق گفته است: ای کاش از پیغمبر ﷺ سؤال می‌کردم: آیا انصار در خلافت سهمی دارند؟ حقیقتاً دروغ گفته، به خاطر نصوص فراوان از پیغمبر ﷺ در این مورد، مسئله نزد صحابه و ابوبکر روشن‌تر از آن بوده که در آن مشکوک باشند، و این دلیل بر باطل بودن این روایت می‌باشد.

---

۱ قبلاً آن را ذکر نموده‌ایم.

فصل (۱۹۳)
رد بر ادعای رافضی در مورد ابوبکر صدیق ﷺ که گویا وی علی و زبیر را اذیت کرده و به خانهٔ فاطمه حمله آورده است

رافضی گفته است: (هشتم: کلام ابوبکر در بیماری مرگش: ای کاش خانهٔ فاطمه را کسب نمی‌کردم و آن را رها می‌کردم، و ای کاش در نشست بنی‌ساعده دست یکی از آن دو مرد را می‌گرفتم او امیر و من وزیر می‌بودم، این دلیل بر اقداماتی است بر خانهٔ فاطمه هنگامی که امیرالمؤمنین و زبیر و غیر آنها در خانهٔ فاطمه با هم جمع شده بودند).

جواب: ایراد مورد قبول نیست تا زمانی که توسط اسنادی صحت لفظ ثابت نشود، و دلالتی ظاهر بر ایراد نداشته باشد، هر گاه یکی از آن دو شرط منتفی باشد ایراد نیز منتفی است، اگر هر دو شرط منتفی باشند چه؟ حال اینکه ما یقین داریم که ابوبکر هیچگونه اقدامی بر اذیّت علی و زبیر نداشته است، و حتّی بر سعد بن عباده که اوّل و آخر از بیعت با ابوبکر تخلف نمود.

آنچه گفته می‌شود برای خانه‌ی فاطمه فشار آورد، این است که می‌خواست ببیند آیا در آن خانه چیزی از بیت‌المالی که تقسیم نموده موجود است تا آن را به مستحقش بدهد. سپس بر آن شد که اگر آن را برای آنها بگذارد جایز است؛ چون جایز است از مال غنیمت به آنها اعتناء نماید. امّا اقدام ابوبکر بر اذیّت نفس آنها، به اتفاق اهل علم همچنین چیزی به وقوع نپیوسته، این تنها جاهلین دروغگو هستند که آنرا نقل می‌کنند و کودنهای دنیا آنرا تصدیق می‌کنند، کسانیکه می‌گویند: صحابه خانه‌ی فاطمه را ویران نموده‌اند، و به شمکش زده‌اند تا سقط جنین نمود، به اتفاق اهل اسلام اینها کلاً ادّعاهایی اختلاق شده و افتراهایی بس بزرگ هستند، تنها کسانی اینگونه افترائات را ترویج می‌دهند که از جنس حیوانات هستند.

و امّا: [ليتني كنت ضربت على يد أحد الرجلين] یعنی: ای کاش دست یکی از آن دو مرد را می‌گرفتم، برای این سندی ذکر نکرده، و صحتش را بیان ننموده، اگر ابوبکر آن را گفته دلالت بر زهد و ورع و تقوی و ترسش از خداوند متعال دارد.

فصل (۱۹٤)

بیان دروغ رافضی در مورد خلفاء که گویا آنان در لشکر اسامه شرکت داشتند

رافضی گفته است: (نهم: رسول اللّه ﷺ فرمودند: جیش اسامه را آماده کنید انجام این فرمان را چند بار تکرار نمودند، در حالیکه ابوبکر و عمر و عثمان هم در بین آنها بودند امّا امیرالمؤمنین را به آن فرمان نکرده بود، پیغمبر ﷺ می‌خواست با این فرمان بعد از وفاتش آنها را از خلافت منع کند، ولی آنها قبول نکردند).

جواب از چند جهت: اوّل: درخواست صحت روایت. چون این روایت با سندی معروف و یا صحیح از طرف علماء نقل نشده است، و معلوم است که استدلال به روایات جایز نیست مگر بعد از ثبوت آنها با دلیل، اگر اینطور نباشد هر کسی آنچه را می‌خواهد می‌تواند بگوید.

دوّم: به اجماع علمای نقل این روایت دروغ است، نه ابوبکر و نه عثمان در جیش اسامه نبودند، تنها گفته شده که عمر داخل جیش بود. بصورت متواتر از پیغمبر ﷺ روایت شده که ابوبکر را جهت خواندن نماز جماعت تا وقت فوتش به جانشینی برگزیده، ابوبکرؓ را برای امامت نماز صبح روزی که پیغمبر ﷺ در آن فوت نمودند خواند، پیغمبر ﷺ پردهٔ اتاق را کنار زد، مسلمانان را در صفهایی دید که پشت سر ابوبکرؓ نماز می‌خواندند و از دیدن چنین منظره‌ای خوشحال شد، این کجا و فرمانش به خروج ابوبکر در جیش اسامه کجا؟!

سوّم: اگر پیغمبر ﷺ ولایت را به علی می‌سپرد، آنها نمی‌توانستند فرمان رسول اللّه ﷺ را ردّ نمایند، عموم مسلمین آنقدر مطیع خدا و رسولش بودند که نتوانند مخالف امرشان باشند، مخصوصاً یک سوّم و یا بیشتر از آن همراه علی با معاویه جنگیدند در حالیکه هیچ نصّی را در مورد علی نمی‌دانستند، اگر نصّی در مورد علی می‌دانستند عموم مسلمین می‌جنگیدند.

چهارم: پیغمبر ﷺ ابوبکر را مأمور کردند که برای مردم نماز جماعت بخواند، و به علی امر ننمودند، اگر علی خلیفه بود او را امر می‌نمود که برای مسلمانان امامت نماید، سپس چگونه هیچ وقت علی را بر ابوبکر امر ننمود؟.

فصل (۱۹۵)

رد بر طعن رافضی در مورد اینکه پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برای هیچ کاری تعیین نکرد

رافضی گفته است: (دهم: پیغمبر ﷺ ابوبکر را برای سرپرستی هیچ کاری انتخاب ننموده، امّا دیگران را بر او انتخاب کرده است).

جواب از چند جهت. اوّل: این ادّعا باطل است، بلکه ولایتی را که به ابوبکر داده به هیچ کس دیگری نداده است، به ایشان ولایت حج داده، و غیر از این ولایتهای دیگری نیز به ایشان داده است.

دوّم: پیغمبر ﷺ به اجماع اهل سنت و شیعه به کسانی ولایت داده که از ابوبکر کمتر بوده‌اند، مثل: عمرو بن العاص، ولید بن عقبه، خالد بن الولید، و معلوم است که ولایتشان را ترک ننموده‌اند چون از آنها کمتر هستند.

سوّم: عدم ولایتش دلیل بر نقص او نیست، چون بعضی اوقات ولایت ندادن به او برای پیغمبر ﷺ منفعت بیشتری دارد، دفع نیازهای پیغمبر ﷺ و بی‌نیاز نمودن او از دیگر مسلمانان بعضی اوقات با عظمت‌تر است از آن ولایت، چون ابوبکر و عمر برای پیغمبر ﷺ مثل وزیر بودند.

فصل (۱۹۶)

بیان دروغ رافضی در مورد اینکه پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق را از امارت حج سال نهم برگرداند

رافضی گفته است: (یازدهم: پیغمبر ﷺ ابوبکر را انتخاب نمود برای ابلاغ سورهٔ برائت، سپس علی را انتخاب نمود و امر به برگشتن ابوبکر و تولیت علی را بر آن فرمود، کسیکه برای ابلاغ سوره‌ای یا بعضی از سوره‌ای صلاحیّت نداشته باشد پس چگونه صلاحیّت امامت کلّی را دارد که متضمن اداء تمامی احکام را برای همهٔ امت است؟!).

جواب از چند جهت: اوّل: این به اتفاق اهل علم و تواتر دروغ است؛ چون پیغمبر ﷺ در سال نهم هجرت ابوبکر را به سرپرستی حج برگزید، و ایشان را برنگرداند، بلکه در آن سال او بود که حج را برای مردم اقامه نمود، و علی نیز از جمله مأمومین او بود و پشت سر او نماز می‌خواند، و مانند بقیهٔ مسلمانان امر و نهی را از ابوبکر دریافت و اطاعت می‌نمود.

و این نزد اهل علم متواتر است، و در اقامهٔ حج توسط ابوبکر در آن سال تنها دو نفر اختلاف نداشته‌اند. پس چگونه گفته می‌شود که پیغمبر ﷺ به برگشتن ایشان دستور داده؟!

امّا علی را نیز فرستاده تا با ابوبکر پیمان مشرکین را منحل کنند، چون عادت مشرکین بر آن بود که انعقاد پیمان و یا انحلال آنرا از غیر خود رئیس و یا یکی از اعضای خانواده‌اش قبول نکنند، در غیر این صورت از هیچ کسی قبول نمی‌کردند. شکّی نیست که این رافضی و امثال آن از شیوخ رافضیها در احوال پیغمبر و سیرت و اموراتش و حوادثاتش جاهلترین مردمند، در این زمینه آنقدر نادان هستند که حتّی متواترات و آنچه را که کم آگاهی‌ترین شخص از سیره آن را می‌داند، نمی‌دانند. دنبال وقایع می‌روند و به میل خود آنها را تغییر و یا کم و زیاد می‌کنند.

اگر چه این دروغ سخن این رافضی نیست، چون سخن استادها و گذشتگانی که این از آنها تقلید می‌کند است، امّا آنچه را که می‌گوید ثابت نمی‌کند، بهتر است به آنچه نزد عامه و خاصه‌شان و نزد اهل علم متواتر است برگردد.

دوّم: ادّعایش: (امامت عامه متضمن اداء تمامی احکام برای مردم است) ادّعایی است باطل، تمامی احکام را مردم از پیغمبر ﷺ دریافت نموده‌اند دیگر در این زمینه نیازی به امام نیست مگر مانند نیازی که به علماء دارند.

سوّم: قرآن را تمامی مسلمانان از پیغمبر ﷺ دریافت و تبلیغ نموده‌اند، پس جایز نیست که گفته شود ابوبکر صلاحیّت تبلیغ آن را ندارد.

چهارم: جایز نیست که گمان شود تبلیغ قرآن فقط مختص به علی است، چون قرآن به روایت آحاد ثابت نمی‌شود بلکه لازم است متواتراً نقل شود.

فصل (۱۹۷)

رد بر گفتار رافضی در مورد عمر ﷺ که گویا او در احکام اشتباه می‌کرد

رافضی گفته است: (دوازدهم: قول عمر که می‌گوید محمّد فوت نکرده است، دلیل بر کمی علم او است، و همچنین دستور داد که زن حامله را رجم کنند، علی نگذاشت و گفت: اگر علی نمی‌بود عمر هلاک می‌شد، و غیر اینها از احکامی که در آنها اشتباه نموده است).

جواب: اینکه گفته شود: اوّل: در صحیحین ثابت شده که پیغمبر ﷺ فرموده: (**قد كان قبلكم في الأمم محدّثون، فإن يكن في أمتي أحد فعمر**). یعنی: در امتهای گذشته محدثینی وجود داشتند، اگر در امت من محدثی باشد عمر است) پیغمر ﷺ همچنین چیزی را در مورد علی نفرموده، و همچنین پیغمبر ﷺ فرموده: (**رأيت أني أُتيت بقدح فيه لبن، فشربت حتّى أنّي لأرى الرّيَّ يخرج من أظفاري، ثم ناولت فضلي عمر، قالوا: فما أوّلته يا رسول اللّه؟ قال: العلم**).

یعنی: در خواب دیدم کاسه‌ای که در آن شیر بود برایم آورده شد از آن نوشیدم تا دیدم که از ناخنهایم خارج می‌شود، سپس بقیه را به عمر دادم تا آنرا بنوشد، گفتند: تعبیر آن را به چه نمودی ای رسول خدا؟ فرمود: علم[1]. عمر بعد از ابوبکر عالمترین اصحاب بود.

امّا آنکه گمان برد پیغمبر ﷺ فوت نکرده است، لحظه‌ای بود، سپس برایش معلوم شد که رسول اللّه ﷺ فوت نموده. همچنین چیزهایی زیاد روی می‌دهد: بعضی اوقات انسان در مرگ کسی ساعتی یا چند ساعتی مشکوک می‌شود، سپس برایش روشن می‌شود، علی نیز خلاف آنچه عقیده داشت اموراتی برایش روشن

---

۱ نگا: بخاری (٤/ ١٧٤) و (٥/ ١٦).

می‌شد چند برابر از این بزرگتر حتّی احکام زیادی را خلاف آنچه بود گمان می‌برد بر این حالت هم مرد و این حالت هیچ خدشه‌ای به امامت ایشان وارد نکرده، مثل فتوایش در زن مفوضه‌ای که مرده و چیزی برای آن تعیین نشده، و امثال آن آنچه در نزد اهل علم معروف است.

امّا زن حامله، اگر از حاملگی ایشان خبری نداشته معذور است، چون او امر به رجم آن نموده و ندانسته که حامله است، سپس علی او را مطلع ساخته که زن حامله است، و او نیز گفته اگر علی من را از حمل آن زن آگاه نمی‌ساخت او را رجم می‌کردم و در نتیجه جنین هم کشته می‌شد و این چیزی بوده که از آن ترسیده، اگر عالم بزرگی چیزی را از کمتر از خود شنید ضرری به علم او نمی‌رسد، معلوم است که موسی از خضر سه مسئله یاد گرفت، و سلیمان از هدهد خبر بلقیس را دریافت نمود.

فصل (۱۹۸)

رد بر طعن رافضی در مورد عمر ﷺ که گویا او نماز تراویح را اختراع کرده است

رافضی گفته است: (سیزدهم: عمر جماعت در تراویح را اختراع نموده در حالیکه پیغمبر ﷺ فرموده: (أیها الناس إنَّ الصلاة باللیل في شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة، وصلاة الضحی بدعة، فإنَّ قلیلاً في سُنَّةٍ خیرٌ من کثیر في بدعة، ألا وإنَّ کل بدعة ضلالة، وکل ضلالة سبیلها إلی النار).

یعنی: ای مردم نماز شب در رمضان سنّت و جماعت در آن بدعت است، و نماز چاشت بدعت است، اندکی در سنّت بهتر است از کثرتی در بدعت و هرچه بدعت است گمراهی است و هر چه گمراهی است راهش به سوی آتش است. شبی در رمضان عمر از منزل خارج شد، چراغها را در مسجد دید، پرسید این چیست؟ به ایشان گفته شد: مردم برای نماز سنّت جمع شده‌اند، سپس گفت بدعت است و بهترین بدعت است، اعتراف نمود که بدعت است).

گفته می‌شود: در میان تمام فرقه‌های اهل بدعت و گمراهی هیچ فرقه‌ای دیده نشده از فرقهٔ رافضی بر دروغ بستن به پیغمبر ﷺ جرئ‌تر باشد، چیزهایی علیه پیغمبر ﷺ گفته‌اند که هیچ کس دیگری نگفته، افراطی در دروغ بستن و زشت‌گویی دارند که دیگران ندارند، اگر چه در بین آنها کسانی هستند که نمی‌دانند دروغ است آنها در جهالت زیاده‌روی کرده‌اند همچنانکه شاعر گفته اگر نمی‌دانی این مصیبتی است، و اگر می‌دانی مصیبتی بزرگتر است.

جواب از چند جهت: اوّل: درخواست می‌شود: دلیل بر صحت این حدیث چیست؟ سندش کجاست؟ در کدام کتاب از کتابهای مسلمانان روایت شده؟ چه کسی از اهل علم الحدیث گفته: این حدیث صحیح است؟

دوّم: تمام کسانیکه در علم حدیث آگهی دارند می‌دانند که این دروغی است بر

رسول خدا ﷺ بسته شده که هر کس کمترین آگاهی از احادیث داشته باشد می‌داند که دروغ است، هیچ فردی از مسلمانان در کتاب خودش چنین چیزی را روایت ننموده: نه در کتب صحیح، و نه در سنن، و نه در مسانید، و نه در معجمات، و نه در اجزاء، و هیچ سندی برای آن شناخته نشده: نه صحیح و نه ضعیف بلکه دروغی است واضح.

سوّم: ثابت شده که در زمان پیغمبر ﷺ شبهای رمضان نماز می‌خواندند، و ثابت شده که دو یا سه شب پیغمبر با مردم نماز جماعت خوانده است. این اجتماع عمومی چون تا آن موقع انجام نشده بود آنرا بدعت نام برد؛ چون آنچه ابتدا انجام می‌شود در لغت بدعت گفته می‌شود، امّا این بدعت شرعی نیست چون بدعت شرعی گمراهی است، و کاری است که بدون دلیل شرعی انجام شده باشد.

چهارم: اگر جماعت در نماز تراویح ناپسند و منهی شده بود علی در زمانی که امیرالمؤمنین شد و در کوفه بود آن را ابطال می‌کرد، چون ادامه دادن عمل عمر از طرف علی دلیل بر مستحبّ بودن آن است، حتّی از علی روایت شده است که گفته است: خداوند قبر عمر را نورانی گرداند همچنانکه مساجد ما را نورانی نمود.

فصل (۱۹۹)

رد بر ادعای رافضی در مورد اجتماع مسلمانان بر قتل عثمان رضی الله عنه

رافضی گفته است: (چهاردهم: عثمان کارهایی را انجام داده است که انجام آنها جایز نبوده، حتّی مسلمانان عموماً او را انکار نموده‌اند، اجتماع مسلمانان بر قتلش، و قتل دو همتایش بیشتر از اجتماع بر امامتشان بوده.

جواب از چند جهت: اوّل: این از آشکارترین دروغهاست، چون مردم عموماً در مدینه و در تمامی مناطق دیگر با عثمان بیعت نمودند و در امامت ایشان حتّی دو نفر اختلاف نداشته‌اند، و یک نفر از آن رویگردان نبوده؛ به همین خاطر امام احمد فرموده است: امامت عثمان مؤکدتر از امامت غیر او بود، بخاطر اتفاق مسلمین بر امامتش، امّا کسانیکه او را کشتند تعداد کمی بودند، ابن الزبیر در حالیکه قاتلین عثمان را معیوب می‌کرد گفت: از پشت خانه‌ها مثل دزد بر او وارد شدند، خداوند آنها را به بدترین نحو کشت، و عده‌ای زیر ستارگان خودشان را نجات دادند) یعنی: شبانگاه فرار کردند.

دوّم: اینکه گفته شود: آنهایی که علی را انکار کردند و او را کشتند خیلی بیشتر از کسانی بودند که عثمان را انکار کرده و کشتند، چندین برابر کسانیکه عثمان را کشتند با علی جنگیدند، و تعداد زیادی از لشکر خودش بر او شورش نموده و او را تکفیر کردند و گفتند: تو از دین برگشته‌ای، به اطاعت تو باز نمی‌آییم تا به اسلام برنگردی.

سوّم: اینکه گفته شود: متواتراً معلوم است که عموم مسلمین بر بیعت با عثمان اتفاق داشتند، حتّی یک فرد هم از بیعت با ایشان سرپیچی نکرد، با اینکه سعد بن عباده با ابوبکر بیعت ننمود تا ابوبکر فوت کرد، و با عمر نیز بیعت ننمود تا خودش در زمان عمر فوت کرد، عدم بیعت سعد با ابوبکر دلیل بر اعتراض از شخصیت ابوبکر نبود؟ چون او باور داشت که ابوبکر بزرگترین مرد از مهاجرین است و این موضوع نزد همه معلوم است، امّا او می‌خواست که از انصار هم امیری انتخاب شود.

مطابق نصوصی متواتر از رسول اللّه ﷺ که فرموده: (الأئمة من قریش[1]). امامت از آن قریش است، نظر سعد بن عباده خطا بوده، چون مخالف نصوص معلومی بود، چون نظرش مخالف نصوص قطعی است به اجماع مسلمین به آن استدلال نخواهد شد. ولی بیعت عثمان یک نفر از آن تخلّف ننموده است، با اینکه مسلمانان زیاد و در مناطق مختلف منتشر شده بودند، امّا علی از ابتدای خلافتش حدود یک دوّم از مسلمانان سابقین اوّلین از مهاجرین و انصار و غیر آنها، از کسانیکه بی‌طرف نشستند نه با او و نه با طرف او نجنگیدند، مثل: اسامه بن زید و عبد اللّه بن عمر و محمّد بن سلمه، و بعضی از آنها با او جنگیدند. سپس تعداد زیادی از آنها که با علی بیعت کرده بودند پشیمان شدند، و او را مهدور الدم و تکفیر نمودند، و تعدادی از آنها پیش معاویه رفتند مانند عقیل برادر علی، و امثال او.

پیوسته طرفداران عثمان علی را طعنه می‌زدند و به دلیل عدم مبایعت عموم مردم با او، او را خلیفه‌ی راشده نمی‌شناختند، دلیل آنها از دلیل رافضه قویتر نبود، پس اگر دلیل آنها قطعی است و علی مظلومانه کشته شده، عثمان در این زمینه اولویت دارد.

---

۱ نگا: بخاری (۹/ ۵۲) و مسلم (۳/ ۱٤٥۲ - ۱٤٥٤).

فصل (۲۰۰)

رد بر ابطال نمودن دلایل اهل سنت در مورد امامت ابوبکر صدیق از جانب رافضی و پاسخ به آن

رافضی گفته است: (فصل ششم: ابطال دلیل آنها بر امامت ابوبکر، از چند جهت استدلال نموده‌اند، دلیل اوّل اجماع: جواب: ادّعای اجماع صحیح نیست، چون عدّه‌ای از بنی هاشم و تعدادی از بزرگان صحابه مانند: سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، حذیفه، سعد بن عباده، زید بن ارقم، اسامه بن زید، خالد بن سعید بن العاص و ابن عباس موافق امامت او نبودند. حتّی پدر ابوبکر نیز آن را انکار نمود، گفت: کی بر مردم خلیفه شده است؟ گفتند: پسرت. گفت: این بیچاره‌ها چکار می‌کنند؟ اشاره به علی و عبّاس داشت، گفتند: مشغول تجهیز رسول اللّه ﷺ هستند، و پسر شما را از جهت سنی بزرگتر دانسته‌اند، گفت: من از او بزرگترم.

بنو حنیفه عموماً به ابوبکر زکات ندادند، به همین سبب آنها را اهل ردّه خواند و با آنها جنگید و آنها را به بردگی گرفت، عمر از او اعتراض داشت و در دوران خلافتش آنها را آزاد نمود.

جواب: بعد از اینکه گفته شود: سپاس خداوندی را که آشکار نمود آنچه که برادری رافضه را با مرتدین نزد خاص و عام ثابت می‌کند، و اسرارشان را کشف نمود، و اسرارشان را با زبان خودشان از بیخ درآورد، بدرستی که خداوند همیشه بر خائنین‌شان آگاه است، عداوتشان با خدا و رسول خدا و بندگان برگزیده و دوستان خدا و متّقین روشن شد، کسی را که خداوند در فتنه قرار دهد هرگز از جانب خداوند چیزی ندارد.

پس می‌گوییم: کسیکه کمترین آگاهی از علم سیره داشته و این کلام را شنیده باشد، به یکی از دو امر پایین اذعان می‌نماید، گویندهٔ همچنین سخنی یا جاهلترین مردم نسبت به اخبار صحابه است، و یا دروغگوترین فرد در بین مردم است، به

گمان من این نویسنده و امثالش از آخوندهای رافضه آنچه در کتب گذشتگانشان دارند، بدون در نظر گرفتن آن مسائل و بدون دقّت کردن در اخبار اسلام و کتابهای نوشته شده در آن زمینه، نقل می‌کنند، و در نتیجه در تاریکی جهل و نادانی معقولات و منقولات باقی می‌مانند. بدون شک در بین آخوندهای رافضه دروغگویان فراوانی وجود دارند، اغلب آنها جاهل و تابع هوی و هوس هستند، هرکس مطابق میل و هوس آنها چیزی بگوید تصدیقش می‌کنند، و به صدق و کذب آن توجهی ندارند، سهم فراوانی از قول خداوند دارند آنجا که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُۥٓ﴾. (الزمر: ۳۲).

«پس چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد و سخن راست را هنگامی که به سراغ او آمده تکذیب کند».

همچنانکه اهل علم و دین نصیب فراوانی از قول خداوند دارند، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِى جَآءَ بِٱلصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُتَّقُونَ﴾. (الزمر: ۳۳). «اما کسی که سخن راست بیاورد و کسی که آن را تصدیق کند، آنان پرهیزگارانند».

بزرگترین جهل و گمراهی که در این کلام موجود است قرار دادن بنی‌حنیفه به جای اجماع است؛ آنها چون با ابوبکر بیعت ننمودند و به ایشان زکات ندادند آنها را اهل ردّه نام نهاد، و با آنها جنگید و به برده گرفت، توضیح آن در کلام او گفته شد، خاص و عام می‌دانند که بنوحنیفه به مسیلمه آنکه در یمامه ادّعای نبوّت می‌کرد ایمان آوردند، مسیلمه ادّعا می‌کرد که در رسالت با پیغمبر ﷺ شریک است، در روزهای آخر حیات پیغمبر ﷺ ادّعای نبوّت می‌کرده، موضوع مسیلمه و ادّعای نبوّتش و تبعیّت بنی‌حنیفه آشکارتر از آن است که پوشیده شود، مگر نزد کسانیکه از هر کسی دورتر از علم و معرفت هستند. از بزرگترین فضایل ابوبکر، نزد همه امت اسلامی، جنگ ایشان با مرتدّین است، و مرتدّترین مردم بنوحنیفه هستند، جنگ

ابوبکر با آنها بخاطر منع زکات نبود بلکه به خاطر ایمان آوردنشان به مسیلمه کذّاب بوده، و آنها از جمله کسانی بودند که گفته می‌شود حدود یکصد هزار نفر بودند.

الحنفیه مادر محمّد بن الحنفیه کنیز علی بود از بنی‌حنیفه، و به همین استدلال جواز جاریه از مرتدینی که با مسلمانان می‌جنگند شده است، اگر آنها مسلمان و معصوم بوده‌اند چگونه علی اجازه به خود داده از زنان آنها کنیز بگیرد و از آن اولاد داشته باشد؟

و امّا سخن رافضی: که عمر منکر جنگ با اهل ردّه بوده. از بزرگترین دروغ و افترائاتی است که بر عمر بسته‌اند، چون اصحاب همگی بر جنگ با مسیلمه و یارانش اتّفاق داشتند، امّا عدّه‌ای دیگر بودند که به مسلمان بودن خود اقرار می‌کردند امّا از دادن زکات خودداری می‌کردند، در مورد آنها ابتدا عمر در جنگ با آنها شبه داشت، حتّی ابوبکر صدّیق با او مناظره نمود و برایش توضیح داد که جنگ با آنها واجب است، سپس عمر از رأی خود به سوی آنها برگشت و ... قصّه مشهور است. اگر طعنه زدن به ابوبکر و عمر جایز باشد، چون به خاطر مال جنگیده‌اند این طعنه بر دیگران بیشتر رواست، و اگر دفاع از علی و عثمان واجب باشد از ابوبکر و عمر واجب‌تر است.

علی به خاطر اینکه اطاعت شود و در نفس و مال دیگران تصرّف داشته باشد جنگید، چگونه این جنگ به خاطر دین محسوب شود؟ و ابوبکر با کسانی جنگید که از اسلام برگشته و آنچه خداوند بر آنها واجب نموده ترک کرده‌اند، ابوبکر جنگید تا از خدا و رسولش اطاعت شود، چگونه این جنگ به خاطر دین نیست؟

و امّا کسانی که این رافضی از بزرگان صحابه برشمرد از بیعت با ابوبکر تخلف نموده‌اند، این نیز دروغ بر آنها است، به استثنای سعد بن عباده، چون بیعت آنها با ابوبکر و عمر مشهورتر از آنست که انکار شود، این از مواردی است که اهل علم در حدیث و سیره و مقولات، و علمای دیگر علوم مختلفه خلف از سلف بر آن اتفاق دارند. اسامه بن زید با لشکر خارج نشد تا با ابوبکر بیعت نمود و به همین خاطر به

او گفت: (**یا خلیفة رسول اللّه**، یعنی: ای جانشین رسول اللّه) و همچنین تمام آنهایی را که نام برده با ابوبکر بیعت نمودند، امّا خالد بن سعید، هنگامیکه پیغمبر ﷺ فوت نمود جانشین پیغمبر بود، به همین سبب گفت: (**لا أکون نائباً لغیره**) یعنی: جانشین هیچ کس دیگری نمی‌شوم.) ایشان نیز ولایت را ترک نمودند وإلاّ به خلافت ابوبکر صدّیق اقرار داشتند، بصورت متواتر دانسته شده که غیر سعد بن عباده هیچ فردی از بیعت با ابوبکر تخلف نداشته است. امّا علی و بنوهاشم کلاً با ابوبکر بیعت نمودند و قبل از بیعت با ابوبکر هیچ فردی از آنان فوت ننمود. امّا گفته شده که علی بیعت خود را با ابوبکر تا شش ماه به تأخیر انداخت، و بعضی گفته‌اند که در روز دوّم با ابوبکر بیعت نمود، به هر حال بدون هیچگونه اکراه و اجباری همگی با ابوبکر بیعت نمودند.

سپس تمام مردم با عمر بیعت نمودند به غیر از سعد بن عباده، و هیچ فردی از بیعت با عمر تخلف ننمود، نه بنی‌هاشم و نه غیر بنی‌هاشم. و امّا بیعت عثمان عموماً مردم بر بیعت با او متفق بودند.

و آنچه را از ابوقحافه ذکر نموده، بر دروغ بودنش اتفاق هست. ابوقحافه پیرمردی مسنی در مکّه بود و در سال فتح مسلمان شد، ابوبکر او را نزد پیغمبر ﷺ آورد در حالیکه سر و ریشش مثل پنبه سفید بود، پیغمبر ﷺ فرمود: (**لو أقررت الشیخ مکانه لأتیناه**[1]). یعنی اگر شیخ را می‌گذاشتی در جای خودش باشد ما نزد او می‌آمدیم) پیغمبر ﷺ این را به خاطر احترام ابوبکر فرمود.

و قول او: (آنها به ابوقحافه گفتند: پسر تو در میان اصحاب مسن‌تر است) دروغی است آشکار، چون در میان اصحاب افراد زیادی از ابوبکر مسن‌تر وجود داشت مثل : عبّاس، چون عبّاس سه سال از پیغمبر ﷺ بزرگتر بود و پیغمبر ﷺ از ابوبکر مسن‌تر بود.

---

۱ نگا: المسند (۳/ ۱۶۰).

و حالا جواب در مورد امتناع ابوبکر از اجماع از چند جهت: اوّل: آنهایی را که او ذکر نمود تخلف ننمودند مگر سعد بن عباده، بقیّه به اتفاق اهل روایت همگی بیعت نمودند، و گفته شده که عدّه‌ای از بنی‌هاشم ابتدا از بیعت خودداری کردند سپس بعد از شش ماه بدون هیچ خوف و هراس و یا امید و چشمداشتی با او بیعت نمودند. و بدون شک یک نفر و یا دو نفر تعداد اندکی هستند که به اجماع معتبر در امامت خللی وارد نمی‌آورند، چون اگر یک نفر و دو نفر به اجماع خللی وارد کند ممکن نیست اجماعی بر امامت منعقد گردد، امامت امری است تعیین شده، بعضی موقع فردی از روی هوی از آن تخلف می‌نماید و نمی‌داند، مانند تخلف سعد، چون او در آستانهٔ قرار گرفتن بر سند امامت از جانب انصار بود، که برایش حاصل نشد، بعد از آن بر هوای خویش باقی ماند، کسیکه به خاطر هوی چیزی را ترک نماید ترک آن هیچ تأثیری ندارد.

دوّم: اگر فرض کنیم تعداد کسانی را که برشمرده و دو برابر آنها نیز بیعت نکرده باشند باز به ثبوت خلافت خدشه‌ای وارد نمی‌شود، چون در خلافت به غیر از اتفاق بزرگواران و جمهور مردم آنهایی که چیزهایی توسط آنها اقامه می‌شود بصورتی که مقاصد امامت توسط آنها اجرا شود شرط نیست، به همین سبب است که پیغمبر ﷺ فرموده: (**علیکم بالجماعة فإنَّ ید اللّهِ مع الجماعة**)[1].

یعنی بر شماست که با جماعت باشید چون دست خدا با جماعت است).

سوّم: اینکه گفته شود: اجماع امّت اسلامی بر خلافت ابوبکر بزرگتر از اجماع بر بیعت با علی بود؛ چون یک سوّم امت، و یا بیشتر یا کمتر با علی بیعت نکردند، حتّی با او جنگیدند: و یک سوّم دیگر با او نجنگیدند، در بین آنها کسانی بوده‌اند که با علی بیعت نکردند، از آنهایی که با او بیعت نکرده‌اند کسانی بودند که با او جنگیده‌اند و بعضی از آنها نجنگیده‌اند، اگر روا باشد بر امامت طعنه وارد شود به سبب تخلف

---

۱ نگا: سنن ترمذی (۳/ ۳۱٦).

بعضی از أمّت، طعنه‌زدن در امامت علی اولویت بیشتری دارد. هیچ روشی نیست که بتوان با آن استحقاق علی را بر امامت ثابت نمود، إلاّ با همان روش، استحقاق ابوبکر نیز بر امامت ثابت می‌شود، حتّی اینکه ابوبکر در امامت از علی و غیر علی برتر بوده است، حال که اینطور است اجماع لازم نیست، نه در اوّل و نه در دوّم، اگرچه اجماع حاصل شده است.

فصل (۲۰۱)

رد بر طعن رافضی در مورد اجماع مردم بر امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

رافضی گفته: (اجماع هم در دلالت بر امامت اصالت ندارد، چون لازم است که اجماع کنندگان دلیلی بر حکم داشته باشند تا بر آن جمع شوند، و إلاّ اگر دلیل نداشته باشند اجماع صحیح نیست، دلیل لازم باید عقلی و یا نقلی باشد؛ دلیل عقلی بر امامت ابوبکر وجود ندارد، دلیل نقلی هم چون به نظر آنها پیغمبر ﷺ بدون وصیّت فوت نموده است، نصّی وجود ندارد، قرآن هم خالی از این موضوع است، پس اگر اجماعی صورت گرفته(چون بدون دلیل بوده) خطا بوده به همین دلیل اجماع بر امامت ابوبکر منتفی است).

جواب از چند جهت: اوّل: ادّعای او: (اجماع در دلالت بر امامت اصالت ندارد). اگر اینست که حکم اجماع‌کنندگان واجب نیست که اطاعت شود، تنها زمانی اطاعت آن واجب است که دلیل بر امر خدا و رسولش باشد، این صحیح است. امّا این اشکالی ندارد، چون فرمان پیغمبر ﷺ نیز همین طور بالذات واجب نیست که اطاعت شود، بلکه بخاطر این است که هر کس از پیغمبر ﷺ اطاعت کرده باشد، در واقع از خدا اطاعت نموده است. در حقیقت هیچ کس غیر از خدا بالذات اطاعت نمی‌شود، خلق و امر مختص اوست، و حکم فقط برای اوست، و حکم صادر نمودن برای هیچ کس غیر از اللّه روا نیست، اطاعت از پیغمبر ﷺ از این جهت واجب است که اطاعت از او اطاعت از خداوند است، و اطاعت مؤمنین از اجماع‌کنندگان واجب است چون اطاعت از آنها نیز اطاعت از خدا و رسولش می‌باشد، و حَکَم قرار دادن پیغمبر ﷺ واجب است چون حکم او حکم خداست، و همچنین حَکَمیّت امّت، چون حکم امّت نیز حکم خداست.

و اگر منظورش این است که اجماع بعضی اوقات با حق توافق دارد و بعضی اوقات مخالف حق است، و این نظر اوست، امّا این نظر طعنه‌زدن در حجیّت اجماع

است، و ادّعا است بر اینکه امّت اسلامی بر خطا اجماع داشته است، چنین کسانی از رافضه که با نَظّام موافق هستند این را می‌گویند.

در این حال گفته می‌شود: امامیّه معصومیت و امامت علی و بسیاری از اصول عقاید علی را توسط اجماع ثابت کرده‌اند، چون بنابر آنچه می‌گویند اکثر اصول دینشان از عقلیّات و بر اجماع است، و آنچه را که نقل می‌کنند می‌گویند از طریق عقل آنرا فهمیده‌ایم، چون مردم به امامی که معصوم و توسط نصّ تعیین شده باشد نیاز دارند، و غیر از علی به دلیل اجماع کسی معصوم و منصوص نیست، پس معصوم تنها علی است، و غیر از اینها از مقدمات استدلالاتشان.

به آنها گفته شود: اگر اجماع حجت نیست سپس آن استدلال باطل است، و آنچه را از عقاید و اصول بر اجماع بنا نموده‌اند باطل است، پس نظر آنها باطل و اگر باطل باشد مذهب اهل سنت ثابت است، و اگر اجماع حقّ است، باز مذهب اهل سنت ثابت است، پس در هر دو حالت باطل بودن نظر آنها واضح است، چه حجت بودن اجماع را قبول داشته باشند، و چه قبول نداشته باشند، و هر گاه نظر آنها باطل باشد مذهب اهل سنت ثابت و این مطلوب است.

و اگر بگویند: ما ادّعای اجماع نداریم و در هیچ چیزی از اصول عقایدمان به آن استدلال نمی‌کنیم، و تنها معقد ما عقل و نقل از أئمه معصوم است.

به آنها گفته می‌شود: اگر به اجماع استدلال نمی‌کنید پس غیر از روایات معلوم از پیغمبر ﷺ هیچگونه دلیل سمعی دیگری ندارید؛ چون آنچه را از علی و غیر او از أئمه نقل می‌کنید حجت محسوب نمی‌شود، مگر بعد از ثبوت عصمت یکی از آنها، و عصمت یکی از آنها ثابت نمی‌شود مگر توسط روایت از کسیکه عصمتش معلوم باشد، و آنکه عصمتش معلوم است تنها پیغمبر ﷺ است، پس مادامیکه روایت معلومی از پیغمبر بر آنچه می‌گویند ثابت نشود، نه در اصول دین، و نه در فروع دین دلیل سمعی دیگری ندارند، حال که اینطور است، مسئله ادّعای خلافت علی به نصّ بر می‌گردد، اگر نصّ را توسط اجماع ثابت می‌کنید باطل است، چون حجت بودن

اجماع نزد شما منتفی است، و اگر تنها توسط روایت خاصی که بعضی از شما آن را ذکر می‌کنند آن را ثابت می‌کنید، باز بطلان از چند جهت واضح است، و روشن است آنچه را که جمهور و اکثریت شیعه نقل می‌کنند و مخالف این نظر است موجب علم یقینی است که دروغ است.

فصل (۲۰۲)

ادامه رد بر طعن رافضی در مورد اجماع مردم بر امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

رافضی گفته است: (و باز: یا در اجماع، رأی کلّ أمت لازم است، و معلوم است که چنین اجماعی حاصل نشده، حتّی نه اجماع اهل مدینه یا بعضی از آنها، در حالیکه اجماع اکثر مردم بر قتل عثمان منقعد شده است).

جواب: اینکه گفته شود: امّا اجماع بر امامت اگر منظور اجماعی است که امامت به آن منعقد می‌شود، در آن تنها موافقت بزرگان معتبر است، به صورتی که مقاصد امامت توسط آنها متحقّق شود، حتّی اگر عدّهٔ بزرگان تعداد کمی هم باشند و دیگران نیز با آنها موافق باشند، امامت با بیعت آنها حاصل می‌شود، این رأی صواب، رأی اهل سنت است که ائمّه مانند احمد و غیر او نیز بر آن می‌باشند. امّا اهل کلام تعداد مختلفی را جهت انعقاد اجماع در نظر گرفته‌اند که تقدیری باطل است.

و اگر منظور از اجماع، اجماع بر استحقاق و اولویّت است در آن یا عموم مردم و یا اغلب آنها لازم است؛ که هر سه نوع آن در خلافت ابوبکر حاصل شده بودند.

و امّا بر قتل عثمان اجماع حاصل نشده مگر از جانب تعدادی بسیار ناچیز که به یک هزارم امّت هم نمی‌رسیدند.

فصل (۲۰۳)

رد بر طعن رافضی در مورد استدلال به اجماع چنانکه این نظر استدلال آنها را ریشه کن می‌سازد

رافضی گفته است: (هر فردی از امّت ممکن است مرتکب خطا شود پس چه مانعی وجود دارد که بر خطا اجماع نشود؟).

جواب: اینکه گفته شود: مشخص است هر گاه اجماع حاصل شود، صفاتی پیدا می‌کند که فرد دارای آن صفات نیست، درست نیست که حکم فرد مثل حکم جمع محسوب شود، چون هر یک از خبردهندگان ممکن است که به صورت فردی دروغ بگویند و یا مرتکب خطا شوند، امّا زمانی که به حدّ تواتر رسیدند دروغ و اشتباه از آنها ممکن نیست. و همچنین: اگر اجماع بعضی اوقات بر خطا منعقد شود، عصمت علی همچنانکه گمان می‌برند ثابت نمی‌شود، چون عصمت او تنها از طریق اجماع معلوم می‌شود، پس اگر اجماع بر خطا حاصل شود،ممکن است غیر از علی معصوم دیگری در امّت موجود باشد، و آن وقت ثابت نمی‌شود که تنها ایشان باشند، پس روشن است که طعنه‌زدن از اجماع، اصلی که عصمت علی بر آن اعتماد دارند باطل می‌شود، اگر عصمت او باطل شد،اصل مذهب رافضی باطل است، پس واضح است اگر آنها اجماع را قبول نداشته باشند اصل مذهبشان باطل است، و اگر اقرار کردند که اجماع حجّت است باز مذهبشان باطل است، پس در هر و حالت بطلان مذهب آنها روشن است.

فصل (۲۰٤)

رد بر طعن رافضی در مورد اجماع مردم بر امامت ابوبکر صدیق ﷺ مخالفت در برابر نص صریح دال بر امامت علی ﷺ

رافضی گفته است: (ما بیان نمودیم نصّی که دلالت بر امامت علی دارد ثابت است، پس اگر اجماعی بر خلاف نصّ واقع شده است اشتباه بوده، چون اجماع واقع بر خلاف نصّ نزد آنها نیز اشتباه است).

جواب از چند جهت: اوّل: توضیح باطل بودن آنچه که بر امامت علی قبل از سه خلیفه دلالت دارد گذشت.

دوّم: نصوصی بر خلافت آن سه نفر قبل از علی دلالت دارند.

سوّم: اینکه گفته شود: اجماع معلوم دلیل قطعی است نه خبر سمعی، بخصوص اگر نصوص زیادی با آن موافق باشد آن خبر باطل است: یا بخاطر اینکه پیغمبر آن را نفرموده، و یا اینکه دلالتی بر موضوع ندارد.

چهارم: تعارض اجماع معلوم و نصّ معلوم ممتنع است،چون هر دوی آنها حجت قطعی هستند، و تعارض در قطعیات ممکن نیست، بخاطر لزوم وجود مدلولات آنها، پس اگر تعارض داشتند جمع بین ضدین روی می‌دهد. حقیقتاً اجماع معلوم و نصّ معلوم بر خلافت ابوبکر صدّیق ﷺ دلالت دارند،و هر چه غیر از نصّ معلوم و اجماع معلوم باشد باطل است، و نصّی که رافضه می‌گویند ما دروغ بودن آنرا بداهتاً می‌دانیم و دلایل فراوانی بر دروغ بودنش وجود دارد.

فصل (٢٠٥)

رد بر طعن رافضی در مورد حدیث (اقتدوا بالذین من بعدی)

رافضی گفته است: (دوّم: آنچه از پیغمبر ﷺ روایت می‌کنند که ایشان فرموده‌اند: (اقتدوا باللذين من بعدي ابی بکر و عمر).

یعنی: به دو نفری که بعد از من می‌آیند اقتدا کنید یعنی ابوبکر و عمر.

جواب: روایت ممنوع است، از این جهت که بر امّت دلالت داشته باشد، چون اقتداء به فقها مستلزم امامت آنها نیست، و همچنین ابوبکر و عمر در بعضی از احکام با هم اختلاف داشته‌اند، اقتدا به آنها ممکن نیست، و همچنین با حدیثی که از پیغمبر ﷺ روایت می‌کنند (أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم).

یعنی: اصحاب من مثل ستاره هستند به هر کدام اقتدا کنید هدایت یافته‌اید) با اینکه بر عدم امامت آنها اجماع دارند.

جواب از چند جهت: اوّل: اینکه گفته شود: این حدیث به اجماع علمای حدیث قویتر است از نصّی که در امامت علی روایت می‌کنند، این امر در کتب معتمد اهل حدیث معروف است، آنرا ابوداود در سننش و احمد در مسندش و ترمذی در جامعش روایت نموده‌اند[1] امّا نصّی که دلالت بر امامت علی داشته باشد در هیچکدام از کتب معتمد اهل حدیث وجود ندارد، و اهل حدیث بر باطل بودن آن اجماع دارند، حتّی ابومحمّد بن حزم گفته است: (هیچ روایتی از هیچ کس در این نصّ ادّعا شده نیافتم، مگر روایتی واهی از مجهولی تا مجهولی که کنیه‌اش ابوحمراء است، در تمام مخلوقات او را نشناختیم که چه کسی است[2]). با صحیح دانستن نصّ بر علی طعنه زدن به این حدیث غیر ممکن است.

---

۱ نگا: سنن ترمذی(٥/ ٢٧١-٢٧٢) و ابن ماجه(١/ ٣٧) و مسند امام احمد (٥/ ٣٨٣-٣٩٩-٤٠٢).

۲ نگا: الفصل(٤/ ١٦١-١٦٢).

و امّا دلالت دلیل در فرموده پیغمبر ﷺ (**با للذین من بعدي**)، او خبر داده است که آنها بعد از او هستند، دستور داده که به آنها اقتدا شود، اگر آنها ظالم یا کافر باشند، دستور پیروی از آنها را نمی‌داد، چون پیغمبر دستور پیروی از ظالم را نمی‌دهد، ظالم نمی‌تواند اسوه‌ای باشد که مردم او را امام قرار دهند، به دلیل فرموده خداوند: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِى ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. (البقره: ١٢٤).

«پیمان من به ستمگران نمی‌رسد».

دلیل بر این است که ظالم امام واقع نمی‌شود، امام قرار دادن کسی همان اقتدا نمودن به اوست، پس وقتی که به اقتدا نمودن به کسانی که بعد از او می‌آیند دستور می‌دهد، و اقتدا نمودن به کسی امام قرار دادن اوست، با اینکه از این خبر داده که بعد از او می‌آیند، دلالت بر امامت آنها دارد، دستور داده که آنها را بعد از خودش امام قرار دهند، و این مطلوب است.

و امّا ادّعایش: (آنها در بسیاری از احکام اختلاف داشته‌اند) چنین نبوده، بلکه اگر اختلافی معلوم شده باشد بسیار ناچیز بوده، اغلب در چیزی که اختلاف داشته‌اند از یکی از آنها دو روایت وارد شده، که یکی از روایت‌ها با رأی دیگری موافق بوده، مانند: پدر بزرگ با برادران، از عمر دو روایت است که یکی از آنها با رأی ابوبکر موافق است.

و امّا قولش: (**أصحابي كالنجوم... الخ**) این حدیث وجود ندارد، و همچنین در حدیث لفظ «بعدی یعنی بعد از من» وجود ندارد، و دلیل در اینجا «من بعدی» است، و همچنین در حدیث امر به پیروی نمودن و اقتداءِ در آن وجود ندارد، امّا در این امر به پیروی نمودن از آنها موجود است.

فصل (٢٠٦)

رد بر مطاعن رافضی در مورد فضایل ابوبکر صدیق و انکار وی از فداکاری‌های صدیق در هنگام هجرت و غیره

رافضی گفته است: (سوّم: فضایلی که در مورد ابوبکر وارد شده است مانند آیه‌ی غار و ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى﴾. (اللیل: ١٧).

«به زودی باتقواترین مردم از آن (آتش سوزان) دور داشته می‌شود».

و ﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُوْلِى بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾. (الفتح: ١٦).

«به متخلفان از اعراب بگو: «بزودی از شما دعوت می‌شود که بسوی قومی نیرومند و جنگجو بروید».

و دعوت کننده همان ابوبکر است، که روز بدر در جایگاه انیس رسول اللّه ﷺ بود و بر پیغمبر بخشش داشته و در نماز امام بوده.

رافضی گفته است: جواب: وجود ابوبکر در غار هیچگونه فضیلتی برای او ندارد، چون ممکن است به این سبب پیغمبر ﷺ او را همراه خود نموده باشد تا امرش را (خیانت) آشکار نکند. و همچنین: چون آیه دلالت بر مفهوم مخالفش دارد «**لا تحزن**» یعنی: غم مخور، دلیل بر ضعف و کم صبری و عدم یقین او به اللّه تعالی است و دلیل عدم رضایتش از هم سرنوشتی با پیغمبر ﷺ و عدم رضایت به قضاء و قدر خداوند است. و چون حزن اگر اطاعت باشد ممکن نیست که پیغمبر ﷺ از آن نهی کند، و اگر معصیّت باشد فضیلتی را که ادّعا می‌کند رذیلت است.

و همچنین: چون قرآن هر جا که صحبت از نزول سکینه می‌کند مؤمنین را با رسول اللّه ﷺ در آن سکینه شریک می‌سازد به استثنای این مورد، و هیچ نقصی از آن بزرگتر نیست. ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى﴾. یعنی با تقواترین از آن دور داشته خواهد شد» منظور از آن ابودحداح است آنگاه که نخلستانی برای همسایهٔ آن خرید، پیغمبر

ﷺ نخلستانی را در بهشت به صاحبش پیشنهاد کرد اگر آن را به همسایهٔ آن نخلستان ببخشد، امّا او قبول نکرد، ابودحداح که آن معامله را از پیغمبر ﷺ شنید آنرا خرید و به همسایهٔ نخلستان بخشید، پیغمبر ﷺ در مقابل آن بستانی را در بهشت به او معاوضه داد. و امّا قول اللّه تعالی: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾.

منظور این است که شما را دعوت خواهیم کرد به سوی قومی، چون منظور کسانی هستند که از صلح حدیبیه تخلف نمودند، آنها التماس کردند که برای غنیمت خیبر خارج شوند، امّا اللّه تعالی آنها را منع نمود آنجا که می‌فرماید: ﴿قُل لَّن تَتَّبِعُونَا﴾. (الفتح: ١٥).

چون خداوند غنیمت خیبر را برای کسانی قرار داد که در صلح حدیبیه شرکت داشتند، سپس فرمود: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ﴾. (الفتح: ١٦).

مرادش این است که شما را دعوت خواهیم نمود از این به بعد برای جنگ با قومی قدرتمند، و حقیقت رسول اللّه ﷺ برای غزوات زیادی آنها را دعوت نمود مثل: غزوه‌ی مؤته و حنین و تبوک و غیره، پس دعوت کننده رسول اللّه ﷺ بوده است. و همچنین: ممکن است دعوت کننده علی باشد، آنگاه که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید، و آنها به صف علی برگشتند در حالیکه مسلمان شدند، چون پیغمبر ﷺ فرموده: ای علی جنگ با شما جنگ با من است، و مسلّماً جنگ رسول اللّه ﷺ جنگ با کفر است.

و امّا اینکه ابوبکر در جایگاه و در روز بدر انیس پیغمبر ﷺ بوده فضیلتی در آن نیست، چون اُنس پیغمبر ﷺ با خدا او را از هر انیس دیگری بی‌نیاز کرده بود، ولی وقتی پیغمبر ﷺ می‌دانست اگر ابوبکر را به جنگ مأمور کند مشکل‌تر می‌شود، چون ابوبکر چندین مرتبه در جنگ فرار کرده بود. کدامیک بزرگتر هستند: آنکس که از جنگ نشسته و یا اینکه با نفسش در راه خدا مجاهدت می‌نماید؟

امّا اینکه بر پیغمبر ﷺ بخشش داشته دروغ است، چون او دارای مال و دارایی نبود؛ پدرش در نهایت فقیری بود، بر سر سفرهٔ عبد اللّه بن جدعان ندا در می‌داد که هر روز مُدّی به او ببخشد تا با آن زندگی کند، اگر ابوبکر ثروتمند بود پدرش را بی‌نیاز می‌کرد، و ابوبکر در زمان جاهلیّت معلّم بچّه‌ها بود و در زمان اسلام خیّاط بود، و هنگامی که ولی امر مسلمین شد مردم او را از خیّاطی منع کردند، گفت: من برای غذا نیازمندم، آنها نیز برای هر روز سه درهم از بیت المال برایش قرار دادند، و پیغمبر ﷺ قبل از هجرت توسط خدیجه ثروتمند بود، و نیازی هم به تدارکات جنگ و لشکر نداشت، و بعد از هجرت هم ابوبکر چیزی نداشت تا ببخشد، سپس اگر ابوبکر انفاق نموده لازم بود که در مورد آن قرآن نازل شود همچنانکه در مورد علی نازل شد: ﴿هَلۡ أَتَىٰ﴾. (الإنسان: ١).

و معلوم است که پیغمبر ﷺ بزرگوارتر است از کسانیکه امر المؤمنین بر آنها بخشش نموده است، و مالی که ادّعا می‌کنید ابوبکر بخشیده بیشتر بوده است؟ عدم نزول قرآن در مورد آن دلیل بر دروغ بودن روایت است. و امّا جلو انداختنش در نماز اشتباه است، چون وقتی که بلال اذان گفت عایشه به او گفت که ابوبکر را جلو بیاندازید، و وقتی که پیغمبر ﷺ به هوش آمد و تکبیر را شنید گفت: چه کسی برای مردم نماز می‌خواند؟ گفتند: ابوبکر گفت: مرا بیرون ببرید در بین علی و عبّاس بیرون آمد او را به سوی قبله بردند ابوبکر را از نماز بیرون کرد و خودش برای مردم نماز خواند.

رافضی گفته است: (این است وضعیّت دلایل آن قوم، پس عاقل باید با انصاف بنگرد و قصد تبعیّت از حق را داشته باشد نه هوی و هوس، و تقلید از آباء و اجداد را ترک کند، چون خداوند در کتاب خود از آن نهی نموده است، و باید دنیا او را فریب ندهد، حق را به مستحق برساند، و مستحق را از حقّش محروم نکند، آنچه در این مقدّمه خواستیم ثابت کنیم این بود).

جواب: اینکه گفته شود: در این کلام دروغ و بهتان و افتراهایی وجود دارد که در میان هیچ فرقه‌ای از فِرَق اسلامی چنین چیزهایی دیده نشده است، شکی در آن نیست که رافضیها از هر کسی دیگر بیشتر به یهودیها شباهت دارند، چون آنها قومی

بسیار بهتانکار هستند و می‌خواهند اسلام را به فوت دهان خاموش کنند، امّا خداوند مانع است و نور خود را به اتمام می‌رساند، اگر چه کافران دوست نداشته باشند. ظهور فضائل دو شیخ الاسلام: ابوبکر و عمر نزد هر کس عاقلی بسیار ظاهر و آشکارتر از فضل غیر ایشان است، این رافضیها می‌خواهند حقیقت را منقلب کنند، سهم بسزایی از قول اللّه تعالی دارند که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُۥٓ﴾. (الزمر: ٣٢).

«پس چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد و سخن راست را هنگامی که به سراغ او آمده تکذیب کند؟».

و از اینکه می‌فرماید: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِـَٔايَـٰتِهِۦٓ ۚ إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ ٱلْمُجْرِمُونَ﴾. (یونس: ١٧).

«چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می‌بندد، یا آیات او را تکذیب می‌کند؟! مسلما مجرمان رستگار نخواهند شد».

و امثال این آیات.

حقیقتاً این قوم بزرگترین تکذیب‌کنندگان حق هستند، در امت اسلامی در این زمینه همتایی ندارند.

امّا اینکه می‌گوید: (فضیلتی برای ابوبکر در غار نیست).

جواب: فضیلت ابوبکر در غار به نصّ قرآن ظاهر است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَـٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠).

«و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست».

پیغمبر ﷺ خبر داده است که خدا با او و یارش است، همچنان که خدا به موسی و هارون گفت: ﴿إِنَّنِى مَعَكُمَآ أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾. (طه: ٤٦).

«به درستی که من با شما هستم می‌شنوم و می‌بینم».

در صحیحین از حدیث انس از ابوبکر صدّیق رضی الله عنه روایت شده که ابوبکر گفت:

پای مشرکین را که بالای سر ما بودند و ما در غار بودیم می‌دیدم، گفتم: ای رسول خدا، اگر یکی از آنها پای خودش را نگاه کند ما را می‌بیند، او گفت: **(يا أبوبكر ما ظنّك بإثنين اللّه ثالثهما)**. یعنی: ای ابوبکر چه گمانی داری نسبت به دو نفری که الله سوّم آنها است[1] اهل حدیث بر صحّت و مقبول بودن آن اتّفاق دارند، حتّی دو نفر هم در آن اختلاف ندارند، علاوه بر آن از احادیثی است که قرآن نیز بر مفهوم آن دلالت دارد، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠).

«و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست».

این نهایت مدح است برای ابوبکر؛ چون دلالت بر اینکه ابوبکر از کسانی هستند که پیغمبر ﷺ بر ایمان ایشان شهادت داشته است، ایمانی که مقتضی نصرت خداوند است، برای او همراه پیغمبرش در چنین حالتی که خداوند بی‌نیازیش از مردم را بیان فرموده است، خداوند می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ثَانِىَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى ٱلْغَارِ﴾. (التوبه: ٤٠).

«اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ (و در مشکلترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛) آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند».

به همین سبب سفیان بن عیینه و غیر او گفته‌اند: خداوند تمام مردم را سرزنش نموده است به غیر از ابوبکر، گفته است هر کس صحابی بودن ابوبکر را انکار کند کافر است، چون در واقع قرآن را تکذیب کرده است، عده‌ای از اهل علم مانند ابوالقاسم سهیلی و غیر او گفته‌اند: این با هم بودن و همراهی برای غیر ابوبکر ثابت نشده است.

و همچنین قولش که می‌فرماید: **(ما ظنك باثنين اللّهُ ثالثها)**. چه گمانی داری به دو نفری که خداوند سوّم آنهاست. بلکه ویژگی آنها در لفظ آشکار است، همچنانکه

---

١ نگا: البخاری (٥/ ٤) و غیر او، و مسلم (٤/ ١٨٥٤)

در معنا آشکار است، به پیغمبر ﷺ گفته می‌شود: (**محمّد رسول اللّه**) یعنی محمّد فرستاده خدا، بعد از وفات پیغمبر ﷺ هنگامیکه ابوبکر متولی امور گردید مردم گفتند: (**خليفة رسول اللّه**) یعنی جانشین فرستاده‌ی خدا، خلیفه را به رسول اضافه و رسول را به اللّه اضافه کردند، اضافه شده به آنچه که به اللّه اضافه شده است اضافه شدن به اللّه است در واقع این تحقق قول اللّه تعالی است، آنجا که می‌فرماید: (**إن اللّه معنا**) یعنی خدا با ماست، چه گمان داری به دو نفری که اللّه سوّم آنهاست، سپس وقتی که عمر متولی امور گردید مردم گفتند: (امیر المؤمنین) ویژگی خاصی که دلیل امتیاز ابوبکر از بقیه‌ی صحابه بود قطع شد. هر کس در این تأمل کند فضایل زیادی که در کتب صحاح برای ابوبکر ذکر شده، پیدا می‌کند، و آن خصوصیاتی است، مانند حدیث: مخاله خلالت به معنی دوستی که حاضر باشد به خاطر دوستش تمام وجود و مصالحش را فدا کند. و حدیث: **إنَّ اللّه معنا**، حقیقت خدا با ماست، و حدیث: **إنه أحب الرجال إلى النبى** ﷺ یعنی: او محبوب‌ترین مردان پیش پیغمبر ﷺ است، و حدیث رفتن به سوی او بعد از او، و حدیث: نوشتن پیمان به سوی او بعد از او، و حدیث خاص بودن او در تصدیق پیغمبر ﷺ قبل از هر کس، و واگذاشتن ابوبکر برای او (پیغمبر ﷺ) همان که می‌فرماید: (**فهل أنتم تاركو لي صاحبي؟**) آیا همراهم (صحابیم) را برایم نمی‌گزارید؟ و حدیث دفاع کردن ابوبکر از پیغمبر ﷺ زمانی که عقبه بن ابی معیط پارچه‌ای را در گردن پیغمبر ﷺ انداخته بود ابوبکر او را نجات داد سپس گفت: آیا مردی را که می‌گوید: پروردگارم اللّه است می‌کشید؟ و حدیث جانشینش در نماز و در حجّ، و صبر و استقامتش بعد از وفات پیغمبر ﷺ و اطاعت امت از او، و حدیث خصالی که در یک روز در او جمع شده بودند، آن حضال در هیچ فردی جمع نمی‌شوند، مگر آنکه بهشت برای او واجب است، و امثال آنها[1].

---

۱ قبلاً آنها ذکر شده‌اند.

هدف در اینجا ویژگی ایشان در همراهی ایمانی است که در این وصف هیچ کس در عالم با او شریک نیست، نه در مقدارش و نه در صفتش و نه در منفعتش، چون اگر مدّت زمانی را که پیغمبر ﷺ در آن با ابوبکر می‌بودند با مدّت زمانی که در آن پیغمبر ﷺ با علی و یا عثمان و یا دیگر اصحاب می‌بود مقایسه کنی می‌بینی مدّت زمانیکه به ابوبکر اختصاص داده بود، نمی‌گویم دو برابر بلکه چندین برابر است. و آن زمانی که در بین مردم با پیغمبر بودند مختص فردی نبوده، امّا کمال شناختش از پیغمبر ﷺ و تصدیقش، و محبتش برای او، آنچنان آشکار و هویدا است که بکلی از دیگر اصحاب بسیار جداگانه است، آنچنانکه بر هر کس که از احوال آن قوم شناختی داشته باشد مخفی نیست، و هر کس از چنین چیزی شناخت نداشته باشد شهادتش مقبول نیست.

و همچنین است منفعت رساندن و همکاریش با پیغمبر ﷺ بر دین. این اموری که هدف از صحابی بودن و محاسنش، که توسط آن صحابه استحقاق فضیلت بر دیگران را پیدا می‌کند در ابوبکر به حدّی موجود بود همتایی نداشت. همچنانکه در صحیحین از ابوسعید خدری روایت شده که پیغمبر ﷺ بر منبر نشسته سپس فرمود، (إنَّ عبداً خيّره اللّهُ بين أن يؤتيه من زهرة الحياة الدنيا وبين ما عنده، فاختار ما عنده) فبكى أبوبكر، وقال: فديناك بآبائنا وأمهاتنا. قال: فكان رسول اللّهِ ﷺ هو المخيّر، وكان أبوبكر أعلمنا به، فقال رسول اللّهِ ﷺ: (إنَّ من أمَنَّ الناسِ عَليّ في صحبته وماله أبوبكر، ولو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت أبابكر خليلاً ولكن أخوة الإسلام، لا يبقين في المسجد إلاَّ خوخة أبي بكر، وفي رواية البخاري: لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي لاتخذت أبابكر خليلاً، ولكن أخوة الإسلام ومودته)[1]. یعنی: (بدرستیکه خداوند بنده‌ای را در میان زیباییهای دنیا و در بین آنچه در نزد خودش است مخیّر نموده) ابوبکر گریه کرد و گفت: پدران و مادرانمان فدایت شوند. گفت: آنکس که مخیّر شده رسول اللّه ﷺ است. ابوبکر از همهٔ ما بهتر آن را می‌دانست، سپس پیغمبر ﷺ فرمود: حقیقت کسیکه از همه بیشتر بر من منّت دارد،

---

۱ قبلاً ذکر شده است.

همه از جنبهٔ مصاحبت و از جنبهٔ مالی ابوبکر است، اگر من خلیل (دوستی که حاضر باشد تمامی مصلحتهای خود را فدای دوستش کند) را بر می‌گرفتم حتماً ابوبکر را انتخاب می‌کردم، امّا (چون در بین انسانها خلیل گرفتن جایز نیست برادر دینی هستیم، در مسجد هیچ روزنه‌ای به جز روزنه‌ی ابوبکر باقی نمی‌ماند، در روایت بخاری می‌گوید: اگر به جز پروردگارم کسی را خلیل می‌گرفتم ابوبکر می‌بود امّا برادری و محبّت اسلامی داریم). و همچنین بخاری از حدیث ابن عبّاس روایت می‌کند که گفت: پیغمبر ﷺ در مریضی وفاتش خارج شد در حالیکه پارچه‌ای را دور سرش پیچیده بود، بر منبر نشست، و حمد خدا را گفت و او را ثنا نمود، و گفت (در میان مردم کسی وجود ندارد از ابوبکر بن ابی قحافه بیشتر بر من منّت داشته باشد با جان و مالش. و اگر در میان مردم خلیلی بر می‌گرفتم و در روایتی دیگر : (**لو كنت متخذاً من هذه الأُمةِ خليلاً لاتخذته، ولكن أخوة الإسلام أفضلُ**. یعنی: اگر در این امّت خلیلی را بر می‌گرفتم ابوبکر را بر می‌گرفتم، امّا أخوت اسلامی بزرگتر است). و در روایتی دیگر: (**ولكن أخي وصاحبي**، یعنی: امّا برادر و همراه من است.) همه‌ی این نصها بیانگر ویژگی‌های ابوبکر در فضایل و صحابی بودن و مناقبش می‌باشد، آنچنان آنها را رعایت نموده و به پا داشته که همتایی نداشته است، و حتّی موجب آن گردیده که به استثنای تمام مردم اگر خلالت در اسلام ممکن می‌بود خلیل واقع گردد. و این نصوص بیانگر آنست که ابوبکر محبوبترین و با فضیلت‌ترین فرد نزد پیغمبر ﷺ بوده است همچنانکه صراحتاً آنرا بیان فرموده است، در حدیث عمرو بن العاص است که پیغمبر ﷺ او را بر لشکر ذات السلاسل مأمور کرد، گفت: (نزد پیغمبر ﷺ رفتم و گفتم: در میان مردم چه کسی از همه نزد تو محبوب‌ترین است؟ گفت: عایشه. گفتم: در میان مردان؟ گفت: پدرش. گفتم: بعد از او چه کسی؟ گفت عمر و چند نفری را برشمرد)، و در روایت بخاری: (گفت: سکوت کردم از ترس اینکه من را در آخر همهٔ آنها قرار دهد)[1].

---

۱ نگا: بخاری- الجمعه- باب بیست و هفتم(من قفی الخطبة أما بعد)، نگا: الفتح (۲/ ٤٠٤)

فصل (٢٠٧)

ادامه فصل گذشته در مورد فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه و دفاع از وی و اجبار رافضی به تسلیم شدن در برابر این فضایل

آنچه از فضیلت ابوبکر در غار، از قرآن فهمیده می‌شود: خداوند یاریش را برای پیغمبر ﷺ در این حال ذکر نموده در حالیکه از بقیه‌ی مردم روی‌گردان بوده بجز کسانیکه پیغمبر ﷺ را یاری نموده‌اند.

﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾. (التوبه: ٤٠).

«آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند».

یعنی: او را بیرون کردند در حالیکه در میان عدّهٔ کمی بود، هیچ کس او را همراهی ننمود مگر یک نفر، چون یک نفر کمترینی است که تصوّر شود، چون عدم همراهی به جز یک نفر دلیل بر نهایت کم بودن است. سپس فرمود: ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠).

«و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست».

و این دلیل بر آن است که همراهش دوستدار و یاری دهنده و بر او مشفق بوده به همین سبب محزون گشته، انسان تنها در حالت ترس از دست دادن محبوبی محزون می‌شود، امّا دشمنش در حالت از بین رفتن او هیچگاه محزون نمی‌شود، پس اگر ابوبکر از پیغمبر ﷺ بغض و کینه داشت همچنانکه اهل افتراء می‌گویند محزون نمی‌شد، و پیغمبر ﷺ او را از محزون شدن نهی نمی‌کرد، بلکه مسرور و خوشحالیش را پنهان می‌کرد، و پیغمبر ﷺ به او نمی‌گفت: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. و اگر مفتری بگوید: چون در ظاهر خود را محزون نشان داده حالت درونیش که بغض و کینه است بر پیغمبر ﷺ مخفی بوده است.

در جواب گفته می‌شود: پیغمبر ﷺ گفته: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. این خبر است از اینکه خداوند توسط یاریش با هر دوی آنهاست، ممکن نیست که پیغمبر ﷺ از نصرت خداوند برای رسولش و برای مؤمنین خبر دهد و بگوید که خدا با آنهاست و او در باطن منافق باشد، چون او در خبر دادن از خدا معصوم است، و غیر از حقّ چیزی بر او نمی‌گوید.

و همچنین: نادانترین کس از همراه خود نمی‌ترسد در همچنین سفری که با او عداوت دارند، قدرتمدارانی که در میانشان زندگی می‌کرد می‌خواستند او را بکشند و در حالیکه دوستانش نمی‌توانستند او را یاری دهند چگونه فردی را در میان همه‌ی دوستانش برای همراهی انتخاب می‌کند، که در ظاهر دوستی و حزنش را بر او می‌نمایاند، امّا در باطن با او دشمن است، در حالیکه او را دوست می‌پندارد، چنین کاری را هیچ کس انجام نمی‌دهد، مگر آنکه از همه نادانتر و کودنتر باشد. در چنین سفری که تمام قدرتمدارانی که در میانشان زندگی می‌کرد با او دشمنی داشتند و می‌خواستند او را بکشند، و دوستانش نیز نمی‌توانستند او را یاری دهند، آیا کسی را برای همراهی انتخاب می‌کند که در ظاهر دوستی و حزنش بر او نمایان می‌کند و در باطن با او دشمن است؟ چگونه چنین همراهی را انتخاب می‌کند و از او نمی‌ترسد؟ آیا بجز احمقترین و نادانترین انسان کسی همچنین کاری را انجام می‌دهد؟ خداوند زشت و رسوا کند آن کسی را که این همه نادانی و نفهمی را به پیغمبرش نسبت می‌دهد. در حالی که در علم و عقل از همه کاملتر است.

و امّا گفته‌ی رافضی: (ممکن است او را برای همراهی انتخاب نموده باشد تا کینه‌اش آشکار نشود چون از او ترسیده است).

جواب: از جهت‌های فراوانی این ادّعا باطل است، که بیان کردن همه‌ی آنها ممکن نیست.

اوّل: پیغمبر ﷺ دوستی و محبتش را به دلیل قرآن دانسته، نه دشمنی او، پس ادّعایش باطل است.

دوّم: به تواتر معنوی ثابت شده است که ابوبکر دوستدار پیغمبر ﷺ بوده و به او ایمان آورده است، و در این زمینه اضافه بر دیگران دارای ویژگیهای خاصی بوده، تواتر آن از شجاعت عنتره و سخاوت حاتم و دوستی و محبّت علی برای پیغمبر و دیگر متواتراتی که در اخبار موجود بر یک مقصد دلالت دارند، و بر آنها اتفاق است بیشتر است، گمان در محبّت ابوبکر مثل گمان در غیر او و یا سخت‌تر است، بعضی از رافضیها انکار می‌کنند که ابوبکر و عمر در حجرهٔ پیغمبر ﷺ دفن شده باشند، و بعضی از غالیان آنها انکار می‌کنند که ابوبکر در غار همراهش بوده است، و این از بهتانهای آنها بعید نیست، چون این قوم، قوم بهتان هستند، از عقلیات و نقلیات آنچه را که ضرورتاً معلوم و اثبات شده است انکار می‌کنند، و ادّعا می‌کنند آنچه را که منتفی است ثابت است.

جهت سوّم: آنکه گفته است: (او را همراهی نموده بخاطر ترس از ظاهر شدن امرش) سخن کسی است که نسبت به آنچه واقع شده از همه جاهل‌تر بوده است، خارج شدن پیغمبر ﷺ از مکّه واضح است، اهل مکّه آن را می‌دانستند، صبح آن شبی که پیغمبر ﷺ از مکّه خارج شده بود مردم آنرا فهمیدند، و کسانی را به دنبالش فرستادند، این خبر منتشر شد، و دیه را جهت دستگیری پیغمبر و ابوبکر برای کسانیکه دنبالشان می‌گشتند قرار دادند، دیه را به کسی می‌بخشیدند که ابوبکر را دستگیر کند، پس چه امری بود که پیغمبر از آن می‌ترسید، اینکه مشرکین برای دستگیری ابوبکر دیه می‌دادند دلیل بر دوستی او با پیغمبر بود و دلیل بر دشمنی با مشرکین بود، اگر در باطن با مشرکین بود این کار را نمی‌کردند.

چهارم: پیغمبر ﷺ وقتی که از مکّه خارج شد شب بود و هیچکس آن را نمی‌دانست، پیغمبر همراهی ابوبکر را برای چه می‌خواست؟

اگر گفته شود: شاید تنها ابوبکر خارج شدن او را می‌دانست؟

در جواب گفته می‌شود: پیغمبر برایش ممکن بود زمانی خارج شود که ابوبکر نیز خبر نداشته باشد همچنانکه زمانی خارج شد که مشرکین ندانستند، و باز می‌توانست

زمان خروجش را تعیین نکند، پس چگونه در صحیحین ثابت شده که ابوبکر برای هجرت از پیغمبر ﷺ اجازه گرفت و پیغمبر ﷺ به او اجازه نداد تا زمانیکه با خودش هجرت کند و در هنگام خلوت به او خبر داد[1].

جهت پنجم: زمانیکه پیغمبر ﷺ در غار بود، عبداللّه بن ابوبکر برای آنها اخبار می‌آورد و عامر بن فهیره هم با آنها بود، همچنانکه قبلاً ذکر کردیم، در آن موقع می‌توانست مشرکین را از آنها باخبر سازد.

ششم: اگر ابوبکر اینطور بود (که ادّعا می‌کند) و دشمن هم بالای سر آنها آمده بود، می‌توانست از غار بیرون بیاید و پیغمبر ﷺ را برای دشمن آشکار کند، در حالیکه او تنها بود و هیچ کس نبود که دشمن را از او منع کند، اگر کسی کینه کس دیگری را داشته باشد و بخواهد او را نابود کند، در چنین حالتی فرصت را غنیمت شمرده و از آن استفاده می‌کند، در حالتی که هر دشمنی می‌تواند در آن دشمن خود را دستگیری نماید، چون او در غار تنهاست.

---

۱ نگا: البخاری (٥/ ٤٩) چاپ النهضة.

فصل (٢٠٨)

ذکر بقیه فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار و دفاع از وی و اجبار رافضی به تسلیم شدن در برابر این فضایل

و امّا گفته رافضی: (آیه بر نقص ابوبکر دلالت دارد، چون می‌فرماید: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠).

«و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست».

آیه دلالت بر پستی، و کم صبری و عدم یقین و عدم رضایت به اینکه در سرنوشت با پیغمبر برابر باشد و عدم رضایت به قضاء و قدر ابوبکر دارد.

جواب: اوّل: این ادّعای خودتان را ردّ می‌کند که می‌گویید: (از او ترسیده تا مبادا نیّتش را آشکار کند به همین خاطر او را همراهی نموده) چون اگر ابوبکر دشمن اوست، و در باطن با دشمنانی بود که دنبال او می‌گشتند، می‌بایست مسرور و خوشحال شود و وقتی که دشمن را احساس کرد آسوده شود، و باز دشمن آمده بود و بر روی غار می‌رفتند، لازم بود که آنها را آگاه کند. و همچنین: آنکه اخبار قریش را برایشان می‌آورد پسرش عبداللّه بود، می‌توانست به پسرش بگوید که خبر آنها را به قریش بگوید.

و همچنین: غلام ابوبکر«عامر بن فهیره» بود که مرکبهای ایشان را نگهداری می‌نمود، می‌توانست به غلامش بگوید مشرکین را خبر کند. چیزی که در اینجا می‌گویند ایمان او را ثابت و اینکه می‌گوید منافق است باطل می‌شود، و بدان که در مهاجرین منافقی وجود نداشت، منافقین تنها در قبیله‌های انصار وجود داشت، چون همه‌ی آنها به اختیار خود هجرت نمودند، و آنهایی که در مکّه کافر بودند هیچکدام مهاجرت نکردند، جدایی از وطن و اهل خانواده و عشیرت را به خاطر یاری دادن دشمنشان انتخاب نکرده‌اند، و اگر این کلام مستلزم ایمان اوست معلوم است که

پیغمبر ﷺ برای مهمترین و خطرناکترین سفرش که به خاطر اهمیّت و عظمت آن در قلب مسلمانان و آشکار شدن رسالتش مبدأ تاریخ قرار گرفته - چون مبدأ بر چیزی تاریخ تعین می‌شود که نزد عامّهٔ مردم معلوم و آشکار باشد - در چنین سفری پیغمبر ﷺ کسی را برای مصاحبت و همراهی تعیین نمی‌کند مگر اینکه از دیگران بزرگتر و مورد اعتمادتر و آرام بخش‌تر باشد.

در فضایل صدّیق، و امتیازش بر دیگران این کافی است و این از فضایلی است که هیچ کسی در آن با ابوبکر همتایی ندارد. اینها دلالت بر این دارد که ابوبکر نزد رسول اللّه ﷺ با فضیلت‌ترین صحابی بوده است.

و امّا آنکه گفته است: (این دلیل بر نقص او دارد).

ما می‌گوییم: نقص بر دو نوع است: نقصی که منافی ایمان است، و نقصی که سبب کمتر شدن از کسی می‌شود که از او کاملتر باشد، اگر منظورش اوّلی است، باطل است، چون خداوند به پیغمبرش ﷺ می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾. (النحل: ١٢٧).

«اندوهگین و دلسرد مشو! و از توطئه‌های آنها، در تنگنا قرار مگیر».

و نسبت به عموم مؤمنین فرموده است: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾. (آل عمران: ١٣٩).

«و سست نشوید! و غمگین نگردید! و شما برترید».

و همچنین فرموده است: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾. (الحجر: ٨٧-٨٨).

«ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم. (بنابر این،) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی)، که به گروه‌هایی از آنها (کفار) دادیم، میفکن! و بخاطر آنچه آنها دارند، غمگین مباش! و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنین فرود آر».

بدرستی که خداوند بیش از یکبار پیغمبرش را نهی نموده از اینکه محزون شود، و

همچنین عموم مسلمانان را از حزن و اندوه نهی نموده است، پس معلوم است که نهی کردن از حزن با ایمان منافات ندارد.

و اگر منظور نقصی است که از کاملتر از خودش کمتر باشد، شکّی در آن نیست که پیغمبر ﷺ از ابوبکر کاملتر است، و در این مورد هیچ فردی از اهل سنت اختلاف ندارند، امّا این دلیل نیست که علی و عثمان و عمر و غیر از آنان از او بزرگتر باشند، چون آنها در آن حالت با پیغمبر ﷺ نبودند، اگر با او بودند معلوم نبود که حال آنها از حال ابوبکر صدّیق بهتر باشد، امّا آنچه از وضعیّت ابوبکر و آنها معروف است این است که به هنگام مشکلات و ترس ابوبکر از همه صبر و یقینش بیشتر بوده، و به هنگام سببهای شکّ و گمان یقین و آرامش ابوبکر از همه بیشتر بوده، و هر گاه پیغمبر ﷺ در اذیّت قرار می‌گرفت ابوبکر از همه بیشتر تابع رضایت ایشان بودند، و در آنچه که پیغمبر ﷺ را اذیّت می‌کرد ابوبکر از همه دورتر بوده. این برای هر کسی که تحقیقاتی در حال آنها کرده باشد، چه در زمان حیات رسول اللّه ﷺ و چه بعد از وفاتش بسیار واضح و معلوم است.

و همچنین: داستان روز بدر در جایگاه، و روز حدیبیه در آرامش و متانت ایشان معروف است، اینها بر بقیه اصحاب آشکار بود، پس چگونه عدم ثبات و جزع به او نسبت داده می‌شود؟!

و همچنین: قیام او علیه مرتدّین و مانعین زکات، استوار نمودن مسلمانان، با آماده کردن أسامه، اینها از مسائلی است که بیانگر برتری ابوبکر بر صحابه از جهت یقین و ثبات می‌باشد.

اهل سنّت در فضیلت ابوبکر بر علی و عثمان و عمر اختلاف ندارند، امّا رافضیی که کاملتر بودن علی را بر این سه نفر ادّعا می‌کند، این یک بهتان و دروغ و افتراء است، چون هر کس در سیرهٔ عمر و عثمان تدّبر نماید می‌داند که آنها بر علی برتری دارند، هم از حیث صبر و ثبات، و هم از جهت جزع و فزع به هنگام مصیبت، عثمان محاصره شد و از او خواستند از خلافت کناره‌گیری کند و بر این درخواست اصرار

داشتند تا آنکه او را کشتند، با این وصف او مردم را از جنگیدن با آنها منع می‌کرد.

تا آنکه به شهادت رسید، و از نفس خویش دفاع نکرد، آیا این جز عظمت صبر او بر مصیبت چیز دیگری هست؟!

و معلوم است که صبر علی مثل صبر عثمان نبود، بلکه هم از لشکر خودش و هم از لشکری که با او می‌جنگیدند اظهار ناراحتی می‌کرد، به صورتی که امثال او نه ابوبکر و نه عمر و نه عثمان چنین اظهاراتی نداشتند.

رافضی گفته است: (در حقیقت آیه بر پستی و کم صبری و عدم یقین ابوبکر به الله و عدم رضایتش به مساوات با پیغمبر در سرنوشت و به قضا و قدر خداوند دلالت دارد.)

اینها همه دروغهای آشکاری از او هستند، در آیه چیزی وجود ندارد که بر اینها دلالت داشته باشد، وآن از دو جهت: اوّل: نهی از چیزی دلیل بر وجود آن نیست، بلکه دلیل بر ممنوع بودن آن است تا واقع نشود، مانند: قول الله تعالی که می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلْكَٰفِرِينَ وَٱلْمُنَٰفِقِينَ﴾. (الأحزاب: ١).

«ای پیامبر! تقوای الهی پیشه کن و از کافران و منافقان اطاعت مکن».

این نهی از پیغمبر ﷺ دلیل بر اطاعت او از آنها نیست.

دوّم: به فرض اینکه ابوبکر محزون شده باشد، حزنش بخاطر پیغمبر ﷺ بوده است بخاطر اینکه او کشته نشود و دین از بین نرود، او دوست داشت خودش را فدای پیغمبر ﷺ کند، به همین سبب هنگامی که در سفر هجرت همراه او بود بعضی اوقات جلو او و بعضی اوقات پشت سرش راه می‌رفت، پیغمبر ﷺ علّت آن را پرسید در جواب گفت: (**أذكر الرصد فأكون أمامك، وأذكر الطلب فأكون ورائك**): وقتیکه به فکر کمین هستم از جلوت، و وقتی که به فکر دنبال کنندگان(دشمنان) هستم دنبالت راه می‌روم). احمد آن را روایت نموده است.

و اینکه به مساوات با پیغمبر ﷺ در سرنوشت راضی نبوده نه به آن معنایی که دروغگو آنچنان بر او افترا می‌بندد: بلکه او راضی نبوده که رسول الله کشته شود و او

زنده بماند، او دوست داشت که با مال و نفس و اهل خانواده‌اش فدای پیغمبر ﷺ شود. و این بر هر مسلمانی واجب است، ابوبکر صدّیق در ادای این واجب از تمام مسلمانان قویتر بود، خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾. (الأحزاب: ٦).

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است».

در صحیحین از انس و از پیغمبر ﷺ روایت شده است که فرموده: **(لا یؤمن أحدکم حتّی أکون أحبّ إلیه من ولده ووالده والناس أجمعین**[1]. یعنی: ایمان ندارد هیچیک از شما تا اینکه من را از خود و فرزند و پدرش و تمام مردم بیشتر دوست نداشته باشد). حزن ابوبکر بر پیغمبر ﷺ دلیل بر کمال محبّت و دوستیش با او، و اخلاصش برای او، و نگهبانیش از او، و دفاعش از او، و دور کردن اذیّت و آزار از او است، و این از باعظمت‌ترین ایمانهاست.

و امّا ادّعایش: (این که آیه بر کم صبری او دلالت دارد). باطل است، بلکه دلالت بر نبودن صبری که به آن امر شده ندارد، صبر بر مصیبّتها واجب است و حکم آن در کتاب و سنّت وجود دارد، با این وصف هیچگونه منافاتی با حزن قلبی ندارد. همچنانکه پیغمبر ﷺ می‌فرماید: **(إنّ اللّه لا یؤاخذ علی دمع العین، ولا علی حزن القلب، ولکن یؤاخذ علی هذا- اللسان- أو یرحم)**[2] یعنی: به حقیقت که خداوند انسان را بر اشک چشم و حزن قلب مؤاخذه نمی‌کند، امّا بر این – زبان – مؤاخذه می‌کند و یا رحمت می‌کند.

و ادّعایش: (آیه دلالت بر عدم یقینش به الله دارد). دروغ و بهتان است؛ چون در واقع انبیاء محزون شده‌اند، و حزنشان دلیل بر عدم یقینشان به الله نیست، همچنانکه در مورد یعقوب عليه السلام فرموده است.

---

۱ نگا: بخاری (۱/ ۹) طبع النهضه، و مسلم(۱/ ٦٧).

۲ نگا: بخاری(۲/ ٨٤) و مسلم(۲/ ٦٣٦).

و در حدیث صحیح ثابت است، هنگامی که پسر پیغمبر ﷺ ابراهیم فوت کرد فرمود: (**تدمع العين ويحزن القلب، ولا نقول إلاَّ ما يرضي الربّ، وإنّا بك يا إبراهيم لمحزونون**)[1].

یعنی چشم اشک می‌ریزد و قلب محزون می‌شود امّا بجز آنچه را که پروردگار راضی است نمی‌گوییم، و ما ای ابراهیم برای تو نگرانیم.

خداوند پیغمبرش را از حزن نهی فرموده است آنجا که می‌فرمایید: ﴿**وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ**﴾. (الحجر: ٨٨). «و بخاطر آنچه آنها دارند، غمگین مباش».

و همچنین ادعایش که می‌گوید: (دلالت بر پستی و عدم رضایتش به قضاء و قدر دارد) آن نیز باطل است همچنان که جواب نظائر آن گذشت.

---

١ نگا: بخاری(٢/ ٨٣-٨٤) و مسلم(٤/ ١٨٠٧-١٨٠٨).

فصل (٢٠٩)

دنبالهٔ دفاع از فضایل ابوبکر صدیق ﷺ در غار و مردود شمردن شبهه‌های رافضی

و گفته‌اش (وإن كان الحزن طاعة استحال نهي النبي ﷺ عنه، وإن كان معصية مع كان ما ادعوه فضيلة رذيلة).

جواب: اول: هیچ کس ادعا ننموده که حزن محض فضیلت است، بلکه فضیلت آنست که فرمودهٔ الله تعالی بر آن دلالت دارد: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. (التوبه: ٤٠). «اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ (و در مشکلترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛) آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست».

فضیلت خارج شدن او با پیغمبر ﷺ در چنین حالتی است، و اختصاص یافتن به همراهی او، برای او کمال همراهی محض بود، و فضیلت گفتن «إن الله معنا»ی پیغمبر به او و مضمون آن است، که کمال توافق با پیغمبر ﷺ و محبت او و آرامشش، و کمال یاری نمودن پیغمبر ﷺ، و او را دوست داشتن است، در این حالت کمال ایمان و تقوی فضیلت است. و نهایت محبّت و یاریش برای او موجب حزنش گردیده اگر محزون شده باشد، با اینکه قرآن بر محزون شدن او دلالت ندارد، همچنان که گذشت.

و گفته می‌شود: دوم: این عیناً در فرموده خدا به پیغمبرش موجود است: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾. (النحل: ١٢٧).

«اندوهگین و دلسرد مشو! و از توطئه‌های آنها، در تنگنا قرار مگیر».

و فرموده‌اش: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾. (الحجر: ۸۸). «(بنابر این) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی)، که به گروه‌هایی از آنها (کفار) دادیم، میفکن! و بخاطر آنچه آنها دارند، غمگین مباش».

و امثال آن، مثل قول خداوند به موسی: ﴿قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلْأُولَىٰ﴾. (طه: ۲۱).

«گفت: آن را بگیر و نترس، ما آن را به صورت اولش بازمی‌گردانیم».

گفته می‌شود: اگر خوف طاعت است حالا که نهی شده، و اگر معصیت است از خدا سرپیچی کرده است.

و گفته می‌شود: خداوند او را امر نمود تا ثابت و استوار گردد، چون اگر آنچه موجب امنیت است وجود نداشته باشد بدون اختیار ترس حاصل می‌شود، و هر گاه موجب امنیت وجود پیدا کرد ترس از بین می‌رود.

همچنین است قول پیغمبر ﷺ به دوستش: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. با عبارتی او را از حزن نهی نمود که شامل زوال موجب آن باشد، و آن ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. بود، چون از برطرف شدن موجب حزن و ترس باخبر گردید حزنش برطرف شد.

و گفته می‌شود: سوم: در نهی نمودن پیغمبر از حزن دلالتی بر وجود آن ندارد همچنان که گذشت اما بعضی اوقات از آن نهی می‌شود تا به هنگام وجود مقتضی پیدا نشود، در صورتی که حزن در ابوبکر موجود بوده باشد باز مشکلی پیش نمی‌آید حتی اگر معصیت هم باشد، چون بعضی اوقات جهت تسلیّت و دلجوئی نهی می‌شود، و اگر نهی شده معصیت نباشد چون شاید بدون اختیار بوجود آید ممکن است ترس نیز از این نوع باشد.

گفته می‌شود: چهارم: هر انسان عاقلی که مدتی با شخصی معاشرت داشته باشد دوستی و دشمنی او برایش روشن می‌شود، رسول اکرم ﷺ ده سال و اندی در مکه با ابوبکر دوست و با هم معاشرت داشته‌اند در سرزمین ترس با او بوده است آیا هنوز دوستی و دشمنی ابوبکر برایش روشن نشده است؟.

سپس گفته می‌شود: تمام مردم می‌دانند که ابوبکر بزرگترین دوست پیغمبر ﷺ بوده از زمان بعثت تا هنگام وفات، اوّلین مرد آزادی که به او ایمان آورده و دیگران را به ایمان دعوت کرده و ایمان آورده‌اند، و مال خود را در نجات دادن مستضعفینی که ایمان آورده‌اند بخشیده مثل بلال و غیر بلال، و در موسم حج با پیغمبر خارج شده تا در میان قبایل مردم را به ایمان دعوت کند، و پیغمبر ﷺ هر روز صبح یا مغرب به خانهٔ او می‌رفت، و کفّار به خاطر ایمانش او را اذیّت می‌کردند، حتّی از مکّه خارج شد و به ابن دغنه – یکی از امراء عرب، که بزرگمرد قبیلهٔ قاره بود – رسید، از او پرسید: به کجا؟ قبلاً موضوع آن گذشته، آیا کسیکه کمترین ذرّه‌ای عقل داشته باشد در این شکّ دارد که: هیچ کس همچنین کاری را انجام نمی‌دهد مگر اینکه نهایت حبّ و دوستی پیغمبر ﷺ و آنچه که او آورده است را داشته باشد، و محبّتش به جایی رسیده باشد که با قبیله‌اش دشمنی کند و اذیّت آنها را تحمّل کند و مالش را به برادران ایمانیش که به او نیاز دارند ببخشد؟.

پیغمبر ﷺ هیچگاه از ابوبکر اذیّتی ندید نه شب و نه روز، نه در خلوت و نه در اجتماع، در حالی که برایش ممکن بود آنچه برای هر فریبکاری مقدور بود، از اینکه به پیغمبر ﷺ سمّ بدهد و یا او را بکشد و یا... .

و همچنین: حفاظت خدا و حمایتش از پیغمبر ﷺ موجب آن است که پیغمبر را از قلب ناپاک ابوبکر آگاه سازد، اگر کمترین سوء قصدی در درون داشت، در حالی که خداوند پیغمبر ﷺ را از سوء قصدی که در درون ابوعزّت بود آگاه ساخت آنگاه که با اظهار نمودن ایمان به نزد پیغمبر ﷺ آمد و نیّت غافل نمودن او بود، و همچنین در روز حُنین هنگامی که مسلمانان شکست خوردند و در وضعیّت وخیمی

قرار گرفته بودند، خداوند پیغمبر ﷺ را از آنچه در درون حجب(طلسمی) بود آگاه ساخت، و هنگامی که عمیر بن وهب از مکّه آمد و با اظهار نمودن ایمان قصد غافل کردن پیغمبر را داشت خداوند او را مطّلع نمود، و باز در غزوهٔ تبوک وقتی که منافقین می‌خواستند کمربند شتر پیغمبر را باز کنند - تا پایین بیافتد - خداوند او را خبر کرد.

ابوبکر شب و روز در حضر و در سفر، و در خلوت و در جمع با پیغمبر ﷺ است، و روز بدر به تنهایی در خیمه با او بود، و نیّت بدی را در قلبش پنهان نموده، و پیغمبر ﷺ نمی‌داند! ؛ هر کسی کمترین زیرکی داشته باشد در کمترین مدّت به آن پی می‌برد، آیا چنین گمانی را نسبت به پیغمبر ﷺ دارد به جز کسی که در نهایت جهل و کمال بی‌عقلی برای پیغمبر ﷺ نهایت نقص قائل باشد و به او طعنه بزند، و معرفت او را مخدوش کند؟. اگر این جاهل با این وصف ادّعای حبّ رسول الله را داشته باشد، کسی که کمترین تخصّصی در اسلام دارد می‌داند که مذهب رافضه ضدّ اسلام است[1].

و امّا گفتهٔ رافضی: اینکه هر گاه قرآن در مورد نزول سکینت و آرامش صحبت کرده مسلمانان را با پیغمبر ﷺ ذکر کرده است بجز این مورد، و این بزرگ‌ترین نقص است.

جواب: اوّل: این ادّعا بیانگر این است که قرآن در موارد متعدّدی این موضوع را ذکر کرده است، در حالی که موضوع نزول سکینت تنها در قصّهٔ حُنین ذکر شده است. همچنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ ۙ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْـًٔا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا﴾.

---

١ یعنی با اسلام تناقض دارد، همچنان که در واقع چنین است نزد کسانی که از احوال و مذهب آنها آگاهی دارند.

(التوبه: ٢٥-٢٦). «و در روز حنین (نیز یاری نمود)؛ در آن هنگام که فزونی جمعیتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شده؛ سپس پشت (به دشمن) کرده، فرار نمودید. سپس خداوند «سکینه» خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد؛ و لشکرهایی فرستاد که شما نمی‌دیدید».

خداوند نزول آرامش را بر پیغمبر و بر مؤمنین ذکر نموده بعد از آنکه برگشتن و پشت نمودن آنها را ذکر کرده است.

خداوند نازل نمودن آرامش و تسکینش را بر مؤمنین بدون ذکر پیغمبر ﷺ بیان فرموده است، همچنان که می‌فرماید: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ۝١ لِّيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا ۝٢ وَيَنصُرَكَ ٱللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا ۝٣ هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِى قُلُوبِ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾. (الفتح: ١-٤). «ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم ساختیم. (از نظر جمهور مفسران، مراد از (فتح مبین) در این آیه صلح حدیبیه است و خداوند متعال از آن رو آن را فتح نامید که صلح حدیبیه سبب فتح مکه و فتوحات بعدی گردید، و این از باب اطلاق سبب بر مسبب می‌باشد). تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ای را که به تو نسبت می‌دادند ببخشد (و حقانیت تو را ثابت نموده) و نعمتش را بر تو (با آشکار کردن دینت و پیروزی بر دشمنان) تمام کند، و به راه راست هدایتت فرماید. و پیروزی شکست‌ناپذیری (که هیچ ذلتی در پی نداشته باشد) نصیب تو کند. او خداوند متعال است که آرامش را (در صلح حدیبیه) در دلهای مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند؛ لشکریان آسمانها و زمین (لشکرهای حسی، لشکرهای معنوی و لشکرهای غیبی ــ اعم از فرشتگان، انسیان، جنیان، شیاطین و فرود آوردن آرامش روحی بر مؤمنان ـ) از آن خداست، و خداوند دانا و حکیم است».

و باز می‌فرماید: ﴿لَّقَدْ رَضِىَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾. (الفتح: ١٨). «خداوند از مؤمنان ـ هنگامی که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان که در حدیبیه انجام گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دلهایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود می‌دانست؛ از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد».

دوّم: گفته می‌شود: علما در مرجع ضمیر مذکور در آیه: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيْهِ﴾. (التوبه: ٤٠). «خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر او فرستاد».

اختلاف دارند. بعضی از آنها می‌گویند: ضمیر در «علیه» به پیغمبر راجع می‌شود و بعضی از آنها می‌گویند: مرجع ضمیر ابوبکر است، چون به ضمیر نزدیکتر است و چون اوست که به آرامش نیاز دارد، پس بر او نازل نموده همچنانکه بر مؤمنینی که زیر درخت با پیغمبر ﷺ بیعت نمودند نازل نمود. پیغمبر ﷺ در آن حالت از آرامش بی‌نیاز بود چون در کمال اطمینان بود، برعکس روز حُنین، چون در آن روز اکثر اصحاب شکست خورده بودند و دشمن در مقابل پیغمبر ﷺ بود و به سوی مرکب پیغمبر در حرکت بودند، بنا به رأی اوّل ضمیر به پیغمبر ﷺ بر می‌گردد، همچنانکه در آیه: ﴿وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا﴾. به او بر می‌گردد، و چون سیاق کلام در ذکر پیغمبر ﷺ است، و همراهش ضمناً و به تبعیّت از او ذکر شده است.

امّا گفته می‌شود: بنابر این وقتی که به همراهش گفت ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾. پیغمبر ﷺ متبوع و اطاعت شده است، پس اگر تأیید و آرامش در این حالت برای متبوع حاصل شده باشد، برای تابع نیز در آن حالت حاصل شده است، چون او همراه و تابع و لازمهٔ پیغمبر است، دیگر به خاطر نهایت التزام و همراهی در اینجا نیازی به ابوبکر نیست، ذکری که موجب مشارکت او با پیغمبر ﷺ در تأیید و نزول آرامش باشد.

فصل (۲۱۰)

درهم پاشیدن شبهات رافضی در مورد آیهٔ ﴿ وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى ﴾. مبنی بر اینکه غیر از ابو بکر است

رافضی گفته: (و امّا اینکه گفته است: ﴿ وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى ﴾. (اللیل: ۱۷).

مراد از آن ابودحداح است که نخلستان را به خاطر همجواری برای شخصی خریداری نمود آنگاه که پیغمبر ﷺ نخلستانی را در بهشت به صاحبش پیشنهاد کرد، ابودحداح قول پیغمبر ﷺ را شنید، بستان را خرید و به همسایه‌اش بخشید پیغمبر ﷺ در عوض آن بستانی را در بهشت برایش قرار داد.

جواب: اینکه گفته می‌شود: به اتفاق اهل علوم قرآنی اعم از علم تفسیر و اسباب نزول ممکن نیست که این آیه مختص به ابودحداح، و به ابوبکر مربوط نباشد. چون به اتّفاق علما این سوره مکّی و قصّه‌ی ابودحداح در مدینه رخ داده است، چون ابودحداح از انصار است و انصار تنها در مدینه با پیغمبر ﷺ مصاحبت داشته‌اند، و بستانهایی که مشهور به حیطان بودند تنها در مدینه وجود داشتند، غیر ممکن است این آیه بعد از قصّه‌ی ابودحداح نازل شده باشد، و اینکه بعضی از علما می‌گویند در شأن ابودحداح نازل شده است، بدین معناست که ابودحداح نیز در مضمون آن داخل می‌شود، و او نیز از کسانی است که مشمول عمومیّت حکم آیه می‌شود، و یا بر حکم آن هم دلالت دارد، و این حکم به او اراده شده است. و بعضی از آنها می‌گویند: این آیه دو بار نازل شده است، یک بار به این مناسبت، و یک بار به آن مناسبت. بنا به رأی آنها ممکن است این آیه نیز یک بار در مورد قصّه‌ی ابودحداح نازل شده باشد و إلاّ در بین اهل علم اختلافی وجود ندارد که در مکّه نازل شده است، قبل از اینکه ابودحداح مسلمان شده باشد، و قبل از اینکه پیغمبر ﷺ هجرت کرده باشد. بسیاری از علما گفته‌اند که آیه در قصّهٔ ابوبکر نازل شده است، ابن جریر در تفسیرش و غیر او نیز از عبدالله بن زبیر با سند خودش آنرا ذکر نموده است که در شأن ابوبکر نازل

شده است. و همچنین ابن ابی‌حاتم و ثعلبی گفته‌اند که در مورد ابوبکر نازل شده و آنرا از عبدالله و سعید بن مسیب روایت نموده‌اند چندین جهت دلالت بر اینکه در مورد ابوبکر نازل شده وجود دارد: اوّل : خداوند فرموده: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى﴾. (اللیل: ۱۷). «به زودی باتقواترین مردم از آن (آتش سوزان) دور داشته می‌شود».

و فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾. (الحجرات: ۱۳).

«گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست».

لازم است که با تقواترین امت داخل مضمون این آیه باشد، و او گرامی‌ترین نزد خدا است، و هیچ کس نگفته است که ابودحداح و امثال او با فضیلت‌ترین، و گرامی‌تر از سابقین اوّلین از مهاجرین و انصار است.

جهت دوّم: چون ابوبکر با تقواترین کسی است که مالش را می‌بخشد و تزکیّه شده است و گرامی‌ترین مردم با تقواترینشان است، پس این بزرگترین و با فضیلت‌ترین مردم است. و دو رأی مشهور در این زمینه یکی رأی اهل سنّت است که ابوبکر با فضیلت‌ترین مردم است، و دیگری رأی شیعه است که با فضیلت‌ترین علی است، پس ممکن نیست با تقوی‌ترین و گرامی‌ترین نزد خدا غیر از این دو نفر کس دیگری باشد، و باز نمی‌شود که هر دوی آنها باشند، و هرگاه ثابت شود که یکی از آن دو باید «أتقى» با تقوی‌ترین باشد، لازم است که ابوبکر مشمول آیه شود، چون اولویّت بر علی دارد به چند دلیل:

اوّل: او می‌فرماید: ﴿يُؤْتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ﴾. (اللیل: ۱۸).

«همان کسی که مال خود را (در راه خدا) می‌بخشد تا پاک شود».

و با روایات متواتری ثابت شده - چه در صحاح و چه در غیر صحاح - که ابوبکر مالش را بخشیده، و در این زمینه بر تمامی اصحاب پیشی گرفته است. و امّا علی، پیغمبر ﷺ مصروفاتش را می‌داد، از آن زمان که در مکّه قحطی واقع شد او را از ابوطالب گرفت، و پیوسته علی فقیر بود تا زمانی که با فاطمه ازدواج کرد باز هم

فقیر بود، و این نزد اهل سنّت و شیعه معروف و مشهور است او عضو خانواده پیغمبر ﷺ بود و مالی نداشت تا آن را ببخشد، اگر مال داشت می‌بخشید امّا به او مال می‌بخشیدند نه اینکه او بخشنده باشد.

دلیل دوّم: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعْمَةٍ تُجْزَىٰٓ﴾. (اللیل: ١٩). «و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد (به این وسیله) او را جزا دهد».

و این برای ابوبکر است نه برای علی، چون از برای ابوبکر نزد پیغمبر ﷺ نعمت ایمان وجود داشت، خداوند به وسیلهٔ او ابوبکر را هدایت کرده بود، و پاداش این نعمت را انسان نمی‌دهد، بلکه اجر آن نزد خداوند است، همچنان که می‌فرماید: ﴿قُلْ مَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُتَكَلِّفِينَ﴾. (ص: ٨٦). «(ای پیامبر!) بگو: «من برای دعوت نبوت هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم، و من از متکلفین نیستم! (سخنانم روشن و همراه با دلیل است!)».

و باز می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ ۖ إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ﴾. (سبأ: ٤٧). «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته‌ام برای خود شماست؛ اجر من تنها بر خداوند است».

امّا نعمتی که مردم به آن پاداش می‌دهند نعمت دنیاست، و پیغمبر ﷺ نعمت دنیایی نزد ابوبکر نداشت بلکه نعمت دین داشت، ولی علی اضافه بر نعمت دین نعمت دنیایی هم از پیغمبر داشت تا به آن پاداش دهد.

دلیل سوّم: در بین ابوبکر و پیغمبر ﷺ به غیر از ایمان هیچ سببی وجود نداشت تا او را دوست داشته باشد و مالش را به خاطر او ببخشد، او پیغمبر را به خاطر قرابت خویشاوندی مثل ابوطالب یاری نمی‌کرد، عمل ابوبکر خالصانه بخاطر الله بود، همچنان که می‌فرماید: ﴿إِلَّا ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِ ٱلْأَعْلَىٰ ۝٢٠ وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ﴾. (اللیل: ٢٠-٢١). «بلکه تنها هدفش جلب رضای پروردگار بزرگ اوست. و به زودی راضی و خشنود می‌شود».

فصل (٢١١)

درهم پاشیدن شبهات رافضی در مورد آیهٔ ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ﴾. و این آیه به فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه دلالت دارد

رافضی گفته است: (و امّا خداوند که می‌فرماید: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ﴾. (الفتح: ١٦). «به متخلفان از اعراب بگو».

خداوند منظورش کسانی است که در حدیبیّه تخلف نمودند، آنها التماس کردند که برای غنیمت خیبر بیرون بروند، خدا آنها را منع کرد آنجا که می‌فرماید: ﴿قُل لَّن تَتَّبِعُونَا﴾. (الفتح: ١٥). بگو: «هرگز نباید بدنبال ما بیایید».

چون خداوند غنیمت خیبر را برای کسانی قرار داده بود که در حدیبیّه شرکت داشتند، خداوند فرمود: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾. (الفتح: ١٦). «به متخلفان از اعراب بگو: «بزودی از شما دعوت می‌شود که بسوی قومی نیرومند و جنگجو بروید».

رسول الله ﷺ آنها را برای غزوات زیادی مانند غزوهٔ مؤته و حنین و تبوک و غیر آنها دعوت کرد، و دعوت کننده پیغمبر ﷺ بود، و شاید علی باشد از آنجا که با پیمان شکنان و قاسطین و مارقین جنگید و با اطاعت از او به اسلام برگشتند، چون پیغمبر ﷺ فرموده: (**يا علي حربك حربي، وحرب رسول الله ﷺ كفر**) یعنی: ای علی جنگ با تو جنگ با من است، و جنگ با رسول الله ﷺ کفر است).

جواب: امّا استدلال به این آیه بر خلافت ابوبکر صدّیق و وجوب اطاعتش از جانب اهل علم من جمله: شافعی، اشعری، ابن حزم، و غیر آنها شده است، و استدلال کرده‌اند به اینکه الله تعالی فرموده است: ﴿فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٖ مِّنۡهُمۡ فَٱسۡتَـٔۡذَنُوكَ لِلۡخُرُوجِ فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَدُوًّا﴾. (التوبه: ٨٣).

«هرگاه خداوند تو را بسوی گروهی از آنان بازگرداند، و از تو اجازه خروج (بسوی میدان جهاد) بخواهند، بگو: «هیچ گاه با من خارج نخواهید شد! و هرگز همراه من، با دشمنی نخواهید جنگید».

گفته‌اند: که خداوند پیغمبرش را فرمان داده که به آنها بگوید هرگز با من خارج نخواهید شد، و هرگز همراه من با دشمن نمی‌جنگید، پس معلوم شد که دعوت کننده به جنگ، رسول الله ﷺ نیست، پس لازم است که بعد از او باشد، و جز ابوبکر و عمر و عثمان کس دیگری نیست، آنها بودند که مردم را برای جنگ با فارس و روم و غیر آنها دعوت کردند، و با آنها جنگیدند و یا آنها تسلیم شدند، آنجا که می‌فرماید: «**تقاتلونهم أو یسلمون**. یعنی با آنها می‌جنگید و تا مسلمان می‌شوند».

وجه استدلال از آیه اینطور است که گفته شود: **قول الله تعالی**: ﴿**سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ**﴾. (الفتح: ١٦). «بزودی از شما دعوت می‌شود که بسوی قومی نیرومند و جنگجو بروید و با آنها پیکار کنید تا اسلام بیاورند».

دلالت بر این دارد که جنگ با آنها سخت است و نیز بر اینکه آنها می‌جنگند و یا مسلمان می‌شوند. گفته‌اند: ممکن نیست که آنها را برای جنگ با اهل مکّه و هوازن بعد از سال فتح دعوت کرده باشند، چون برای جنگ با آنها در سال حدیبیه دعوت شده بود، و کسانی هم که با خود آنها جنگ نشده بودند از جنس آنها بودند و از آنها مهمتر نبودند، همه عرب و اهل حجاز بودند، و جنگ با آنها مانند جنگهای قبلی بود، اهل مکّه و اطرافش در جنگ با پیغمبر ﷺ و یارانش در بدر و اُحد و خندق و دیگر سرایا از آنها سخت‌تر بودند. و آنچه در حدیث ذکر نموده (جنگ با تو جنگ با من است) سندی برایش نیاورده است، پس دلیلی نیست که با آن چیزی ثابت شود، با این وصف به اتفاق علمای اهل حدیث ساخته شده و دروغ است.

و امّا قول رافضی: (اینکه ممکن است دعوت کننده علی باشد – نه خلفای قبل از او – آنگاه که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید) یعنی: اهل جمل و صفّین و حروریه و خوارج.

گفته می‌شود: این قطعاً از چند جهت باطل است: اوّل: آنها مهمتر از همجنسهای خود (اعراب) نبودند، بلکه مشخص است تعداد کسانی که در جنگ جمل با آنها جنگیدند کمتر از آنان بودند، و لشکر علی بیشتر از آنها بود. و همچنین نسبت به خوارج آنها چند برابر بودند و در جنگ صفّین باز آنها بیشتر بودند، و و در قدرت نیز مثل هم بودند، به همین سبب نمی‌توان برای آنها وصف: ﴿أُوْلِيَ بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾. صاحب قدرت زیاد، بصورتیکه آنها را از دیگران جدا سازد بکار برد. و مشخص است که بنی‌حنیفه و فارس و روم در جنگ با آنها بسیار با قدرتمندتر و مهمتر بودند. و برای یاران علی آنچنان شدّت جنگی حاصل نشد در هنگام جنگ با خوارج مثل آنچه برای لشکر ابوبکر در جنگ با مسیلمه وجود داشت، و دیگر برای هیچ عاقلی جای شک نیست که جنگ با فارس و روم سخت‌تر از جنگ داخلی در بین مسلمانان بوده است، اگرچه جنگ کفّار عرب با مسلمانان در صدر اسلام بزرگتر و با فضیلت‌تر بوده، آن هم بخاطر تعداد کمی مسلمانان و ضعف آنها در ابتدا بوده است، نه به خاطر اینکه دشمنانشان از فارس و روم با قدرت‌تر و مهمتر بوده باشند.

دوّم: علی در جنگ با اهل جمل و خوارج، کسانی را که از خودش دورتر بودند دعوت نکرد، و هنگامی که به بصره رسید قصد جنگ با هیچ کسی را نداشت، بلکه جنگ بدون اختیار او و طلحه و زبیر رخ داد، و امّا خوارج، تعدادی از لشکر علی آنها را کفایت می‌کرد، هیچ کسی را از اهل حجاز برای جنگ با آنها دعوت نکرد.

سوّم: اگر فرض شود که اطاعت از علی در جنگ با آنها واجب بوده، محال است که خداوند دستور به اطاعت کسی بدهد که با اهل نماز بجنگد، بخاطر برگشتن به اطاعت از ولیّ امر، و حال آنکه امر به اطاعت از کسانی نفرموده که با کفّار می‌جنگند تا ایمان به خدا و رسولش بیاورند. و معلوم است آنکه از اطاعت علی خارج شده است بعیدتر از ایمان به خدا و رسولش نیست از کسی که پیغمبر ﷺ و قرآن را تکذیب نموده، به هیچ چیزی از آنچه که رسول خدا آورده است اقرار نمی‌کند، بلکه گناه اینان بزرگتر و دعوت آنها به اسلام و جنگ با آنها با فضیلت‌تر است، اگر فرض

شود آنهایی که با علی جنگیده‌اند کافر هستند. و اگر گفته شود آنها مرتدّ بودند همچنانکه رافضه می‌گویند، بدیهی است ردّهٔ کسی که ایمان به پیغمبر دروغینی مثل مسیلمه کذاب آورده باشد بزرگتر است از کسیکه اقرار به اطاعت از امام نمی‌کند – امّا به پیغمبر ﷺ ایمان دارد. در تمام حالات هیچ گناهی برای کسانیکه با علی جنگیده‌اند نیست، اگر هم باشد، از گناه کسانیکه با خلفای سه گانه جنگیده‌اند کوچکتر بوده است، و هیچ فضیلتی برای کسانی که همراه علی جنگیده‌اند نیست، اگر هم باشد، از فضیلت کسانی که همراه آن سه خلیفهٔ دیگر جنگیده‌اند کمتر است. این در صورتی است که فرض شود آنهایی که با علی جنگیده‌اند کافر بوده‌اند، بدیهی است که این تقدیر باطل است مگر تفالهٔ شیعه و إلاّ هیچ کس چنین نمی‌گوید، و عقلاء شیعه اینطور نمی‌گویند، به روایات متواتری از علی و أهل بیتش دانسته شده که آنها کسانی را که با علی جنگیده‌اند تکفیر ننموده‌اند، این در صورتی است که بگوییم جنگ از جانب خداوند به آن امر شده، و چگونه تسلیم می‌شویم در حالی که نزاع در بین صحابه و علماء بعد از آنها در مورد این جنگ معروف است: که آیا از نوع جنگ با تجاوزکارانی است که شرایط واجب بودن جنگ در آن متوفر بوده، یا اینکه شرایط واجب بودن جنگ در آن حاصل نشده است؟! آنچه که بزرگان صحابه و تابعین برآنند این است که: جنگ جمل و صفّین جنگی نبوده که از جانب خداوند به آن دستور داده شده باشد، و ترک آن از داخل شدن در آن بهتر است، حتّی آن را در جنگ فتنه به حساب آورده‌اند، جمهور اهل حدیث و أئمّه فقه بر این نظر هستند.

چهارم: قطعاً آیه شامل جنگ با علی نمی‌شود، چون می‌فرماید: ﴿تُقَـٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾. «یعنی با آنها می‌جنگید و یا مسلمان می‌شوند» آنها را توصیف نموده که باید یکی از دو امر جنگ و یا مسلمان شدن در آنها تحقق یابد، و بدیهی است در آنهایی که علی مردم را جهت جنگ با آنها دعوت کرده بود کسانی بودند که با علی نجنگیدند، بلکه جنگ را چه با او و چه همراه او ترک کردند. آنها گروه سوّم بودند نه با او و نه همراه او نجنگیدند و از او اطاعت نکردند، و همهٔ آنها مسلمان بودند،

بر مسلمان بودن آنها هم قرآن و هم سنّت و هم اجماع صحابه، و هم علی، و هم غیر او دلالت می‌کنند.

خداوند فرموده: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ﴾. (الحجرات: ٩).

«و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد؛ و هرگاه بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد)، در میان آن دو به عدالت صلح برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست می‌دارد».

با وجود جنگ و تجاوز خداوند آنها را به ایمان توصیف نموده است و خبر داده که آنها با هم برادرند، و برادری ممکن نیست مگر در بین اهل ایمان، کافر و مؤمن برادر نمی‌شوند. و امّا اینکه این را نفی و امثالش آن را تکفیر می‌کنند و برگشتن به اطاعت از علی را مسلمان بودن به حساب می‌آورند، به خاطر اینکه به گمان خودش پیغمبر ﷺ فرموده است: ای علی جنگ تو جنگ من است. گفته می‌شود: آنچه از عجایب است و از بزرگترین مصیبت‌هاست بر آن بی‌چاره‌ها این است که این اصل عظیم را به همچنین حدیثی ثابت می‌کنند که در هیچکدام از کتابهای معتمد حدیث اعمّ از صحاح و سنن و مسانید و فوائد و غیر آنها از آنچه که علمای اهل حدیث نقل کرده‌اند و در بین آنها متداول بوده و حتّی در غیر آنها وجود ندارد نه صحیح و نه حسن و نه ضعیف، بلکه این روایت از این کمتر است که دارای یکی از این صفات باشد، این از واضح‌ترین دروغهای ساختگی است، چون این روایات خلاف معلوماتی است که توسط احادیثی متواتر از رسول الله ﷺ ثابت شده است. از اینکه ایشان هر دو گروه را مسلمان گفته است، و از اینکه جنگ نکردند در آن فتنه را بهتر از جنگیدن قرار داده، و آنهایی را که در بین دو گروه اصلاح می‌کنند تمجید نموده است.

فصل (۲۱۲)

درهم پاشیدن شبهات رافضی در مورد فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه در روز بدر

رافضی گفته: (و امّا اینکه ابوبکر روز بدر در چادر(جایگاه) انیس پیغمبر ﷺ بوده برای ابوبکر فضیلت نیست، چون پیغمبر ﷺ بخاطر انسش با خدا از هر انیسی بی‌نیاز بوده، امّا چون پیغمبر می‌دانست که اگر به ابوبکر فرمان جنگیدن بدهد ایجاد مشکلات می‌کند، چون ابوبکر چندین بار در غزوات فرار کرده بود، حالا کدام یک فضیلت است: نشستن به خاطر دوری از جنگ، یا آنکه با نفس در راه خدا جهاد می‌کند؟).

جواب: اینکه به این مفتری کذّاب گفته می‌شود: آنچه را گفتی باطل بودنش از چند جهت آشکار است.

اوّل: اینکه گفته: (چند بار در جنگ فرار کرده) گفته می‌شود: این حرف کسی است که نسبت به غزوات رسول الله ﷺ در نهایت جهل باشد، و این جهل از رافضی انکار نمی‌شود، چون آنها از هر کس دیگری نسبت به احوال و وضعیّت پیغمبر ﷺ نادان‌ترند، و در مورد او هر چه دروغ باشد تصدیق، و هرچه صدق باشد تکذیب می‌کنند، این بدین سبب است که غزوهٔ بدر اوّلین جنگ است، و قبل از آن نه پیغمبر ﷺ و نه ابوبکر جنگی با کافران نداشته‌اند.

دوّم: ابوبکر هیچ وقت فرار نکرده است، حتّی روز اُحُد نه او و نه عمر شکست نخوردند، تنها عثمان بود که از جنگ پشت نمود، خداوند او را هم عفو نمود، و امّا ابوبکر و عمر هیچ کس نگفته که آنها با شکست خوردگان شکست خورده‌اند، بلکه در روز حنین هم با پیغمبر ﷺ ثابت ماندند، همچنانکه آن را از اهل سیره نقل کردیم، امّا بعضی از دروغگویان گفته‌اند که آنها در روز حنین پرچمدار بودند ولی برگشتند و پیروز نشدند، عدّه‌ای دیگر دروغ را بیشتر نموده و می‌گویند: آنها نیز با شکست خوردگان شکست خوردند، امّا اینها همه دروغ است.

سوّم: اگر ابوبکر در این حالت می‌ترسید پیغمبر ﷺ در میان اصحاب او را برای همنشینی در چادر انتخاب نمی‌کرد، بلکه در چنین جنگی انتخاب نمودن همراهی با این وصف جایز نیست، چون نباید امام با کسی مصاحبت داشته باشد که شکست خورده و ترسو باشد، چه رسد به اینکه او را از سایر یاران مقدّم دارد، و او را با خودش در جایگاه قرار دهد.

چهارم: اینکه گفته شود: هر کسی که از علم سیره آگاهی داشته باشد می‌داند که ابوبکر قلبی قویتر از تمام اصحاب داشته است، و در این وصف هیچکس به حدّ او نرسیده و نزدیک هم نشده است، چون او از روزی که خداوند پیغمبرش ﷺ را مبعوث گردانید تا آنکه ابوبکر فوت نمود پیوسته و مدام مجاهدی ثابت قدم و شجاع بود، در جنگ با دشمن هیچ کس از او ترسی ندیده، حتّی زمانی که رسول الله ﷺ فوت نمودند اکثریت اصحاب دچار ضعف قلبی شدند، امّا او آنها را استوار و ثابت گردانید، أنس می‌گوید ابوبکر برای ما خطبه می‌خواند در حالیکه ما مثل روباه بودیم، آنچنان ما را تشجیع نمود که مثل شیر شدیم. روایت شده که عمر گفت: ای جانشین رسول الله ﷺ با مردم ائتلاف می‌کنی! ریشش را گرفت و گفت: ای پسر خطّاب آیا کسی که در جاهلیّت با قدرت بوده در اسلام ضعیف است؟! بر چه چیزی با آنها ائتلاف کنم بر سخنی افتراء یا بر شعری حماسی؟!

پنجم: اینکه گفته: (کدامیک با فضیلت‌تر است: آنکه از جنگ نشسته یا آنکه با نفسش در راه خدا جهاد می‌کند؟). گفته می‌شود: بلکه بودن ابوبکر با پیغمبر ﷺ در این حالت بزرگترین جهاد بوده است؛ چون هدف دشمن کشتن پیغمبر ﷺ است، یک سوّم لشکر اطراف او بودند تا او را از دشمن حفظ کنند، و یک سوّم از لشکر دنبال شکست خوردگان (دشمن) افتادند، و یک سوّم دیگر غنائم را جمع می‌کردند، سپس خداوند غنیمت را در بین همهٔ آنها تقسیم نمود.

ششم: اینکه گفته است: (اُنس پیغمبر ﷺ به پروردگارش او را از هر اُنسی بی‌نیاز می‌کرد).

گفته می‌شود: ابوبکر در جایگاه انیس او بود، این لفظ قرآن و حدیث نیست، و کسی که آن را گفته می‌داند چه گفته است – منظورش این نبوده که انیس پیغمبر ﷺ بوده تا نترسد، بلکه منظور این بوده که ابوبکر، پیغمبر ﷺ را بر جنگ یاری نموده همچنانکه کسی از او هم کمتر بوده در جنگ پیغمبر ﷺ را یاری نموده است. فضیلت صدّیق مخصوص به خودش است و در آن هیچ کسی با او شریک نیست، و امّا در فضیلت علی تمام اصحاب شریک هستند، خداوند از همهٔ آنها راضی باد.

جهت هفتم: پیغمبر ﷺ و ابوبکر از جایگاه خارج شدند، و پیغمبر به سوی آنان سنگ انداخت آنچنان انداختنی که خداوند در مورد آن می‌فرماید: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾. (الأنفال: ۱۷).

«واین تو نبودی (ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آنها) انداختی؛ بلکه خدا انداخت! و خدا می‌خواست».

صدّیق با آنها جنگید حتّی پسرش عبدالرحمن به او گفت من روز بدر تو را دیدم امّا از تو روی گرداندم (با تو نجنگیدم) ابوبکر گفت: امّا اگر من تو را می‌دیدم تو را می‌کشتم.

فصل (۲۱۳)

پاسخ به شبهات رافضی در مورد انفاق نمودن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم.

رافضی گفته است: (امّا بخشش ابوبکر بر پیغمبر دروغ است، چون او صاحب مال نبوده، پدرش بی نهایت فقیر بود، هر روز بر سر سفرهٔ عبدالله بن جدعان می‌آمد تا مدّی به او بدهند و به آن اقتیات کند، اگر ابوبکر ثروتمند بود پدرش را کفایت می‌کرد، و ابوبکر در زمان جاهلیت معلّم بچّه‌ها بود و در اسلام خیّاط بود و وقتی که تولیت امور مسلمین را به عهده گرفت مردم او را از خیّاطی منع کردند و او گفت: من برای خوراک نیازمندم از آن پس در مقابل هر روز سه درهم برایش حقوق قرار دادند).

جواب: اینکه گفته می‌شود: اوّل: بزرگترین ظلم و بهتان اینست که کسی آنچه را که نقل متواتر آن را ثابت کرده و در بین خاص و عام شایع شده است، و کتابها را از خود پر کرده، کتابهای صحاح، مسانید، تفسیر، فقه، و کتابهایی که در روایات آن قوم و فضائلشان تألیف شده، انکار کند، سپس چیزی را ادّعا کند که تنها خودش آن را نقل نموده، آن هم بصورتیکه نه سند معروفی برایش ذکر نموده، و نه آن را به کتابی که موثوقیّتش معروف باشد نسبت داده، اگر فرض شود که با جاهل‌ترین شخصی مناظره می‌کند برایش ممکن بود که به او بگوید: آنچه را که گفته‌ای دروغ است، آنچه را که طرف منازعه‌ات گفته درست است، پس چگونه بدون هیچ سند و مدرکی از امری خبر می‌دهی، و بدون مدرکی که آن را بشناساند؟ چه کس معتبری آنچه را که تو از ابوبکر می‌گویی نقل کرده است؟ سپس گفته می‌شود: امّا اینکه ابوبکر مالش را انفاق نموده از جهتهای فراوانی در حدیث صحیح نقل شده و متواتر است، حتّی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده: (**ما نفعني مال قط ما نفعني مال أبي بكر**). یعنی: هیچ وقت مالی به مانند مال ابوبکر به من نفع نرسانده است[1]).

---

۱ چندین بار ذکر گذشته است.

و همچنین فرموده: (إنَّ أَمّن الناس في صحبته وذات يده أبوبكر). یعنی: با منّت‌ترین مردم بر من چه در همراهیش و چه در آنچه در دست داشته ابوبکر است[۱]) و ثابت شده که ابوبکر آنهایی را که به خاطر اسلام اذیّت می‌شدند از مال خود می‌خرید و آزاد می‌کرد از جمله: بلال و عامر بن فهیره، مجموعاً هفت نفر را خریده تا از اذیّت نجات یابند. و امّا قول آنکس که می‌گوید: (پدر ابوبکر بر سر سفرهٔ عبدالله بن جدعان داد می‌زد). بر این نیز سندی ذکر نکرده تا با آن صحّتش معلوم شود، و اگر ثابت هم باشد مشکلی نیست، و چون این در دوران جاهلیّت و قبل از اسلام بوده، چون جدعان قبل از اسلام مرد، و امّا در اسلام ابوقحافه آنقدر داشت که بی‌نیاز باشد، و هیچ کس نشنیده که ابوقحافه از مردم چیزی خواسته باشد، ابوقحافه زندگی کرد تا زمانیکه ابوبکر فوت نمود، و از او یک ششم ارث برد که به علّت بی‌نیازی آن را برای فرزندان ابوبکر برگرداند.

و امّا اینکه گفته است: (ابوبکر در دوران جاهلیّت معلّم بچّه‌ها بود). این چیزی است که اگر صادقانه هم نقل شده باشد طعنه‌ای به ابوبکر نمی‌زند، بلکه دلالت بر علم و معرفت او دارد. امّا کلام رافضیها مثل کلام مشرکین جاهلیّت است، برای نسب و آباء و اجداد تعصُّب دارند، نه برای دین، از انسان ایرادی می‌گیرند که نقصی به ایمان و تقوایش وارد نمی‌کند، و این از عادات جاهلیّت بود، به همین سبب نشانه‌های جاهلیّت بر آنها آشکار است، آنها از جهتهایی با کفّار شباهت دارند که موجب اختلاف با اهل ایمان و اسلام است.

و اینکه می‌گوید: (ابوبکر در دوران اسلام خیاط بود و وقتی که ولی امر مسلمین شد مردم او را از خیّاطی منع کردند). دروغی آشکار است، و هر کسی دروغ بودن آن را می‌داند، اگرچه درست هم باشد ضرری به ابوبکر نمی‌رساند، چون ابوبکر خیّاط نبود بلکه تاجر بود، بعضی اوقات برای تجارتش به مسافرت می‌رفت و بعضی اوقات خودش نمی‌رفت، در زمان اسلام هم برای تجارت به شام سفر کرده، تجارت گرامی‌ترین شغل قریش بود، و

---

۱ تخریج آن گذشت.

بهترین مالدارهای آنها تاجر بودند، و عرب آنها را با تجارت می‌شناختند، و هنگامی که خلیفه شد می‌خواست برای خانواده‌اش تجارت کند، امّا مسلمانان او را منع کردند و گفتند: تجارت شما را از مصلحت مسلمانان دور می‌سازد.

و اینکه گفته است: (پیغمبر ﷺ قبل از هجرت به خاطر ثروت خدیجه ثروتمند بود، و برای جنگ هم محتاج کمک دیگران نبود).

جواب: بخشش ابوبکر بر پیغمبر ﷺ برای خوراک و پوشاک نبود، خداوند پیغمبر ﷺ را از مال تمام مردم بی‌نیاز کرده بود، بلکه بخشش او بخاطر کمک کردن بر استوار نمودن دین بود، بخشش او در چیزهایی بود که خدا و رسولش دوست داشتند، نه اینکه نفقه باشد بر نفس رسول الله ﷺ، او عذاب داده شدگانی را مانند بلال و عامر بن فهیره و زنیره و عدّه‌ای دیگر می‌خرید.

و اینکه گفته است: (بعد از هجرت قطعاً ابوبکر چیزی نداشت). این دروغی آشکار است، بلکه او با مالش پیغمبر ﷺ و مردم را کمک می‌کرد، پیغمبر ﷺ مردم را بر صدقه تشویق نمودند، ابوبکر تمام ثروتش را آورد، اصحاب صفّه فقیر بودند، پیغمبر ﷺ مردم را به اطعام آنها تشویق نمود، ابوبکر سه نفر آنها را با خود برد، آنچنان که در صحیحین از عبدالرحمن بن ابوبکر نقل شده، گفت: اصحاب صفّه مردمی بودند فقیر، یکبار پیغمبر ﷺ فرمود: هر کس خوراک دو نفر از آنها را دارد سه نفر را با خود ببرد، و هرکس خوراک چهار نفر دارد پنج یا شش نفر از آنها را با خود ببرد – و یا آنچنانکه فرمود – ابوبکر سه نفر را با خود برد و پیغمبر ﷺ ده نفر را با خود برد، حدیث را ذکر نمود[1].

و امّا اینکه گفته است: (پس اگر او انفاقی داشت لازم بود قرآن در مورد او نازل شود همچنانکه در مورد علی «**هَل أَتی**» نازل شده است).

جواب: امّا نازل شدن «**هَل أَتی**» در مورد علی از مطالبی است که اهل علم اتفاق بر دروغ و ساختگی بودن آن دارند، و تنها کسانی از مفسرین آن را ذکر نموده‌اند که

---

۱ نگا: بخاری (۱/ ۱۲۰) و (٤/ ۱۹٤).

به ذکر موضوعات (ساختگیها) عادت دارند. دلیل بر دروغ بودن آن آشکار است: اینکه سورهٔ «هَل أَتی» به اتفاق مردم مکّی است و قبل از هجرت نازل شده است، و قبل از اینکه علی با فاطمه ازدواج کند و حسن و حسین متولد شوند، در چند جایی بحث در مورد آن بحث بسط شده است، و هیچ وقت قرآنی در مورد انفاق علی بصورت خاصّ نازل نشده است، چون او مالی نداشت، بلکه او قبل از هجرت عضو خانوادهٔ پیغمبر ﷺ بود، و بعد از هجرت هم بعضی اوقات کارگری می‌کرد: هر دلو آبی را از چاه بیرون می‌کشید در مقابل مقداری خرما، و هنگامیکه با فاطمه ازدواج نمود، مهریه‌ای نداشت به غیر از زره‌اش، و در عروسیش آنچه را که در غزوهٔ بدر غنیمت گرفته بود مصرف کرد. و امّا صدّیق رضی الله عنه هر آیه‌ای در مدح بخشش گنندگان در راه خدا نازل شده است او جزءِ اوّلین مشمولان آن از امت اسلامی است، مثل قول الله تعالی: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ ۚ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا﴾. (الحدید: ١٠). «برابر نیست از شما کسی که قبل از فتح مال خرج نموده و جنگیده است، آنها درجه‌اشان بزرگتر است از کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و جنگیده‌اند».

ابوبکر بزرگ‌ترین و اوّلین آنها بود.

و همچنین: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ﴾. (التوبه: ٢٠). «کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه خدا با جان و مال خود جهاد کرده‌اند».

و همچنین: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿١٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ﴾. (اللیل: ١٧-١٨).

مفسّرینی مانند ابن جریر طبری و عبدالرحمن بن ابی حاتم و غیر آنها با سندهایی از عروهٔ بن زبیر و عبدالله بن زبیر و سعید بن مسیّب و غیر آنها ذکر کرده‌اند که در شأن ابوبکر نازل شده است[1].

---

١ نگا: تفسیر طبری (٣٠/ ٢٢٨).

فصل (٢١٤)

پاسخ به شبهات رافضی در مورد پیشی‌گرفتن ابوبکر صدیق در نماز

رافضی گفته است: (امّا جلو انداختن ابوبکر در نماز اشتباه است چون وقتی که بلال اذان گفت عایشه دستور داد که ابوبکر را جلو بیاندازند، وقتی رسول الله ﷺ به هوش آمد و تکبیر را شنید گفت: چه کسی برای مردم نماز می‌خواند؟ گفتند: ابوبکر، پس او گفت: مرا بیرون ببرید، در بین علی و عبّاس خارج شد، و او را از قبله کنار زد و از نماز اخراجش کرد و خود امامت نماز را انجام داد).

جواب: طبق اجماع علمای اهل حدیث این ادّعا دروغی واضح است.

به او گفته می‌شود: اوّل: آنچه را تو نقل کرده‌ای چه کسی گفته است؟ آیا در غیر از کتابهای کسانی که به صورت مرسل آن را از رافضیهایی که دروغگوترین مردم و بی‌خبرترین کس از احوال رسول الله ﷺ هستند، وجود دارد؟ مانند: مفید بن نعمان و کراجکی و امثال آنها از کسانی که بی‌خبرترین انسان نسبت به اقوال و اعمال و سیرهٔ پیغمبر ﷺ هستند.

و گفته می‌شود: دوّم: این سخن نادانی است که گمان می‌کند ابوبکر تنها در یک نماز برای مردم امام بوده است، امّا اهل علم می‌دانند که ابوبکر با اجازهٔ پیغمبر ﷺ و دستور جانشینی او در نماز از ابتدای مریضی پیوسته برای مردم نماز خواند تا آن که رسول الله ﷺ وفات نمود.

بعد از آن که عایشه و حفصه رضی الله عنهما چند بار به او مراجعه کردند، او چند روز متعدّد برای مردم امامت نماز را به جای آورد.

ابتدا پیغمبر ﷺ چند نفر را به سوی او فرستاد و به او امر نمود که امامت نماز را بجای آورد، عایشه نبود آن که امر پیغمبر ﷺ را به او ابلاغ کرد، و او به پدرش نگفت و امر نکرد، آنچنان که آن رافضیهای مفتری گمان می‌برند.

قول این دروغگویان: بعد از این که بلال اذان گفت، عایشه امر کرد که ابوبکر جلو بیافتد، دروغ واضحی است.

عایشه به او امر نکرد که جلو بیافتد و هیچ امری نکرد، و بلال نیز چنین امری را از عایشه نشنید، بلکه آن کسی که به او اجازه امامت داد پیغمبر ﷺ بود، هم به بلال و هم به تمام کسانی که جمع شده بودند فرمود: (**مروا أبابكر فليصلّ بالنّاس**) یعنی: ابوبکر را امر کنید تا برای مردم نماز بخواند. پس پیغمبر ﷺ خطاب را به عایشه اختصاص نداد و بلال نیز چنین چیزی را از عایشه نشنید.

و این که گفته است: (وقتی که پیغمبر ﷺ به هوش آمد و الله اکبر را شنید گفت: چه کسی برای مردم نماز می‌خواند؟ گفتند: ابوبکر، سپس گفت: مرا بیرون ببرید). این نیز دروغی است آشکار، چون توسط نصوصی مستفیض(مشهور)که اهل علم بر صحّت آنها اتفاق دارند ثابت شده است که قبل از این که پیغمبر ﷺ بیرون بیاید، ابوبکر چند روزی برای مردم نماز خوانده بود، کما اینکه بعد از خروج پیغمبر ﷺ باز چند روزی برای مردم نماز خواند، و این که در تمامی روزهای مریضی پیغمبر ﷺ غیر از ابوبکر کسی دیگر برای مردم نماز نمی‌خواند.

سپس گفته می‌شود: از بدیهیّات متواتر است که چندین روز متعدد پیغمبر ﷺ مریض بودند و نتوانستند برای مردم نماز بخوانند، پس غیر از ابوبکر چه کسی دیگر بوده که برای مردم نماز خوانده است؟ و هیچ کس هیچوقت – نه صادقانه و نه کاذبانه – نقل ننموده است که غیر از ابوبکر برایشان نماز خوانده است، نه عمر و نه علی و نه غیر از آنها، در حالی که آنها نماز را با جماعت خوانده‌اند، پس معلوم است تنها ابوبکر برایشان نماز خوانده است.

و غیر ممکن است که پیغمبر ﷺ آن را ندانسته و مسلمانان از او اجازه نخواسته باشند، چون همچنین چیزی هم شرعاً و هم عادتاً محال است، پس معلوم است که امامت ابوبکر به اجازه رسول الله ﷺ بوده است، و خدا از همه داناتر است.

خداوند درود و سلامش را بر بنده و فرستاده‌اش محمّد و آل و ازواجش بفرستد، و خدا از ابوبکر و عمر و تمام یاران پیغمبرش راضی باشد، و کاملترین سلام و پاک‌ترین درود بر آنان باد، و خداوند ما را در زمرهٔ آنان محشور نماید. آمین.

وصلى الله على نبينا محمد وآله وصحبه وسلم.